۳۰

۹۶



۳۱

صداقت بدون کارگر

در سبب تصنیف این کتاب است

سید الشهداء ارواحنا و روحی له الفداء و انفسنا لنفسه الوقاء صلوة دائمة متصلة ما ظهر للقمر نور و للشمس ضیاء
و لعنة الله علی اعدائهم الاشقیاء من الان الی یوم الجزاء **اما بعد** فیقول الفقیر قلیل البضاعة و الحقیر کثیر
الاضاعة ابن محمد علی الحسینی الشهیر الاصفهانی ابو القاسم عفی الله عن جرائمهما انی صرفت اکثر عمری فی تحصیل
العلوم الدینیة و قواعد الاستنباطات الشرعیة من الفقهیة و الاصولیة حتی کتبت فی فنی الفقه و الاصول جملا
تقریبا او شطرا کثیرا منذ تشرفت بارض النجف الاشرف علی مشرفها الاف التحیة و التحف و سمیت ذلک بالافاضات
الغرویة ثم بعد المراجعة الی الوطن لما اوقفت ان کتب الاخبار مندرسة و اثار الدین منطمسة و تذکرت ما قال اغتنم
الشباب قبل الهرم فشمرت ساعد الهمة و اهتممت فی عنفوان الشباب منذ بلغ عمری اربعة عشرین سنة ان اکتب کتابا
جامعا یشتمل علی المواعظ و القصص و الامثال و الحکایات و فنون الاخلاق و شیء من المصائب بحسب ما یلیق بالحال
فساعدنی التوفیق فی سنة اثنین و ثلث مائة بعد الالف من الهجرة النبویة بان کتبت کتابین بعنوان بدائع الاخبار
و خصائص الایام یشتمل کل واحد منهما علی مائة مجلس و اقول لله الحمد انهما کتابان جامعان یلیقان ان یکتبا بالنور
علی خدود الحور ثم لما هجرت من الاصفهان الی دار الخلافة الناصرة الطهران صانها الله عن حوادث الزمان
فسالنی بعض الاخوان ان اکتب مختصرا فی مصائب خامس اهل الکساء و سرور صدر الزهراء بحیث یکون المواعظ
مناسبا لایام البکاء و المقدمات منه منتخبة لاوقات عاشوراء فاجبته مامولة فان المیسور لا یترک بالمعسور
و ما لا یدرک کله لا یترک کله فصنفت هذا المختصر مع تشتت الخیال و تفرق البال و تراکم الاشغال و سمیته بنفایس
الاخبار فی مصیبة سلیل سید الابرار و قد ساعدنا الزمان علی ذلک بوجود السلطان الاعدل الاکرم و الخاقان
الاعظم الافخم وارث الخلافة الکبری و صاحب السلطنة العظمی غوث الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین اجل
الملوک و السلاطین مالک الخلافة بالارث و الاستحقاق و ناصر احکام الشریعة فی الاطراف و الافاق واضع قوانین
العدل و الانصاف رافع اساس الظلم و الاعتساف قامع الجبابرة قاصر القیاصرة کاسر الکیاسرة مریخ الانتقام کیوان
الرفعة و الاحتشام محیی مراسم الشریعة الغراء و مشید قواعد الملة البیضاء المجاهد فی سبیل الله و الغازی فی دین الله
ابو المظفر السلطان ناصر الدین شاه قاجار لا زالت اطناب دولته الی یوم القیمة ممدودة و ثغور الاسلام بسیفه محروسة
[illegible] للناظرین و منه نستمین فانه خیر موفق و معین حرره الاثم الفانی ابو القاسم

الاصفهانی

بسمه تعالی شأنه العزیز

مجلس اول در فضیلت بندگی و معنی عبودیت و حقیقت عرفان بشهادت سید الشهداء صلوات الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون بدانکه بندگی و عبودیت حضرت باری فوق کل کمالات و راس طاعات است زیرا که بنده هرگاه صفت عبودیت را رسید از مولی انواع تلطفات خاصه و تفقدات مخصوصه نسبت باو میشود و در حدیث قدسی میفرماید عبدی اطعنی اجعلک مثلی ای بنده من مرا طاعت کن و طوق عبودیت مرا بر گردن نه تا ترا مثل خود دارای سلطنت کلیه گردانم و ولایت من جمیع الجهات ترا بدهم که هر گونه تصرف که خواهی بکنی هرگاه بنده او شدی حقیقة و مطیع و گردیدی مثال آهن که تا مادامی که در کوره حداد است صفات آتش از او بروز و ظهور دارد هم چنین صفات خدائی هم از تو بمعرض ظهور و بروز میرسد چنانچه ائمه ع که عباد خاص خدا بودند بندگان حقیقی او بودند دارای صفات خدائی بودند هر چه میخواستند در عالم امکان از ایشان بظهور میرسید بدانکه ائمه ع صاحب ولایت کلیه و سلطنت من جمیع الجهات هستند و هر چه خواسته باشند در عالم امکان از ایشان ممکن و میسر است و اخبار در این باب زیاده از حد تواتر و احصا است از جمله صدوق در کتاب امالی و عیون از علی بن یقطین روایت کرده فرمود هرون الرشید در برابر طلب میکرد که امر حضرت موسی بن جعفر ع را باطل نماید و آنسرور را خجلت دهد در مجلس پس مرد شعبده گری از برای اینکار مهیا شد پس چون مائده حاضر شد امر بحیله کرد نان پس هر چه آن بزرگوار میخواست که گرده نانی را بردارد آن گرده نان از خدمت آنحضرت پرواز میکرد و هرون باین سبب میخندید و خندان میشد پس آنسرور در زنگی نظر نمود که نظر فرمود بتصویری که بر بعضی از پرده ها بود فقال له یا اسد الله خذ عدو الله ای شیر این دشمن خدا را بگیر فوثبت تلک الصورة کاعظم ما یکون من السباع آن صورت شیر بصورت اعظم

درندگان

در بیان اینکه ائمه علیهم السلام دارای ولایت مطلقه بوده اند

درندگان از جای جست فافترسته ذلک المعزم پس آن شعبده گر را پاره کرده خورد پس هرون و ندمائش همه غش کرده افتادند و عقلهای ایشان از ترس آنچه دیدند پرواز کرد پس چونکه بعد از زمانی بهوش آمدند هرون بآنسرور عرض کرد که بحق من بر تو که از این صورت بخواهی که آنمرد را بر گرداند پس آنسرور فرمودند اگر عصای موسی آنچه خورده بود از حبال و عصی قوم بر میگرداند این صورت نیز آنچه را خورده بر میگرداند فکان ذلک اعظم الاشیاء فی افاقة نفسه پس این مطلب زیاد از همه چیز سبب آن شد که هرون در صدد قتل آن امام انام برآمد و در مدینة المعاجز روایت کرده که منصور دوانقی فرستاد بسوی هفتاد نفر از اهل کابل پس آنها را خواند پس بآنها گفت وای بر شما بدرستی که شما گمان میکنید که سحر را از آبای خودتان که در زمان موسی بودند ارث برده اید و اینکه میان مرد و زنش جدائی میاندازید و بدرستی که ابا عبدالله جعفر بن محمد ع ساحر است مثل شما پس از برای او چیزی از سحر بکنید پس بدرستی که هرگاه او را مبهوت کنید جایزه عظیمه و مال بسیار بشما میدهم پس برخواستند هفتاد نفر و در آن مجلسی که منصور بود هفتاد صورت از صورتهای درندگان تصویر کردند که هیچ نمیخوردند و نمی آشامیدند بجز اینکه صورتهائی بودند و هر یک از آنها این بر پهلوی صورت خود نشسته بودند و منصور نیز بر تخت خود نشسته و تاجش را بر سر نهاد پس از آن حاجب خود را بجانب ابا عبدالله ع فرستاد راوی میگوید پس آنسرور داخل شد بر منصور پس چون که باو و بایشان نظر فرمود و آنچه برای آنسرور مهیا کرده بودند ملاحظه نمود دست مبارک بسوی آسمان بلند نمود پس تکلم فرمود بکلامی که بعضی از آن بلند و بعضی از آن آهسته بود ثم قال ویحکم انا الذی ابطل سحرکم وای بر شما منم آنکسی که سحر شما را باطل میکنم پس از آن باواز بلند فریاد فرمود قسورة خذهم یعنی ای درندگان بگیرید صاحبان خود را فوثب کل سبع منها علی صاحبه فافترسه مکانه پس درنده جست بر صاحبش و از درندهای خویش پاره کرد و خورد و منصور از تخت خود برخواست و هو یقول یا ابا عبدالله اقلنی فوالله لا عدت الی مثلها ابدا امام بخشش پس بخدا قسم بعد از این هرگز چنین کاری نخواهم کرد فرمودند بخشیدم عرض کرد ای آقای من پس امر کن که پس بدهند آنچه را که خورده اند بر گردانند قال هیهات ان عادت عصا موسی فستعود السباع اگر عصای موسی بر گردانیده بود آنچه را خورده پس اینها نیز بر میگردانند و صدوق روایت نموده که هرون الرشید فرستاد روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر ع بر دست یکی از معتمدان خود طبقی از سر که بر هیئت آنجناب بود میخواست که با آنسرور استخفاف برساند پس چونکه آنسرور سر پوش را از آن طبق برداشت آن سرکه انجیری شده بود در ثواب

در بیان اینکه ائمه احیاء موتی می نمودند

شیرینی و خوشبوئی پس از آن تناول فرمودند و بانکسی که آورده بود نیز اطعام فرمود و بعضی از آن را بسوی هرون برگردانید فلما تناوله هرون صار مرا فی فیه وکان فی یده تبنا یابسا پس چونکه هرون از آن ابد همان گذاشت در دهانش سرگین شد و حال آنکه در دستش انجیری بود پاکیزه و گاهی مرده را زنده میکردند چنانچه در مدینة المعاجز از مفضل بن عمر روایت کرده که گفت در خدمت حضرت صادق ع بمکه میرفتیم زنی که در پیش گاو مرده نشسته بود و دختری نیز نزد او بود و ایشان گریه میکردند حضرت فرمود چرا گریه میکنی عرض کرد اطفال یتیم دارم و در دستم غیر این گاو چیزی نداشتم و الحال مرده و در کار خود متحیرم حضرت فرمودند میخواهی او را زنده کنم عرض کرد مرا مسخره میکنی یا این طفل من مفضل میگوید حضرت دعائی خواندند پس پای مبارک بگاو زد و صیحه زد بر آنگاو و برخواست و نیز در جلد یازدهم بحار روایت کرده که مردی بود از اکابر بلخ همه ساله بزیارت بیت الله مشرف میشد و در اکثر سالها بزیارت قبر پیغمبر می آمد و خدمت حضرت علی بن الحسین ع میرسید و بعضی از تحف و هدایا بجهت آنحضرت میآورد و مسائل حلال و حرام خود را از آنحضرت سؤال میکرد و میرفت و یکزنی داشت وقتی باو گفت ایمرد همه ساله میبینم ترا تحفه میبری و هرگز نمی بینم او چیزی بتو بدهد مرد گفت این کسی که من بجهت او تحفه میبرم پادشاه دنیا و آخرت است و خلیفه روی زمین است همه روی زمین در حیطه تصرف اوست امام و مقتدای ما است ضعیفه ساکت شد پس آنمرد موسم حج مهیای حج شد و بمدینه آمد و بخانه آنجناب آمده دخول خواست اذن گرفت داخل خانه شد و خدمت حضرت رسید دست حضرت را بوسید و خدمت حضرت غذا حاضر بود حضرت او را پیش نشانیدند و غذا خوردند و بعد از فراغ از غذا حضرت ابریق آبی و طشتی خواستند پس آنمرد برخواست و ابریق برداشت و خواست دست حضرت را بشوید حضرت فرمودند ایمرد تو مهمان ما هستی عرض کرد من دوست میدارم فرمودند حال که دوست میداری من هم بنمایم بتو چیزی را که خشنود شوی بآن دوستی پس آنمرد آب میریخت بر دست امام ع تا آنکه ثلث طشت پر شد فرمودند چه میبینی عرض کرد آب فرمودند نه بلکه یاقوت احمر است مرد نگاه کرد دید یاقوت سرخ است پس آنمرد آب ریخت تا دو ثلث طشت پر شد فرمودند چه می بینی عرض کرد آب فرمودند نه بلکه زمرد اخضر است آنمرد نگاه کرد دید زمرد سبز است پس فرمودند بریز آب تا طشت پر شد فرمودند چه میبینی عرض کرد آب فرمودند بلکه در ابیض است آنمرد نگاه کرد دید که در سفید است پس طشت پر شد از سه رنگ جواهر در و یاقوت و زمرد آنحضرت فرمودند ایمرد در نزد ما چیزی نبود که مکافات

در تبدیل نمودن ائمه حصی را بجواهر و غیر آن

دهیم ترا بر هدایای تو پس اینها را بردار و بجهت زوجه ات ببر که ما را تعییر کرد آنمرد سر از خجلت بزیر انداخت و قال یا سیدی من انبأک بهذا فلا شک انک من اهل بیت النبوة پس آنمرد جواهر را برداشت و حضرت را وداع کرد و از خدمت آنجناب مرخص شد و بوطن آمد کیفیت را بزوجه خود نقل کرد ضعیفه گفت که او را خبر کرد مرد گفت با آنکه گفتم که او از اهل بیت نبوت است و معدن علم است آن زن شوهرش را قسم داد که اینسفر او را نیز همراه ببرد بجهت اینکه امام خود را زیارت کند پس سنه آتیه با هم بقصد زیارت آنحضرت سفر کردند در اثنای راه آن زن بیمار شد و قریب بمدینه از دنیا رفت آنمرد گریان خدمت آنجناب آمد و اخبار کرد حضرت را با مدن زن بقصد زیارت و مردن او پس آنسرور دو رکعت نماز گذارد و دعائی فرمود و بآنمرد ملتفت شده فرمودند برخیز و برو نزد زوجه ات که خداوند او را زنده کرد آنمرد شادان برگشت ولکن در دل گاهی بتصدیق و زمانی بتکذیب میبود تا آمد داخل حجره شد دید ضعیفه با صحت و سلامت نشسته اعتقادش زیاد شد آمد پیش زن که آن زن چگونه خدا ترا زنده کرد گفت بعد از آنکه عزرائیل روح مرا قبض کرد دیدم مردی با این صفت و این صفت و شروع کرد اوصاف آنحضرت را شمردن بعزرائیل فرمود اعد روح هذه الامة روح این مؤمنه را برگردان که ما را قصد کرده من از خدای خود خواهش کردم که او را سی سال دیگر زنده بدارد بجهت اینکه او بزیارت ما میآمد و زائر ما را بر ما حقی هست پس دیدم ملک الموت گفت طاعة لک و روح مرا بجسد من برگردانید و میدیدم متصل ملک الموت دست آنحضرت را میبوسید پس آنمرد برداشت زوجه خود را بخدمت آنحضرت آمد چون آن زن داخل مجلس شد آنحضرت در میان اصحاب نشسته بود بر قدم مبارکش افتاد و میگفت اینست که خدا امر کرد او زنده گردانید پس آنمرد و آن زن در خدمت آنحضرت مجاور بودند تا مردند رحمة الله علیهما و گاهی سنگریزه و جمادات را بدل بجواهرات میکردند چنانچه در مدینة المعاجز از ابو علی طبرسی روایت کرده که میگوید بیرون رفتم با حضرت امام علی النقی ع بخارج سر من رای در آنجا غاشیه اسب از برای آنحضرت انداختند حضرت نشستند من در خدمتش نشستم پس از فرود آمدن از اسب آنسرور مرا حدیث میفرمود و تنگدستی خود را با آنحضرت شکایت کردم پس در دستش کفی ریگ کرد از آنجا که نشسته بود بمن داد و فرمودند که باین وسعت ده کف خود را و این را پنهان کن پس از اینها نکردم پس برگشتیم پس دیدم آن طلای احمر بود که مثل آتش برافروخته بود پس زرگری بخانه خود خواندم و باو گفتم از این اب کن بمن گفت من طلای بهتر از این ندیدم و آن بهیئت رمل بود بمن گفت از کجا است گفتم از از قدیم الایام بعضی از عجوزها در خانه ذخیره

در بیان اینکه ائمه قادر بر مسخ ناس بوده‌اند

کرده بودند وگاهی مردم را مسخ میکردند چنانچه از کتاب خصائص سید رضی منقولست که امیر المؤمنین ع بمسجد
نشسته بود که دو نفر بر آنحضرت سلام کردند و در پیش آنحضرت ع ایستادند یکی از آنها از خوارج بود پس
حضرت حکم کرد از برای آنکه از غیر خوارج بود پس آنخارجی عرض کرد کلامی که محصل آن اینستکه ملاحظه کردی و در حکم
حیف و میل نمودی پس حضرت بدست مبارک اشاره باو کردند و فرمودند اخسأ یا عدو الله پس صورت آن اینش بدل
بسک شد سک سیاهی شد حضار مجلس گفتند والله دیدیم جامهایش بآسمان طیران میکرد و با آنحضرت التماس مینمود
و اشک از چشمش جاری بود و دیدیم امیر المؤمنین ع که از برای او رقتی کرد پس بآسمان نگاه فرمود و کلامی گفت که ما
نشنیدیم پس بخدا قسم که دیدیم بهمان حال با انسانیت برگشت پس دیدیم از مسجد خارج شد در حالتی که پاهایش میلرزید
وگاهی مرد را زن و زن را مرد میکنند چنانچه از ثاقب مناقب ماثور است که مردی از اهل شام خدمت حضرت امام حسن ع
آمد و زنش با او بود و بعضی از کلمات ناشایسته گفت که اگر شما در دعوای آن صادقید پس مرا زن کن و زنم را مرد کن مثل
کسی که استهزا کند با آنحضرت پس حضرت غضبناک شد و باو نظر فرمود و لبانش حرکت کرد و دعا کرد بچیزی که ما نفهمیدیم
پس بار دیگر باو نظر فرمود بیکباره شدی پس آن مرد شامی نگاه بخود کرد و دید زن شده بر خواست سر بسر گرفت و دوید
از مجلس بیرون رفت و زنش دید مرد شده از مجلس او هم بیرون رفت پس رفتند بعد از زمانی اولادی خدا بآنها داد
و پس از مدتی بخدمت آنحضرت آمدند و تضرع کردند و توبه نمودند که آنها را آنحضرت بحالت اول برگرداند حضرت دست بدعا
برداشت که خدایا اگر اینها راست گویند در توبه‌شان پس توبه‌شان را قبول کن و آنها را بهیئت اول برگردان پس
آنها بهیئت اول برگشتند وگاهی هیجده هزار عالم را بطرفة العینی سیر میکنند و امیر المؤمنین ع از کوفه دست مبارک
خود را دراز میکرد و در شام موی ریش و شارب معویه را میکند چنانچه سید مرتضی علیه الرحمه در کتاب عیون المعجزات
نقل کرده که قومی جمع شدند خدمت امیر المؤمنین ع و عرض کردند که خداوند قدرت تا هر چه نبی‌ها ارزانی داشته با
وجود این مردم را بقتال معویه میخوانی پس حضرت دست را دراز کرد و برگردانید و در او چند مو بود پس همه تعجب کردند
پس بعد از آن خبر آمد که از روزی که حضرت دست مبارک خود را دراز کرد معویه روی تخت نشسته بود دستی بسوی
او آمد و افتاد از تخت و بیهوش شد بعد از آنکه بهوش آمد دید چند موی ریش و سبیل او نیست الخبر وگاهی با
حیوانات بلغت آنها سخن میگویند در جلد عاشر بحار روایت کرده که اعرابی خدمت رسول خدا ص آمد عرض کرد

در بیان اینکه ائمه عالم بزبان حیوانات بوده‌اند

یا رسول الله بره آهوئی صید کرده‌ام و از برای دو نور دیده‌ات حسن و حسین ع آورده‌ام حضرت هدیه‌اش را قبول
کرد و در حق او دعای خیر فرمود حضرت مجتبی ع حاضر بود آنحضرت بره آهو را باو داد پس زمانی نگذشت که حضرت
ابا عبد الله ع آمد بره آهوئی بدست برادر خود دید از کیفیت سؤال کرد حضرت مجتبی ع فرمود که جدت بزرگوار بمن عطا
فرمود پس سید الشهداء ع بتعجیل خدمت پیغمبر ص آمد عرض کرد یا جداه اعطیت اخی غزالة یلعب بها و لم تعطنی مثلها و
مکرر میکرد و پیغمبر محترم ساکت بود جوابش را نمیداد و لکن خاطرش را تسلی میداد و بگفتگوی دیگر با او ملاطفت
میفرمود تا آنکه نزدیک شد حسین ع گریه کند راوی میگوید بیکمرتبه صدائی از در مسجد بلند شد نظر کردیم دیدیم
ماده آهوئی از جلو و بره آهوئی بهمراه او و گرگی او را از عقب میدواند بجانب پیغمبر ص پس ماده آهو زبان گشود بزبان فصیح
عرض کرد یا رسول الله من دو بره داشتم یکی را صیاد صید کرد بخدمت تو آورد من به بره دیگر مسرور بودم پس شنیدم
کسی گفت اسرعی یا غزاله شتاب کن ای آهو و بره دیگر را ببر از برای حسین فرزند رسول خدا ص پیش از آنکه اشک
از چشم او جاری شود که اگر چنانکه اشک از چشم حسین جاری شود بر رویش همه اینها ملئکه بگریه در می آیند و اگر
چنان نکنی همین گرگ را مسلط میکنم بر تو تا تو و بچه‌ات را پاره کند پس این بره آهو را بخدمت تو آوردم یا رسول الله
مسافت بعیده را طی کردم و لکن در هم پیچیده شد تا بخدمت شما رسیدم و حمد میکنم خدا را که بخدمت تو آمدم
پیش از آنکه اشک چشم حسین ع بر رویش جاری شود پس حسین ع آن بره آهو را برداشت آورد بخدمت مادر بلی برادر
زمین و آسمان و عرش و کرسی جمیع موجودات در کف قدرت ایشانست و هر نوع که بخواهند در آن تصرف مینمایند
و ایشان دارای سلطنت کلیه و ولایت مطلقه هستند و ولایت ایشان را احدی از انبیا سلف و سبق نداشته و هر که
بنده خدا شد حقیقة ظهور اینگونه امور از او بعید ندارد در مصباح الشریعه است که حضرت صادق ع فرمودند
العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة بندگی خدا جوهریست که کنهش خدائیست فما فقد فی العبودیة وجد فی الربوبیة
و ما خفی فی الربوبیة اصیب فی العبودیة تنبیه بدانکه مناسبت داشتن اینخبر با مقام بنابر اینستکه مراد فی باشد
تا خبر عبدی اطعنی اه و میتوان آنکه مساوق باشد با حدیث من عرف نفسه اه و بنا بر این دخل بمقام ندارد و ظهورش
در اینمعنی در غایت قوت است و محتمل معنیش بر این احتمال آنستکه مراد از عبودیت عبد است اگر چه بلفظ مصدر
است پس مقصود اینست که بنده بکوهریست که اگر علم بکنه او هم رسانی پروردگار خود را خواهی شناخت

در اقسام عبودیت است

وحقیقت بندکی را خواهی دانست باین معنی که چون می دانی بنده حادث است ومسبوق بعدم میفهمی که خدای تع چنین نیست وچون می بینی عبد ممکن است میدانی که خدای تع واجب الوجود است وچون می بینی بنده جسم وعرض وجوهر است میدانی که خدای تع اینها نیست وچون میدانی که بنده عاجز وفقیر ومحتاج محض است پس میدانی که حقتع قادر مطلق وغنی علی الاطلاق است وچون میدانی که بنده علم وحیوة وقدرت ندارد میدانی که خدا حی وقادر وعالم است وچون می بینی که بنده ازلیت وابدیت وواجب الوجودیت وقدیم لایزالیت ندارد پس میدانی که خدا تع نیز متصف باین صفات است زیرا که معطی شئ فاقد آن شئ نمی شود پس ملخص مضمون حدیث اینستکه هرچه در بنده است از صفات عجز در خدا ضد آن است وهرچه در بنده موجود است از صفات کمال از وجود آن در عبد پی برده میشود بوجود آن در حضرت حق بالاولویة خلاصه کلام پس باید مخلوق بندکی را شعار خود کند و حقیقت عبودیت را دارا باشد اما نمی بینی که چه قدر رفعت وعزت است مثلا از اغنیا است که با سلطان ساعتی مجلس انسی کند وبا او چهار کلمه صحبت کند اما چه سلطانی بالاتر از خدا میخواهی مجلس انسی با حضرت او بکن ببین که فوق همه لذات ومناجات است حضرت سید الساجدین ع فرموده اند که اکر بنده بداند که مقابل که ایستاده وبا که راز ونیاز میکوید هر آینه نمیخواهد از درکاه او سر بلند کند وبالبداهه اکر کسی لذت مناجات را درک کند همه شب بنهاد در نزد او بیتوته میشود در معراج السعاده نقل کرده که چون زلیخا ایمان آورد یوسف او را بنکاح خود در آورد واز یوسف کناره کرفته وبعبادت مشغول شد چون روزی یوسف او را دعوت کرد بی او وعده شب دادی وچون شب شدی امروز تا خیر افکندی یوسف با او بعتاب آمد که چه شد آن دوستیها ومحبتهای تو زلیخا کفت من وقتی ترا دوست داشتم که خدای ترا نشناخته بودم وچون او را شناختم همه محبتها از دل خود بیرون کردم ودیکری را بر او اختیار نمی کنم واین کسانی که عبادت حق را می کنند بر چند قسم اند چنانچه در نهج البلاغه از امیر المؤمنین ع روایت کرده که فرمودند ان قوما عبدوا الله رغبة فتلک عبادة التجار وان قوما عبدوا الله رهبة فتلک عبادة العبید وان قوما عبدوا الله شکرا فتلک عبادة الاحرار ودر موضع دیکر میفرماید الهی ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک اکر کسی این مقام را درک کند حقیقة عبادت کرده است اینست عبادت مقربین ان المتقین فی مقعد صدق عند

در بیان معنی عبد است

ملیک مقتدر وبدانکه این عبد بمعنی بندکی کرده است وآن یکمعنی ظاهری دارد وآن عبادت بجوارح است وآن پوست است بمغز وکما ینبغی مثمر ثمر نیست ویکمعنی باطنی دارد که آن فی الحقیقه ثمره باعث مثمر بودن اعمال جوارحی است وآن اینستکه عبد مرکب است از سه حرف ع ب د وهر یک از این حروف اشاره است بیکمعنی که تا موجود نشوند حقیقت بندکی در بنده یافت نشود اما ع اشاره است بعلم بمولی که او را بعبد رنکه لازم است بشناسی در حق او معرفت پیدا کنی بد اینکه که را عبادت می کنی وسر بقید اطاعت که در آورده ومقابل که ایستاده وبدانی که او ترا می بیند وافعال واعمال ترا مطلع است اینستکه سید انبیاء فرمودند اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و در عشق مجازی شخص بسر حدی میرسد که معشوق ومحبوب پیوسته در نظر اوست کما اینکه در حق مجنون حکایت کرده اند که کذشت مجنون لیلی بزمین نجد پس سنکها وخاکها وزمینهای نجد را می بوسید وچشم وصورت خود را بر آنجاها میمالید پس حاضران او را ملامت کردند بر آن کار پس کفت ما قبلت الا وجه لیلی ولا رایت الا جمالها پس او را در زمین دیکری دیدند که سنکها وخاک آنرا میبوسید پس باو کفتند که لیلی واهلش باین زمین فرود نیامده اند وازبرای ایشان در این زمین آثاری نیست پس این دو بیت را انشاد کرد لا تقبل دارها شرقی نجد کل نجد للعامریة دار ولها منزل علی کل ارض وعلی کل دمنة آثار پس همچنین بنده نیز از بندکی خدا بجائی میرسد که در در ودیوار نور خدا را مشاهده مینماید چنانچه در مثنوی کوید مز بلهم در میان کوی او در در ودیوار آلاء روی او بوسه کر بر در زنم لیلی بود خاک اکر بر سر کنم لیلی بود چون همه لیلی بود در کوی او کوی لیلی نبود جز روی او هر زمانی صد بصر میبایدت هر بصر را صد نظر میبایدت تا بدان هر یک نکاهی میکنی صد تماشای الهی میکنی اینستکه از حضرت امیر المؤمنین ع سؤال کردند یا علی هل رایت ربک حین عبدته فرمودند لم اعبد ربا لم اره عرض کردند چکونه او را دیده فرمودند ویلک لا تدرکه العیون فی مشاهدة الابصار ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان واما ب اشاره است ببینونیت از غیر خدا که نظر بغیر او نداشته باشند عبادتش را خالصا لوجه الله بجا آورد واما دال اشاره است بنزدیک ودنو بمولی بلا کیف الاحجاب که عبارت از قرب معنوی باشد پس هر کاه این سه حالت از برای تو پیدا شد حقیقت بندکی وصفت عبودیت در تو حاصل شده وملخصش اینکه از غیر حق دیده بپوشی وبخدا برویی در حقش معرفت پیدا کنی و

در حقیقت عبودیت است

و دنو یا وصل نمائی انوقت است که تو یک قدم بسوی او میروی و او صد قدم بسوی تو می آید چنانچه در حدیث قدسی میفرماید ای بنده تو یک قدم بیا بسوی من تا من صد قدم بسوی تو بیایم تو هرگاه بسوی او رفتی و از غیر او عزلت کردی او هم رو بسوی تو می کند از حضرت صادق ع منقول است که بعنوان بصری که طلب علم و تعلم آداب آن از آنحضرت کرد فرمود که علم بتعلم و درس خواندن نیست بلکه ایمان نوریست که میتابد در دل کسی که خدا میخواهد هدایت او را پس هرگاه علم خواهی اول بطلب اول در نفس خود حقیقت بندگی را و طلب علم کن و باستعمال آن و طلب فهم کن از خدا تا بفهماند ترا گفت کدام است حقیقت بندگی فرمود سه چیز است یکی آنکه بنده خود را در چیزیکه خدا داده است مالک نبیند که بنده کان ملکی نمیباشد و مال را مال خدا دانسته بانچه فرموده صرف کند دیگر آنکه خود را مدبر خود نداند و دیگر آنکه شغل خود را در انجام امر و نهی فرموده مصروف دارد پس چون خود را مالک چیزی نمیبیند آسان شود برا او خرج در مصرفی که خدا فرموده و چون تدبیر خود را بخدا تفویض نمود آسان شود برا او مصیبتهای دنیا و چون مشغول امر و نهی الهی شد فرصت نزاع و مباهات با مردم ندارد پس هرگاه خدا گرامی داشت بنده را باین سه کرامت سهل شود برا او دنیا و شیطان و مردم و طلب دنیا نمی کند برای تکاثر و تفاخر و طلب چیزی که در نزد مردم است نمی کند برای عزت و رفعت و ایام باطل خود را وا نمی گذارد بغفلت و بطالت پس این اول درجه تقوی است و فرمود حق تعالی تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین الخبر باری بنده هرگاه دارای این صفت حمیده شد و باین رتبه رفیعه رسید و مولی را شناخت دل از غیرش چشم پوشید دیگر انوقت هر چه مولی را مطلوب است همان بنده مطلوب عبد است و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین و خود را کالمیت بین یدی الغسال می پندارد و خود را فی الحقیقة کسی نمی بیند همه محض فنا و فنای محض است هر چه از مولی می آید او را خوش است راضیم بر لطف و بر قهرش بجد بو العجب من عاشق این هر دو ضد ناخوش او خوش بود بر جان من ای خوشا از یار دل رنجان من و پیوسته طالب رضای حق است و گردن بر امر و نهی او نهاده چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را خواجه آزاد کند بنده نافرمان را در امالی صدوق از زهری روایت کرده که گفت خدمت حضرت علی بن الحسین ع بودم پس مردی از اصحاب آنحضرت آمد حضرت فرمود ما خبرک ایها الرجل عرض کرد خبرم اینکه چهار صد اشرفی مقروضم و قادر بر ادای آن نیستم و عیال هم دارم

هم ندارم

در اینکه بنده نمیخواهد مگر آنچه را خدا میخواهد

که بمعجزه ایشان قدرت ندارم حضرت زیاد گریستند زهری می گوید من عرض کردم یا ابن رسول الله چرا گریه میکنید فرمودند گریه از برای چه وقت خوب است فقال هل یعد البکاء الا للمصائب و المحن الکبار عرض کردم آن محنت چیست فرمودند چه محنتی بزرگتر است برادر مؤمن که برادر مؤمن خود را تنگدست ببیند و نتواند رفع فقر او بنماید پس از مجلس متفرق شدند پس بعضی از مخالفین با بعضی طعن زد که عجب است از اینها عنی بنی هاشم که یکدفعه ادعا می کنند که آسمانها و زمین و هر چیزی مطیع ایشان است و اینکه هر چه دعا کنند مستجاب شود و یکمرتبه می گویند عاجزیم از اینکه اصلاح حال برادر مؤمن خود کنیم خبر باین مرد رسید خدمت حضرت آمد عرض کرد فلان چنین گفت و این بیشتر دل مرا بدرد آورد حضرت فرمودند فقال اذن الله فی فرجک بعد که خدا در فرجت اذن داد صدا زدند کنیزک خود را که یا فلانه سحور و فطور مرا بیاور دو قرص نان آورد حضرت فرمودند خذهما فلیس عندنا غیرهما و ان الله یکشف عنک بهما و ینیلک خیرا واسعا منهما پس آن مرد آن دو گرده نان را گرفت و داخل بازار شد و متفکر بود که با این دو قرص نان چه کند نه قرض او ادا میشود و نه پریشانی عیال او برطرف می شود شیطان او را بوسوسه انداخته بود گذشت بماهی فروشی ماهیها بیشتر فروخته بود و یکدانه ماهی از برای او مانده بود که کسی در او رغبت نمی کرد گفت ای مرد میشود یکدانه نان از من بگیری و این ماهی را بمن بدهی ساک قبول کرد و آن ماهی را گرفت و یک قرص نان داد پس از آن گذشت بمردی که با او بود کمی از نمک کرده را و رغبت نداشت پس گفت آیا میشود که این نان مرا بگیری و این نمکها را بمن بدهی قبول کرد و این مرد ماهی و نمک را گرفت و بخانه آورد و بزنش گفت که این ماهی را با این نمکها اصلاح کن پس چون شکم ماهی را شکافت دو دانه لؤلؤ فاخر در شکمش بود خدا را حمد کرد در این اثنا صدائی در بلند شد آمد ببیند کیست دید بعینه آن ماهی فروش و صاحب نمک که ای مرد ما هر چه کردیم خود و عیال ما که این نان را بخوریم دندانهای ما در آن کار نکرد و ما چنین فهمیدیم که تو پریشان حالی بگیر این نانها را و ما ماهی و نمکرا بتو بخشیدیم آن نانها را گرفت بخانه رفت رسول حضرت علی بن الحسین ع در را کوبید که آنحضرت میفرماید خدا بتو فرج عطا فرمود پس طعام ما را بما رد کن که غیر ما کسی از آن نمی خورد زهری گفت که آن مرد دو لؤلؤ را بقیمت زیادی فروخت و قرضش ادا شد و بعد احوالش خوب شد پس بعضی از مخالفین گفتند که چه قدر تفاوت میان این دو کار هست علی بن الحسین ع نتوانست رفع فاقه او را بکند که در ابتدا اظهار عجز کرد این چگونه میشود و کیف

در تقاضای حال اثر ائمه بجهت جوئی بما خدا

عن سید الفائزین بقدر علی هذا البناء العظیم پس حضرت فرمودند ترتیبش هم این طور که هستند نسبت به پیغمبر که چگونه در تکیه از مکه بیت المقدس میرود و از آثار انبیا مشاهده میکند و بر میگردد کسی که قدرت ندارد از مکه تا مدینه برود الا در دوازده روز و این چنین زمانی برد که حضرت هجرت فرموده بود ثم قال علی بن الحسین ع جهلوا والله امر الله وامر اولیائه معه ان المراتب الرفیعة لا تنال الا بعد التسلیم لله جل ثناؤه وترک الاقتراح علیه والرضاء بما یدبرهم به ان اولیاء الله صبروا علی المحن والمکاره صبرا لم یساوهم فیه غیره فجزاهم الله عن ذلک بان اوجب لهم نجح جمیع طلباتهم لکنه مع ذلک لا یریدون منه الا ما یریده لهم غرض اینکه طالب رضای حق بودند و راضی بخواست او بودند سید الشهداء ع تاره انگور بی موسم از برای نور دیده اش علی بن الحسین ع از ستون بیرون می آورد چنانچه در مدینة المعاجز نقل فرموده که راوی گفت خدمتش رسیدم و فرزندش علی اکبر انگور خواهش داشت در غیر وقتش پس حضرت دستش را بستاره مسجد زد پس انگوری و موزی از برایش بیرون آورد فقال ما عند الله لاولیائه اکثر و یک بار فرزندش از میدان بر میگردد و آب میخواهد زبان در دهانش میگذارد و خاتم بدهان مبارکش مینهد یک بار صدای سلطان قیس را از هندوستان می شنود و بفریادش میرسد و یک بار صدای فرزندش علی از میدان بلند میشود حضرت صدای او را یا ولدی یا علی بلند میکند و از پی یوسف گم گشته خود می گردد امیر المؤمنین ع یکبار شیر را میفرماید پس هر او شمشیر را در مسجد کوفه از دست اصحابش میگیرند که غلاف بنهاده دیگر نیست نهاده اند و یکبار ابن ملجم مرادی شمشیر بر فرق مبارکش میزند و اصلا اعتراض نمی کند و الآن این نه که آن حضرت ع عالم نباشد که در آن شب شهید میشود بلکه میدانست ولیکن چون میدانست که از جانب خدا چنین تقدیری شده لهذا بمسجد آمد چنانچه در کافی بسند معتبر روایت کرده که حسن بن جهم از حضرت امام رضا ع پرسید که حضرت امیر المؤمنین ع هرگاه قاتل خود را می شناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد می دانست چون مرغابیان بروی آنحضرت فریاد کردند فرمود که ایشان نوحه کنندگانند بر من و ام کلثوم گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند حضرت قبول ننمود و در آن شب بسیار از خانه بیرون می آمد بی سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد این چگونه بود امام حضرت فرمود که وفات آنحضرت در آن شب مقدر شده بود بر خدا البته جاری می شد و بدین جهت بود که حضرت سید

در خروج سید الشهداء ع از مدینه

امتی وانت مع ذلک عطشان لا تسقی وظمآن لا تروی وهم مع ذلک یرجون شفاعتی لا انالهم الله شفاعتی یوم القیمة حبیبی یا حسین ان اباک وامک واخاک قدموا علی وهم مشتاقون الیک وان لک فی الجنات لدرجات لن تنالها الا بالشهادة شیخ مفید نقل فرموده که آنحضرت بجدش در خواب التماس می کرد و میگفت یا جداه لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا فخذنی الیک وادخلنی معک فی قبرک پس دیگر بدنیا حاجت ندارم مرا با خود بقبر ببر حضرت فرمودند سزاوار است از برای تو که بدنیا برگردی تا آنکه شهید شوی و آن ثوابی که در شهادت است درک کنی پس آنحضرت از خواب ترسان و هراسان بیدار شد بمنزل برگشت خوابش را با اهل بیتش نقل کرد فلم یکن فی ذلک الیوم فی مشرق ولا مغرب قوم اشد غما من اهل بیت رسول الله ص ولا اکثر باکیا ولا باکیة منهم و حضرت در همان جوف شب بجانب قبر مادر و برادر رفت با ایشان وداع کرد و برگشت و امر فرمود بخروج از مدینه و اولاد عبد المطلب را وداع کرد و خواهران و بناتش را در محمل نشانید و از برادران و پسران و اصحابش بیست و یک نفر همراه او بودند و این بنا بر اختلاف تمام شعبان و روز یا سه روز باقی مانده بود و در آن وقت محمد بن حنفیه از حرکت آنحضرت مطلع شد بخدمتش آمد نمی دانست بکجا حرکت می کند عرض کرد یا اخی انت احب الناس الی واعزهم علی ای برادر تو از همه کس در نزد من محبوبتر و بر من عزیزتری و لست اذخر النصیحة لاحد من الخلق الا لک ولانت احق بها و نیستم من که ذخیره کنم نصیحت را از برای احدی از خلق مگر از برای تو و تو سزاوارتری از جمیع خلق از هر کسی و عرض کرد که بیعت یزید مکن و هر چه از اهالی شهرها بتوانی از بیعتش منع کن بعد از آن رسولها باطراف بفرست ایشان را ببیعت خود بخوان اگر با تو متابعت کردند خدا را حمد خواهی کرد و اگر مردم بر غیر تو جمع شوند بواسطه آن در دین تو و عقل تو نقص پیدا نمی شود و مروتت کم نمی شود و فضلت ضایع نخواهد شد من میترسم که در شهری بروی و مردم نفاق کنند بعضی بر تو باشند و بعضی با تو پس قتال شود و عرضت بباد رود و اهل و بیت ضایع شوند حضرت فرمود برادر پس بکجا روم عرض کرد بمکه برو و اگر تو السنه در انجا تمکن فبها و الا در این بیابانها و کوهها برو و از هر بلدی ببلدی تا ببینی که امر بکجا منتهی میشود حضرت نصیحتش را پسندید و بروایتی فرمودند یا اخی والله لو لم تکن ملجأ ولا مأوی لما بایعت یزید بن معویه پس محمد سخن را قطع

در خروج سید الشهدا از مدینه

کرد و حضرت یکساعت با برادر خود مشغول گریه شدند و اورا نایب خود قرار داد بر اهل مدینه و وصیت
نامه از برای او نوشتند و او را وداع کرده بیرون رفتند و بعضی از اخبار ام سلمه خدمت امام آمد
عرض کرد ای فرزند مرا محزون مکن بسبب رفتن خود بعراق فانی سمعت جدک یقول یقتل ولدی الحسین
فی ارض یقال لها کربلا فرمودند ای مادر والله من میدانم این را و من البته کشته خواهم شد و چاره جز این ندارم
و من روز قتل خود و قاتل و مقتل خود و مدفن خود را میدانم و میدانم که کدام یک از اهل بیت و قبیله
و عشیره من کشته خواهند شد و اگر بخواهی ای مادر بتو مینمایم گودالی را که در آن دفن خواهم شد پس حضرت
اشاره کرد بطرف کربلا پس زمین پست شد تا آنکه نمود بام سلمه مضجع و مدفن و موضع عسکر و موقف
و مشهد خود را پس ام سلمه زیاد گریه کرد و امرش را بخدا واگذاشت پس حضرت فرمود ای مادر ان الله شاء ان
یرانی مقتولا مذبوحا ظلما و عدوانا و قد شاء ان یری حرمی و رهطی و نسائی مشردین و اطفالی مذبوحین مظلومین
ماسورین مقیدین و هم یستغیثون فلا یجدون ناصرا و لا معینا خلاصه سخن حضرت بیرون رفت و بنا بر روایت
ارشاد مفید هنگام بیرون رفتن این آیه را میخواندند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین
و راه متعارف را گرفت اهل بیتش عرض کردند چه میشد که تو هم مثل ابن زبیر راه بیراهه میرفتی کی لا یلحقک الطلب
حضرت فرمودند لا والله لا افارق از جاده بزرگ دور نمیشوم تا اینکه خدا حکم کند و بهتر حکم کننده است
شیخ مفید مینویسد حضرت که بیرون رفت افواجی از ملئکه مسومه بخدمتش آمدند حربها در دست داشتند
بر اسبهای بهشتی سوار بودند بر حضرت سلام کردند و عرض کردند یا حجة الله علی خلقه بعد جده و ابیه و اخیه خدا
جد ترا در مواطن بسیاری امداد کرده است و حالا ما را بمدد تو فرستاده است حضرت فرمودند وعده گاه شما آن گودال
و بقعه ایست که من در آن شهید میشوم و آن کربلا است پس هرگاه من بآنجا رسیدم نزد من بیائید پس عرض کردند
بفرما تا بشنویم و اطاعت کنیم آیا از دشمن میترسی پس همراه تو باشیم در راه حضرت فرمودند بمن نمیتوانند کاری
کرد تا اینکه من بکربلا برسم و اصل الی بقعتی و افواجی از مسلمانان جن بخدمتش آمدند عرض کردند ای سید ما ما
شیعیان و یاوران توئیم ما را بامر خود امر کن و هر چه بخواهی پس اگر امر کنی باینکه همه دشمنانت را در اینحال بکشیم
خواهیم کرد حضرت ایشانرا جزای خیر گفت و فرمود آیا نخوانده اید که خدا در قرآن میفرماید اینما تکونوا یدرککم

در افضلیت امیر المؤمنین علیه السلام از انبیا

الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة و قال سبحانه لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و من هرگاه با اینجا
بمانم پس مردم بچه چیز امتحان شوند و کی داخل میشود در آن گودالی که از برای من در روز دحو الارض مهیا
کرده اند و از جد برای من اختیار کرده و آنرا معقل شیعیان ما در دنیا قرار داده ولکن در روز سه شنبه که روز
عاشورا است حاضر شوید که من در اول آن روز کشته خواهم شد و برادران و خویشان مرا شهید کرده باشند و سر
بریده مرا برداشته و بنزد یزید برند ایشان گفتند یا بن رسول الله اگر نه این بود که اطاعت تو واجب بود هر آینه
کشتیم دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود بخدا قسم قدرت ما بیش از شما است ولیکن باید حجت خدا
بر خلق تمام شود ولکن لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دوم در بیان وجوه افضلیت علی امیر المؤمنین و اولاد امجاد صلوات الله علیهم از انبیاء سلف و جهات فرق میان علم ایشان با علم الله تعالی و بیان آنکه علم ایشان خصوصیت با حصول ندارد و نقل اشکالیکه کرده اند در رفتن سید الشهدا بکربلا با اینکه عالم بکشته شدن بود و جوابهای آن ببیانات شایسته

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی فی کتابه المجید قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین بدانکه خلافی نیست میان اخیار ما رضوان الله علیهم در اشرفیت پیغمبر ما بر سایر انبیا
و دلیل بر این مطلب اخبار متواتره است و خلاف در افضلیت امیر المؤمنین ع و ائمه طاهرین ع بر انبیاء سوای
پیغمبر آخر الزمان پس بعضی رفته اند بافضلیت ایشان بر پیغمبران سوای اولو العزم از ایشان که ایشان افضلند از ائمه
و بعضی قائل شده اند بمساوات با انبیا و بعضی رفته اند ابراهیم را اعلا از ائمه دانسته اند و انبیا را از ایشان افضل دانسته
و اکثر متاخرین رفته اند باینکه ایشان افضل از غیر شانند مطلقا و ظواهر احادیث است و ما عنوان مطلب را در افضلیت امیر
المؤمنین ع قرار میدهیم و بعد سایرین بالمقایسه واضح میشوند بدانکه ایشان بود و المحل و داکثر وجوه افضلیت
متحقق نیست در اینکه شکی و شبهه نیست در نزد احدی اینکه رسول خدا ص افضل بود از جمیع انبیا و بحکم عقل قاطع باید خلیفه
خالی از مستخلف نباشد پس باید امیر المؤمنین ع افضل بود از جمیع انبیا و این مطلب از صریح آیه مباهله واضح میشود

در استدلال بآیهٔ مباهله بر افضلیت آنجناب

وظاهر آیهٔ شریفه اینست که بگوی ای پیغمبر من نصارای نجران که بیائید تا بخوانیم فرزندان خود را و فرزندان
شما را و زنان ما و زنان شما را و نفسهای ما و نفسهای شما را پس مباهله کنیم پس قرار دهیم لعنت
خدا را بر دروغگویان و مراد از نفس نفس شریف محمد صلعم نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت دارد و آدمی
خود را نمی خواند پس میباید مراد دیگری باشد و باتفاق مخالف و موالف غیر از زنان و پسران کسی که با نفسنا
از آن تعبیر کرده باشند بغیر علی بن ابیطالب علیه السلام کسی نبود پس معلوم شد که حقتعالی نفس علی را نفس محمد
گردانیده است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محالست پس باید که مجاز باشد و در اصول مقرر شده است که هرگاه
متعذر شد حمل لفظ بر حقیقت حمل لفظ بر اقرب مجازات بحقیقت اولی است و حمل بر ابعد و اقرب مجازات
استواء در جمیع امور است و شرکت در جمیع کمالات الا ما اخرج بالدلیل و آنچه باجماع بیرون رفته است پیغمبری است
که علی با او در آن شریک نیست پس در کمالات دیگر شریکند و از جملهٔ کمالات حضرت رسول صلعم آنست که افضل
است از جمیع پیغمبران پس آنحضرت نیز باید افضل باشد از جمیع پیغمبران و اینکه فخر رازی در جواب این استدلال گفته
که اجماع منعقد شده است بر اینکه پیغمبران افضلند از غیر ایشان پس فساد آن اوضح من الشمس است زیرا که این اجماع
چه معلوم شد مسلم نیست و اگر اجماع اهل سنت را میگوید تنهائی معتمد فایده نیست و توضیح مقال آنکه رسول خدا
دارای مرتبه نبوت بود و امیر المؤمنین علیه السلام دارای مقام نبوت نبود و باین جهت فرمود انا عبد من عبید محمد صلعم من بنده هستم
از بندگان آن سرور و عبد در اینجا بمعنی تابع است زیرا که نظر باین جهت امیر المؤمنین علیه السلام نسبت به پیغمبر صلعم
مثل بنده فرمان بردار بود زیرا که پیغمبر ولایت و فرمان فرمائی داشت نسبت بجمیع موجودات که از جملهٔ ایشان
امیر المؤمنین علیه السلام بود و اتحاد بمثل عینیت بود نسبت باشند و چنانکه تابع امر و نهیش بود و شاید نظر صدوق
علیه الرحمه باین معنی باشد که فرموده که مراد این است که عبد طاعت بود نه عبد ملک و اما اینکه بعضی از اهل جهل بر تواضع
و هضم نفس کرده اند اعتنا نمی نماید بر معنی خبر است و از این جهت قطع نظر کرده پس امیر المؤمنین علیه السلام و پیغمبر صلعم در جمیع
کمالات بر نهج واحد بوده اند و علامه در جلد تاسع بحار باحادیث صحیحه معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که جبرئیل را فرستاد برای حضرت رسول صلعم دو انار را و آورده تا بسر رسید داد آنحضرت یکی را تناول کرد و دیگری را دو
نیم فرمود نیمی را خود تناول فرمود و نیمی دیگر را بامیر المؤمنین علیه السلام داد و فرمود که یا علی انار اول را که همه

در اشتراک امیر المؤمنین علیه السلام در کمالات با پیغمبر صلعم

خود خوردم بسبب پیغمبری بود و تو در آن بهره نبود و انار دوم علم بود و تو شریک منی در علم و حضرت باقر
در ذیل خبر میفرماید که والله و آنکه داشت رسول خدا صلعم حرفی از آنچه خدا تعلیم او کرده بود الا اینکه آنرا
بعلی علیه السلام تعلیم فرموده و در خبر دیگر حضرت صادق علیه السلام میفرماید ان الله علم رسوله الحلال والحرام والتأویل فعلم
رسول الله کله علیا و در کشف الغمه روایت نموده که رسول خدا صلعم فرمودند انا مدینة العلم و علی بابها فمن
اراد العلم فلیأت الباب و شیخ طوسی در امالی روایت کرده از جابر بن عبد الله انصاری که گفت پیغمبر
دست علی علیه السلام را گرفته بود و میفرمود هذا امام البررة قاتل الفجرة منصور من نصره مخذول من خذله پس آواز را
بلند کرد و فرمود انا مدینة الحکمة و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیأت الباب و در جامع الاخبار از ابن عباس
روایت کرده که پیغمبر صلعم بعلی علیه السلام فرمود یا علی انا مدینة الحکمة وانت بابها ولن توتی المدینة الا من قبل الباب
وکذب من زعم انه یحبنی و یبغضک فانک منی وانا منک لحمک من لحمی ودمک من دمی وروحک من روحی و
سریرتک سریرتی وعلانیتک علانیتی وانت امام امتی وخلیفتی علیها بعدی سعد من اطاعک وشقی من
عصاک وربح من تولاک وخسر من عاداک فاز من لزمک وهلک من فارقک مثلک ومثل الائمة من ولدک
مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها هلک وغرق ومثلکم مثل النجوم کلما غاب نجم طلع نجم الی یوم
القیمة و نیز فرمودند انا خزانة العلم وعلی مفتاحها فمن اراد الخزانة فلیأت المفتاح و نیز فرمودند علی خزانة علمی
و نیز فرمودند علی عیبة علمی و باین مضمون اخبار اکثر از حد شمار است و در امالی طوسی ره از ابن عباس
ماثور است که گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که می فرمود که خداوند تبارک و تعالی بمن پنج چیز عطا فرمود و بعلی
پنج چیز عطا کرد بمن عطا کرد جوامع الکلم را و عطا کرد علی را جوامع العلم را مرا پیغمبر کرد و علی را وصی من کرد و
بمن کوثر عطا فرمود و بعلی سلسبیل کرامت فرمود بمن وحی داد و بعلی الهام داد مرا بمعراج برد بسوی خود و
از برای علی گشود درهای آسمانها و پردها را تا آنکه علی مرا دید و من علی را دیدم الخبر و صدوق ره از انس
روایت کرده فرمود خداوند بمن سه چیز عطا کرد و علی را در آن چیزها با من شریک است و سه چیز بعلی داده شد
و من در آنها شریک نشدم پس عرض کردند یا رسول الله آن سه چیز که علی با تو در آنها شریک کرد کدام است
فرمود لوای حمد برای من است و علی حامل آن لواء است و کوثر برای من است و علی ساقی او است و جهنم برای

در بیان اینکه نور امیر المؤمنین با پیغمبر یکی بوده

ن است علی قسیم از است اما آن سخن که بعلی داده شد و من در آنها شریک نشدم پس یا و شجاعت داده
شد و بمن مثل آن داده نشد و مراد بشجاعت در اینجا اعمال قوت شجاعت است والا هر پیغمبری قوت چهل مرد شجاع
از اهل آن زمان را دارد و پیغمبر ما قوت چهل پیغمبر داشت جز اینکه مامور نبود که از آن کار بر دارد دویم فرمودند زنی
مثل فاطمه بعلی داده شد و بمن داده نشد سیم دو فرزند حسن و حسین بعلی داده شد و بمن مثل آنها
داده نشد و در اکثر کتب معتبره از عبد الله بن مسعود روایت کرده اند که گفت داخل شدم روزی بر رسول خدا
پس عرض کردم یا رسول الله بنما بمن حق را تا آن را متابعت کنم پس فرمودند یا ابن مسعود لج الی المخدع داخل
شو در پستوی طاق پس داخل شدم پس دیدم امیر المؤمنین را که رکوع و سجود می کرد و در عقب نمازها
می گفت اللهم بحرمة محمد عبدک و رسولک اغفر للخاطئین من شیعتی ابن مسعود می گوید پس برگشتم که خبر دهم رسول
خدا را پس دیدم او هم رکوع و سجود می کرد و می گفت اللهم بحرمة عبدک علی اغفر للعاصین من امتی ابن مسعود
گوید پس جزع مرا دست داد تا آنکه بیهوش رسیدم فاخذنی الهلع حتی غشی علی پس سر بلند کرد و فرمود اکفر
بعد الایمان یا کفر هست بعد از ایمان عرض کردم معاذ الله ولکن من دیدم علی را که خدا را بحق تو سوال می کرد
و تو از خدای تعالی بحق علی سوال میکردی پس فرمودند یا ابن مسعود بدرستی که حقتعالی خلق کرد مرا و علی را و حسن
را و حسین را از نور عظمتش پیش از آنکه خلق کند خلق را بدو هزار سال در زمانی که نه تسبیح بود و نه تقدیس
پس شکافت نور مرا پس خلق کرد از آن آسمانها و زمین را و من بخدا قسم افضل هستم از آسمانها و زمین و شکافت
نور علی بن ابی طالب را پس خلق کرد از آن عرش و کرسی را و علی بخدا قسم افضل است از عرش و کرسی و شکافت
نور حسن را پس خلق کرد از آن لوح و قلم را و حسن والله اجل است از لوح و قلم و شکافت نور حسین را و خلق
کرد از آن جنان و حور العین را و حسین والله اجل است از جنان و حور العین پس تاریک و ظلمانی شد مشارق
و مغارب پس ملائکه بسوی خدای تعالی شکایت کردند که ظلمت از ایشان بر دار پس خداوند تعالی تکلم فرمود بکلمه
پس خلق کرد از آن کلمه روحی را پس تکلم فرمود بکلمه پس خلق کرد از آن کلمه دیگر نوری را پس آن نور را با روح
علقه داد و آن را بجلو عرش باز داشت پس مشارق و مغارب درخشان شد پس آن فاطمه زهرا است پس
از این جهت نامیده شد زهرا نامیده شد الحدیث و از مصابیح الانوار از ام سلمه زوجه رسول خدا صلی الله

علیه و اله

در اخبار اینکه دلالت دارند بر افضلیت آنجناب

علیه و آله ماثور است که آنسرور در مرض موت خود فرمود ادعوا الی خلیلی دو سه مرتبه پیش من بخوانید عایشه
فرستاد پیش پدرش که بیا چون ابو بکر آمد آنجناب روی از او پوشید ابو بکر متحیر برگشت باز آنسرور
فرمود ادعوا الی خلیلی حفصه بطلب پدرش فرستاد آنحضرت سر از او پوشید عمر متحیر برگشت باز فرمود ادعوا
لی خلیلی فاطمه خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد پس چون آنجناب آمد پیغمبر اکرم برخواست پس جامه
خود را بسر علی کشید پس امیر المؤمنین فرمود که هزار حدیث بمن خبر داد که از هر حدیثی هزار در گشوده
می شود تا اینکه پیغمبر عرق کرد و عرق او بر من سیلان کرد و عرق من بر او سیلان کرد و در اخبار مستفیضه
وارد شده است که رسول خدا در هنگام وفات هزار هزار باب علم بعلی علیه السلام تعلیم فرمود و نیز در اخبار
کثیره وارد شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام وفات وصیت فرمود که یا علی بعد از من مرا غسل
ده و حنوط کن و کفن کن پس مرا بنشان و دهان بر دهان من بگذار و از من سوال کن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
چنین کردم خبر داد مرا بآنچه تا روز قیامت واقع خواهد شد پس از اینجا معلوم شد که نظر بافضلیت رسول خدا
از انبیای عظام امیر المؤمنین نیز افضل خواهد بود و اما اخباری که بمنطوق دلالت کنند بر این مطلب بسیار است
از جمله در عوالم از کتاب منتخب البصائر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده فرمود که خداوند عز و جل تفضیل
داد پیغمبران اولو العزم را بسبب علم بر غیرشان از پیغمبران و تفضیل داد محمد صلی الله علیه و آله را بر ایشان و ما
علم ایشان را میراث بردیم و تفضیل داده شدیم بر ایشان در فضلشان و رسول خدا میدانست چیزی که ایشان نمی
دانستند و ما دانستیم چیزی که پیغمبر می دانست تا آنکه حضرت خواندند این آیه قال الذی عنده علم من الکتاب که در باره
آصف بن برخیا وارد شده است پس بذکر دادن انگشتان مبارکش را بر سینه اش گذاشت و فرمود والله عندنا علم
الکتاب کله و صدوق از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله تو بهتر
یا جبرئیل فرمودند یا علی بدرستی که خدای تعالی فضیلت داد پیغمبران مرسل خود را و فضیلت داد مرا بر همه پیغمبران
و رسل و فضیلت از برای تست یا علی و از برای ائمه که بعد از تو هستند و ملائکه خادم ما و خادم دوستان ما
که هستند یا علی آنها که حامل عرش هستند و بر دور عرش میباشند تسبیح و تحمید خدای می کنند و استغفار می
کنند برای اتباع شیعیان که ایمان بولایت ما آورده اند یا علی اگر نه ما می بودیم خدا نمی آفرید آدم را و نه حوا را و نه ...

نه نوران را

و نه حور را و نه بهشت و نه دوزخ و نه آسمان و نه زمین را و چگونه افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه ما
پیش از ایشان خدا را شناختیم و تسبیح و تهلیل و تنزیه کردیم زیرا که اول چیزی که خدا خلق کرد ارواح ما بود
پس ما را گویا کرد بتوحید و تمجید خود پس از آن ملائکه را خلق فرمود و ارواح ما یک نور
بود و چون ارواح ما را ملائکه دیدند بسیار عظیم نمود در نظر ایشان پس گفتیم سبحان الله تا ملائکه بدانند که
ما مخلوق خدائیم و خدا منزه است از آنکه با ما شباهتی داشته باشد یا آنکه صفات ممکنات در او باشد پس
ملائکه بتسبیح ما را شنیدند خدا را تسبیح کردند و خدا را منزه از صفات ما دانستند و چون بزرگواری و شأن
ما را دیدند لا اله الا الله گفتیم تا بدانند ملائکه که خدا شریک ندارد در بزرگواری و عظمت و جلال و ما بندگان خدائیم
در بزرگواری و عظمت خدا شریک نیستیم پس ایشان هم گفتند لا اله الا الله پس چون رفعت محل و رتبه ما را دیدند
ما گفتیم الله اکبر تا ملائکه بدانند که خدا از آن عظیم تر است که کسی بدون توفیق و تأیید او رتبه و منزلتی بهم تواند رسانید
آنگاه گفتند الله اکبر پس چون قوت و قدرت و غلبه ما را مشاهده کردند گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که
قوت و قدرت و توانائی ما از خداوند است پس چون دانستند که خدا چه نعمتها بما کرامت فرموده و اطاعت ما را بر جمیع
خلق لازم گردانیده ما گفتیم الحمد لله تا بدانند ملائکه که خدا از ما مستحق شکر و ثنا است بسبب نعمتها که بما کرامت فرموده
پس ملائکه گفتند الحمد لله پس ملائکه ببرکت ما هدایت یافتند و تسبیح و تهلیل و تحمید و توحید و تمجید خدا کردند پس
حق تعالی آدم را خلق فرمود و ما را در صلب او بودیعه گذاشت و سپرد و امر فرمود ملائکه را که حضرت آدم را سجده کنند از برای
تعظیم و تکریم ما که در صلب آدم بودیم و سجود ایشان سجود بندگی خدا بود و سجود تکریم و اطاعت آدم چون در صلب آدم
بودیم پس چگونه افضل از آدم نباشیم و حال آنکه جمیع ملائکه سجدهٔ آدم را از برای تکریم ما کردند و در حدیث معتبر
وارد است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین ع فرمود که یا علی حق تعالی مرا از جمیع عالمیان برگزید
و بعد از من ترا بر جمیع مردم عالم اختیار کرد و از مفضل بن عمر بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که فرمود
بدرستی که خداوند تبارک و تعالی خلق کرد ارواح را پیش از اجساد بدو هزار سال پس قرار داد اعلا و اشرف آنها
ارواح محمد و علی و حسن و حسین و ائمه صلوات الله علیهم را پس عرضه فرمود آن ارواح را بر آسمانها و زمین و کوهها
پس نور ایشان فرو گرفت آسمانها و زمین و کوهها را فقال الله تبارک و تعالی للسموات والارض والجبال هؤلاء

احبائی واولیائی وحججی علی خلقی وائمة بریتی اینها دوستان منند و حجتهای من بر خلق من و پیشوایان مخلوق من از
ما خلقت خلقا هو احب الی منهم هیچ مخلوقی را خلق نکرده ام که نزد من محبوبتر از ایشان باشد ولمن تولاهم خلقت
جنتی ولمن خالفهم وعاداهم خلقت ناری از برای کسی که ایشان را دوست بدارد خلق نموده ام بهشت خود را و از برای
کسی که مخالفت و دشمنی کند با ایشان خلق کرده ام آتش خود را پس هر که دعوی کند منزلتی را که ایشان نزد من دارند
و محلی که از عظمت من دارند معذب می کنم او را بعذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم و او را با آنها
که مرا شریک آورده اند در پائین درکات جهنم جا دهم و هر که اقرار بولایت و امامت ایشان بکند و ادعا نکند منزلت
ایشان را نزد من و مکان ایشان را از عظمت من جا دهم او را با ایشان در باغهای بهشت خود و از برای ایشان باشد در
بهشت من آنچه خواهند نزد من مباح کرده ام از برای ایشان کرامت خود را و در جوار خود ایشان را جا دهم و شفیع
گردانم ایشان را در گناهکاران از بندگان و امای خود پس ولایت ایشان امانتی است نزد من پس کدام یک از شما برمی دارد
این امانت را با سنگینیهای آن که دعوی کند این مرتبه را که از برای برگزیدهای خلق من است پس ابا کردند
آسمانها و زمین و کوهها را از آنکه این امانت را بردارند و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که چنین منزلتی را
بناحق دعوی کنند و چنین محل رفیعی را برای خود دعوی کنند پس چون حق تعالی آدم و حوا را در بهشت ساکن گردانید
فرمود بخورید از بهشت بسیار و گوارا باد برای شما هر جا که خواهید بروید و نزدیک این درخت مروید که
پس از ستمکاران خواهید بود پس نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه ع فوجداها
اشرف منازل اهل الجنة پس آن منزلها را از همه منزلهای اهل بهشت بالاتر یافتند پس عرض کردند پروردگارا این
منزلها برای کیست حق تعالی فرمود که بلند کنید سرهای خود را بسوی ساق عرش من پس چون سر را بالا کردند دیدند
نام پیغمبر و علی و فاطمه و ائمه ع که بر ساق عرش نوشته بود بنوری از انوار خداوند جبار پس گفتند پروردگارا چه بسیار
گرامیند اهل این منزلها بر تو و چه بسیار محبوبند نزد تو و چه بسیار شریفند در درگاه تو فقال سبحانه لولاهم لما
خلقتکما پس حق تعالی فرمود که اگر ایشان نمی بودند من شما را خلق نمی کردم ایشان خزینه داران علم منند و امینند بر رازهای
من زنهار که نظر مکنید بر ایشان بدیدهٔ حسد و آرزو مکنید منزلتی را که ایشان نزد من دارند و محلی که ایشان از کرامت
من دارند پس باین سبب داخل خواهید شد در نهی و نافرمانی من پس از ستمکاران خواهید بود گفتند پروردگارا کیستند

در وجوه افضلیت ائمه از ابرهیم خلیل ع

از ستمکاران و ظالمان فرمود که اینها که ادعای منزلت ایشان می‌کنند بناحق الخبر و در تفسیر قول خدای تع و لقد عهدنا
الی ادم من قبل فنسی و لم نجد له عزما از حضرت امام علی النقی ع ماثور است که حقتع عهد کرد بسوی ادم و حوا که نظر
نکنند بسوی اینها که حقتع جمیع خلایق فضیلت داده است باینها حسد ورزیدند حقتع از او در این باب عزمی و اهتمامی
و حدیث لولاک لما خلقت الافلاک بحد تواتر رسیده و معلوم است که انبیا همه معلول علت وجود ایشان ایشانند و
ایشان علت غائی خلقت انبیا و بالبداهه رتبه علت دخلی بمقام معلول ندارد و دیگر آنکه در صفت منبر وسیله از پیغمبر
روایت کرده اند که آن منبریست که در روز قیامت بیاورند پس از طرف راست عرش نهاده می شود پس پیغمبر بران بالا
می رود پس امیر المؤمنین ع بران بالا می رود و در پایه پله پست تر از پیغمبر می نشیند پس حسن در پله پست تر از او تا اخر ائمه
پس ابرهیم و موسی و عیسی و انبیا را می اورند پس هر یک بر پله پایین تر از پله ها می نشینند و در این هم دلالت است بر
مرتبه فضل و شرف و بعد از استقصا معلوم شده است که ابرهیم خلیل در مدت عمر خود یکبار از خدا طلب کرد که او را
اطلاع دهد بر ملکوت آسمانها و زمینها حجابها از پیش چشمش برداشته شد و نظر کرد بچشم سر دید انچه را خدا
خلق فرموده بود در زمین و آسمانها و اما امیر المؤمنین ع همیشه اوقات دارای این مقام بود چنانچه در مدینة المعاجز
انوار نعمانیه و حدیقة الشیعه و غیر آن از کتب معتبره روایت کرده اند که آنسرور روزی بر منبر خطبه میخواند پس فرمود
ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی اسئلونی عن طرق السموات فانی اعرف بها من طرق الارض پس مردی از
میان مردم برخاست عرض کرد یا امیر المؤمنین این جبرئیل هذا الوقت جبرئیل در این وقت در کجا است حضرت فرمودند
و اکذا رنابه بلیم پس نظر فرمودند باسمان و زمین و بطرف چپ و راست خود فرمودند جبرئیل تو ئی پس جبرئیل پرواز
کرد از میان مردمان و شکافت سقف مسجد را ببال خود و باسمان عروج کرد صدای تکبیر مردم بلند شد عرض کردند
الله اکبر یا امیر المؤمنین از کجا دانستی که این جبرئیل بود فرمودند وقتی نگاه کردم باسمان رسید نظرم ببالای عرش
و حجابها چون نظر کردم بزمین پاره کرد نظرم طبقات زمین را تا ثری و نظر کردم بطرف راست و چپ دیدم انچه را
خداوند خلق کرده و جبرئیل را ندیدم در میان اینمخلوقات دانستم که او جبرئیل بود و نیز ابرهیم از خدا خواهش کرد
که خدا بنماید او مرده را زنده کند قال ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی خدا
تع فرمود آیا ایمان نیاورده عرض کرد چرا ولیکن میخواهم دلم مطمئن شود اما امیر المؤمنین ع فرمودی لو کشف الغطا

ما ازددت

در افضلیت ائمه از موسی و عیسی و نوح

ما ازددت یقینا اگر پرده ها از پیش چشم من برداشته شود بر یقین من افزوده نمی شود لمؤلفه گفت ما ازددت الیقین
این خاستن از توثیق قلب اروا زعین الیقین فرقانست تا علم الیقین عیسی مادرش در بیت المقدس بود و
چون مادرش وقت نفاسش نزدیک شد صدائی شنید که می گفت بیرون رو اینجا جای عبادت است نه جای ولادت
اخرجی هذا بیت العبادة لا بیت الولادة و اما فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین ع چونکه وضع حملش نزدیک شد
در حرم بود پس دیوار کعبه شکافته شد و شنید که قائلی میگفت ادخلی داخل شو پس در وسط کعبه داخل شد و امیر
المؤمنین ع در جوف کعبه معظمه متولد شد و این فضیلت بعد از آنسرور برای احدی نبود و اما نوح پس نفرین
کرد بقوم خود و آنسرور نفرین نکرد بکسانی که باو ظلم کردند و حق او غصب کردند و پسر نوح کافر بود و دو
فرزند انجناب دو سید جوانان اهل بهشت بودند و نیز زن نوح کافر بود و اما امیر المؤمنین زوجه اش سیده
نساء فاطمه زهرا بود که فرمودند که خدا خوشنود می شود بجهت خوشنودی فاطمه و غضب می کند بجهت غضب فاطمه
و اما موسی بعد از انکه خداوند میخواست او را برای رسالت نزد فرعون بفرستد موسی گفت میترسم مرا بکشند خطاب
رسید لا تخف انی لا یخاف لدی المرسلون موسی گفت یکی از ایشان را کشته ام میترسم مرا بکشند قال رب انی قتلت
منهم نفسا فاخاف ان یقتلون قال لا تخف انک انت الاعلی خطاب رسید ای موسی مترس که یا منصوم هستی و اما امیر
المؤمنین ع بعد از انکه سوره برائة نازل شد بمکه تشریف برد و سوره را بر اهل مکه خواند با وصف اینکه کثیری از
صنادید قریش را حضرت کشته بود مکرر ابدا از فرستاده بود اصلا و مطلقا نترسید سلیمان ملک فانی دنیا را طلب
کرد که گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی اما امیر المؤمنین ع خود دنیا را ترک کرد و او را مطلقه ثلث نمود
در نهج البلاغه روایت کرده که وقتی معویه از ضرار بن ضمره ضبابی از احوال انسرور سؤال کرد لقد رایته فی بعض
مواقعه و قد ارخی اللیل سدوله بتحقیق که او را دیدم در بعضی از مواقع در حالتی که شب جامه سیاه
بر سر کشیده بود و هو قائم فی محرابه قابض علی لحیته در حالتی که انسرور در محراب عبادت خود ایستاده بود و دست
بمحاسن مبارک زده بود یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین مثل مار گزیده بخود می پیچید و مثل مرد محزون گریه
کرده و می فرمودی یا دنیا یا دنیا الیک عنی ازمن دور شو ابی تعرضت ام الی تشوقت آیا متعرض من شده یا بمن شوق
پیدا کرده لا حان حینک زمان تو نیامده است هیهات غری غیری غیر ما را فریب ده لا حاجة لی فیک قد طلقتک

در فضیلت اختصار بر یک نان و ادام و ابی کشی

ثلثا لا رجعة فیها ای دنیا حاجت نیست بحقیق که ترا سه بهتر طلاق گفتنم که دیگر بتو رجوع ندارم فضیلت
فعیشک قصیر و خطرک یسیر عیش تو کم است و خطرا یسیر و خطر تو بسیار است و آمال حقیر و آرزوهای تو بسیار سنآه من قلة
الزاد و طول الطریق و بعد السفر و عظیم المورد و خشونة المضجع آه از کمی توشه و بسیاری راه و دوری سفر و
عظمت منزلگاه و خشونت آنکاه و در جای دیگر فرموده والله لدنیاکم اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم
بخدا قسم دنیای شما پست تر است در پیش چشم من از عرق خنزیر که در دست شخص صاحب جذامی باشد و اما آدم ابو
البشر پس خداوند او را با حوا در بهشت ساکن کرده اند و با ایشان فرمود نزدیک درخت گندم نروید پس از ستمکاران
خواهید بود شیطان ایشان را فریب داد که از آن خوردند و لباسهای بهشتی از ایشان دور شد و از بهشت بیرون
رفتند و اما امیر المؤمنین ع پس خداوند اکثر اشیا را بر آنجناب مباح کرده اند ولیکن خود بر خود حرام ساخت در
عوالم روایت کرده که فالوذجی نزد آنسرور آوردند فبلمه باصبعه پس آنجناب بانگشت خود چشید و قال طیب
ما هو بحرام ولکنی اکره ان اعوّد نفسی بما لم اعوّده یعنی خوب پالوده ایست حرام نیست ولیکن من خوش ندارم که
نفس خود را عادت دهم بچیزی که او را عادت نداده ام و در کشف الغمة از سوید بن غفله روایت کرده که گفت
وقت عصری بود داخل شدم بر آنسرور دیدم خوانی در نزد آنجناب گذاشته بود و فیها لبن حازر اجد ریحه من شدة
حموضته که در آن خوان شیر ترش شده بود که من از شدت ترشیش بویش را می فهمیدم و در دست آنجناب گرده
نانی بود که اری قشار الشعیر فی وجهه که من سبوس جو را در روی آن نان می دیدم و هو یکسره بیده احیانا
فاذا غلبه کسره من رکبته و طرحه فیه و آنسرور آن نان را بدست خود می شکست پس هر گاه عاجز می شد که بدست
خود بشکند از شدت سختی آن نان آن را بزانو می شکست و در آن شیر می ریخت پس فرمودند بیا نزدیک غذا بخور
عرض کردم من روزه دارم فقال سمعت رسول الله ص یقول من منعه الصوم من طعام یشتهیه کان حقا علی الله ان
یطعمه من طعام الجنة و یسقیه من شرابها سوید میگوید فضه نزدیک ایستاده بود گفتم ویحک یا فضه الا
تتقین الله فی هذا الشیخ وای بر تو ای فضه آیا در خوان این پیر از خدا نمی ترسی چرا سبوس غذا را نمی گیرید که من
نخالة الداية و وی ما ارنی منهم فضه گفت که بما فرموده است که سبوس غذا را از برایش نگیریم تنها بود که از در خوابی
کرده و مهر بر آن می زنند که کنیزان و دختران از آن تنقیه نکنند و در عوالم و جلد نهم بحار از بعض کتب مثل روایت کرده اند

در زهد امیر المؤمنین و در تعلیم آنجناب

ام کلثوم دختر آنسرور فرمود که شب نوزدهم ماه رمضان من از برای آنسرور افطار مهیا کردم دو قرص نان
جو و کاسه از شیر و قدری از نمک سابیده پس چون حضرت از نمازش فارغ شد آمد بسوی فطور خود پس از آنکه
نگاه کرد بدان تامل کرد و سر مبارک حرکت داد و بگریه شد بکاء شدیدا عالیا و قال یا بنیة ما ظننت ان بنتا تسوء اباها
کما قد اسأت انت الی و گریه شدید بلندی کرد و فرمود ای دختر من گمان نمی بردم که دختری بپدرش بدی کند
چنانچه تو بمن بدی کردی عرض کردم آن بدی کدام است فرمودند دو نان خورش در یک طبق برای من حاضر نموده می
خواهی در روز قیامت طول کشد ایستادن من در نزد خداوند عزوجل من میخواهم پسر عم رسول خدا را متابعت
کنم که در مدت عمر دو نان خورش در یک طبق برایش نگذاردند ای دختر من هیچ مردی نیست که خوب باشد مطعم و مشرب
و ملبس او الا اینکه طول می کشد ایستادن او در نزد خداوند عزوجل ای دختر ان الدنیا فی حلالها حساب و فی حرامها
عقاب و قد اخبرنی حبیبی رسول الله ص ان جبرئیل نزل الیه و معه مفاتیح کنوز الارض و قال یا محمد السلام یقرئک
السلام و یقول لک ان شئت سیرت معک جبال تهامة ذهبا و فضة و خذ هذه مفاتیح کنوز الارض و لا ینقص
ذلک من حظک یوم القیمة قال یا جبرئیل و ما یکون بعد ذلک قال الموت فقال ص اذن لا حاجة لی فی الدنیا دعنی
اجوع یوما و اشبع یوما فالیوم الذی اجوع فیه اتضرع الی ربی و اسئله و الیوم الذی اشبع فیه اشکر ربی و
احمده فقال جبرئیل وفقت لکل خیر یا محمد ثم قال یا بنیة ان الدنیا دار غرور و دار هوان من قدم شیئا وجده ای
دختر دنیا دار فریب و خانه خواری است هر کسی که چیزی پیش بفرستد آن را می یابد بعد از آن فرمود ای دختر یکی
از این نان خورشها را بردار من چیزی نمی خورم پس یکی از اینها را برداشت و آنسرور مشغول تناول طعام شد
و بعضی از کتب خواسته که او را بردارد فرمودند شیر را بردار شیر را برداشت و آنسرور دو لقمه نان با نمک تناول فرمود
و نیز از سوید بن غفله روایت کرده اند که گفت بعد از آنکه با آنسرور بیعت کرده بودند بخلافت من روزی رفتم
بخانه آنجناب دیدم که بر روی حصیر کوچکی نشسته در خانه غیر از آن حصیر چیزی نبود عرض کردم یا امیر المؤمنین
بیت المال در دست تو و در خانه از این چیزها که محل حاجت است نداری فقال یا ابن غفلة ان اللبیب لا یتاثث
فی دار النقلة عاقل در خانه که از آن خانه باید کوچ کند اثاث البیت فراهم نمی کند و لنا دار قد نقلنا الیها خیر
متاعنا و انا عن قلیل الیها صائرون و از برای ما خانه ایست که متاع خوب خود را بآنجا نقل کرده ایم و ما

در زهد آنجناب صلوات الله علیه

بنزدیکی بآنجا نقل خواهیم شد و در کشف الغمه روایت کرده که روزی آنجناب ببازار رفته بود و با او بود
شمشیری که میخواست آنرا بفروشد پس صبر نمود که کیست که این شمشیر را از من بخرد پس ندائی کرد اندر آشکارا
که این شمشیر اندوه بسیار بر از رسول خدا دفع کردم ولو کان عندی ثمن ازار لما بعته اگر پول ازاری نزد من بود
هر آینه این شمشیر را نمی فروختم بند شمشیرش از لیف خرما بود لباسش همان نحو بود که خود فرموده اند در وقت
مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها ما لعلی و زینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی یعنی هر آینه بتحقیق که
انقدر رقعه‌های خود را دوختم و پینه زدم که دیگر مرا از دوزنده آن شرم میآید چه کار است علی را با زینت دنیا چگونه
شاد باشم بلذتی که فانی میشود و نعیمی که باقی نمیماند کیف اشبع وحول الحجاز بطون غرثی چگونه من سیر باشم و
حال آنکه در اطراف حجاز شکمهای گرسنه هست و کیف ارضی بان یقال امیر المؤمنین ولا اشارکهم فی خشونة العیش
و شدائد الفتن والبلوی و چگونه راضی باشم باینکه مرا امیر المؤمنین بنامند و مشارکت نکنم با مؤمنین در
خشونت عیش و شدائد محن و بلیات ایشان و در بعض خطبش میفرماید والله ما دنیاکم عندی الا کسفر علی
منهل حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا یعنی قسم بخدا دنیای شما در نزد من نیست مگر مانند کاروانی که قافله
بار انداخته باشد پس برخیزاند قافله را ایشان صیحه کوچ زند پس کوچ کنند ولا لذاذتها فی عینی الا کحمیم اشربه غساقا
و نیست لذائذ دنیا در پیش چشم من الا مثل حمیم جهنم که چرک و ریم ایشان که از او بخورم در حالتی که بسیار تلخ و
ناگوار است و علقم اتجرع به جرعا زعاقا و مانند علقمی که از او جرعه جرعه بخورم که شور است و سم افعاة اسقاها دهاقا
و زهر افعی که از او بخورم در حالتی که پر باشد از زهر و قلادة من نار اوهقها خناقا و قلادهٔ آتشی که بر گردن ببندد گر
در حالتی که گلوگیر باشد و لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها و قال لی اقذف بها قذف
الاتن لا یرتضیها لیراقعها انقدر لباس خود را پینه دوز داده ام که مرا از دوزنده آن شرم میآید و بمن گفت این
جامه را دور بینداز که صاحب الاغ راضی نمیشود که از برای حیوان خود بپوشد فقلت له اعزب عنی فعند الصباح
یحمد القوم السری و تنجلی عنا غلالات الکری پس باو گفتم از من دور شو که چون صباح میشود قافله که در شب بار
کرده اند حمد می کنند و نعاس شب از ایشان دفع میشود کنایه از اینست که بعد از مردن این مشقتها برطرف میشود
و نوشته اند لتسربلت بالعبقری المنقوش من دیباجکم ولاکلت لباب هذا البر بصدور دجاجکم ولشربت الماء الزلال

در اعلمیت آنجناب از پیغمبران سلف

برقیق زجاجکم ولکن من خواستم باشم سیر از خوردنها از جامه دیباج قرار میدهم و مغز خالص گندم را با سینه مرغ
میخوردم و آب صافی از ظرف پاکیزه می آشامم ولکن صدق الله جلت عظمته حیث یقول من کان یرید الحیوة الدنیا
و زینتها نوف الیهم اعمالهم وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار و نیز از جمله چیزهائی که
دلالت دارد بر اینکه آنجناب افضل بوده از غیر خود علم است و پیدا است اینکه آنجناب اعلم بوده از جمیع انبیاء و رسل و علم لازم
دارد فضیلت را چنانچه خدا می فرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و نیز
فرموده یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و اما بیان اعلمیت آنجناب پس اخبار دال بر آن بهمه
زیاده از حد احصا است با حادیث کثیره وارد شده است که حقتعالی بعیسی دو اسم اعظم داده بود که بانها مرده را زنده
میکرد و آن معجزات از او ظاهر میشد و بموسی چهار اسم داده بود و بابرهیم هشت اسم داده بود و بنوح پانزده اسم
داده بود و بآدم بیست و پنج اسم داده بود و جمله را بحضرت رسول داده بود با زیاده بدرستی که اسماء اعظم الهی
هفتاد و سه است یکنام مخصوص ذات مقدس او است که هیچکس تعلیم نکرده است و هفتاد و دو نام را بحضرت
رسول تعلیم نموده است و از حضرت امام علی النقی منقولست که خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است و یک اسم
از آنها را آصف برخیا میدانست که تخت بلقیس را بیک چشم بر هم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت و ما هفتاد و دو
اسم را میدانیم و یک اسم مخصوص ذات پاک ایزدیست که دیگری نمیداند و فرمودند مانند خوارزمی در مناقب و
اربلی در حدیقة الشیعه و صاحب عمده و مجلسی علیه الرحمه و دیگران از ابن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که فرمودند قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة والناس جزءا واحدا حکمت بر ده جزء منقسم شد پس علی
را نه جزو داده شد و مردم همه حتی انبیاء یکجزو و از ابو صبیر از رسول خدا روایت کرده اند که خداوند علم را شش جزو
گردانید پنج جزو آنرا بعلی داد و یکجزو آنرا بهمه مردم و آنسرور را در آن جزو شریک گردانید و صدوق ره در امالی باسانید
بسلیم بن قیس از ابن عباس روایت کرده که فرمود علی فی السماء السابعة کالشمس بالنهار فی الارض و فی السماء الدنیا
کالقمر باللیل فی الارض اعطی الله تعالی علیا من الفضل جزءا لو قسم علی اهل الارض لوسعهم و شبهت لینه بلین لوط و خلقه
بخلق یحیی و زهده بزهد ایوب و سخاوته بسخاوة ابرهیم و بهجته ببهجة سلیمان بن داود و قوته بقوة داود الخ
و در حدیقة الشیعه از بیهقی که از اکابر اهل سنت است از ابن مسعود روایت کرده که فرمود من اراد ان ینظر الی آدم فی

در اعلمیت جناب امیر از انبیاء و خضر علیهم السلام

علیه السلام الی نوح فی تقویه والی ابرهیم فی خلته والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب ع و نیز بطریق
دیگر از انس روایت نقل کرده که فرمود والی نوح فی فهمه والی یحیی بن زکریا فی زهده والی موسی فی بطشه والی ابرهیم فی
خلته و از کتاب فردوس ابن شیرویه نقل نموده که من نظر الی اسرافیل فی رفعته والی میکائیل فی درجته والی جبرئیل فی عظمته
والی آدم فی علمه والی نوح فی صبره والی ابرهیم فی سخاوته والی سلیمان فی ملکه والی موسی فی شجاعته والی عیسی فی
سیاحته والی محمد فی شرفه و منزلته فلینظر الی علی بن ابی طالب مصرع اینها یک شمه از نوشتنها داری و در عوالم و
جلد خامس از انوار نعمانیه روایت نموده اند که بعد از آنکه واقع شد مشاجره در میان موسی و خضر در حکایت سفینه
و غلام و جدار و موسی نزد قوم خود برگشت هرون از او سؤال کرد از آنچه یاد گرفت از خضر که فیما بین او و موسی گذشت فرمود آن
علمی است که جهل نمی توان ورزید ولیکن چیزی عجیب از این هست هرون از آنچه سؤال کرد موسی فرمود من با خضر در
کنار دریا ایستاده بودیم که ناگاه طائری آمد بصورت خطاف و بر دریا عصفور بود در دریا داخل شد و قطره آب
بمنقار گرفت و بطرف مشرق رفت ثانیا آمد قطره آبی برداشت و بطرف مغرب رفت و در سیم آمد و قطره برداشت
و بطرف جنوب انداخت و در چهارم قطره برداشت و بطرف شمال انداخت و در پنجم قطره برداشت و بطرف آسمان انداخت
و در ششم قطره برداشت و بر زمین انداخت و در هفتم بمنقار آبی برداشت و بدریا انداخت و من و خضر متحیر ماندیم که
این طائر چه غرض داشت و این چه فعل بود که از او بعمل آمد نادرا غافل بودیم که خداوند ملکی را بصورت آدمی نزد ما
فرستاد از احوال ما سؤال کرد و وجه حیرت ما پرسید جهت گفتیم آن ملک گفت که نمی دانید که این طائر بفعل چه قصد کرده
گفتیم خدا بهتر می داند آن ملک گفت که این طائر می گوید که بحق کسی که مشرق را مشرق و مغرب را مغرب نموده و آسمان را بلند کرده
و زمین را پهن کرده هر آینه خداوند در آخر الزمان مبعوث می گرداند پیغمبری را که نامش محمد است که از برای او وصیی است
که نامش علی است علم شما هر دو نزد علم او مثل این قطره است در جنب این دریا و بنا بر خبر دیگر خضر فرمود که مقصود این
طائر این بود که ما علمنا و علم سائر الاولین والاخرین فی علم الوصی النبی الاتی الا کهذه القطره فی هذا البحر و در عیون
الحیوة از سیف تمار روایت کرده که حضرت صادق فرمود اگر در میان موسی و خضر می بودم ایشان را خبر می دادم که از هر دو
ایشان دانا ترم و علی با ایشان می گفتم که ایشان خبر نداشتند زیرا که ایشان علم گذشته را می دانستند و علم آینده را نمی
دانستند و ما می دانیم علم گذشته و آینده را تا روز قیامت و از پیغمبر بما میراث رسیده است و در عوالم از انس روایت

در بیان آنکه خداوند بامیر المؤمنین داد آنچه همه انبیاء را داده

روایت کرده اند که حضرت رسول خدا ص هدیه آوردند که در او دانه های انگور بود و انگور را دانه دانه حضرت امیر المؤمنین
می انداخت و از او سؤال می کرد که این چه چیز است اسم و جواب می داد فقال رسول الله ص اما ان جبرئیل اخبرنی ان الله
علمک اسم کل شیء کما علم آدم الاسماء کلها پس رسول خدا فرمود که آگاه باش که بدرستی که جبرئیل مرا خبر داد که خدا
ع اسم هر چیز را بتو آموخت چنانچه بآدم اسما را تعلیم نمود و نیز از منتخب البصائر روایت کرده که حضرت باقر بعبد الله
بن ولید فرمودند که ای عبد الله چه می گوئی در حق علی و عیسی و موسی عبد الله گوید گفتم من چیزی نمی گویم و
مراتب پرسید که در باره ایشان حرفی بزنید پس ابا نمودم فرمودند والله علی اعلم منهما بعد از آن گفت علی از ایشان دانا تر است پس
فرمودند آیا شما نمی شنوید که می گوئید علی علم پیغمبر را دارا بود گفتم بلی و لیکن ناس انکار می کنند حضرت فرمودند ایشان را
مخاصمه کن بقول خدا تعالی که می فرماید و کتبنا له فی الالواح من کل شیء یعنی از برای موسی در الواح از هر چیزی نوشتیم
پس بدانکه همه امر را برای او بیان نکرد و بمحمد ص فرمود و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء یعنی فرو فرستادیم بر تو کتابی را که
تبیان است از برای هر چیز و فرمودند پس سؤال کن از کسانی که انکار می کنند از قول خدا تعالی که می فرماید فکفی بالله شهیدا
بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب ثم قال اما والله ایانا عنی و علی اولنا و افضلنا و اخیرنا بعد رسول الله پس فرمودند
باش بعد از آن هم ما را افضل کرده است که در نزد ما علم جمیع قرآن است و علی ع اول ما و افضل ما و خیر ما است بعد از رسول
خدا ص از کتاب مودة القربی از لسان مخالفین ماثور است که روزی معویه و یزید و عمرو بن العاص نشسته بودند در اعمال
عالی او در دند معویه گفت هر کدام بالبدیهه شعری بگوئید ابن مال از او گفتند اول تو بگو پس معویه گفت هذا آ
خیر البریة بعد احمد حیدر فالناس ارض والوصی سماء پس عمرو عاص بدیهه گفت لمناقب یشهد العدو بفضله
والفضل ما شهدت به الاعداء پس یزید گفت للمیم شهدت بفضله اعدائها والحسن ما شهدت به الضراء و ما
احسن قول الشافعی فی المقام اولو النهی عجزت عن وصف حیدرة والعارفون بمعنی ذاته تاهوا ان ادعه بشرا
فالعقل یمنعنی واتقی الله فی قولی هو الله ای آنکه فوق عرش قد مکان بنشست بر مسند دنی فتدلی نشست
دست کرخا بخدائی ولی کفر گفتم غیر از خدا هر آینه نخواهم نشکسته نشست عارف نشد آن سر علی کس آگاه
زانرو که نشد کسی آگه از سر اله بکمکن و این همه صفات واجب لاحول ولا قوة الا بالله هو النبأ العظیم و
فلک نوح و باب الله والفضل الخطاب گفتا بوصی خود نبی مطلق نشناخت کسی بغیر از من و حق حق نشناخت

در بیان اینکه فضائل امیر المؤمنین از استقصا بیرون است

غیر از من و تو نشناخت او را کسی بغیر از من و حق اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
من ذات علی بواجبی نشناسم اما دانم که مثل او ممکن نیست ودر تفسیر اثنی عشری ولو انما فی الارض من شجرة
اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم از کتاب احتجاج وغیره از کتاب بحار الکلم
از حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه روایت کرده اند که فرمودند مائیم ان کلمات که فضائل ما را استقصا نمی توان
نمود ومولانا اردبیلی علیه الرحمة در حدیقة الشیعة از مناقب اخطب خوارزم از جمهور نقل کرده که از عبد الله بن
عباس روایت کرده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود لو ان الریاض اقلام والبحر مداد و
الجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی اگر درختان قلم شوند ودریاها مرکب و
جنیان حساب کننده وآدمیان نویسنده شوند نمی توانند فضائل علی بن ابی طالب را احصا نمایند شعر کتاب
فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت وصفحه بشماری ودر روایات خاصه وارد شده است که امیر
المؤمنین علیه السلام فرمودند علم گذشته وآینده در قران است وعلم همه قران در سوره فاتحة الکتاب است وهمه
علم فاتحه در بسم الله از آن سوره است وعلم همه بسم الله در باء بسم الله است ومن نقطه زیر باء بسم اللهم واین خبر را
از متواترات اخبار شمرده اند وعمده غموض در فقره اخیره است که چه معنی دارد وبعضی از عرفا در آن معانی دقیقه
کرده اند که از اذهان بعید است وسید جزائری ره احتمال داده که معنی آن این باشد که من بیان میکنم علوم قران را
وروشن میکنم مجملات آن را چنانکه نقطه باء را روشن میکند وامتیاز میدهد از آنچه مشارک او است مثل تاء در
نقطه وثاء سه نقطه ولیکن این معنی با فقرات سابق بر آن مناسبت ندارد وچنانچه مخفی نیست وظاهر بمناسبت
فقرات سابقه اینکه من نقطه زیر باء ام یعنی هر چه هست در من است ومن گنجینه علوم الهی هستم در صافی در
ذیل قول خدا تعالی وکل شیء احصیناه فی امام مبین از اخبار روایت نموده که فرمود انا والله الامام المبین
ابین الحق من الباطل ورثته من رسول الله صلی الله علیه وآله ودر معانی الاخبار از جناب باقر از پدرش از جدش
سلام الله علیهم روایت کرده که فرمود بعد از آنکه این آیه بر رسول خدا صلی الله علیه وآله نازل شد ابو بکر وعمر
برخاستند وعرض کردند یا رسول الله ایا این تورات است فرمود نه عرض کردند انجیل است فرمود نه عرض کرد
قران است فرمود نه پس رو کرد بامیر المؤمنین علیه السلام وفرمود هو هذا انه الامام الذی احصی الله فیه

در بیان شمه از علم امیر المؤمنین صلوات الله علیه

علم کل شیء ان امام مبین است که خدا علم هر چیز را در او احصا فرموده ودر احتجاج از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت
نموده که در طی خطبه فرمود معاشر الناس ما من علم الا علمنیه ربی وانا علمته علیا ولقد احصاه الله فی وکل علم علمت
فقد احصیته فی امام المتقین وما من علم الا علمته علیا واز مصابیح الانوار ما ثور است از ابی ذر ره که گفت بخدمت
امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از جوانب عش میرفتیم که گذشتیم بوادی النمل که مانند سیل بسیار وحال آنکه مور چه
مانند سیل جاری بود پس من سبحان الله از آنچه دیدم فقلت الله اکبر جل محصیه جلیل است احصا کننده آن پس فرمودند
این را مگو ای اباذر ولیکن بگو جل باریه جلیل است خالق این مورچگان پس بخدائی که ترا مصور کرده من میدانم عدد
آنها را ومیدانم نر آنها را از ماده آنها ودر مدینة المعاجز وعوالم از عمار یاسر روایت کرده اند که در خدمت امیر المؤمنین
بودم در بعضی از غزوات پس گذشتیم بوادی که پر از مورچه بود پس گفتم یا امیر المؤمنین ایا کسی هست از مخلوقات خدا
که عدد این مورچگان را بداند فرمودند ای عمار من میشناسم کسی را که عدد آنها را بداند واینکه چه قدر از آنها ذکورند
وچه قدر اناث پس گفتم کیست آن مرد ای مولای من فقال یا عمار اوما قرأت فی سورة یس وکل شیء احصیناه فی امام مبین آیا
سوره یس این آیه را نخوانده گفتم بلی ای مولای من خوانده ام فرمود انا ذلک الامام المبین واز مشارق الانوار روایت
کرده اند از ابن عباس که گفت شبی از او ایل شب تا هنگام طلوع صبح امیر المؤمنین علیه السلام در شرح باء بسم الله سخن فرمود
واز باء بسین نیامد وفرمود وقال لو شئت لاوقرت اربعین بعیرا من شرح بسم الله اگر خواسته باشم اینقدر از شرح بسم الله
بیان کنم که چهل شتر از نوشته آن بار شود وباسناد معتبر منسوب است که فرمودند ونحن الامام المبین الذی باحرف
یظهر المضمر عالم بعلم منایا وبلایا وقضایا وانساب بود فرمود اگر یک آیه در قران نبود بعنی این آیه یمحوا الله ما یشاء و
یثبت وعنده ام الکتاب چنانچه در خبر دیگر بیان تصریح نموده هر آینه شما را خبر میدادم بانچه واقع میشود تا روز
قیامت وفرمودند انا اعلم بالتورة من اهل التورة واعلم بالانجیل من اهل الانجیل وفرمودند اگر متکا برای من
گسترده شود یعنی بر مسند حکومت قرار گیرم هر آینه حکم میکنم میان اهل تورة بتورة ومیان اهل انجیل بانجیل ومیان
اهل زبور بزبور ومیان اهل قران بقران تا اینکه حق ظاهر شود وواضح بر هر کس منکشف گردد از تفسیر فرات بن ابراهیم
در قول خدا تعالی وتعیها اذن واعیة از حضرت باقر علیه السلام منقول است که فرمود هی والله اذن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
ورسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که همیشه از خدا سوال میکردم که از اذن تو قرار دهد یا علی حضرت باقر

ذکر آیات وارده در علم امیر المؤمنین علیه السلام

علیه السلام فرمود الاذن الواعیة علی هو حجة الله علی خلقه من اطاعه اطاع الله ومن عصاه عصی الله و از بصائر الدرجات
از حضرت صادق علیه السلام ماثور است که فرمود در قول خدا تعالی وتعیها اذن واعیة که وعا اذن امیر المؤمنین ع
ما کان وما یکون و در اکثر تفاسیر معتبره روایت کرده اند که مراد بقول خدا تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء امیر المؤمنین
علیه السلام است و در تفسیر آیه مبارکه الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان از حضرت رضا علیه السلام منقولست که
بحسین بن خالد فرمود انسان امیر المؤمنین علیه السلام است که خداوند بیان هر چیز را باو یاد داده است از چیزهائی که
مردم بآنها محتاج میشوند و اکثر مفسرین در تفسیر آیه لا یعلمه الا الله والراسخون فی العلم روایت کرده اند که مراد
براسخ در علم امیر المؤمنین علیه السلام است که تاویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و عام و خاص و مکی
و مدنی قرآن را می داند و در تفسیر امام علیه السلام در قول خدا تعالی والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها از ابو بصیر از حضرت
ابی عبد الله الحسین علیه السلام منقولست که مراد بآفتاب حضرت رسالت است که بلمعات نور هدایت وی تمام عالم منور
ساخت و مراد بقمر نور حضرت امیر المؤمنین ع است و در این تشبیه اشعار است باینکه علم آنجناب از علم رسول خدا ص
اکتساب شده چنانچه نور قمر از نور شمس اقتباس شده و بالجمله پس معلوم شد اعلمیت و افضلیت امیر المؤمنین علیه
السلام از جمیع انبیا و مرسلین و حال باقی ائمه علیهم السلام فضلاً و علماً ابدین نسق است بجهت عدم قول بفصل و اشتراکشان
در کثیری از وجوه افضلیت و فذلکه مقام یکه طلبیست که لازم است بان اشعار شود و آن اینست که علم ایشان هوهوی
است که خداوند بآنها بخشیده و خلاف کسی شده است که آیا کل علم را بائمه ع بخشیده اند بعضی گفته اند که پیش از آنکه امام
سابق از دنیا برود علمش منتقل میشود بامام لاحق چنانچه حضرت سید الشهدا سلام الله علیه در روز عاشورا ودایع
امامت را بفرزند خود سید الساجدین صلوات الله علیه سپرد چنانچه روایت کرده اند که در وداع آخر آن سرور فرزند
ارجمند خود را طلب کرد و اسرار امامت و خلافت را باو تسلیم نمود و او را خلیفه خود گردانید و او را وصیتها نمود و چون
حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه بعراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام السلمه زوجه رسول خدا
صلی الله علیه و آله سپرده بود که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از کربلا برگردد باو تسلیم نماید و چون در آن روز
آن سرور بیمار بود سید الشهداء سلام الله علیه وصیتنامها را بفاطمه دختر خود سپرد چنانچه از حضرت باقر علیه السلام
ماثور است که چون هنگام شهادت آن سرور رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیتها را باو داد

در اینکه علم با ائمه بخشیده شد در عالم ذر

زیرا که امام زین العابدین علیه السلام مرض اسهال داشت و مردم گمان می بردند که از آن مرض صحت نیابد و فاطمه صحت
نامه را باو تسلیم نمود و آن وصیت نامه اکنون نزد ما است و لیکن صواب اینست که خداوند از همان وقتی که ایشان را خلق فرمود
علم را بآنها عطا نمود چنانچه در جلد دوم حیوة القلوب بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون حق
سبحانه و تعالی ارواح را آفرید جمع کرد ایشان را نزد خود پس با ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که
سخن گفت رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان فرزندان ایشان سلام الله علیهم بودند گفتند تویی پروردگار ما پس
علم و دین خود را بایشان بار کرد پس با ملئکه گفت که ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند در خلق من و علوم
مرا از ایشان باید پرسید الخبر و در تفسیر آیه و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون از ابن عباس منقولست که گفت نزد حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که ناگاه علی علیه السلام وارد شد رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دید تبسم
فرمود و فرمود مرحبا بمن خلقه الله قبل ابیه آدم باربعین الف عام مرحبا بکسی که خدا پیش از پدرش آدم او را بچهل
هزار سال خلق فرمود من گفتم یا رسول الله پسر پیش از پدر بوده فرمود بلی خداوند سبحانه بیافرید من و علی را پیش
از آنکه آدم را خلق کند باینمدت آفرید نوری را و از دو نصف گردانید مرا از نصف آن آفرید و علی را از نصف دیگر
پیش از همه اشیا پس نور اشیا از نور من و نور علی است پس ما را در طرف راست عرش قرار داد پس از آن خلق کرد
ملئکه را پس ما تسبیح گفتیم پس تسبیح گفتند ملئکه و ما تهلیل کردیم پس ملئکه تهلیل کردند و این بجهت تعلیم من و
تعلیم علی بود و این در علم خدا گذشته بود که یاد می گیرند از ما ملئکه تسبیح و تکبیر و تهلیل را و کلشیء سبح الله و کبره
وهلله بتعلیمی و تعلیم علی و هر چیز که تسبیح کرد خدا را و تکبیر کرد او را و تهلیل نمود بسبب تعلیم من و تعلیم علی علیه السلام
بود الخبر و در انوار نعمانیه روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و در نزد آن سرور جبرئیل علیه السلام بود
پس علی علیه السلام داخل شد پس جبرئیل برای آنجناب برخواست پس پیغمبر صلی الله علیه و آله باو فرمود اتقوم لهذا
الفتی آیا بجهت تعظیم این جوان بر میخیزی عرض کرد بلی بدرستی که از برای او بر من حق تعلیم هست فرمود چگونه است آن
تعلیم جبرئیل عرض کرد چون خلق فرمود مرا خدای تعالی از من سوال کرد من انت و ما اسمک و من انا و ما اسمی تو
کیستی و اسم تو چیست و من کیستم و نام من چیست پس متحیر ماندم در جواب و ساکت ماندم پس این جوان در عالم انوار
ظاهر شد و جواب این امور را گفت قل انت ربی الجلیل و اسمک الجلیل و انا العبد الذلیل و اسمی جبرئیل پس گفت

در ادلهٔ دالّه بر اینکه ائمه در تمام اوقات امامت سزاوار علم بوده‌اند

بگو یعنی پروردگار جلیل میفرماید تو جلیل هستی من بندهٔ ذلیل تو ام و نام من جبرئیل است از امیر المؤمنین برای او
خواهم و او را تعلیم کردم انحضرت فرمودند عمر تو چه قدر است جبرئیل عرض کرد ستاره ایست در عرش طلوع
کند هر سی هزار سال یکدفعه و من او را سی هزار بار دیدم طالع شده و معلوم است تا کسی عالم نباشد
نمی تواند ... دارای علم بوده دیگر انکه رسول خدا فرمودند کنت نبیا و ادم بین الماء والطین یعنی
پیغمبر بودم در حالتی که ادم میان اب و گل بود و ... نیز ائمه علیهم السلام نیز ولی خدا در حالتی که ادم خلق نشده
بود و چنانچه نبوت ... نمی شود باشد هکذا الامامت نیز از شخص جاهل متصور نیست پس در زمان امامت عالم
بوده اند و دیگر انکه خواندن امیر المؤمنین ع کتب اسمانی را در وقت ولادت و سلام کردن انسرور بر رسول خدا و
اثار دیگر از ائمه علیهم السلام هنگام ولادت ظاهر شده از اشاره کردن باسمان و گفتن شهادتین و غیر اینها بلکه
خبر دادن حضرت صدیقهٔ طاهره سلام الله علیها با وصف اینکه دارای مرتبهٔ امامت نبوده بمادر خود خدیجه در وقتی که
در رحم بود از اخبار گذشتگان و اینکان تمام اینها دلالت دارد بر اینکه پیش از اینکه بدنیا بیایند علم را بانها
عطا نموده بودند و دیگر انکه هریک از ائمه علیهم السلام در حال حیوة دیگری علم بسیاری بروز و ظهور کرده چنانچه
حضرت مجتبی جواب از مسائل خضر داد که انها را از پدر بزرگوارش سؤال نموده بود و تمام مسائلی را که پادشاه روم برای
عرض کرده یکی را بیان نمود در حالتی که با پدر بزرگوارش نزد او ... بود دید که ... هر یک از طرفین معلوم
شود و نیز حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه در طفولیت با امر پدر بزرگوارش تفسیر کهیعص را بیان نمود و
حلال و حرام مالی را که از تمر بجهت حضرت عسکری علیه السلام برده بودند بیان نمود و غیر ذلک از اخبار و اثار
که ذکر انها در اینمقام خارج از وضع کتاب است و اگر خدا توفیق کرامت فرماید در خصوص اینمطلب کتابی نوشته
که ادله ... در اینجا ذکر شود باری و همهٔ اینها دلالت دارند بر اینکه پیش از وفات امام دیگر عالم بوده اند و دیگر
انکه خداوند تعالی در حق یحیی میفرماید و اتیناه الحکم صبیا یعنی دادیم او را حکم در حالتی که کودک بود و اگر
نباشد که هنگام رحلت امام دیگر عالم شوند لازم می اید که یحیی از ایشان افضل باشد و حال آنکه محقق شد که
ایشان از جمیع انبیا افضلند و در جلد خامس بحار روایت کرده که عیسی بمادر خود مریم میگفت که فلان دوا را ترتیب
ده و بعضی از ان را خوردن از کراهت استعاذه ... میگفت که تو خود نگفتی که فلان دوا را درست کن میگفت علم ...

ذکر ادلهٔ امامت کنندهٔ ائمه علیهم السلام بود

و ضعف کودکی و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمودند عیسی که در گهواره سخن گفت پیغمبر خدا و حجت خدا بود
اما مرسل نبود ایا نشنیده قول خدای تعالی را که عیسی در گهواره گفت انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا
... ما تقدم است و بالجمله تمام این ادله دلالت دارد بر اینکه ایشان از اول امر عالم بوده اند و اگر بگوئی
در زمان واحد چون نباید دو امام باشد باید بواسطه در حال حیوة امام سابق اظهار علم خود نمینمود تدریجا اینکه از امام
سابق مامور شوند و یا بواسطه بعد از انکه حضرت مجتبی در وقتیکه از قضایا حکم فرمود با امر پدر بزرگوارش امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود لو کلفنا ... اگر بیشتر را تکلیف ... خواهم کرد در این کتاب انشاء
فرزندم حسن علیه السلام چون اهل قضاوت را دارد اگر مامور شود هاینه خواهد نمود و اما ودایع امامت پس آن
چند چیز است از جمله پیراهنی است که از برای ابرهیم اوردند در وقتی که میخواستند او را باتش بیندازند و از جمله
پیراهنی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله در جنگ احد پوشیده بود و از جمله است کمان اسمعیل و ردای ...
غالب و کمربند ابرهیم خلیل و عصای حضرت موسی و الواح موسی و کلیمی که هاجر گوسفند قربانی ترتیب داده و از
انجمله است پیراهن ادم و انگشتر سلیمان و طشت قربانی و تابوت و سکینه که در ان تابوت بود و طشتی که دلهای پیغمبران را
بدان میشستند و ریزهای الواح در ان بود و از انجمله است سنگ حضرت موسی و از انجمله است علم رسول خدا که
جبرئیل در روز بدر برای انسرور اورد و زره انسرور و شمشیر انسرور و کلاه خود و علمها و اسبان و اسلحه ...
و انگشتر انسرور و برد انسرور و عمامهٔ سحاب انحضرت و از جملهٔ انها است معجز عیسی و ان طشتی که موسی قربانی در
ان میکشت و ان نامی که حضرت رسول در میان مسلمانان و کفار میگذاشت که تیر لشگر کفار بر مسلمانان نمیرسید و از
جمله هفتاد و دو اسم اعظم خدا است چنانچه گذشت و از انجمله است کتابی که خدا بر پیغمبران فرو فرستاده که فرموده لقد
ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان که در بعضی از اخبار باسم اکبر از ان تعبیر شده که هر چیزی در ان
معلوم شده و از انجمله است کتب اسمانی که بر انبیا نازل شده چون توریة و انجیل و زبور و صحف شیث و ادم و ابرهیم و
ادریس و کتاب نوح و کتاب صالح و کتاب شعیب و کتب جمیع پیغمبران و از انجمله است جفر اکبر و جفر اصغر که یکی از پوست
بز است و دیگری از پوست گوسفند و بروایتی از پوست گاو است و در انها جمیع علوم هست حتی ارش خدش که
کسی در بدن کسی بکند و حتی یک تازیانه یا نیم تازیانه کسی بکسی بزند و بروایتی در ان نوشته است احوال هر زمانی و غیره

در اینکه منافی نیست میان این روایات با آنچه گذشت

...رات واقع میشود تا روز قیامت و بیان هر عددی که از برای ائمه علیهم السلام هست در هر زمانی و از انجمله است جامعه که طولش هفتاد ذرع است و در ان احکام الهی نوشته است و از جملهٔ انها است مصحف حضرت فاطمه سلام الله علیها که از حلال و حرام هر چیزی در ان هست و همه از علوم اینده است تا روز قیامت و از جملهٔ انها است کتابی که در ان نام اهل سعادت و شقاوت نوشته است و از انجمله کتابی است که در او اسامی اهل بهشت و اهل دوزخ نوشته و از انجمله است کتابی است که نام دوستان ایشان تا روز قیامت نوشته و از انجمله است صحیفه که انرا عبیطه میگویند و ان صحیفه بود که در حمایل شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و اله بود و مهر انسرور بر او زده بود و در او قبایل بیست عرب همه ثبت بود که مجموع شصت قبیله هستند و بر عرب اشد از این صحیفه چیزی نبود و از انجمله است وصیت نامهٔ سید الشهداء چنانچه گذشت و از انجمله است صحیفه که در ان تکالیف ائمه علیهم السلام معین شده بود و بر ان مهرهائی زده بود پس هر کدام مهر را بر می داشتند و بتکلیف خود عمل می کردند و از انجمله است کاسه که طعام بهشتی داشت که جبرئیل برای اهل بیت عصمت سلام الله علیهم اورد در وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام دینار را بمقداد داده بود حضرت باقر علیه السلام بروایت عیاشی فرمود که یکماه از ان کاسه طعام خوردند و کم نشد و ان کاسه اکنون نزد ما است و حضرت قائم علیه السلام از ان کاسه میل خواهد کرد و از انجمله است سفطی که در ان سفط ترکات جمیع پیغمبران هست حتی عصای ادم و نوح و ترکهٔ هود و صالح و مجمع ابراهیم و صاع یوسف و مکیل شعیب و میزان او و عصای موسی و تابوتی که در او بقیهٔ از ترکهٔ او است و زرهٔ داود و انگشتر سلیمان و عصای سلیمان و تاج سلیمان و رحل عیسی و میراث جمیع پیغمبران در ان سفط است و انرا حضرت قائم علیه السلام برای سید حسنی بیرون می اورد و این اثار بایشان رسیده است بمیراث از جد بزرگوار خود با انسرور رسیده بود پاره از جهت حضرت عبد المطلب و پارهٔ بواسطهٔ برده و بعضی از جهت ابی بواسطهٔ سلمان یا بواسطهٔ او و اینها را مفصلا در کتاب بدایع الاخبار نقل نموده ام بدانجا رجوع شود پس اگر کسی بگوید که از جملهٔ ودایع امامت چنانچه ذکر شد جفر و جامعه و عبیطه و نحو اینها است از چیزهائی که علم بانها حاصل میشود و این منافات دارد با انچه در رسالت بیان شد که علم را در ازل بانها بخشیده اند جواب اینستکه منافاتی ندارد زیرا که علم ایشان از علم خدا است و فرق میان علم ایشان و علم خدا از چند جهت است اول انکه علم خدا ذاتی است و علم انها موهوبی است دویم اینکه علم خدا بهر چیز احاطه دارد بخلاف انها که میشود که بعضی از چیزها را ندانند مانند اسم اعظم چنانچه گذشت و علم بحقیقت ذات اقدس و نحو اینها سیم اینکه علم

خدا

در وجوه فرق میان علم الله و علم ائمه علیهم السلم

خدا قابل زیاده و کم نیست و تمام معلومات از ازل علی ما هی علیه معلوم و مبرهن بوده اند بخلاف علم ایشان که قابل زیاده و کم هست و میشود چیزی را ندانند و بعد بان عالم شوند چنانچه از بسیاری از اخبار بر میاید که علم ایشان یوما فیوما حادث میشود در کافی از ابو بصیر روایت کرده که روزی بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و اله بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام هزار باب از علم تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب گشوده می شود گفتم اینست علم والله پس ساعتی سر بزیر افکند و فرمود که این علم عظیم است اما همین نیست ای ابا محمد جامعه نزد ما هست گفتم فدای تو گردم جامعه کدام است فرمود نامه ایست که طولش هفتاد ذرع است بذراع حضرت رسول صلی الله علیه و اله و انحضرت گفت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نوشت بدست مبارک خود و در ان هر حلال و حرامی نوشته بود و انچه هر امتی بان احتیاج دارند در ان هست حتی ارش خراشیدن بدن و دست بر همه گذاشت و فرمود که همین نیست بعد از ساعتی فرمود که جفر در نزد ما است و مردم چه میدانند که جفر چیست گفتم که جفر کدام است فرمود ظرفی است از پوست که علم جمیع پیغمبران و اوصیا ایشان و علم جمیع علمای گذشته در ان هست گفتم که والله اینست علم فرمود که همین نیست بعد از ساعتی فرمود که نزد ما است مصحف فاطمه سلام الله علیها و مردم چه میدانند که چیست مصحف فاطمه سلام الله علیها گفتم بیان فرما فرمود که مصحفی است برابر این قرانی که شما دارید و یکحرف از قران در ان نیست گفتم که علم اینست فرمود که همین نیست بعد از زمانی فرمود که علم گذشته و اینده تا روز قیامت نزد ما است گفتم فدای تو شوم اینست علم فرمود که همین نیست پس گفتم که دیگر علم چه چیز است فرمود که عمدهٔ علم انست که روز بروز و ساعت بساعت حادث میشود تا روز قیامت و در احادیث معتبره از ائمه منقول است که فرمودند ما را در شبهای جمعه فرحی و شادیی هست راوی گفت شادی چیست فرمود که چون شب جمعه میشود روح حضرت رسول با ارواح ائمه علیهم الصلوة و السلام نزد عرش الهی حاضر میشوند و روح ما نیز حاضر میشود پس هفت شوط طواف میکنند در دور عرش الهی و نزد هر پایه از پایهای عرش دو رکعت نماز میگذارند و بر میگردد روح ما ببدنهای ما مگر با علم تازه و لولا ذلک لنفد علمنا و اگر این نباشد علم ما تمام میشد و در احادیث دیگر وارد شده است که هر علم تازه که خدا بخواهد بما افاضه کند اول بر روح حضرت رسول صلی الله علیه و اله عرضه میکند و بعد از ان بر روح حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام و هم چنین بترتیب بارواح ائمه صلوات الله و سلامه علیهم تا اخر امام زمان صلوات الله و سلامه علیه افاضه فرماید

در بیان اینکه چگونه سید الشهدا با علم بشهادت بکربلا رفت

حاصل اینکه پس منافاتی نیست میان اینکه علم ادر عالم ذر بایشان افاضه فرموده باشند و بعد نیز علم تازه بایشان هنگام وفات امام سابق افاضه شود و شاید کسی که توهم کرده که علم منتقل میشود بامام لاحق در وقت وفات امام سابق که روح القدس در ان وقت بامام لاحق منتقل می شود و این اشتباه بدان نموده بلی انچه منتقل میشود بامام بعد هنگام وفات امام پیش آن روح القدس است و لهذا حیثیت که پیغمبر بان روح متحمل امر پیغمبری میشد و از خواب و غفلت و سهو و نسیان نیست و هنگام وفات پیغمبر ان روح منتقل بامام شد و هکذا از هر امامی بامامی انتقال یابد و الان ان روح در بدن حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه است و از اینجا معلوم شد دفع ان شبهه که در اذهان خلجان نموده از اینکه علم امام حضوری یا حصولی است توضیح مطلب اینکه علم خدای تعالی عبارت است از ظهور اشیاء نزد او و منکشف بودن انها پیش او نه بمعنی انکه ظاهر نبود پس ظاهر شد بلکه بمعنی اینکه علوم کل نزد او حاضر است و از او پنهان نیست پس بعضی گفته اند که علم امام نیز بر نهج علم الله است که تمام اشیاء در نزد او واضح و هویدا است و بعضی از حصولی دانسته اند که از برایش در هر مطلبی حاصل میشود و از انچه ما بیان کردیم علم امام از هر دو جهت نصیبی و بهره دارد بعضی از چیزها نزد او ظاهر است که در عالم ذر بعنوان باو افاضه شده است و بعضی از انها بعد از برای او حاصل می شود باقی ماند در مقام شبهه که لازم است بیان ان و دفع ان و ان اینست که خدا فرموده و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة خود را بدست خود در هلاکت نیندازید و در کتب فقهیه معنون است که خوردن چیز مضر حرام است زیرا که منجر بهلاکت نفس میشود پس ایا حضرت مجتبی صلوات الله علیه مثلا می دانست که کوزه زهر دارد یا نه و هکذا حضرت رضا صلوات الله علیه میدانست که انگور زهر الود است یا نه پس اگر میدانستند فعل حرامی را مرتکب شده اند زیرا که خود را در معرض هلاکت در اورده اند و اگر نمیدانستند این منافات با علم انها دارد و این شبهه را بنحو دیگر در تمام ائمه علیهم السلام جاری باشد ببیانات شافیه و اجوبه متعدده کافیه در کتاب بدایع الاخبار نقل نموده ام و چون وضع این مختصر بجهت وفات عاشورا است لهذا در اینجا شبهه که نسبت بسید الشهداء علیه السلام شده بیان می شود و جواب بخصوص این شبهه داده می شود فنقول بعون الله و منته اینکه مخالفین شبهه کرده اند که حسین علیه السلام پیش از رفتن بعراق می دانست انچه بر او جاری میشود از کشته شدن خود و اصحاب و اسیری اهل بیت و عیال و غیر اینها مع ذلک پس بچه جهت خود را بمعرض هلاکت در اورد و بعد از انکه محمد بن حنفیه باو گفت که در مکه بمان و اظهار کرد از بیوفائی اهل کوفه چرا بمشورت او عمل نکرد و بعد از انکه

خبر

در اجوبه از اشکال مذکور

خبر قتل مسلم و هانی در منزل زباله باو رسید چرا مراجعت نکرد و جواب از این بچند وجه است اول انکه خداوند در شهادت باو مقامی عطا فرموده که بدون شهادت بان مقام نمیرسید و بجهت تحصیل ان مقام اگر خود را در این مهلکه در اورد خصوص که زمان مشقت کم و زمان فیض خداوندی بسیار باشد این اد در عرف نیز ممضی است چنانچه فرض کن اگر مولائی بعبد خود بگوید که دو روز من پای تو را در زنجیر میکنم و انواع سیاسات بتو مینمایم و بعد از ان طوق ازادی بگردنت می اندازم و اقسام تلطفات و تفقدات درحق تو مرعی میدارم و زمام همه امور را بدست تو میدهم اگر ان غلام تن بان صدمات در دهد عرفا نمی گویند که خود را بمعرض هلاکت در اورد دوم اینکه انسرور عالم باجل حتم بود که خداوند مقدر کرده که در روز عاشورا در کربلا باید حضرت بفیض شهادت برسد و باین جهت بمنزله مسمومین فرمود اگر بشام را یاری کنید کی بکربلا دفن میشود در ان گودالی که از برای من مهیا شده است از روز دحو الارض و در این صورت امر خدا را امتثال فرموده و خود افکندن در معرض هلاکت وقتی منافی با عصمت است که مولای مطاع واجب الاتباع نفرماید خود را در این معرض در اورد و مصلحتی که در امتثال امر مولا بود بمراتب زیاده بود از مفسده ارتکاب ضرر سیم که حقیقت امر بان واضح می شود اینکه انجناب خواست دین جد بزرگوار خود را احیا کند و لوای شریعت را بلند سازد زیرا که بعد از وفات امیر المومنین علیه السلام معویه سب انجناب را جاری کرد و امر کرد مردم را که علی رؤس الاشهاد انجناب را سب و لعن کنند در اکتاب النواصب از کتاب منهاج التحقیق نقل کرده که چون معویه امر نمود بسب حضرت امیر المومنین علیه السلام الی ساکن الاعلام السنة نامیدند و از ان سبب ستمیان انحضرت را اهل سنت گویند و ناصبیان را سنی نامند مجملا معویه با امیر المومنین سب گفت و انجناب را شتم کرد و شتم انجناب را مستمر گردانید تا اینکه مدت هفتاد یا هشتاد سال در خانها و مسجدها و محلها از نمازها و غیر ذلک لعن بر انسرور مینمودند تا اینکه لعن بر انسرور را از اشد سنن و اهم فرایض قرار دادند تا اینکه وارد شد کسی بود بعد از نماز هر از منبر لعن بر انحضرت کرد و وقتی از خواطرش محو شد و بعد متذکر شد در انجا امد لعن کرد و در انجا مسجدی بنا نهاد و ان مسجد را بیت الذکر نامید که نوشت معویه بسوی عمال شهر بلاد که شهادت شیعه علی و اهل بیت علی علیهم السلام را قبول نکنند و انکه نگاه کنید هر که شیعه عثمان است و او را دوست دارد و اهل بیتش را دوست دارد و کتابی کرد و ابت کنند از فضلش و

مبین

در اجرای معاویه سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام

ومنقبتش پس در مجالس شان بهید ایشان را مقرّب کنید و ایشان را اکرام نمائید و کسی که خبر روایت می کند اسم خودش
و اسم پدرش را و قبیله اش را بنویسید پس چنین کردند متّصل هم جایزه و انعام و خلعت و غلام و کنیز از برای رواة
اخبار مجعوله می رفت تا اینکه از اینگونه اخبار در میان مردم زیاد شد مردم صاحب مال شدند پس احدی نبود که از
شهری بیاید و در حق عثمان منقبتی یا فضیلتی بگوید الّا اینکه اسمش را می نوشتند و او را مقرّب می کردند و جایزه
می دادند پس مدّتی بر اینمنوال گذشت معویه نوشت بعمّال که حدیث در حق عثمان بسیار و شایع شد حال بگوئید
مردم را که خبر در حق معویه و فضلش بگویند که چشم ما را این بیشتر روشن می کند و بر [illegible] یعنی خانواده
رسالت صلی الله علیه و آله اینمطلب دشوار است پس هر امیری و قاضی کتابتش را بر مردم خواند مردم شروع کردند
روایت در فضیلت معویه در بالای منبرها خواندن در هر محلّه و مسجدی اینمطلب شایع شد پس این اخبار را بمعلمین
اطفال دادند اینها با طفال تعلیم کردند مثل اینکه قرآن با اینها بیاموزند حتّی آنکه بزنان و دختران و حشم خود آن احادیث
دروغ را یاد دادند و حضرت مجتبی علیه السلام بعد از آنکه صلاح در صلح با معویه دید با او شرایطی قرار داد از اینکه
شیعیانش مأمون باشند و اینکه ترک سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام کند و در قنوت نماز بر آنسرور و رفقایش نکند الی غیر ذلک
معویه قبول کرد این شروط را و در همان روز وقتی که بنخیله وارد شدند روز جمعه بود با مردم نماز گذارد پس از آن
خطبه خواند و در خطبه اش قسم یاد کرد که من با شما قتال نکردم بجهت آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید و نه اینکه حج
کنید و نه اینکه زکوة دهید بجهت اینکه شما را اینها را امر کنید و لیکن من با شما مقاتله کردم بجهت اینکه بر شما امیر
باشم و قد اعطانی الله ذلک و انتم منه کارهون و من حسن علیه السلام ارزومند کردم و با او وعدها دادم یعنی شروطی
قرار دادم و تمام اینها زیر پای من است با اینها وفا نمی کنم و جمیعاً تحت قدمی لا افی بشیء منها الخ بعد از آن رفت تا داخل
کوفه شد و در احتجاج طبرسی ره منقولست که بعد از آنکه معویه بکوفه آمد بعضی باو گفتند که حسن بن علی علیه السلام
در چشم مردم بزرگ است پس چه میشود که او را بگوئی برود بالای منبر پس زبانش لکنت بردارد تا اینکه از چشم مردم
بیفتد معویه قبول نکرد و اینها اصرار کردند فابوا الّا ان یأمره بذلک پس معویه امر کرد آنسرور را که بر منبر آید
خود معویه بر سر منبر نشسته بود حضرت مجتبی علیه السلام در پایه پائین تر نشست پس حمد خدا کرد و ثنا بر او فرستاد
بعد از آن فرمود امّا بعد اگر طلب کنید ما بین کذا و کذا را یعنی در شهرها اگر پیدا بیابید کسی را که جدش پیغمبر باشد غیر

در جعل کردن با امر معویه اخبار مجعوله را

از من و برادرم نخواهید یافت و بدو دستی که ما بهره خود را عطا کرده ایم بابن طاغیه و بعد دستش و اشاره کرد بسوی
اعلای منبر بسوی معویه و او در جای رسول الله است از منبر و ما دیده ایم خون ریزی زیاده از خون ریزی او و ان
ادری لعلّه فتنة لکم و متاع الی حین و اشار بیده الی معویه پس معویه گفت یا ابا محمد این سخن چه اراده کردی فرمود آنچه را
که خدا این اراده کرده است پس معویه برخواست پس خطبه بدی خواند و در آن خطبه بدگوئی از امیرالمؤمنین علیه
السلام کرد پس حضرت مجتبی صلوات الله علیه در حالیکه بر منبر بود برخواست و فرمود یا ابن آکلة الاکباد انت تسبّ
امیرالمؤمنین ای پسر هند جگر خوار تو سبّ میکنی امیرالمؤمنین علیه السلام را و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود من سبّ علیّاً فقد سبّنی و من سبّنی فقد سبّ الله و من سبّ الله ادخله الله نار جهنّم خالداً فیها مخلّداً و له
عذاب مقیم پس آنجناب از منبر فرود آمد پس داخل خانه اش شد و نماز نگذارد اعلی المنابر تعلنون بسبّه و بسیفه
نصبت لکم اعوادها تلافی چند بیت اگر علم شقاوت بدبخت ریش بود و چنانچه اگر اقوام بنی امیه
بدستان امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند کردند یکطرف سبّ آنجناب و یکطرف تتبّع اخبار کاذبه مجلسی علیه الرحمه
در طی خبر سابق الذکر نقل نموده که روز بروز این امر قوّتی گرفت و احادیث کاذبه ظاهر شد و اطفال در نزد
استادها اینها را یاد می گرفتند و اشدّ مردم در اینمطلب قرّاء مرائی متصنّع بودند که اظهار خشوع و پرهیزکاری
مینمودند احادیث دروغ جعل میکردند که در نزد قضاة و ولاة معظّم و محترم گردند و باینسبب صاحب قطایع
و منازل شوند باین سبب احادیث دروغ و ریبه در نزد مردم حق و صدق گردید پس اینها را روایت کردند و قبول
میکردند و یاد می گرفتند و یاد می دادند جایزه بسبب اینها می دادند و کسانی که اینها را قبول می کردند محبوب می داشتند
و کسانی که اینها را رد می کردند دشمن می داشتند پس جماعت ایشان بر اینمطلب مجتمع شدند و نوعی شد که متدیّنین از
ایشان که جعل کردن خبر را جایز نمی دانستند این اخبار مجعوله را بگمان اینکه حق است قبول می کردند و طوری شده بود
که اگر یقین می کردند که این خبرها خود سازی است از اینها اعراض میکردند و باین متدیّن نمی شدند و کسی را که مخالف
آن کند مبغوض داشتند پس در آن زمان حق بنزد ایشان باطل بود و باطل حق و دروغ راست بود و راست
دروغ کان الفاسق بینهم موقّراً و العادل لا امامی محقّراً ذلیلاً تا اینکه نقل کرده که چون حضرت مجتبی شهید شد
این مطلب قوّتش زیاد شد و بلاء و فتنه زیاد شد فلم یبق لله ولیّ الّا خائف علی نفسه او مقتول او طرید او شرید

در برطرف کردن عمر بن عبد العزیز سب حضرت امیر را

کم کم بعضی بتقیه و بعضی بواسطه محبت بنی امیه ایشان را در دل گرفتند و اظهار دوستی ایشان می کردند و فرع این شجره خبیثه
زیاد گردید تا حدی که قدرت بر بردن اسم امیر المؤمنین علیه السلام نبود و شیعیانی هم که باقی ماندند همه مخذول و منکوب شدند
بالمره اسم و رسم شریف مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم از میان رفت و بقاعده الناس علی دین ملوکهم مردم در ظاهر
مسلم و در باطن از دین بیگانه بودند تا آنکه این مطلب بجایی منتهی شد تا به که هیچ وجه بفضائل نداشت و روز
بروز در مقام تشیید ارکان آن بودند در انساب النواصب از کتاب عقد الابرار آورده که در زمان خلفای بنی امیه
طاغیه هر که طلب نیابت و امارت کردی کتابی باو می دادند که مشتمل بود بر سب و طعن امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین
علیهم السلام که آنها در منابر و محافل ذکر کنند و آن کتاب را باطفال تعلیم دهند و هر که نام علی را بر زبان جاری سازد یا طفلی
را علی نام کند زبانش قطع کنند تا آنکه گویند در زمان عبد الملک روزی یکی از علما در مسجد دمشق وعظ می کرد
ناگاه در اثنای مقال شمه از فضائل علی علیه السلام بر زبانش جاری شد عبد الملک حکم کرد که زبانش را ببریدند و
گفت و اعجبا هنوز مردم نام علی علیه السلام را فراموش نکرده اند و حال بدین منوال بود تا بعد از هفتاد سال
عمر بن عبد العزیز این زشت را از میان مردم برطرف کرد چنانچه در روضة الصفا مسطور است که یکی از اطبای یهود
در محفلی که اعیان و اشراف بنی امیه و اکابر و معارف شام حاضر بودند بتعلیم عمر عبد العزیز دختر هشام را خواستگاری
نمود عمر گفت این مواصلت هیچ وجه راست نیاید که ما مسلمانیم و شما کافر طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر بعلی بن
ابی طالب علیه السلام داد عمر گفت که او یکی از عظمای ملت احمدیست طبیب گفت پس چرا لعن او می کنید عمر روی بحاضران
مجلس آورده گفت چرا جواب او نمی گویید همه ساکت و ملزم گشته سرها بزیر انداختند و انفعالت محسوس بایشان گفت
که اینها را بد میگویی تو آن علی بن ابی طالبی را که داماد رسول خدا صلی الله علیه و آله است با آن فضل و کمال در منابر
سب کردن و حکم کرد که دیگر هیچ کس زبان بناشایست اعتبار نگشاید و در انساب النواصب آورده که شخصی در پیش
عمر بن عبد العزیز حکایت کرد که امیر المؤمنین یزید با ملاعین کرد و چنان گفت پس عمر حد او را برهنه کرد و بدست
خود بیست تازیانه بر او زد و نیز حکایت کرده که در زمان سلطنت امیر تیمور گورکان متعصبان ماوراء النهر
محضری کرده بودند که بر هر مسلمانی واجب است که بغض علی علیه السلام اگر چه بمقدار دانه خردلی در دل داشته
باشد از برای آنکه فتوی بقتل عثمان داده و از امیر تیمور توقع داشتند که بغض و عداوت ایشان رواج دهد

در کشتن معویه شیعه علی را بتهمت و ظن

و در منابر بسبب دشنام آن حضرت بروش خلفای بنی امیه امر نماید و امیر تیمور چون مرید و معتقد شیخ زین الدین تا
بود فرمود که تا پیر و مرشد من در این کاغذ خط ننهد من حکم نخواهم کرد پس این محضر را بخدمت عارف ربانی فرستاد
و در وقتی که این کاغذ بنظر او در آمد دست در گل و بتعمیر خانقاه مشغول بود پیش از آنکه دست را بشوید بخاک دست
پاک کرده این را در پشت محضر نوشت رباعی گر زانکه بود فوق سما منزل تو و از کوثر اگر سرشته باشد گل تو
مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیهای باطل تو وای بر عثمانی که علی علیه السلام فتوی بقتل او داده باشد
و بعضی از نسخ این واقعه در زمان شاهرخ بن امیر تیمور روی نمود بهر حال آن پادشاه متنبه شده آن متعصبان را
تنبیه بلیغ نموده از مجلس خود بیرون کرد و مجلسی در عاشر بحار در طی حیره مذکور روایت کرده که نوشت معویه
بجمیع بلدان که نگاه کنید هر که بر او بینه قائم شد که علی علیه السلام را دوست میدارد اسمش را از دیوان محو کنید و
کاغذ دیگر نوشت که نظر کنید هر که متهم باو بوده اید که از شیعه علی علیه السلام است در دلتان از اینمطلب شکی هست
او را بکشید و اگر بینه بر او قائم نشده باشد پس او را بر تهمت و ظن و شبهه بکشید در زیر هر سنگی حتی اینکه کسی کلمه
از دهانش بغلطه بیرون می آمد گردنش را میزدند و بسا بود که کسی را بزندقه و کفر نسبت میدادند کسی مکروهی باو
نمیرسانید ولو را بتعظیم و تکریم می کردند و مردی از شیعه امیر المؤمنین علیه السلام در بلدی از بلدان خصوصا
کوفه و بصره مامون بر خودش نبود اگر کسی میخواست سری برفیق خود بگوید نمی توانست تا آنکه او را بخانه برد پس
از غلام و کنیزش میترسید بعد از این هم باو نمیگفت تا آنکه از او ایمان مغلظه بستانند بر اینکه اینمطلب باید مستور
بماند و حجر بن عدی که راس شیعیان بود و در کوفه بکمال زهد و صلاح و اعتقاد درست معروف بود مغیره و ابو موسی
اشعری گفت که محضری نوشتند و بگواهی جماعتی از دین بیگانه رسانیدند که حجر با دوستان و موالیان امیر المؤمنین
یعنی معویه چنین و چنان کرده جمعی هم برضاجوئی و خواطرخواهی او دین بدنیا فروختند بر آن تهمت نامه خط
نهادند و معویه باین بهانه حجر را با پانصد کس از شیعیان بقتل رسانید و زیاد بن ابیه ملعون را والی کوفه کرد
تا بصره او را والی عراقین ساخت و آن ملعون شیعیان و موالیان علی بن ابی طالب علیه السلام اینکه می شناخت پس
شروع کرد از آنها کشتن در زیر هر حجر و مدری [illegible]
[illegible]

در کشتن زیاد شیعهٔ علی علیه السلام را

نوشت زیاد بن ابیه بسوی او در حق حضرمیین که ایشان بر دین علی و بر رای اویند معویه باو نوشت که هر که بر دین علی علیه السلام و رای اوست بقتل برسان ایشان را کشت و مثله کرد پس در کوفه باقی نماند کسی از معروف شیعه الا اینکه کشته شده بود یا محبوس بود یا مصلوب بود یا بر درخت اویزان بود یا طرید و شرید بود و ضحاک بن قیس را با سه هزار کس فرستاده بود که هر جا هر که در طاعت امیر المؤمنین علیه السلام به بینند قتل و غارت کنند باین سبب در اطراف و اکناف بلاد شیعیان بسیار به قتل رسانیدند و بسر بن ارطاة ملعون را بمدینه فرستاد که بنیابت او از اهل مدینه بیعت بستاند و مردم مدینه بنحوی از ان ملعون میترسیدند که ام سلمه با انکه می گفت هذه بیعة ضلالة این بیعت ضلالت است از ترس به پسر عم خود عمر بن ابی سلمه گفت برو و بیعت کن که مبادا اگر تعلل کند او را بقتل برساند و ان ظالم به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبد الله را حاضر کنید و الا همه شما را می کشم جابر نزد ام سلمه امد که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه گفت یا جابر برو و بیعت کن که من پسر خود را نصیحت کردم که بیعت کند نشنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود الضرورات تبیح المحذورات دستی که نتوان بریدن او را باید در وقت ضرورت بوسیدن روا باشد و همان ملعون را بحجاز فرستاد در طلب شیعه امیر المؤمنین علیه السلام در مکه عبید الله بن عباس بن عبد المطلب بود پس او را طلب کرد بر او دست نیافت پس خبر شد که دو طفل کوچک دارد تفحص کرد ایشان را یافت پس ایشان را گرفت از موضعی که در انجا بودند بیرون برد و ایشان دو طفل بودند و از برای ایشان دو گیسو بود فامر بذبحهما فذبحا پس امر بذبح ان دو کودک کرد پس ایشان را ذبح کردند و خبر قتل ایشان بمادرشان رسید نزدیک بود روح از بدنش پرواز کند و در انساب النواصب اورده که زیاد بن ابیه بامر معویه خرابی بسیار در کوفه کرد و در قتل و غارت شیعیان و محبان امیر المؤمنین علیه السلام بنهایت اهتمام نمود از انجمله هفت نفر از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله را بعلت دوستی ان سرور شهید کرد و وقتی والی یمن شد هفتاد هزار نفر از شیعیان یمن و نواحی ان بقتل رسانید و از تاریخ احمد بن اعثم کوفی نقل کرده که چون خبر ظلم و ستم زیاد بحضرت امام حسین علیه السلام رسید ان حضرت زیاد را نفرین نمود در انگشتش ورمی پدید امد و هر روز زیاد می شد تا اماس تمام دست او را گرفت و از درد و الم بیقرار بود تا بدرک واصل شد و از کتاب بضاعة الایمان اورده که معویة بن ابی سفیان اولاد ایشان را بعلت دوستی امیر المؤمنین علیه السلام

در حج کردن سید الشهداء در عهد معویه

نقل روایت و وارد شد که در ان اوقات بیست هزار کس بتهمت تشیع کشته شدند خلاصه تا انکه دو سال پیش از مردن معویه حضرت حسین بن علی علیهما السلام با عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس و بنی هاشم از مرد و زن و دوستان و شیعیان ایشان هر که حج کرده بود و هر که حج نکرده بود حج فرمود و بمکه معظمه امد و هر که از اصحاب رسول خدا و ابناء ایشان و تابعین و انصار که معروف بصلاح و نسک بود و کسانی که او را و اهل بیتش را می شناختند همه را جمع نمود و در منی زیاده از هفتصد نفر در نزد ان سرور جمع امدند و ان سرور در خیمه مجموع بود و عامه ایشان از صحابه و تابعین بودند پس حضرت برخواست در میان ایشان مشغول خطبه کردید پس خدا را حمد و ثنا گفت و بعد از ان فرمود که این طاغیه یعنی معویه با ما و شیعیان ما کرد انچه را که دانستید و دیدید و شنیدید و بشما رسید و من میخواهم از شما سؤال کنم از چیزهائی اگر راست گویم تصدیق کنید و اگر دروغ می گویم مرا تکذیب نمائید سخن مرا بشنوید و کتمان قول مرا نمائید و بعد از ان بشهرهای خود و قبایلهای خود برگردید و کسانی که ایشان را امین میدانید و بایشان وثوق دارید پس ایشان را بخوانید بانچه می دانید فانی اخاف ان یندرس هذا الحق و یذهب والله متم نوره ولو کره الکافرون پس انجناب وانگذاشت چیزیرا از انچه خدا در حق ایشان نازل گردانیده بود الا انرا فرمود و تفسیر کرد و نگذاشت چیزیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق پدرش و مادرش و اهلبیتش فرموده بود الا انرا روایت کرد و هر یک از ایشان را صحابه شهادت می دادند که بخدا که ما خود شنیدیم و حاضر بودیم و تابعین میگفتند که با خبر دادند کسانی که ایشان را امین و راستگو میدانستیم تا انکه وانگذاشت چیزیرا مگر انکه فرمود از بعد از ان فرمود شما را بخدا قسم می دهم که برگردید بکسانی که بایشان وثوق دارید خبر دهید بعد از ان فرود امد و مردم متفرق شدند مجملا احادیث قسم بود جز اینکه معویه نسبت بخود سید الشهداء دست تعدی نگشود زیرا که می دانست که اگر او را نیز بکشد همه زحمتهایش هدر میرود و انچه او و اتباع او و المونش رشته بودند تا زبان عداوت ایشان و محبت بنی امیه بحال اول برمیگشت کمثل التی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا و از این جهت چون میخواست یزید را بیعت ولیعهدی دهد در حق انحضرت به پسر ولد الزنایش سفارش کرد که حق رحم منظور دارد الا اینکه ان ملعون وصیت پدرش را گوش نکرد و در صدد قتل ان سرور بر امد و قتل ان سرور سبب این شد که اثار ضلالت منطمس و اعلام دین مرتفع گردید و انجناب بعد از مرگ معویه و ظهور ابتلاءات شیعه قدم در علم کرد و جان خود را مهیا نمود

در سر اینکه سید الشهداء بر خود شهادت قرار داد

کردن دین مبین خود نمود و در ظاهر اگر چه بجهت امارت کوفه از مکه بیرون آمد بجهت آنکه اهل کوفه دوازده هزار نامه باو نوشتند که بیا بسوی ما که درختان ما میوه بار آورده و صحراهای ما سبز شده و بحسب ظاهر اینها سبب بیرون رفتنش بود جز اینکه در باطن خود می دانست که شهید می شود چنانچه بام سلمه خبر داد و بملائکه مستومین فرمود و مامور بخروج شد از جانب رسول خدا و مشیت خدا تعلق گرفته بود باینکه کشته شود چنانچه بابن حنفیه فرمود والا بعد از آنکه خبر مسلم بن عقیل باو رسید و برسید مراجعت می نمود در راه که فهمید بی وفائی کوفیان اگر پیشتر ایشان بود عود می فرمود اینها نبود جز اینکه می دانست که ثلمه که در دین متین حادث شده و فتنه که در دین مبین ظاهر شده جز کشته شدن آنجناب چیزی چاره ندارد و اگر صلح می کرد مانند برادر خود حضرت مجتبی صلوات الله علیه شقاوت بنی امیه بر مردم واضح نمی شد با اینکه یزید چون پدرش نقض عهد می کرد و اگر کسی بگوید که چرا این جهاد را حضرت مجتبی نکرد و صلح کرد جواب اینست که در زمان او هنوز این مطلب انقدر شیوع پیدا نه کرده بود که کشته شدن او سبب اندراس دولت بنی امیه گردد و شیعیانش انقدر نبودند که اگر بعضی کشته شوند بعضی دیگر بجا بمانند بلکه اگر چنانچه کرد و شیعیانش کشته می شدند بالمره اثر شرع بر طرف می شد باری خود آمدن سید الشهداء بکربلا و کشته شدنش باین کیفیتی که واقع شد تمام مصلحت در اندراس دولت بنی امیه داشت حتی اینکه اگر عیالش را بهمراه خود نبرده بود که اینها باسیری نیفتاده بودند باز مطلب ناتمامی داشت اگر چه خودش هم بهمین طریق کشته می شد و این بود که بابن حنفیه فرمود که ان شاء الله اینها را هم اسیر ببینی بعد از کشته شدنش و اسیری عیالش ظلم بنی امیه در انظار عالم هویدا گردید که اگر کشته شدن سید الشهداء فرض محال بجهت تقصیری بود که پیش خود خیال کردند که بر امیر المؤمنین یزید خروج کرده و لیاقت کشتن داشت شهید کردنش ایشان این بود که مانند عثمان که لیاقت کشته شدن نداشت او نیز لیاقت داشت که کشته شود چنانچه گفتند که واعثمانا و دم بدم و ثلمه بثلمه کشتن جوانانش بهانه این بود که اینها بیاری پدر دست گشادند اما بهانه نماند از برای کشتن اطفال صغار آنحضرت زیرا که اینها کسی را نکشته بودند هرگز کسی نشنیده طفلی را بی گناه ذبح کنند و نیز عذری نماند از برای اینکه سر شان را بر سر نیزه زدند و بر اطراف شهرها گردانیدند و بدنش را پامال کردند و همچنین عذری نماند که عیالش را اسیر کنند که بر خودش مقصر بود عیالش چه تقصیری کرده بودند که حرم اینها را اسیر کردند آیا روا بود که اینها را مکشفات

در فضل کعبه معظمه است

الوجوه مانند اسیران فرنگ و روم و زنگبار در سر هر کوچه و بازار بگردانند که بجائی بکشند که شامی بیحیائی بگمان اینکه اینها از اسرای روم هستند بدختر سید الشهداء هم خواهش کنیزی کند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سیم در شرافت خانه کعبه و اینکه خدا او را حرم قرار داده و اساس کعبه و خروج سید الشهداء از مکه معظمه بکربلا و تفصیل آن

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین فیه آیات بینات مقام ابرهیم و من دخله کان امنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا بدانکه یکی از چیزهائی که زیاده از سایر عبادات اسباب تقرب بنده بسوی خدا می شود حج خانه خدا است که در این سفر هم کسی دست از جان و مال بر میدارد و متحمل صدمات و تکلیفات شاقه می گردد و رو بسوی خدا می رود در حقیقت اگر بچشم و دل نگاه کنی کعبه معظمه نظیر پایتخت سلطان است که مردم از هر شهری بجهت رسیدن بمطلب حصول تقرب در نزد پادشاه بسوی او شد رحال می کنند همچنین بندگان هم بجهت رسیدن بمقام قرب و درک فیوضات خانه رو بپایتخت سلطان السلاطین حضرت واجب الوجود جل و علا عظمته می نمایند زیرا که نظر توجه خدا بسوی اینجا از همه جا بیشتر است و او را خداوند از میان امکنه برگزیده است چنانچه در تفسیر صافی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که خداوند از همه زمین چهار را اختیار فرمود و از زمین موضع کعبه معظمه را برگزید و هر کس قصد اهانت نسبت باین خانه معظمه کرد خدا او را هلاک نمود چنانچه اصحاب فیل بقصد خرابی آن رفتند و خدا ایشان را هلاک فرمود که خداوند در قرآن مجید حکایت اینها را بطریق اجمال بیان می فرماید بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الم یجعل کیدهم فی تضلیل فارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم کعصف ماکول و تفصیل آن بنابر بعضی از اخبار معلوم می شود اینست که بعضی گفته اند که در برابر کعبه معظمه در یمن معبدی ساخته بودند و مردم را تکلیف می کردند که [illegible] آنجا حج کنند و بر دور آن طواف نمایند پس شخصی از قریش شبی در آنخانه ماند و [illegible] نمود که تعجب و باین سبب آن ملعون در خشم شد و سوگند یاد کرد که کعبه را خراب کند و [illegible] است که جمعی از اهل مکه برای تجارت بحبشه رفتند و داخل کنیسه از کنائس [illegible]

در بیان قصهٔ اصحاب فیل است

برای طعام خود و طعام موش نکرده بار کرده اند پس بادی وزید و آتشی در معبد ایشان بود سوخت چون داخل کنیسه
خود شدند پرسیدند که کی این کار کرده است گفتند جمعی از تجار مکه در اینجا فرود آمده بودند و بسبب ایشان این
کنیسه سوخته است چون این خبر را به پادشاه حبشه رسانیدند او در غضب شد و وزیر خود ابرهة بن الصباح را فرستاد
با چهار صد فیل و صد هزار مرد جنگی و گفت برو و کعبهٔ ایشان را خراب کن و سنگهای او را در دریای جده بینداز و مردان
ایشان را بکش و اموال را غارت کن و احدی از ایشان را مگذار پس ابرهه با لشکر تمام بجانب مکه روان شد و اسود بن
مقصود را با چند نفر از لشکر خود با بعضی از کسان پیش فرستاد و گفت برو و مردان و زنان ایشان را بگیر و احدی از ایشان
را مگذار تا من بیایم که میخواهم ایشان را عذابی بکنم که احدی از عالمیان چنان عذاب نکرده باشند و چون بمکه رسیدند
و اهل مکه این خبر را شنیدند اولاد و اهالی و اموال خود را جمع نموده عزم کردند بر گریختن پس عبد المطلب ایشان را
نصیحت کرد که این ننگست بر شما که از کعبه دور شوید گفتند ما را تاب مقاومت این جمع نیست و اگر بر ما دست یابند
همه ما را می کشند عبد المطلب گفت پروردگار خانه نمی گذارد که ایشان بر خانه ظفر بیابند و اگر شما نیز پناه بخانه
برید بر شما نیز دست نخواهند یافت ایشان نصیحت عبد المطلب را قبول نکرده پراکنده شدند بعضی بکوهها و تلها
گریختند و بعضی بدریا نشستند عبد المطلب فرمود که من از خدا شرم می کنم که از خانه و حرم او بگریزم و من از جای خود
حرکت نمی کنم تا حقتعالی میانهٔ ما و ایشان حکم کند پس اسود ماند تا ابرهه با آن فیلهای عظیم و لشکر گران باو ملحق شد
و رو بمکه آوردند و جمیع چهارپایان اهل مکه را بغارت بردند و از عبد المطلب هشتاد ناقهٔ سرخ مو بردند و چون
خبر بعبد المطلب رسید گفت الحمد لله مال خدا بود و از برای ضیافت اهل خانهٔ او و حاجیان خانهٔ او نگاه داشته بودیم
اگر بمن برگردانند او را شکر خواهم کرد و اگر برنگردانند باز شکر خواهم کرد پس عبد المطلب جامهای خود را پوشید و ردای
لوی بن غالب را بر دوش افکند و کمربند ابرهیم خلیل را بر کمر بست و کمان اسمعیل ذبیح را بر دوش افکند و بر اسب خود
سوار شده بسوی ابرهه روان شد پس چون نگهبانان او را دیدند سر راه گرفتند و گفتند نمی گذاریم که ابرهه روی بنزد ظالمی که
حرمت خانهٔ خدا و حرم خدا را نمی داند عبد المطلب فرمود که ای قوم من از قدرت و لطف خدا می دانم آنچه شما نمی دانید
دست از من بردارید که انشاء الله بزودی بسوی شما برمیگردم پس روانه شد و چون نظر آن قوم بر او افتاد از حسن و
ضیاء او متحیر گردیدند و از مهابت او بر خود بلرزیدند و بنزد او آمدند و التماس کردند که برگردد و نزد این جبار نرود

در کیفیت هلاک اصحاب فیل است

که او سوگند یاد کرده است که احدی از شما را زنده نگذارد و ما را رحم می آید بر تو که با این حسن و جمال و کمال بتیغ او
کشته شوی عبد المطلب گفت که مرا بمجلس او ببرید و نصیحت ما را گوش کنید چون خبر عبد المطلب را بابرهه رسانیدند
و شجاعت و جرأت او را ذکر کردند امر کرد که [illegible] شمشیرها کشیده [illegible] و فیل بزرگ را بمجلس طلبید و تاج خود را
بر سر نهاد و امر باحضار عبد المطلب نمود و آن فیل را سجده می کردند و بر سر [illegible] و شاخ از آهن تعبیه کرده بودند که
اگر بر کوهی میزد می گردانید و [illegible] شمشیر بسته بودند و جنگ را تعلیم او کرده بودند که امر کرد که چون
عبد المطلب بمجلس آید آن فیل را بر او حمله دهند چون عبد المطلب بمجلس داخل شد جمیع حضار را از او هیبتی عظیم
بهم رسید و چون فیل او را دید رو بر خاک کرد و بنزدیک او آمد و سر بزمین گذاشت و ذلیل و منقاد شد و ابرهه از هیبت
این احوال متحیر ماند و از دهشت بر خود لرزید و بجانب تعظیم و تکریم آنحضرت را در پهلوی خود نشانید و با او خطاب
کرد که چه نام داری گفت که از تو خوشتر و نیکوتر ندیده ام و هر حاجت که مطلبی روا کنم و اگر گوئی که برگردم برمیگردم
عبد المطلب گفت مرا با اینها کاری نیست اصحاب تو شتر چند از من برده اند و اینها را از برای حاجیان بیت الله مهیا کرده
بودم بگو بمن پس دهند ابرهه حکم کرد که اینها را پس دادند و گفت دیگر حاجتی داری ابرهه گفت که چرا در باب [illegible] خود
سؤال نمی کنی من سوگند یاد کرده ام که کعبهٔ شما را خراب کنم و مردان شما را بکشم و لیکن قدر ترا بزرگ یافتم و اگر در این باب
شفاعت نمائی شفاعت ترا قبول می کنم عبد المطلب فرمود که مرا با اینها کاری نیست زیرا که آنخانه پروردگاری دارد که
محتاج بشفاعت من نیست اگر خواهد دفع ضرر از خانهٔ خود می تواند کرد ابرهه گفت اینک از عقب تو می آیم با فیل و لشکر
کعبه و نواحی آنرا خراب کنم و ساکنان آنرا بقتل میرسانم عبد المطلب فرمود اگر توانی بکن و بسوی مکه برگشت و
چون بر فیل بزرگ گذشت فیل او را سجده کرد پس وزراء و مصاحبان ابرهه او را ملامت کردند که چرا عبد المطلب
را گذاشتی که برود گفت مرا ملامت مکنید که چون او را دیدم هیبتی عظیم از او در دل من پیدا شد مگر ندیدید که
فیل او را سجده کرد حالا اکنون بگوئید درین امر که اراده کرده ایم چه مصلحت میدانید گفتند آنچه پادشاه فرمود البته باید
بعمل آورد پس لشکر تهیه کرد و بسوی مکه روانه شد و چون عبد المطلب بمکه برگشت قوم خود را گفت بر ابو قبیس بالا
روید و خود بکعبه در آمد و بنور محمدی توسل جست و بدرگاه حقتعالی بتضرع و زاری نمود که پروردگارا
خانه خانهٔ تو است و ما همه عیال توایم و ساکنان حرم توئیم و هر کس حامی خانه و اهل خانهٔ خود می باشد و مانند این

در کیفیت هلاک اصحاب فیل است

سخنان می‌گفت و تضرع می‌نمود ناگاه صدای هاتفی را شنید و او را ندید که گفت دعای تو مستجاب گردید و مطلب
خود رسیدی به برکت نوری که در جبین تو است پس رو بقوم خود آورد و گفت بشارت باد که نور جبین خود را دیدم
که بلند شد و از برکت آن شما نجات خواهید یافت و در این سخن بودند که دیدند غبار لشکر مخالف بلند شد و چون
غبار فرو نشست فیلها دیدند که سراپای آنها را آهن پوشانیده بودند و مانند کوه در پیش لشکر خود باز داشته
بودند پس چون بحد حرم رسیدند فیلها ایستادند و چندانکه فیلبانان ایشان را زجر کردند قدم در حرم ننهادند
و چون روی آنها را از حرم می‌گردانیدند تند می‌دویدند پس اسود گفت که جادو کرده اند فیلهای ما را و خبر بسوی
ابرهه فرستاد که چنین واقعه رو داده است ابرهه چون این خبر شنید خوفش زیاده شد و بنزد اسود فرستاد که مکرر
کار خود را تجربه کردیم و از تجربه خود گذشتن طریق عقل نیست رسولی نزد این قوم بفرست و از ایشان طلب صلح
بکن و خبر فیل را مخفی دار که باعث جرأت ایشان نشود و بگو بعدد آنچه از مردان ما کشته شده است از قوم خود بما
بدهند و آنچه از کنیسه ما فاسد کرده اند تاوان بدهند تا ما برگردیم و چون رسول ابرهه بنزد اسود آمد رسالت
او را ذکر کرد و آن رسول مردی بود بشجاعت معروف و حناطه نام داشت و بسیار بشجاعت خود مغرور بود و با لشکرها
بتنهائی مقاومت میکرد و خلقی مهیب داشت اسود با او گفت که تو رسول من باش بسوی این گروه شاید بسبب تو
میان ما و ایشان صلحی پدید آید حناطه گفت میروم و اگر بقول صلح نکنند سرهای ایشان را نزد تو می‌آورم و چون
حناطه بمکه آمد و نظرش بر عبد المطلب افتاد دهشتی عظیم بر او غالب شد و بر خود بلرزید و ساکت ماند عبد المطلب
گفت بچکار آمده گفت ای مولای من ابرهه فضل شما ظاهر کردید و حرم را بشما بخشید و از شما طلب می‌نماید که دیه آنها که
کشته شده اند بدهید یا مردانی چند بعدد آنها از قوم خود بدهید و قیمت آنچه در کنیسه تلف شده است تسلیم نمائید
تا لشکر را برگرداند عبد المطلب گفت که ما هرگز بی‌گناه را بعوض مجرم مؤاخذه نمی‌کنیم عادت ما امانت و عدالت است
و دست خود را از ستم باز داشته ایم و خلاف فرموده خدا نمی‌کنیم و اما آنچه در باب کعبه گفتی من با او گفتم که اینرا پروردگاری
دارد که نگهدارنده است که دفع ضرر از آن بکند والله که هیچ پروا نمی‌کنم از او و از خیل و حشم او حناطه چون این سخنان شنید در
غضب شد و قصد هلاک عبد المطلب نمود عبد المطلب با درشتی گریبان او را گرفت و بلند کرد و بر زمین زد و گفت
اگر نه تو ایلچی بودی الحال ترا هلاک می‌کردم پس حناطه بسوی اسود برگشت و گفت با این گروه سخن گفتن فائده ندارد

در هلاک اصحاب فیل و احوال تبع است

و مکه خالی است می‌باید بر ایشان تاخت و چون نزدیک حرم رسیدند گروهی چند از مرغان دیدند که مانند ابر بر
بالای سر ایشان صف کشیده اند و آنها شبیه بودند به پرستک و بروایتی سر ایشان مثل سرهائی درندگان بود و
منقار ایشان مانند منقار مرغان و هر یک سه سنگ برداشته بودند یکی در منقار و دو تا در پاها و آن سنگها از
عدس بزرگتر و از نخود کوچکتر بود و چون لشکر را نظر بر آن مرغان افتاد بترسیدند و گفتند چیست این مرغان که هرگز
ما مانند آنها ندیده ایم اسود گفت بر شما باکی نیست مرغی چندند که روزی برای جوجه‌های خود می‌برند پس کمان
خود را طلبید و تیری در هوا بجانب ایشان افکند پس آن مرغان بفریاد آمدند و منادی ندا کرد از آسمان که ای مرغان
اطاعت کنید امر پروردگار خود را و بدرستی که غضب خداوند جبار بر اینها کفار شدید شده پس مرغان سنگها را
انداختند و سنگ اول بر سر حناطه آمد و خود او را شکافت و در مغز سرش پنهان شد و از دبرش بیرون رفت و
بر زمین فرو رفت و او بر خاک افتاد پس آن لشکر از جانب راست و چپ پراکنده شدند و مرغان از پی ایشان می‌رفتند و سنگ
بر سر ایشان می‌افکندند تا آنکه همه هلاک شدند و اسود نیز هلاک شد و ابرهه گریخت ناگاه در اثنای راه دست راستش
افتاد پس دست چپش افتاد پس پاهایش افتاد و چون بمنزل خود رسید و قصه را نقل کرد سرش افتاد و شخصی از حضرموت
برادر خود را تکلیف حضور آن عسکر نمود و آن برادر ابا کرد و گفت هرگاه من بجنگ خانه خدا نیایم و آن برادر که رفت چون
این واقعه را دید گریخت و ببرادر خود ملحق شد و قصه را با او نقل کرد و چون سر بجانب بالا کرد یکی از آن مرغان را بر بالای
سر خود دید پس مرغ سنگی انداخت و او را هلاک کرد و عبد المطلب در عرض این احوال مشغول تضرع و ابتهال بود و
بنور مقدس محمدی صلی الله علیه و آله توسل و استشفاع می‌نمود و میگفت پروردگارا ببرکت نوری که بما بخشیده
ما را از این اندوه و شدت فرجی کرامت فرما و بر دشمنان خود نصرت ده و چون فیلها را که بودند و دشمنان را مرده دیدند
بلشکر ایلچی قیام نمودند و غنایم عسکر ایشان را متصرف شدند و ابتدا حکایت تبع را اکثر محدثین نقل کرده اند که از جانب
عراق بمدینه رفت بجهت آنکه یهود را بقتل برساند و از ایشان دویست و پنجاه نفر را بقتل رسانیده بود پس حبری از یهود
که دویست و پنجاه سال از عمرش گذشته بود گفت ای پادشاه مثل تو کسی نباید که سخن باطل را قبول کند و بسبب غضب
مردم را بقتل برساند و تو نمیتوانی این شهر را خراب کنی گفت چرا گفت بجهت آنکه پیغمبری از فرزندان اسمعیل از مکه
بسوی اینجا هجرت خواهد نمود پس تبع دست از ایشان برداشت بسوی مکه روانه شد با او گفتند که مدتهاست

در اکرام کردن تبّع اهل مکه را

اهل این شهر مردم را بازی داده اند و بلد ایشان را حرم قرار داده اند و از برای ایشان خدائی قرار داده اند که او را می پرستند
تبع گفت اگر چنین است مردان ایشان را میکشم و زنان ایشان را اسیر میکنم و کعبه ایشان را خراب میکنم چون این اراده کرد از
چشمهایش آب جاری شد تا آنکه حدقهای چشمش بیرون آمد علماء فرزندان نبی که در عهدش بودند همه را خواند جهة
این مطلب از ایشان سؤال کرد اینها اباکردند که او را بواقع مطلب خبر دهند تا آنکه قصد هلاک ایشان کرد ایشان گفتند
که ما را خبر ده با نچه خیال کرده قصد خود را گفت پس گفتند ما نمی بینیم آنچه را که بتو رسید مگر باین جهت سبب رسید
گفتند بجهت اینکه این بلد حرم خدا و خانهٔ او است و ساکنانش ذریّهٔ ابرهیم خلیل اند گفت راست گفتید و از قصد خود
برگشت و گفت حال من چه چاره کنم که چشمهایم خوب شود گفتند قصد کن که با اینها خوبی کنی شاید خدا دیده ات را برگرداند
چنین قصد کرد پس حدقهای او برگشتند تا در جای خود ثابت ماندند پس از آن قومی را که سبب قصد اول او شده
بودند هلاک گردانید و بعد از آن بمکه آمده خانهٔ خدا را جامه پوشانید و مدت سی روز هر روزی صد شتر کشت
و بمردم اطعام کرد تا اینکه جفال یعنی زغاله از برای سباع بر سر کوه بردند و علفها از برای بهایم و وحشیان در بیابان
ریختند و بعد از آن بمدینه مراجعت نموده و ایمان به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله آورد و چهار صد نفر از اصحاب
خود برای قدوم و نصرت آنحضرت در آنجا گذاشت که ایشان انصار بودند و نامه بآنحضرت نوشت و بوزیر خود سپرد و در آن
نامه ذکر ایمان خود کرد و اینکه از امت آنحضرت است و استدعا نمود که او را در شفاعت داخل گرداند و در عنوان نامه نوشت
که این نامه ایست بسوی محمد بن عبد الله خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان از تبع اول و میان مردن او و ولادت آنسرور
هزار سال بود و چون آنحضرت مبعوث شد و اکثر اهل مدینه بآنحضرت ایمان آوردند آن نامه را بدست ابو لیلی بخدمت
آنحضرت فرستادند ابو لیلی وقتی رسید که آنسرور در قبیلهٔ بنی سلیم بود آنجناب او را دید فرمود توئی ابو لیلی عرض
کرد بلی فرمود نامهٔ تبع را آورده ابو لیلی متحیر ماند فرمود بده نامه را گرفت و با میر المؤمنین علیه السلام داد که بخواند
چون مضمون نامه را شنید فرمود مرحبا برادر شایسته سه مرتبه تکرار کرد و ابو لیلی را بمدینه برگردانید و بالجمله
خداوند خانهٔ کعبه را در دنیا اول الارض مکانها قرار داده و اینخانه را برابر بیت المعمور قرار داده چنانچه در علل
الشیعه روایت فرموده که چون حقتعالی بملئکه فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون پس از گفتهٔ خود پشیمان شدند و بعرش پناه

در شهادت دادن حجر الاسود بامامت سید ساجدین

بردند و از خدا استغفار کردند فاحب الله ان یتعبد بمثل ذلک العباد پس دوست داشت خدا که عبادت کرده شود بمثل
آن عبادت پس در آسمان چهارم مقابل عرش خانه بنا کرده که آنرا ضراح نامند پس در آسمان دنیا خانه خلق فرمود در
مقابل ضراح که آنرا بیت المعمور گویند پس در مقابل بیت المعمور در زمین خانه کعبه را آفرید ثم امر آدم فطاف علیه پس
امر نمود آدم را که بر آن طواف کرد و جری ذلک فی ذریته الی یوم القیمه و طواف تا روز قیامت در ذریه آدم جاری
شد و صدوق طاب ثراه در علل الشرایع در طی خبر طویلی از سید انبیاء صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود
در شب معراج چون بآسمان چهارم رسیدم ملئکه گفتند در کجا گذاشتی برادر خود علی علیه السلام را و چه حال دارد
او گفتم شما او را می شناسید گفتند بلی میشناسیم او و شیعیانش را و او و شیعیانش نورهایند بر دور عرش الهی و
در بیت المعمور نامهٔ از نور هست که در آن از نور نوشته نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریه حسین
صلوات الله و سلامه علیهم و نامهای شیعیان ایشان یکی بر ایشان زیاد نمی شود و یکی کم نمی شود و آن نامه پیمانیست که در هر
جمعه پیمان را بر ما میخوانند پس سجده شکر حقتعالی را بجای آوردم و در سجده ندای حقتعالی بمن رسید که سر از سجده بر
دار چون برداشتم دیدم که آسمانها دریده شده بود و حجابها از پایین و بالا برداشته شده بود پس ندا رسید بمن که
بزیر پای خود نظر کن چون نظر کردم خانه کعبه شما را دیدم که در برابر بیت المعمور بود که اگر از دست خود چیزی می
انداختم بر روی کعبه می افتاد پس ندا رسید بمن که یا محمد این حرم است و توئی پیغمبر محترم که حرمت حرم از تست و هر
چیزی که در کوهها و زمین است در آسمان مثالی و شبیهی دارد الخبر و خداوند در خانه کعبه آیاتی قرار داده است فیه آیات بینات
حجر الاسود است که آیة الله است هم در دنیا و هم در عقبی اما آیت بودنش در دنیا بدو جهت است اول آنکه شهادت
داد از برای علی بن الحسین علیه السلام بولایت چنانچه روایت کرده اند که بعد از آنکه حضرت سید الشهداء سلام الله علیه
از دنیا رفت محمد بن حنفیه در امر امامت با حضرت امام زین العابدین علیه السلام منازعه کرد هر چه حضرت او را نصیحت
کرد سودی نبخشید فرمودند پدرم بمن وصیت کرد و قبل از شهادت بمن در اینباب عهد کرده و این سلاح پیغمبر است
که در نزد من است صبر کن در این امر منازعه مکن که عمرت کوتاه شود و حالت پریشان گردد محمد دست بر نداشت تا آنکه
حضرت فرمودند نزد حجر الاسود بیا که برویم محمد قبول کرد پس حضرت تشریف آوردند بنزد حجر الاسود و رو کرده
بعم خود که تو مقدمی بایست و سؤال کن پس محمد بن حنفیه دو رکعت نماز گذارد و هر چه از حجر شهادت خواست جواب

در نصب کردن حضرت رسالت حجر را قبل از بعثت

نداد پس آنجناب پیش آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن دعائی خواند حجر الاسود بزبان فصیح گفت یا محمد حق
با علی بن الحسین است و حال آنکه امام مفترض الطاعة هویدا شد پس محمد پای آنحضرت را بوسید و گفت حال امر با توست

دویم آنکه غیر معصوم نمی تواند او را نصب کند چنانچه در تفسیر علی بن ابرهیم مذکور است که در جاهلیت قریش کعبه را خراب
کردند و جهتش این بود که دیوار کعبه کوتاه بود و بنابر خبری نه ذراع بود و هرگاه سیل از اعلای مکه می آمد داخل مکه می شد
باین واسطه کعبه منصدع شد و دزدان در کعبه سرقت میکردند حتی آنکه آهوئی در کعبه بود از طلا کرده و پایش جواهر
بود از آن بردند و این مطلب پیش از بعثت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بود بسی سال پس قریش خواستند کعبه را
خراب کنند و او را بنا کنند و در عرض و طولش بیفزایند پس ترسیدند از آنکه هرگاه تیشه و کلنگی بر او بزنند عقوبتی
بر ایشان برسد ولید بن مغیره گفت بگذارید من ابتدا می کنم اگر رضای خدا در این است چیزی نخواهد شد و اگر او را
غضب الهی ظاهر شود منع میداریم پس بر کعبه بالا رفت و سنگی را حرکت داد پس ماری بیرون آمد و آفتاب
گرفته شد پس چون این را دیدند همه بدرگاه خدا بتضرع آمدند که الهی غرض ما اصلاح است پس مار غائب شد
پس کعبه را خراب کردند و سنگهایش را با اطرافش ریختند تا آنکه بموضع قواعد ابرهیم رسیدند پس چون
خواستند در عرضش زیاد کنند و قواعد را حرکت دادند پس زلزله عظیمه او را عارض شد و ظلمت عالم را فرو گرفت دست
از او برداشتند و کان بنیان ابرهیم الطول ثلثون ذراعا و العرض اثنان و عشرون ذراعا و السمک تسعة اذرع
پس قریش گفتند در سمکش یعنی در ارتفاع دیوارش زیاد می کنیم پس از ابنا کردند تا آنکه بحجر الاسود رسیدند نزاع
کردند قریش در گذاشتن حجر و هر قبیله می گفتند که ما سزاوارتریم بگذاشتن و چون مشاجره ایشان در این باب
بطول انجامید راضی شدند بحکم هر که اول از باب بنی شیبه داخل شود پس اول کسی که از آن در داخل شد خورشید
فلک نبوت بود و گفتند امین آمد آنچه او حکم کند ما همه راضی میشویم بفرموده او پس آنحضرت ردای مبارک خود را
و بروایتی بکر عبای خود را پهن کرد و حجر را در میان آن گذاشت و فرمود که از هر ربع قریش یکمرد بیاید و چهار گوشه
جامه را گرفته بردارند پس عتبة بن ربیعه از عبد شمس و اسود بن المطلب از بنی اسد بن عبد العزی و ابو حذیفة بن
المغیرة از بنی مخزوم و قیس بن عدی از بنی سهم اطراف جامه را گرفته بلند کردند و حضرت رسول حجر را از میان جامه
برداشت و در جای خود گذاشت و پادشاه روم کشتی فرستاده بود که پر کرده بود از چوبها و الیها و اینها از برای

در نصب کردن امام زین العابدین و حضرت قائم حجر الاسود را

سقف خانه ضرور و بنا باشد برای آنکه معبدی برای او در حبشه بنا کنند پس باد آن کشتی را باینجانب مکه بساحل
افکند و در گل نشست و حرکت نتوانستند داد آنرا و چون این خبر بقریش رسید و بساحل دریا آمدند دیدند که آنچه
ایشان از برای سقف و زینت کعبه در کار است همه در آن کشتی مهیا است پس آنها را خریدند و بمکه نقل کردند و چون
ملاحظه کردند ذرع چوبهای سقف تا عرض کعبه معظمه موافق بود و چون بنای کعبه را اتمام کردند از پردهای
یمنی جامه بر کعبه پوشانیدند و قطب راوندی در خرایج روایت کرده که بعد از آنکه حجاج بن یوسف کعبه را خراب
کرد بجهت آنکه عبد الله بن زبیر را بقتل رسانید پس از آن او را تعمیر کرد پس از آنکه بدست عاملان و لشکر برگشت یعنی
ساخته شد خواستند حجر الاسود را نصب کنند پس هر چه عالمی از علماء یا قاضی از قضاة یا زاهدی از زهاد
او را نصب کرد متزلزل و مضطرب و لا یستقر الحجر فی مکانه پس حضرت علی بن الحسین علیهما السلام او را از دست ایشان
گرفت و تسمیه گفت و او را نصب کرد پس حجر در جای خود مستقر ماند و مردم همه تکبیر گفتند و لهذا الهم الفرزدق
بقوله یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم و نیز قطب راوندی از جعفر بن محمد بن قولویه از استاد
شیخ مفید ره روایت کرده است که چون قرامطه یعنی اسمعیلیه ملاحده کعبه را خراب کردند و حجر الاسود را بکوفه
آوردند بمسجد کوفه نصب کردند در سال سیصد و سی و هفت که اول غیبت کبری بود خواستند که حجر را بکعبه بر
گردانند و در جای خود نصب کنند من بامید ملاقات حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه در آن سال اراده حج کردم
زیرا که در احادیث صحیحه وارد شده است که حجر را کسی بغیر معصوم و امام زمان نصب نمی کند چنانچه در زمان
حجاج که کعبه را بر سر عبد الله زبیر خراب کرد چون خواستند بسازند هر که حجر را گذاشت می لرزید و قرار نگرفت تا
آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بجای خود گذاشت و قرار گرفت لهذا در آن سال متوجه حج شدم
چون ببغداد رسیدم علت صعبی مرا عارض شد که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم بحج رفت پس نایب خود کردم
مردی از شیعه را که او را ابن هشام می گفتند و عریضه بخدمت حضرت نوشتم و سرش را مهر کردم و در آن عریضه سؤال
کرده بودم که مدت عمر من چند سال خواهد بود و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه و با ابن هشام گفتم مقصود
من آنست که این عریضه را بدهی بدست کسی که حجر را بجای خود می گذارد و جوابش را بگیری و ترا برای همین کار میفرستم
ابن هشام گفت که چون داخل مکه معظمه شدم مبلغی بخدمه کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که

در کیفیت عالم ذر و سپردن میثاق بحجر

درست توانم دید کسی که حجر الاسود را بجای خود می گذارد و ازدحام مردم مانع دیدن من نشود چون خواستند که
حجر را بجای خود بگذارند خدمه مرا در میان گرفتند و جانب من مینمودند و من نگاه می کردم هر که حجر را می گذاشت حرکت
می کرد و میل زیادی و قرار نمیگرفت تا آنکه جوانی خوشروی خوشبوی گندم گونی پیدا شد و حجر را از دست ایشان گرفت و
بجای خود نصب کرد درست ایستاد و حرکت نکرد و خروش از مردم بلند شد و صلوات بلند کردند و روانه شد و از مسجد
بیرون رفت و من از عقب او بسرعت روانه شدم و مردم را می شکافتم و از جانب راست و چپ دور می کردم و میدویدم
و مردم گمان کردند که من دیوانه شده ام و چشمم از او بر نمی داشتم تا آنکه از میان مردم بیرون رفت و در نهایت
آهستگی و اطمینان میرفت و من هر چه میدویدم باو نمیرسیدم و چون بجائی رسید که بغیر از من و او کسی نبود
ایستاد و بسوی من ملتفت شد و فرمود بمن بده آنچه با خود داری رقعه را بدستش دادم نگشوده و فرمود باو بگو
بر تو خوفی نیست و از این علت عافیت می یابی و اجل حتمی تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود چون این حالت را
دیدم و کلامش را شنیدم خوف عظیمی بر من مستولی شد بحدیکه حرکت نتوانستم کرد و چون این خبر با بن قولویه
رسید یقین او زیاده شد و در حیات بود تا سال سیصد و شصت و هفت از هجرت در آن سال آثار آزاری هم
رسانید وصیت کرد و تهیه کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت کرد و اهتمام تمام در این امور میکرد و مردم
باو گفتند آزار بسیاری نداری اینقدر تعجیل و اضطراب چرا میکنی گفت این همان سالست که مولای من مرا وعده داد
پس در همان علت از دنیا رفت الحقه الله بموالیه الاطهار و اما آنکه بودن حجر در آخر باینست که در آن و از جمله شهود
روز قیامت خواهد بود و بیان آن محتاج است بمقدمه و آن اینست که اخبار بحد استفاضه بلکه بتواتر رسیده که این
ارواح پیش از دخول ابدان در این اجساد بنوع تکلیفی از تکالیف از برای آنها حاصل شد زمانی که در عالم ملکوت بودند
و خداوند سبحانه از ارواح در آن زمان عهود موکده و مواثیق مغلظه گرفت باینکه پروردگار یکی است از برای او
شریکی نیست و تمام اقرار کردند بتوحید و در ولایت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم نیز میثاق
گرفتند پس بعضی انکار کردند و بعضی قبول کردند و آنها نیز در قبول بعضی بر بعضی سبقت جستند خداوند تعالی میفرماید
و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم
القیمة انا کنا عن هذا غافلین او تقولوا انما اشرک آباؤنا من قبل و کنا ذریة من بعدهم افتهلکنا بما فعل المبطلون

در اخذ میثاق از همه خود از ذریه در عالم ذر است

اکثر مفسرین گفته اند که معنی آیه چنین است که خدای تعالی بیرون آورد ذریه آدم را از صلب او بهیئت ذره پس
آنها را عرضه کرد بر آدم و باو فرمود که من که زنده ام پروردگار تو میثاق آنها را که عبادت مرا کنند و بمن شرک نیاورند و
رازق همه ایشانم پس از آن فرمود بآنها الست بربکم آیا من پروردگار شما نیستم گفتند چرا ما شهادت میدهیم که
تو پروردگار مائی هستی پس از آن بملائکه فرمود شاهد باشید ملائکه گفتند شاهد شدیم بعضی گفته اند خدای
تعالی آنها را صاحب عقل و فهم کرد که می شنیدند خطاب پروردگار خود را و می فهمیدند پس از آن رد کرد آنها را به
صلب آدم و مردم جمیعا حبس بودند تا آنکه بیرون آورد هر که را که بیرون آورد در این وقت پس کسی که ثابت ماند بر
اسلام او بر فطرت اولیه باقی مانده و کسی که کافر شده و انکار کرده از آن فطرت تغییر کرده و در انوار نعمانیه از بعضی
اخبار معتبره روایت کرده که خطاب بذریه آدم چنین بود که الست بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و تفسیر این آیه
چنانچه تصریح کرده اند در تفسیر این آیه از آیات دیگر و در جلد خامس بحار و انوار و غیر این در طی خبر طویلی متفاوت
قلیلی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون خدا خواست آدم را خلق کند این دو طینت را یعنی طینت علیین
و سجین را خلق کرد و آنها را دو فرقه نمود باصحاب یمین فرمود کونوا خلقا باذنی بوده باشید خلقی باذن من همه
خلق شدند مانند ذره میدویدند و باهل شمال فرمود کونوا خلقا همه خلق شدند بمنزله ذر راه میرفتند
پس از آن آتشی برای آنها مهیا نمود و باصحاب یمین فرمود داخل آتش شوید باذن من و اولکسی که داخل آتش شد محمد
صلی الله علیه و آله بود پس از آن اولو العزم و رسل او و امتثال کردند پس اوصیا و اتباع آنها پس از آن باصحاب شمال
فرمود داخل آتش شوید باذن من گفتند خدایا ما را خلق کردی که بسوزانی عاصی شدند و نرفتند باصحاب یمین فرمود
بیرون روید از آتش بیرون رفتند آتش از آنها چیزی را نسوزانده و اثری در آنها نکرده چون اصحاب شمال آنها را دیدند
گفتند پروردگارا ما می بینیم آنها را که سالم مانده اند ما را اقاله کن و امر فرما ما را بدخول آتش بآنها فرمود اقاله کردم
داخل آتش شوید چون نزدیک آتش رفتند بآنها حرارت آتش رسید برگشتند گفتند پروردگارا ما را صبری نیست بر
سوختن شدید ما را فریاد نکردند و آنها را دو مرتبه امر کرد بدخول آتش باز همه معصیت کردند و برگشتند و باز
امر کرد اصحاب یمین را بدخول آتش همه اطاعت کردند و داخل شدند و بیرون آمدند خطاب رسید که شوید باذن
من محل آدم را از او خلق کرد الخبر و در تفسیر ملا فتح الله از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که

در اینکه اول کسی که در عالم ذر بحق جواب گفت رسول خدا بود

خدا اقرار گرفت میثاق را از ذریه آدم در نعمان که وادی است نزدیک عرفات و از نعمان سحاب گویند و از ایشان
آورده که اخذ میثاق در دحنا بود که زمینی است در ولایت هند و آن بعد از خروج آدم بود از بهشت و از مدارک [illegible]
که جمهور مفسرین بر آنند که اخذ میثاق بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بود در فضائی که در میان بهشت و
عرض آن سی هزار سال راه است و در آن صحرا ذریه آدم را بشکل مورچه‌های خورد از پشت او بیرون آورد مانند چراغهای درخشان
بودند و آدم در میان ایشان نوری دید که روشنی او بر چراغها غالب شده بود گفت پروردگارا این کیست فرمود این پیغمبر
است از فرزندان تو گفت عمر او چند باشد گفت شصت سال گفت پروردگارا عمر او را افزون کن ندا رسید که
قلم چنین رفته و تغییر آن خلاف مصلحت است و چون اخذ میثاق فرمود از ذریه آدم فرمود به پشت آدم مراجعت کنید
تا از ایشان یکی نماند تا باشد من قیامت را اقامت نکنم و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام مرویست که از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد
از همه مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار و اول کسی که جواب گفت در وقتی
که حقتعالی میثاق پیغمبران گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم و همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری
بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام
منقولست که منم بنده خدا و برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بسیار تصدیق کننده او و در روز اول بتحقیق که
با او ایمان آوردم و تصدیق او نمودم در هنگامی که هنوز روح آدم در بدن او تعلق نگرفته بود و در امت شما نیز اول
کسی که تصدیق او کرد من بودم پس مائیم پیشی گیرندگان در اول و آخر و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حقتعالی مبعوث گردانید روح مقدس حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بر ارواح سایر پیغمبران پیش
از آنکه خلق ابدان ایشان نماید بدو هزار سال تا ایشان را دعوت نمود بتوحید و یگانه پرستی خدا و اطاعت و فرمانبرداری
و متابعت او و وعده بهشت نمود هر که اطاعت پیغمبران نماید در ابدان ایشان قبول نمودند و وعید جهنم فرمود
هر که ایشان را مخالفت نماید و در حدیث معتبر دیگر از انس و دیگر نقل فرموده که چون حق سبحانه و تعالی ارواح را آفرید بعضی
گروه ایشان را از خود پس با ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و امیر المومنین
و امامان فرزندان ایشان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بودند گفتند توئی پروردگار ما پس علم و دین خود را

در اینکه میثاق ولایت امیرالمؤمنین را از موجودات گرفتند

بر ایشان بار کرد پس با ملائکه گفت که ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند در خلق من و علوم من از
ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب کرد که اقرار نمائید از برای خدا به پروردگاری و از برای این گروه به فرمان
برداری و ولایت و محبت پس گفتند بلی ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حقتعالی با ملائکه فرمود که گواه باشید پس ملائکه
گفتند گواه شدیم که نگویند فردا که از این غافل بودیم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود والله که ولایت ما را بر
پیغمبران تاکید کردند در میثاق در روز الست و خداوند تعالی میفرماید و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم
من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا
اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین فمن تولی بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون و در احادیث معتبره
وارد شده است که حقتعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری خود و رسالت محمد صلی الله
علیه و آله و امامت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و با ایشان فرمود الست بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم
و الائمة الهادون ائمتکم همه گفتند بلی پس از ایشان گرفت پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله که با او ایمان آورند و یاری
کنند امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه را در رجعت آنحضرت و نیز بسند معتبر از ائمه طاهرین صلوات الله و
سلامه علیهم اجمعین روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حقتعالی هیچ پیغمبر را از دنیا نبرد تا امر
کرد او را که وصی گرداند یکی از خویشان نزدیک خود را و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم پرسیدم که کی را تعیین کنم
وحی نمود که وصیت کن بسوی پسر عمت علی بن ابی طالب علیه السلام که من در کتابهای گذشته نام او را ثبت کرده و نوشته
ام که او وصی تست و بر این گرفته ام پیمان خلائق را و پیمانهای پیغمبران و رسولان خود را گرفته ام پیمانها ایشان را برای
خود به پروردگاری و برای تو یا محمد به پیغمبری و برای علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بولایت و امامت و در
جلد تاسع بحار از ابن عباس از انس و در روایت کرده که فرمودند در شب معراج چون باسمان اول رسیدم جبرئیل بمن
گفت یا محمد پیش بایست نماز کن بر ملائکه آسمان دنیا بدرستی که از جانب خدا امر شده و چون باسمان دویم و سیم
رسیدم نیز همین کلام را گفت تا آنکه باسمان چهارم رسیدم یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر را در آنجا جمع دیدم
پس جبرئیل بمن گفت پیش بایست نماز کن تا همه انبیا اقتدا نمایند من گفتم ای برادر جبرئیل من چگونه مقدم شوم
بر ایشان و حال آنکه در میان ایشان است پدرم آدم و پدر دیگرم ابراهیم جواب گفت که خدای تعالی امر کرده است

در اینکه از پیغمبران و ملائکه میثاق ولایت را گرفتند

بگذاشتن نماز یکبار دیگر چون نماز گذاردی از ایشان سؤال نما که در عصر و زمان خود بچه چیز مبعوث و برای چه منشور
شده اید قبل از نفخ صور پس اجابت فرمودند بمعاد طاعة الله چون از نماز فارغ شدند جبرئیل سؤال نمود که ای پیغمبران
خدا شما بچه چیز مبعوث شده اید و برای چه الحال برانگیخته شده اید همه متفقا گفتند که ما برانگیخته شدیم یا محمد برای
آنکه همه اقرار کنیم بنبوت تو و امامت علی بن ابی طالب علیه السلام و باحادیث بسیار از طرق عامه و خاصه از سید انبیا صلی الله علیه
و آله منقولست که فرمودند در شب معراج حق تعالی مرا یاد آوری کرد و اسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا سؤال کن از پیغمبران
گذشته که بر چه چیز مبعوث شده اند چون از ایشان پرسیدم گفتند ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری تو و امامت علی بن
ابی طالب علیه السلام و امامان فرزندان شما صلوات الله علیهم اجمعین و بعضی از روایات گفتند که بر این از ما پیمان
گرفته اند و در مجمع المعارف نقل کرده که محبت و ولایت اهل بیت عصمت و رسالت صلوات الله علیهم اجمعین عرض
شد بر اهل آسمان و زمین همه قبول کردند پس هر که سبقت گرفت بقبول آن از انبیا اولوالعزم شد و از ملائکه مقرب شد
و در جلد خامس بحار بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که اولوالعزم را برای این اولوالعزم گفتند که
عهد کردند بر ایشان در باب محمد صلی الله علیه و آله و اوصیای بعد از آنحضرت و حضرت مهدی سلام الله علیهم پس
اجماع نمود عزمهای ایشان بر آنکه چنین است و تمام با این اقرار کردند و حضرت آدم این عزم و اهتمام که ایشان کردند نکرد و هذا
خدا فرمود و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما و بمقتضای غیر واحدی از اخبار از انبیا هر که در این باب
تهاون کرد به بلا مبتلا شد چنانچه در بدایع الاخبار شمه از آن نقل نموده ام پس مراجعه شود و در معانی الاخبار مسندا
عن ابی بصیر عن الباقر علیه السلام در تفسیر قول خدای تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و
اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا روایت کرده که فرمودند الامانة الولایة والانسان ابو الشرور
المنافق و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست در تفسیر قول خدای تعالی وادخلوا الباب سجدا که ظاهر
[illegible] آنست که ای بنی اسرائیل داخل در شوید بطریق سجود فرمود که حق تعالی برای ایشان در دروازه شهر صورت محمد و
علی صلوات الله علیهما را ممثل کرده بود و امر کرد ایشان را که سجده کنند برای تعظیم آن مثالها و تازه کنند بجود سبب آن
[illegible] بیعت ایشان را و بیاد آورند عهد و پیمان ولایت و اعتقاد بفضیلت ایشان را که از ایشان گرفته بود بلکه باید آنکه اخذ میثاق
الانبیاء امیرالمؤمنین و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله علیهم منحصر نبود بانبیا و ملائکه و بنی آدم بلکه از جمیع

در اخذ میثاق ولایت از حیوانات

موجودات از جن و انس و حیوانات و نباتات و اشجار و معادن و ابحار و زمینها و جمیع ما خلق الله خداوند این
میثاق را گرفت چنانچه در فقره زیارت جامعه است که و لا خلق فیما بین ذلک شهید الا عرفهم جلالة امرکم و عظم خطرکم
و کبر شانکم و تمام نورکم و صدق مقاعدکم و ثبات مقامکم و شرف محلکم و منزلتکم عنده و کرامتکم علیه و خاصتکم لدیه و قرب منزلتکم
منه از کشف الیقین علامه رحمه الله و یاسر ماثور است که گفت بعضی از کوچه های مدینه در طلب امیرالمؤمنین علیه السلام می رفتم
که ناگاه کرگدنی دیدم که سرش سیاه و باقی بدنش سفید بود و موها بسیار بر اندام داشت و بتعجیل اندر رفت
تا داخل غرفه شد که جناب امیرالمؤمنین و حسنین صلوات الله علیهما در آنجا بودند چون [illegible]
خود را بر خاک مالید بدست خود اشاره بآنجناب نمود پس آنحضرت دعا کرد که ای خداوند من زبان این کرگدن را گویا گردان
پس آن کرگدن بزبان فصیح عرض کرد السلام علیک یا امیرالمؤمنین آنحضرت پس از جواب فرمود که از کجا آمده گفت
از شهر کفار فجار فرمود که اراده کجا داری عرض کرد که شهر پیغمبران ابرار فرمود که برای چه کار آمده عرض کرد که آمده
ام بار دیگر با تو بیعت کنم فرمود که هیچ دفعه دیگر با ما بیعت کرده گفت بلی در روز شنبه از جانب آسمان ندا رسید که [illegible]
همه جمع شوید [illegible] بنی اسرائیل جمع شدیم پس علمها سفید و سبز ظاهر گردید و [illegible] بر پا گردیدند
منبرها از طلا گذاشتند جبرئیل بمنبر بالا رفت و خطبه در نهایت بلاغت خواند که دلها از آن ترسان و دیدها از آن
گریان شد پس گفت که ای گروه وحشیان خداوند محمد صلی الله علیه و آله را بسوی خود خوانده و اجابت کرده و علی علیه السلام
را بعد از او بر بندگان خود خلیفه گردانیده پس شما را امر کرده است که با او بیعت کنید تمام گفتند سمعنا و اطعنا
مگر طایفه از کرگدن که حق تو را انکار کردند و منکر معرفت تو شدند پس آنحضرت فرمود که ای کرگدن وای بر تو که باقی
از جنبیا او عرض کرد که من جن و انس نیستم من کرگدن هستم پس آنحضرت فرمود که شرافت تو از چیست در حالتی که از کرگدنی
عرض کرد که شرافت من از آنستکه از شیعیان تو ام [illegible] خبر داده است که ما از اولاد آن کرگدنیم که [illegible]
[illegible] و از مناقب ابن شهر آشوب از امیرالمؤمنین علیه
الصلوة والسلام منقولست که فرمود در تفسیر آیه شریفه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال که خداوند
عرض نمود بار امانت را که ولایت من باشد بر آسمانها [illegible] که هر که قبول کند مستوجب ثواب باشد
و هر که قبول نکند مستحق عقاب باشد آسمانها عرض کردند پروردگارا ما را توانائی این بار گران نیست چونکه تو

[illegible]

در اخذ میثاق ولایت از سموات و ارضین

ثواب و عقاب نیست ولهذا متحمل نشو بیر بدن ثواب و عقاب بدبختی که خداوند تعالی عرضه داشت ولایت مرا بر طیور
و اول کسی که آن را قبول کرد بازهای سفید و قبره که نوعی از عصافیر بودند و بنابر آنچه در شمائل العالم بحار روایت
کرده قبره اول مرغی است که هدیه برای حضرت سلیمان آورد حضرت هدیه او را قبول کرد و دست بر سر او کشید و از برای
انتیار ما کرد و از اثر دست آنجناب کاکل بر سر ایشان روئیده شد باز فرمود و اول مرغی که از ایشان انکار نمود بوم و عنقا
بودند و اما بوم از ضعفا و لهیست که در روز ظاهر نمیشود بجهت عداوت سایر طیور با او و اما عنقا پس او در میان دریا
پنهان شد بدبختی که خداوند تعالی ولایت مرا عرضه داشت بر زمینها پس هر بقعه که ایمان آورد و قبول نمود ولایت
خداوند او را پاک و پاکیزه کردانید و گیاه و میوه‌ها از آن شیرین و خوشگوار کردانید و آبش را زلال و صاف گردانید
و هر بقعه که انکار ولایت مرا نمود خداوند آن زمین را شوره زار کردانید و گیاهش تلخ و حنظل نمود و میوه‌اش را
عوسج و تلخ قرار داد و آبش را شور و بدمزه کردانید بعد از آن فرمود و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی قبول نمود
ولایت مرا آنچه در آن است از ثواب و عقاب ایمان آورد اما انسان که امت محمد صلی الله علیه و آله باشند بدین سبب
که ظلوم و جهول هستند یعنی هر که ادا ننماید این بار امانت را بدبختی که ظلم نموده است بنفس خود و جاهل بوده است
از بزرگی کارش و علی بن ابراهیم در تفسیرش از حضرت باقر روایت کرده که فرمود مراد از امانت در آیه مبارکه
ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است که بر همه موجودات عرضه شد و هر کس قبول ولایت او کرد رستگار شد و هر که
منکر شد بعذاب ابد گرفتار شد و هر زمینی که قبول ولایت آنجناب نمود گل و سنبل و ریاحین از او روئید
و هر زمینی که قبول نکرد شوره زار شد گیاه نروئید و درختهائی که قبول ولایت او کردند میوه‌ها لطیف آوردند
و آبهائی که قبول کردند شیرین و خوشگوار شد و هر کدام قبول نکردند میوه‌ها نیاوردند و اگر آوردند تلخ و بیمزه
بود و در جلاء العیون از علی بن طاوس از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول با امیرالمؤمنین علیهما السلام فرمود که
یا علی عرضه کرد محبت ما را بر آسمانها و زمین پس اول مکانی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود حق تعالی او را
زینت داد بعرش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود و او را زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت
نمود و او را مزین کردانید بستاره‌ها پس زمین حجاز اجابت نمود او را بکعبه مزین کردانید پس زمین شام اجابت
کرد و او را به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود و او را بقبر من مشرف کردانید پس زمین کوفه

بقبر

در اخذ میثاق از معادن و انهاست

بقبر تو شرف داد یا علی الخبر و در حلیة المتقین از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود که
انگشتر عقیق با خود دارید که آن اول کوهی است که اقرار کرده است از برای خدا بیگانگی و از برای من به پیغمبری و از
برای تو یا علی بامامت و در حدیث دیگر از حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده که جبرئیل نازل شد بر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و گفت یا محمد پروردگارت سلام میرساند و میفرماید که انگشتر را بدست راست کن و نگینش را از
عقیق بکن و بگو بعلی بن ابی طالب علیه السلام که انگشتر در دست راست بکند و نگینش را عقیق بکند حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید یا رسول الله عقیق چیست فرمود که کوهی است در یمن که بر خدا اقرار کرده است بیگانگی
و برای من به پیغمبری و برای تو و اولاد تو بامامت و برای شیعیان تو به بهشت و برای دشمنان تو بجهنم و اخبار در فضیلت
تختم بان بسیار است در کتاب خصائص الائمه زیاده از آن ایراد کرده‌ام و نیز از حسنین علیهما السلام روایت کرده که فرمودند
ولایت و دوستی ما را بر همه آبها عرض کردند هر آبی که قبول کرد شیرین شد هر آبی که قبول نکرد تلخ و شور شد خلاصه کلام
مقتضای بعضی از اخبار سابقه در آن روز پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از بندگان میثاق اطاعت خدا را گرفت
که او را نافرمانی نکنند و از فرمان او بیرون نروند و شاید مراد از عهد در آیه مبارکه و اوفوا بالعهد ان العهد کان
مسئولا و آیه شریفه الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین همین عهد میثاق باشد
و بالجمله بر گردیم باصل مطلب خود و در مقدمه که اینها از برای آن ذکر شد و آن این است که عهدی که بر خلایق
در آنجا ذکر رفته شد خداوند آنها را بحجر الاسود سپرد و در وسائل و انوار نعمانیه و غیر آن از ائمه طاهرین علیهم السلام
روایت کرده اند که خدای عز و جل وقتی که اخذ میثاق گرفت بر ربوبیت خود و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و وصایت علی علیه السلام فرائص ملائکه بلرزه افتاد و اول کسی که سرعت کرد باقرار باین میثاق حجر الاسود بود و از آن
از این جهت خدا او را امین کرد و میثاق را بدهن او سپرد و حجر الاسود بیاید در روز قیامت و برای او باشد لسان ناطق
و عین ناظره و زبان گویند و دیده بیننده با او باشد شهادت دهد برای هر کس که باو در آن مکان آمده و میثاق را حفظ نموده
و حجر را از بهشت بیرون آورد تا اینکه آدم متذکر شود آنچه را که فراموش کرده از عهد و میثاق و در روایت دیگر دارد که حجر را
میبوسند و استلام میکنند تا اینکه ادا کنند بسوی خدای عز و جل آن عهدی که بر ایشان گرفته در میثاق و قرار داد خدای عز و جل
حجر را در رکنی که حجر در او است و در غیر آن رکن ننهاد برای آنکه خداوند در آنجا که میثاق گرفت در آن مکان گرفت و در حلبد

خامس

در بیان اینکه حجر سفید بود میثاق خلایق بود

در اینکه حجر الاسود از عظمای ملائکه است

خامس بحار و جلد اول حیوة القلوب بسند معتبر از بکیر روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام از او پرسید که
آیا میدانی که حجر الاسود چه بود بکیر گفت نه فرمود که ملک عظیمی بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان پس حق تعالی
چون از ملائکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد این ملک بود پس خدا او را امین خود کرد بر جمیع خلقش
پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق را که هر سال تازه کنند نزد او اقرار را بحج کردن پس چون آدم نافرمانی کرد و
او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد آن عهد و میثاقی که خدا بر او و بر فرزندانش از برای محمد و وصی او صلوات
الله و سلامه علیهما گرفته بود و متحیر گردید پس توبه آدم مقبول شد حق تعالی گردانید این ملک را بصورت دُر سفید
و او را از بهشت بسوی آدم انداخت و او در زمین هند بود پس چون آدم دید او را انس گرفت بسوی او و او را نمیشناخت
زیاده از آنکه آن جوهریست پس خدا آن سنگ را بسخن در آورد و گفت ای آدم آیا مرا میشناسی گفت نه گفت بلی میشناسی
و لیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگار تو را از خاطر تو فراموش کرد و برگردید بهمان صورت که او را در
دو وقتی که در بهشت بود با آدم و بآدم گفت که کجا رفت آن عهد و میثاق پس آدم بر جست بسوی او و بیادش آمد آن
میثاق و گریست و خاضع شد از برای او و بوسید او را و تازه کرد اقرار و عهد و میثاق را و حق تعالی او را باز برگردانید بدر
سفید صافی که نور از او ساطع بود پس حضرت آدم او را بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه که او تنک
میامد جبرئیل از او میگرفت و بر میداشت تا آنکه او را بمکه آوردند و پیوسته در مکه با او انس میگرفت و نزد او
اقرار تازه میکرد در هر روز و شب پس چون حق تعالی جبرئیل را فرستاد بزمین که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر
الاسود و در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم در هنگامی که پیمان و میثاق از او گرفت و در همین موضع میثاق را
با این ملک سپردند پس بآن سبب حق تعالی او را در همین رکن نصب کرد سند الخبر و از حضرت صادق ع منقولست که چون آدم بر زمین هند فرود
آمد پس حجر الاسود بسوی او افتاد بر زمین و آن یاقوت سرخی بود در پیش عرش و چون آدم آن را بر زمین دید شناخت و برو
افتاد و بوسید پس آن را برداشت و آورد بسوی مکه و هر وقت که از سنگینی آن مانده میشد جبرئیل از او میگرفت
و بر میداشت و هرگاه جبرئیل نزد او نمیآمد غمگین و محزون میشد پس شکایت کرد بسوی جبرئیل گفت هرگاه اندوهی
در خود بیابی بگو لا حول و لا قوة الا بالله و از موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که خداوند از برای آدم حجر الاسود را
فرستاد از بهشت سفید بود و از آفتاب نورانی‌تر بود و از برای این سیاه شد که مشرکان دست بر او مالیدند

مالیدند

در اینکه حجر از شهود روز قیامت است

مقام ابرهیم است

مالیدند پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد الخبر و در انوار روایت کرده که استلام حجر میکنند برای آنکه میثاق
در اوست و حجر اول که از بهشت آمد سفیدتر از شیر بود و از خطاهای بنی آدم سیاه شد اگر نبود مس کردن اهل
جاهلیت او را کسی او را مس نمیکرد که عاهتی در او باشد الا آنکه از آن عاهت شفا می یافت و نیز روایت کرده که عمر
وقتی که حجر را می بوسید میگفت من میدانم که تو سنگی هستی و ضرر و منفعت از برای کسی نداری و لکن رسول الله صلی
الله علیه و آله ترا می بوسید من ترا می بوسم بجهت اینکه آنجناب ترا می بوسید چون این سخن بامیر المؤمنین علیه السلام
رسید فرمود عمر دروغ می گوید حجر ملکیست عظیم المحل شهادت میدهد روز قیامت برای کسی که با او مصافحه کرده
و از این جهت وارد شد که هر که استلام حجر کند بگوید امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاة الدعاء و لکن
جمله آیات خدا که در مکه است مقام ابرهیم است که جای پای مبارکش بر سنگ مانده است و جهت آن بعضی از اخبار
آنست که بعد از آنکه ابرهیم کعبه را بنا کرد چون بنیان کعبه مرتفع شد ابرهیم بجهت اینکه متمکن شود از بلند کردن سنگ قدم
مبارک را بر این سنگ گذاشت جای قدمش در او باقی ماند و بنا بر خبر ابن عباس جهتش اینست که چون حضرت ابرهیم اسمعیل
و هاجر را بمکه آورد و بر این مدتی گذشت طایفه جرهم در آنجا فرود آمدند و حضرت اسمعیل زنی از ایشان بنکاح خود در
آورد و هاجر از دنیا رفت ابرهیم از ساره اذن گرفت که بدیدن هاجر بیاید او را اذن داد و با او شرط کرد که فرود نیاید
پس ابرهیم بمکه آمد و هاجر مرده بود بخانه اسمعیل رفت از زوجه اسمعیل حال آنحضرت را پرسید گفت رفته صید کند و
اسمعیل روزها از حرم بیرون میرفت صید می کرد پس مراجعت میکرد ابرهیم فرمود آیا پیش تو چیزی هست که مرا مهمانی
کنی عرض کرد چیزی و کسی ندارم ابرهیم فرمود هرگاه شوهرت آمد با او سلام مرا برسان و بگو عتبه درت را تغییر دهد و
قولی له فلیتغیر عتبة بابک کنایه از اینست که زنت را طلاق بده حضرت ابرهیم برگشت و اسمعیل مراجعت نمود بوی
ابرهیم را شنید پرسید از زنش که آیا کسی نزد تو آمد عرض کرد بلی مردی که این طور و این طور بود کالمستخف بشأنه پرسید
آیا چیزی با تو گفت عرض کرد بلی بمن گفت اذا جاء زوجک فاقرئیه السلام و قولی فلیتغیر عتبة بابک پس حضرت اسمعیل
او را طلاق داد و عیال دیگر گرفت پس زمان دیگر ابرهیم از ساره اذن گرفت که بدیدن اسمعیل بیاید او را اذن داد و
با او شرط کرد که فرود نیاید حضرت ابرهیم بمکه آمد و تا اینکه بدر منزل اسمعیل رسید اسمعیل تشریف نداشت از
زنش پرسید کجا است عرض کرد ذهب یتصید و هو یجیء الآن ان شاء الله فانزل یرحمک الله حضرت فرمود نه هل عندک

در اینکه اصل سر چشمهٔ زمزم از زیر پای اسمعیل است

هنا ام عمرو که بعلی رفت کوشت و شیر از برای آنجناب آورد حضرت بحالت سواره کی بنا و افرمود پس از آن عرض کرد فرود بیا تا سرت را شست و شو بدهم حضرت فرود نیامد پس آن زن مقام را آورد بطرف راست حضرت گذاشت حضرت پای مبارک بر آن سنک گذاشت پس اثر پای مبارکش بر آن باقی ماند آن زن طرف راست سر شرا شست پس آن مقام را بطرف چپش برد حضرت پای چپ بر آن گذاشت اثر پای چپش در سنک باقی ماند آن زن شق ایسر سر شرا شست و شو داد پس از آن باو فرمودند هرگاه اسمعیل آمد باو سلام مرا برسان و بکو قد استقامت عتبة بابک کنایه است از آنکه عیالت الان خوب است و حضرت برکشت چون اسمعیل آمد بوی پدرش را شنید پرسید آیا کسی نزد تو آمد عرض کرد نعم شیخ احسن الناس وجها واطیبهم ریحا و بمن چنین و چنین فرمود و سر شرا شستم و اینجای قدمهای اوست بر مقام حضرت فرمودند ابرهیم بوده است پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود الرکن والمقام یاقوتتان من یاقوت الجنة خدا نور ایشان را از ایشان گرفت ولولا ان نورهما طمس لاضاء ما بین المشرق والمغرب قال الله تعالی واذ جعلنا البیت مثابة للناس وامنا واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی و از جملهٔ آیات خدا زمزم است که اصل سر چشمهٔ آن از زیر پای اسمعیل بود چنانچه

در عوالم و جلد خامس بحار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون ابرهیم اسمعیل را در مکه گذاشت اسمعیل تشنه شد و در میان صفا و مروه درختی بود پس مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد کرد که آیا در این وادی انیسی هست جوابی نشنید پس رفت تا بمروه و باز ندا کرد و جوابی نشنید برکشت بصفا و باز ندا کرد و جواب نشنید و همچنین تا هفت مرتبه چنین کرد پس سنت جاری شد که هفت شوط سعی کنند میان صفا و مروه پس جبرئیل نزد هاجر آمد و گفت تو کیستی گفت من مادر فرزند ابرهیم گفت شما را بکه واگذاشت هاجر گفت من نیز باو گفتم در وقتی که خواست برگردد که ما را بکه وا می گذاری ای ابرهیم گفت بخداوند عالمیان جبرئیل گفت که شما را بکسی گذاشته است که البته کفایت مهمات شما می کند پس حضرت فرمودند که احتراز می کردند مردمان از آنکه مرور ایشان بمکه واقع شود برای آنکه آب در آنجا نبود پس اسمعیل پاهای خود را بر زمین میسائید از تشنگی ناگاه آب زمزم از زیر پای او جاری شد پس چون هاجر نزد اسمعیل آمد و جریان آب را مشاهده کرد متوجه جمع کردن خاک شد بر دور آب که جاری نشود و اگر او را بحال خود می گذاشت هر اینه همیشه جاری بود الخبر و هم از آنحضرت نقل کرده اند که چون سال آینده شد اسمعیل شکایت کرد بسوی ابرهیم از کمی آب پس خدا وحی نمود بسوی ابرهیم که بکن چاهی که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد پس

در وجه تسمیهٔ زمزم بزمزم است

جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر نمود تا آبش ظاهر شد پس جبرئیل گفت که فرود آی ابرهیم پس ابرهیم با او به چاه رفت و جبرئیل گفت ای ابرهیم کلنگ در چهار جانب چاه بزن و بسم الله بگو پس اول کلنگ را بر آن زاویه که در جانب کعبه است زد و بسم الله گفت پس چشمه ظاهر شد و جاری شد و همچنین بهر جانب که زد بسم الله گفت و چشمه ظاهر شد پس جبرئیل گفت بیاشام ای ابرهیم از این آب و دعا کن خدا برکت دهد بر این آب برای فرزندانت پس جبرئیل و ابرهیم هر دو از چاه بیرون آمدند الخبر خلاصه این حدیث تمام دارد چنانچه در وسائل از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند از جمله زمزم است و وجه تسمیه اش چنانچه در مجمع است یکی از سه چیز است اول اینکه از زم بمعنی شد باشد و چون هاجر از بسیاری آب از اینجهت زمزمش خواندند دویم اینکه از زم بمعنی کثیر باشد و چون آبش بسیار باشد زمزمش خواندند سیم اینکه زمزمش نامیدند بجهت سخن جبرئیل و زمزمهٔ او در آنوقت که حفر میکرد و از جمله رکضهٔ جبرئیلش میخوانند و وجه تسمیه اش اینستکه رکضه بمعنی مالیدن پاست چنانچه در قول خدای تعالی است ارکض برجلک هذا و این معنی بنابر خبر ثانی بی عیب ندارد بجهت اینکه جبرئیل آنرا حفر کرد تا آب رسید و اما بنا بر خبر اول پس باید از باب اطلاق و مجاز شد بر سبب بجهت اینکه اگرچه اسمعیل پا سائید و لیکن سبب آن امر جبرئیل بود و از جمله حفیرهٔ اسمعیل است و وجه تسمیه اش واضح است و از جمله حفیرهٔ عبد المطلب است و وجه تسمیه اش اینکه چون قبیلهٔ جرهم استخفاف بخانهٔ خدا رسانیدند آب زمزم خشک شد پس عبد المطلب آنرا کند و جاری شد چنانچه شیخ کلینی و غیر او روایت کرده اند که در کعبه دو غزال از طلا بود و پنج شمشیر چون قبیلهٔ خزاعه غالب شدند بر قبیلهٔ جرهم و خواستند که حرم را از ایشان بگیرند جرهم آن شمشیرها و آن دو آهوی طلا را در چاه زمزم افکندند و آنچاه را بسنک و خاک انباشتند کر زند بنحوی که اثرش ظاهر نبود که ایشان آنها را بیرون بیاورند و چون قصی جد عبد المطلب بر خزاعه غالب شد و مکه را از ایشان گرفت موضع زمزم بر ایشان مشتبه ماند و ندانستند تا زمان حضرت عبد المطلب که ریاست مکهٔ معظمه باو منتهی شد و در پیش کعبه فرشی از برای او میکستردند و از برای دیگری در آنجا فرشی نمی کستردند پس شبی نزد کعبه خوابیده بود در خواب دید که شخصی باو گفت که حفر نما بره را چون بیدار شد ندانست که بره چیست چون شب دیگر در همان موضع بخواب رفت و همان شخص را در خواب دید که گفت حفر نما طیبه را پس شب سیم بخواب او آمد و گفت حفر نما مضنونه را پس شب چهارم بخواب او آمد و گفت حفر نما زمزم را که هرگز آبش

در اسامی زمزم

در سرّ اینکه آب زمزم تلخ است

تمام نشود و بیاشامند از اغنیا و بگن از اهل جائی که کلاغ بال سفید می‌نشیند نزد سوراخ موران و در برابر جای زمزم
سوراخی بود که موران از آن بیرون می‌آمدند و هر روز کلاغ بال سفیدی می‌آمد و آن موران را بر میچید چون عبد
المطلب این خوابها را بعبیر خوابهای خود دید فهمید موضع زمزم را است پس نزد قریش آمد و گفت من چهار شب خواب
دیدم در باب کندن زمزم و آن مایه فخر و عزت ما است بیائید تا آنرا حفر نمائیم ایشان قبول نکردند پس خود متوجه
کندن زمزم شد و یک پسر داشت حارث نام که او را خادمت می‌کفتند و او را یاری می‌کرد در کندن زمزم و چون کندن براو
دشوار شد برخاست در کعبه آمد و دستها را بسوی آسمان بلند کرد و بدرگاه حق تعالی تضرع نمود و نذر کرد که اگر خدا ده پسر او را
روزی کند یکی از ایشان را که دوست‌تر دارد قربانی کند پس چون بسیار کند و رسید بجائی که عمارت حضرت اسمعیل ع در
چاه نمایان شد و دانست که بمطلب رسیده است الله اکبر گفت پس قریش گفتند الله اکبر گفتند ای پسر حارث این فخر و مکرمت ما
را ما در آن بهره هست و برو از اسلم [illegible] ابراهیم کذاشت عبد المطلب گفت شما مرا مدد نکردید [illegible] مخصوص
من و فرزندان من است تا روز قیامت و از جمله اسامی زمزم بره است شاید وجه تسمیه این باشد که بسبب تو این عمل ک
چنانچه در دعا است اللهم ارزقنی حجا مبرورا و از جمله طعام طعیم و از جمله شفاء سقیم و بعضی از اسامیش
از خبر مذکور معلوم شد و در خبر وارد شده است که آب زمزم افضل علی الفرات فجعل الله فیه جرعا من الصبر
زمزم [illegible] پس قرار داد خداوند جزئی از صبر را [illegible] شد آن اشکالی که بسبب آن زمزم شد
است که اگر ولایت را قبول نکرده [illegible] شفا [illegible] والآخر فبالجمله از برای خانه کعبه اسامی چند است
از جمله بسا است [illegible] هلاک [illegible] خانه خداوند او را هلاک کرد و لهذا
حجاج را هلاک نکرد زیرا که غرض او اهانت کعبه معظمه نبود بلکه غرضش قتل ابن زبیر بود که در درون کعبه
داخل شده بود و از جمله اسامی ام رحم است زیرا که هر که با اینخانه نسبت [illegible] مورد رحمت پروردگار شد و از جمله اسامی
ام القری است زیرا که در روز دحو الارض خداوند زمین را از زیر خانه کعبه پهن کرد و ذلک قوله تعالی ان اول بیت
وضع للناس للذی ببکة مبارکا و باین جهت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله را امی نامند چنانچه خداوند می‌فرماید هو
الذی بعث فی الامیین رسولا منهم چون اختلاف است در معنی امی بعضی گفته‌اند که منسوب بام است یعنی در معنی بحسب
ظاهر مثل کسی بود که از مادر متولد شده باشد چون خط و سواد از کسی نیاموخته بود چنانچه خدای فرماید و ما

در اسامی کعبه معظمه

در اسامی کعبه و جهت اینکه رسول خدا را امی نامند

کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون و بعضی گفته‌اند که منسوب بامت است یعنی در علم
علم ظاهری مثل امت عرب بود و صواب آنست که منسوب بام القری است چنانچه بسند معتبر منقول است که شخصی از حضرت
جواد صلوات الله علیه سؤال کرد که چرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله را امی نامیدند آنجناب فرمود که مخالفان
چه میگویند عرض کرد که میگویند زیرا که چیزی نمی‌توانست نوشت فرمود که دروغ گفتند لعنة الله علیهم چگونه چنین باشد
و حال آنکه حق تعالی می‌فرماید هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم چگونه بایشان تعلیم میفرمود چیزی را که خود نمی‌دانست
والله که آنحضرت میخواند و مینوشت بهفتاد و دو زبان بلکه خداوند او را امی نامید برای آنکه از اهل مکه است و مکه
مکه ام القری است چنانچه فرموده است لتنذر ام القری و من حولها و از جمله اسامی بکه است یا از بک بمعنی دق است
زیرا که اعناق جبابره را میکوبد یا از مادهٔ بکا است بجهة اینکه مردم اطرافش گریه میکنند و از جمله اسامی بیت العتیق است
که خدا فرموده و لیطوفوا بالبیت العتیق در صافی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده در وجه تسمیه آن که این
زمین مالکی ندارد غیر از خدا پس عتیق است یا آنکه عتیق از غرق است زیرا که وقت طوفان همه جا زمین را آب گرفت
سوای خانه کعبه را که خداوند از آن بآسمان بالا برد مگر اساسش که باقی ماند پس ابرهیم و اسمعیل مامور شدند که
اساسش را بنا کنند و از جمله اسامی البلد الامین است چنانچه در خصال الصدوق از امیر المؤمنین علیه السلام روایت
کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ان الله اختار من البلدان الاربعة فقال عز و جل والتین والزیتون و
طور سینین و هذا البلد الامین پس طین مدینه است و زیتون بیت المقدس است و طور سینین کوفه است و بلد
الامین مکه است و نیز فرموده و اذ جعلنا البیت مثابة للناس و امنا که از آن خداوند خانه امن قرار داد در صافی
روایت کرده که هرگاه دزدی در غیر حرم دزدی کرد یا جنایتی زد پس بحرم گریخت مادامی که در حرم است نباید او را
گرفت تا اینکه بیرون رود و حرام کرد خداوند کشتن صید حرم را چنانچه فرموده و لا تقتلوا الصید و انتم حرم و
وارد شده که هر وحشی و طیری که داخل حرم شود در امانست پس نباید او را رم داد و نباید اذیت نمود و نباید
او را کند و گیاه از آنها نباید چید چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که کل شیء ینبت فی الحرم فهو حرام علی
الناس اجمعین الا ما انبته انت و غرسته بلی اینخانه بمقتضای و من دخله کان امنا از برای هر که در او داخل شده امن
بود و اول کسی که حرمت خانه را هتک کرد و صید حرم را از حرم بیرون [illegible] از آنکه جناب سید الشهداء علیه السلام او

در خروج سید الشهدا از مکه معظمه

مدینه بمکه آمد از ترس آنکه مبادا او را بقتل رسانند پناه بمکه برد سه روز از شعبان گذشته بود که آنجناب وارد
مکه شد بقیه شعبان و رمضان و شوال و ذیقعده را در آنجا ماند در اثنا یزید عمرو بن سعید بن عاص را امیر
حاج کرد و اختیار امر موسم را باو واگذاشت و او را وصیت کرد که جناب سید الشهداء صلوات الله علیه را هر
نحو باشد در خفا یا بر ملاء بقتل برساند و سی نفر از شیاطین بنی امیه را بهمراه حاج باو روانه کرد که بهر نحو که اتفاق
بیفتد آنجناب را بقتل برسانند بعد از آنکه بمکه آمدند و آنجناب از این واقعه مطلع شد حج را بدل بعمرهٔ مفرده کرد و
محل شد و عیال اطهر را برداشت و از مکه بیرون رفت از ترس اینکه مبادا او را بقتل برسانند و حرمت حرم ضایع شود و آن
در روز سه شنبه بود که هشتم ذی الحجه باشد یا سه روز از ذی الحجه گذشته بود علی الاختلاف و چون خبر رسید بمحمد حنفیه
که برادرت از مکه بیرون میرود و بسوی عراق روانست مشغول وضو بود و آبی در پیش گذارده بود که بان وضو
میساخت بگریه درامد و گریست بشدتی که صدای اشک چشمش که در میان ابریق میچکید شنیده میشد مثل باران
که در ابریق بریزد نماز مغرب را کرده نزد برادر خود رفت و عرض کرد یا اخی ان اهل الکوفة قد عرفت غدرهم ومکرهم بابیک
واخیک من قبل ای جان برادر اهل کوفه را میشناسی و میدانی که با پدر و برادرت چگونه غدر و مکر کردند و ایشان را یاری
نکردند میترسم که با تو نیز مثل پدر و برادر یاری نکنند و مثل ایشان ذلیل نمایند اگر رای مرا میپسندی اینست که در
مکه باشی عزیزترین مردم حضرت فرمود که میترسم لشکر بنی امیه خون مرا بریزند در حرم مکه و خون من در حرم مکه مباح
شود گفت ای برادر پس برو بسوی یمن و در بیابانها در اطراف بیابانها و بسوی شهرها حضرت فرمود یا اخی لو کنت فی
جحر هامة من هوام الارض لاستخرجونی حتی یقتلونی ای برادر اگر در سوراخ جانوری از جانورهای زمین داخل شوم
و بان سوراخ داخل شوم بنی امیه مرا بیرون می اورند و شهید میکردانند پس فرمود باشد تا تاملی در آنچه گفتی بکنم و
چون وقت سحر شد عازم بر کوچ کردن شدند و امر ببار کردن فرمودند خبر بمحمد حنفیه رسید برخواست بتعجیل
آمد و زمام ناقهٔ برادر بزرگوار را گرفت و گفت آیا نفرمودی که تاملی بفرمائی در آنچه عرض کردم فرمود بلی عرض کرد پس چرا
روانه کردیدی بدون تامل فرمود ای برادر چون از من جدا شدی بخواب رفتم دیدم جد بزرگوارم را که مرا در بغل گرفت و
میان چشمهای مرا بوسید و فرمود یا حسین یا قرة عینی اخرج الی العراق فان الله عز وجل قد شاء ان یراک قتیلا مخضبا
بدمائک ای نور دیده ام ای حسین بیرون رو بسوی عراق که خدا مقدر فرموده که ترا در انجا شهید کنند و بدین سبب

در مکالمات محمد حنفیه با آنحضرت است

بجوانب زنگیر کنند محمد بگریه درامد و عرض کرد ای برادر اگر تو دل بکشته شدن داده و از برای کشتن میروی پس برای
زنان چه معنی دارد فرمود یا اخی قد قال جدی ایضا ان الله قد شاء ان یراهن سبایا مهتکات فی اسر الذل ای برادر
جدم خبر داده است که ایشان باید اسیر شوند و پردهٔ حرمت ایشان دریده شود و ذلیل و خوار کردند و تا من زنده ام
ایشان از من جدا نمی شوند محمد بگریه درامد و گریه بشدت بدی کرد و یکدیگر را وداع کردند پس ابن عباس بنزد آن نور دیده
ناس آمده عرض کرد یا ابن رسول الله بیا و سفر عراق را ترک کن و مبالغه بسیار نمود حضرت فرمود یا ابن عباس جد بزرگوارم
مرا امری فرموده در آن تردیدی نیست که بعد از این ظهور خواهد رسید و مرا واقعه در پیش است و مکرر از جد و پدر خود شنیدم
و باید این ظهور برسد اخر الامر ابن عباس مبالغه کرد بنا بر استخاره گذاردند آنحضرت قرآن را گشود کل نفس ذائقة الموت وانما توفون
اجورکم چون حضرت این آیه دید فرمود انا لله وانا الیه راجعون صدق الله وصدق رسول الله یا ابن عباس دیگر مبالغه
مکن که چارهٔ از قضای الهی نیست ابن عباس ساکت شد و آنجناب را وداع کرد و فریاد واحسیناه بر اورده بود و بیرون
رفت پس آنحضرت امر فرمود تا کجاوهها را بار کردند و بارها را بر شتران بستند و از مکه معظمه بیرون رفتند شیخ مفید
ره در ارشاد از فرزدق روایت کرده که گفت با مادرم بحج رفته بودیم در سال شصتم از هجرت چون داخل حرم شدیم
دیدیم حسین بن علی علیهما السلام را که از مکه بیرون تشریف اورده بود پیش امدم و سلام کردم و گفتم بابی انت وامی یا ابن
رسول الله ما اعجلک عن الحج پدر و مادرم فدایت شوند چه باعث شد ترا که بتعجیل بیرون امدی حضرت فرمودند
اگر بتعجیل نکنم مرا میگیرند بعد از آن فرمودند تو کیستی عرض کردم مردی از عرب پس زیاده بر این از من سؤال نکرد بعد از
ان فرمود از مردمی که در عقب تو اند بمن خبر ده و غرض آنحضرت سؤال از اهل کوفه بود عرض کردم من خوب احوال ایشان را
میدانم دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان از برای قتل بنی امیه اماده است دیگر امر با خداست فرمود راست گفتی هرچه
خدا خواهد میشود و بهر حال او را حمد میکنیم پس از آنجناب چند مسئله از نذور و مناسک حج پرسیدم جواب داد و
خداحافظ کرد و راحله را راند و از هم جدا شدیم و عبد الله بن جعفر پسرهای خود عون و محمد را بخدمت آنجناب فرستاد
و عریضهٔ خدمت آنحضرت نوشت و بایشان داد و در آن عریضه اظهار ترک آن سفر و اصرار بر آن کرده بود و عرض کرده
بود بتعجیل نفرمائید تا من بخدمت شما برسم و خود رفت نزد عمرو بن سعید از او خواهش نمود که بنویسد بان سرور نامهٔ
که مشتمل بر امان ایشان و نیکی و احسان بوده باشد قبول کرد نامه را گرفت با یحیی بن سعید بعقب آنجناب روانه شد چون

بحکومت بحضرت رسید بنا بامر عمر و دابا بحضرت دادند و اصرار بسیار و مبالغه زیاد بر ترک سفر و مراجعت ایشان کردند فرمود مرا جدم امری کرده در خواب و بسوی انجا فرموده روانم عرض کردند ان خواب چیست فرمود بکسی نگفتم و نخواهم گفت تا خدا را ملاقات نمایم چون ایشان مایوس شدند عبدالله پسرهای خود را امر کرد که باید در خدمت انجناب بروید و با دشمنان او جهاد نمایند و خود با یحیی بن سعید بمکه برگشتند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس چهارم در بیان عظمت عرش و کیفیت حمله آن و سحر مباهله و اینکه گریه طفل یتیم عرش را بلرزه می‌آورد و تفقد سید الشهدا از یتیم مسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الکریم وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء لیبلوکم ایکم احسن عملا بدانکه اول چیزیکه خداوند تبارک و تعالی خلق فرمود نور حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه انام علیهم صلوات الله الملک العلام بود پس از ان جوهری را خلق فرمود وان را ابد و نیم گرداند بنیمی نظر رافت و بنیمی نظر هیبت انداخت پس ان نیمی که بان نظر هیبت انداخته بود اب شد و بان نیمی که نظر رافت انداخته بود عرش شد و اب بروی عرش قرار داشت چنانچه خود میفرماید کان عرشه علی الماء و در انوار از تفسیر علی ابن ابرهیم نقل کرده که خداوند باد عقیم را بر اب مسلط گرداند تا باد خود را باب زد موج بسیار و کف بسیار از او پیدا شد و دخان او در هوا برخواست چون وقت تعلق اراده خداوند رسید که بسته شود انکف منجمد و بسته گردید و موج خطاب رسید بسته شو موج منجمد شد و بنا بر خبر دیگر پس کفها را جمع کرد در موضع خانه کعبه پس کوهی شد از کف پس زمین را پهن گرداند از زیر خانه کعبه خداوند می فرماید ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و انا مواج منجمد شده را کوههای بلند برای زمین قرار داد چنانچه میفرماید وجعل الجبال اوتادا معنی میخ بودن کوهها این است که چون زمین بروی اب مانند کشتی متحرک بود چنانچه در بعضی از اخبار وارد شده است پس بکوهها زمین را تسکین گرداند که دیگر حرکت ننماید بعد از اصل و از دخان اب اسمانها را خلق فرمود و در هنگام خلقت زمین و اسمان اخبار مختلف است که ایا اسمان پیش خلق شده بود یا بعد و حضرت خداوند متعال بجز خداوند تبارک و تعالی کسی دیگر نداند و پاره از ان را نمی توان احصا نمود همین بس که حضرت پروردگار با این عظمت را عظیم

یاد فرموده چنانچه فرموده عز و جل من قائل رفیع الدرجات ذو العرش العظیم و بجز انکه بقدر مقدور بحملی از اجزای عظمت عرش را بیان نمایم در انوار جزائری است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه فرمودند عرش را هشت رکن است هر رکنی از انها ملائکه موکلند که خداوند عدد انها را میداند و کسی قادر بر شمردن انها نیست شب و روز در تسبیح خداوند میباشند بی انکه سست و خسته شوند و ایضا نقل کرده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمودند چونکه خداوند خلق فرمود عرش را سیصد و شصت هزار رکن قرار داد از برای او و نزد هر رکنی سیصد و شصت هزار ملک موکل گردانید و اگر خداوند اذن دهد کوچکتر از انها را که ببلعد اسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه را این اسمانها و زمینها در دهان او مثل ریگی میباشد که در بیابان وسیعی خالی از اب و علف بوده باشد خطاب رسید بملائکه که ای بندگان من عرش مرا بر دارید پس دست بیک دیگر داده قوت کردند نتوانستند بر دارند بلکه نتوانستند که حرکت دهند عرش را پس خداوند خلق کرد باهر ملکی ملکی دیگر را قوت کردند نتوانستند حرکت دهند پس خداوند باهر ملکی ده ملک خلق فرمود قدرت بر حرکت دادن عرش نداشتند بار خداوند خلق کرد بعدد هر یکی از انها بقدر کل از انها نتوانستند که حرکت دهند عرش را خطاب رسید که واگذارید عرش مرا بقدرت کامله خود او را نگاه میدارم ملائکه واگذاردند خداوند بقدرت کامله خود او را نگاه داشت پس از ان خطاب رسید بهشت نفر از ان ملائکه که شما بر دارید عرش مرا ملائکه گفتند پروردگارا ما چگونه طاقت بر داشتن انرا داشته باشیم و حال انکه این خلق بسیار و این جمعیت بسیار نتوانستند بر دارند ما بی انها چگونه میتوانیم خطاب از جانب خداوند عز و جل در رسید که بر دارید زیرا که من خدایم که نزدیک کننده دوری و دور کننده نزدیک و ذلیل کننده ظالم و تخفیف دهنده هر سختی و اسان کننده هر مشکلی بجا میاورم هر چه بخواهم و حکم میکنم بانچه اراده دارم تعلیم میکنم بشما کلماتی را که بگوئید که بواسطه انها برداشتن عرش من بر شما سهل شود عرض کردند پروردگارا انکلمات کدام است خداوند فرمود بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین پس ان هشت ملک این کلمات را بر زبان جاری کردند پس عرش را بر داشتند چنان سبک شد بر شانهای انها مانند موئی که روئیده شده باشد بر شانه مرد قوی شجاعی از اینجهت منقول است که هر که بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ثواب حمله عرش و حمله ملائکه را در نامه عمل او بنویسند و اثقال دنیا و عقبی برو

تسبیک کرد و مستغرق رحمت الهی شود باری پس خطاب رسید بآن ملائکه که واگذارید عرش مرا براین هشت نفر تا
ازآن بردارند و طواف کنید شما اطراف آن و تسبیح و تمجید و تقدیس مرا بنمائید پس ملائکه که منم انخداوند کادرم
بر انچه دیدید و بر هر چیزی توانا هستم و در تفسیر ملا فتح الله از جابر بن عبد الله انصاری و نعمان بن عامر از رسول
خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود مرا اذن داده اند که بعضی از احوال عرش و حمله آن از ایشان بگویم بدانید
که حقتعالی عرش را از جوهر سبز خلق نمود و او را هزار هزار و ششصد و شصت و شش هزار سر است و هر سری
از آن هزار هزار و ششصد و شصت و شش هزار دهن است و در هر دهنی هزار هزار و ششصد و شصت و شش هزار زبان و به
هر زبانی هزار هزار و ششصد و شصت و شش هزار لغت تسبیح خدا میکنند و ثواب آنرا بامتان من هبه کرده اند و
از حضرت باقر از علی بن الحسین علیهم السلام روایت کرده که فرمود ان الله عز و جل خلق العرش ارباعا لم یخلق
قبله الا ثلثة اشیاء الهواء و القلم و النور ثم خلقه من انوار مختلفة پس خلق کرد عرش را از نورهای مختلف پس از
جمله آن نورها نور سبزی است که سبزی از آن سبز شده و نور زردی است که زردی از آن زرد شده و نور سرخی است
که سرخی از آن سرخ شده و نور سفیدی است که آن نور الانوار است و از آن نور است روشنائی روز پس قرار داد
عرش را هفتاد هزار طبقه که غلظت هر طبقه مثل اول عرش است تا اسفل الاسفلین طبقه از آن نیست مگر اینکه
تسبیح و تقدیس پروردگار میکنند بصدا های مختلف و زبانهائی که شباهت بیکدیگر ندارد و اگر خدا و ندا اذن
میدهد برای یکی از آن زبانها پس بشنوانند صدای خود را بما تحت خود هر اینه خراب میشود کوهها و شهرها و قلعهها
و هر اینه فرو میرود دریاها و هر اینه هلاک میشود مخلوقاتی که در زیر عرش است و صدوق طاب ثراه از حضرت
صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که زینب عطاره بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و از عظمت
الهی پرسید حضرت فرمود که من بعضی از آنها را بیان مینمایم پس فرمود که زمین با آنچه در او است و آنچه بر روی او است
در نزد زمین دویم مانند حلقه ایست که در بیابان بی آب و گیاهی افتاده باشد و این هر دو و هر چه در میان آنها
است در نزد زمین سیم مانند حلقه ایست که در یک بیابان خالی از آب و گیاهی افتاده باشد و هم چنین تا زمین
هفتم بعد از آن این آیه را خواند خلق سبع سموات و من الارض مثلهن و هفت زمین با آنچه در میان آنها است و آنچه
بر روی آنها است نزد خروس مانند حلقه ایست که در بیابان خالی از آب و گیاهی افتاده باشد و آن خروس پایش در مشرق

وبار

وبارها در مغربست و مجموع در نزد سنگی که خروس بر او است مانند حلقه ایست در بیابان خالی از آب و گیاهی
و همه اینها در نزد دریای ظلمت مانند حلقه ایست در بیابان خالی از آب و گیاهی و همه اینها در نزد ماهی مثل
حلقه ایست در بیابان خالی از آب و گیاهی و تمامی نزد ماهی که اینها بر روی او است مانند حلقه ایست در بیابان خالی
از آب و گیاهی و خواند این آیه که ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری پس خدا میداند این
و این هفت زمین و کسی که در میان آنها است و هر که بر روی آنها است در نزد آسمان اول مانند حلقه ایست در بیابان
خالی از آب و گیاه و اینها همه با آسمان دنیا و هر که در آنها است و آنچه بر آنها است در نزد آسمان دویم مثل حلقه ایست
در بیابان خالی از آب و گیاهی و این دو آسمان و کسی که در میان آنها است و کسی که بر پشت آنها است در نزد آسمان سیم
مثل حلقه ایست که در بیابان خالی از آب و گیاهی افتاده باشد و هم چنین تا آسمان هفتم و این هفت آسمان و کسی که
در میان آنها است و کسی که بر روی آنها است در نزد بحر مکفوف یعنی دریائی که باز داشته شده است از اهل زمین
مانند حلقه ایست در بیابان خالی از آب و گیاهی و این هفت آسمان و بحر مکفوف در نزد کوههای تگرگ مثل حلقه
ایست که در بیابان خالی از آب و گیاه افتاده باشد و تلاوت فرمود این آیه را و ینزل من السماء من جبال فیها من
برد و این هفت آسمان و بحر مکفوف و کوههای تگرگ در نزد هوائی که دلها در آن بریان میشود مثل حلقه ایست که در
بیابان خالی از آب و گیاهی افتاده باشد و این هفت آسمان و بحر مکفوف و کوههای تگرگ و هوا در نزد حجابهای نور
مثل حلقه ایست که در میان بیابان خالی از آب و گیاهی افتاده باشد و این هفت آسمان و بحر مکفوف و کوههای تگرگ و
حجب نور در نزد کرسی مثل حلقه ایست که در بیابان خالی از آب و گیاهی افتاده باشد پس تلاوت کرد این آیه را
وسع کرسیه السموات و الارض و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم و این هفت آسمان و بحر مکفوف و کوههای تگرگ
و هوا و حجب نور و کرسی در نزد عرش مانند حلقه ایست که در بیابان خالی از آب و گیاهی افتاده باشد و خواند
این آیه را الرحمن علی العرش استوی و فرمودند ملائکه عرش با این عظمت را بقول برمیدارند که لا اله الا الله
و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در بعضی از کتب از انس بن مالک نقل کرده که گفت سؤال کردم از جناب رسول الله
صلی الله علیه و آله از عظمت عرش فرمود از جبرئیل همین سؤال کردم و گفت از میکائیل بپرسید گفت از اسرافیل بپرسید
و گفت من از علم الله بیرون نمیتوانم گفت عرش را سیصد و شصت هزار قائمه است و هر قائمه شصت هزار برابر آسمانها و زمینها است

ودر

و در زیر هر قائمه سیصد هزار شهر است و در هر شهری سیصد هزار صحرا است و در هر صحرائی سیصد هزار عالم است و در هر عالمی
سیصد هزار برابر ادمیان و جنیان است که هیچ یک از ساکنان هر عالمی نمیدانند که حقتعالی ادمی افریده است یا نه
و در ساق عرش الصمد هزار قندیل [illegible] که هفت طبقه اسمانها و زمینها و جهنم و هشت طبقه بهشت در یک قندیل
الها کنجد و همه این قندیلها مملو از خلقند و هیچ کس بانها اطلاع ندارد و در خلاصة الاخبار نقل کرده که ملکی از ملائکه کنار عرش
طواف مینمود از خدای تعالی درخواست که میخواهم عظمت عرش را ببینم خطاب رسید که قوت تو اندکست و پر و بال تو
کم است عرض کرد الهی من هزار پر دارم و درازی هر پری هزار ساله راه است خطاب رسید که این وصف تو در جنب عرش
من مثل قطره ایست در جنب دریا تو با این پر اندک نتوانی رسید عرش جوهریست که از نور محمد که خلق شده است یا نور فاطمه
و علی و حسن و حسین خلق شده بعد خدا او را بالها داد و وسعت میان هر دو بال برابر [illegible] کسی نداند ان ملک عرض
کرد الهی قوتم ده خداوند فرمود بخواه عرض کرد الهی صد هزار پر و بال دارم میخواهم که میان هر پری صد هزار ساله
راهی و هر روزی از ان بمقدار هر پری از ان [illegible] مهلت دهی خداوند عالم فرمود دو مقدار انچه از ما خواستی ان
گاه ان ملک دویست هزار سال پرید از این پایه بان پایه نرسید انگاه از عجز خود نمود و این تسبیح را گفت سبحان
من لا غایة لعظمته انگاه خداوند اعلی دیگر باره او را قوت داد دو چندین هزار سال دیگر پرید از این پایه به پایه دیگر
نرسید خجل شد و فروماند و در انوار نعمانیه از حضرت صادق نقل کرده که فرمود که در عرش تمثال جمیع انچه هست که
خدا خلق فرموده در بر و بحر و این است تاویل ان من شیء الا عندنا خزائنه و بدرستی که میان هر دو قائمه از قوائم عرش
تا قائمه دیگر بقدر پرواز کردن مرغ سریع السیر است بقدر هزار سال و عرش پوشیده شده هر روز بهفتاد هزار
رنگ از نور که احدی از مخلوقات خدا طاقت ندارد که بان نظر کند و در تفسیر ملا فتح الله روایت کرده وسعت میان
هر دو قائمه چنانست که مرغ سریع السیر بیست هزار سال و بروایتی هشتصد هزار سال قطع میتواند کرد و در انوار
از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که فرمود بدرستی که از برای خدا ملکی هست که [illegible] گویند که
از برای او بود هیجده هزار بال که میان هر بالی تا بالی پانصد ساله راه بود پس بخاطر او گذشت که ایا فوق عرش چیزی
هست پس خداوند تعالی بالهای او را مضاعف گردانید پس بود از برای او سی و شش هزار بال از هر بالی تا بالی پانصد
ساله راه پس خدا وحی نمود که ای ملک طیران کن پس ان ملک مدت بیست هزار سال پرواز کرد بقائمه از قوائم عرش نرسید

پس

پس خداوند بالهای او را مضاعف گردانید و قوت او را زیاده کرد و امر نمود او را که پرواز کند پس مقدار سی هزار
سال پرواز کرد تا بیکی از قوائم عرش نرسید پس خداوند بسوی او وحی فرمود که ای ملک اگر پرواز کنی تا نفخ صور با
بالها و قوتهائی که داری بساق عرش من نخواهی رسید ان ملک گفت سبحان ربی الاعلی و در تفسیر ملا فتح الله از رسول خدا
صلی الله علیه و آله روایت کرده که ان ملک تا هشتاد هزار مرتبه پرواز کرد و خسته شد و باز از خدای تعالی مدد خواست
انگاه از جانب حضرت عزت خطاب مستطاب بوی در رسید که ای [illegible] اگر تا انقراض عالم پرواز کنی از یک قائمه عرش من
بدیگری نخواهی رسید ان ملک گفت سبحان ربی الاعلی و بحمده حقتعالی امر کرد که در سجود این تسبیح بگویند تا ثواب و اجر قائل
ایشان او باشد و در جلد عاشر بحار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود که حقتعالی را ملکی هست
که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال دارد و از میان هر بال تا بال دیگر مانند اسمان و زمین بوده پس روزی
در خاطر او گذشت چیزیکه مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود و باین سبب حقتعالی بالهای او را مضاعف گردانید
و وحی بسوی او کرد و او پانصد سال پرواز کرد و سرش بیک قائمه از قوائم عرش الهی نرسید و چون حقتعالی دانست که او بتعب
افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که منم خداوند عظیم و از هر عظیمی عظیم ترم و از من بلندتر چیزی نمی باشد و مکانی
ندارم و بلندی من مکانی نیست پس حقتعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد الخبر و در تفسیر ملا
فتح الله نقل کرده که عظمت حاملان عرش بر وجهی است که از گوش تا گوش هر یک از ایشان هفتاد هزار ساله راه است و
وارد شده که حقتعالی جمیع فرشتگان را می فرماید که تا صبح و شام از روی اجلال و اکرام بر حمله عرش سلام می کنند و روایت
کرده [illegible] از پیغمبر صلی الله علیه و آله که پاهای حمله عرش بر طبقه اخر زمین قرار گرفته و سرهای ایشان از اسمانها در
گذشته و دستهای ایشان از اطراف و نواحی بیرون رفته و در خضوع و خشوع اند و از غایت خشیت سر در پیش انداخته
اند و اصلا چشم بالا نمی کنند و چنانچه در نهج البلاغه حضرت امیر المومنین سلام الله علیه میفرماید همیشه ایشان
را کنند و از قیام و انتصاب بهره دارند و در انوار از حضرت صادق سلام الله علیه روایت کرده که حمله عرش چهار ملک
هستند یکی از انها بصورت بنی ادم میباشد از خدای تعالی طلب روزی می کند از برای بنی ادم و دوم از انها بصورت
خروس است طلب روزی از خدای سبحانه میکند برای خروسها و مرغها سیم از انها بصورت شیر است طلب روزی می
کند برای حیوانات و درندگان چهارم از انها بصورت گاو است و طلب روزی میکند از خدای سبحانه برای حیوانات

[illegible]

در اینکه گریهٔ طفل یتیم عرش را بلرزه میاورد

و اینها از ان زمان که بنی اسرائیل گوساله پرستی کردند از خجالت سر خود را بالا نکرده و در تفسیر ملا فتح الله ذکر کرده
که چون حقتعالی بشر را بیافرید عواطر فرشتگان گذشت که ایا از عرش چیزی بزرگتر باشد حق سبحانه ماری بیافرید تا عرش را
یکدم در حلقه بیاورد و هنوز از عرش چهار دانگ او زیاده امد و او هفتاد هزار بال دارد و هفتاد هزار روی و در
هر روی هفتاد هزار دهان و در هر دهانی هفتاد هزار زبان و بهر زبانی هفتاد هزار لغت تسبیح خدا می کند و ثواب انرا
بشیعیان ال محمد می دهد و در ده مقام است که عرش با ان عظمت بلرزه می اید و انها را مفصلا در بدایع الاخبار نقل کرده ام از
جمله ان ده وقتی است که طفل یتیم گریه کند چنانچه در جواهر الکلام از عالم یعنی حضرت کاظم سلام الله علیه روایت نموده
که [illegible] اذا بکی الیتیم اهتز له العرش فیقول الله تبارک و تعالی من هذا الذی ابکی عبدی الذی سلبته ابویه فی صغره فوعزتی وجلالی
وارتفاع مکانی لا یسکته عبد الا وجبت له الجنة یعنی هرگاه یتیم گریه کند عرش الهی از برای او بلرزه می اید پس خداوند تبارک
و تعالی میفرماید که کیست انکسی که بندهٔ مرا بگریه در اورده که من والدینش را از او گرفته ام پس قسم بعزت و جلال و ارتفاع
مکان خودم هیچ بندهٔ او را ساکت نمی کند مگر انکه برای او بهشت را واجب کرده ام و در ناسخ عابد روایت نموده که روزی
امیر المؤمنین سلام الله علیه زنی را دید که مشک ابی بر دوش دارد و میبرد مشک را از او گرفتند و با او رفتند تا بجائی که او
میخواست رسانید و در راه احوال او را سوال نمودند گفت علی بن ابی طالب شوهر مرا به بعضی از سرحدها فرستاد و او کشته
شد و یتیمی چند نزد من گذاشته و من چیزی ندارم و مضطر شده ام که خدمت مردم میکنم حضرت برگشتند و در انشب
اضطراب داشتند تا صبح چون صبح شد زنبیل بزرگی پر از ارد و گوشت و خرما و انواع طعامها کردند و روانه خانهٔ ان زن
روان شدند بعضی از اصحاب التماس کردند که بما دهید همراه شما بیاوریم فرمودند من عمل وزری یوم القیمة که روز قیامت
گناه مرا حمل میکند اگر تو این را برداری چون بخانهٔ ان زن رسیدند در را کوفتند زن گفت کیست فرمود که من ان بنده ام
که دیروز مشک را برای تو برداشتم در را بگشا که برای اطفال تو چیزی اورده ام ان زن گفت که خدا از تو راضی شود و میان من
و علی بن ابی طالب حکم کند چون در را گشود حضرت فرمود که میخواهم من کسب ثواب کنم یا بگذار که من خمیر کنم و نان بپزم و تو
اطفال را محافظت نمائی یا من اطفال را محافظت مینمایم و تو خمیر کن و نان بپز گفت من در نان پختن صاحب قوتم تو اطفال را
[illegible] حضرت گوشت را پختند و گوشت و خرما و غیر ان لقمه میکردند و بدهان اطفال می
گذاشتند و هر لقمه که بایشان می دادند می فرمودند که ای فرزندان علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی کرده و اینها را

برزانو

در فضیلت تفقد از ایتام و رحمت و احسان بانها

برزانوی خود نشانیده دست مبارک بر سر و صورت ایشان می مالیدند و ایشان را بسینه میچسبانیدند و چون خمیر را بعد
زن گفت که ای بندهٔ خدا بیا و تنور را برافروز حضرت متوجه برافروختن تنور شدند در عین اشتعال اتش اینرو
صورت مبارک نزدیک اتش میبردند و میفرمودند که یا علی بچش حرارت اتش را که اینست سزای کسی که بیوه زنان و یتیمان را
ضایع گذارد و فریادرسی ایشان نکند پس در حالتی که تنور را می تافت زنی دیگر که اعتبار [illegible] شناخت نظر بانخانه کرد
دید که اسیر و رعیت [illegible] زن مشغول است از ان زن پرسید که ایا تو این مرد را میشناسی که خدمت میکند گفت بنده ایست
از بندگان خدا گفت ویحک هذا امیر المؤمنین و اخو سید المرسلین و زوج سیدة نساء العالمین وای بر تو این امیر
مؤمنان و مقتدای عالمیان و برادر سید پیغمبران و شوهر فاطمه زهراست ان زن از شنیدن این سخن بر خود لرزید
خود را بر پای مبارک انجناب انداخت و میگفت واحیائی منک یا امیر المؤمنین یا ابن خجلت [illegible] حضرت فرمودند بل واحیائی
منک یا امة الله فیما قصرت فی امرک یعنی بلکه من از خجلت تو چگونه بیرون ایم بجهت انکه در حق تو تقصیر کرده ام و در
مجالس المتقین اورده که پیغمبر محترم صلی الله علیه و اله و سلم متکفل احوال یتیمی بود و همیشه با وی طعام میخورد
پس ان طفل مرد انجناب انشب طعام نخورد و تا سه شب نخورد اصحاب عرض کردند یا رسول الله چرا [illegible] قلب خود را
غمگین مینمائید یتیم دیگر اوریم که متکفل احوال او شوید فرمود این یتیم بدخو بود من با وی میبردم مرا اجری بود و از
دیگری این فیض حاصل نمی شود عبد الله بن مسعود از انسرور روایت کرده که فرمود شبی که مرا بمعراج میبردند امر شد
که بهشت و دوزخ را بر من عرض کردند پس دیدم صفت بهشت را با انواع نعمتهای ان و دوزخ را دیدم با انواع عذابهای ان
پس چون از دیدن انها پرداختم و برگشتم پس جبرئیل بمن گفت یا رسول الله ایا خواندی انچه نوشته بود بر درهای دوزخ
پس گفتم نه جبرئیل گفت بدرستی که بهشت را هشت در است و در هر دری از ان درها چهار کلمه نوشته است که هر کلمه
از ان بهتر است از دنیا و هر چه در انست برکسی که بشناسد انها را و بعمل اورد پس گفتم ای جبرئیل برگرد تا بخوانم انها را
پس جبرئیل با من برگشت پس ابتدا کردم بدرهای بهشت تا اینکه میفرماید بر در دویم از درهای بهشت نوشته بود که
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل شیء حیلة و الستر فی الاخرة اربع خصال مسح راس الیتامی و التعطف
علی الارامل و السعی فی حوائج المسلمین و تفقد الفقراء و المساکین یعنی از برای هر چیز حیله هست و چارهٔ خوشحالی
سرور در اخرت چهار چیز است اول دست بر سر طفل یتیم از روی رحم مالیدن دویم مهربانی با بیوه زنان نمودن

در بریدن بابک سید الشهداء پنج اسب را بجهت طفل یتیم

یتیم در حاجت مسلمانان سعی کردن چهارم دلجوئی فقراء و بیمارکان نمودن و در کتب معجزات روایت نموده اند که در
شهر موصل طبیبی بود مروانی که در زمان خلافت امام حسین سلام الله علیه او یزید بن معویه را امام خود میدانست
و در خدمت او بسر میبرد و در همسایکی او شخصی از شیعیان جناب امام حسین سلام الله علیه بود روزی این شیعه را
قوت ایمان غلبه نمود خواست او را ارشاد نماید با آن طبیب گفت اعتقاد بیزید مکن که او پلید پسر معویه و جدش ابوسفیان
همکی فاسق و ظالم بودند و امام عصر فرزند پیغمبر خدا حسین بن علی علیهما السلام است که بهمه صفات حمیده آراسته
و مال او وقف یتیمان و محتاجان و بیوه زنان است طبیب در دل گرفته که امتحان سخن نماید هر گاه صدق باشد او هم
شیعه شود و در همسایکی طبیب یک زن بیوه بود و یک طفل یتیمی داشت آن زن بیمار شد پسر خود را باستعلاج نزد آن
طبیب فرستاد که فلان مرض دارم علاج نما طبیب گفت ای پسر مادرت را جگر اسبی نافع است گفت من جگر اسب از کجا
آورم گفت برو نزد حسین بن علی علیهما السلام از او طلب نما و مقصودش آن بود که ببیند کرم و رحم آنجناب در باره یتیمان
که از لوازم امامت است آن پسر بدر خانه آنجناب آمد و مرض مادر و علاج طبیب با جگر اسب عرض داشت آنجناب امر
فرمود یک اسب از طویله بیرون آوردند و کشتند و جگر او را بان طفل یتیم دادند آن پسر جگر را نزد طبیب برد پرسید
اسب چه رنگ بود گفت بفلان رنگ گفت این رنگ اسب جگرش علاج نیست باید فلان رنگ باشد دیگر آن طفل
یتیم بخدمت آنجناب آمد حکایت عرض داشت آنجناب فرمود اسب دیگر را کشتند جگرش را بان یتیم داد نزد طبیب برد
گفت این رنگ نیز خوب نیست فلان رنگ باید باشد و هکذا تا پنج مرتبه و در هر دفعه اسب دیگر آنجناب بجهت آن یتیم
مقرر داشت میکشتند و جگرش را بان طفل میدادند طبیب مروانی چون مشاهده این احوال نمود بدر خانه آنجناب
آمد و از ملازمان سؤال نمود که مرا بطویله آنجناب ببر چون داخل شد دید پنج اسب را سر بریده اند پرسید چرا این
اسبها را سر بریده اند گفتند بجهت خاطر طفل یتیمی که طبیب مادر او را بجگر اسب مداوا کرده بود آن طبیب بدر
خانه نشست تا آنجناب بیرون آمد بپای مبارک آنجناب افتاد و بوسه داد و عذرخواهی نمود و از خلص شیعیان شد
آنجناب جهت پرسید حکایت یتیم و امتحان را معروض داشت آنجناب بجهت بی ادبی اخلاص او دست بدعا برداشت
که الهی بجهت رضای تو این اسبها را کشتم بحق جدم و پدرم و مادرم که این اسبها را زنده کن هنوز دعای آنجناب
با تمام نرسیده بود هر پنج اسب زنده گشتند و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که فرموده هر گاه

در فضیلت اکرام یتامی است

یتیمی را کسی نفقه دهد من و او در بهشت مانند این دو انگشت با هم باشیم و اشاره بانگشت میان و شهادت
خود فرمود و در مجمع المعارف از آنجناب روایت نموده که فرمود یا علی هر که متکفل خرج یتیمی شود تا مستغنی شود
بهشت برای او واجب میشود هر که دست بر سر یتیمی کشد برای ترحم بر او خدای عز و جل بهر موئی نوری باو کرامت
فرماید و در جواهر الکلام از آنجناب روایت نموده که من مسح علی راس یتیم ترحما له کتب الله له بکل شعرة مرت علیها
یده حسنة هر که دست بر سر طفل یتیمی بکشد از روی ترحم بر او مینویسد خداوند عز و جل از برای او بهر موئی که
دستش بر آن گذشته است حسنه و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام از آنجناب منقول است که فرمود کسی که
محافظت کند یتیمی را جناب اقدس الهی حفظ او مینماید و کسی که اکرام نماید یتیمی را جناب قدس الهی اکرام مینماید
او را و کسی که بر سر یتیم دست رحمت بکشد جناب اقدس الهی بهر موئی که از زیر دستش گذشته قصری باو میدهد
که وسیعتر باشد از جمیع دنیا و آنچه در دنیا است و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و هم فیها خالدون و در
بعضی از کتب معتبره از آنجناب ماثور است که هر که دست شفقت بر سر یتیم بکشد بهر موئی حسنه ثبت شود و سیئه
محو شود و درجه از برای او بلند شود و هم از آنجناب منقول است که فرمود ارحموا الغریب و الیتیم فانی کنت فی الصغر
یتیما و فی الکبر غریبا رحم کنید غریب و یتیم را پس بدرستی که من در کوچکی یتیم بودم و در بزرگی بغربت افتادم و در
بعضی از کتب نیز از آنجناب روایت کرده که هر که از سنگینی دل خود آزرده باشد و خواهد دلش نرم شود یتیمی را نزد
خود بخواند و با او مهربانی نماید و بر سر خوان خود بنشاند و از روی شفقت دست بر سرش بمالد بدرستی که یتیم
را بر مردم حق عظیمی هست و خداوند تبارک و تعالی نهی فرموده از آنکه کسی یتیمان را زجر کند و از نزد خود براند
که فرموده فاما الیتیم فلا تقهر و در جای دیگر عبادت خود را با احسان بیتامی قرین کرده است که فرموده و اذ
اخذنا میثاق بنی اسرائیل ان لا تعبدوا الا الله و بالوالدین احسانا و الیتامی و المساکین این بود که چون خبر شهادت
مسلم بسید الشهداء رسید بنا بانچه بسیاری از اهل مقتل نوشته اند مسلم را دختری بود صغیره که بسیار او را
دوست میداشت و دایم بهانه پدر را میکرفت و اهل بیت او را تسلی میدادند آنحضرت آن طفل را طلب کرد و دست
محبت بر سر و روی او میکشیدند و با او ملاطفت فرمودند آن طفل عرض کرد یا عم تفعل بی ما یفعلون بالایتام
ایتم بمن ملاطفتی میفرمائی که مناسب حال یتیمان است مکر من یتیم شده ام آنجناب بی اختیار اشک از چشم مبارکش

در بیان خبر یافتن سید الشهدا از قتل مسلم و هانی

سر او برهنه و فرمود غم مخور که من بجای پدرت می باشم و خواهرم بجای مادرت و دخترانم بجای خواهرت و فرزندانم
بجای برادرت آن طفل به اختیار شروع بگریه کرد شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد روایت فرموده که عبد الله بن
سلیمان و منذر بن مشمعل که از قبیله بنی اسد بودند میگویند ما از حج فارغ شدیم و بسرعت در عقب آنحضرت
آمدیم که با آنحضرت ملحق شویم در نزدیکی ثعلبیه شتر سواری را در کنار راه دیدیم که آنحضرت نیز او را دیدند و ایستادند
گویا میخواستند او را که از او خبر گرفته باشند چون نزدیک نیامد بکنار رفت آنحضرت رفتند ما نیز نزد او رفتیم گفتیم
تو کیستی گفت از بنی اسد گفتیم ما نیز از بنی اسد می باشیم چه خبر داری از مردم کوفه گفت بلی خبر دارم بیرون نیامدم
از کوفه مگر آنکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند و دیدم ایشان را بارجلهما فی السوق دیدم که پاهای ایشان را
گرفته بودند و در بازارهای کوفه میگردانیدند برگشتیم و با آنحضرت ملحق شدیم حضرت شب بثعلبیه رسیدند
چون فرود آمدند نزد آنحضرت رفته سلام کردیم و عرض کردیم که آن سوار را در راه دیدید فرمودند بلی میخواستم
از او سؤال کنم ما گفتیم که ما از او سؤال کردیم و او مرد صادق و ثقه از قبیله ما است خبر داد ما را که مسلم و هانی را
کشتند و ایشان را در بازارها کشیدند چون این خبر را شنیدند مکرر فرمودند انا لله و انا الیه راجعون رحمة الله
علیهما ما عرض کردیم ترا بخدا قسم میدهیم که از اینجا برگرد خود را و اهل بیت خود را در مهلکه مینداز زیرا در کوفه یاوری
و شیعه نیست ترا بلکه میترسیم که اهل کوفه با بنی امیه متفق شوند و بشما اذیت رسانند پس حضرت نظر بپسران و
برادران مسلم کرده و ایشان را از قتل مسلم با خبر گردانید و ایشان را دلداری نمود و در مراجعت با ایشان مشورت فرمود ایشان
عرض کردند که دست از خدمت تو بر نمی داریم تا طلب خون مسلم را از ایشان کنیم یا شربتی را که او چشید ما نیز بچشیم پس
آنحضرت فرمود لا خیر فی العیش بعد هؤلاء بعد از این امور در زندگانی خیری نیست ما دانستیم که آنحضرت دل برفتن
گذارده و تن بکشته شدن در داده و بروایت ابن طاوس خبر مسلم در زباله بآنحضرت رسید شیون و شورشی در
میان دختران در گرفت عرض کردند یا ابن رسول الله کیف ترکن الی اهل الکوفه و هم الذین قتلوا ابن عمک مسلم بن عقیل چگونه
اعتماد می کنی باهل کوفه و حال آنکه ایشان کشتند پسر عم تو مسلم را و با پدرشان کردند که مرا خود را از خدا می طلبید
و با برادرت بی وفائی کردند حضرت اشک از دیدهای مبارک ریخت و فرمود رحم الله مسلما خدا رحمت کند مسلم را که بروح
و رحمت الهی واصل شد انه قد قضی ما علیه و بقی ما علینا آنچه بر او بود بجا آورد و باقی است آنچه بر ما است پس چند شعر

در مطلع ساختن آنحضرت همراهان را از شهادت مسلم و هانی

خواندند که دلالت بر نا امیدی و یأس از دنیای دنی مینمودند باری بروایت شیخ مفید آنجناب انتظار کشیدند در منزل
ثعلبیه تا وقت سحر شد پس بفرزندان و غلامان خود فرمود تا آب بسیار برداشتند و کوچ کردند و بمنزل زباله تشریف
بردند در آنجا خبر قتل عبد الله بن یقطر که برادر رضاعی آنجناب بود و حضرت او را بعنوان رسالت نزد اهل کوفه
فرستاده بود بآنجناب رسید پس آنجناب گریه کرد ثم قال اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلا کریما و اجمع بیننا و بینهم فی
مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدیر پس آنجناب خبر قتل مسلم و هانی و عبد الله را باصحاب خود داد و فرمود که قد
خذلنا شیعتنا و من احب منکم الانصراف فلینصرف فی غیر حرج لیس علیه ذمام شیعیان ما دست از یاری ما برداشتند
پس هر یک از شما رفتن را دوست دارد پس برود که بر گردن او بیعتی نیست پس مردم از آنحضرت متفرق شدند حتی آنکه
باقی ماندند با آنحضرت کسانی که از مدینه بهمراه او آمده بودند و قلیلی که در راه با آنحضرت منضم شده بودند و این کار را
آنحضرت کرد بجهت اینکه اعراب که بهمراه آنجناب می آمدند باین خیال که حضرت در کوفه می آید و امر از برای او مستقر می
شود و در دولت و نعمت افتاده میشوند پس حضرت خواست بایشان اعلام کند که در این سفر دنیائی و جز آخرت در کار
نیست هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی آری خواهی ولی میسر نشود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس پنجم در بیان حقیقت رؤیا و خوابهائی که دلیل اند بر صدق و کذب آنها و بعضی از خوابهای انبیا و غیر ایشان و خواب سید الشهدا در زوال او بکربلا

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الحمید و فرقانه المجید انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا
باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون بدانکه کسی که بخواب میرود روح انسانیش عروج بعالم اعلا مینماید و اقامت
رحمانیه با شیاطین باو میرسد و باین سبب خوابها گاهی راست است و گاهی دروغ در جامع الاخبار از محمد بن مسلم
نوفلی روایت کرده که گفت بحضرت صادق عرض کردم که مرد خوابی می بیند پس می باشد چنانچه دیده است و بسا خواب
می بیند پس چیزی نخواهد بود پس فرمودند که بدرستی که مؤمن هرگاه خوابید خارج میشود از روحش حرکتی مانند
ریسمانی باسمان بالا میرود پس هرچه دید از روح مؤمن در موضع تقدیر و تدبیر پس آن حق است پس هر چه را دید در
زمین پس آنها اضغاث احلام است الخبر و باسناد خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود که بدرستی که

در بیان اینکه گاهی رؤیا صادق است و گاهی کاذب

بزرگان هرگاه خوابید ارواح ایشان باسمان دنیا بیرون میرود فما رات الروح فی سماء الدنیا فهو الحق وما رات
فی الهواء فهو الاضغاث الخبر و در مجالس صدوق از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود انجناب
پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که سبب چیست که چون بنده در خواب چیزی را می بیند گاهی حق باشد و
می بیند گاهی باطل و اثری نداشته باشد فرمود یا علی هیچ بنده مؤمن نیست مگر آنکه در وقت خواب روح او
بالا میبرند در نزد پروردگار عالمیان پس هر چه را که در نزد پروردگار عالمیان مشاهده کند حق باشد و آن
رؤیای صادقه خواهد بود بعد از آن اگر خداوند عزیز جبار امر فرماید روح او را برگردانند بسوی جسدش
روح او ما بین زمین و آسمان توقف کند و هر چه را که در آنجا ببیند اضغاث و احلام و رؤیای کاذبه
باشد و بر این مضمون احادیث بسیار است و در حلیة المتقین ماثور است که دو نصرانی نزد ابو بکر آمدند
از او مسئله چند سؤال کردند و از عجز چند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایشانرا جواب گفت از جمله
آنها این بود که پرسیدند که خواب راست و دروغ چه سبب دارد فرمود که حقتعالی خلق کرده است روح را و
برای آن سلطانی مقرر ساخته و سلطان آن نفس است چون آدمی بخواب میرود روح بیرون میرود و سلطانش
در بدن میماند پس روح میگردد بگروهی چند از ملائکه و گروهی از جن پس هر چه خواب راست است از ملائکه
است و هر چه خواب دروغ است از جن است و مناسب مقام آنکه روح بر دو قسم است روح انسانی و روح حیوانی
اگر چه بلحاظ دیگر روح بسیار است چون روح القوه و روح الشهوه و روح الحیوة و روح الایمان و روح
القدس و غیر ذلک و بیان آنها خارج از مقام است و آنچه مناسب مقام است بیان حال همین دو روح است اما
روح انسانی پس آن لطیفه ایست ربانی که انسان بواسطه آن ادراک امورات کلیه می نماید و آن از سنخ عالم علوی
است و حقیقت آن کما هو معلوم نیست چنانچه خدا فرموده و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و اما
روح حیوانی پس آن بخار دم است که از قلب منبعث میشود و سبب علاقه روح انسانی است ببدن و بخروج این
تعلق آن نیز از بدن خارج میشود و بعود بدن باز بامر الهی تعلق بهم میرساند و بیان آن اینست که هر کسی که غذا
میخورد از آن غذا اخلاط اربعه از خون و بلغم و صفرا و سودا حاصل میشود و از آن خون بخاری پیدا میشود
که در تمام بدن سرایت میکند و از قلب آن بخار انبعاث پیدا میکند و آن عبارتست از روح حیوانی و

در حقیقت روح انسانی و حیوانی است

و صفات حیوانیه مانند اکل و شرب و نوم و جماع و امثال اینها از انسان بسبب این روح بظهور میرسد
و فرق میانه خواب و مرگ همین روح حیوانی است که در هنگام خواب روح انسانی از بدن بیرون میرود و
لیکن چون علاقه ببدن دارد اگر اذن الهی در رسد باز ببدن برمیگردد و لیکن در وقت ممات روح حیوانی
نیز از بدن بیرون میرود و باین جهت تعلق روح انسانی ببدن برطرف میشود که ببدن بر نمیگردد مگر در
قبر هنگام سؤال نکیرین و از اینجهتست که غسل مس میت در وقتی واجب میشود که مس بدن میت بعد از سردی
بدنش باشد و از همانی است که روح حیوانی از بدنش بیرون رفته و اما اگر بعد از خروج روح انسانی باشد پیش
از آنکه بدن سرد شود پس غسل واجب نیست زیرا که گرمی بدن دلالت دارد بر بقای روح حیوانی فی الجمله و
بالجمله در سماء العالم بحار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که شخصی از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله سؤال کرد از تفسیر این آیه الذین امنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و الآخرة یعنی آنکسانی که
ایمان آوردند و پرهیزکار بودند ایشانرا بشارتست در زندگانی دنیا و در آخرت حضرت فرمود که بشارت
زندگانی دنیا خوابهای نیکوست که مؤمن در دنیا می بیند و بآن بشارتی یابد و شادی شود و اما بشارت
در آخرت مقصود بشارت مؤمن است از جانب حقتعالی در وقت مردن که او را میگویند که خداوند گناه ترا آمرزید
و در حلیة المتقین از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند که خواب بر سه قسم است اول بشارت
خدا از برای مؤمن دویم ترسانیدن شیطان سیم خوابهای پریشان و نیز از آنسرور روایت کرده که شیطان
هست که او را هزع میگویند در هر شب از مشرق و مغرب میکند از بدن خود و بخواب مردم میاید و باین سبب خواب
پریشان می بینند و در تفسیر علی بن ابرهیم از انجناب روایت کرده که شبی حضرت فاطمه سلام الله علیها در خواب دید
که حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم الصلوة والسلام را برداشت و از مدینه بیرون برد
و چون از باغهای مدینه گذشتند دو راه ایشانرا پیش آمد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از راهی که دست
راست بود روانشدند تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آبی و درختان خرما بود پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله گوسفندی خرید که در یکی از گوشهای آن نقطه سفید بود و فرمود که آنرا ذبح کردند و بریان کردند و چون
تناول نمودند همه مردند پس فاطمه علیها السلام از خواب گریان و ترسان بیدار شد و حضرت رسول صلی الله

بعد

در بیان خوابهای پریشان که از شیطانست که ازانها گویند

علیه و آله از این خواب مطلع نگردانید و چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله دراز گوشی آورد
و آنحضرت را بر آن سوار کرد و حضرت امیر و حسنین علیهم السلام را بر داشت و از مدینه بیرون آورد و چون
از باغستانهای مدینه بیرون رفتند و راه ایشان از پیش آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب راست
میل فرمود چنانچه فاطمه علیها السلام در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما
بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی خرید بهمان نحو که فاطمه علیها السلام در خواب دیده بود فرمود که
ذبح کردند و بریان کردند و چون خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه علیها السلام برخواست و بکناری رفت
و گریان شد از آنچه در خواب دیده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حضرت را طلبید تا آنکه او را گریان
یافت فرمود که سبب گریه تو چیست گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم و آنچه بخواب دیده بودم تا حال بعمل
آوردی و بسیار ترسناک شدم تا آنحالتی را که بعد از این دیده ام نه بینم پس حضرت برخواست و دو رکعت نماز ادا کرد و بعد
از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خواب فاطمه شیطانی است که او را زها می گویند
و بخوابهای مؤمنان می آید و ایشان را آزار می کند و خوابهای پریشان بایشان می نماید که باعث اندوه ایشان می شود
پس جبرئیل بجد بنزد آنحضرت آورد حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس
حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و جاهای او را مجروح کرد پس جبرئیل گفت یا محمد هرگاه ببینی در خواب
خود چیزی اگر ناخوش نماید یا ببیند از مؤمنان چنین خوابی این دعا بخواند اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون
وانبیاء الله المرسلون وعباده الصالحون من شر ما رأیت من رؤیای و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله
را و در جانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد و چون چنین کند آن خوابی که او دیده است باو ضرر نمیرساند
پس حقتعالی این آیه را بحضرت فرستاد انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئا الا باذن الله
وعلی الله فلیتوکل المؤمنون و بدانکه چند چیز را در صدق و کذب رؤیا مدخلیتی تمام است از جمله آنها اوقات
است که چه وقت آنرا دیده در حلیة المتقین از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود که خوابهای
بدروغ که اکثر ظاهر نمیشود آن خوابهائی است که در اول شب دیده می شود که در وقت سلطنت و استیلای
شیاطین متمرد است و اینها خیالی چند است که بنظر صورت می دهند شیاطین و اصلی ندارد و اما خوابهای راست

در تحقیق اینکه اوقات دخیلست در صدق و کذب آن

آن خوابی چند است که در ثلث آخر شب دیده می شود که آن وقت نزول ملائکه است و وقت سحر و آن وقت خواب راست است
و تخلف نمی کند مگر آنکه جنب باشد یا بی وضو یا آنچه سزاوار است از ذکر و یاد خدا بجا نیاورده باشد پیش از خواب
که اگر با این حالات خوابیده باشد یا بعمل نیاید یا دیر بعمل آید و تحقیق این مقام است که چون حقسبحانه و تعالی
روح مؤمن را از عالم قدس خلق کرده و او را ارتباطی بارواح انبیا و اوصیا داده و در عالم ارواح با ایشان محشور
بوده چنانچه در احادیث بسیار وارد است که ارواح لشکرهای مجتمع بودند فوج فوج در عالم ارواح پس ارواحی که
در آنعالم آشنای یکدیگر بودند در عالم بدن هم آشنا می شوند و آنچه در آنعالم نفرت و جدائی داشتند در اینعالم
نیز یکدیگر را نمی شناسند و از یکدیگر نفرت مینمایند و چون بحسب مصالح غیر متناهیه آن ارواح را در این نشأه در
زندان بدنهای کثیف ظلمانی محبوس کرده اند و بانواع تعلقات جسمانیه و شهوات نفسانیه و خیالات شیطانیه
مبتلا ساخته اند یا بنسبت بعضی از عالم قدس بعدی و غفلتی رو داده اما اشخاص را در این باب اختلاف بسیار است
جمعی که مقربین درگاه الهی اند ارواح ایشان بملأ اعلی در آویخته و این تعلقات جسمانی ایشان را از آن عالم دور نکنند
بلکه با بدن با مردم محشورند و ارواح ایشان پیوسته با قدسیان ملاء اعلی مشغول مکالمه و محادثه اند و پیوسته
روح القدس با ایشان مشغول راز و نیاز است و افاضات ربانی علی الدوام بر ایشان فایض است و جمعی هستند
از اشقیا که بالکلیه آنعالم را فراموش کرده اند و بجز این نشأه فانیه و لذات دنیه چیزی بخاطر نمی گذرانند جمعی از
ایشان از کثرت شقاوت غیر این نشأه نشأه دیگر را باور نمی کنند و در مقام تکذیب انبیا می کنند ختم الله علی
قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة و جمعی دیگر هستند که با وجود تشبث باین علایق دنیه دست از عقبی بالمره
علیه بر نداشته اند و در مقام نفس لوامه خود را وا داشته اند گاهی گوش دل خود را بشیاطین می دهند و گاهی از
ملک نصیحت میشنوند و زمانی با واعظان و راهنمایان بشر محشورند و زمانی با شیاطین انس مشغول فسق و
فجورند گاهی بلوث گناه خود را می آلایند و گاهی بآب توبه خود را تطهیر مینمایند و این جماعت چون روح ایشان را
باعتبار اشتغال و تعلقات و خطایا و سیئات تعلقی عظیم از جناب قاضی الحاجات و انبیاء و ائمه و ملائکه سموات
بهم رسیده در وقت خواب که نفس را از اشتغال بدنی فی الجمله فراغی حاصل شد و خیالات ناشیه که از راه روزنهای
مشاعر بدنی بر او داخل میشد مسدود گردید فی الجمله او را آشنایان قدیم بیاد می آید و یاد دوستان روحانی طرح

افتا

در سرّ اینکه خواب محتاج بتعبیر است

اختلاط می اندازد و باسمان صورت و معنی عروج میکند و با روحانیان و قدسیان همزبانی می کرد اما چون در
اول شب پارهٔ از صور خیالات بیداری حاضر است هنوز در هوای تعلقات روحانی پرواز نمی کند و بطیش بعالم
ناقص است پس بازی علت شیاطین بر او مستولی شوند و خیالات و علایق باطله او را بصور کوناکون در نظرش می
آورند و هر چند از اول شب دورتر میشود و نقش خیالات شیطانی بیداری بیشتر محو میشود پروازش بعالم بالا
رساتر میشود تا آنکه چون وقت سحر میشود از ما بین آسمان و زمین و هواها و خواهشهای پست نفسانی
در گذشته بدرفته و نزدیک عرش الهی بصحبت مقربان خداوندی نائل شده استیلای شیاطین ضعیف می شود و
لطف ربانی ملائکهٔ آسمانی را برای تنبیه غافلین و بیدار کردن خواب غفلت خفتگان و دور کردن عساکر اجنهٔ
شیطان فرو میفرستد لهذا در آنوقت خوابهای رحمانی و افاضات سبحانی بر ارواح مؤمنان فایض می شود و
اینها را برای نماز و تضرع و زاری و توبه و پشیمانی آنچه در غفلت کرده اند بیدار می کنند و باین سبب نماز شب را
در آنوقت مقرر کرده اند و بدانکه چون این پرده های رنگارنگ تعلقات جسمانی و زینتهای دنیویه در وقت
خواب در پیش دیدهٔ دل او بجنبد و با وجود عروج بمراتب علیه باز دیدهٔ بصیرتش با اشتغالات امینه لهذا چیزها
بصورتهای دیگر دیده میشود و هر چیز را باعتبار مناسبات شکلها و صورتها هست که در کلام الهی و سخنان
اوصیا و انبیاء برای عقول ضعیفه و بصیرتهای مؤمنان بآنها مثل زده اند چنانچه فرموده اند که دنیا مانند ماری
که خط و خال نیکو دارد و طفل نادان بآن فریفته می شود و در میانش زهر کشنده هست و چنانچه علم را که باعث
حیوة دلها است تشبیه کرده اند باب که باعث حیوة بدنها است و چنانچه سبزی زمین باب است و اسم سبزی دلها بر
علم است و چنانچه علم را بار دیگر بنور آفتاب و چراغ تشبیه کرده اند زیرا که نور تاریکیهای ظاهر را برطرف می کند و
علم ظلمات شکوک و شبهات و حیرتهای جهالت و ضلالت را زایل میکند و کلام حق تعالی و انبیا و اوصیا از این
امثال مشحون است و بیشتر از آنها که مذکور شد لهذا در عالم خواب نیز باعتبار ضعف بصیرت ایشان هر چیز بصورتی
نموده می شود و باین سبب خواب محتاج بتعبیر است و کار معبر آن است که از آن صورتها بآن صورت منتقل شود
چنانچه کسی در خواب ببیند که در میان فضله افتاده یا دستش بفضله آلوده شده است معبر میداند که این
صورت دنیا است که فرموده اند الدنیا جیفة و طالبها کلاب و در نزد اهل بصیرت بمراتب از عذره پست تر است

در اینکه خواب بهر نحو که تعبیر شد واقع میشود

ببیند چه عارفان بجوابش تعبیر کنند زر تابش   وهکذا چون ببیند که ماری متوجه او شده مالی و ربا و
میکنند یا می بیند که در میان آب است علمی روپا می کند و این علمی است عظیم و مخصوص اولیا و اوصیا است و
معجزهٔ حضرت یوسف تعبیر خواب بوده است و لهذا باید که ملاحظه کنی و خواب خود را بهر کسی نکوئی در حلیة
المتقین از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خواب مؤمن در
میان زمین و آسمان در بالای سر صاحبش پرواز می کند تا آنکه خود از برای خود تعبیر کند یا دیگری برای او تعبیر
کند پس بآن نحو که تعبیر کردند واقع می شود پس خواب خود را نقل نکنید مگر برای شخصی که عاقل باشد و در روایتی
فرموده که خواب را نباید نقل کرد مگر برای مؤمنی که خالی باشد از حسد و عداوت و در حدیث صحیح از حضرت رضا علیه السلام
نقل کرده که فرمود که بسیار است که خوابی میبینیم و تعبیر خوب برای خود می کنیم و خواب همان نحو که تعبیر میکنیم واقع
می شود و در سماء العالم بحار از اعتبار نقل کرده که زنی در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله شوهرش در
سفر بود خوابی دید که ستون خانه اش شکست بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که شوهرت بسلامت می آید پس
چنان شد بار دیگر شوهرش بسفر رفت و او چنین خوابی دید حضرت چنین تعبیر فرمود و شوهرش آمد بار مرتبهٔ
دیگر شوهرش بسفر رفت و او چنین خوابی دید بمرد شومی برخورد و اینخواب را نقل کرد او گفت که شوهرت میمیرد
چنان شد این خبر بحضرت رسید فرمود که چرا تعبیر خوب برای او نکردی و نیز روایت کرده که محمد بن مسلم خدمت
حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که خوابی دیدم که داخل خانه شدم زنم آمد و گردکان بسیاری شکست
و بر سر من ریخت حضرت فرمود که متعه خواهی کرد و زنت مطلع خواهد شد و رختهای نو که پوشیده باشی بر
بدنت پاره پاره کند زیرا که پوست گردکان بمنزلهٔ جامه است محمد بن مسلم گفت که چون صبح جمعه شد رختهای نو در
عیدها می پوشیدم در بر کردم و بدر خانه نشستم دختری گذشت او را طلبیدم و بخانه بردم متعه کردم زنم مطلع
شد و آمد بر سر او آن دختر گریخت و من در خانه ماندم رختهای نوام را پاره پاره کرد و در حلیة المتقین نقل کرده
که شخصی بخدمت امام آمد و گفت خوابی دیدم که آفتاب بر سرم تابیده بود تا بر بدنم حضرت فرمود که نور
ساطعی و دین شاملی نصیبت خواهد شد اگر همه او را می گرفت در دریای غوطه میخوردی آن شخص گفت که دیگران
بپادشاهی تاویل میکنند حضرت فرمود که کدام یک از پدران تو پادشاه بوده اند که تو این خیال میکنی و کدام

در امور یکه دخیلست در صدق و کذب رؤیا

پادشاهی بهتر است از دین خود که با نا امید هشت بهم میرسانی و در اخبار کثیره وارد شده است که خواب شخص مادامی که تعبیر نشده بچنگال طایری است و بعد هر وقت که تعبیر شد بروفق آن تعبیر واقع خواهد شد و از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که رؤیا بهر نحو که تعبیر شود واقع میگردد مثل قدم انسان در وقت راه رفتن که چون از زمین بلند میشود بهر جا که خواهد فرود آورد پس رؤیا نیز همین قسم است مادامی که تعبیر نشده صاحب تعبیر خوب باید بهر کس اظهار دارد و از جمله چیزهائی که مدخلیت تمام دارد در صدق و کذب رؤیا آنچیز یستکه از آن دو خواب میبینند پس اگر پیغمبر و امام باشد البته از رؤیای صادقه است، در جامع الاخبار از حضرت صادق و از آبای کرام او از رسول خدا صلوات الله علیهم روایت کرده که فرمود من رآنی فی منامه فقد رآنی لان الشیطان لا یتمثل فی صورتی ولا فی صورة احد من اوصیائی ولا فی صورة احد من شیعتهم وان الرؤیا الصادقة جزء من سبعین جزء من النبوة و باین مضمون و قریب باین اخبار بسیار است لیکن این معنی در حق کسی واقعیت پیدا میکند که در بیداری خدمت ایشان مشرف شده باشد یا اینکه شمایل ایشان را بحسب وجه بمقتضای اخبار دانسته باشد و الا آنرا بر ما این معنی صورت پذیر نیست و از جمله آنها ملاحظه حال کسی استکه رؤیا را دیده پس هر که متقی تر خوابش اصدق است در جامع الاخبار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که رؤیای مؤمن صحیح است بجهت آنکه نفس او پاکیزه و یقین او صحیح است عروج باسمان میکند و ملاقات مینماید ملائکه را پس خواب او بمنزله وحی است از جانب خداوند عزیز جبار زیرا که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله الوحی مرتفع گردید و باقی ماند مبشرات یعنی خوابهای مردان صالح و زنان صالحه و در حلیة المتقین از آنجناب روایت کرده که رؤیای مؤمن و خواب او در آخر الزمان بر هفتاد جزو از اجزای پیغمبریست از حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله روایت کرده که در آخر الزمان خواب مؤمن دروغ نمیشود و هر که راستگوتر است خوابش درست تر است و در بحار العالم بحار و مدینة المعاجز از شیخ صبری روایت کرده اند که او گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که طبقی که سرپوش بر رو پیش افتاده بود نزد آنحضرت بود پیش رفتم سلام کردم پس از رد سلام بدست مبارک سرپوش را از روی طبق برداشتند دیدم رطب تازه بود پس آنحضرت تناول نمودند من عرض کردم یا رسول الله یکدانه بمن عطا فرما یکدانه عطا فرمودند تناول نمودم عرض کردم یکدانه دیگر کرم فرما حضرت یکدانه دیگر عنایت فرمودند او را نیز تناول نمودم یکدانه دیگر

در اینکه صاحب رؤیا هر چه اتقی خوابش اصدق است

خواهش کردم و آنجناب عطا فرمودند باز مطالبه نمودم تا آنکه هشت دانه عطا نمودند هر دانه را که تناول کردم عرض کردم یا رسول الله یکدانه دیگر عطا فرما فرمودند بهمین قدر کفایت کرد از خواب بیدار شدم چون صبح شد بخدمت مولایم امام جعفر صادق علیه السلام مشرف شدم دیدم طبقی پیش روی آنحضرت گذارده سرپوشی بر روی آن پوشیده چون نظر کردم همان طبقی بود که در خواب دیده بودم که مقابل روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذارده بود سلام کردم پس از رد سلام سرپوش را برداشت مشاهده نمودم رطب بود آنحضرت شروع کردند بتناول نمودن من تعجب نمودم عرض کردم فدای تو شوم یکدانه بمن عطا فرما عنایت فرمود تناول نمودم یکدانه دیگر طلب کردم کرم فرمودند ثالثا طلب کردم تا آنکه هشت دانه تمام شد باز عرض کردم یکدانه دیگر عطا فرمائید فرمودند اگر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله زیاده از هشت دانه عطا فرموده بود من هم زیادی مینمودم پس تفصیل خواب خود را عرض کردم حضرت تبسم نمودند مانند کسی که از تمام واقعه باخبر باشد و در عیون اخبار الرضا از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که گفت بسفر حج رفته بودم بخدمت مولایم علی بن الحسین علیهما السلام مشرف شدم فرمودند یا ابا حمزه خوابی دیدم داخل بهشت شدم حوریه را خدا بمن عطا فرمود که بهتر از او ندیده بودم بر متکای خود تکیه داده بودم که ناگاه آوازهائی شنیدم که دو مرتبه گفت ای علی بن الحسین گوارا باد ترا زید گفت بعد از مدتی اراده سفر حج نمودم بخدمت آنجناب رفتم دیدم آنحضرت را که طفلی بر روی دست داشت فرمودند ای ابو حمزه اینست تاویل آن خوابی که در قبل دیدم و در اکثر کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که گفت در جنگ صفین در رکاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودم چون بزمین نینوا رسیدیم در کنار شط فرات آنجناب تجدید وضو کرده بخواب رفتند چون از خواب بیدار شدند فرمودند که در عین واقعه دیدم که مردان چندی لباسهای سفید در بر و شمشیرها بر کمر بستند از آسمان بزمین آمدند و نور از ایشان ساطع بود بر دور این زمین خطی کشیدند بعد از آن دیدم این نخلها را که بر روی زمین افتادند و از تنهای آنها خون جاری شد بعد از آن دیدم نور دیده ام حسین علیه السلام که در میان آن خونها دست و پا میزد و هر چه استغاثه میکرد کسی او را فریاد رسی نمیکرد و گویا آن مردان سفید پوشی که از آسمان فرود آمده بودند حسین را ندا میکردند و او را امر بصبر میفرمودند و میگفتند ای آل پیغمبر بر شما باد بصبر و شکیبائی بجهت آنکه شما کشته میگردید بدست بدترین خلق

در اینکه وحی پیغمبران بر چند جهت بود

و اینک بهشت مشتاق تو است یا حسین بعد از آن مرا تعزیت و دلداری نمودند و گفتند یا ابا الحسن بشارت باد ترا بحقیقتی که خدا دیده ترا روشن میگرداند در روزیکه مردم بجهت حساب بر میخیزند بعد از آن بیدار شدم بخوان خدائی که جان علی در ید قدرت او است که خبر داد مرا صادق مصدق خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله که من اینجورا در این زمین خواهم دید و این زمین کربلا است و حسین من با هفده نفر از اولاد من و فاطمه در این زمین مدفون خواهند شد خلاصه غرض اینستکه هر چه نبیّ خالص و بنده اتقی و اعبد و اشد ایمانا باشد خوابش اصدق خواهد بود اینستکه در سماء العالم بحار از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمودند خواب مؤمن یکجزو از چهل و شش جزو از نبوت است و در حلیة المتقین روایت کرده که خوابهای راست یکجزو از هفتاد و یکجزو از پیغمبری است اینستکه وحی که بر انبیا نازل میشد بر چند نحو بود از جمله آنکه در خواب میدیدند بی آنکه ملکی با ایشان بگوید و از اینجا استکه جمعی از محققین از علما فرق میان رسول و نبی را باین نحو کذارده اند که رسول استکه در هنکام القای وحی ملک را در بیداری ببیند و با او سخن گوید و نبی اعم از اینست پس نبی غیر رسول استکه ملک را در هنکام القای وحی نبیند بلکه در خواب ببیند یا در دلش بالهام افتد یا صدای ملک بگوشش رسد و ملک را نبیند که در اوقات دیگر غیر اوقات القای وحی او را ببیند و این معنی از بسیاری از اخبار نیز ظاهر میشود و اینها را بجهت خوف تطویل متعرض نمیشویم و از خبری که در جلد خامس بحار از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده بر میاید که وحی که بر انبیا نازل میشد بر چند نحو بود بعضی اینستکه خدا با پیغمبران سخن گفته بی واسطهء ملکی و بدون آنکه او را ببینند مانند کسی که از پس پرده با کسی سخن بگوید با آنکه تکلّم از صفات ذات الهی نیستکه قدیم باشد بلکه از صفات فعل است و حادث است زیرا که آنچه کمال حق تعالی است علم بمعانی و حروف است و قدرت بر ایجاد حروف و اصوات در هر چه خواهد بر ایند و صفت قدیمند و عین ذاتند و اینصفات را که ذکر کرده اند برای آنکه بنای بعثت انبیا و تکالیف حق تعالی و انزال کتب و وحیهای الهی بر اینست و کلامهای خدا که در قران مجید و کتب آسمانی است همه حادث است و علم حق تعالی بآنها قدیم است و این غیر کلام است بداهة و کلام نفسی که اشاعره قائلند باطل است خواجه علیه الرحمه میفرماید و النفسانی غیر معقول و تحقیق این مطلب موکول بمقام دیگر است و معنی آنکه حق تعالی متکلم است یعنی ایجاد حروف و اصوات مینماید در جسم بی آنکه او را عضوی و دهانی و زبانی باشد چنانچه بقدرت

در اینکه خواب پیغمبران بمنزلهء وحی است

کامله ایجاد سخن در درخت نمود و حضرت موسی شنید و در شب معراج ایجاد کلام از برای خاتم انبیا نمود و بعضی شنید و ایجاد کلام در آسمان میکند و ملئکه می شنوند و وحی میاورند یا ایجاد نقوش در الواح سماویه میکند و ملئکه میخوانند و وحی میاورند و ایجاد آنها در قلوب ملئکه و انبیا و اوصیا مینماید پس یکنحو از وحی استکه از برای آنها در شجر یا حجر یا هوا یا غیر اینها ایجاد کلام می فرماید و بعضی استکه ملئکه را میفرستد و وحی بر آنها می رسانند چنانچه میفرماید ما کان لبشر ان یکلّمه الله الّا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء و بعضی استکه در دلهای ایشان میاندازد استکه الهام باشد و بعضی خوابی است که پیغمبران میبینند که بخواب او را القا کند پس معلوم شد که خواب انبیاء در عداد وحی است و از این قبیل است خوابی که حضرت ابرهیم علیه السلم دید که فرزند خود را ذبح نماید و قال یا ابت انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری و از این قبیل است خوابی که رسول خدا صلی الله علیه و آله دید چنانچه در کتب معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمود آنجناب شبی در خواب دید که بنی امیه بر منبر آنحضرت بالا رفتند و مردم را بطریق قهقری از صراط یعنی دین مستقیم بر میگردانیدند چون صبح شد محزون و مهموم بود تا جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله باعث حزن شما چیست فرمودند که دیشب در عین واقع دیدم که بنی امیه بر منبر من بالا میرفتند و مردم را بطریق قهقری بر میگردانیدند جبرئیل عرض کرد یا رسول الله من از این واقعه مطلع نیستم پس بسوی آسمان عروج نمود پس از لمحه مراجعت نمود و چند آیه از قران که موجب تسلی قلب آنحضرت بود آورد و سوره مبارکه انا انزلناه فی لیلة القدر را نیز برای آنحضرت آورد و چونکه مدت سلطنت و امارت بنی امیه هزار ماه بود خداوند عالم برای تسلی پیغمبر خود این سوره را فرستاد که ای پیغمبر گرامی محزون مباش از اینکه بنی امیه بعد از تو حق ترا غصب میکنند و بر مسند خلافت بغیر حق مینشینند بدرستی که من که خدای تو هستم بتو عنایت نمودم شبی را یعنی شب قدر را که آن شب بهتر است از هزار ماه که مدت حکومت و سلطنت بنی امیه بوده باشد و بروایتی در این وقت این آیه نازل شد که و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الّا فتنة للناس و الشجرة الملعونة فی القران و نخوفهم فما یزیدهم الّا طغیانا کبیرا اگر این خواب امتحان خلق بود و شجرهء ملعونه دولت بنی امیه است لعنهم الله عذابا الیما و از این قبیل است خوابی که حضرت سید الشهداء در بطن عقبه دید چنانچه از کامل الزیاره ماثور است که

در رؤیای سید الشهداء در بطن عقبه و کوچ کردن از آن

چون آنحضرت به عقبة البطن بار انداختند با اصحاب خود فرمودند ما ارانی الا مقتولا یعنی نیابم خود را مگر کشته از
سبب آن سؤال کردند فرمود به جهت خوابی که دیده ام گفتند آن کدام است عرض کردند چه خواب دیده فرمود آنکه
کلاب شنیده اشتد نهشا علی کلب ابلق در خواب دیدم که سگهای چند بر من حمله آوردند و از همه بدتر سگ ابلقی
بود و بروایت ارشاد مفید چون آنجناب از بطن عقبه گذشت پس پیرمردی از بنی عکرمه که او را عمرو بن لوذان می
گفتند بخدمت آنجناب آمده عرض کرد که کجا میروی فرمود بکوفه گفت ترا بخدا قسم میدهم که برگرد فوالله ما تقدم
الا علی الاسنة و حد السیوف پس بخدا قسم نمیروی الا بسوی نیزه‌ها و تیزی شمشیرها آنجناب فرمود امر خدا بر من
لازم است باید امتثال کنم پس فرمود والله لا یدعونی حتی یستخرجوا هذه العلقة من جوفی فاذا فعلوا سلط الله
علیهم من یذلهم حتی یکونوا اذل فرق الامم بخدا قسم مرا وا نمی‌گذارند تا این جگر خون شده‌ام بیرون بیاورند پس
هرگاه چنین کردند خداوند مسلط می‌گرداند بر ایشان کسی را که ایشان را ذلیل کند تا آنکه ذلیلترین امتها باشند پس
آنجناب تشریف برد از بطن عقبه بمنزل شراف در سحر امر فرمودند تا اصحاب آب بسیاری برداشتند و براه گذاشتند
تا نصف روز راه رفتند ناگاه یکی از اصحاب گفتند الله اکبر حضرت فرمودند خدا بزرگست چرا تکبیر گفتی گفت
درختهای خرما نمایان شد بعضی از همراهان گفتند بخدا قسم که در اینمکان نخلی نمی‌باشد حضرت فرمود پس چه دیدند
والله نری اسنة الرماح واذان الخیل بخدا قسم که این سرهای نیزه‌های دشمنان و گوشهای اسبان مخالفان است
چون این را دیدند حضرت فرمود که اصحاب از راه میل کردند تا خود را بذو حسم برسانند و در حوالی آن فرود آیند
که اگر امر بمقاتله انجامد آن پناه ایشان باشد چون اصحاب آنحضرت میل کردند و اصحاب حر نیز میل نمودند تا آنکه
اول اصحاب آنحضرت وارد آنمکان شدند حضرت فرمود خیمه‌ها را زدند که در این حال لشکر حر وارد شد و در برابر
ایشان صف کشیدند چون هوا گرم بود و آثار تشنگی از ایشان مشاهده نمود حضرت فرمود که ایشان را آب
دهید و اسبهای ایشان را سیراب کرده باشید و کم کم آب بایشان دهید چون بسیار تشنگی خورده اند مبادا ضرر
کنند پس طشت و ظرفها را پر از آب کردند و همه را تا آخر سیراب کردند و حیوانات ایشان را آب دادند علی بن طعان
محاربی گفت من در لشکر حر بودم و بعقب افتاده بودم دورتر از همه آمدم چون حسین علیه السلام اثر تشنگی من و
اسب مرا دید فرمود یابن الاخ شتر را بخوابان خوابانیدم شتر را و سر جنگ را گشودم شروع کردم تا آب خوردن

در بیان وقوع ملاقات آنجناب با لشکر حر

در مکالمات حر با حضرت سید الشهداء

چون وقوف نداشتم اینها از دهن جنگ میریخت حضرت فرمودند دهن جنگ را برگردان من نمیدانستم آن بزرگوار
خود تشریف آوردند دهن جنگ را برگردانیدند و از آن دست بخوبی سیراب کردند خود را و اسب را سیراب کردم و حر
با آنحضرت بود تا وقت ظهر داخل شد حضرت فرمودند بحجاج بن مسروق که اذان بگوید چون اذان گفت حضرت
بیرون آمدند با ازار و نعلین و روی خود را بقوم کرده فرمودند ایها الناس من بسوی شما نیامدم مگر آنکه
نامه‌های متواتر و قاصدهای متوالی از شما بمن رسید که ما را امامی نیست و هدایت کننده نمی‌باشد و چنان
یافتم که شما طالب هدایت هستید پس بسوی شما آمدم حال اگر بر وعده خود هستید عهدی با من بکنید که من
مطمئن از شما شوم و اگر ناخوش دارید آمدن مرا بسوی شما برمیگردم بسوی آنمکانی که آمده‌ام ایشان همه ساکت
شدند حضرت فرمودند تا اقامه گفتند و بحر فرمود میخواهی با اصحاب نماز کن گفت همه با تو نماز میکنیم دو لشکر
عقب آنحضرت صف کشیده نماز ظهر کردند حر بمکان خود برگشت خیمه برپا کرده بودند داخل خیمه شد با پانصد
نفر از اصحاب خود و ما بقی عنان اسبها را گرفته در سایه اسبها نشستند و حضرت نیز بخیمه تشریف بردند چون
وقت عصر شد امر فرمود که مهیای رفتن شوید و منادی عصر ندا کرد نماز عصر را نیز گذاردند و بعد از سلام
روی مبارک را بقوم لئام کرده فرمودند ایقوم ما اهل بیت پیغمبریم و اولی میباشیم از این قوم که دعوی با
باطل که حق ایشان نیست میکنند و بجور و عدوان سلوک می‌کنند و اگر راضی نمیشوید مگر بآنکه حق ما را نمی
شناسید و کاره اید با آمدن و رای شما برگشته از آنچه در نامه‌های خود نوشتید من برمیگردم حر گفت بخدا اگر نمی
دانم که این نامه‌ها که میگوئی چیست و چیزی از اینها ندارم پس حضرت فرمود بعقبة بن سمعان اخرج الخرجین الذین
فیهما کتبهم بیاور دو خرجینی که در آن نامه‌های ایشانست چون آورد دو خرجینی بود مملو از کاغذ از در پیش روی
او ریخت حر گفت ما از اینها نیستیم من مامورم که دست از تو بر ندارم تا از ابن زیاد ببرم حضرت فرمود با اصحاب
خود که بار کنید چون بار کردند فرمود که برگردید خواستند برگردند حر مانع شد حضرت فرمود ثکلتک امک
ما ترید چه میخواهی گفت اگر غیر از تو از عرب متعرض مادرم میشد البته جوابش میدادم ولیکن ما لی من ذکر امک
الا باحسن ما نقدر علیه و لکن در حق مادر تو بجز تعظیم و تکریم چیزی نمی‌توانم گفت باری چون کلام فیما بین
بسیار گذشت حر گفت من مامور بقتال تو نیستم ولکن مامورم که ترا رها نکنم تا ترا بکوفه ببرم و اگر نمی‌خواهی پس

در همراهی کردن لشکر حر با حضرت سید الشهداء

راهی را بگیر که نه بکوفه رود و نه بمدینه تا بابن زیاد بنویسیم شاید خدا امر را اصلاح کند از اینکه مبتلا شوم به
اینکه ضرری از من نسبت بشما برسد پس آن پیشرو سالکان طریق ابتلا و قافله سالار کاروان رنج و عناء
فرمودند که از راه قادسیه بکوفه میروند کج کرده میل بطرف چپ راه کردند و حر نیز با آنحضرت همی آمد و از راه
خیرخواهی بخدمت آنحضرت عرض کرد که یا حسین انی اذکرک الله فی نفسک فانی اشهد لئن قاتلت لتقتلن یا حسین
التماس میکنم از تو و یاد آوری مینمایم ترا که اگر ترک مقاتله کنی که اگر مقاتله کنی البته کشته میشوی حضرت فرمودند
افبالموت تخوفنی آیا بمرگ میترسانی مرا مگر امر بهمین میگذرد که مرا بکشند مگر نشنیدی که شخصی از قبیله اوس
میخواست یاری رسول خدا نماید پسر عمش او را میترسانید که تو کجا میروی کشته خواهی شد او در جواب این
شعرها میخواند سامضی وما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوی حقا و جاهد مسلما وواسی الرجال
الصالحین بنفسه وفارق مثبورا و باعد مجرما فان عشت لم اندم وان مت لم الم کفی بک ذلا ان تعیش و
ترغما و محمد بن ابی طالب قبل از این شعر آخر این بیت را نیز ذکر کرده اقدم نفسی لا ارید بقاءها لتلقی خمیسا فی
الوغاء عرمرما آنجناب طرماح را که راه دان عذیب جاده بود بامر آنجناب از جلو افتاد و اسب و با اصحاب در
عقب میرفتند و حر از ایشان کناره کرد و ایشان میرفتند تا بعذیب الهجانات رسیدند و در آنجا خیمه زدند اشتر
در آنجا خیمه زده دید و نیزه که بزمین زده بودند و اسبی که بسته بودند پس آنجناب پرسید که از کیست این خیمه
گفتند از عبد الله بن حر جعفی میباشد فرمود او را بخوانید چون رسول آنجناب بنزد او آمد ان سعادت گفت
بخدا که از کوفه بیرون نیامدم مگر اینکه ناخوش داشتم که حسین علیه السلام داخل کوفه شود و من در کوفه باشم
بخدا قسم که نمیخواهم که او مرا ببیند و نه من او را پس آنجناب بجهت اتمام حجت خود بخیمه او تشریف بردند و سلام
کرده نشستند پس او را بیاری خود خواندند او کلام اول را اعاده نمود گفت دست ازین بدار فرمودند اگر ما را
یاری نمیکنی از خدا بترس از اینکه با کسانی باشی که با ما جنگ میکنند پس بخدا قسم کسی صدای ناله مظلومی ما را
نمیشنود که ما را یاری نکند مگر اینکه هلاک میشود گفت این هرگز نخواهد بود پس آنجناب برخواستند بمنزل خود
تشریف بردند و در آخر شب امر فرمودند آب برداشتند و از آنمنزل کوچ کردند و تا صبح راه رفتند چون صبح شد
فرود آمده نماز کردند و سوار شدند و بطرف چپ راه میرفتند که حر و لشکرش منفرق شدند و ایشان دست بر

در رسیدن نامه ابن زیاد بحر بن یزید ریاحی

نمیداشتند و هرگاه می آمدند که ایشان را بجانب کوفه میل دهند امتناع مینمودند و از مناقب ماثوره است که زهیر
باو فرمود که ما را ببر تا بکربلا فرود بیائیم که آن بر کنار فرات است پس در آنجا بوده باشیم پس اگر با ما مقاتله کردند
ما نیز با ایشان مقاتله میکنیم و از خدا مدد میجوئیم پس اشک از دیدهای حسین علیه السلام فرو ریخت پس فرمود
اللهم انی اعوذ بک من الکرب والبلاء و آنجناب در همان موضع فرود آمد و حر بن یزید در مقابل آنجناب با هزار
سوار فرود آمد پس آنجناب کاغذ و دوات طلب کرد و باشراف کوفه کاغذی نوشت پس جمع کرد اولاد و برادران
واهلبیت خود را پس نظر بسوی ایشان نمود پس ساعتی گریست پس فرمود اللهم انا عترة نبیک محمد صلی الله علیه
وآله و قد اخرجنا وطردنا وازعجنا عن حرم جدنا وتعدت بنو امیة علینا فخذ لنا بحقنا وانصرنا علی القوم الظالمین
خدایا بدرستی که ما عترت پیغمبر توایم که ما را بیرون و از بلاد خود رانده اند و از حرم جد ما ما را آواره کردند و
بنی امیه بر ما تعدی کردند پس حق ما را از ایشان و ما را بر ستمکاران یاری ده پس از آن موضع کوچ فرمود و بروایت
ارشاد مفید علیه الرحمه پس ناگاه سواری را دیدند که اسلحه پوشیده و کمانی حمایل انداخته از طرف کوفه می آید پس همه
ایستادند منتظر او بودند پس چونکه بایشان رسید بر حر و اصحابش سلام کرد و بر حسین علیه السلام سلام نکرد و بحر
کاغذی داد که عبید الله در آن نوشته بود اما بعد فجعجع بالحسین حین یبلغک کتابی و یقدم علیک رسولی فلا تنزله
الا بالعراء فی غیر حضر و علی غیر ماء وقد امرت رسولی ان یلزمک فلا یفارقک حتی یاتینی بانفاذک امری والسلام اما
معنی پس تنگ بگیر بر حسین علیه السلام در زمانی که کاغذ من بتو می رسد و فرستاده من بر تو وارد میشود پس فرود
میاور او را مگر در بیابان بی آب و علف و بتحقیق که امر کرده ام رسول خود را که از تو جدا نشود تا خبر انفاذ کردن تو امر
مرا بمن برساند پس چون حر کاغذ را خواند بایشان عرض کرد که این کاغذ امیر عبید الله است امر کرده که تنگ کنم بر شما
در مکانی که کاغذ او می آید و این رسول او است و او را امر کرده که از من جدا نشود تا اینکه امر او را در باره شما انفاذ
نمایم پس یزید بن مهاجر کنانی که با حسین علیه السلام بود بر رسول ابن زیاد نظر فرمود پس باو گفت مادرت بعزایت
بنشیند این چه امر است که در آن آمدی گفت امام خود را اطاعت کردم و وفا ببیعت خود نمودم پس ابن مهاجر باو گفت
که بلکه معصیت کردی پروردگارت و اطاعت کردی امامت را در هلاک خود و کسب کردی عار و نار را و بد امامی
امام تو خداوند عز وجل فرموده و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون پس امام تو از آن امامانیست

در فرود آمدن حضرت سید الشهدا بزمین کربلا

کهمیخواستند بسوی آتش و حرّ ایشانرا خواست فرود بیاورد در اینکان پس حسین علیه السلام باو فرمود وای بر تو بکذار
مارا که فرود بیائیم در این قریه یا این یک یعنی نینوا و غاضریه یا این قریه دیکر یعنی شفیه عرض کرد نه بخدا قسم نمیتوانم
این کار بکنم این مرد جاسوس است که او را از برای من فرستاده اند که بر من کواه باشد پس زهیر بن قین بانجناب عرض کرد که بخدا قسم من
کمان میکنم وقتی از این وقت از برای ما بدتر باشد بدرستیکه قتال این جماعت در این ساعت سهلتر است برما از قتال
کسانی که بعد از این بجنک ما می آیند پس بجان خودم قسم هر اینه می آیند بما از پس اینها انقدر که ما را طاقت مقاومت
ایشانها نباشد پس آنجناب فرمود که من نیستم که ابتدا بقتال ایشان نمایم و ابو مخنف نقل کرده که چون حر خواند از کاغذ را
بر حسین علیه السلام خواند و همه رفتند تا بزمین کربلا رسیدند و آن روز چهارشنبه بود پس در آنجا اسب آنجناب
ایستاد از زیر پای آنجناب پس آنجناب از آن اسب فرود آمد و سوار اسب دیکری شد پس آن اسب نیز قدمی بر نداشت و
همچنین آنجناب اسبها را تبدیل میفرمود تا اینکه بر هفت اسب سوار شد و آن اسبها هیچ یک قدم بر نداشتند پس
چون آنجناب این امر غریب را مشاهده نمود فرمود ای قوم از برای این زمین چه نام است عرض کردند این زمین را غاضریه
میکویند فرمود پس آیا از برای آن اسمی غیر از این هست عرض کردند نینوا میکویند فرمود آیا از برای این اسمی غیر از این
هست عرض کردند شاطی الفرات نامند فرمود آیا اسمی از برای آن غیر از این هست عرض کردند کربلا نامند پس در
انوقت آنجناب نفسهای بلند کشید و فرمود ارض کرب و بلا پس فرمود بایستید و از اینجا نروید پس ههنا والله مناخ
رکابنا وههنا والله مسفك دمائنا وههنا والله یهتك حریمنا وههنا والله تقتل رجالنا وههنا والله یذبح
اطفالنا وههنا والله محل قبورنا وههنا والله محشرنا ومنشرنا وبهذه التربة وعدنی جدی رسول الله صلی الله
علیه وآله ولا خلف لقوله پس در اینجا بخدا قسم محل خالی شدن حیوانات ما است و اینجا بخدا قسم جای ریختن خونهای
ما است و در اینجا بخدا قسم پرده ناموس ما دریده میشود و در اینجا بخدا قسم مردان ما کشته میشوند و در اینجا بخدا
قسم اطفال ما را ذبح میکنند و در اینجا بخدا قسم محل قبور ما است و در اینجا بخدا قسم محل حشر ما و محل بعث ما است و
باین تربت جدم رسول الله صلی الله علیه و آله مرا وعده داده است و از برای وعده آنجناب خلفی نمیباشد پس آنجناب
از اسب فرود آمد و این ابیات را انشاء فرمود یا دهر اف لك من خلیل کم لك بالاشراق والاصیل من
طالب وصاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وکل حی سالك سبیل ما اقرب الوعد من الرحیل وانما الامر

فرود آمدن حضرت سید الشهدا در زمین کربلا

الی الجلیل سبحان ربی ما له مثیل علی الحسین علیهما السلام میفرماید که آنجناب این ابیات را مکرر می نمود پس من
آنها را از آنجناب حفظ کردم و کریه کلوی مرا کرفت و سکوت را پیشه کردم و بعد طاقت خود را عمه ام زینب پس
چونکه شنید این ابیات را کریه کلویش را کرفت و او ضعیفه بود پس اظهار حزن و جزع کرد غلبت عبرتها انها
الی الحسین و آنمظلومه جامه بر زمین کشان بسوی برادر خود شتافت و عرض کرد یا اخی و قرة عینی لیت الموت اعدمنی
الحیوة یا خلیفة الماضین و ثمال الباقین عرض کرد ای برادر من و روشنائی چشم من ای یادکار کذشتکان و پشت
و پناه باز ماندکان پس آنجناب بسوی او نظر فرمود و فرمود یا اختاه لا یذهبن بحلمك الشیطان فان اهل السموات یموتون
واهل الارض لا یبقون وکل شیء هالك الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون ای خواهر حلم ترا شیطان نبرد پس بدرستیکه اهل
آسمان میمیرند و اهل زمین باقی نمیمانند هر چیزی غیر از خدا هلاک میشوند از برای خداست حکم و بسوی خدا
باز کشت همه پس چه شدند پدر بزرکوارم و جد عالیمقدارم که از من بهتر بودند و از برای من با ایشان و هر مسلمی
اسوه حسنه است یعنی من نیز باید [illegible] پس خواهر خود را تعزیت کفت و فرمود بحق من بر تو ای
خواهر هرکاه من کشته شدم پس کریبان برای من پاره مکن و در مصیبت من صورت خود را مخراش پس بروایت منتخب
آنمظلومه عرض کرد ای برادر تو کشته میشوی و من بسوی تو نکاه میکنم پس غصه اش بر کشت و اشك در چشمانش
حلقه زد پس عرض کرد ای برادر ما را بسوی حرم جدمان باز کردان پس فرمود لو ترك القطا لنام اکر وامی کذاردند
قطا را هر اینه در آشیانه خود استراحت میکرد و میخوابید کنایه از اینست که ای خواهر اکر مرا وامی کذاردند از وطن خود
آواره نمیشدم آنمظلومه عرض کرد بخدا قسم ای برادر که بعد از تو شادمان نخواهم بود پس آنمظلومه لطمه بر صورت
زد و کریبان خود را پاره کرد و بر زمین افتاده غش کرد پس آنجناب بسوی آنمظلومه آمد و باو فرمود یا اختاه یحق علیك
اذا انا قتلت فلا تشقی علی جیبا ولا تخمشی وجها ولا تدعین بالویل والثبور پس او را برداشت تا داخل خیمه کرد
و بروایت ابی مخنف آنجناب بسوی اصحاب خود آمد و امر فرمود ایشانرا تا خیمها را نزدیك یکدیگر زدند و بعضی از ثقات
ذکر کرده اند که ام کلثوم عرض کرد که ای برادر در این بادیه هولناکی است از خوف عظیم بر دلم جا کرده حضرت فرمود
بدانکه من در وقت عزیمت صفین با پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام وارد این زمین شدیم پدرم فرود آمد سر
در کنار برادرم کذارده ساعتی در خواب رفت و من بر بالین او نشسته بودم ناکاه پدرم مشوش از خواب بیدار شد و

وزار زار میگریست برادرم سبب آنرا پرسید فرمود که در خواب دیدم که اسفهرائی بود برادرم حسن و حسین من علیهما السلام
در میان آن دریا افتاده بود و دست و پا میزد و کسی بفریاد او نمیرسید پس رو بمن کرده فرمود یا حسین چگونه خواهی
بود هرگاه ترا در این زمین چنین واقعه روی دهد گفتم صبر میکنم و بجز صبر چاره ندارم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ششم در فضیلت معرفت و اینکه ثواب اعمال باختلافات مختلف میشود و اثبات واجب الوجود از دلیل مصنوعات و فرق لشکرین کربلا

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ظاهر ترجمه آیه شریفه بتفسیر مفسرین آنکه من خلق
نکردم جن و انس را مگر بجهت اینکه بشناسند مرا پس غایت خلقت بمقتضای آیه شریفه معرفت است و در حدیث قدسی
وارد شده است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بودم من گنج پنهانی پس دوست داشتم شناخته
شوم پس خلق کردم خلق را بجهت اینکه شناخته شوم هر کس هر قدر معرفت دارد بهمان قدر در درگاه خدا تقرب و مقام
دارد در جامع الاخبار روایت کرده که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد و گفت یابن رسول الله من
مدیون شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم ترین مردم و کسی که بهتر از اهل بیت رسالت
کسان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سؤال میکنم از تو اگر یکی را جواب گفتی ثلث آنرا بتو میدهم و اگر دو را
جواب گفتی دو ثلث آنرا بتو میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع آنرا بتو میدهم اعرابی عرض کرد یابن رسول الله امثلک
یسئل عن مثلی آیا روا باشد که مثل توئی از مثل منی سؤال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم
از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که المعروف بقدر المعرفة احسان باندازه معرفت است اعرابی عرض کرد سؤال کن از
آنچه بخاطر تو آمده اگر جواب دادم فبها والا از تو یاد میگیرم و لا قوة الا بالله پس آنجناب فرمودند ای الاعمال
افضل کدام یک از اعمال بهتر است اعرابی عرض کرد ایمان بخدا فرمودند نجات از مهلکه بچه چیز است اعرابی عرض کرد اعتماد
بخدا پس آنجناب فرمود پس چه مرد را زینت میدهد اعرابی عرض کرد علمی که با او باشد حلم فرمودند و اگر این را خطا کند
یعنی فاقد آن باشد چه او را زینت دهد اعرابی عرض کرد مالی که با او باشد انفاق فرمودند پس اگر این را خطا کند
عرض کرد فقری که با او باشد صبر فرمودند پس اگر این را خطا کند اعرابی عرض کرد پس صاعقه از آسمان فرود آید پس او را

بسوزاند پس بدرستی که او مستحق آنست پس آنجناب خندیدند و کیسه که در آن هزار اشرفی بود بنزد او انداختند و
خاتم مبارک خود را باو دادند و در او نگینی بود که قیمتش دویست درهم بود و فرمودند ای اعرابی این ذهب را بقرض
خواهان خود بده و خاتم را در نفقه خود صرف کن پس اعرابی گرفت فاخذ الاعرابی فقال الله اعلم حیث یجعل رسالته
الایة و دیلمی روایت کرده که شخصی در خدمت حضرت صادق علیه السلام وصف عبادت و دین شخصی کرد حضرت
فرمود که عقلش چگونه است گفت نمیدانم فرمود که ثواب بقدر عقل میباشد بدرستی که عابدی در بنی اسرائیل بود
که در جزیره از جزایر دریا عبادت خدا میکرد و آن جزیره بسیار سبز و خرم بود و آبهای پاکیزه و درختان بسیار داشت پس
روزی ملکی از ملائکه بر آن عابد گذشت و عبادت او را پسندید پس گفت پروردگارا ثواب عبادت این عابد را بمن
بنما چون خدا ثواب او را بآن ملک نمود و ملک ثواب او را کم شمرد در برابر عبادت پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملک که
برو و با او مصاحب شو پس ملک بصورت آدمی شد و بنزد او آمد پس عابد از او پرسید که تو کیستی گفت من مرد عابد
هستم و شنیدم وصف این مکان او و وصف عبادت ترا و آمده ام که در این مکان با تو عبادت کنم پس در تمام آن روز با او
بود پس چون روز دیگر صبح شد ملک باو گفت که این مکان تو جای دلگشائی است و سزاوار نیست مگر از برای عبادت
کردن عابد گفت این مکان یک عیب دارد ملک گفت که آن عیب چیست عابد گفت عیبش اینست که خدای ما را حماری نیست
که ما در این مکان بچرانیم که این علفها ضایع نشود پس ملک گفت که خدا را احتیاج بحمار نیست گفت اگر حماری داشت این
علفها ضایع نمیشد پس خدا وحی نمود بسوی آن ملک که من ثواب او را بقدر عقل او دادم و در احتجاج از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که فرمودند هر کسی که متابعت هوای خود کند و برای خود عجب کند مثل آنست که شنیدم
بعمر فتان عامه او را تعریف و توصیف میکردند میل کردم که او را ببینم بنحوی که مرا نشناسد تا قدر و محل او را ببینم
روزی دیدم او را در موضعی که خلق از غثاء عامه یعنی بی معرفتان ایشان اطراف او را گرفته بودند من هم بطریقی که
نشناسند نگاه باو میکردم و خلق اطراف او بودند و مردم را میفریفت و او با ایشان راه میرفت و ایشان را موعظه میکرد
تا آنکه راه او مخالف شد و از ایشان جدا شد و عوام متفرق شدند از پی حوائج خود رفتند من متابعت او کردم و از عقب
او رفتم دیری نکرد که گذشت بدکان خبازی خباز را غافل کرده دو گرده نان برداشت من تعجب کردم گفتم شاید با هم
معامله دارند باز گفتم پس چه صاحب دکان ندید از آنجا گذشت بدکان انار فروشی رسید آنجا هم دو دانه انار دزدید

در اینکه عمل بی معرفت فائده ندارد

باز تعجب کردم باز گفتم شاید اینجا هم معامله داشته باشد باز گفتم پس چه حاجت بدزدی رفتم از عقبش تا گذشت
بمریضی دو گردهٔ نان و دو دانهٔ انار را پیش مریض نهاد و رفت از عقبش شدم تا باو رسیدم ایستاده در بقعهٔ صحرا پس گفت
گفتم یا عبد الله من اسم ترا شنیده بودم میل کردم ترا ملاقات کنم ملاقات کردم لکن از تو چیزی دیدم که قلب مرا
مشغول کرده گفت چه چیز است گفتم در دکان خبازی دو گردهٔ نان دزدیدی و از انار فروش دو دانهٔ انار دزدیدی
فرمودند که بمن گفت پیش از آنکه چیزی بگوید که تو کیستی گفتم مردی هستم از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت
کجا است شهر تو گفتم مدینه گفت شاید که تو جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع بمن گفتم بلی گفت چگونه
نفعی رساند بتو شرافت اصل تو با جهل تو با چه شرافت باو نافتی و ترک کردن علم جدت و پدرت را گفتم چیست
او گفت قرآن کتاب خدا گفتم چه چیز است از قرآن که من نمیدانم گفت قول خدای تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها خدا بیکحسنه ده برابر جزا می دهد من دو گردهٔ نان را با دو انار بتصدق کردم
هر کدام بیکحسنه برابر ده حسنه این میشود چهل حسنه از عوض این چهار سیئه چهار حسنه کم می شود باقی میماند
سی و شش حسنه حضرت فرمودند گفتم ثکلتک امک انت الجاهل بکتاب الله آیا نشنیدهٔ که خدای میفرماید انما یتقبل
الله من المتقین خدا از پرهیزکاران قبول میکند تو دو گردهٔ نان دزدیدی دو سیئه شد و دو انار دزدیدی دو
سیئه شد این چهار سیئه اینها را بغیر او دادی بی اذن صاحبش این هم چهار سیئه پس اضافه کردی چهار سیئه
بچهار سیئه فرمود بمن نگاه کرد تا من از او گذشتم و رفتم پس فرمود که بمثل این تاویل قبیح مستنکر گمراه می شوند
این است که فرمودند مثال عبادت بی معرفت جاهل مثال ترکیب خر طاحونه است که بر حرکت او فائدهٔ مترتب نمی شود رباعی
جاهل رکجا راه حقیقت دانند طی کردن این بادیه کی تواند هر چند زند چرخ بجائی نرسد مانند خری که در آسیا
کرده اند و از اینجا است که گفته اند شمة من المعرفة خیر من کثیر العمل بلکه معرفت بمقتضای بعضی از اخبار باعث
زیادتی ثواب عمل است و اینکه ثواب بعضی از اعمال مختلف وارد شده است محمول بر همین است مثلا در زیارت
حضرت سید الشهداء مذکور ثواب یکحج و دو حج و نود حج و صد حج و هزار حج و عمره شده است و تمام
اینها صدق است زیرا که معرفت زوار مختلف است و الا چگونه میشود یکمتاع قیمتهای متفاوت داشته باشد
و بالبداهه عارفان زاد درجات مختلفه می باشند مثلا کسی از عظمت پادشاه همین تصور کرده است که هر گاه خواهد

در اینکه توسل بائمه علیهم السلام بقدر معرفت بایشان فائده میکند

ارادهٔ دوشاب کند از برای او میسر است و اگر هزار دینار خواهد او را ممکن است و اینقدر پادشاه را بصفت بستانی
حلوائی و استادی آن شناخته و اگر پادشاه او را احسان کند در خور شناسائی او احسان می نماید و هرگاه
تا مرتبهٔ این شخص که از عظمت پادشاه افزود دانسته که او قادر بر عطای عظیم است و منصبی او را می تواند بخشید
که در رسانی صاحب الاف و الوف میتواند شد پادشاه بچنین شخصی در خور معرفت او می دهد و همچنین در معرفت
خدا و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین متوسل بایشان در خور معرفت خود از توسل بایشان نفع
برد شخصی مثلا علی علیه السلام را مردی شناخته که هر مسئله که از او میپرسیدند و اختیار او در مرتبهٔ علم آنحضرت شناخته
پس اختیار او وسیله نکرده بعلم آنحضرت متوسل شده و دیگری امیر المؤمنین علیه السلام را چنان شناخته که اگر شفا
کند حضرت او را بویتان زنده میدهد و همچنین تا مرتبهٔ آنکسی که این مراتب را مرتبهٔ کمال شناخته که اگر نام علی را بر
آسمان بخوانند از هم بریزد یا سیاه شود و اگر بر زمین بخوانند بلرزد چنانکه در اخبار کثیره وارد شده است که نامهای
ایشان را بر عرش نوشتند قرار گرفت و بر کرسی نوشتند ثابت شد و بر آسمانها نوشتند بلند شد و بر زمین نوشتند
قرار گرفت و بر کوهها نوشتند ثابت شدند و دانسته باشد که ایشان مظاهر صفات الهیه اند و مرتبهٔ ایشان
بقدر طاقت بدنها وروده باشد پس در وقت دعا در خور این معرفتی که بایشان دارد همان قدر استشفاع و توسل
باو نفع می بخشد و از اینجهت است که عرفا از اسماء الله تاثیراتی میبینند که دیگران نمی بینند لفظ رحمن را مثلا
عارفی بیکمعنی میفهمد و در خور آن معنی فائده میبرد تا آن عارف کامل که غایت معرفت را تحصیل کرده رحمن فیض
ازل و ابد را برای ممکنات می طلبد و میرساند و شناسائی خدا نیز مراتبی دارد جماعتی معرفت خدا را چون بعضی
او از روی تقلید میدانند و از راه دلیل نمی دانند و پاره بادلهٔ عقلیه و براهین قطعیه حکم مینمایند بر وجود صانع
که ایشان اهل نظر و استدلال باشند و مرتبهٔ آخر معرفت مؤمنان خاصی است که دلهای ایشان بنور الهی اطمینان
یافته و در جمیع اشیا بدیدهٔ یقین آثار صفات کاملهٔ مشاهده نموده و در هر چیزی نور خدا را ببینند و این اعلی درجات
معرفت است و حصول این معنی بکثرت عبادت و ریاضت میشود و از اینجهت است که از سید اولیاء علیه الاف التحیة
و الثناء ذعلب یمانی سؤال کرد که هل رأیت ربک یا امیر المؤمنین فقال افاعبد ما لا اری قال فکیف تریه قال
لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان و لکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان قریب من الاشیاء غیر ملامس بعید منها

در براهینی از برای اثبات واجب الوجود جل شانه

غیر همتا این متکلم بلا رویة مرید بلا همة صانع لا بجارحة لطیف لا یوصف بالخفاء کبیر لا یوصف بالجفاء بصیر لا یوصف بالحاسة رحیم لا یوصف بالرقة تعنو الوجوه من عظمته وتجب القلوب من مخافته و بدانکه از برای شناسائی واجب الوجود علما را دو طریق است اول آنکه خود وجود ملاحظه بشود در تقسیم شود بسوی واجب و ممکن تا اینکه قسمت شهادت دهند بوجود واجبی که صادر شده است از او جمیع ما عدای او از ممکنات دوم استدلال بوجود او است با آثاریکه محتاج اند بسبب اما بیان امر اول باینست که هر معقولی و از صورت خاصه در عقل است هرگاه نسبت داده شد بسوی او وجود خارجی پس یا اینستکه صحیح است اتصافش باین یا نه پس اگر صحیح نیست اتصافش بوجود خارجی لذاته پس ان ممتنع الوجود لذاته است مثل شریک باری تعالی و اگر صحیح است اتصافش بوجود یا اینستکه واجب است اتصاف او بوجود لذاته یا نه و اول ان واجب الوجود است لذاته و ان ثابت است لذاته احد است لا غیره و دوم ان ممکن الوجود لذاته است و ان ما عدای واجب است از موجودات و مقید کردن واجب را بقید لذاته بجهت احتراز از واجب لغیره است مثل وجوب وجود معلول نزد حصول علت تامه پس بدرستیکه وجود چنین معلولی واجب است اما نه لذاته بلکه بجهت وجود علت تامه ان و قید ممتنع بر لذاته بجهت احتراز از ممتنع بجهت غیر است مثل امتناع معلول نزد عدم علتش و این دو قسم در تحت ممکن مندرج اند و اما قید لذاته در ممکن نیست الا قید تخصیصی نه احترازی زیرا که ممکن غیر ممکن لذاته نیست و از برای واجب لذاته پنج خواص است اول آنکه ممکن نباشد وجودش واجب لذاته و لغیره با هم زیرا که وجودش در نزد ارتفاع ان غیر مرتفع می شد پس واجب لذاته نبود و این خلف است دوم اینکه وجودش و وجوبش زاید بر ذاتش نیستند و الا محتاج باینها خواهد بود پس ممکن میباشد سیم اینکه ترکیب بر او صادق نمی اید زیرا که مرکب محتاج باجزائیکه مغایرت با او دارند پس ممکن است نه واجب لذاته نیست چهارم اینکه جزئی از غیرش نیست و الا هر اینه از ان غیر منفصل خواهد بود پس ممکن خواهد بود پنجم اینکه صادق بر اشیاء نخواهد بود چنانچه در مجلس اتی بیان خواهد شد و هم چنین از برای ممکن سه خواص است اول آنکه یکی از دو طرف یعنی وجود و عدم اولی باو از دیگری نیستند بلکه اینها با هم بالنسبه بسوی او متساویند مانند دو کفه میزان پس اگر یکی از اینها رجحان پیدا کرد نخواهد بود مگر بسبب امر یکه خارج از ذات او است دوم اینکه ممکن محتاج است بسوی مؤثر زیرا که چون طرفین یعنی وجود و عدم بالنسبه بذات او متساویند محال است ترجیح یکی از اینها بر دیگری مگر بجهت مرجحی پس لابد مؤثری میخواهد سیم اینکه ممکن باقی

در استدلال ببرهانی از برای اثبات واجب الوجود

محتاج است بسوی مؤثر زیرا که امکان لازم ماهیت ممکن است و محال است رفع امکان از ممکن و الا لازم می اید انقلاب از امکان بسوی وجوب یا امتناع و بیان شد که احتیاج لازم امکان است و امکان لازم ماهیت ممکن است و لازم لازم لازم است پس احتیاج لازم از برای ماهیت ممکن است و او است مطلوب و چون این مطلب معلوم شد پس می گوئیم ما که اگر واجب تعالی موجود نباشد لازم می اید یا دور یا تسلسل و لازم بهر دو قسم باطل است پس ملزوم هم که نبودن واجب باشد مثل او است در بطلان اما بیان لزوم دور و تسلسل پس ان اینستکه در اینجا ماهیاتی هستند که متصفند بوجود خارجی بالضروره پس اگر واجب موجود است یا اینها فهو المطلوب و الا لازم می اید که همه اینها در امکان مشترک باشند زیرا که واسطه میان واجب و ممکن نیست پس در این هنگام اینها لابد محتاج اند بمؤثری بالضروره پس مؤثر اینها اگر واجب است فهو المطلوب و اگر ممکن است ان هم محتاج است بمؤثر دیگری که در او تاثیر کند پس مؤثرش اگر اینچیز نسبت که ما اول فرض کردیم لازم می اید دور و اگر ممکن دیگر نسبت نقل کلام بسوی او میکنیم و بهمان نحو مذکور بیان کلام می کنیم الی ان یتسلسل و اما بیان بطلان اینها پس اینستکه اما دور پس باینکه استلزام توقف شیء علی ما یتوقف علیه چنانچه توقف دارد آ بر ب و ب بر آ و ان باطل است بالبدیهه زیرا که لازم می اید که شیء واحد هم موجود باشد و هم معدوم و ان محال است و ان بجهت اینستکه هرگاه توقف دارد آ بر ب الف متوقف است بر ب و بر جمیع اینچیزیکه توقف دارد بر او ب و از جمله چیزهائی که توقف دارد بر او ب ان نفس الف است پس لازم می اید که بر خودش توقف داشته باشد و موقوف علیه تقدم دارد بر موقوف پس لازم می اید تقدمش بر خودش و مقدم از این حیثیت که متقدم است موجود است پیش از متاخر پس در این هنگام الف موجود خواهد بود پیش از خودش پس هم موجود خواهد بود و هم معدوم و ان محال است و اما تسلسل پس ان ترتب علل و معلولات است بحیثیتی که هر سابقی علت باشد در وجود لاحقش و هکذا و ان هم باطل است زیرا که جمیع احاد ان سلسله که جامع جمیع ممکنات است ممکنند زیرا که کلا متصفند باحتیاج پس همه در امکان مشترکند پس محتاجند بر مؤثر اند پس مؤثر اینها یا خود هاشان هستند یا جزء شان یا خارج از ایشان است و همه این اقسام باطل است اما اول زیرا که محال است شیء در خودش تاثیر کند و الا تقدم شیء بر نفس لازم می اید و ان باطل است بتقریر سابق و اما دوم پس بجهت اینکه اگر مؤثر در ان جزئش باشد لازم می اید که شیء در خودش اثر کند زیرا که ان جزء

در بیان اینکه اگر واجب الوجود نباشد دور و تسلسل لازم میآید

هم از جملهٔ اینهاست و هم چنین لازم می اید که در علتش اثر کند پس لازم می اید تقدم شئ بر نفس و بر علتش و این
هم باطل است و اما ثالث پس بدو وجه اول اینکه لازم می اید که خارج از اینها واجب باشد زیرا که فرض اجتماع تمام
ممکنات شده در ان سلسله پس موجود خارج از اینها غیر از واجب الوجود نخواهد بود زیرا که میان ممکن و واجب واسطه
نیست پس مطلوب ما لازم می اید دوم اینکه اگر موثر در هر یک از احاد ان سلسله امر خارج از اینها باشد
لازم می اید اجتماع دو علت مستقل بر معلول واحد شخصی و این باطل است زیرا که فرض اینست که هر یک از احاد
ان سلسله موثر است در لاحقش و بتحقیقکه فرض شد تاثیر کردن خارج در هر یک از اینها پس لازم می اید اجتماع
دو علت بر یک معلول و این محال است و الا لازم می اید که از هر دو اینها مستغنی باشد در حالتی که بهر دو اینها محتاج است
پس نقیضین جمع می شود و این محال است پس واضح شد بطلان دور و تسلسل پس لازم می اید مطلوب ما که ان وجود
واجب تعالی است و نیز بر مدعی ما بیان مختصر اینکه شکی نیست که در عالم موجودات هستند اگر مجموع موجودات
منحصر باشند در ممکنات و واجب الوجودی در میان اینها نباشد پس همه را با هم که ملاحظه کنی بمنزلهٔ یک شخص اند
و علم بر مجموع اینها روا است هم چنانچه وجود زید بی علت محال است و الا ترجیح بلا مرجح لازم می اید و این بدیهست
عقل محال است همچنان وجود این مجموع بدون علتی که خارج از اینها باشد محال است و ان علت باید موجود باشد
زیرا که بدیهی است چیزیکه خود موجود نباشد علت وجود دیگری نمی تواند بود و موجودیکه خارج از جمیع ممکنات
است واجب الوجود است پس ثابت شد که واجب الوجودی البته موجود است و اگر گویند که هر یک از اجزاء علت
وجود دیگر است الی غیر النهایه و علت مجموع مجموع علل اجزا است جواب گوئیم که هر یک بشرط وجود علت لازم
است وجودش اما عدم او یا عدم جمیع عللش ممکن است هرگاه واجب الوجودی نباشد پس ترجیح بلا مرجح لازم
می اید و اما بیان نامردتیم پس حواله بمصنوعات ربانی و مخلوقات سبحانی است که هر یک اقوی شاهدی
هستند بر وجود او موسی نیست که دعوای انا الحق شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست
گوش اسرار شنو نیست وگرنه اسرار برش از عالم اسرار خبری نیست که نیست گوش باید که حرف حق شنود
ورنه عالم پر است از گفتار چشم باید جمال حق بیند ورنه پیداست از در و دیوار برگ درختان سبز در
نظر هوشیار هر ورقش دفتریست از ذکر کردگار در حقیقت بهر چه بنگری خدا را می بینی و جمالش را

در استدلال بمصنوعات بوجود واجب الوجود

ملاحظه میناید زیرا که اگر او نباشد چیزی و کسی باقی نمیماند زیرا که انفکاک معلول از علت لازم می اید چه او
علت مبقیه و محدثهٔ اشیا است و اگر او العیاذ بالله نباشد همه فانی میشوند هر چه را اگر بینی لمعه از لمعات انوار
وی و رشحه از رشحات جمال عدیم المثال اوست هر جا جمال زیبائی است شاهدی است از دست مشاطه صنع
او اراسته و هر جا قامت رعنائی است سرو دستی که از چمن قدرت او نمو کرده از اولیک لمعه بر ملک و ملک تافت
ملک سرگشته خود را چون فلک یافت همه سبوحیان سبوح جویان شدند از بیخودی سبوح گویان
زغواصان بحر ابیفلک فلک برامد غلغل سبحان ذی الملک همه ذرات از مه تا بماهی بوحدانیتش داده
گواهی همه اجزای کون از مغز تا پوست چه را بینی دلیل وحدت اوست خداوند تعالی در کتاب مستطاب
خود فرموده سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و نیز فرموده اولم ینظروا الی السماء کیف
بنیناها و زیناها و ما لها من فروج و نیز فرموده والارض مددناها والقینا فیها رواسی و انبتنا فیها من کل
زوج بهیج تبصرة و ذکری لکل عبد منیب و نیز فرموده ان فی خلق السموات والارض فی ستة ایام واختلاف
اللیل والنهار لایات لاولی الالباب و نیز فرموده و فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و نخیل و
زروع صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لایات لقوم
یوقنون و نیز فرموده و تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا ان فی ذلک لایات لقوم یعلمون و نیز فرموده یخرج
من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذلک لایات لقوم یعلمون با من دل علی ذاته بذاته و
تنزه عن مجانسة مخلوقاته حضرت صادق علیه السلام فرمود ان سئل سائل بم عرفت ربک قلت عرفته بالله جل
جلاله بنفسه لانه اوجب الاشیا هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید ای دل اگر تبا چشم و بین خلق
دادار کرده است تجلی همه جا بر در و دیوار سر تست نهان در دل مردان ره عشق کاین نتوان کرد بیان جز بسر
دار ای شیخ ز اسرار حقیقت تو چه دانی عمرت همه بگذشت پی جبه و دستار و اینهمه بس واضح است که
عجوزه مادامی که مغزل خود را حرکت ندهد خود بخود حرکت نخواهد کرد و در حالتیکه مغزل عجوزه بی محرک حرکت
نکند چگونه فلک الافلاک بی صانع و محرک خواهد بود حکایت کنند که پادشاهی میل بمذهب دهریه داشت
و هر چه وزیر اد له و براهین اقامه نمود موثر نشد اخر الامر وزیر بنای عمارت و اشجار در بیابان قفری نمود

در استدلال بمصنوعات بوجود واجب الوجود

بعد از انجام آن پادشاه را به بهانه شکار از شهر به آنجا برد چون نظر پادشاه بدان عمارت عالی و اشجار و انهار
افتاد متعجب شد از وزیر استفسار نمود که این بناها را چه کس ساخته و در چه وقت بنا شده وزیر گفت خود
حادث شده پادشاه اعتراض نمود که این چه حرف است چگونه متصور می شود بنا بی بانی باشد وزیر جواب گفت
هرگاه بنای مختصری بدون بانی معقول نباشد چگونه بنای سموات و ارضین و خلقتهای عجیبه چون شتر و نحو
آن و صورت زیبای انسانی بی خود موجود شود پادشاه اذعان نمود و در جامع الاخبار روایت کرده که از امیر
المؤمنین صلوات الله علیه از اثبات صانع سؤال کردند پس فرمود البعرة تدل علی البعیر والروثة تدل علی
الحمیر و آثار القدم تدل علی المسیر فهیکل علوی بهذه اللطافة و مرکز سفلی بهذه الکثافة فکیف لا یدلان علی
اللطیف الخبیر و از اعرابی پرسیدند ما الدلیل علی ان للعالم صانعا پس گفت البعرة تدل علی البعیر و آثار الاقدام
علی المسیر افسماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج لا تدل علی وجود اللطیف الخبیر و منقولست که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله از اعرابی پرسید که وجود خداوند خود را چگونه دانستی عرض کرد ما در راهها که پشکل شتر را می
بینیم می دانیم که شخصی از این راه گذشته است آیا این آسمان بدین بلندی و زمین بدین وسعت کافی نیست از برای تصدیق
بوجود واجب الوجود علیم خبیر پس حضرت فرمود که علیکم بدین الاعرابی یعنی بر شما باد بدین اعرابی و از اخبار و آثار
بسیار ظاهر میشود که همین که آدمی بحد شعور رسید می داند که صاحبی دارد و هر کس که در حال خود تفکر نماید
خواه فاضل و خواه جاهل میداند خدا را از روی دلایل حکمت شناخته بلکه خدا او را در هنگام حیوة معرفت
روزی کرده و چه چیز اظهر از این است که در هر چیزی که نظر کنی صد هزار آیات برای او ظاهر است و در هر عضوی
از اعضا صد هزار دلیل از برای او مقرر است و در هر لحظه صد هزار احتیاج باو داری و کار فرما در تن تست
بلکه از بسیاری ظهور و هویدائی او است که مخفی مینماید چون همیشه ظاهر است و آثار قدرتش هرگز کم نمی گردد
و اگر آفتاب همیشه ظاهر میبود توهم میشد که شاید این روشنی از آفتاب نباشد و چون غروب می کند و طلوع
مینماید مشخص میشود که نور از اوست بلا تشبیه چون آفتاب عالم وجود را غروب و افول و زوال نمی باشد
انکار از این میشود نباشد و اگر عناد را یکبار بگذارند بیقین میدانند که جز او مدبری نیست چنانچه می فرماید
و لئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله نگه را و بدار خود خیره کند نور صافی چشم را تیره کند دیده

در اینکه معرفت واجب الوجود محتاج ببرهان نیست

آب در چه بیند آفتاب دید خورشید نتوان جز در آب مهر ازین در آب صافی ظاهر است هر چه آن صافی
تر این پیداتر است صاف کن این آب خاک آلود را در عدم پیدا ببین موجود را آفتاب انداخته عکس اندر آب
آب تا پیدا و پیدا آفتاب آب محسوس آید از حس دیگر لیک دید مهر نتوان بی بصر بابد عمی که شود جویای
آب لیک در آب او نبیند آفتاب ما همانا عمی و عالم همچو آب نور حق پیدا در آن چون آفتاب کر رود در
آب کرد غرقه کش باخورد چند آنکه بربندد نفس حس و لمس و ذوق کی بیند جز آب دیده باید تا بر بیند
آفتاب خواسته تا آشکار کند دیدار خویش پرده ها بر بست بر رخسار خویش چرخ و ماه و آفتاب آمد پدید
آفتابش را سحاب آمد پدید آسمان آمد نقابی بر رخش آفتاب و مه سحابی بر رخش بی سحاب و بی سحاب و بی نقاب
آفتاب است آفتاب است آفتاب خواهش آید که ببینم در پرده بر راز از بیگانه پنهان کرده ند در عین الحیوة
از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نقل کرده که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت مرا دلالت
کن بر خداوند خود که ملاحده بمن بسیار مجادله مینمایند و مرا حیران کرده اند فرمود که هرگز بکشتی سوار شده گفت
بلی فرمود که هرگز کشتی تو شکسته شده است که مضطر شده باشی و هیچ چاره بجهت نجات خود نداشته باشی
گفت بلی فرمود که در آن هنگام امید از کسی داری و گرا فتادی بر نجات خود می دانستی همان خداوند تست و این از ظاهر
ترین راهها است از برای علم بوجود واجب الوجود چنانچه خداوند تعالی می فرماید امن یجیب المضطر اذا دعاه و
یکشف السوء و هیچ کس نیست که تا خدا همیشه ایمنا مله نداشته باشد حاصل اینکه هر که فکر می کند در خلق آسمان
و زمین و آفتاب و ماه و ستارها و بادها و ابرها و بارانها و دریاها و کوهها و حیوانات و خلقت بدن و ربح
خود و غرایب صنعی که در هر یک از اینها بکار برده یقین می داند که اینها خود بی خود نیست بهم رسیده اند و بتوضیح مقام
آنکه چنانچه بنفس بدن خود ملاحظه می کنی میفهمی که وجود انسانی که حاوی وجودات ما تحت از جمادی و نباتی و
حیوانیست منبع آثار و حاوی کمالات سمع و بصر و اراده است و بدن واحد را مدبر واحد است که روح باشد
که از همه اعضای تو مطلع هر گاه در پای تو خاری خلد خبر دار است و در سر تو خاری رود مخبر است و در همه اعضا
تو جاریست و محسوس نیست و در هیچ جا نیست یعنی مکانی خارج لا ممتزجا داخل فی الاعضاء لا بطریق الممازجه
هم چنین عالم کبیر سما و ارض و کل عالم بمنزله شخص واحد فرض کن مدبر این هم شخص واحد است در همه جا هست

در استدلال بنظر و تفکر در ملکوت سماوات و ارض

و از همه مطلع است خارج لا بالمباینة و داخل لا بالممازجة پس در حقیقت از بدن خود و شناختن نفس خود معرفت خدا
بهم می‌رسد من عرف نفسه فقد عرف ربه و بعبارة دیگر جناب الله جوهر وجود ترا چنانچه خلقت نموده که در باطن و
قلب تو مرکوز است و نفس شناسد و روزی ترا از خروج و دخول بقلب بذکر هو که اسم ذات می‌باشد گویا نموده است و اقرار
بالله در قلب تو مرکوز است چنانچه در زنگ خبر و مغز کرباس مخمر است نموده و در آیه یا ایها الذین آمنوا آمنوا بعضی گفته
اند که آمنوا اول اشاره بایمان تکوینی فطری است و آمنوا ثانی اشاره بایمان تکلیفی ظاهری است خداوند تعالی فرموده
فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم ولکن اکثر الناس لا یعلمون و در بحار از سند
صحیح از زراره از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرمودند فطرهم علی التوحید علی المعرفة ان ربهم قلت و
خاطبوه قال فطأطأ راسه ثم قال لولا ذلک لم یعلموا من ربهم ولا من رازقهم و نیز خداوند تعالی فرموده صبغة الله
و من احسن من الله صبغة و نحن له عابدون قال البیضاوی فی قوله تعالی صبغة الله ای صبغة الله صبغة و هی فطرة
الله التی فطر الناس علیها فانها حلیة الانسان کما ان الصبغة حلیة المصبوغ و هذا نا هذا ابتر و سماها صبغة لانه
اظهر اثره علیهم ظهور الصبغ علی المصبوغ و تداخل قلوبهم تداخل الثوب المصبغ او للمشاکلة فان النصاری کانوا
یغمسون اولادهم فی ماء اصفر یسمونه المعمودیة و یقولون هو تطهیر لهم و به یحق نصرانیتهم انتهی حاصل اینکه
اخبار و براهین عقلیه و ادله نقلیه و تجارب است که جناب اقدس الله جل و علا مقرر داشته عقول خلایق را بر
توحید و اقرار بصانع بدید و خلق در وقت میثاق و قلوب جمیع خلق اذعان دارد و انکار بعضی از باب عناد است
حتی مجلسی علیه الرحمه در بحار فرموده که سمعت بعض اهل الکلام یقولون لو ان رجلا ولد فی فلاة من الارض و لم
یر احدا یهدیه فکر و عقل و نظر الی السماء و الارض لدله ذلک علی ان لها صانعا و محدثا چنانچه حضرت ابراهیم ع
نظر فرمود بزهره پس بقمر پس بشمس فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض و در بحار روایت کرده که مردی بحضرت رضا علیه السلام داخل شد پس عرض کرد یابن رسول الله چه دلیل
بر حدوث عالم است فقال ع انت لم تکن ثم کنت وقد علمت انک لم تکون نفسک ولا کونک من هو مثلک و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود کل مولود یولد علی الفطرة حتی یکون ابواه یهودانه و ینصرانه و سید
مرتضی علیه الرحمه در کتاب غرر ... در معنی این خبر دو وجه فرموده یکی آنکه فطرت بمعنی دین باشد باعتبار ما یؤول

در اینکه توحید فطری از ظاهر کسی حتی حیوانات است

و بعبارة اخری باعتبار جریان باسم مال چون مقصود و غایت خلقت دین الاسلام است و علی بمعنی لام است پس مراد آنکه
یولد لدین الله دویم فطرت بمعنی خلقت باشد و علی بظاهر خود باقی است یعنی کل مولود یولد علی الخلقة الدالة علی
وحدانیة الله و عبادته باین معنی که خداوند مصور داشته خلق را بوجهی که نظر در آن اقتضای نماید معرفت خدا را و
ایمان باو را و معنی قوله ابواه یهودانه آنکه نیز در احتمال اعاده او کا آنکه هرکه یهودی یا نصرانی شد او را بو نفس چنین
کرده‌اند یا کسی که در دل او شبهه افکنده و وجه اختصاص ابوین بذکر بنظر باینست که غالب را اطفال متابعت دین آباء
است دویم اینکه مراد الحاق حکمی باشد و معنی یهودانه و ینصرانه یلحقانه باحکامهما باشد چون اطفال اهل ذمه
با آباء ملحقند در حکم باری پس معلوم شد که خداشناسی فطری اذهان بنی نوع انسان است بلکه حیوانات نیز این
معنی را می‌دانند در بحار الانوار منقول است که روزی سلیمان بن داود بجهت استسقا و طلب باران بجهت مردم
تشریف بردند مورچه را دیدند که به پشت خوابیده و دست و پای خود را بجانب آسمان نموده و این کلمات را می‌گوید
پروردگارا ما مخلوق توئیم و محتاج هستیم برزق تو یا اینست که ما را سیراب گردان و باران را بر ما فرو بفرست
یا آنکه ما را هلاک گردان حضرت رو بسوی خلق نمودند و فرمودند برگردید بتحقیق که سیراب شدید بواسطه
دعای دیگری که مورچه باشد و نیز حکایت کرده که در سالی از سالها قحطی شدیدی در میان خلق پیدا شد مردم بسوی
امدند بجهت طلب باران بصحرا رفتند چون از نماز و دعا فارغ شد ندا اثری از باران ظاهر نشد پراکنده شدند یکی
از آنها گوید من بپناه کوه رفتم دیدم آهوئی آمد و رفت در کنار گودالی که معلوم می‌شد که سابقا آب داشت و گویا
محل آشامیدن آب آن آهو بود چون نظر کرد و اثر شدت عطش از آن آهو ظاهر بود در آنجا ایستاد سر خود را بجانب
آسمان حرکت داد فورا ابری نمایان شد و باران بسیاری آمد و بعد از آن ابر پراکنده شد و در بعضی از کتب از امام فخر
رازی حکایت کرده که در سالی خشکسالی خلق بسیار استسقا رفتند بعد دعا و زاری نمودند باران نیامد مایوس و مهموم
برگشته متفرق شدند بعضی بکوهها رفتند و بعضی بصحراها شتافتند ناگاه بر کوهی عطشان و زبان از شدت عطش
از دهان آویزان در گرمی هوا از کوه بسمت غدیر آبی با امید آب متوجه شد و چون بغدیر رسید از خشکی شدید مضطر
مانده رو باسمان سعی وضع سر بالا کرده استغاثه از تشنگی خود و از تشنگی بسیار حیوانات نمود دعایش اثر الهی در نظر رحمت
با بحیوان تشنه افتاده دریای رحمت الهی متلاطم شده در عالم محیط سحاب بملک الامطار رسید و نقطه مایی سحاب

کرایا

در ذکر فرستادن ابن زیاد سپاه عظیم را بکربلا

که این مخلوقات مضطر بیچاره را ابباران رحمت سیراب نماید فی الفور ابرها ظاهر و باران انها متقاطر غدیرها مملو از آب
شد و عبور از تشنه لبان سایر تشنگان سیراب شدند ندا از خدا راضی نمیشود که بزرگوهی تشنه باشند اما خدا لعنت کند
اهل کوفه و شام را که آب را بر او و باوه پیغمبر بستند بروایت مناقب بعد از آنکه سید الشهداء وارد زمین کربلا شد
حر نوشت بسوی ابن زیاد خبر نزول آنجناب را به آن صحرا ابن ملعون داد پس آن لعین نوشت بسوی آنجناب اما بعد یا حسین
لقد بلغنی نزولك بكربلا وقد كتب الی امیر المؤمنین یزید لا اتوسد الوثیر ولا اشبع من الخمیر او الحقك باللطیف
الخبیر او ترجع الی حكمی وحکم یزید بن معویه والسلام بمن رسید خبر ورود تو بکربلا و یزید بمن نوشته که سر بالش
استراحت نگذارم و سیر نخورم مگر آنکه ترا بکشتم یا آنکه بحکم من و یزید بیرون آئی چون نامه بآنحضرت رسید و خواند
انرا انداخت و فرمود رستگار نشوند گروهی که رضای مخلوق را برضای خالق اختیار کردند قاصد آن ملعون جواب خواست
آنجناب فرمود که او را در نزد من جوابی نیست و بتحقیق که سزاوار شده است بر او کلمه عذاب پس چون خبر به پسر زیاد رسید
در غضب شد و مهیای جنگ گردید و در بحار از محمد بن ابی طالب روایت فرموده که ابن زیاد جمع کرد مردم را در مسجد جامع
کوفه پس بالای منبر رفت گفت ایها الناس بدرستی که شما امتحان کرده اید آل ابوسفیان را پس یافته اید ایشان را چنانچه
دوست میدارید و امیر المؤمنین یزید را شناخته اید که نیکو سیرت و پسندیده طریقت و احسان کننده برعیت است
بذل و بخشش میکند بفقرا و امهاد رعهد او امن شده است و پدرش معویه در زمان خود چنین بود و فرزندش
یزید پس از او بندگان خدا را اکرام می کند و عطایای شما را زیاد کرده اید و مرا امر کرده که زیاد کردانم و شما را بفرستم
بجنگ دشمنش حسین پس بشنوید از برای او و اطاعت کنید پس از منبر فرود آمد و عطای بسیار بمردم داد و ایشان را
امر نمود که بجنگ آنحضرت بیرون روند و از ابو مخنف ماثور است که ابن زیاد فریاد کرد در عسکرش من یاتینی برأس الحسین (در مقتل)
وله ملك الری عشر سنین پس عمر سعد برخواست و گفت من این کار را می کنم پس باو گفت برو و راهها را بر او تنگ کیر
و او را از آب منع کن و سرش را از برای من بیاور پس بعضی از لشکر عمر گفتند مرا یکماه مهلت بده گفت مهلت نمی دهم پس
گفت ده روز مهلت بده پس گفت مهلت نمی دهم پس آن ملعون برخواست و در همان ساعت بمنزلش رفت پس اولاد
مهاجر و انصار بر او داخل شدند و با او گفتند یا ابن سعد بیرون میروی بجنگ حسین و حال آنکه پدرت سادس اسلام
و صاحب بیعت الرضوان بود پس آن ملعون گفت از این عزم برنگردم و آن ملعون تمامی شب را فکر می کرد در املك ری

در رفتن عمر سعد بکربلا و عدد لشکر اشقیا

و قتل حسین علیه السلام پس جنگ آنجناب را اختیار کرد و این اشعار را می گفت فوالله ما ادری و انی لحائر افکر فی
امری علی خطرین ءاترك ملك الری والری منیتی ام ارجع ماثوما بقتل حسین حسین ابن عمی والحوادث جمة
لعمری ولی فی الری قرة عینی وان اله العرش یغفر ذلتی ولو کنت فیها اظلم الثقلین الا انما الدنیا بخیر معجل
وما عاقل باع الوجود بدین یقولون ان الله خالق جنة ونار و تعذیب و غل یدین فان صدقوا فیما یقولون اننی
اتوب الی الرحمن من سنتین وان کذبوا فزنا بدنیا عظیمة وملك عقیم دائم الحجلین ابو مخنف گوید پس هاتفی
او را جواب داد که او را نمی دیدند الا ایها النغل الذی خاب سعیه وراح من الدنیا بخسة عین ستصلی جحیما
لیس یطفی لهیبها وسعیك من دون الرجال تبین اذا انت قاتلت الحسین بن فاطم وانت تراه اشرف الثقلین فلا
تحسبن الری یا اخسر الوری تفوز به من بعد قتل حسین پس اول رایتی که بجنگ آنحضرت بست رایت عمر سعد
بود و با او شش هزار سوار بود بعد از آن عروة بن قیس را ابن زیاد با دو هزار سوار روانه کردانید و بعد از آن سنان
بن انس نخعی را بنزد خود خواند و از برای او رایتی بست و او را سرکرده چهار هزار سوار کردانید و پس از آن ابن رقاع
بهری را خواند و از برای او رایتی بست و او را سرکرده چهار هزار سوار کردانید و بعد از آن شمر بن ذی الجوشن ضبابی
را طلبید کرد و از برای او رایتی بست و او را سرکرده چهار هزار سوار کردانید و رایت ششم را بخولی بن یزید اصبحی
داد و او با سه هزار سوار روانه شد و علم هفتم را بشبث داد و او با سه هزار سوار روانه شد و علم هشتم را به
حصین بن نمیر تسلیم کرد و او با هشت هزار سوار روانه شد و علم نهم را بابی ورقاء باهلی تسلیم کرد و او با نه هزار سوار
روانه شد و رایت دهم را بابی عامر بن نصر یربوعی تمیمی تسلیم کرد و او با شش هزار سوار روانه شد و هم شبث بن ربعی را با
چهار هزار سوار روانه کردانید و هکذا پیوسته عسکر بکربلا میفرستاد تا سی هزار کس در کربلا جمع شد و بعضی
از نسخ ابی مخنف پنجاه هزار سواره و پیاده بودند و بعضی از نسخ هفتاد هزار نفر بودند و تمامی اینها از اهل کوفه بودند
که در میان اینها از اهل شام و حجاز و بصره احدی نبود و شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد روایت کرده که روز جمعه
ششم محرم عمر سعد وارد کربلا و لشکر پیاپی آمدند تا ششم محرم جمعیت ایشان جمع شده بود و سپهسالار لشکر
عمر سعد بود و حفص پسرش وزیر بود و شمر ملعون دو منصب داشت یکی آنکه سرکرده پیادگان بود و دیگر آنکه
نقیب لشکر بود و سنان بن انس نخعی لشکر نویس بود و خولی اصبحی و حرملة بن کاهل علمدار بودند و ابو ایوب غنوی

را کرد و

در فرستادن عمر بن سعد قرة بن قیس را بجهت [استفسار] جناب سید الشهداء

سید الشهدا از ذریهٔ ابن اشعث ملعون که
سرکردهٔ بیلداران بود و همین ملعون بود که تیر بر حلقوم منور حضرت
خواهرزادهٔ ابوبکر بود و پدرش شریک در خون امیر المومنین ع بود و خواهر ملعونش زن امام حسن ع اسماء زهر بامام
حسن علیه السلام داد و خودش نیز بکشتن سید الشهدا ع بیامده بود و سرکردهٔ تیراندازان بود و همین ملعون
بود که بجهت شکرانهٔ کشتن سید الشهداء مسجدی در کوفه ساخت که از مساجد اربعهٔ ملعونه می باشد و عمرو بن
صبیح صیداوی سرکردهٔ سنگ اندازان بود و منقذ بن مرهٔ عبدی که قاتل علی اکبر است فاصلهٔ نبود شیخ مفید ره
می فرماید که چون عمر بن سعد وارد کربلا شد روز دیگر عروة بن قیس را گفت نزد حسین علیه السلام برو و بپرس
که چه میخواهی و باین بلاد بجهت چه کار آمده چون او از اشخاصی بود که نامه بآنحضرت نوشته شرم کرد و رفتن
را قبول نمی کرد آخر قرة بن قیس حنظلی را طلبید و نزد آنحضرت فرستاد چون آنحضرت او را دید که می آمد فرمود
آیا کسی هست که او را بشناسد حبیب بن مظاهر عرض کرد او حنظلة بن تمیم است و با ما نزدیک بیست هزار او را صاحب
نیکویی میدانستم و گمان نبود که او در اینجا حاضر شود پس آمد و سلام کرد و تبلیغ رسالت کرد حضرت فرمود بجهت
نوشتهای اهل شهر شما آمدم که گفتند ما را امامی نیست و اگر ناخوش دارید بر میگردم چون قره خواست برگردد
حبیب بن مظاهر با او فرمود وای بر تو ای قره ای باز میگردی بسوی اینجماعت ستمکار یاری کن این مرد را که بواسطهٔ
پدران او خداوند ترا کرامت مؤید کرده است پس قره با او گفت میروم جواب بجهت صاحب خود ببرم و رای خود را
می بینم پس برگشت نزد عمر سعد و کیفیت را نقل کرد پس عمر گفت ارجوان یعافینی الله من حربه وقتاله امید دارم که
خداوند مرا نجات دهد از جنگ با او و نوشت بعبید زیاد کاغذی که مضمونش این بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد
فانی حیث نزلت بالحسین بعثت الیه رسلی فسألته عما اقدمه وماذا یطلب فقال کتب الی اهل هذه البلاد واتتنی
رسلهم یسألونی القدوم الیهم ففعلت فاما اذ کرهونی وبدا لهم غیر ما اتتنی به رسلهم فانا منصرف عنهم
حسان بن فائد عبسی گوید که من نزد عبید زیاد بودم در آن زمان که این کاغذ باو رسید پس چون که کاغذ را خواند گفت
الآن اذ علقت مخالبنا به یرجو النجاة ولات حین مناص حالا که چنگالهای ما باو فرو رفته است امید نجات
دارد و از برای او فراری نخواهد بود و نوشت بعمر سعد که اما بعد فقد بلغنی کتابک و فهمت ما ذکرت فاعرض علی
الحسین ان یبایع لیزید هو وجمیع اصحابه فاذا هو فعل ذلک رأینا رأینا والسلام و آن کاغذ را فرستاد و از عقب

در بستن عمر بن سعد آب را بر فرزند زهرا علیهما السلام

این نامه را تا رسید بعمر سعد که حل بین الحسین واصحابه وبین الماء ولا یذوقوا منه قطرة کما صنع بالتقی
الزکی عثمان بن عفان حایل و مانع شو میان حسین علیه السلام و میان آب و نگذار ایشان را که قطرهٔ از آب بچشند چنانچه
عثمان چنین کردند پس در همان وقت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر سر شریعه فرستاد که موکل باشند که کسی
از اصحاب آنحضرت آب بر ندارد و این سه روز قبل از شهادت آنحضرت بود در این وقت عبد الله بن حصین ازدی که
او را با طایفهٔ برابر ایشان دید ایستاده فریاد زد که یا حسین آیا نمی بینی که آب فرات چگونه صاف و ملالا می باشد بخدا
قسم شربتی نخواهید چشید تا از تشنگی هلاک شوید پس آنحضرت فرمود اللهم اقتله عطشا ولا تغفر له ابدا خدایا او را از
تشنگی بکش و هرگز او را میامرز حمید بن مسلم گوید که آن ملعون زاده در مرض موتش عیادت کردم پس بخدائی که غیر از او خدائی
نیست که او را دیدم که آب میخورد و اشکمش بالا می آمد و قی میکرد و باز فریاد میزد العطش العطش و مکرر چنین
می کرد و از تشنگی خود می تپید و پیوسته باین حال بود تا بدرک واصل شد ابو مخنف گوید که عمر سعد هر شبی از شبها
از خیمهاش بیرون می آمد و بساطی میگستراند و سید الشهداء علیه السلام نیز خود طلب کرده و با هم صحبت داشتند
تا اینکه پارهٔ از شب را میگذرانیدند پس چون خولی لعنة الله اینحال را دید نامهٔ بعبید زیاد نوشت و او را از واقعه اخبار
کرد پس چون ابن زیاد نامهٔ او را خواند نوشت بعمر سعد اما بعد یا بن سعد فقد بلغنی انک تجتمع کل لیلة وتبسط بساطا و
تدعو الحسین وتتحدث ثم عامة من اللیل فامره ان ینزل علی حکمی فان فعل فهو والا فامنعه من شرب الماء فانی حللته
علی الیهود والنصاری وحرمته علیه وعلی اهل بیته پس چون ابن سعد کاغذ را خواند حجر بن حر را طلبید کرده و او را با دو
هزار سوار بر سر شریعه موکل گردانید و شبث بن ربعی را نیز با چهار هزار سوار بر سر شریعه موکل ساخت و ایشان را امر
نمود که کار را بر حسین علیه السلام و اصحابش تنگ گیرند و ایشان را از آب منع نمایند و بروایتی چون تشنگی بر ایشان
زور آورد آنحضرت تیشهٔ طلب فرمود و در پشت خیمهٔ شریفه چند قدمی بجانب قبله برداشتند زمین را کندند
چشمهٔ آبی پیدا شد همگی خوردند و بر داشتند و چشمه ناپدید شد و خبر بعبید زیاد رسید بعمر سعد نوشت
که شنیده ام که حسین علیه السلام چاهی کنده و آب میخورد باید که کار را بر ایشان تنگ بگیرید و نگذاری که ایشان
چاه بکنند و باید که همه تشنه هلاک شوند پس آن ملعون کار را تنگ گرفت در کمال شدت و در بحار از محمد بن ابی طالب
نقل کرده که چون تشنگی بر ایشان شدت کرد برادر خود عباس را با سی اسب سوار و بیست پیاده با بیست مشک

در آب آوردن عباس برای اهل بیت

...چون نزدیک فرات رسیدند عمرو بن حجاج گفت کیستید هلال بن نافع
بجلی گفت ... والحسین ومن معه یموتون عطشا وای بر تو چگونه رخصت دهی مرا در
خوردن آب و حسین و یارانش از تشنگی هلاک می شوند آن ملعون گفت راست می گویی لکن ما ماموریم تا باز ایشان
آب ندهیم هلال صیحه زد که ما که داخل شویم با اصحاب و یاران خود که داخل شوید پس بردارید آن ملعون صیحه زد که مانع
شوید و نگذارید که آب بردارند جنگ عظیم در پیوست جماعتی جنگ می کردند و جماعتی آب بر می داشتند تا
مشکها را پر کردند و کسی از آن حضرت کشته نشد و آب به لشکرگاه آوردند آن حضرت و اصحاب تناول نمودند از این جهت بود
که حضرت عباس را سقای اهل بیت گفتند و از تاریخ شیخ اجل جعفر بن نما علیه الرحمه از سکینه دختر سید الشهداء
سلام الله علیهما ماثور است که فرمود در روز نهم محرم آب ما تمام شد تا آنکه عطش ما را بستوه آورد و آبها
کلا تمام شد و ظروف خالی شد و مشکهای ما خشک شدند تا اینکه نزدیک شد گرمی و رطوبت در آنها نماند پس چون
شب شد من با بعضی از دختران تشنه شدیم پس خواستم که نزد عمه ام زینب روم که او را از تشنگی خود خبر دهم
شاید از برایم آبی ذخیره کرده باشد پس دیدم عمه ام که در خیمه اش بود و برادر شیر خوارم در دامنش بود و او گاهی
می نشست و گاهی بر میخواست و برادرم مانند ماهی که در آب باشد اضطراب می کرد و فریاد میزد و عمه ام با وی می گفت
ای برادرزاده صبر کن صبر کن و کی میتوانی صبر کنی و حال آنکه با این حالت هستی بر عمه ات ناگوار است که صدای
اضطراب ترا بشنود پس نفعی بتو نرساند پس چونکه این حالت را دیدم صدا بگریه بلند کردم پس عمه ام مرا صدا زد
جواب دادم فرمود چرا گریه میکنی گفتم حال برادر شیر خوارم مرا بگریه در آورده و از تشنگی خود عمه ام را خبر ندادم
از ترس آنکه مبادا غصه اش زیاد شود پس باز گفتم ای عمه چه می شد می فرستادی نزد زنهای انصار شاید نزد
آنها آبی باشد پس عمه ام برخواست و برادرم را بر داشت و بخیمه عموهایم رفت پس در نزد آنها آبی نیافت پس بر
گشت و بعضی از اطفال اعمام بدنبالش افتادند بامید آنکه عمه ام ایشان را سیراب نماید پس عمه ام نشست در خیمه عمو
زادهایم اولاد امام حسن علیه السلام و فرستاد بخیمه اصحاب شاید در نزد آنها آبی یافت شود پس آبی نیافت پس
چونکه مایوس شد رجعت الی خیمتها و معها ما یقرب من عشرین صبیا و صبیه برگشت بخیمه اش و با او بقدر
بیست طفل از پسر و دختر بودند پس آن مظلومه شروع کرد استغاثه و عویل نمودن پس ما نیز دنبال او فریاد می کردیم

در رفتن بریر همدانی بطلب آب

پس گذشت بر ما مردی از اصحاب پدرم که او را بریر همدانی می گفتند و او را زاهد و قاری می خواندند پس چونکه تشنگی
گریه ما را شنید خود را بر زمین افکند و محاسن بهر ریخت و اصحاب خود را فریاد زد که ای گروه شما ...
مسرور می کند شما را اگر دختران فاطمه سلام الله علیها از تشنگی بمیرند و حال آنکه قائمه های شمشیر در دست
ما است نه بخدا قسم خیری نیست در زندگی بعد از ایشان بلکه ما وارد می شویم در مهلکه پیش از اینکه ایشان
هلاک شوند ای اصحاب من پس هر یک از ما باید بگیرد دست دختری را و آبها را بنوشانیم پیش از آنکه از تشنگی
هلاک شوند و اگر لشکر با ما جنگ کردند ما نیز با آنها مقاتله می نمائیم پس یحیی مازنی گفت که لابد کسانی که موکل
آبند با ما در جنگ اصرار می کنند پس هر گاه ما دست یکی از دختران اهل بیت را بگیریم می شود که یکی از ایشان به تیری یا نیزه
برسد و ما سبب این امر شده باشیم لکن چاره اینست که با خود مشک برداریم و از برای آب گریه برای ایشان بیاوریم
پس اگر کسی با ما مقاتله کرد ما نیز با آنها جنگ کنیم و اگر یکی از ما کشته شد فدای دختران فاطمه زهرا باشد پس
بریر با ایشان پسندید پس مشک بر داشتند و به فرات شدند و ایشان چهار نفر بودند پس چونکه بشریعه رسیدند
کسانی که موکل فرات بودند مطلع شدند و گفتند کیستند ایشان گفت بریر و من برادر و اینها اصحاب منند و
عطش بر ما زور آورده و میخواهیم در فرات داخل شویم پس گفتند بجای خود باشید تا اینکه رئیس خود را
از شما خبر دهیم و میان بریر و رئیس ایشان قرابتی بود پس چونکه رئیس خود را خبر دادند با ایشان گفت که مشربه را
از برای ایشان بگشائید تا آب بیاشامند پس چونکه وارد مشرعه شدند و سردی آب را احساس کردند همه صدا
بگریه بلند کردند و گفتند خدا لعنت کند ابن سعد را که این آب جاری است و یک قطره از آن بجگرهای تشنه نور دیده
پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی رسد پس بریر با اصحاب خود گفت که ملتفت تشنگی اطفال حسین علیهم السلام باشید
و متذکر این کرده و تعجیل کنید که دل اطفال امام از تشنگی کباب شده و خود نیاشامید تا جگرهای دختران
فاطمه سلام الله علیها اول سیراب شود پس گفتند نه بخدا قسم ما آب نخواهیم خورد تا آنها سیراب شوند پس یکی
از موکلین این سخن را شنید فقال لهم ما کفاکم انکم وردتم حتی تحملوا الی هذا الخارجی پس با ایشان گفت پس نیست شما
را که داخل مشرعه شدید که میخواهید آب بجهت اینجانب ببرید بخدا قسم اسحق را از این مطلب خبر میدهم پس
اگر او نیز کوتاهی کرد خود با شمشیر با شما جنگ کنم تا خبر شما با میر برسد پس بریر با او فرمود که ای فلان امر

در آب آوردن عباس و ریختن آن

مارا کتمان کن پس نزد هیات واحد می خواست و در ابکبر د پس از لعین که عباس و اسحق را خبر داد پس گفت که سر راه
را بر ایشان بگیرید و ایشان را از زدن و ریختن آب پس گرفتند از آمدن ابا کردند تا ایشان جنگ کنند پس چونکه سر راه را بر
ایشان گرفتند گفتند ای پسر اسحق راضی نمی شود که شما آب بجهت فای خود ببرید پس فرمود اگر ما ببریم چیزی می
شود گفتند چون نهادنشان ریختنی می شود پس فرمود ریخته شدن خون نزد من محبوبتر است از ریختن آب وای بر شما
هیچ بلا از ما طعم فرات شما را بخشید بم و ... تا این است که آب با اطفال و عیال حسین عم برسانیم پس بخدا قسم
آن را رها نمی کنیم تا اینکه خون ما اطراف مشک ریخته شود پس بعضی از ایشان زخم کردند بر آنها که آب را ببرند و بعضی گفتند که
حکم امیر را مخالفت نکنید پس اطراف ایشان را گرفتند پس عباس و اصحابش مشک را بر زمین نهادند و اطرافش حلقه زدند
و بر یکدیگر میکردند و میگفتند و الهفتاه على اكباد البنات صد الله رحمه عمر صدتنا عنك خدا رحمتش را منع کند از آنکه
ما را از شما منع کرده پس یکی از ایشان مشک را بر گردن نهاد پس آن اشقیا ایشان را در میان گرفتند و بر آن مشک تیر و سنگ و نیزه
می انداختند پس تیری بر آن مشک رسید که از ابکردن آن بر دو رخت پس خون بر جامه و پاهایش سیلان کرد پس
چونکه دید خون می ریزد و مشک محفوظ است گفت الحمد لله الذي جعل رقبتي وقاء لقربتي حمد خدا را که خون گردنم
ریخت و آب مشکم محفوظ ماند پس چونکه دید که قوم او را وا نمی گذارند فریاد کرد وای بر شما ای اعوان بنی
سفیان آتش فتنه را مشتعل نکنید و شمشیرهای بنی همدان ... را واگذارید و اطراف جناب سید الشهداء
سلام الله علیه جمعی بودند پس یکی از آنها گفت صدای برادری تشنه که الحاح می کند و قوم را موعظه می نماید
پس آن سرور فرمود که باو ملحق شوید پس جمعی سوار شده رو بایشان رفتند پس چون آن اشقیا ایشان را دیدند
گریختند پس بر سر آب آورد و نزد یکی خیمه مشک را بر زمین نهاد و گفت اشربوا يا آل الرسول هنيئا مريئا
ای اهل بیت پیغمبر بر شما گوارا باشد پس اطفال همه بیکدیگر مژده آب دادند و فریاد کردند که بر سر آب ورود
خود را بر روی مشک انداختند فمنهن من تحضنها ومنهن من تضع خدها عليها ومنهن من تلقي فوادها عليها
پس بعضی از آنها مشک را بسینه میچسبانید و بعضی از آن اطفال صورت بر آن مشک می نهاد و بعضی از آن کودکان
عطشان شکم مبارکش را بر آن مشک مینهاد فلما كثر ازدحامهن على القربة انفلت اوكاؤها وأريق الماء پس چونکه
زیاد بر آن مشک ازدحام کردند مشک گسیخت و آب بر زمین ریخت پس آن دختران همه فریاد [illegible] کردند

در بیان اینکه فیوضات بمقدار استعداد است

وضمن اریق الماء ... صیحه زدند که ... تحمل الظما ... پس ... صورتش ... زد
و میفرمود والهفتاه على اكباد بنات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جان شیعیان و دوستان فدای
آنها باد که از شدت تشنگی بریان شده بود وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون

مجلس هفتم در اینکه فیوضات بقدر استعداد است و رسول خدا ملتزم جمیع خیرات است و بیان خصائص نبوتیه و سر مستجاب شدن دعا و نجوای ... عمر

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الکریم وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون بدانکه خداوند عالمیان
فیاض علی الاطلاق است و ذات مقدسش مقتضی فیض است اما قابلیت ماده از طرف ممکنات شرط است تا افاضه
آن فیض عقلا قبیح نباشد و اینکه گفته اند داد حق را قابلیت شرط نیست فسادش ظاهر است زیرا که
بندگان جاهل هرگاه فیضی بخواهند بکسی برسانند لابد ملاحظه می کنند قابلیت محل را مثلا اینکه
سنگ در موضعی وضع نکنند یا اینکه طفل را شمشیر قیمتی عطا نمی کنند پس چگونه می شود که خداوند
تبارک و تعالی در افاضه به بندگان قابلیت محل را ملاحظه نفرماید و همین است سر اینکه خداوند خاتم النبیین را
مبدء تمام فیوضات قرار داده زیرا که کسی که قابل باشد که از برای او چنین بنائی مثل بنای عالم امکان
بنا کنند و چنین مهمانخانه از برای او ترتیب دهند و در میدان عرصه ایجاد چنین سقفهای رفیع و بناهای
منیع گذارند و چندین هزار سرادق رفعت و حجب جلال را با اوتاد قدرت و اطناب عزت استوار کرده باشند و
این عرصه ظلمانی را بچراغهای نورانی آفتاب و ماه و ستارگان روشن سازند و صفایح و لوح خاک را بانواع
زینتها و نقشها بیارایند و مائده احسانی که تمام عالم را فرا گرفته از برای او بگسترانند و الوان نعمتها و
میوه ها و گلها و ریاحین از برای او مهیا سازند و نشاه این دنیا حقیر پست از نعمت آخرت یعنی بهشت اعلی
که حور و قصور بیارایند با نعمتهای غیر متناهی و ملائکه مقربین و جن و انس و بهائم و وحوش و طیور را
بخدمتش بدارند پس بزرگواری می باید باشد که اکرام نمودن را سزاوار و اولی ... باشد پس اگر
دیگران بطفیل او از این خوان بهره مند شوند عقلا نسبت ندهند ... اگر نه امثال ما لایق این اکرامات نیستیم

در سرّ اینکه حضرت رسول صلعم مبدأ فیوضات است

و برای نمایشهای این انعامات و اشراقات نزد عقلا و عقل قبیح است چنانچه فرضاً اگر لوری یا روستائی
نافهم جاهلی را نیز در پادشاه عظیم الشانی برند و پادشاه بفرماید که میدان را چراغان کنند و انواع فرشها
گسترده و الوان نعمتهای پادشاهانه حاضر سازند و جمیع امراء و وزرای خود را بخدمت او بازدارد و تمام عقلاء
او را مذمت می‌کنند که این آداب پادشاهانه لایق او نبود و این نیز قابل اینکرامات نبی که این نبود نهایت اکرام این
بود که دو تومان باو داده و او را در مجلس حضور راه ندهند و اما اگر مرد بزرگ کاملی بیاید و این تهیه را از
برای او بکنند و بطفیل او چند هزار کرد و لر و روستائی بخورند و تماشا کنند بد نمی‌باشد و عقلا تماماً
مدح می‌کنند و هم چنین در این مادّه چون جناب مقدس نبوی و اولاد امجاد او صلوات الله علیهم اشرف مکونات
و زبدۀ ممکنات اند و نهایت چیزی که در مرتبۀ امکانی از کمالات و استعدادات گنجایش دارد در اینها مجتمع است و
از ایشان بمواد قابلۀ دیگر بقدر استعداد سرایت نماید چنانچه بعضی وجود که سرّ همه نعمتها است اول بایشان رسید
و بعد بسایرین چنانچه فرموده اول ما خلق الله نوری اینست که ایشانند علت غائی ایجاد آسمانها و زمینها و
عرش و کرسی و لوح و قلم و جن و انس و غیر ذلک چنانچه در اخبار کثیره وارد شده است که بمحمد و علی صلوات الله
علیهما فرموده لولاک لما خلقت الافلاک اگر نه شما می‌بودید من افلاک را نمی‌آفریدم و هم چنین منصب نبوت از برای
آنجناب اول حاصل شد و بعد از او بدیگران افاضه شد چنانچه فرموده کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین و
فرموده که ما بیم آخران سابقان و پیش از همه جمعیت داشتیم و هکذا از روز ازل تا ابد الآباد جمیع خیرات و کمالات
بوسیلۀ ایشان بجمیع خلق خاصه خود را طلبند نارواست زیرا که یک علت نارواست عدم قابلیت
پس چون صلوات فرستادی برای مادّه قابل دیگر ما نمی‌نیست و در حق آنجناب و اهل بیتش البته دعا مستجاب
میشود و همین که از بحر حسنه امده هر کس در خور قابلیت خود بهره میبرد و در خور قابلیت هر که راهی یافت
چشمه دارد فیض می‌یابد و کسی هست که بهری عظیم از آن و لایت و اخلاص و توسل از آن منبع خیرات و سعادت
بسوی خود کند و از هر رحمتی که بآنجانب رسد در خور آن بهره و کثرت اثر آن بهره میبرد و کسی که جوی ضعیف داشته
باشد همان قدر حصه می‌یابد و از اینجا معلوم شد که انتفاع انبیاء و مقربان درگاه الله از انوار مقدسۀ بیشتر باشد
از دیگران است باری غرض اینکه هر کسی هر مقدار قابلیت و استعداد که دارد خداوند تبارک و تعالی بهمان قدر

واصل میشود و همین است که اینکه قبل از دعا باید از انبیا صلوات بفرستند بعد از آن صح

در معرفة الله بسبب صفات اکرام و جلال است

با او فیض میرسانند و فیض بغیر قابل قبیح است نسبت بذات اقدس و از طرف نقیض آن هر گاه سلب قابلیت را
دارا شد منع فیض از او قبیح خواهد بود و خداوند تعالی مرتکب قبیح نخواهد شد و الا لازم می‌آید که خداوند
العیاذ بالله ناقص باشد تعالی شانه عن ذلک علواً کبیراً و باندازه قابلیت و استعدادات بطفیل معرفت است
و بنوصفات ذات اقدس دائر مدار حصول آن است بلکه علت خلق باین جهت است چنانچه در مجلس سابق بیان
شد و معرفت نسبت بکنه ذات خداوند تعالی معقول نیست و نمی‌داند حقیقت ذاتش را مگر خودش و عقل که
و صادر اول در این مقام نسبت بخود اظهار عجز و ناتوانی می‌دهد که ما عرفناک حق معرفتک و پیش از اینکه
تعالی واجب الوجود لذاته است زیرا که ما محسوب دلیل عقلی و نقلی ممکن نیست چنانچه سابق مفصل بیان شد و اما
نسبت بصفاتش پس آن ثبوتیه است و سلبیه و اول را صفات اکرام نامند و دوم را صفات جلال و تنزیه
گویند و بعضی صفات ثبوتیه را ارجاع بسلبیه کرده اند پس باید گفت که اثبات قدرت بمعنی سلب عجز است از او
و اثبات علم بمعنی سلب جهل است از او و هکذا و در حقیقت معقول آن برای ما از صفاتش نیست مگر سلوب و
اضافات و اما کنه ذات و صفاتش پس از نظر عقول محجوب است و لا یعلم ما هو الا هو و بنابر این ممکن است
جمیع را بصفات تنزیه و جلال بلکه گفته اند میتوان صفات سلبیه را از خداوند سلب کرد بدلیل اینکه
گفته شود خداوند واجب الوجود لذاته است چنانچه گذشت و ترکیب مقتضی امکان است و معیت مقتضی امکان
است و هم چنین این نهایت است و بدانکه بعضی از اساتید ما ادام الله ایامه افاده اند در مقام ایراد این
و محصل آن اینست که خدا از اصفات کمالیه زیاده اند چون ستاریت و رزاقیت و خلاقیت و کریمیت و رحیمیت و
توابیت و غفوریت و غیر از اینها و انحصار کردن بر یازده یا هشت یا ده را وجهی ندارد پس بهتر اینکه در مقام گفته
شود خداوند دارا است کل صفات کمالات را و نظیر این ایراد در صفات سلبیه فرموده که بهتر اینکه گفته شود که خدا
عاری و بری است از تمام نقایص و عیوب است و لیکن این سخن محل نظر است زیرا که مقصود متکلمین نه بیان کردن
صفات ذات است و صفات فعل هر دو بوده است که سایر صفات را نیز نقل نمایند بلکه مقصودشان پس ذکر
صفات ذات بوده است از برای آن ضابطه نهاده اند که کل ما یوجد من صفاته تعالی دون النقیض فهو من صفات
الذات و معه فهو من صفات الافعال و محصل این ضابطه این است که هر صفتی از صفات الله که ملاحظه شود

بعضی ایشان این ... زمینی

بیان

در بیان صفات ثبوتیه حق تعالی است

بانکه نمیشود ذات خدا متصف شود بان صفت و بنقیض ان صفت پس اول صفت فعل است و ثانی صفت ذات
است پس مشاریت و رزاقیت و نحو اینها می شود که ذات خدا متصف بنقیض ان شود که گفته شود خداوند رازق
نیست بار زاقیت نسبت اگرچه نسبت ببعضی از اشخاص یا پاره از ازمنه باشد و اما اتصاف خداوند بجهل که
نقیض علم است یا بعجز که نقیض قدرت است یا بممات که ضد حیوة است یا غیر اینها بهیچ نحو متصور ندارد و اگر متصو
شان صفات افعال بود سایر صفات را نیز بیان نمی کردند و غرض چون جز صفات ذات بود با نسبت انحصار
این عدد معین نموده اند و صفات ذات بنا بر ضابطه مهمه جز اینها نیست و شاید تمام صفات افعال مندرج
تحت قادر و مختار بوده باشد چنانچه مخفی نیست بلی ذکر صفت متکلم را اینکه صفت فعل است بجهت اینست که این صفت
مدار بعثت رسل و انزال کتب و حجتهای الهی است لهذا این صفت را از میان صفات افعال جدا ذکر نموده اند و اما
جهت اینکه صفات سلبیه را بهفت صفت انحصار کرده اند آنکه اینها امهات نقایص اند و هر نقصی که متصور شود
راجع بیکی از اینها خواهد بود والله هو العالم بحقیقة الحال و بالجمله اول و دویم از صفات ثبوتیه اینکه خداوند تع
قدیم ازلی و باقی ابدی است و این صفت لازم از برای وجوب وجود او است پس قدیم و ازلی مصاحب او است برای مجموع
از منه محققه و مقدره است نسبت بزمان ماضی و باقی آن مستمر الوجود مصاحب با جمیع ازمنه است و ابدی مصاحب
جمیع ازمنه است نسبت بجانب مستقبل محققه باشد یا مقدره و سرمدی نسبت بجمیع عموم دارد و دلیل این دو صفت
اینکه ثابت شد که خدا واجب الوجود است پس عدم مطلقا بر او محال است چه عدم سابق بر فرض اینکه قدیم ازلی نباشد
یا عدم لاحق بر فرض اینکه باقی ابدی نباشد و هرگاه بر او عدم مطلقا محال شد پس قدم و ازلیت و بقاء و ابدیت او
ثابت میشود و هو المطلوب سیم اینکه متکلم است یعنی ایجاد کلام میفرماید چهارم اینکه صادق است و صدق آن
اخبار مطابق با واقع است و کذب آن اخبار غیر مطابق است زیرا که اگر صادق نباشد کاذب خواهد بود و کذب قبیح
است پس لازم می آید اتصاف خداوند بقبیح و نیز کذب نقص است پس لازم می آید که خداوند تعالی ناقص باشد و حال
آنکه خداوند منزه از جمیع نقایص است پنجم اینکه حی است زیرا که ثابت شده است که خداوند تعالی قادر و عالم است
پس ضرورت حی است ششم اینکه مدرک است هفتم و هشتم اینکه مرید و کاره است زیرا که بعضی از چیزها امر فرموده و
از بعضی نهی نموده و امر بشیء مستلزم ارادة آن شیء است و نهی از شیء مستلزم است کراهت از آن شیء را بالضروره

در اینکه خدای تعالی عالم است و ادله آن

پس باید تعالی مرید و کاره است و هو المطلوب نهم اینکه خدای تعالی عالم است و علم او باشیاء پیش از وجود اینها
تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود اینها و در ازل ابدی دانسته بچیزی در ابد الاباد بهم میرسد و جمیع اشیاء مانند ذرات
هوا و قطرات دریاها و عدد مثقال کوهها و برگ درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران در نزد علم او هویداست
زیرا که خالق همه چیز اوست و هر که باراده و اختیار از روی حکمت چیزی را بیافریند البته بان چیز و صفات و آثار آن
علم دارد که باید تامل این مطلب در غایت وضوح است و دیگر آنکه مجرد است و نسبت مجرد بهمه چیز مساوی است و دیگر
آنکه ممکنات چنانچه در اوایل ابتدای علم اینها از جمیع کمالات اینها نیز باو منتهی میشود و کسی که همه علمها از او باشد جاهل
بچیزی نمی باشد و جناب مقدس او بهمه دلایل در قرآن مجید خود اشاره فرموده الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر
یعنی آیا نمی داند اشیاء را کسی که همه چیزها را او آفریده و اوست لطیف یعنی مجرد یا صاحب لطف کامل و رحمت شامل
نسبت بهمه موجودات حافظ و خالق و مربی همه اوست و همه را او بمنتهای مراتب کمال می رساند و او دانا است به
خفایای امور و کسی که بنظر کند در غرایب صنع خالق عالم در افلاک و سماوات و ستارگان و حرکات مختلفه آنها،
بر قانون حکمت و در ترتیب جمادات و نباتات و رسانیدن هر یک بمحل کمال آن و در تشریح ابدان انسان و حیوانات
و ترکیب اعضای اینها بر یکدیگر و آلات و ادوات تغذیه و تنمیه و ادراکات حواس خمس ظاهره و باطنه که چند هزار
سال حکما در اینها فکر کرده اند و کتابها در هر باب نوشته اند و بعشری از اعشار اینها پی نبرده اند بعین الیقین م
داند که چنین خداوندی هیچ امری بر او مخفی و پوشیده نیست و نباید دانست که او را علم ازلی و ابدی است و غافل
نمی شود و سهو و نسیان در او نمی باشد و سنه و نوم در او محال است لا تأخذه سنة و لا نوم زیرا که همه اینها
عجز و نقص است و او کامل من جمیع الجهات است بلی در جامع الاخبار از حضرت رضا از آباء کرامش صلوات الله
علیهم روایت کرده که فرمود مرد یهودی از امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام سؤال نمود که خبر ده مرا عما لا یعلمه الله
و عما لیس عند الله و عما لیس لله پس آنحضرت فرمود اما آنچه خدا نمی داند پس ان الله لا یعلم ان له ولدا پس بدرستی که
خدا از برای خود فرزندی نمی داند و اما آنچه نزد خدا نیست پس آن نیست نزد او ظلم نسبت بکار خود و اما آنچه از
برای خدا نیست پس نیست از برای خدا شریک پس یهودی شهادتین گفت و ایمان آورد و اینکه خدا از برای
خود فرزندی را نداند مستلزم نسبت قصور بر او در علم خدا حاشا و کلا بلکه نقص در متعلق علم است زیرا که ...

انها

در بیان اینکه خدا تعالی قادر است

ازانجهت قابلیت ندارد که متعلق علم باشد و علم بهم نمی شود تعلق بگیرد مگر بموجود و بعبارة اخری ممکن دیگر اینکه خداوند
قادر است یعنی توانا است و هیچ ممکن از تحت قدرتش او بیرون نیست و چنان نیست که زیاده بر اینچه آفریده نتواند
آفرید بلکه مصلحت در خلق اینها بوده و اگر خواهد اضعاف اینچه آفریده است از آسمان و زمین و غیر اینها ایجاد
می تواند کرد و اگر خواهد جمیع اشیا را معدوم می تواند کرد و هر ممکن را که اراده خدا تعلق گیرد بایجاد او البته موجود
می شود چنانچه فرموده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و دلیل بر اینمطلب اتفاق ارباب عقول است
باقوال مختلفه بر آنکه عجز و نقص بر صانع عالم روا نیست و چنین امری یا بدیهی است یا نظری است که در مقدماتش
راه شبهه نیست و الحاصل اینکه قصوری در قدرت خدا بهیچ وجه نیست و چگونه قصوری در قدرت کسی باشد
که خزائن علم باشد و اینچه خواهد بمحض اراده موجود نماید چنانچه حضرت صادق صلوات الله علیه فرموده
که موسی بکوه طور رفت و با خدای خود مشغول مناجات شد و گفت خداوندا خزینهای خود را بمن بنما
فرمود بموسی که خزانه من اینست که هر امری را که اراده می نمایم میگویم موجود شو موجود می شود بلی قدرت خدا
تعلق بمحال نمی گیرد چنانچه اگر بخواهد دنیا را در تخم مرغی جا دهد بی آنکه دنیا کوچک و تخم مرغ بزرگ شود
و اینمسئله را مسئله شیطانیه اش میگویند زیرا که او مخترع اینمسئله بود و از انبیاء عظام از اینمسئله می پرسید
بتوهم افحام ایشان از جمله از حضرت ادریس از اینمسئله سؤال نمود گفته اند که آنحضرت را ادریس نامیدند که
بکثرة الدرس بحکم الله و سنن الاسلام زیرا که آنجناب بنا در احکام و سنن اسلام درس میفرمود بنابر این
افعیل است از ماده درس و شیخ ابو علی علیه الرحمه در آن نظر فرموده که این اسم اعجمی است و از اینجهت ممنوع
از صرف است اگر افعیل بود از درس هر او غیر از علمیت سبب نبود که آن علمیت باشد و واجب بود که منصرف شود
و در جلد خامس بحار روایت فرموده که آنجناب اول کسی بود که بعلم چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه
دوخت و پوشید و پیشتر پوست می پوشیدند و چون خیاطی میکرد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خدا می کرد
و باسانید معتبره از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت نموده که فرمودند مسجد سهله خانه ادریس
پیغمبر بود که در آنجا خیاطی میکرد و نماز میکرد و هر که در آنجا دعا کند حق تعالی حاجتش را برآورد و او را در قیامت
بالا برد بمقام رفیع که درجه ادریس است باری در تواریخ نقل است که اول کسی که از اینمسئله

در مسئله شیطانیه است

ازان سؤال نمود ادریس بود پس نزد او آمد و آنجناب در مسجد کوفه مشغول خیاطت بود با او عرض کرد که
ای ادریس آیا قدرت پروردگار تو آنست ان یدخل الدنیا فی بیضة من غیر ان یکبر البیضة او یصغر الدنیا پس آنجناب با او فرمود
که بمن نزدیک شو تا جواب ترا بگویم فلما دنی منه اهوی بالابرة التی یخیط بها الی عینه ففقأها پس چونکه ابلیس
نزدیک شد با سوزنی که با آن خیاطی مینمود بچشمش زد او را اعور نمود فقال قد یقدر علی هذا فرمود
پروردگار من باین قدرت دارد پس از آن روز شیطان اعور شد و از برقی از حضرت رضا علیه السلام ماثور است
که مردی از آنجناب سؤال نمود که هل یقدر ربک ان یجعل السموات والارض و ما بینهما فی بیضة فقال نعم
پس فرمود بلی و میتواند که در کمتر از بیضه قرار دهد اینها را زیرا که هرگاه از گشادی معاینه بینی آسمان
و زمین و ما بینهما را و هرگاه بخواهد چشمت را از تو میتواند بگیرد و کلینی علیه الرحمه روایت کرده که عبدالله
دیصانی از هشام بن حکم سؤال نمود که آیا پروردگار داری گفت بلی پرسید که آیا آن قادر است گفت بلی قادر و
قاهر است گفت آیا میتواند که دنیا را تماما در تخم مرغی جا دهد که نه دنیا کوچک شود و نه تخم مرغ بزرگ شود
هشام از او مهلت خواست او را مهلت داده هشام سوار شد بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفت پس
اذن دخول خواست آنجناب او را اذن داد پس برابر ایستاد و داخل شد مسئله عبدالله دیصانی را از برای آنجناب
بیان کرد و حل اینمشکل را از ایشان درخواست پس آنجناب فرمود که حواس تو چند است عرض کرد پنج فرمود کدام
یک از اینها از همه اینها کوچکتر است عرض کرد ناظره از همه اینها کوچکتر است فرمود قدر ناظره چه قدر است
عرض کرد بقدر عدسی یا کوچکتر از آن پس فرمود ای هشام فانظر امامک و فوقک و اخبرنی بما تری یعنی پیش رو و
بالای سرت نظر کن و بمن خبر ده از آنچه میبینی فقال اری سماء و ارضا و دورا و قصورا و براری و جبالا و
انهارا گفت می بینم آسمان و زمین و خانها و قصرها و بیابانها و کوهها و جویبارها پس آنجناب فرمود که خداوندی
که قادر است که همه اینها را در عدسی یا کمتر از عدسی جا دهد که قوه ناظره باشد توانا است که داخل کند
دنیا را در تخم مرغ که نه دنیا کوچک و نه تخم مرغ بزرگ شود پس هشام بخاک افتاد و سر و پاهای آنجناب را
بوسه داد و عرض کرد که بسیستم یا ابن رسول الله و بمنزل خود برگشت و لیکن ظاهر اینست که این جواب اقناعی
است بقدر حوصله و قابلیت سائل صادر شده است زیرا که سؤال از چیزی که ممتنع است ... و تحقیق جواب

در بیان اینکه حضرت رسول خاتم النبیین شد

ابکار اینها الا العقل است و قابلیت آن ندارد که قدرت تعلق بآن بگیرد چنانچه حضرت صادق علیه السلام
روایت نموده که مردی از امیر المؤمنین علیه السلام از این مسئله سؤال کرد فرمود لن الله تبارک و تعالی لا
ینسب الی العجز و ما سألت لا یکون یعنی بدرستی که خداوند تبارک و تعالی نسبت داده نمی‌شود بعجز و آنچه تو سؤال
کردی محال است و نخواهد شد و متعلق قدرت نخواهد بود و همین جواب را این حضرت عیسی با ابلیس داد
چنانچه در حدیث خامس عشر روایت نموده است و هکذا قدرت حق تعلق نمی‌گیرد باجتماع متضادین یا رفع متناقضین
در آن واحد و هکذا نمی‌شود که مانند خود بیشتر اخلق فرماید زیرا که هر چه را که خلق کند اگر چه در تمام صفات
چون ذات اقدس احدیت باشد جز اینکه حادث و ممکن و مصنوع خواهد بود و وجودش معلول علت وجود
دیگری خواهد بود و هکذا نمی‌شود که مثل محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله خلق شود زیرا که آنجناب اول ما
خلق الله و علت ایجاد کل موجودات بوده و متصف بصفات حق بوده و از نور ذات اقدس خلق شده بود و جمیع
ممکنات از عالم عدم بطفیل آنجناب بعرصه وجود قدم نهاده‌اند پس هر چه را اگر خلق کند اگر چه تمام صفات آنجناب را
دارا باشد و لیکن مع ذلک وجودش بالتبع وجود دیگری است و نمی‌شود که کالاول ما خلق بوده و بر ادارا
باشد و غیر ذلک از شؤنات ذات خجسته صفات آنجناب و بعضی از مشایخ مادام ظله العالی در مقام نکته
لطیفی ذکر فرموده‌اند این است اینکه سید انبیا خاتم النبیین شد یعنی اینکه شریعتش خاتم شرایع و ناسخ
آنها گردید و احکامش ابد الآباد برقرار خواهد ماند و حلالش تا روز قیامت حلال است و حرامش تا روز قیامت
حرام است یا وصف اینکه منصب نبوت بآنجناب مفوض شد در حالتی که روح بدن آدم ابو البشر تعلق نگرفته
بود این است که بیان شد که مانند آنجناب نمی‌شود خلق شود پس بهتر از او بطریق اولی محال است که خلق شود
و خداوند تعالی فرموده و ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها نسخ نمی‌کنیم ما آیتی را یا از یادش نمی‌بریم
الا اینکه یا مثلش را می‌آوریم یا بهتر از او را و عقلا متفق‌اند که اگر پادشاهی حاکم با اقتداری را از بلدی عزل کند
یا باید حاکمی مانند او در اقتدار یا بالاتر از او را نصب نماید و الا اگر بعد از عزل او حاکم غیر مقتدر را بر
مردم بگمارد لازم می‌آید که کار قبیح کرده باشد و ترجیح مرجوح بر راجح لازم می‌آید فبناء علی هذا اگر خدا
تعالی پیغمبر ما را اسبق از همه مبعوث فرموده و شریعتش او را بشریعت انبیای دیگر نسخ می‌نمود لازم می‌آید

در اینکه حق تعالی مختار است و افعالش مقرون با حکمت است

ترجیح مرجوح بر راجح و نسخ افضل و نصب غیر افضل که هر یک از اینها قبیح است زیرا که معلوم شد که رتبه انبیای سابق ادون
از رتبه آنجناب است پس لا جرم شریعت آنجناب را آخر مبعوث ساخت بنبوت که شریعتش ناسخ شرایع باشد و دینی
ناسخ دین آنجناب نباشد لمؤلفه عفی عنه ناشده ترا لعل لب بجواب ابجد وز خط تو زین نداده زیب بکاغذ
شسته صحف جلد سراب نسخ مؤبد خامه بطلان نهاده بر همه دفتر و بالجمله بدانکه تعلق نگرفتن قدرت بامر
محال باعث نمی‌شود که قدرت العیاذ بالله قصوری داشته باشد بلکه متعلق آن قابلیت ندارد چنانچه باران
در مطهریت قصوری ندارد و مع ذلک بدن سگ را پاک نمی‌کند یا علم خدا قصوری ندارد و لیکن بکفو و همتای بار
تعلق نمی‌گیرد هم چنین قدرت خدا تعلق بممکن می‌گیرد کیف ما کان و اما محال قابل نیست که مقدور باشد
یازدهم اینکه خداوند تعالی مختار است و آنچه کند باراده و اختیار میکند و چنان نیست که تاثیر او در اشیا بدون
اراده او باشد مانند سوختن آتش و آنچه خواسته باشد باختیار میکند حتی اینکه اگر بخواهد ظلم بکند بندگان
خود می‌تواند و الا لازم می‌آید که عاجز باشد و لیکن نمی‌کند زیرا که خلاف حکمت و قبیح باشد اگر چه وجوه حکمت
بر ما پوشیده باشد در ریاض العالم بخار حکایت کرده که شخصی خنفسائی را دید با خود گفت نمی‌دانم که غرض خدا
از خلقت این مخلوق چه بوده با شکل خوبی دارد یا آنکه بوی خوشی خداوند خواست او را متنبه نماید او را مبتلا نمود
بقرحه که اطبا معالجه کردند سودی نبخشید آخر الامر مأیوس از زیست شده دست از معالجه کشیدند تا آنکه بعد
از مدتی آواز طبیبی را از بیرون خانه شنید امر کرد که او را بیاورید که شاید بتواند معالجه نماید بدو گفتند
که این قدر از اطباء حاذق که معالجه نمودند چه ثمر بخشید که الحال معالجه این مثمر باشد گفتا البته او را بیاورید
قبول نمودند او را از بیرون خانه بردند قرحه را گشوده نظر نمود گفت یک خنفسا بیاورید حاضرین بخندیدند آن
شخص علیل متذکر شد کلام خود را که در سابق از او صادر شده بود گفت بروید خنفسا را حاضر کنید که
این طبیب میگوید از روی بصیرت پس خنفسائی آوردند طبیب آن را سوزانید خاکسترش را بر روی قرحه پاشید
فی الفور التیام یافت پس آن شخص به بعض حاضرین گفت که خدا خواست که بمن بفهماند که بیست تربیت مخلوقات و هیچ
دواها خواهد بود از اینجهت مرا باین مرض مبتلا کرد و این است یک وجه اینکه بعضی از دعاها مستجاب نمی‌شود زیرا
که خداوند حکیم علی الاطلاق و علیم مطلق است و افعالش همه منوط بحکم و مصالح است پس وعده که فرموده.

در بیان اینکه بعضی از دعاها مستجاب نمیشود

شروط با مصلحت است یعنی اگر حکمت اقتضا کند و مصلحت شما باشد مستجاب میکنم چنانکه اگر کریمی گوید که هر که از
من چیزی طلبد عطا میکنم و شخصی می آید و میگوید که افعی کشنده بدست من بده یا زهر قاتل را بده که من بخورم
و انسان چیزی را نهار اند و دادن باو موجب هلاکت گردد البته عطا نکردن در چنین جائی بکرم انسب است بلکه
عطا کردن جور است و الحاصل اینکه چون خداوند عالم مصالح بندگان را عالم مطلقند پس اگر بنده دعائی کند
حقتعالی صلاح او را در اجابت آن دعا ملاحظه می فرماید پس اگر صلاح دنیوی او نیست باو نمی دهد و اگر صلاح دینی
او نیز باشد و اصلح بحال او رعایت صلاح اخروی او است اصلح را مقدم می دارد و اضعاف مضاعف آن را در
آخرت عطا می فرماید پس دعای ایشان را حقیقة رد نفرموده بلکه حاجت ایشان را بر وجه اکمل روا ساخته چنانچه اگر
کسی از پادشاهی فلسی طلب نماید و آن پادشاه در عوض جواهری گران بها باو عطا فرماید عاقلی نمیگوید که او
رد کرد بلکه او را ثنا میگویند که اضعاف آنچه سائل طلبید باو عطا فرمود پس در درگاه سلطان السلاطین این
بینوایان نادان و گدایان جاهل مطالب دنیویه را منظور نظر خود می گردانند و از حقتعالی سؤال می نمایند و آن
حکیم علی الاطلاق نعمتهای بی منتها و رحمتهای بیرون از حد و احصا در برابر عطا می فرماید و ایشان قدر آن را نمی
دانند و از عدم حصول مطلب خسیس از خدا شکایت می کنند اما آنچه در دنیا است مراتب قرب و کمال نامتناهی
که لازم دعا است که هیچ عبادتی از آن بهتر نیست و بندگی از آن نیکوتر نیز و اما آنچه در آخرت بایشان کرامت
میفرماید درجات رفیعه و مراتب عالیه چنان است که از برای کسی که حاجت ایشان در دنیا بر نیامده مهیا کرده اند
چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که بدرستی که گاه است که در حاجتی بنده خدا را میخواند و حقتعالی
میفرماید که اجابت دعای او را تأخیر کنید که من مشتاق آواز و دعای اویم پس چون روز قیامت می شود حقتعالی
فرماید که ای بنده من مرا خواندی در دنیا و اجابت ترا تأخیر کردم و فلان ثواب را بعوض برای تو مقرر ساختم
و در فلان حاجت بکرم خواندی و اجابت ترا تأخیر کردم و فلان ثواب عظیم را بعوض بتو عطا کردم پس آن مؤمن
از بسیاری عطاها و ثوابها که مشاهده نماید آرزو کند که کاشکی هیچ دعای من مستجاب نمی شد و نیز روایت
کرده اند که هر گاه بنده مؤمن دعا کند و حاجتی از خدا طلبد از جانب پروردگار عالمیان خطاب رسد که لبیک
و سعدیک من برآوردن حاجت تو قدرت دارم اما اگر حاجت ترا بر نیاوردم از برای تو بهتر است و باین مضمون

در بیان اینکه افعال خداوند تعالی موقوف بر مصلحت است

مستجاب است پس اگر گفته شود که بناء علی هذا دعا کردن چه فایده دارد زیرا که اگر صلاح بندگان باشد حقتعالی البته
بعمل میآورد جواب اینست که بسا امری بدون دعا مصلحت در عطای آن نباشد و مصلحت مشروط بدعا باشد
پس امور بر سه قسم است بعضی آنست که بدون دعا مصلحت در عطای آنست بدون دعا عطا می فرماید و بعضی
هست که با دعا نیز مصلحت در آن نیست آن را مطلقا منع می فرماید و بعضی آنست که با دعا مصلحت در عطای آن هست
و بی دعا صلاح نیست چنین امری عطایش موقوف بدعا است و چون انسان میان این امور تمیز ندارد لهذا باید
دعا کند و اگر حاصل نشد نیز مأیوس نشود از دعا و بداند که صلاح او در عطای آن نبوده و زیاده بر این در
مقام گنجایش ندارد به بدایع الاخبار مراجعه شود و از برای مطلب مذکوره فروع کثیره است زیرا که چنانچه
معلوم شد خداوند تعالی نمی کند جز آنچه موافق با حکمت باشد و بر این متفرع می شود که خداوند تعالی امر
بغیر قابل نخواهد فرمود و منع فیض از قابل نخواهد نمود زیرا که هر یک از اینها قبیح و منافی با حکمت است پس شمر را
با اینکه قادر است ببهشت نخواهد برد و سلمان را با توانائیش بجهنم نخواهد برد و از اینجا است که پیغمبر صلی الله علیه
و آله دعا کرد که خداوند همه خلق را در دوستی و فرزندانش جمع نماید و خداوند دعای آنحضرت را مستجاب نفرمود
چنانچه در جلاء العیون از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بیرون آمد و دست حسنین علیهما السلام را گرفته بود و فرمود که این دو فرزند خود را در کودکی تربیت کردم و در
بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حقتعالی سه خصلت طلب کردم دو خصلت را بمن عطا کرد و سیم را منع کرد سؤال
کردم از حقتعالی که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از گناهان و عیوب و پاکیزه از اخلاق ذمیمه پس اجابت من نمود و سؤال
کردم که ایشان را و ذریه ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاهدارد و اجابت من نمود و سؤال کردم از خدا که
جمع کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود ای محمد حکم کرده ام حکم کردنی و تقدیر امور کرده ام تقدیر کردنی بدرستی که
بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای تو در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان و امانتهای ترا
درباره فرزندان تو خواهند شکست بدرستی که من بر خود واجب گردانیده ام که هر که چنین کند او را بمحل
کرامت خود نرسانم و داخل بهشت نگردانم و نظر نکنم باو بنظر رحمت خود در روز قیامت غرض اینکه این دعا
مستجاب نشد زیرا که اجابت آن با حکمت یا بعض منافات دارد چه اینکه در این امت اشقیا و ظالمان و ابرار و صلحا

در ابتداء حال عمر بن سعد لعنهما الله

بسیارند پس اگر همه جمع شوند در محبت اینها لازم می آید که مثل شمر مثلا بهشتی شود سرشت فایز نشود و حال آنکه
نبایست این فیض را اندازد محبت اینها آب حیاتی است هر چوبی قابل این آب نیست نطفهٔ پاک میباید که شود قابل
فیض و دیگر هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود و دیگر آنکه خداوند بنا را در اختیار قرار داده که بندگان بمحک
امتحان در آیند لیمیز الله الخبیث من الطیب خوش بود که محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در
او غش باشد خداوند تعالی فرموده الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا
الذین من قبلهم و لیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین پس تا بداینها را بمعرض امتحان در آورد و اگر
همهٔ ایشان بمحبت ایشان در بوزدیدهٔ پیغمبر آخر الزمان مجتمع آیند کی بمحک امتحان در خواهند آمد و کی دوست
واقعی ایشان از عدو واقعی ایشان امتیاز پیدا می کند و الا پس عمر بن سعد لعنه الله نیز در ظاهر اول امر دعوای
دوستی ایشان را می نمود اما وقتی که بمحک امتحان در آمد از او شقی تری پیدا نمی شد در عوالم روایت فرموده
که روزی امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه خطبه ادا می فرمود فرمودند سلونی قبل ان تفقدونی
فوالله لا تسئلونی عن شئ مضی و لا عن شئ یکون الا انبأتکم به پس سعد وقاص برخواست و عرض کرد یا امیر
المؤمنین بفرما در سر و ریش من چند مو هست فرمود آگاه باش بخدا قسم خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله
بمن خبر داد که تو از من این مطلب سؤال می کنی و نیست در سر و ریشت موئی الا اینکه در بیخ آن شیطانی نشسته
که ترا زجر میکند و ملکی که ترا لعن میکند و در خانهٔ تو سخلی هست که پسر دختر پیغمبر را می کشد و این علامت
اینچیزیست که من بتو خبر دادم و اگر نبود که سؤالی که تو کردی برهانش مشکل است هر اینه من بتو خبر میدادم و
لیکن آیت آن اینچیزیست که بتو خبر دادم از لعنت و سخل ملعونت و عمر در آنوقت کودک بود و این مطلب [illegible] شایع
شد که هر گاه مردم عمر سعد را می دیدند که از در مسجد داخل میشود می گفتند اینست قاتل حسین ع و هر گاه
اتفاق حضرت سید الشهداء علیه السلام را ملاقات می کرد می گفت یا ابا عبد الله در میان قوم ما جماعت
سفیهی هستند که گمان می کنند که من ترا میکشم آنجناب میفرمود اینها سفیه نیستند و لیکن مردمان حلیمی
هستند و صدق فرمایش ایشان وقتی بروز کرد که سید الشهداء علیه السلام بکربلا تشریف بردند و عمر سعد
سر کرده لشکر شقاوت اثر بجنگ آنجناب رفت شیخ مفید مینویسد بعد از آنکه حضرت دید متصل اشرار لشکر

در ملاقات حضرت سید الشهداء با عمر بن سعد

مدد می آید فرستادند در نزد عمر سعد که من میخواهم ترا ملاقات کنم بنابر روایت محمد بن ابی طالب جایی ما بین
عسکرین قرار دادند که با هم ملاقات نمایند پس شب عمر سعد با بیست نفر بیرون آمد و حضرت ابی عبد الله
سلام الله علیه نیز با مثل آن عدد یعنی با بیست نفر بیرون آمد پس چون ملاقات کردند حضرت ابی عبد الله
علیه السلام امر فرمود اصحابش را که دور شوید و برادرش عباس را و فرزندش علی اکبر را با او باقی
ماندند و عمر سعد هم باصحابش گفت دور شوید و پسرش حفص و غلامش با او باقی ماندند حضرت فرمودند
وای بر تو یا بن سعد آیا از خدا نمی ترسی که بازگشت تو بسوی اوست و با من جنگ می کنی و حال آنکه میدانی
که من پسر کیستم ذر هؤلاء القوم و کن معی اینجماعت را واگذار با من باش فانه اقرب لک الی الله تعالی عرض کرد که از
خانه ام میترسم که در کوفه است خراب کنند حضرت فرمودند من از برای تو از نو بنا می کنم عرض کرد میترسم ضیعه ام
گرفته شود حضرت فرمودند من از مال خودم بهتر از آن عوض میدهم و صاحب مدینة المعاجز نوشته است که
فرمودند من از مال بغیبغه و اینچشمه ایست عظیمه در زمین حجاز و معویه از بهر او هزار هزار اشرفی میخرید و آنجناب
باو نمی داد فرمود آنرا بتو می دهم خلاصه عمر عرض کرد عیال دارم و بر اینها می ترسم حضرت ساکت شد و او را جواب
نفرمود پس حضرت برگشت و میفرمود مالک ذبحک الله علی فراشک عاجلا و لا غفر لک یوم حشرک
فوالله انی لارجو ان لا تاکل من بر العراق الا یسیرا الملعون از روی استهزاء بحضرت گفت یا حسین در جو هم کفایت
است از گندم شیخ مفید ره می نویسد که با هم زیاد نجوی کردند پس از آن عمر بمکانش برگشت و نوشت بعبید الله
بن زیاد که اما بعد فان الله قد اطفی النائرة و جمع الکلمة و اصلح امر الامة هذا حسین قد اعطانی عهدا ان یرجع
الی المکان الذی منه اتی او ان یسیر الی ثغر من الثغور فیکون رجلا من المسلمین له ما لهم و علیه ما علیهم او ان
یاتی امیر المؤمنین یزید فیضع یده فی یده فیری فیما بینه و بینه رایه و فی هذا رضا للامة و صلاح یعنی بدرستی
که خداوند آتش فتنه را خاموش کرد و فرقتین را متفق ساخت و امر امت را اصلاح نمود و اینک حسین بمن
عهد داده که برگردد بمکانی که از آن آمده است یا برود بناحیه پس چون سایر مسلمانان باشد و در نفع و
ضرر با ایشان مساوی باشد یا نزد یزید رود و رای خود را با او بر بیند و رضای امت و صلاح ایشان در
اینست پس کاغذ بعبید الله بن زیاد علیه اللعنة و العذاب رسید گفت این کاغذ ناصحی است که بر قوم خود بر سد

در نوشتن عمر کاغذ با بن زیاد و آمدن شمر بکربلا

پس شمر بن ذی الجوشن ولد الزنا گفت ایا از او این مطلب را قبول می کنی و حال آنکه در زمین تو نازل شده و
پهلوی تو آمده بخدا قسم اگر از بلاد تو کوچ کند و دستش را در دستت ندهد او قوت پیدا خواهد کرد و
تو ضعیف خواهی شد پس قبول این کار از او سستی است ولکن بر حکمت او و اصحابش نازل شوند پس اگر عقاب
کردی فانت اولی بالعقوبة و اگر عفو کردی کان ذلک کرمک ابن زیاد ملعون رای اش را پسندید و گفت تو برو
بکربلا با این کاغذ نزد عمر سعد پس ابن سعد عرضه کند بر حسین و اصحابش اطاعت حکم مرا اگر مطیع شدند
پس آنها را بسوی من بفرستد سالم و اگر ابا کردند با آنها جنگ کند پس اگر چنین کرد پس تو او را اطاعت کن و حرفش
را بشنو و اگر ابا کرد از اینکه با حسین جنگ کند تو امیر لشکر باش و گردن حسین را بزن و سرش را از برای من بفرست
و نوشت بعمر سعد که من ترا نفرستادم بسوی حسین که از او دست باز داری و نه اینکه با او بر افق حرکت کنی و نه اینکه
وعدهٔ سلامتی و بقا با او بدهی و نه اینکه از او عذر بخواهی و نه اینکه در نزد من شفاعت بکنی نگاه کن پس اگر حسین
علیه السلام و اصحابش بر حکم من فرود آمدند و سر تسلیم نهادند پس آنها را بسوی من با سلامتی بفرست و اگر
ابا کردند پس با ایشان جنگ کن تا اینکه آنها را بکشی و مثله کنی فانهم لذلک مستحقون بدرستی که آنها مستحق
کشتن و مثله کردن است فان قتلت حسینا فاوطئ الخیل صدره و ظهره فانه عاق ظلوم و لستا ارى ان هذا یضر
بعد الموت شیئا یعنی اگر حسین را کشتی اسب بسینه و پشتش بدوان بدرستی که حسین صاحب عقوق است گردنکشی
می کند و ظالم است و بعد از مرگ کشتن و اسب بر بدنش دوانیدن ضرری ندارد ولکن علی قول قد قلته فلو قد قتلته
لفعلت هذا به فان انت مضیت لامرنا فیه جزیناک جزاء السامع المطیع و ان ابیت فاعتزل عملنا و جندنا و خل
بین شمر بن ذی الجوشن و بین العسکر فانا قد امرناه بامرنا والسلام پس شمر بن ذی الجوشن با چهار هزار نفر بنا
بروایتی در عصر تاسوعا وارد شد کاغذ را برد نزد عمر سعد عمر کاغذ را خواند عمر گفت مالک ویلک لا قرب
الله دارک و قبح الله ما قدمت به علی بخدا قسم گمان من اینست که تو او را باز داشتی از آنچه من باو نوشتم و امر ما را
بر ما افساد کردی شمر گفت حالا چه می کنی جنگ می کنی با دشمن یا نه اگر نمیکنی واگذار لشکر را بمن عمر گفت این نمیشود
لا و لا کرامة لک ولکن من متولی آن ایشان هستم و تو سرکرده پیادگان باش همان وقت شمر آمد تا بعض اصحاب حضرت
ابی عبدالله رسید فریاد کرد این بنو اختنا اولاد خواهر ما کجا اند جعفر و عبدالله و عباس و عثمان اولاد امیر المؤمنین

در خواهش کردن سید الشهداء تاخیر قتال را بروز عاشورا

سلام الله علیه بیرون آمدند فرمودند چه میخواهی عرض کرد یابن اختی انتم امنون آنها فرمودند خدا ترا لعنت
کند و لعن کند امان ترا امان میدهی و ما را امان نداری پس عمر فریاد کرد یا خیل الله ارکبی و ابشری
بالجنة پس مردم سوار شدند و بخیام حضرت سید الشهداء آمدند حضرت ابی عبدالله سر گذاشته و بر
شمشیر خود تکیه کرده بود در پیش خیمه نشسته بود شمشیر را بزانو گذاشته بود خواب حضرت را ربود
خواهرش زینب که صیحه را شنید نزدیک شد برادرش عرض کرد ای برادر ایا این صداها را نمی شنوی اما
تسمع هذه الاصوات قد اقتربت حضرت سر بلند کرده فرمودند پیغمبر خدا را در اینساعت بخواب دیدم فرمودند
تو بسوی ما می آئی بنا بر روایت سید بن طاوس فرمودند در خواب جدم را در اینساعت دیدم محمد صلی الله علیه
و آله و پدرم علی سلام الله علیه و مادرم فاطمه صلوات الله علیها و برادرم حسن صلوات الله علیه را آنها می
گفتند یا حسین انک رایح الینا عن قریب تو بما بزودی بسوی ما می آئی پس زینب لطمه بصورت زد و فریاد
واویلا بلند کرد فقال لها الحسین لیس لک الویل یا اخته اسکتی رحمک الله و بنا بر بعضی از روایات زینب لطمه
بصورت زد و صیحه کشید فقال لها الحسین مهلا لا تشمتی القوم بنا پس عباس آمد عرض کرد یا اخی
اتاک القوم لشکر آمدند تا حضرت برخواست بعد از آن فرمودند برادر سوار شو برو نزد ایشان ببین چه
اراده دارند حضرت ابا الفضل سلام الله علیه با بیست سوار که در ایشان بود زهیر بن قین بجلی و حبیب
مظاهر با ایشان رسیدند فقال العباس ما بدا لکم و ما تریدون عرض کردند امر امیر آمده که عرضه کنیم بر
شما یا بحکم او نازل شوید یا با شما جنگ کنیم حضرت فرمودند تعجیل نکنید تا من برگردم خدمت ابی عبدالله
علیه السلام والاکرام پس عرض کنم آنچه شما گفتید پس آنها ایستادند پس حضرت عباس تنها برگشت که برادر را
خبر کند و اصحابش ایستادند ایشان را پند و موعظه می دادند که دست از قتال ابی عبدالله علیه السلام بکشند
پس عباس آمد خدمت برادر و مطلب قوم را عرض کرد حضرت فرمودند برگرد بسوی ایشان پس اگر میتوانی ایشان را
تا فردا تاخیر بینداز و از ما امشب را دفع کن شاید ما بجهت پروردگار خود امشب را نماز بگذاریم و
او را بخوانیم و استغفار کنیم فهو یعلم انی کنت قد احب الصلوة له و تلاوة کتابه و کثرة الدعاء و الاستغفار
عباس برگشت و مهلت گرفت و آنشب مشغول دعا و گریه و زاری بودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در اینکه خداوند مرکب و جسم نیست
مجلس هشتم در بیان صفات سلبیه و تفصیل اینکه غیر خدا مستحق عبادت نیست و در سجود ملائکه آدم را و فضیلت نماز شب و عبادت حسین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون بدانکه بمقتضای آیه شریفه غرض از خلقت معرفت باری تعالی بوده است و لیکن ذات واجب را شناختن محال است و شناختن صفات نظر باینکه عین ذات اند محال است و تفکر در اینها ممنوع و اخبار بسیار در نهی آن وارد شده است و عقل که از شناسائی خود و از شناختن بدنی که مدتها پیوست است از معرفت اجسامی که همیشه در نظر دارد عاجز است چگونه جرأت مینماید در معرفت واجب الوجود و می تواند در اینباب تفکر بکند و در اینباب باید از چند جهت شناسائی حاصل شود اول در اینکه خداوند واجب الوجود بالذات است چنانچه گذشت دویم اینکه دارای صفات اکرام است چنانچه بیان شد سیم اینکه عاری از صفات نقص است و آن هفت است اول آنکه خداوند مرکب نیست و جزء ندارد و جزء بر دو قسم است اول جزء خارجی چون ترکیب اجسام از اجزاء و جواهر چون دست و پا و گوش و چشم از برای انسان و سرکه و عسل برای سکنجبین و اجزاء شیئی اگر در ماهیت شیئی داخل باشد و خودش در خارج متمیز و جدا باشد از وجود کامل و چنین جزئی محمول بر کل نمیشود نمی توان گفت که انسان دست است یا انسان چشم است یا سکنجبین سرکه است یا او عسل است دویم جزء ذهنی چون ترکیب حدود و ماهیات از اجناس و فصول و اجزائی که داخل در ماهیت شیئی باشد و خودش در وجود خارجی با او متحد باشد و عقل بعد از تعقل آن شیئی را باین دو جزء تحلیل نماید و این چنین جزء بر کل محمول میشود چون حیوان و ناطق از برای انسان و لذا می توان گفت که الانسان حیوان و الانسان ناطق و بدلایل عقلیه و نقلیه ثابت شده که این هر دو قسم جزء در باب خدا محال است زیرا که مرکب در تحقق و تشخص خود محتاج بجزء است پس لازم می آید که خداوند محتاج باشد و نیز تعدد واجب الوجود لازم می آید و این هر دو ممتنع و محال است دویم اینکه جسم نیست و عرض و جوهر نیست و جسم آنستکه طول و عرض و عمق داشته باشد و عرض آنستکه من حیث هو قائم بالذات نباشد و بمحل قائم باشد چون رنگ که قائم بجسم است و الا محتاج خواهد بود زیرا که جسم محتاج بمکان است و عرض مفتقر بمحل است و احتیاج از لوازم ممکن است و حا

در ذکر کلام مجسمه لعنهم الله تعالی

آنکه خداوند واجب الوجود بالذات است و صوفیه و مجسمه قائل شده اند که خداوند تعالی جسم است در انوار نعمانیه منقول استکه بعضی از صوفیه خدا را بصورت مرد در پشت سفیدی می دانند و بعضی دیگر گویند که العیاذ بالله خداوند جسم است مثل این اجسام و بصورت جوانی است امرد خوش رو و در انساب النواصب حکایت کرده از کتاب منهاج الکرامه که یکی از صلحا و اتقیای حنابله پسر خوش صورت را در پشت بام مسجد جامع دید گمان کرد که پروردگار است در پای پسر افتاد و تضرع می کرد و پسر را گمان اینکه مرد فاسقی است و اراده نامشروع دارد و فریاد بر آورد تا آنکه جماعتی آمده ایشان را از هم جدا کردند و نیز از قاضی نور الله که ره روایت در رساله خود آورده که یکی از اهل سنت پسری باتفاق پسر خود که بغایت شکیل و نیکو منظر بود بر یکی از مشایخ حنابله گذشت شیخ مذکور متوجه مکالمه پسر شد در آن امر زیاده از اندازه غور نمود بر وجهی که پدر پسر را گمان شد که شیخ را میل نفسانی بهم رسیده و از جهت غلبه شهوت انسانی اینقدر مکالمه مینماید و چون در مذهبشان زیاده احترازی از این عمل نیست و بعضی از علمای ایشان جایز میدانند شبانگاه پسر خود را برداشته متوجه سرای شیخ گردید و التماس نمود که اگر شیخ را الذتی از پسر در خاطر گذشته مطیع و فرمانبردار است شیخ گفت که مکالمه من با پسر و مبالغه در آن از این جهت بود که مذهب من اینست که حق تعالی بر شکل و شمایل پسر خوش صورت نزول می نماید و گمان من این بود که پسر تو حق تعالی است که باین هیئت نزول نموده و ایضا از کتاب منهج الفاضلین نقل کرده که داود ظاهری که از علمای ایشان است گوید که هر شب جمعه حق تعالی از آسمان بزمین می آید بصورت پسر امرد بر خری سوار است و نعلین بر پا دارد و کناره نعلین خدا از لؤلؤ است و در گوش خر خدا گوشوارها است تا صباح ندا می کند که هل من تائب و هل من مستغفر و بنابر این بعضی از حنابله در بغداد در پشت بام مسجدها آخورها بستند و از برای آن کاه و جو می کرده از برای آنکه هر گاه خدا بزمین آمد خر او در زمین گرسنه نباشد و در شب جمعه در پشت بام اجسامی که بهم نند که هر گاه خدا بزمین آمد مشاهده جمال او کنند و گفته اند که در طوفان نوح خدای تعالی چندان گریست که درد چشم بهم رسانید و فرشتگان بعیادت و پرستاری او رفتند و نیز حکایت کرده که اکثر حنابله را اعتقاد آنستکه خدا بتمام جسم است و بعضی از بندگان او را ببینند و او نیز ایشان را ببیند و با بندگان مخلص خود مصافحه و معانقه کنند و ذکر اوصاف الهی را بنوعی نموده اند که بر بالای عرش نشسته و از هر طرف بیش انگشت از وجبهای خود

در کلام ائمه زنادقه مجسمه است

زیاد امده و از سر تا سینه خالی و مجوف است تا پایش کرفته و مصمت است و مویش مجعد و سیاه هست و نیز خنده
و کریه را نسبت بجناب مقدس باری تعالی نسبت داده اند و از الزام النواصب اورده که اعتقاد علماء حنابله اینست که
حقتعالی جسمی است طویل و عریض و عمیق و از منهج الفاضلین اورده که اعتقاد داود ظاهری اینست که خدای تعالی جسمی است
که او را کوشت و خون نیست و اعضا و جوارح مثل دست و پا و کوش و چشم و غیر ان دارد شخصی پرسید که ریش
دارد کفت اعفونی عن الفرج واللحیة واسئلونی عما وراء ذلک از ریش و فرج مرا معاف دارید و از غیر ان بپرسید و
علی بن طاوس در طرایف از کتب حنابله نقل فرموده که خدای تعالی بعد از خلقت مخلوقات و نظام و نسق انها بپشت خوابید و
یک پای خود را بر روی پای دیکر انداخت و کفت کسی دیکر را نمیرسد که مثل این عمل از او صادر شود و نیز نقل فرموده
از ایشان که خدای تعالی بالای جمیع اسمانها نشسته و بر سر او قبه ایست و پیغمبر فرمود که من امت خود را داخل خانه
سازم که خدا در انجا باشد و ایضا از کتاب ابن مقاتل نقل فرموده که از سید رسل صلی الله علیه و اله پرسیدند
که خدا از چه چیز است فرمود که از اب مرور نه از اب زمین و از اسمان ملکبا الی افریده انرا دوانید تا عرق کرده خود را از
عرق او خلق کرد عجب که این زندیق ملتفت نشده تقدم شیء بر نفس نشده و نیز از کتاب مزبور نقل کرده که بعضی از حنابله
اعتقاد اینست که حقتعالی از عرش با اسمانها نهایی اید و بعضی از ایشان اعتقاد اینست که دریاها از اب دهن خداست و نیز
در طرایف از حمیدی در جمع بین الصحیحین اورده که روز قیامت که جمیع مردمان در صحرای محشر حاضر شوند هر
کروهی با معبود خود بیایند بعد از ان خدای تعالی نزد موحدین امده کوید چه چیز میخواهید کویند خدای خود را
میخواهیم کوید منم پروردکار شما انکاه ایشان طلب کنند رویت را خدای تعالی خندان خندان خود را بایشان
نماید و جلو افتاده همه خلایق از عقب او روند و هر یک از مؤمن و منافق را نوری بخشد چون بجسر دوزخ رسند
در انجا قلابی چند باشد که هر کرا خدا خواهد بجهنم کشد باقی از ان جسر عبور نمایند بعد از ان نور منافقین
برطرف شده انوار مؤمنین بحال خود باشد و ایضا از حمیدی نقل فرموده که روز قیامت بعد از انکه خدا تعالی کفار را
بسوی دوزخ فرستد جمع ... ایا دنی صورتی بخدا پرستان نماید ایشان کویند تو پروردکار ما نیستی و این کلام چند
بار میان خدا و خلقان تکرار یابد حقتعالی فرماید که میان شما عابد و معبود علامتی هست که فرق باشد ایشان کویند
بلی پس او اعمال حق تعالی ساق خود را برهنه ساخته ایشان را جمیعا امر نماید هر کس در دنیا باخلاص بندکی کرده

در اینکه قول بحلول و اتحاد کفر است و حقیقت انها

سجده کنند و هر کس بندکی برا کرده از سر تا قدم خشک شود و هر چه خواهد سجده کند نتواند انکاه خدای تعالی خود را
مصور نماید بایشان نماید همه سجده کنند نیز انکه خداوند در چیزی حلول نمی نماید و نصاری قائل بحلول
شده اند و صوفیه حلولیه کویند که خدا در همه چیز حلول میکند و بعضی از ایشان در اکثر قران باین سبب لعن شده اند و
ایشان از خداوند تعالی بکفر یاد نموده که چنین نسبتی میدهند و جمعی دیکر از حلول کرده تعبیر باتحاد نموده اند و از
برای اتحاد دو معنی است یکی حقیقی و دیکری مجازی اما مجازی پس ان صیرورت شیء است شیء دیکری بکون و فساد
یا بی اضافه شیء دیکر مثل قول ایشان صار الماء هواء و صار الهواء ماء یا با اضافه شیء دیکری چنانچه کفته شود صار
التراب طینا باضافه الماء الیه و باین معنی که قطعا بر خدا محال است زیرا که کون و فساد بر خدا روا نیست و اما بمعنی حقیقی
اتحاد پس ان اینست که دو چیز موجود چیز واحد موجود شوند و این نیز باطل است زیرا که بعد از اتحاد شیئین یا اینکه دو
چیز باقی میمانند یا هر دو معدوم می شوند یا یکی از انها باقی میماند و دیکری معدوم می شود و بهر حال اتحادی در کار
نیست و قائل ان کافر است و بعضی از نصاری کفته اند که باری تعالی با مسیح متحد شده که کفته اند لاهوت باری با
ناسوت عیسی یکی شده است و نصیریه کفته اند که با علی ع یکی شده است و متصوفه کویند که با عارفین متحد شده
است و اینمطلب را بوجه ابسط در کتاب بدایع الاخبار ایراد نموده ام بد انجا مراجعه شود و بدانکه از برای خدا جهت
متصور نیست زیرا که جهت از لوازم و عوارض جسم است و خداوند جسم نیست و دیکر انکه لازم می اید که خداوند
تعالی محتاج باین جهت باشد و خداوند محتاج نیست و ظواهر ایاتیکه مشعر بانست مانند ایه شریفه الرحمن علی العرش استوی
وایه وهو القاهر فوق عباده وایه یخافون ربهم من فوقهم و غیر ذلک ماول است بعد از انکه حکم عقل بر خلاف
انها است و اما جهت اینکه در وقت دعا دست بسوی اسمان بلند می کنند شاید این باشد که چون مطلوب طلب رحمت
است و در اسمان جز رحمت نیست و در زمین هم رحمت هست و هم عذاب لهذا در هنکام دعا دست بسوی اسمان بر میدارند
علاوه اینکه خود بلند کردن دست و کج کردن کردن نوع تذللی است که در غیر ان متصور نیست و در دعا هر چه
تذلل بیشتر باشد باجابت اقرب خواهد بود و اما جهت اینکه سید انبیاء را بجهت معراج باسمانها بالا بردند این
نیست که خدا در اسمان باشد بلکه نظر باینکه انجناب در لباس بشریت غریب بوده و موطن اصلی انجناب عالم ملکوت
بود خداوند خواست که انسرور را بمقام خود برساند و باشنایان قدیم نزدیک فرماید و دیکر انکه میخواست که

در جهت اینکه رسول خدا را در لیلة الاسری باسمان بالا بردند

باسمان و غرایب آسمانها را ببیند چنانچه فرموده لنریه من آیاتنا و در جلد خامس بحار از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سزاوار نیست که کسی بگوید که من از جهت رفتن باسمان
نزدیکتر بودم بخدا از یونس که بدریا رفت زیرا که نسبت خدا با آسمان و دریا یکی است خدا مرا باسمان برد که عجایب
آسمانها را بمن بنماید و یونس را بدریاها کرد تا بیند که غرایب دریاها را بنماید و صدوق طاب ثراه در علل الشرایع
از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که از امام زین العابدین علیه السلام پرسید که آیا خدا وصف کرده می شود بمکان و
او را مکانی و جائی میباشد آنجناب فرمود که خدا از آن رفیع تر و منزه تر است که مکانی داشته باشد ابو حمزه گفت
پس چرا خدا پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم را باسمان برد حضرت فرمود برای آنکه او را باسمان بالا برد که باو بنماید
ملکوت آسمانها را و آنچه در آسمانهاست از بدایع خلق و عجایب صنع او ابو حمزه گفت پس چه معنی دارد ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی فرمود که یعنی نزدیک شد رسول خدا صلی الله علیه و آله بحجابهای نور حق تعالی پس دید ملکوت
آسمانها را پس او بعنبر شد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را همه را از آنجا مشاهده کرد چنانچه گمان کرد که
زمین اینقدر باو نزدیک شده مانند دو سر کمان یا نزدیکتر و نیز روایت کرده اند یونس از حضرت امام موسی علیه السلام
سؤال کرد که حق تعالی بچه سبب پیغمبر خود را باسمان بالا برد و از آنجا بسدرة المنتهی برد و از آنجا بحجابهای نور برد و
با او رازها گفت و خطابها کرد و حال آنکه خدا را مکانی نیست آنجناب فرمود که خدا را مکان و جائی نباشد نسبت
او بهمه امکنه یکی است و بر او زمان جاری نمیشود ولیکن حق تعالی خواست که مشرف سازد بآنجناب ملئکه و ساکنان
آسمانها را و گرامی دارد ایشان را بمشاهده جمال عدیم المثال آن اختر برج رسالت و شمس فلک جلال و رفعت و خواست
که بآنحضرت بنماید از عجایب عظمت خود امری چند را که بعد از فرود آمدن بزمین مردم را بآنها خبر دهد و ایمان
ایشان زیاده کرده و نیز چنان بود که بالا بردن آنحضرت باسمان برای آن نباشد که خدا در آسمان بود چنانچه مشبهان گویند
خدا منزه است از آنچه اینها باو نسبت میدهند پس اگر بگوئی که چه معنی دارد آنچه در بعضی از اخبار وارد شده است که
رسول خدا فرمود که خداوند ما را از نور خود خلق فرمود تا آنکه خداوند جسم نیست جواب آنکه می شود اینگونه
از اخبار معمول باشد بر آنچیزیکه از خبر ابن عباس مستفاد می شود که سؤال کرد از آنجناب که ابتدای آفرینش شما
چگونه بود فرمود که ای عم چون حق تعالی خواست که ما را خلق نماید کلامی ایجاد نمود و از آن کلام نوری آفرید پس سخن

در معنی اینکه فرمودند خداوند ما را از نور خود خلق کرد

دیگر ایجاد نمود پس از آن سخن روحی آفرید پس نور را با روح ممزوج کرد آنگاه پس من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم
السلام را آفرید الخبر پس چون اینها از نور و روحی خلق شده اند که از کلام خدا موجود شده لهذا عیبی ندارد که بگویند
خداوند ما را از نور خود آفرید و دیگر آنکه معنایش این باشد که یعنی ما متصفیم بصفات خدا چه اینکه ایشان مظهر
صفات اله و مرآت ذات الله بودند و کمالات حق را دارا بودند چنانچه خداوند تعالی حوائج بسیار کسان را میداند و مطالب
بسیار کسان را میفهمد و بهمه ایشان روزی میرساند کذلک اگر صد هزار نفر از دنیا در یک آن بروند حالت احتضار
امیر المؤمنین علیه السلام ببالین همه ایشان حاضر میشود یا در صورت اصلی یا در قالب مثالی بسیار تصرف میکند
با آنکه ملئکه را خداوند بصورت آنجناب مشکل مینماید و غیر ذلک چنانچه در بدایع الاخبار مفصلا بیان کرده ام
و نیز اگر صد کرور از خلق از دور و نزدیک رو بسوی ایشان بایستند و سلام کنند سلام همه ایشان را می شنوند شعر
بپرده بود جمال جمیع فرع جل علی شد آینه خیر الکلام قل و دل سیم از صفات سلبیه اینکه خداوند تعالی محل
حوادث نیست یعنی صفاتش از قدرت و علم و غیر ذلک ذاتی هستند نه اینکه حادث متجدد شوند بحسب تجدد متعلقات
که در اول قادر نبود پس قادر شد و عالم نبود پس که بعد عالم زیرا که اگر صفاتش حادث متجدد باشند لازم می آید که
خداوند تعالی منفعل و متغیر شود زیرا که صفاتش ذاتی هستند پس تجدد آنها مستلزم تجدد ذات باری و انفعال
آنست و دیگر آنکه حدوث صفت مستلزم است حدوث قابلیت را در محل از برای آن صفت و آن مستلزم است انفعال محل
و تغیر آن لکن تغیر ماهیت خدای تعالی و انفعالش محال است پس صفاتش حادث نخواهد بود و هو المطلوب دلیل
دیگر آنکه صفات خدای تعالی صفات کمال است زیرا که نقص بر او محال است پس اگر حادث متجدد باشند لازم می آید
خلو او از کمال و خلو از کمال نقص است تعالی الله عنه چهارم آنکه دیدن خدا محال است زیرا که آن از لوازم جسمیت است
و خداوند جسم نیست و عقل و نقل متفقند بر اینکه حق تعالی دیده نخواهد شد چنانچه حق تعالی فرموده لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و بموسی فرمود لن ترانی هرگز مرا نخواهی دید و امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود لا تدرکه العیون بمشاهدة الابصار و لکن ادرکته القلوب بحقایق الایمان پنجم اینکه غنی است که بغیرش
محتاج نیست نه در ذات و نه در صفات و الا ممکن خواهد بود در خلق و رزق و اماتت و احیا و غیر ذلک از افعال
حاجت بکسی و چیزی ندارد و بمشیت او هر چه خواسته باشد موجود می شود و ائمه علیهم السلام نیز اگر چه قادر

در اینکه حقتعالی بی نیاز است

بر این منوال بوده اند هر چه میخواستند از انها بوجود می امد و دارای سلطنت کلیه و ولایت مطلقه بودند لا
اینکه بفرق ایشان باشند باین اسکه خداوند جل و علا مستقل است در افعال خود و انها مستمد اند از حق که باعانت
او اینگونه امور از ایشان صادر میشود علماء اعلام رضوان الله علیهم تمسک کرده اند ایشان از احادیث متحدثه بعینی
اهر که در کوره اهنکری سرخ شده که هیچ وجه با آتش منافاتی ندارد و کار آتش از او می اید هم چنین ائمه علیهم السلام
نیز چون باشند امر منوط اند بخدا صفات خدائی از ایشان بعرض ظهور میرسد ششم اینکه خداوند معانی و احوال
ندارد باینمعنی که صفات او زاید بر ذات او نیستند چنانچه ممکنات ذاتی دارند و صفتی دارند و ذات ایشان ثابت
است متصف میشود مثل زید که ذاتی دارد و علمی جدا از ذات دارد که باین علم متصف میشود و یا بسبب و داعی علم کویند
و هم چنین قادر است بقدرتی که خدا او را ایجاد فرموده و هکذا سایر صفات و خداوند عالمیان صفات مقدسش
عین ذات او و اصل ذاتش قائم مقام جمیع صفات است چنانچه ما چیزها را بعلم می دانیم او باصل ذات میداند و ما کارها را
بقدرت می کنیم و او باصل ذات میکند و موجود بودن ما بوجودیست زاید بر ذات و وجود او عین ذات است و
باصل ذات موجود است و لهذا علم او ممتنع است و اگر صفات زائده داشته باشد در کمالش محتاج بغیر خواهد بود
و احتیاج از لوازم ممکن است اینست که امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید که اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق
به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها
غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه
فقد جزاه و من جزاه فقد جهله حاصل این فقرات و مضامین عالیه اینست که اول دین شناختن حقسبحانه و تعالی است
و کمال شناسائی او تصدیق بوجود اوست و کمال تصدیق باو یگانه دانستن اوست و کمال یگانه دانستن او اخلاص
باو و کمال اخلاص او نفی صفات زائده است از او زیرا که هر صفتی شهادت میدهد که او غیر موصوفست و هر موصوف
شهادت میدهد که غیر صفت است پس کسی که خدا را بصفت زائد بر ذات او وصف کند پس بتحقیق که او را مقرون
با چیز دیگری گردانیده و کسی که مقرون کند او را با چیزی دیگر پس بتحقیق که قائل بدوئیت او شده و کسی که او را
دو تا کرد پس بتحقیق که او را متجزی و صاحب اجزا گردانیده و کسی که او را جزء جزء کند پس بتحقیق که باو جهل داشته است
و اینکه منصور میشود زیاده از قول ما که ذات خدا عالم است قادر است و غیر ذلک پس اینها امور نیست

در بیان اینکه حقتعالی معانی و احوال ندارد

در اینکه خداوند شریک ندارد و واحد است

اعتباریست زائده در ذهن نه در خارج هفتم اینکه خداوند شریک ندارد و ادله بر این وجوه بسیار است و کل ادله سمعیه
و قران مشحونست باین چنانچه فرموده قل هو الله احد و فرموده والهکم اله واحد و فرموده و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و فرموده
لو کان معه الهة کما یقولون اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا و فرموده و لا تجعل مع الله الها اخر فتلقی فی جهنم ملوما مدحورا
و فرموده و لا تجعل مع الله الها اخر فتقعد ملوما مخذولا و دویم دلیل متکلمین است که از آن دلیل تمانع گویند و آن مأخوذ
است از قول خدا بتعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا و تقریرش آنستکه هر گاه با خدا شریک باشد فساد نظام
وجود لازم میاید و آن باطلست زیرا که هر گاه اراده یکی از آنها تعلق گرفت بایجاد جسم متحرکی پس یا اینکه ممکنست آن
دیگر بخواهد سکون او را یا نه پس اگر ممکن نشد پس یا اینستکه مراد هر دو آنها واقع میشود پس جمع متنافیین لازم می
اید یا مراد هیچ یک واقع نخواهد شد پس لازم میاید خلو جسم از حرکت و سکون یا مراد یکی از ایشان واقع میشود
پس لازم میاید ترجیح بلا مرجح و دیگر عجز دیگری و اگر از برای دیگری ممکن نشد که سکون او را بخواهد پس لازم میاید که
عاجز باشد زیرا که هیچ مانعی از برای خواستن نیست جز اینکه آن خدای دیگر حرکت او را خواسته لکن عجز اله باطلست
و ترجیح بلا مرجح هم محالست پس دو خدا نمیشود باشند سیم دلیل حکما است و تقریرش آنستکه اگر در وجود دو
واجب الوجود باشند لازم میاید که هر دو ممکن باشند زیرا که هر دو آنها در وجوب وجود شریکند پس از دو حال
خارج نیست یا از هم تمیز دارند یا نه پس اگر تمیز ندارند دوائی نخواهد بود و اگر تمیز دارند لازم میاید که هر یک از آنها
مرکب باشند از ما به المشارکه و ما به الممایزه و هر مرکبی ممکنست پس ممکن خواهند بود و هذا خلف و بدانکه چنانچه
خداوند تعالی در الوهیت شریک ندارد در عبادت و پرستش هم شریک ندارد و باید هر کسی بداند که او مستحق پرستش است
و بس و بت پرستان و غیر ایشان از اینجهت کافر شده اند که با خدا شریک در عبادت قرار داده اند و الا اینستکه ایشان
منکر باشند وجود خدا را چنانچه خدا بتعالی فرموده و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض لیقولن خلقهن العزیز
العلیم کفار قریش بتان را شریک خدا میدانند و فرقه از نصاری عیسی و مریم را شریک خدا میدانند و گبران بنور و ظلمت
قائلند و بعضی از ایشان قائل بخدائی نور و ظلمت شده اند و گفته اند که نور کار خیر میکند و ظلمت کار شر میکند و
طائفه بنی حنظله شریک کرده اند با خدا خرما را و او را پرستش میکردند و زمخشری گفته که هیچ کافری از خدا بخود نفع
نبرد مثل نفع بردن این طائفه بنی حنظله از خدا بخود زیرا که آنها بت میساختند از رطب و سجده بر آن میکردند و هر گاه

در بیان اینکه [illegible]

در اینکه سجده غیر خدا را جایز نیست

کرسنه میشدند میخوردند در سال قحطی و مجاعه و چون پرستش غیر خدا جایز نیست لهذا سجده از برای غیر خدا را
اذن نداده اند زیرا که سجده نهایت تذلل است که در این حالت تمام اعضا را بخشه بزمین میبرد که خاک عبودیت و
ذلت میگذاری و طوق بندگی بر گردن می افکنی و همین جهت در هر رکعت از رکعات نماز دو سجده منظور شده
است با اینکه سایر افعال و ارکان غیر از یکی نیست و این نیست الا بجهت اینکه در سجده نوع تذللی هست که در
سایرین نیست و این دو سجده چنانچه از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست اشاره بحالات انسانیست که خداوند تعالی
فرموده منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری پس سجده اولی اشاره است باینکه خلقت ما از
خاکست و در اول از خاک بود مادهٔ ما و سر برداشتن از آن اشاره است بآنکه از خاک بیرون آمده ایم و بلند کردن
سر بعد دیگر بعد قیام نمیرسد اشاره است باینکه این زمان کشت و مدت عمر قلیلست و نظر باینکه خلقت ما بجهت
بندگی و طاعت بوده و بجز معصیت و نافرمانی از ما چیزی صادر نشده از این جهت استغفار بین السجدتین مسیحت
است اشاره باینکه خدایا از آنچه کردم پشیمانم و سجدهٔ ثانیه اشاره است ببازگشت ما بسوی این خاک در هنگام
مرگ و سر برداشتن از آن اشاره است ببعث از برای حساب و حشر و نشر و در شریعت غرا منع شده است از
سجده کردن بر آنچه که آدمیان میخورند و میپوشند زیرا که مردم عبید آن چیزی هستند که میخورند و ذخیره میکنند
پس اگر بر آن سجده کند چنانند که برای او سجده کرده باشند و چون خاک پست است لهذا سجده بر آن اولی است
زیرا که اعلی مراتب خضوع است خصوصا که هرگاه سجده بر خاک قبر حسین علیه السلام باشد که سبب قبولی نمازست
چنانچه در خبر است که السجود علی تربة الحسین علیه السلام تخرق الحجب السبع سجده بر تربت مقدس آنجناب هفت حجاب را
میشکافد و در عدة الداعی روایت کرده که خداوند تعالی بسوی موسی بن عمران وحی فرمود که آیا میدانی که اصطفیتک
بکلامی دون خلقی آیا میدانی که بچه جهت ترا از میان همه خلق کلیم خود کردانیدم پس موسی عرض کرد که نه ای
پروردگار من پس خداوند سبحانه فرمود یا موسی انی قلبت العباد ظهرا لبطن وبطنا لظهر فلم اجد فیهم احدا اذل
لی نفسا منک ای موسی من بر دل بندگانم مطلع شده ام پس در میان آنها نیست بجود مرا از تو متواضع تری
بنا فتم یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب وقال علی الارض ای موسی تو هر وقت نماز میکذاردی
صورت را بروی خاک میبنهادی یا فرمود که بر زمین میگذاردی و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مجموع

در جهت [illegible] سجده

در جهت سجده کردن یعقوب و اولادش یوسف را

نزد بعضی علما از جهت حق تعالی نماز است و نماز از وصیتهای پیغمبرانست پس چه بسیار نیکو است که کسی غسل کند یا وضو
بسازد و وضو را کامل بجا آورد و بکناری رود که کسی او را نبیند پس خدا او را ببیند که گاه در رکوع است و گاهی
در سجود بدرستیکه بنده هرگاه سجده میکند و سجده را طول میدهد شیطان فریاد میکند که وا ویلا فرزندان
آدم اطاعت خدا میکنند و من معصیت کردم و ایشان سجده کردند و من ابا کردم و در خبر است که فریاد میکند
که امر هذا بالسجود فسجد فله الجنة وامرت بالسجود فعصیت فلی النار و بعضی از اخبار هیچ چیز مانند سجده
پشت شیطان را در هم نمی شکند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر نماز گذارنده بداند که از جلال و عظمت
پروردگار چه مقدار باو احاطه نموده نخواهد که هرگز سر از سجود بر دارد باری پس چون سجده نهایت تذلل
و کسیکه نهایت حقارت بوده ارد ذات اقدس حدیث است پس اگر از برای غیر او سجده کنی او را از برای او چه خواهی
کرد لهذا سجده از برای غیر او جایز نیست پس اگر گفته شود که چگونه برادران یوسف و خاله او و پدر یعقوب او را
سجده کردند و چگونه ملئکه آدم را سجده کردند با آنکه سجده از برای غیر خدا جایز نیست جواب اینست که اما سجده
از برای یوسف که برادران و ابوین او واقع شد چنانچه خدا تعالی فرموده فخروا له سجدا یعنی ابرناو بلی ارده
خروا لاجل وجدانه سجدا لله حاصلش اینکه این سجده سجده شکر بود و مسجود خدا بود اگرچه سجده بجهت شکر آ
یوسف بود و دلیل بر صحت این تاویل قول خدا تعالی است که میفرماید و رفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا از برا
که اگر سجده از برای یوسف بود نه خدا باید قبل از صعود سجده کنند زیرا که این انسب بتواضع است پس سجود
بعد از صعود کاشف است از اینکه برای خدا بوده نه یوسف و حضرت رضا علیه السلام اشاره باین معنی فرمود در جواب
مسائل که برادرش عرضه داشتند که از جمله آنها قول حق تعالی و رفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا بود که آیا یعقوب
و اولادش از برای یوسف سجده کردند و حال آنکه پیغمبران بودند آنجناب جواب فرمود که اما سجود یعقوب و اولادش از برای
یوسف پس آن برای یوسف نبود بلکه این سجده از یعقوب و اولادش از جهت اطاعت خدا بود و تحیت از برای یوسف چنانچه
سجود ملائکه از برای آدم نبود بلکه بجهت اطاعت خدا و تحیت آدم بود پس یعقوب و اولادش و یوسف نیز با آنها بودند سجده
کردند از روی شکر گذاری خدا که تفرقه ایشان را بدل بجمعیت کرد آیا نمی بینی که یوسف در مقام شکر گذاری در آن وقت میگوید
رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما

والحق

در وجه سجده کردن ملائکه آدم را

را لحقنی بالصالحین پس اگر گفته شود که این تأویل منافات دارد با قول یوسف یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل و قال
آنکه مراد از این قول خدا تعالی است انی رأیت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین جواب آنکه این
مطابق است زیرا که یوسف نگفته رأیتهم علی ساجدین و فرموده لی ساجدین و معنی اینست که دیدم اینها را سجده از
برای خدا کردند از برای طلب مصلحت من با اینکه اگر سجده از برای خدا جایز بوده باشد الا اینکه یعقوب پدر یوسف بود
و خداوند حرمت آباء را بر ابناء فرض کرده و یعقوب شیخ الانبیاء بود و حرمت کبار بر صغار لازم است و یعقوب در مرتبه
پیغمبری بلا شبهه از یوسف بالاتر بود و تمام این وجوه اقتضا دارد سجده یوسف را از برای یعقوب نه عکس این تأویل
مذکور متعین است و میشود گفت که یوسف را قبله خود قرار دادند و از برای خدا سجده کردند چنانچه ما کعبه را قبله
قرار میدهیم و از برای خدا سجده میکنیم و از اینجا گفته میشود صلیت للکعبة یعنی الی الکعبة پس معنی این میشود که رو
الی یوسف سجدا لله و همین وجه را در باره سجود ملائکه از برای آدم میتوان گفت که خداوند تعالی فرموده فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین مراد اینست که او را قبله قرار دهید و از برای من سجده کنید که لام بمعنی الی
میباشد یعنی فقعوا الیه ساجدین و بالجمله پس معلوم شد که غیر خدا استحقاق عبادت و پرستش ندارد و بدانکه
نیکوتر در عبادات آنکه بنده شوق بعبادت داشته باشد ... نه بسختی عبادت کند نه آنکه با کسالت و سستی
بندگی کند علی الخصوص در شبها و اوقات سحر که آنوقت بسکه عباد صالحین بدرگاه حضرت احدیت [illegible]
حاجت کرده مطالب خود را از خدا مسئلت مینمایند شب خیز که عاشقان بشب راز کنند گرد در و بام دوست پرواز
کنند هرجا که دری هست بشب در بندند الا در دوست را که شب باز کنند در جلد خامس بحار از حضرت
صادق علیه السلام روایت فرموده که حقتعالی مناجات کرد با موسی بن عمران که یا ابن عمران دروغ میگوید کسیکه دعوی
میکند که مرا دوست میدارد و چون شب میشود بخواب میرود آیا چنین نیست هر دوستی خلوت دوست خود را
میخواهد یا ابن عمران اینک منم مطلع بر دوستان خود چون شب ایشان را فرو میگیرد چشم دل ایشان را از غیر خود بسوی
خود میگردانم و عقوبت خود را در برابر دیدهای ایشان ممثل مینمایم بعنوان مشاهده با من مخاطبه میکنند بنحو حاضر
با من سخن میگویند یا ابن عمران ببخش از دل خود بمن خشوع و از بدن خود خضوع و از دیدهای خود آب دیده در تاریکیهای
شب و بخوان مرا که مرا اجابت کننده و نزدیک خواهی یافت عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام خواب بر عاشقان

فضیلت عبادت شب

در فضیلت نماز گذاردن در شبها

حرام بود خواب آنکس کند که خام کند و در معراج السعادة روایت نموده که خطاب شد بحضرت داود که بندگان
من بگو که من دوست دارم هر که مرا دوست دارد و انس دارم با کسیکه با من انس دارد و هم نشین هستم با کسیکه با من
هم نشینی کند و هر که مرا از دیگران برگزیند من نیز او را برگزینم و هر که اطاعت مرا کرد من نیز اطاعت او میکنم هیچ بنده
مرا دوست نمیدارد مگر اینکه من او را بر خود قبول میکنم برخیز سحر بالدوامی میکن استغفر که هر گاهی میکن
تا چند بعیب دیگران مینگری بر نامه زشت خود نگاهی میکن آورده اند که لقمن حکیم در ابتدا غلامی بود زشت
صورت و نیکو سیرت بسیار خردمند و زیرک و دانا بود دهقانی او را خرید و بخانه برد چون شب درآمد بگوشه
ایستاد و بنماز مشغول شد چون پاره از شب گذشت ببالین خواجه خود آمد گفت ای خواجه کاروان در گذشت
از چه باشی بخواب صبح و مسا تو بخوابی و کاروان بگذشت برخیز که بهشت را بیارایند و جهنم را میتابند هر که
به بهشت امید دارد از دوزخ ترسانست چندین خفتن او را نشاید خواجه گفت ای غلام برو بخواب که خدای ما
کریمست لقمان بازگشت و بنماز مشغول شد چون صبح بدمید باز آمد و گفت ای خواجه مرغان پریدن گرفتند و خدا را
تسبیح گفتند و تو خفته اگر و امیر مستی برخیز خواجه گفت ای غلام بگذار تا ساعتی بخوابم که خدا ما کریمست چون
روز شد خواجه غلام را بنواخت و یک قفیز جو با و داد و گفت در فلان زمین بکار لقمان جو را گرفت و بخانه همسایه
برده بکاورس معاوضه نمود و در زمین افشاند روزی با هم آمدند بتماشا گفت ای غلام این زمین نیست که بتو
جو دادم که در آن بیفشانی چگونه است که کاورس سبز شده گفت ای خواجه هر چه بکاری میدروی چون من گرد
از تو شنیده که او کریمست احتیاج بطاعت ندارد من خواستم ببینم اینهم میکاری بهتر از آن میدروی یا نه ملاحظه
کردم که هر چه بکاری همان میدروی دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کی نور چشم من بجز از کشته ندروی
رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب حق فرمودند که با بادران ربک عز و جل یباهی الملائکة بثلاثة نفر پروردگار تو
بسه نفر بملائکه خود مباهات مینماید اول مردیست که در بیابان تنها ایستد پس اذان و اقامه بگوید و نماز بگذارد
پس پروردگار تو بملائکه میفرماید که نظر کنید بسوی بنده من که نماز میگذارد و بنماز او اطلاع ندارد کسی پس حقتعالی
هفتاد ملک را فرو میفرستد که در عقب او نماز میگذارند و از برای او استغفار نمایند تا فردای آن روز دوم شخصیکه در
شب برخیزد و نماز شب بگذارد تنها پس بسجده برود و در سجده او را خواب برباید در آن حال حقتعالی بملائکه میفرماید

در فضیلت نماز شب است

که نظر کنید بسوی بندهٔ من که روح من نزد منست و بدنش در سجده است روحه عندی وجسده ساجد سیم شخصی است
که در جنگی باشد که در راه خدا جهاد کند و رفیقانش بگریزند و او ثابت قدم بماند و قتال کند تا شهید شود
و از حضرت صادق علیه السلم منقولست که هست بنده در شب برمیخیزد و خواب بر او غالب میشود و او را بجانب دست
و چپ مایل میشود و نفسش بسیر می جنبد پس حقتعالی امر میفرماید که درهای آسمانرا می گشایند و بملئکه میفرماید
که نظر کنید بسوی بندهٔ من که زحمت بخود میرساند در تقرب جستن بمن و چیزیکه بر او واجب نکرده ام و از من یکی از
سه چیز اراده دارد که یا گناهانش را بیامرزم یا توبه اش را تازه کردانم یا روزیش را زیاد نمایم ای ملائکه شمارا گواه میگیرم که
هر سه چیز را باو کرامت کردم و شخصی بخدمت آنجناب آمد و شکایت از احتیاج و فقر نمود و افراط کرد در شکایت تا آنکه
نزدیک بود که از گرسنگی شکایت کند آنجناب فرمود که آیا نماز شب میگذاری گفت بلی آنجناب با اصحاب ملتفت شده
فرمودند دروغ میگوید کسیکه دعوی میکند که نماز شب میکنم و روز گرسنه است کذب من زعم انه یصلی باللیل
و یجوع بالنهار ان الله تبارک و تعالی ضمن بصلوة اللیل قوة النهار بدرستیکه خدا تعالی ضامن شده است بنماز
شب قوت روز را و از کتاب روضة الواعظین از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقولست که چون بنده در میان
شب تاریک بایستد و با خداوند خود خلوت کند و با او مناجات کند و راز گوید حق تعالی نوری در دل او ثابت کرداند
و هرگاه که گوید یارب یارب خداوند جلیل او را ندا میفرماید که لبیک عبدی سلنی اعطک توکل علی اکفک لبیک بنده
من از من سؤال نما تا بتو عطا کنم و بر من توکل کن تا امر ترا کفایت کنم پس بملائکه فرماید که ای ملائکه نظر کنید بسوی بنده
من که بخلوت تنها ایستاده و مناجات میکند با من در میان شب تاریک در هنگامیکه بطالان غافلند از من و غافلان در خوابند گواه
باشید که گناه او را آمرزیدم و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل پیوسته مرا بنماز شب وصیت مینمود تا آنکه گمان کردم که نیکان
امت من خواب نخواهند کرد که مبادا نماز شب از ایشان فوت شود و خداوند مقام محمود را بآنجناب بجهت تهجد انس
عطا فرمود چنانچه از سیاق آیه ظاهر میشود که فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و بر آنحضرت قیام لیل واجب
فرض بوده که خداوند تعالی فرموده یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن
ترتیلا انا سنلقی علیک قولا ثقیلا ان ناشئة اللیل هی اشد وطا و اقوم قیلا ای کلیم بر خود پیچیده بپا دار شبرا بعبادت

مکر کمی

در عبادات حضرت رسول در شبها

مکر کمی از آن که آن نیمه اولست یا از نیمه شب اندکی کم کن تا ثلث کردد و ثلث از نیمه را باشی یا بر او زیاد کن قلیلی که بدو ثلث
از نیمه ان باشی و قرآنرا بشماره بخوان بدرستیکه ما زود باشد که بر تو وحی کنیم سخنی که ثقیل باشد بر تو از تکالیف شاقه داشته باشد بدرستیکه
عبادتیکه در شب ناشی میشود آن سخت تر است از روی ثبات قدم و کلفت از عبادات روز چرا که ترک خواب و زحمت بر
نفس نهایت شاقست و ثابت تر است از روی مقال یعنی خواندن قرآن در آن اصوب است زیرا که دل فارغ و دل با زبان
موافقست و از حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام منقولست که آنجناب شبی نزد عایشه بود و عبادت بسیار میکرد
عایشه گفت چرا اینقدر خود را بتعب میفرمائی و حال آنکه حقتعالی گناهان گذشته و آینده ترا آمرزیده است فرمود که آیا بنده
شکرگذار خدا نباشم پس آنجناب فرمود که آنحضرت بر سر انگشتان پاهای ایستاد و نماز میکرد پس حقتعالی این آیه را فرستاد
طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ای پیغمبر طیب طاهر ما قرآنرا بر تو نازل نکردیم بجهت اینکه مشقت بکشی و بروایتی آنجناب آنقدر
بپا ایستاد که هر دو پای مبارکش ورم کرد و حقتعالی این آیه را فرستاد و تخفیف مشقت بآنجناب نمود و از حضرت صادق
منقولست که خانهائیکه در آن نماز شب میکنند و تلاوت قرآن در نماز شب مینمایند اهل آسمان را روشنی میدهند
چنانچه ستارهای آسمان اهل زمین را روشنی میدهند و در تفسیر این آیه مبارکه ان الحسنات یذهبن السیئات از آنجناب
منقولست که مراد اینست که نماز شب که مؤمن میگذارد گناهان روز را برطرف میکند و از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله منقولست که هر که خدا او را نماز شب روزی فرماید از مردان یا زنان و برخیزد خالصا لله وضوی کامل بسازد و از
برای خدا نماز کند با نیت صادق و دل سالم از بدیها و بدن خاشع و چشم گریان حقتعالی در عقب او نه صف از ملائکه
مقرر فرماید که عدد آنچه در هر صف از ملائکه باشند بغیر خدا احصا نمیتواند نمود و یکطرف صف در طرف مشرق باشد
و طرف دیگر در مغرب چون فارغ شود بعد از آن ملائکه از برای او درجات بنویسند و فرمود که حقتعالی ابراهیم را خلیل
خود کردانید برای اینکه طعام بسیار بمردم میخورانید و در شب نماز میکرد در هنگامیکه مردم در خواب بودند و فرمود
که دو رکعت نماز که در شب بکنم نزد من محبوب تر است از دنیا و آنچه در اوست و در بستان العارفین روایتی طولانی
روایت فرموده که یحیی علی نبینا و آله و علیه السلم بشیطان فرمود که آیا هرگز از من یکساعت ظفر یافتی گفت نه ولیکن در تو
خصلتی میبینم که مرا خوش میآید فرمود که آن کدام است گفت اینکه بیشتر در هنگام افطار چیزی میخوری و بر عبادت
بر میخیزی آنجناب فرمود که من عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان گفت من

بر

در خصوص نماز شب است

نیز عهد کردیم که دیگر هیچ مسلمانی را ضیعت نکنیم تا خدا را ملاقات نمائیم پس بیرون رفت و دیگر خدمت آنجناب نیامد تا آنکه
آنجناب از مطاوی اخبار بر می آید از برای نماز شب خواص بسیار است سنت و طریقه آنست و هنگام راز گفتن با حضرت
قاضی الحاجات است باعث شرف مرد است و دأب صالحین سابقین است رافع بلیات و اوجاع است سبب بادی رزق است
رو را سفید میکند و مرد را خوش خو و نیکو رو میگرداند زینت آخرت است موجب صحت بدن است سبب خوشنودی
پروردگار است تمسک باخلاق پیغمبر است متعرض شدن رحمت الهی است فرضها بسبب او ادا میشود و عملها
بواسطه او زایل میگردد و چشم بواسطه او جلا می یابد و کفاره گناهان روزش خواهد بود و باعث فرح و سرور
مومنانست در دنیا و موجب حشر با صالحین و اخیار است در آخرت و هر شبی از شبها از خلوت امیر المومنین علیه السلم
هزار صدای تکبیرة الاحرام شنیده میشد که هر کدام علامت دو رکعت نماز بودند و سید بن طاوس علیه الرحمه روایت
نموده که سبطی از حسین علیهما السلم گفتند که چه نسبت اکر است فرزندان پدر تو آنجناب فرمود که من در تعجب که چگونه
متولد شده ام و حال آنکه پدرم در شبانه روز هزار رکعت نماز میکرد در اکثر کتب از انس بن مالک روایت کرده اند
که شبی از شبها با حضرت سید الشهدا بیرون رفتیم پس رسیدیم بقبر خدیجه آنجناب بسیار گریست پس بمن فرمود
که دور شو از من پس من خود را از آنجناب پنهان کردم پس چون طول کشید ایستادن آنسرور در نماز شنیدم که
این ابیات را میخواند یا رب یا رب انت مولاه فارحم عبیدا الیک ملجاه یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لعبد
تکون مولاه طوبی لمن کان خائفا ارقا یشکو الی ذی الجلال بلواه وما به علة ولا سقم اکثر من حبه لمولاه اذا
اشتکی بثه و غصته اجابه الله ثم لباه اذا ابتلی فی الظلام مبتهلا اکرمه الله ثم ادناه پس ندا داده شد
لبیک لبیک انت فی کنفی وکلما قلت قد علمناه صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعناه
دعاک عندی یجول فی حجب فحسبک الستر قد سترناه لو هبت الریح من جوانبه خر صریعا لما تغشاه سلنی بلا
رغبة ولا رهب ولا تخف اننی انا الله بلی این شعر همیشه آنسرور طالب بود مناجات معبود خود را در تاریکیهای
شب حتی آنکه در آخر عمر نیز از لشکر مهلت خواست که او را یکشب مهلت دهند که آنجناب بعبادت بسر آورد و خدا را
بخواند و قرآن تلاوت نماید و بروایت ملهوف عمر سعد توقف کرد و بروایت منتخب بشمر گفت چه میگوئی فقال اما انا
فلو کنت الامیر لم انظره اما من که امیر لشکر بودم او را مهلت نمیدادم پس بروایت سید عمرو بن حجاج زبیدی گفت که اگر اینها

در طلب کردن سید الشهدا تا صبح مهلت شب عاشورا

از کفار بودند و از ما این سؤال را میکردند ایشان را اجابت میکردیم پس چگونه اجابت نمیکنیم ایشان را و حال آنکه ایشان
ذریه پیغمبرند پس عمر ایشان را مهلت داد و شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد روایت نموده که عباس سلام الله علیه
از نزد ایشان برگشت و با او رسولی بود از جانب ابن سعد که میگوید ما شما را تا فردا مهلت دادیم پس اگر سر تسلیم
پیش نهادید شما را نزد امیر ابن زیاد میبریم و اگر ابا میکنید پس ما شما را رها نخواهیم کرد و برگشت پس آنجناب
اصحاب را در هنگام شب جمع فرمود جناب سید الساجدین علیه السلم میفرماید که من نزدیک شدم که بشنوم آنچه آنجناب
میفرماید و من در آن وقت بیمار بودم پس شنیدم که بعد از حمد و ثنا فرمود ای اصحاب من بدانید که من اصحابی
باوفاتر و نیکوتر از اصحاب خود نمیدانم و اهل بیتی ابر و نیکوتر و صله کننده تر از اهل بیت خود نمیدانم پس خدا شما را
جزای خیر دهد و آگاه باشید که یکروز دیگر زیاده از عمر ما نمانده من شما را امشب رخصت کردیم و بیعت خود را از گردن شما
برداشتم بر شما حرجی نیست این ظلمت شب عالم را فرو گرفته آنرا غنیمت شمرده همگی بروید و بروایت ملهوف فرمود
ولیاخذ کل رجل منکم بید رجل من اهل بیتی و تفرقوا فی سواد اللیل و ذرونی و هولاء القوم فانهم لا یریدون
غیری بگیرد هر یکی از شما دست یکی از اهل بیت مرا و در این تاریکی شب متفرق شوید و مرا با این جماعت واگذارید پس
بدرستیکه ایشان غیر از من کسی را نمیخواهند پس برادران و فرزندانش و فرزندان عبد الله بن جعفر عرض کردند که
ما این کار را نمیکنیم که بعد از تو زنده بمانیم خدا نکند این روز را بما بنماید اول جناب عباس ابتدا باین سخن کرد پس ایشان
نیز متابعت کردند بروایت ارشاد پس آنجناب بفرزندان عقیل نظر نمود پس فرمود حسبکم من القتل بصاحبکم مسلم
اذهبوا فقد اذنت لکم کشته شدن مسلم شما را بس است بروید که من شما را رخصت دادم عرض کردند سبحان الله فما
یقول الناس یقولون انا ترکنا شیخنا و سیدنا و بنی عمومتنا خیر الاعمام ولم نرم معهم بسهم ولم نطعن معهم برمح ولم نضرب
معهم بسیف ولا ندری ما صنعوا لا والله لا نفعل ذلک پس مردم چه میگویند اگر ما برویم و ترا واگذاریم میگویند
که ما واگذاشتیم بزرگ و آقای خود را و او را یاری نکردیم و نفهمیدیم که او با دشمنان چه کرد ولکن نفدیک بانفسنا و
اموالنا و اهلینا و نقاتل معک حتی نرد موردک فقبح الله العیش بعدک ولکن جان و مال و عیال خود را فدای
تو میکنیم و با تو مقاتله میکنیم تا مانند تو کشته شویم پس خدا زندگانی را بعد از تو قبیح سازد پس مسلم بن عوسجه برخاست
و عرض کرد بخدا قسم ما ترا وا نمیگذاریم تا خدا بداند که ما حرمت پیغمبر را در غیاب او حفظ نمودیم والله لو علمت انی اقتل

در وقایع شب عاشوراست

ثم احیی ثم اقتل ثم احیی ثم اذری یفعل ذلک بی سبعین مرة ما فارقتک حتی القی حمامی دونک وکیف لا افعل ذلک
وانما هی قتلة واحدة ثم هی الکرامة التی لا انقضاء لها ابدا بخدا قسم اگر میدانستم که کشته میشوم پس زنده میشوم پس
مرا بسوزانند پس زنده میشوم پس بار دیگر بسوزند شوم تا هفتاد مرتبه از تو جدا نمیشوم تا پیش از تو شربت مرگ را بچشم
پس چگونه دست از یاری بر میدارم و حال اینکه یکبار کشته شدن بیش نیست پس از آن کرامتی است که آخر ندارد
و بروایت ملهوف سعید بن عبدالله حنفی نیز همین کلام را گفت پس زهیر بن قین برخواست و عرض کرد بخدا قسم
یا ابن رسول الله که من دوست میدارم که هزار بار کشته شوم و زنده شوم و خداوند تعالی کشتن را از تو و برادران
و فرزندان و اهل بیت بر دارد پس میفرماید که جماعتی از اصحاب آنجناب بمثل این کلام سخن گفتند و عرض کردند
جانهای ما فدای تو باد ترا بدستها و صورتهای خود حفظ میکنیم پس هرگاه چنین کردیم تکلیف از گردن ما ساقط میشود
و محمد بن بشیر حضرمی خبر دادند در آن زمان که فرزند شرا در بعضی از بلاد ری اسیر کرده اند پس آن بزرگوار اظهار
رضامندی کرد و گفت نزد خدا او را طلب میکنم و نمیخواستم که او را اسیر کنند و من بعد از آن زنده باشم پس آنسرور
کلام او را شنید فرمود خدا ترا رحمت کند انت فی حل من بیعتی فاعمل فی فکاک ابنک بیعت خود را از گردن تو برداشتم
برو و فرزند خود را خلاص کن فقال اکلتنی السباع حیا ان فارقتک درندگان زنده زنده مرا بخورند اگر از تو جدا
شوم آنجناب پنج جامه باو عطا فرمودند که قیمت آنها هزار اشرفی بود و فرمودند اینها را بده بفرزندت که بجهت
فدا برادر خود بدهد و در خرائج از ابی حمزه ثمالی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت نموده که فرمود که با پدرم بودم
در شبیکه در صبح آن پدرم بشهادت فائز گردید پس باصحاب خود فرمود که این شب است پس این شب را شتر خود قرار دهید
پس بدرستیکه این جماعت مرا قصد دارند و مرا اگر بقتل برسانند بسوی شما ملتفت نخواهند شد و شما در رفاهیت
و سعه اید یعنی بیعت خود را از گردن شما برداشتم فقالوا لا والله لا یکون هذا ابدا پس عرض کردند که بخدا قسم این
نخواهد شد پس آنجناب فرمود همه شما فردا کشته خواهید شد که احدی از شما جان بدر نمیبرد عرض کردند
الحمد لله الذی شرفنا بالقتل معک حمد خدا را که ما را بکشته شدن در خدمت تو مشرف گردانید پس آنسرور
دعا کرد و فرمود سرهاتان را بلند کنید و نظر نمائید پس هر یک منازل و مواضع خود را از جنان دیدند و آنجناب
میفرمود با ایشان که این منزل تست ای فلان و این منزل تست ای فلان و این قصر تست ای فلان پس چنین بود که یکی از

در متفرق شدن اصحاب حسین در شب عاشورا

ایشان نیزه و شمشیر بر سینه و صورت خود میخرید بجهت اینکه بمنزل خود از بهشت عنقریب برسد و صدوق اعلا
در علل الشرایع از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که عماره از احوال حضرت ابی عبدالله ع و اقدام کردن ایشان
بر مرگ سؤال نمود پس آنجناب فرمود که پرده از پیش چشم ایشان برداشته شد تا آنکه منازل ایشان را از بهشت دیدند
فکان الرجل منهم یقدم علی القتل لیبادر الی حوراء یعانقها والی مکانه من الجنة پس مرد از ایشان اقدام بر قتل
میکرد که بوصال حور العین و بمنزل خود در بهشت برسد و بعضی از علماء ابرار از کتاب نور العیون از سکینه دختر امام
حسین علیه السلام روایت کرده که فرمود شب عاشورا شب ماهتابی بود من در خیمه نشسته بودم پس ناگاه صدای گریه
از عقب خیمه شنیدم پس ساکت شدم بجهت ترس اینکه مبادا خواهران و سایر زنان مطلع شوند پس بیرون آمدم
و دلم گواهی بخیر نمیداد و میرفتم و پایم بدامنم میخورد و میافتادم و بر میخواستم پس دیدم پدرم نشسته بود و اصحابش
در اطرافش بودند پس شنیدم که پدرم با ایشان میفرمود که شما آمدید با من بجهت اینکه میدانستید که من میروم
بسوی جماعتیکه بدل و زبان با من بیعت کرده اند و الان میابید ایشان که شیطان بر او مستولی شده است و خدا را
فراموش کرده اند و الحال غیر از کشتن من و کشتن کسانیکه با من جهاد میکنند و اسیری عیال من بعد از برهنه کردن
ایشان قصدی ندارند و میترسم که شما ایمان نداشته باشید یا بدانید و بجهت حیا از من متفرق نشوید و حرام است مکر و حیله در
نزد ما اهل بیت پس هر که خوش ندارد یاری ما را پس در این شب برود که شب ساتر خواهد بود و هر که ما را آنجا
یاری کند پس در درجات عالیه جنان با ما خواهد بود پس بتحقیق که جدم بمن خبر داد که ان ولدی الحسین یقتل
بطف کربلا غریبا وحیدا عطشانا فمن نصره فقد نصرنی ونصر ولده القائم ومن نصرنا بلسانه فانه فی حزبنا فی القیمة
سکینه میفرماید والله ما اتم کلامه الا وتفرق القوم من نحو عشرة وعشرین فلم یبق معه الا ما ینقص عن التسعین و
یزید عن السبعین بخدا قسم کلام آنجناب تمام نشد مگر آنکه آن جماعت ده نفر و بیست نفر متفرق شدند و باقی نماند
با آن جناب مگر جماعتی که کمتر از نود نفر و زیاده از هفتاد تن بودند پس نگاه کردم بپدرم دیدم که سر مبارک را بزیر انداخته
و حزن و اندوه او را مستولی شده بود پس چونکه این حالت را دیدم گریه بمن دست داد پس خود را ضبط کردم و سکوت را
پیشه کردم و رو باسمان کردم و گفتم خداوندا بدرستیکه ایشان ما را واگذاشتند پس ایشان را واگذار و دعای ایشان را
مستجاب مکن و در روی زمین ایشان را مسلط ساز و شفاعت جدم را بایشان مرسان

پس

در وقایع شب عاشورا است

پس برگشتم بخیمه در حالتیکه اشک از چشمم فرو میریخت پس عمه‌ام ام کلثوم بمن نظر کرد و جهت سؤالی نمود پس قصه
را باو بیان کردم پس چون کلام این را شنید پس فریاد کرد واجداه واعلیاه واحسناه واحسیناه واقلة ناصراه بمند ابنم
چگونه برادر دست دشمنان خلاصی پیدا خواهیم کرد کاش دشمنان راضی میشدند که مرا بعوض برادرم بقتل میرسانیدند
پس زنان از گریه او جمع شدند و گریستند و پدرم گریه ایشان را شنید پس گریه کنان از خیمه بیرون آمد بخیمه زنان تشریف آورد و
فرمود این گریه چیست عمه‌ام نزدیک او آمد و گفت یا اخی ردنا الی حرم جدنا مارا بحرم جد مان برگردان فرمود خواهر چگونه
میتوانم اینکار بکنم با این کثرت دشمنان پس عمه‌ام گفت اجل ذکرهم محل جدک وابیک وجدتک واخیک بلی ایشان را مقام
جد و پدر و مادر و برادرت متذکر فرما شاید ترا بشناسند و دست از تو بردارند فقال ذکرتهم فلم یذکروا و وعظتهم
فلم یتعظوا ولم یسمعوا قولی ایشان را متذکر کردم پس متذکر نشدند و ایشان را موعظه کردم پس پند پذیر نگردیدند و گوش
بسخنم ندادند ولیس لهم رأی سوی قتلی و غیر از کشتن من خیالی ندارند ولابد ان ترونی علی الثری جدیلا و چاره جز این نیست
که مرا بر روی خاکها کشته شده ببینید ولیکن وصیت میکنم شما را بصبر و پرهیزکاری و جد شما باین امر خبر داده و
وعده او خلف ندارد واستودعکم علی من هتک الستر لم یستره احد و شما را واگذار میکنم بخدا اینکه اگر پرده را بدرد احدی آنرا
ستر نمیتواند کرد و در امالی صدوق روایت کرده که پس آنجناب امر فرمودند تا اطراف عسکر و خیمه گاهش را مانند خندقی
کندند و آنرا پر از چوب کردند و فرزندش علی اکبر را با سی سواره و بیست پیاده فرستاد که آب آوردند پس باصحابش
فرمود برخیزید از این آب بخورید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشوئید که کفنهای
شما خواهد بود و بروایت ملهوف آنجناب و اصحابش آنشب را بیتوته کردند و آوازهای ایشان چون صدای زنبور عسل بود و
بر رکوع و سجود و قیام و قعود بودند پس سی و دو نفر از لشکر ابن سعد در آنشب بایشان پیوستند و شیخ مفید علیه الرحمه
در ارشاد از علی بن الحسین علیهما السلام روایت فرموده که فرمود من در آنشب نشسته بودم و عمه‌ام زینب پرستاری من مشغول
بود و پدرم در خیمه بتنهائی عزلت کرده بود و جون غلام ابی ذر غفاری در نزد آنجناب بود که شمشیر آنسرور را اصلاح
مینمود و پدرم میفرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من طالب و صاحب قتیل والدهر
لا یقنع بالبدیل وانما الامر الی الجلیل وکل حی سالک سبیل پس اینها را دو یا سه بار اعاده فرمود تا من آنها را
فهمیدم و مقصود آنجناب را از آن اشعار دانستم پس گریه گلوگیرم شد پس خود را ضبط کردم و سکوت اختیار کردم و دانستم

کربلا

در بروز بلای حضرت سید الشهدا شب عاشورا

که بلا نازل شده اما عمه‌ام زینب این را شنید و چون زنان را جزع و اضطراب میباشد بی تاب شد برجست و پای برهنه
از اضطراب جامه بر زمین میکشید تا بخیمه برادر رسید و بشیون برآورد و گفت ای برادر کاش مرده بودم و این
حالت را از تو نمیدیدم پدر و مادر و برادرم از دنیا رفتند ای یادگار گذشتگان و پناه بازماندگان آنجناب باو
نظر نمود و دیدهای مبارکش پر از اشک شد و فرمود ای خواهر شیطان حلمت را نبرد بعد از آن فرمود ای خواهر لو
ترک القطا لنام اگر مرغ را میگذاشتند خود را بمهلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت یا ویلتاه بجبر و تعدی با این بلا مبتلا
شده و راه چاره از تو منقطع شده و ناچار باید شهید شوی این بیشتر دل مرا میسوزاند پس لطمه بر صورت
زد و مقنعه از سر کشید و گریبان چاک زد و بیهوش بر زمین افتاد آنجناب بالین او آمده آب بر رخسار او زد
تا بهوش آمد و فرمود یا اختاه اتقی الله و تعزی بعزاء الله واعلمی ان اهل الارض یموتون واهل السماء لا
یبقون ای خواهر از خدا بترس و بقضای حق راضی شو و بدانکه اهل زمین میمیرند و اهل آسمان باقی نمیمانند
و بجز ذات مقدس الهی همه چیز در معرض زوال و فنا است پدر و مادر و برادرم همه از من بهتر بودند و شهید
شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله که اشرف خلایق بود از دنیا رفت و او را اسباب نوازش و موعظه
فرمود و او را تسلی داد پس فرمود ای خواهر ترا قسم میدهم که چون مرا کشتند صورت خود را مخراش و جامه چاک
مکن و فریاد بویل و ثبور بلند مکن و از این وعظ فرمود پس او را آورد تا در نزد من نشانید و بسوی اصحاب
رفت و بعضی از اخبار آنجناب و اصحابش هیچ یک در آنشب بخواب نرفتند و در آنشب مشغول عبادت و تضرع
و دعا و نماز و استغفار بودند صاحب مناقب گوید که در وقت سحر لحظه آنحضرت را خواب ربود آشفته از خواب
بیدار شد و فرمود یا اصحاب آیا میدانید که در خواب یا حضرت چه دیدم گفتند یا ابن رسول الله آنچه در خواب دیده بیان
فرما فرمود رایت کان کلابا قد شدت علی لتنهشنی دیدم که گویا سگانی چند بر من حمله نمودند که مرا پاره پاره
کنند فیها کلب ابقع رایته اشدها علی در میان آنها سگی رنگ رنگ بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد
و گمان دارم از این قوم کسیکه مرا شهید میکند پیس باشد و بعد از آن دیدم جدم رسول خدا صلی الله علیه
و آله را که با فوجی از ارواح مقدسه نزد من آمدند و جدم فرمود یا بنی انت شهید آل محمد وقد استبشر بک
اهل السموات واهل الصفیح الاعلی فلیکن افطارک عندی اللیلة عجل ولا تؤخر ای فرزند مظلوم من تو شهید

ال

در فریفتن شیطان خلایق را

الی محمد صلوات الله علیهم اهل آسمانها و متوطنان عالم اعلا اینکه بکر بشارت روح مقدس ترا داده الله
پس باید امشب افطار تو در نزد من باشد تعجیل نما و شلیخ میبند از وایشک ملکی شیشه سبزی با خود داد و زینب تا
خون ترا که از نوک سنان و شمشیر مخالفان که بر زمین میریزد ضبط نماید و بملا اعلا بر د اینست خواب من و قد انف
الامر و اقترب الرحیل من هذا الدنیا الاشک فی ذلک و کار من باخر رسید و زمان رحلتنا از این عاریت سرا
نزدیک شده شکی در آن نیست اه الیلة الحتره الا بل لیل فاشوری انفخة الصور لا نفث مصدور ایا این شب
محشر است که آشوب پاست نه بلکه شب عاشور است آیا نفخه صور است که زلزله در جهان افکنده نه بلکه نالهای
دل عزیزان کربلاست الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هجدهم در فریفتن شیطان خلایق را و کیفیت بلعم باعورا و عابد برصیصا و ابتدای حال عمر سعد و وقایع صبح عاشورا و شهادت جمعی از اصحاب

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

قال الله تبارک و تعالی فی کتابه العزیز و لا یصدنکم الشیطان انه لکم عدو مبین بدانکه خداوند تبارک و تعالی نظر بکمال
رأفتیکه نسبت به بندگان خود دارد ایشانرا ارشاد میفرماید باینکه پیروی شیطان نکنند و تمام اطاعت بدست
او ندهند زیرا که او دشمن ایشانست و میخواهد ایشانرا بجهنم بکشاند پس در جای دیگر فرموده یا بنی ادم لا یفتننکم الشیطان
کما اخرج ابویکم من الجنة و نیز میفرماید الم اعهد الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی
هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلا تعقلون و نیز فرموده و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو
مبین انما یأمرکم بالسوء و الفحشاء و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون و نیز فرموده و یأمرکم بالسوء و الفحشاء و نیز فرموده
ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و نیز فرموده یا ایها الذین امنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان و من یتبع خطوات
الشیطان فانه یأمر بالفحشاء و المنکر و یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاد که همه نهی نمودند از اینکه پیروی شیطانرا
بکنند و با وجود اینکه ایشان با آن کثرت دوست شما بودند نباید حرف یکنفر را که دشمن شما است بشنوند و فرمایش
ایشانرا از دست بدهید در انوار نعمانیه روایت کرده که چون اهل آتش را داخل آتش کنند شیطانرا داخل آتش شود
و منبری از آتش برای او نهاده شود و جامهای آتش را و بپوشانند چنانچه خداوند تعالی فرموده والذین کفروا

در خبر هائیکه خدا بشیطان کرامت فرموده

قطعهم ثیاب من نار پس بر منبر بالا رفته شروع میکند بکسانیکه در پای منبر نشسته اند بعجز و التماس که اکردن پیش
اهل آتش ضجه بلند میکنند بلعن و سب او پس بایشان میگوید گوش دهید و سخن مرا بشنوید پس میگوید ای جماعت
بدرستیکه خدا تعالی فرستاد بسوی شما یکصد و بیست و چهار پیغمبر که همه ایشان شما را بسوی بهشت میخواندند پس حرف
ایشان را قبول نکردید و من بتنهائی شما را بسوی آتش سوزناک میخواندم پس مرا اطاعت کردید پس اکنون مرا ملامت نکنید
و خود را ملامت کنید انتهی و اینست فرمایش خدا تعالی و قال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق فاخلفتکم
و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلومونی و لوموا انفسکم ما انا بمصرخکم و ما انتم بمصرخی
انی کفرت بما اشرکتمون من قبل ان الظالمین لهم عذاب الیم در جلد خامس بحار روایت فرموده که بعد از آنکه شیطان
ابا نمود از سجده ادم پس حق تعالی امر کرد او را که از صف ملئکه خارج شود و باو فرمود فاخرج منها فانک رجیم و ان
علیک لعنتی الی یوم الدین ابلیس گفت پروردگارا چگونه مرا محروم میکنی و تو پروردگار عادلی که جور نمیکنی پس ثواب
عمل من باطل شد فرمود که نه و لیکن سؤال کن از من از امر دنیا انچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم بتو پس اول چیزیکه
سؤال کرد این بود که زنده بماند تا روز جزا پس خداوند تعالی باو عطا فرمود و عرض کرد که مرا مسلط کن بر اولاد ادم فرمود
که مسلط کردم عرض کرد چنان کن که جاری شوم در رگها و ریشه فرزندان ادم مانند خون فرمود که کردم گفت بکفر زند
از برای ایشان هم نرسد مگر دو فرزند از برای من هم رسد و من ایشانرا ببینم و ایشان مرا نه بینند و بهر صورتیکه
بخواهم برایشان مصور توانم شد فرمود که دادم عرض کرد که پروردگارا زیاده عطا کن بمن فرمود که سینهای
ایشانرا وطن و منزل تو و فرزندان تو کردم گفت پروردگارا بس است مراد از این وقت شیطان گفت فبعزتک لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم المخلصین ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اکثرهم شاکرین
و علی بن ابرهیم در تفسیر خود از حضرت صادق علیه السلم روایت نموده که از پیش رو آمدن شیطان می اندازد در امر آخرت
بایشان میگوید که بهشتی و دوزخی و نشوری نیست و از پشت سر آمدن که از قبل دنیا میآید و امر میکند ایشانرا بجمع
کردن اموال و نهی میکند از اینکه صله رحم بکنند یا چیزی بخدا بدهند یا بفقرا یا باولاد خود بدهند و میترساند ایشانرا
از فقر و پیری و از دست راست آمدن اینستکه از راه دین میآید که اگر بر دین باطل باشند برای ایشان زینت میدهد و
اگر بر دین حق باشند ایشانرا از آن بیرون میکند و از دست چپ آمدن اینستکه از لذات و شهوات میآید و بسا میشود

در اینکه شیاطین هر کس را از راهی میفریبند

که بکفر یا از هر جهت فریب میدهد و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده که فرمود موسی ع وقتی نشسته بود که ابلیس نزد او آمد و بر سرش کلاهی بود که رنگهای مختلف داشت پس چون
نزدیک آنحضرت آمد کلاه را برداشت و مقابل آنجناب ایستاد و بر او سلام کرد آنجناب فرمود که تو کیستی عرض کرد
من ابلیسم فرمود خدا نزدیک خانه هیچکس قرار ندهد عرض کرد من آمدم که بر تو سلام کنم بجهت منزلتی
که نزد خدا داری فرمود که این کلاه چیست عرض کرد باین دلهای بنی آدم را میربایم یعنی چنانچه این کلاه رنگهاش مختلف
من بهر کس از آنچه موافق اوست فریب میدهم الحدیث و نیز در کافی از آنجناب روایت کرده که در بنی اسرائیل عابدی بود که از
امور دنیا هیچ با او نبود پس ابلیس صدائی از دماغ خود کرد جنودش نزد او جمع شدند پس گفت که کیست
فلان را بجهت من فریب دهد پس بعضی گفتند من او را فریب میدهم گفت از چه راه گفت از طرف زنها گفت نه
اهل او نیستی او زنها را تجربه نکرده پس دیگری گفت من از برای اویم گفت از چه راه برا او داخل میشوی گفت از طرف شراب
و لذات گفت تو اهل اینکار نیستی که با اینها فریفته نمیشود دیگری گفت من او را فریب میدهم پرسید از چه راه گفت
از طرف عمل خیر گفت برو تو صاحب اوئی که میتوانی او را فریب داد پس آن شیطان بموضع او رفت و سجادهٔ خود را
انداخت که نماز کند آن عابد میخوابید شیطان نمیخوابید او استراحت میکرد شیطان استراحت نمیکرد
پس آن عابد عمل خود را کوچک دانست و خود را نسبت باو پست شمرد و نزد او آمد و گفت ای بندهٔ خدا بچه چیز قوت پیدا
کردهٔ براین نماز پس او را جواب نداد تا سه مرتبه پس در مرتبهٔ سیم شیطان گفت ای بندهٔ خدا من گناهی کرده ام و از
آن نادم شده ام یعنی توبه کرده ام پس هرگاه متذکر آن گناه میشوم بنماز قوت پیدا میکنم آن عابد گفت پس مرا خبر
کن باین گناه تا من نیز آنرا مرتکب شوم و توبه کنم که هرگاه متذکر آن شوم بر نماز قوت پیدا کنم آن شیطان گفت برو در
شهر پس از فلان ضعیفهٔ زانیه سؤال کن و او را دو درهم بده و با او زنا کن عابد گفت دو درهم از کجا بیاورم و نمیدانم
که دو درهم چه چیز است پس شیطان از زیر مصلای خود دو درهم بیرون آورد باو داد پس آن عابد دو درهم را برداشت بشهر
داخل شد بالباس عبادت خود از آن ضعیفه سؤال کرد مردم او را راه نمائی کردند و گمان کردند که آمده او را
موعظه کند و ارشاد نماید پس چون عابد نزد آن زن آمد و دو درهم را پیش او انداخت و اظهار مطلب نمود ضعیفه گفت
تو صاحب هیئتی نزد من آمدهٔ که هیچکس باین هیئت نزد من نیامده پس خبر خود را بمن بگو آن عابد قصهٔ خود را گفت آن زن

گفت

در فریبهای شیاطین و قصهٔ خناس

گفت ای بندهٔ خدا ترک گناه سهل تر است از طلب توبه و حال آنکه نیست هر کسیکه طالب توبه است که آنرا بیابد
و شاید آنکه ترا راه نمائی کرده شیطانی باشد که از برای تو ممثل شده است پس آن عابد برگشت و آن زن همان شب مرد پس
صبح شد مردم دیدند که بر در خانه اش نوشته است احضروا فلانة فانها من اهل الجنة بجنازهٔ فلانه زن حاضر شوید
که او از اهل بهشت است پس مردم در شک بودند سه روز مکث کردند که او را دفن نکردند پس خدا وحی فرستاد
بسوی پیغمبری از پیغمبران و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که من نمیدانم آن پیغمبر را مگر موسی بن عمران که برو بر فلانه
زن نماز بگذار و امر کن مردم را که بر وی نماز بگذارند پس بدرستیکه من او را آمرزیدم و بهشت را بر او واجب کردم
بجهت اینکه فلان بندهٔ مرا از معصیت باز داشت و نیز روایت کرده از آنجناب که هیچ دلی نیست مگر اینکه از برای آن دو
گوش هست یعنی دو طرف بر یکی ملک مرشدی نشسته و بر دیگری شیطان راه زنی این امرش میکند بمعاصی
و آن زجرش میکند از آن و اینست قول خداوند عز و جل و عن الیمین و عن الشمال قعید ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید و در اکثر تفاسیر معتبره منقولست که چون این آیه والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ثم
ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد ابلیس بکوهی که در مکه است که آنرا ثور
میگویند بالا رفت پس باواز بلند عفاریت و اولاد خود را فریاد زد پس همه نزد او جمع شدند پس گفتند ای
آقای ما بچه جهت ما را نزد خود خواندی گفت این آیه یعنی آیهٔ توبه بر پیغمبر نازل شده است پس کدام یک در مقابل
این آیه می ایستد پس یکی از اینها برخواست و گفت من از برای آن هستم باین کار و این کار گفت تو نمیتوانی پس دیگری برخواست
و مثل این گفت و جواب شنید پس وسواس الخناس برخواست گفت انا لها من از برای او هستم ابلیس گفت
بچه چیز گفت آنها را وعده میدهم و تمنی میدهم تا آنکه مرتکب گناه شوند پس بعد از آن استغفار را فراموش میکنم از نظر ایشان
پس ابلیس گفت تو از برای اینکار باش پس او را تا روز قیامت باین مطلب موکل ساخت و از ابن عباس منقولست
که خناس خرطومی دارد چون خرطوم خنزیر بوسوسه میاندازد پسر آدم را و از مجاهد منقولست که خناس شیطانیست
هرگاه بندهٔ متذکر خدا شد خناس منقبض میشود و هرگاه خدا را یاد نکرد منبسط میشود و قلب او را فرو میگیرد
باری مقصود اینکه شیطان در مقام اضلال و گمراهی انسانست و فنون حیلش بسیار است در عوالم از حضرت
امیر المؤمنین ع روایت فرموده که خداوند عالمیان بموسی بن عمران وحی فرمود که ای موسی حفظ کن وصیت مرا از

برای

در وصایای خدا بموسی ع و قصه عابد برصیصا

برابر بود بچهار چیز اول انکه زیاد اندیشه مکن زیرا که هر چه تقدیر شده است بعمل نیاید و بدیگران مشغول نشو دویم آنکه زیاد
نداینکه کنجهای من تمام شده است بسبب روزی خود غمکین مباش سیم آنکه زیاد اینکه پادشاهی من زایل نمی
شود امید از غیر من مدار چهارم آنکه زیاد اینکه شیطان مرده است از مکرش غافل مباش و در کافی از حضرت
صادق علیه السلم روایت نموده که نیست کسیکه مرکش در رسد الا اینکه ابلیس از شیاطینش را با و موکل میسازد
کسیرا که او را امر بکفر مینماید و تشکیک در دین نماید تا نفسش بیرون اید پس هر کاه مومن باشد دست زدی
باو پیدا نخواهد کرد پس هر کاه بالای سر محتضر خود امدید او را شهادتین تلقین نمایید و بروایتی فرمود کلمات
فرج و شهادتین را باو تلقین کن و اقرار بائمه را واحدا بعد واحد از برای انکه نفسش منقطع شود پس چه
بسیار اشخاص که مومن بودند و هنگام رفتن از دنیا کافر از دنیا بیرون رفتند ای بسا کافر که مومن گشت و قت
وی بسا مومن که ایمان هشت و رفت از مجمع البیان و غیر ان از کتب معتبره منقولست از ابن عباس که عابدی
بود در بنی اسرائیل که او را برصیصا میگفتند و سالها عبادت پروردگار خود کرده تا انکه مستجاب الدعوه شد
و بیماران و دیوانگان را نزد او میاوردند و او دعا میکرد و ایشان شفا می یافتند پس زنی از زنان اشراف این
زمان را جنونی عارض شد و نزد او اوردند که دوا کند و ان زن برادران داشت چون ان زن نزد او ماند
شیطان او را وسوسه کرد که با وی زنا کند چون با او زنا کرد حامله شد و چون ترسید که رسوا شود او را کشت
و دفن کرد پس شیطان بنزد هر یک از برادرانش امد و گفت که عابد با خواهر شما زنا کرد و چون او حامله شد او را
کشت و در فلان موضع دفن کرد پس برادران این سخن با یکدیگر گفتند و خبر منتشر شد تا بپادشاه از زمان رسید
پس پادشاه با سایر مردم بمعبد او رفتند و بر احوال مطلع شدند و اقرار کرد که من چنین کردم پس پادشا
امر فرمود که او را بر دار کشیدند پس شیطان متمثل شد نزد او و گفت که من ترا باین بلیه انداختم و رسوا کردم و
اگر اطاعت من میکنی [illegible] کشتن خلاص میکنم گفت در چه باب اطاعت تو بکنم گفت مرا سجده کن عابد گفت
چگونه ترا بجهات ترا [illegible] اره از تو قبول میکنم پس با یما از برای شیطان سجده کرد و کافر شد و شیطان
از او بیزاری جست و او [illegible] حق تعالی فرموده کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی
بری منک انی اخاف الله رب العالمین [illegible] و تفسیر ملا فتح الله و مجمع البیان و عوالم و جلد خا

بحار

ذکر احوال بلعم باعورا است

بحار و منتهی الآمال بحار و غیر ان از کتب معتبره منقولست که بعد از انکه موسی و بنی اسرائیل در تیه ماندند چهل
سال و خداوند حرام کرد بر انها داخل شدن ارنجار اکر شهر شام باشد و موسی و هرون در تیه مردند و تمامی سلسله
اول منقرض شدند و اولاد انها باقی ماندند بجز یوشع بن نون و بروایتی کالب بن یوفنا شوهر او بود که زن شوهر
مریم خواهر موسی بود و خواستند بشهر بروند و بنابر قوم عمونیر بن عمار شهرهای چند بود و یکی را حضرت
یوشع با لشکر خود فتح میکرد تا رسید بشهری که بلعم در او بود و بلعم اسم اعظم را میدانست و از اولاد لوط پیغمبر بود چون
خبر بایشان رسید جباران بسوی بلعم جمع شدند که اینها امده اند که ما را بکشند و از دیار ما بیرون نمایند بر اینها
نفرین کن گفت چگونه نفرین کنم بر پیغمبر خدا و مومنین و حال اینکه با ایشانست ملائکه پس چند مرتبه رفتند نزد
او و او امتناع کرد پس نزد زن او امدند و هدیه از برای او اوردند قبول کرد و از او طلب کردند که زوجش او را ان
بنفرین کردن ببنی اسرائیل و اینکه این کار خوبیست ان زن بد سیرت نزد او امد و از مکرها که دارند با او در این
باب سخن گفت و او امتناع کرد پس همین طور متصل گفت تا اینکه بلعم گفت استخاره میکنم از خدا استخاره کرد در
خواب او را نهی فرمود زوجه خود را خبر داد گفت دوباره استخاره کرد جواب نیامد ان زن گفت اگر خدا نمیخواست
نهی کند جواب میفرستاد خواهی نخواهی او را لغد عر کرد تا انکه اظهار اجابت کرد پس خری داشت بر ان سوار شد
رو بکوهی رفت که مشرف بر بنی اسرائیل بود تا اینکه بر بالای انکوه رود بر بنی اسرائیل نفرین کند پس چون قدری
راه رفت خر خوابید از او دست برداشت قدری دیگر راه رفت باز خر خوابید و او را زد تا برخاست و سوار شد باز
میتیم نیز خر خوابید چون او را زیاد زد خر بامر خداوند بسخن اورد که وای بر تو ای بلعم این نده ب ما نزی الملئکه نزد تف
وای بر تو ای بلعم بکجا میروی ایا نمی بینی که ملائکه مرا بر میکردانند پس برکشت و عنان خر را رها کرد که برود پس در
این وقت خداوند ملئکه را منع فرمود از اینکه خر را بر کردانند و بروایتی انقدر زد تا اینکه او را کشت و اسم
اعظم از او جدا شد و از خاطرش محو شد پس بر کوه بالا رفت تا اینکه مشرف بر بنی اسرائیل شد لب بنفرین کشود و
هر چه میخواست در حق بنی اسرائیل نفرین کند [illegible] مشرف میشد باینکه دعا در حق ایشان میکرد و هر چه میخواست
در حق قوم خود دعا کند زبانش بر میکشت نفرین [illegible] با او در این باب سخن گفتند گفت از انجانب
و زبانش بر [illegible] موسی و هرون در تیه از دنیا رفتند یوشع بنی اسرائیل را

بر دشت

در ظاهر شدن طاعون در میان بنی اسرائیل

برداشت و بجانب شام بجنگ عمالقه رفت و هر شهری از شهرهای ایشان که میرسید فتح میکرد تا رسید ببلقا و در
آن پادشاهی بود که او را بالق میگفتند و مکرر میان یوشع و ایشان جنگ شد و هیچیک از ایشان کشته نشد چون
یوشع از سبب آن پرسید گفتند که در میان ایشان زنی هست که او علمی دارد و باین سبب کسی از ایشان کشته نمیشود
پس با ایشان صلح کرد و از آنجا گذشت تا بشهری رسید که بلعم در آن شهر بود و چون پادشاه آن شهر دید که بجنگ آنها
مقاومت یوشع را ندارد فرستاد و بلعم بن باعورا را طلبید که او باسم اعظم دعا کند که ایشان غالب شوند چون بلعم بر حمار
خود سوار شد که نزد پادشاه رود حمارش از سر در راه در افتاد گفت چرا چنین کردی آن حمار بقدرت خدا بسخن
در آمد و گفت که چگونه بسر در نیایم و اینک جبرئیل حربه در دست دارد و نهی میکند از آنکه نزد پادشاه روی آن سخن
در او تاثیر نکرد و باز رفت نزد آن پادشاه و پادشاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم را بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع بلعم
گفت که پیغمبر خدا همراه ایشانست و نفرین در ایشان اثر نمیکند و لیکن من از برای تو تدبیر میکنم تو زنان نیکو را
زینت کن و بر بهانه خرید و فروش بمیان ایشان بفرست تا در میان ایشان راه روند تا ایشان زنا کنند زیرا که زنا در میان
هرکه هم بکند بلا نازل شود البته خدا طاعون را بر ایشان میفرستد پس پادشاه چنین کرد و زنان داخل عسکر بنی اسرائیل
شدند پس زمری بن شلوم که سرور اولاد شمعون بن یعقوب بود زنی را گرفت و نزد یوشع آورد و باو گفت که گمان
نمیکنم که بگوئی این زن حرامست پس بخدا قسم ترا اطاعت نمیکنم و او را در خیمه خود برد و با او زنا کرد و قوم یوشع
زنا بسیار کردند حق تعالی وحی کرد بیوشع که ایشان چنین کردند و مستوجب غضب من شدند اگر خواهی دشمن را بر ایشان
مسلط کنم و اگر خواهی بقحط ایشان را هلاک میکنم یا بمرگ زود و تند یوشع گفت پروردگارا ایشان فرزندان یعقوب اند
و دوست نمیدارم که دشمن بر ایشان مسلط شود و نمیخواهم که بقحط بمیرند و لیکن بمرگ زود اگر خواهی ایشان را عذاب کن
پس خداوند طاعون را بر ایشان فرستاد و در یکساعت روز تا سه ساعت نود هزار یا هفتاد هزار نفر از ایشان بطاعون
مردند تا آنکه صاحب عباد بن هرون آمد بدر خیمه زمری و دید که او و همگی کنیز خوابیده او را کشت و بر و اینی او را
بالای نیزه او بجنب و آنها را در میان لشکر نصب کرد ایشان زنا را موقوف کرده و طاعون مرتفع شد و حق
تعالی در حق بلعم این آیه را فرستاد واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین
ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ذلک مثل

در عاقبت حال هرثمه است

القوم الذین کذبوا بآیاتنا فاقصص القصص لعلهم یتفکرون یعنی بخوان ای پیغمبر بر ایشان قصه آنکه بیرا اگر داده بودیم
با و از آیات خود که بلعم باشد پس خودش از آن آیات بیرون آمد مثل چیزی که از پوست خود منسلخ شود پس از علم بجهل
منسلخ شد و اعلم و اسم اعظم از او سلب شد پس شیطان او را ملحق شد و گمراه گردید پس از هالکین شد و اگر میخواستیم
منزلت و رفعتش را بجهت ایمان و معرفتش بلند میکردیم و لیکن خودش بزمین میل کرد یعنی بدنیا و متابعت نفس
کرد پس مثالش مثال سگ میماند اگر بار حمله کنی زبان بیرون میکند و اگر واگذاری باز زبان بیرون میکند و این
کنایه از آنست که خداوند اول بلعم را موعظه فرمود زبان بجهت نفرین گشود و او را بخود واگذاشت باز زبان بجهت
نفرین گشود یعنی اگر او را پند دهی یا بخودش واگذاری باز نفرین میکند اینست مثل آن قوم که بآیات ما تکذیب
کردند پس بخوان قصه را بر ایشان شاید متذکر شوند و در اخبار فی الجمله اختلاف بود و ما بعضی را بر بعضی زدیم بجهت
عدم منافات در میان آنها والله الموفق و در جلد عاشر بحار از هرثمة بن ابی مسلم که از اصحاب امیرالمؤمنین ع بود روایت
فرموده که گفت بعد از مراجعت از صفین چون بزمین کربلا رسیدیم آنجناب فرود آمد نماز صبح گذارد پس قدری
از خاک آن برداشت و بو کرد و فرمود واهاً لک ایتها التربة لیحشرن منک اقوام یدخلون الجنة بغیر حساب یعنی آنجا که
چه قدر خوش بو هستی هر آینه از تو محشور میشود جماعتیکه داخل بهشت میشوند بی حساب پس هرثمه نزد زن
خود رفت و آن زن شیعه بود گفت آیا بتو خبر دهم از مولایت ابوالحسن ع که در کربلا فرود آمد پس از آن نماز گذارد
و قدری از خاک آن برداشت و بو کرد و فرمود واهاً لک ایتها التربة لیحشرن منک اقوام یدخلون الجنة بغیر حساب
آن زن گفت امیرالمؤمنین ع نمیگوید مگر حق پس چون حسین ع بکربلا آمد هرثمه داخل لشکر عبیدالله بود میگوید
چون بآنجا آمدم و آن منزل و آن درخت را دیدم از آن خبر بخاطرم آمد بر شترم سوار شدم و نزد آنجناب رفتم پس
سلام کردم و خبر دادم او را از آنچه از پدرش در این منزل شنیده بودم پس آنجناب فرمود آیا یاری
ما آمده یا بجنگ ما عرض کردم نه بیاری شما و نه بجنگ شما دختری دارم بر او از عبیدالله بن زیاد میترسم فرمود پس
برو تا کشته شدن ما را نبینی و صدای غریب ما را نشنوی فوالذی نفسی بیده لا یسمع الیوم واعیتنا احد فلا ینصرنا
الا اکبه الله فی نار جهنم بخدا قسم امروز صدای یاری ما را احدی نمیشنود که ما را یاری نکند مگر آنکه خداوند او را برو
باتش میاندازد و هم چنین عمر سعد لعنه الله در اول اظهار دوستی حضرت رسالت را میکرد و لیکن در روز عاشورا او

هنگ خوانده و اینه رساله او را کرد اکثر ارباب مقاتل نوشته‌اند که چون صبح میشوم عاشورا از افق طالع شد جناب
سید الشهدا سلام الله علیه اذان گفته اصحاب بنماز مجتمع شدند و بعوض وضو تیمم کرده با آن مقتدای عالمیان نماز
کردند آنجناب بعد از نماز رو باصحاب کرد و فرمودند گواهی میدهم که امروز بغیر از فرزندم زین العابدین ع همه
کشته خواهیم شد و از مذلت دنیا خلاص خواهیم گردید پس اصحاب را امر فرمود که مهیای حرب شوند و در ارشاد روایت
کرده که ایشان سی و دو سوار و چهل نفر پیاده بودند و در ملهوف از حضرت باقر ع روایت کرده که چهل و پنج نفر
سوار و صد نفر پیاده بودند و بروایت مناقب هشتاد نفر بودند و غیر از نیزه و شمشیر سلاح حرب نداشتند و شیخ
مفید علیه الرحمه در ارشاد روایت نموده که آنجناب زهیر بن قین را در میمنه اصحاب خود قرار داد و حبیب بن مظاهر را در
میسره اصحاب خود قرار داد و علم را بدست برادر خود حضرت عباس ع داد و قرار دادند خیام محترم را در عقب خود و امر
فرمود که چوب نی از عقب خیمها جمع نموده در خندقیکه در پشت خیام کنده بودند ریختند و آتش بر آن زدند که راه
آمد و شد لشکر از یکطرف باشد و عمر سعد نیز لشکر خود صف آرائی کرد میسره را بشمر بن ذی الجوشن سپرد و عمرو بن
حجاج را بر میمنه قرار داد و عروة بن قیس را بسواران گماشت و شبث بن ربعی را بر پیادگان موکل گردانید و علم لشکر
شوم را بدرید غلام خود سپرد و در بعضی از کتب معتبره آورده‌اند که علمدار او خولی و حرمله بودند و ابو ایوب
غنوی سرکرده بیلداران کرد و محمد بن اشعث سرکرده تیراندازان نمود و عمر بن صبیح را سرکرده سنگ اندازان نموده
بود باری بروایت مفید لشکر هر رو بجانب مطهر آنسرور آوردند پس دیدند خندق را که در پشت خیام طاهره
بود و آتش بآن چوب نی افتاده بود که در آن نهار بجنبش بودند پس شمر ملعون فریاد کرد یا حسین تعجلت النار قبل یوم القیمة
آیا آتش بتعجیل کردی پیش از آتش قیامت پس آنجناب فرمود این کیست گویا شمر است عرض کردند بلی فرمود یا ابن
راعیة المعزی انت اولی بها صلیا ای پسر زن گوسفند چران تو سزاوارتری بآتش مسلم بن عوسجه رضی الله عنه
قصد کرد که باو تیری بزند آنجناب او را منع فرمود عرض کرد بگذار که باو تیری بیفکنم پس بدرستیکه او فاسق است
و از عظمای جبارین است و خدا از او ظفر امتمکن ساخته فرمود باو تیر میفکن از آنکه من خوش ندارم که ابتدا بقتال
ایشان نمایم و از امام زین العابدین ع روایت فرموده که چون آنجناب بلشکر بسوی او میآیند دستهای خود را بلند
کرد و گفت اللهم انت ثقتی فی کل کرب و انت رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من هم یضعف فیه

الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک
عمن سواک ففرجته عنی و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة و در جلاء العیون روایت
فرموده که آنجناب بریر بن خضیر همدانی را فرستاد که ایشان را موعظه کند پس بریر پیش رفت و فرمود ای قوم از خدا
بترسید پس بتحقیق که اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان شمایند و اینها ذریه و عترت و دختران و حرم آن
سرورند پس بگوئید مقصود شما چیست و میخواهید چه بکنید گفتند میخواهیم که ایشان را بدست امیر ابن زیاد بدهیم
که آنچه رایش قرار گیرد بر ایشان معمول دارد پس بریر فرمود آیا از ایشان قبول نمیکنید که برگردند بمکانیکه از آن آمده
اند وای بر شما ای اهل کوفه آیا فراموش کرده اید کاغذها و عهدها را که با ایشان داده اید و خدا را بر آنها گواه گرفتید
ای وای بر شما آیا اهل بیت پیغمبر خود را طلب میکنید بگمان آنکه ایشان را یاری کنید و جان خود را فدای ایشان
کنید تا ایشان آمدند اکنون میخواهید ایشان را بدست ابن زیاد دهید و ایشان را از آب فرات منع کرده اید بد
احترام پیغمبر را درباره ذریه او نگاه داشتید خدا شما را روز قیامت سیراب نکند پس بد جماعتی هستید شما پس
جمعی از ایشان گفتند که ای فلان ما نمی فهمیم که چه میگوئی بریر فرمود حمد خدا را که بصیرت مرا درباره شما زیاد
گردانید خدایا من بیزاری میجویم بسوی تو از کردار اینگروه خدایا عذاب و انتقام را در میان ایشان بیفکن تا وقتیکه
ترا ملاقات کنند در حالتیکه تو بر ایشان غضبناک باشی پس آن جماعت بر بریر تیرباران کردند و بریر برگشت ابو
مخنف میگوید که زهیر بن قین فرمود ای اهل کوفه بترسید که از حق مسلم بر مسلم نصیحت و خیرخواهی است ما همه
الآن برادر دینی هستیم و میان ما و شما شمشیری کشیده نشده و همه از یک امتیم و خداوند ما و شما را بمعرض
امتحان در آورده درباره ذریه پیغمبرش که ببینید شما چه خواهید کرد و من میخوانم شما را بیاری پسر پیغمبر شما
و اینکه واگذارید ابن زیاد را که مسلم و هانی را کشت پس چون کلام زهیر را شنیدند گفتند بخدا قسم که ما از اینجا
نمیرویم تا آنکه ترا با کسیکه با اوست بقتل برسانیم پس زهیر گفت بدانید که حسین سزاوارتر است بیاری کردن از پسر
سمیه پس اگر او را یاری نمیکنید او را واگذارید که نزد یزید رود که یزید بابن عمش از شما راضی میشود پس شمر ملعون
تیری بجانب او افکند و گفت بس است که از زیادگوئی ما را بتنگ آوردی پس زهیر نزد آنجناب برگشت و سید در ملهوف
میفرماید که آنجناب خود اسب رسول الله صلی الله علیه و آله را که از فرس مرتجز مینامیدند طلبید و بدان سوار شد

در موعظه کردن حضرت سید الشهدا لشکر را

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که عمامهٔ پیغمبر را بر سر بست و دراعهٔ آن حضرت را پوشید و شمشیر آن جناب را حمایل کرد و بر اسب آن سرور سوار شد و بجهت اتمام حجت در برابر لشکر اشرار تشریف آورد و از مناقب ماثور است که آن لشکر چون حلقه آن جناب را در میان گرفتند پس آن جناب از ایشان طلب کرد که ساکت شوند ایشان ابا کردند از اینکه ساکت شوند تا اینکه با ایشان فرمود ویلکم ما علیکم ان تنصتوا الی وتسمعوا قولی وای بر شما چه ضرر دارد که ساکت شوید و سخن مرا بشنوید بجز این نیست که من شما را میخوانم بسوی رستگاری شما در آن باشد پس هر که مرا اطاعت کند از هدایت یافتگان است و کسیکه نافرمانی مرا کند از هالکین است و شما تمام نافرمانی مرا میکنید سخن مرا نمیشنوید پس بتحقیق که شکمهای شما از حرام پر شده و پردهٔ غفلت دلهای شما را فرو گرفته آیا ساکت نمیشوید آیا نمی شنوید پس آن لشکر هم را ملامت کردند و گفتند گوش دهید کلام او را پس آن جناب شروع کرد باتمام حجت و در ارشاد روی بایشان کرده که آن حضرت طلب فرمود جوان سواره بیشتر پس بر آن سوار شد و باواز بلند فریاد فرمود یا اهل العراق و همگی می شنیدند پس فرمود ایها الناس بشنوید سخن مرا و تعجیل مکنید تا من شما را موعظه کنم بانچه از برای شما بر من واجب است که عذر شما تمام شود پس اگر مرا انصاف دادید بآن رستگار خواهید شد و اگر انصاف ندادید پس رای خود را یکی کنید پس امر بر شما پوشیده نماند پس مرا شهید کنید و مرا مهلت ندهید بدرستیکه خدا یاور و معین من خواهد بود پس حمد و ثنا کرد خدا را و صلوات بر پیغمبر و ملائکه و پیغمبران صلوات الله علیهم فرستاد پس هر که شنیده نشنیده بود پیش از آن جناب و نه بعد از او متکلمی اگر از آن حضرت بلیغتر باشد پس فرمود اما بعد فانسبونی فانظروا من انا پس ببینید نسب مرا که من کیستم پس برگردید بسوی نفس خود و فکر کنید که آیا جایز است شما را کشتن من و هتک حرمت من آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم آیا من فرزند وصی و پسر عم او نیستم آیا حمزه سید الشهدا عم من نیست آیا جعفر طیار عم من نیست آیا بشما نرسیده است که پیغمبر در بارهٔ من و برادرم حسن علیهما السلام فرمود که هذان سیدا شباب اهل الجنة ایشان دو سید جوانان اهل بهشتند اگر شما مرا تصدیق میکنید بانچه میگویم و حال آنکه حقست بخدا قسم هرگز دروغ نگفته‌ام از وقتیکه دانسته‌ام و خدا دروغگو را دشمن میدارد و ... و اگر مرا تکذیب میکنید پس بدرستیکه در میان شما کسانی هستند که اگر از ایشان بپرسید شما را خبر میدهند بپرسید از جابر بن عبد الله انصاری و ابی سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک تا شما را خبر دهند که ایشان این سخن را از رسول خدا در بارهٔ

در بیان اتمام حجت نمودن حضرت سید الشهدا

من و برادرم شنیده‌اند البته این شما را مانع میشود از ریختن خون من پس شمر ملعون گفت هو یعبد الله علی حرف ان کان یدری ما یقول پس حبیب بن مظاهر اسدی فرمود بخدا قسم میدانم من که تو خدا را بر هفتاد حرف عبادت میکنی گواهی میدهم که تو راست میگوئی که نمیدانی او چه میگوید پردهٔ غفلت بر دلت کشیده شده پس آن جناب با ایشان فرمود که اگر شما از این خبر در شک هستید آیا شک دارید که من پسر دختر پیغمبر شما هستم پس بخدا قسم در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری غیر از من نیست ویحکم اتطلبونی بقتیل منکم قتلته او مال لکم استهلکته او بقصاص جراحة وای بر شما آیا از شما کسی را من کشته‌ام یا مالی را تلف کرده‌ام یا جراحتی را از من میخواهید قصاص کنید و بعضی از نسخ فرمود ام علی سنة غیرتها ام شریعة بدلتها آیا سنتی را تغییر داده‌ام یا شریعتی را تبدیل کرده‌ام پس آن جماعت تا بکار جواب آن سید ابرار را نمیدادند پس آن جناب فریاد کرد یا شبث بن ربعی یا حجار بن ابجر یا قیس بن الاشعث و یا یزید بن الحارث الم تکتبوا الی ان قد اینعت الثمار واخضر الجنان وانما تقدم علی جند لک مجند آیا شما ننوشتید بمن که میوه‌ها بثمر آمده و باغات سبز شده و بجانب جمعی میائی که برای یاری تو مهیا شده‌اند پس پسر اشعث گفت نمیدانیم که چه میگوئی ولکن تابع شو حکم پسر عمت را پس بدرستیکه از ایشان بتو نمیرسد مگر آنچه را که دوست بداری پس آن جناب فرمود لا والله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل ولا اقر لکم اقرار العبید نه بخدا قسم خود را ذلیل شما نمیکنم و اقرار بعبودیت شما نخواهم نمود پس فریاد کرد یا عباد الله انی عذت بربی وربکم ان ترجمون اعوذ بربی وربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس راحلهٔ خود را بست و امر فرمود عقبة بن سمعان را که آنرا عقال نمود و ایشان متوجه جنگ آن جناب شدند و صدوق علیه الرحمه روایت فرموده که آن جناب تکیه بشمشیر خود داده پس باواز بلند فریاد کرد که انشدکم الله هل تعرفونی شما را بخدا قسم میدهم آیا مرا میشناسید عرض کردند بلی تو فرزند پیغمبر و نبیرهٔ اوئی فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که جد من رسول خداست عرض کردند بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که علی بن ابی طالب پدر منست عرض کردند بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که مادر من فاطمه دختر محمد است صلوات الله علیهما عرض کردند بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که جدهٔ من خدیجه دختر خویلد است که اول زنی است که از این امت اسلام آورد عرض کردند بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر منست عرض کردند بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم که آیا

میدانید که جعفر طیار عموی منست عرض کردند بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که این شمشیر رسول
خدا است و من از آن کمر بستهام عرض کردند بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که این عمامه پیغمبر است و من
از او بسر نهادهام عرض کردند بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که علی از همه اصحاب پیغمبر زودتر اسلام آورد
واز همه اعلم بود و حلمش از همه زیادتر بود و او ولی هر مؤمن و مؤمنه است عرض کردند بلی قال فبم تستحلون دمی
پس بچه سبب خون مرا مباح میشمارید و ابی الذائد عن الحوض غدا یذود عنه رجالا کما یذاد البعیر الصادر عن الماء لواء
الحمد فی یدی جدی یوم القیمة و پدر من در روز قیامت ساقی حوض کوثر است از آن میراند مردانی چند را چنانچه شتر را
در هنگام آب خوردن شتر غریب را از خود دور میکنند و لواء حمد در دست جد منست در روز قیامت قالوا قد
علمنا ذلک کله ونحن غیر تارکیک حتی تذوق الموت عطشا گفتند ما تمام اینها را دانستیم و ترا رها نمیکنیم تا با لب تشنه
شربت مرگرا بچشی پس آنجناب دست بمحاسن مبارک زد و در آن وقت پنجاه و هفت سال از سن شریفش رفته
بود پس فرمود غضب خدا بر یهود شدید شد در آن هنگام که گفتند عزیر پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر نصاری
در آن هنگام که گفتند مسیح پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر مجوس در آن هنگام که آتش را پرستیدند و ترک
عبادت خدا کردند و شدید شد غضب خدا بر جماعتیکه پیغمبر خود را کشتند و شدید شد غضب خدا بر این
گروه که میخواهند فرزند پیغمبر خود را بقتل برسانند بروایت سید بن طاوس در آن اثنا صدای زنان و اطفال بشیون
و ناله بلند شد که بیتاب شدند و از کلمات آن امام ابرار چنین فریاد کردند و طپانچه بر صورت زدند و صدا را
بند به بلند کردند و می گفتند یا لیتنا متنا ولم نر ما نری و یا لیتنا لم نخلق ای کاش ما مرده بودیم و این روز را
نمیدیدیم بلکه ای کاش ما بدنیا نیامده بودیم چون صدای گریه ایشان بگوش آنجناب رسید حالش متغیر شد و فرمود
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس آنجناب حضرت عباس و علی اکبر را فرمود سکتاهن فلعمری لیکثرن بکاءهن ابدا
ساکت کنید پس بجان خودم قسم که گریه اینها بسیار خواهد بود حال در گریه تعجیل نکنند و دشمنان ما را شماتت
نمیدارند چون پیغام آنجناب را بایشان رسانیدند ساکت شدند و باز آنجناب متوجه آن قوم شده فرمود بگذارید
بحرم جدم برگردم دختران پیغمبر شما را از اسیری نجات دهم و بگذارید بر سر آب روم که جگرم از تشنگی کباب شده و در جلد
عاشر بحار از مناقب نقل فرموده که آنجناب بعد از اتمام حجت فرمود کجاست عمر بن سعد او را از برای من بخوانید آن

ملعون را خبر دادند آن شقی با کراهت بنزد آنحضرت آمد فرمود یا ابن سعد تو مرا میکشی بگمان اینکه پسر ولد الزنا ولایت
ملک ری و جرجان را بتو میدهد بخدا قسم هرگز بآن نخواهی رسید پس هر چه خواهی بکن که تو بعد از من شادی نخواهی
کرد نه در دنیا و نه در آخرت وکانی براسک علی قصبة وقد نصب بالکوفة تتراماه الصبیان بالحجارة و گویا میبینم که سر
ترا در کوفه بر نی زده اند و اطفال بآن سنگ می افکنند پس آن ملعون در غضب شد و صورت از آنجناب گردانید و
باصحاب خود گفت چه انتظار می کشید بر ایشان حمله کنید همگی ایشان یک لقمه بیش نیستند پس آن لعین درید غلام
خود را امر کرد که علم را نزدیک آورد پس خود تیری بچله کمان نهاد و گفت اشهدوا لی عند الامیر انی اول من رمی
الناس در نزد امیر شهادت بدهید که اول کسی بودم که تیر باین جماعت انداختم تا که اصحاب آن ملعون تیرها بر چله
کمانها نهاده بجانب لشکر آنسرور انداختند محمد بن ابی طالب نقل فرماید که نماند از اصحاب حسین علیه السلام مگر اینکه از
آن تیرها باو رسید قیل فلما رموهم هذه الرمیة قل اصحاب الحسین فقتل فی هذه الحملة خمسون رجلا گفته اند که
از این تیر باران اصحاب آنجناب کم شدند و در این حمله پنجاه نفر از ایشان بدرجه رفیعه شهادت فایز شدند و سید
بن طاوس علیه الرحمه در ملهوف میفرماید که چون پسر سعد لشکر را گواه گرفت آن لشکر تیر باران کردند اصحاب آن
جناب را و تیر مانند باران رو بایشان میرفت پس آنجناب باصحاب خود فرمودند قوموا رحمکم الله الی الموت الذی لا
بد منه فان هذه السهام رسل القوم الیکم برخیزید خدا شما را رحمت کند بسوی مرگیکه چاره از آن نیست پس بدرستیکه
این تیرها فرستادهای این جماعت است بسوی شما پس یکساعت از روز قتال کردند تا اینکه جماعتی از اصحاب حسین
علیهم السلام شهید شدند رضوان الله علیهم اجمعین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والحمد لله علی کل حال

مجلس دهم در بیان اینکه بنای امتحانات و امتحانات اصحاب است و اینکه خداوند خلق را برای طاعت و عبادت خلق فرموده و بنای انبیا و اوصیا و بعضی از اشکال ابتلا و در طینت جوانان و اخیار که در خطر طریق و تبشیر ابرار و تسهیل آن بر

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الحمید و مبرم فرقانه المجید بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
امنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین بدانکه خداوند تبارک
وتعالی دنیا را دار ابتلا و محل امتحان قرار داده و بمقتضای لتبلون فی اموالکم وانفسکم ایشانرا در باره مال و جان شان

در اینکه خداوند بندگان خود را امتحان میفرماید

امتحان میفرماید و بموجب لیمیز الله الخبیث من الطیب خوب را از بد امتیاز میدهد و ایشان را بتکالیف شاقه مکلف
میفرماید تا بمحک امتحان درآیند خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
زکریا را چون خواستند بقتل رسانند اره بر بالای سر نهادند بریدند تا رسید بفرق مبارکش صدای ناله
او بلند شد خطاب الهی رسید که اگر ناله دیگر از دل برکشی اسم ترا از دیوان انبیا محو میسازم پس زکریا دم درکشید و
دندان بر جگر نهاد تا او را با درخت بدو نیم کردند گفتمش اینقدر از درد دل زاری مکن گفت اگر یار منی شکوه بازار
مکن گفتم از درد دل خویش بجانم چکنم گفت تا جان بودت درد دل اظهار مکن سامری گوساله ساخت
خدا نیز با و صدا داد موسی عرض کرد پروردگارا گوساله را سامری ساخت صدا از کیست فرمود که صدا از منست چون
دیدم که ایشان از من رو گردانیدند بسوی گوساله منهم امتحان ایشان را زیاد کردم اصحاب سبت را باین امتحان کرد که
ایشان را از شکار ماهی در روز شنبه منع فرمود و در ایام دیگر ماهی ایشان نمی آمد و در روز شنبه ماهیان هجوم
می آوردند چنانچه فرموده واسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر اذ تاتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا و یوم
لا یسبتون لا تاتیهم کذلک نبلوهم بما کانوا یفسقون و تفصیل قصه ایشان آنست که ایشان زیاده از هشتاد هزار
نفر بودند و حق تعالی و پیغمبران ایشان را از شکار کردن ماهی در روز شنبه نهی فرموده بودند و ایشان در کنار
دریائی ساکن بودند بجهت امتحان خداوند تبارک و تعالی در روز شنبه ماهی بسیاری بسوی ایشان میفرستاد که بدر خانهای
ایشان می آمدند و در جمیع حوضها و نهرهای ایشان داخل میشدند و روزهای دیگر نمی آمدند پس ایشان از راه حیله
نقبها و جدولها کندند بسوی حوضها که ماهی از آن نقبها داخل حوضها تواند شد و بیرون نتواند گشت پس چون روز
شنبه میشد ماهیها با امان الهی می آمدند و از راه نقبها و جدولها داخل حوضها و غدیرهای ایشان میشدند و چون
آخر روز میشد میخواستند برگردند بدریا که از شر شکار کنندگان ایمن گردند نمیتوانستند برگشت و شب در آن حوضها
میماندند که بدست آنها آسان توان گرفت بی شکار کردنی و چون روز یکشنبه میشد آنها را میگرفتند و میگفتند
ما در روز شنبه شکار نکردیم و در یکشنبه شکار کردیم و بر این حال ماندند تا مال ایشان بسیار شد و بسبب کشادگی
دست و ثروت در اموال زنان بسیار کردند و بانواع نعمتها متنعم گردیدند و دروغ می گفتند آن دشمنان خدا بلکه
بهمان حیلها که در روز شنبه کرده بودند شکار میکردند و بعضی از اخبار روز شنبه دام میگذاردند و ماهیها

بدام

در امتحان اصحاب سبت که مسخ شدند ایشان

بدام می افتادند و روز یکشنبه آنها را میگرفتند باری و آنها سه فرقه بودند ده هزار نفر از ایشان نهی میکردند از
این عمل شنیع و قریب بهفتاد هزار نفر مرتکب این عمل میشدند و جمعی بودند که نه مرتکب این عمل میشدند و نه نهی از منکر
مینمودند بلکه ملامت میکردند کسانی را که نهی میکردند که شما را چکار با نهی از این کار چنانچه خدا تعالی فرموده و اذ قالت
امة منهم لم تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا و زمانیکه گفتند طائفه از ایشان یعنی طائفه که نه شکار
میکردند و نه نهی میکردند بکسانیکه نهی میکردند که از برای چه موعظه میکنید قومی را که خداوند ایشان را هلاک خواهد
فرمود یا بعذاب شدید معذب خواهد ساخت قالوا معذرة الی ربکم و لعلهم یتقون می گفتند که وعظ ما بجهت
آنستکه نزد پروردگار شما معذور باشیم و شاید ایشان نیز بپرهیزند و ترک گناه کنند و مدتی بر اینحال ماندند تا آنکه
آن ده هزار نفر دیدند که نصیحت فائده ندارد و از نازل شدن عقوبت خدا ترسیدند از ایشان کناره جستند و از
میان ایشان بیرون رفتند و در شهر دیگر که نزدیک بشهر ایشان بود قرار گرفتند که مبادا چون عذاب نازل شود
ایشان را نیز فرو گیرد پس در شبی عذاب الهی نازل شد و همه ایشان میمون شدند چنانچه خدا تعالی فرموده فلما نسوا ما
ذکروا به انجینا الذین ینهون عن السوء و اخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون فلما عتوا عما نهوا عنه
قلنا لهم کونوا قردة خاسئین و بروایتی آنها که شکار میکردند میمون شدند و آنها که شکار نمیکردند و نهی نمیکردند
بشکل مورچه شدند چون حکم خدا را حقیر شمردند و دروازه ایشان بسته ماند کسی از ایشان بیرون نمی آمد و از
بیرون کسی بشهر ایشان نمیرفت چون اهل شهرهای دیگر شنیدند باینحال آمدند و از دیوارهای ایشان بالا رفتند پس
دیدند که مردان و زنان ایشان همه میمون شده اند و میگردند پس جماعتی که ایشان را نصیحت میکردند بشهر ایشان
درآمدند نزد یاران و دوستان خود آمده می پرسیدند که تو فلانی آب از دیده اش میریخت و بسر اشاره میکرد که
بلی و از امام زین العابدین علیه السلام منقولست که سه روز باین حالت ماندند و بعد از سه روز حق تعالی بادی و بارانی
فرستاد که ایشان را بدریا انداخت و هیچ مسخ شده بعد از سه روز باقی نماند و آنها که می بینید شبیه آنهایند نه از
نسل آنها مجملا چون مقصود امتحان بود لهذا ایشان را در طاعت و عصیان مختار قرار داده و الا امتحان نمیشدند و
دیگر آنکه چون غرض او از خلقت بنده غیر از افاضه و در صورتیکه مجبور باشند بطاعت استحقاق فیض پیدا نمیکنند
بخلاف اینکه مختار باشند منزله اخبار کنی که فلان کار و فلان کار بکن از برای تو هزار کار صورت دهد

در نظر

در نظر تو افعال و خدمات او تعالی ندارد بخلاف بنده که اگر از روی طوع و اختیار خدمتی جزئی از برای تو بکند و امر کبیر از برای تو انجام دهد که در نزد تو استحقاق تفضلات و تفقدات بسیار خواهد یافت و هکذا بنده بنحوی هرگاه باختیار طاعت بکند با اینکه توانائی معصیت را داشته باشد مقامش بالا میرود چنانچه ملائکه چون مجبور ند بطاعت از طاعت خود مقامی و مرتبه نمییابند زیرا که داعی بر عصیان ندارند و جنبه شهوت را خداوند در ایشان قرار نداده و معلوم است که کمال در اینستکه انسانیکه داعی بر عصیان دارد و خداوند در او شهوت قرار داده جز طاعت نکند که در این هنگام بر ملئکه برتری میجوید چنانچه در علل الشرایع از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند خداوند در ملئکه عقل قرار داد بی شهوت و در بهائم شهوت قرار داد بی عقل و در انسان هم شهوت قرار داد و هم عقل پس هرکه شهوتش بر عقلش فزود از بهایم کمتر و هرکه عقلش بر شهوتش زیادتی کرد از ملائکه بالاتر خواهد بود آدمی زاده طرفه معجونیست کز فرشته سرشته و ز حیوان گر کند میل این شود کم از این ور کند میل آن شود به از آن و در مقام کلامی هست که باید بآن اشاره شود و آن اینست که اینچه اکثر علمای اخلاق فرموده اند که بالاترین درجات توحید اینستکه بنده بداند که منشأ جمیع افعال و مبدأ جمیع اعمال حضرت قادر ذی الجلال است و دیگری منشأ هیچ امری نمیتواند شد این در غیر حرکات و افعال انسانیست زیرا که فی الجمله اختیاری از برایها و در افعال و حرکات خود بدیهی و اجماعی است و آیات و اخبار در آن صریح است اگرچه اختیار تام و استقلال نباشد بلکه اختیار او همین در امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق بجهت مصالحی چند که خود بآن داناتر است چند روزی زمام اختیار در این امور بدست خود انسان داده و او را باین نشأه ابتلا و دار امتحان فرستاده که انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان پس انسان هم مختار است و هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور است و اجبار در غیر اینها از موت و حیوة و عزت و ذلت و سقم و صحت و فقر و غنا و نحو اینها است و شاید همین باشد معنی حدیث مشهور که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یعنی از برای انسان نه جبر مطلق است نه اختیار و نه تفویض مطلق بلکه امریست متوسط مابین این دو امر و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین اختیار امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و فاعل است و لیکن اختیار و قدرتش ناشی از خود و خودش خواهد بود مناع التیت ... و وجه را انسان

یعنی ... که معنی ... بل امر بین الامرین

وجود امکانیست که نه بنابر وجود صرف است که وجود واجبی بوده باشد و نه عدم محض بلکه وجود نسبتی شوب بعدم و علیست امتحان بوجود پس هم چنین قدرت و اختیاریکه خدا در انسان موجود کند نه قدرت و اختیار صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف مخصوص پروردگار است و عین وجود مقدس او است پس چگونه میتواند از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیاری از برای انسان ثابت شده پس اختیار صرف هم نیست بلکه امر بینابین است اختیار مطلق و بی اختیاری محض و غیر از این نیز از وجوه در معنی خبر گفته اند و این موکول بمقام دیگر است باب پس خداوند مردم را مختار کرد ایند و زمام امر ایشان را بدست ایشان داد که هرچه خواهند بکنند از خیر و شر و صلاح و فساد ایشان را بایشان رسانید و اسباب اختیار را از برای ایشان فراهم نمود که نیکوان ایشان را امتحان فرماید و نیکوکاران را ثواب کامل و عاصیان را جزای شامل بدهد و اسباب اختیار ایشان از طبیعت و تجرد چند چیز است پس بدانکه هر کس از چند چیز خلوق میشود اول و دوم نطفه ابوینست در بحار الانوار از ابن صوریا روایت کرده که جمعی از یهود از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردند که خبر ده ما را از حال طفل که از نطفه ما در و پدر و از نطفه پدر باشد یا مادر فرمودند اما استخوان و رگ و پیها از نطفه پدر منعقد شود و اما گوشت و خون و موی و ناخن از مادر متکون شود گفتند صدقت یا محمد و حکمت اینکه خداوند از نطفه منی هرکس را خلق میفرماید و پرورش میدهد زیرا که خداوند اگرچه بمشیت و اراده اش ممکن است که صد کرور خلق در یک آن موجود شوند الا اینکه مدار امر معاش بر احتیاج بهم دیگر است و باید هریک از خلق پرستاری هم و غمخواری از یکدیگر کنند و این بدون تناسل نخواهد شد و آن نمیشود جز باینکه خداوند منت نهاد از نطفه پدر و مادر بنده گان خود را خلق نماید و هنگام خروج روح این نطفه از بدن خارج میشود چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقولست و از اینجهت میت را غسل میدهند مانند غسل جنابت و آن نطفه گاهی از چشم خارج میشود چون اشک و گاهی از دهن بیرون می آید چون کف سیم خاک قبر است چنانچه در بحار الانوار از حضرت کاظم علیه الصلوة و السلام روایت نموده که از برای خدا است دو ملک که از خاک زمین نامند و چون خداوند تعالی اراده نماید که خلقی را خلق نماید امر فرماید آن دو ملک را که از خاک محل دفن آن شخص بردارند و آنرا در رحم مخلوط با نطفه کردانند الخبر و همین است نطفه که در قبر بهیئت استداره باقی میماند که پوسیده نمیشود و در وقت بعث و نشور بدن بر آن ترکیب مییابد

در بعضی از اخبار وارد شده است و شاید سر در اینکه قبضه از خاک قبر بردارند این باشد که در حال حیوة بمقتضای
اصالت طینت دلش مایل بوده شود و هنگام دفن وحشتش اندکی تخفیف یابد چهارم و پنجم طینت علیین و سجین است
از حضرت باقر علیه السلم منقولست که حق تعالی پیش از آنکه خلایق را خلق کند فرمود که آب شیرین باش که از تو خلق
بکنم بهشت و اهل طاعت خود را و آب شور و تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت خود را پس امر کرد که
این دو آب با هم ممزوج شدند پس باین سبب مؤمن از کافر و کافر از مؤمن بهم رسید پس خاکی گرفت از روی زمین
و بر هم مالید و افشاند پس مانند مورچگان بحرکت آمدند پس باصحاب دست راست فرمود بروید بسوی بهشت
بسلامتی و باصحاب دست چپ فرمود بروید بسوی آتش و پروا ندارم و از حضرت صادق علیه السلم منقولست که طینتها
سه طینت اند طینت پیغمبران و مؤمنان از آن طینت اند الا آنکه پیغمبران از اصل و برگزیده آن طینت اند و مؤمنان
از فرع آن طینت از طین لازب یعنی گل چسبنده لهذا خدا میان ایشان و شیعیان ایشان جدائی نمی افکند و طینت
ناصبی و دشمن اهل بیت از حماء مسنونست یعنی گل متغیر شده و از حضرت امام زین العابدین علیه السلم منقولست که
که حق تعالی خلق کرد پیغمبر را از طینت علیین دلهای ایشان و بدنهای ایشان را و خلق کرد دلهای مؤمنان را از آن طینت
و خلق کرد بدنهای ایشان را از طینتی از آن پست تر و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم منقولست که در وصف خلق آدم
فرمود که پس حق تعالی جمع نمود از سخت و نرم و سست و درشت و شیرین و شوره زمین خاکی که آب بر آن ریخت تا نرم
شد و آب را با خاک ممزوج گردانید تا اجزایش بیکدیگر چسبید پس خلق فرمود از آن صورتی صاحب دستها و جوارح
و اعضا و بندها و پیوندها و خشک گردانید آن گل را تا محکم شد و سخت گردانید تا صاحب صدا گردید مانند سفال
و او را گذاشت تا وقتیکه مقدر کرده بود که روح در او بدمد پس دمید در او روح برگزیده خود را پس متمثل شد
انسانی صاحب ذهنها که بجولان میآورد آنها را و صاحب فکری که بآن تصرف در امور میکرد و صاحب جوارحی
که آنها را خدمت میکرد و صاحب آلتی چند که باحوال مختلفه آنها را می گردانید و صاحب شناسائی که بآن فرق
میکرد میان حق و باطل و چشیدنیها و بوئیدنیها و رنگها و سایر اجناس و او را معجون گردانید بطینت و خلقت
انواع مختلفه و اشباه مؤتلفه و ضدی چند که با هم دشمنی میکنند و خلطی چند که از هم نهایت دوری دارند از
حرارت و رطوبت و برودت و یبوست و دلگیری و شادی و منقولست که یهودی از آنجناب پرسید که چرا آدم را آدم

و حوا را

و حوا را حوا نامیدند فرمود که آدم را برای این آدم گفتند که از ادیم زمین یعنی خاک روی زمین مخلوق شده زیرا
که حق تعالی جبرئیل را فرستاد و او را امر فرمود که از روی زمین چهار طینت را بیاورد طینت سفید و سیاه و سرخ
و خاکی رنگ و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد و امر کرد او را که چهار آب بیاورد
آب شیرین و آب شور و آب تلخ و آب گندیده پس امر کرد او را که آبها را در آن خاکها بریزد پس آب شیرین را در حلقش
قرار داد و آب شور را در چشمهایش و آب گندیده را در بینی اش و آب تلخ را در گوشش و حوا را برای این حوا گفتند
که از حیوان خلق شد زیرا که از بقیه طینت آدم خدا او را خلق نمود و عبد الله بن سلام از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله پرسید که چرا آدم را آدم نامیدند فرمود برای اینکه از خاک روی زمین خلق شد پرسید که آیا آدم از همه خاکها
خلق شد یا از یک خاک فرمود که اگر از یک خاک خلق میشد مردم یکدیگر را نمی شناختند و همه بیک صورت
بودند پرسید که ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست فرمود که خاک مثل ایشانست که در خاک سفید و سبز و
سرخ رنگین و سرخ نیم رنگ و خاکی و کبود هست و در آن شیرین و شوره زار و هموار و ناهموار و نرم و سخت
هست پس باین سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد و سرخ رنگین و نیم رنگ و سیاه هست برنگهای
خاک و در اکثر کتب معتبره بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده اند که چون حق تعالی خواست که
حضرت آدم را بیافریند جبرئیل را فرستاد در ساعت اول روز جمعه پس بدست راست خود قبضه برگرفت پس
رسید قبضه اش از آسمان هفتم تا باسمان اول و از هر آسمانی تربتی گرفت و قبضه دیگر گرفت از زمین هفتم بالا تا
زمین هفتم پایین پس امر فرمود جبرئیل را که قبضه اول را بدست راست گرفت و قبضه دیگر را بدست چپ گرفت
پس آنچه در دست راست بود حق تعالی بان فرمود که از تست رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدیقان و مؤمنان
و سعدا و هر که من کرامت او را میخواهم و با نچه بدست چپ بود فرمود که از تست جباران و مشرکان و کافران
و طاغوتها و هر که درباره او خواهم خواری و شقاوت او را پس هر دو طینت با هم مخلوط شد و اینست معنی قول
خدا ان الله فالق الحب و النوی یعنی بدرستیکه خداوند شکافنده حب و نوی است فرمود که حب طینت مؤمنانست که
خدا محبت خود را بر ان افکنده است و نوی طینت کافرانست که از هر خیری دور شده اند و اینست انچه خدا فرموده
که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی پس زنده مؤمنی است که بیرون می آید از طینت او از طینت کافر و مرده است

کافریست

کافر نیست که از طینت مؤمن بیرون میاید و صدوق رحمه الله علیه در اواخر کتاب علل الشرایع از حضرت باقر صلوات الله
علیه روایت نموده که در خبر طولی بابی اسحق لیثی فرمودند که از جمله مخلوقات خدا زمینی است که خلق کرد و
شکافت و از او آب شیرین در آورد چون عرضه شد بر او ولایت ما اهل بیت همین قبول کرد پس این آب بر او
جاری شد هفت روز که همه زمین را فرو گرفت پس این آب را از او گرفته شد و از صفوه و خالص این طین طینت پیغمبر
گرفته شد و از طینت ائمه علیهم السلم بود پس از آن از ثفل طینت اهل بیت علیهم السلم گرفته شد و شیعیان ما
خلق شد و اگر واگذارده شده بود طینت شما ای ابراهیم چنانچه طینت ما واگذارده شد هر اینه ما و شما یکسان بودیم
میگوید عرض کردم یا ابن رسول الله پس بطینت ما چه کردند فرمود خبر میدهم ترا ای ابراهیم خلق کرد خداوند عز
و جل بعد از آن زمینی شوره زار خبیث گندیده را پس از آن بیرون آورد از او آب تلخ و شور متعفن را پس عرضه ولایت
ما را بر آن زمین عرضه کرد قبول نکرد این آب بر او جاری شد هفت روز تا همه زمین را فرو گرفت پس آب
گرفته شد از او پس گرفتند عصاره این گل را و از آن ظالمان و پیشوایان ایشان را خلق فرمود پس او را با ثفل
طینت شما ممزوج نمودند و اگر واگذارده شده بود طینت ایشان بحال خود و با طینت شما ممزوج نشده بود شهادتین
نمی گفتند و نماز نمیخواندند و روزه نمیگرفتند و زکوه نمیدادند و حج نمیرفتند و ادای امانت نمیکردند
و بشما شباهت نداشتند و بر شما چیزی بر من ناگوارتر از این نیست که کسی صورت دشمن را ببیند مثل صورت خود که گمان
یا ابن رسول الله پس چه کردند با این دو طینت فرمود ممزوج کردند میان آنها با آب اول و آب دویم و اینها را
بر روی زمین بخیه اند پس از آن قبضه از آن خاک خداوند آفریدگار برداشت و فرمود هذه الی الجنه ولا ابالی
و قبضه دیگر برداشت و فرمود هذه الی النار ولا ابالی پس خلط کرد میان آنها پس واقع شد از سنخ مؤمن و طینت
او بر سنخ کافر و طینت او و واقع شد از سنخ کافر و طینت او بر سنخ مؤمن و طینت او پس آنچه را میبینی از شیعیان
ما از زنا و لواط و ترک صلوه و ترک روزه و حج و زکوه یا جنایات یا کبیره از گناهان پس از طینت ناصب و عنصر
اوست که ممزوج شده با او چرا که از طینت ناصب و عنصر او اکتساب ماثم و فواحش و کبایر است و آنچه میبینی
از ناصبی از مواظبت او بر نماز و روزه و حج و زکوه و جهاد و ابواب خیر از طینت مؤمن و سنخ اوست که ممزوج
و خلط شده با او چونکه از سنخ مؤمن و عنصر و طینت او اکتساب حسنات و استعمال خیر و اجتناب از گناهانست

پس هرگاه

پس هرگاه عرضه شود این اعمال همه بر خدا تعالی فرماید که من عادلی هستم که جور نمیکنم و منصفی هستم که ظلم
نمیکنم و حاکمی هستم که حیف و میل نمیکنم ملحق کنید اعمال سیئه را که مؤمن کسب کرده بسنخ ناصب و طینت
او و ملحق کنید اعمال حسنه صالحه را که ناصب اکتساب کرده بسنخ مؤمن و طینت او بر گردانید همه اینها را باصل
خود بدرستیکه منم خدای یگانه که دانای هر آشکار و نهان هستم منم که مطلعم بر دلهای بندگان خود نه ظلم کنم
نه حیف نمایم و نه الزام کنم احدی را بر چیزی مگر آنچه را که شناخته بود پیش از آنکه او را خلق کنم پس حضرت باقر علیه السلم
فرمود بخوان ای ابراهیم این آیه را عرض کردم کدام آیه را فرمود اینکه خدا میفرماید قال معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا
متاعنا عنده انا اذا لظالمون الخبر و اکثر محدثین از این جناب روایت کرده اند که فرمود در کتاب امیرالمؤمنین
یافتم که پیش از آنکه پروردگار ما وعده داد که آدم را خلق نماید پس کفی از آب شیرین گرفت و با خاک مخلوط گردانید
و فرمود که از تو بیافرینم پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته و امامان هدایت یافته خود و خوانندگان بسوی
بهشت و اتباع ایشان تا روز قیامت و پروا ندارم و کسی از من سوال نمیکند از آنچه کرده ام و ایشان سوال کرده
میشوند پس قبضه دیگر گرفت از آب شور و تلخ و مخلوط بخاک گردانید و فرمود که از تو خلق میکنم جباران و فراعنه
و عاصیان و برادران شیاطین و خوانندگان مردم بسوی آتش تا روز قیامت و اتباع ایشان را و پروا ندارم و کسی را
نیست که از من سوال کند از آنچه میکنم و همه سوال کرده میشوند از آنچه میکنند و در ایشان شرط کرد بدا را
که اگر خواهد تغییر دهد و در اصحاب یمین شرط بدا نکرد پس هر دو را با هم ممزوج ساخت و در پیش عرش بخت
و هر دو پاره گل چند بودند پس امر فرمود چهار ملک را که موکلند ببادها یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور که
جولان نمایند بر این پاره های گل پس اینها را بر هم زدند و پاره پاره کردند و باصلاح آوردند و طبایع چهارگونه را
در آن جاری کردند که سودا و صفرا و خون و بلغم باشد پس سودا از جهت شمال است و بلغم از طرف صبا و صفرا از جهت
دبور و خون از جهت جنوب پس مستقل شد شخص آدم و بدنش تمام شد پس از ناحیه سودا او را لازم شد محبت
زنان و طول امل و حرص و از ناحیه بلغم محبت خوردن و آشامیدن و نیکی و حلم و مدارا کردن و از ناحیه صفرا غضب
و سفاهت و شیطنت و تجبر و تمرد و تعجیل در امور و از ناحیه خون محبت زنان و لذات و ارتکاب محرمات و شهوات
الحدیث و در کافی و علل الشرایع و غیر آن از کتب معتبره از حبیب سجستانی از حضرت باقر علیه السلم روایت کرده اند

که فرمود

در اینکه اختلاف خلق بجهت امتحانست آمت از اند

که فرمود که چون حقتعالی ذریه ادم را از پشت او بیرون اورد که پیمان از ایشان بگیرد بپروردگاری خود و پیغمبری
هر پیغمبری پس پیمان اول پیغمبری که گرفت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و اله وسلم بود پس خدا وحی فرمود
بادم که نظر کن چه می بینی پس نظر کرد ادم بسوی ذریه خود و ایشان ذرات بودند و پر کرده بودند اسمانرا ادم
گفت چه بسیارند فرزندان من و از برای امر بزرگی ایشانرا خلق کرده پس بچه سبب پیمان از ایشان گرفتی فرمود
که برای اینکه مرا عبادت کنند و چیزی را شریک من نگردانند و ایمان به پیغمبران من بیاورند و پیروی ایشان بکنند
ادم گفت پروردگارا چرا بعضی از این ذرات را بزرگتر از بعضی میبینم و بعضی نور بسیار دارند و بعضی نور کم دارند
و بعضی در اصل نور ندارند فرمود که از برای این چنین خلق کرده ام ایشانرا که امتحان کنم ایشانرا در همه حالات
ادم گفت پروردگارا مرا رخصت میدهی در سخن گفتن که سخن بگویم فرمود که سخن بگو ادم گفت که پروردگارا اگر
ایشانرا بر یکمثال و یکمقدار و یک طبیعت و یک خلقت و یکرنگ و یک عمر میکردی هر اینه بعضی بر بعضی ظلم نمیکردند و میان
ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در چیزی بهم نمیرسید حق تعالی فرمود که بروح من سخن گفتی و بضعف
طبیعت خود تکلم کردی چیزی را که ترا بان علمی نیست و منم خالق علیم و بعلم خود اختلاف قرار دادم در میان
خلقت ایشان و بمشیت من امر من جاری میشود در میان ایشان و بازگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر منست و از
برای خلق من تبدیلی نیست و خلق نکرده ام جن و انس را مگر بجهت اینکه مرا عبادت کنند و افریده ام بهشت را
برای کسیکه مرا عبادت و اطاعت کند و پیروی رسولان من نماید و پروا ندارم از ایشان و افریده ام اتش جهنم را برای
کسیکه کافر شود بمن و معصیت کند و متابعت رسولان من ننماید و پروا ندارم و افریده ام ترا و فرزندان ترا
بی انکه حاجتی باشد مرا بتو یا با ایشان و ایشانرا خلق نکرده ام مگر برای اینکه بیازمایم شما را که کدام یک نیکوکارترید
در حیوة دنیا و اخرت پیش از حیات و ممات و طاعت و معصیت و جنت و نار را چنین اراده کرده ام و خواسته ام در
تقدیر و تدبیر خود و بعلم خودم که احاطه کرده است بجمیع احوال ایشان مختلف گردانیده ام صورتها و بدنها
و رنگها و عمرها و روزیها و طاعات و معاصی ایشانرا پس در میان ایشان قرار داده ام شقی و سعید و بینا و نابینا
و کوتاه و بلند و خوشرو و بدرو و دانا و نادان و غنی و فقیر و مطیع و عاصی و صحیح و سقیم و کسیکه دردها
فرمزمن دارد و کسیکه هیچ دردی ندارد تا نظر کند صحیح بسوی بیمار پس مرا حمد کند بر اینکه او را عافیت دادم و نظر کند

بیمار

در بیان اشکالیکه به اخبار طینت نموده اند و جواب آن

بیمار بسوی صحیح پس مرا بخواند و سؤال کند که او را عافیت دهم و صبر کند ببلای من پس او را ثواب دهم بعطای بزرگ
خود و نظر کند غنی بسوی فقیر پس مرا حمد کوید و شکر کند و نظر کند فقیر بسوی غنی پس مرا بخواند و از من سؤال کند و مؤمن
بکافر نظر کند و مرا حمد کند برای انکه او را هدایت کرده ام پس از برای این افریده ام ایشانرا که امتحان کنم در خوشحالی
و بد حالی و در عافیت که ایشان را میدهم و در بلائیکه ایشانرا بان مبتلا میکردانم و در انچه بایشان عطا میکنم و در انچه
از ایشان منع میکنم و منم خداوند پادشاه با سلطنت توانا و مراست که جاری کنم انچه را که مقدر کردانیده ام بهر نحو که تدبیر
کرده ام و مراست که تغییر دهم از اینها انچه را خواهم بسوی انچه خواهم و مقدم کردانم انچه را که بعد انداخته ام و پس اندازم
انچه را پیش انداخته ام و تقدیر نموده و منم خداوندیکه هر چه خواهم میتوانم کرد و کسی را نمیرسد که از کرده من سؤال
کند و من از خلق خود سؤال میکنم از هر چه ایشان میکنند و در بعضی علمای اعلام رضوان الله علیهم اشکال فرموده
اند که ظاهر بعضی از این اخبار انست که انسان در این عالم مجبور است زیرا که جمیع افعال ان و اختیاری از برای او نیست
زیرا که افعال او بمقتضای طینت او صادر شده پس از اختیار او بیرون است و این اخبار موافق مذهب اشاعره قائل بجبر
و بر مذاق عدلیه تمام نیست و سید مرتضی اعلی الله مقامه بجهت رفع اشکال فرموده که اینها اخبار احادند و مخالف
کتاب و اجماعست و واجبست رد انها و از این جهت انها را طرح نموده چنانچه مذهب او و سید در اخبار احاد هر
جا که وارد شود زیرا که کتاب و اجماع دلالت کرده اند که صدور حسنه و سیئه باختیار عبد است و طینت در او هیچ
مدخلیتی ندارد و جوابش انست که اصحاب ما در اصول و غیر اصول با اسانید متکثره این اخبار را روایت کرده اند
که بحد استفاضه بلکه تواتر میرسد و اینها احاد نیستند و جواب از اینکه مخالف کتاب و اجماعست خواهد امد
که مخالف نیست و ابن ادریس علیه الرحمه فرموده که اینها اخبار متشابهاتند و میبایست اینها را موقوف بگذاریم
ولیکن معلوم است که صدور این اخبار برای این تعلیم و تفهیم بوده نه از برای اجمال و ابهام و بعضی اینها را حمل
بر مجاز کرده اند که در عرف از برای شخص خوب میکویند که طینتش بخوبی سرشته شده و از برای شریر میکویند
که طینتش بدی سرشته شده است و این کلام چنانچه مخفی نیست بغایت نافرجام است و مشهور اینها را امر الله کرده
بر علم الهی زیرا که خدای سبحانه علم او باشیاء پیش از وجود انها مانند علم اویست بانها بعد از وجود انها و در ازل
میدانست احوال خلق را در ابد و انچه بان ایشان میکنند و انچه را او امیکذارند باختیار از انها چون میدانست که

این احوال

١٧٧ در جواب مشهور از اشکال مذکور

این حوال از انها صادر میشود باختیار انها این معامله را بانها فرموده مثل خلق انها از طینت خبیثه کند به
و غیران چنانچه گذشت و مؤید این مقال انچه نسبت که صدوق علیه الرحمه از ابن ابی عمیر روایت کرده که فرموده
از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام پرسیدم از معنی فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده الشقی شقی
فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه فرموده که شقی انکسی است که خدای عز و جل میداند و حال انکه او در شکم
مادر است که زود باشد که عمل اشقیا را بکند و سعید کسی است که خدای عز و جل میداند و حال انکه در شکم مادر است
که زود باشد که او عمل سعدا را بکند گفتم چیست معنی انکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند که اعملوا فکل
میسر لما خلق له فرموده که خدای عز و جل خلق فرموده جن و انس را که عبادت کنند او را و خلق نفرموده انها را
از برای معصیت که معصیت او کنند و اینست قول خدای عز و جل و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون پس
میسر کرده هر یکرا از برای انچه خلق شده اند برای ان پس وای بر کسیکه کوری را اختیار کند بر راستی و جواب دیگر انکه در
عالم ذر بعضی از ذرات مؤمن شدند و بعضی کافر چنانچه در خبر طویلی از حضرت صادق علیه الصلوه والسلام مرویست
که چون خدا خواست که آدم را خلق کند این دو طینت را خلق کرد و انها را دو فرقه نمود باصحاب یمین فرمود که
کونوا خلقا هم خلق شدند بمنزله ذر میدویدند و باهل شمال فرمود که کونوا خلقا هم خلق شدند بمنزله ذر
منتشر شدند پس از ان آتشی را برای انها مهیا نمود و باصحاب یمین فرمود که داخل آتش شوید باذن من اول کسیکه
داخل آتش شد محمد صلی الله علیه و آله بود پس از ان اولوا العزم و رسل او را متابعت کردند پس اوصیا و اتباع
انها پس از ان باصحاب شمال فرمود داخل آتش شوید باذن من گفتند خدایا ما را خلق کردی که بسوزانی غاصی
شدند و رفتند باصحاب یمین فرمود بیرون روید باذن من از میان آتش بیرون رفتند آتش از انها چیزی را نسوزانده
بود و اثری در انها نکرده بود چون اصحاب شمال انها را دیدند گفتند پروردگارا می بینیم انها را که سالم مانده اند
ما را ببخش و امر کن ما را بدخول آتش بانها فرموده که اقاله کردم شما را داخل آتش شوید چون در آتش رفتند باشان
حرارت آتش رسیده برگشتند گفتند پروردگارا ما را صبری نیست بر سوختن شدند نافرمانی کردند و انها را امر کرد
بدخول آتش دفعه سیم باز هم معصیت کردند و برگشتند و امر کرد باز اصحاب یمین را بدخول آتش هم اطاعت کردند
و داخل آتش شدند و بیرون امدند پس خطاب شد که کل شوید باذن من پس آدم را از ان خلق کرد فرمودند پس

هرکه

(در بیان جواب اشکال مذکور)

١٧٨ در سبب اختیار که از برای انسان در کار است

هرکه از این گروه شد از ان گروه نمیشود و هرکه از ان گروه شد از این گروه نمیشود و در جلد خامس بحار قریب باین
از حضرت باقر علیه السلام روایت فرموده باری پس از این جاست ایمان و کفر و لیکن باختیار پس چون خدا خواست از
برای ارواح ابدانی خلق نماید که باو تعلق گیرد قرار داد برای هر نوعی از این ارواح نوعی مناسب ان از بدن پس از
برای ارواح طیبه ابدانی مثل ان قرار داد و هکذا از برای ارواح خبیثه هرانچه خدای سبحانه فرموده موافق تکلیف
سابق بود بلی چون مزج نمود این دو طینت را این مزج تاثیر کرد در قبول اعمال حسنه و سیئه و این مسئله را سید جزائری
اختیار فرموده و زیاده بر این در مقام سخن گفتن خارج از قانون کتاب است و بالجمله اعتبر ذکر شد از نطفه ابوین و خاک
قبر و طینتین جمله از عالم طبیعت است و از مجردات بر بدن نفسی داده اند و عقلی اما نفس امر بسیئه میکند چنانچه
حق تعالی فرموده که ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی و عقل امر بخوبی میکند که گفته اند العقل ما عبد به
الرحمن واکتسب به الجنان و علمای اصول فرموده اند که از برای هر کسی دو رسول قرار داده اند رسول باطن که از خود مثل
خود مکلف مبعوث است که عقل باشد و رسول ظاهر که پیغمبر باشد و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرموده
که حق تعالی نفرستاده است پیغمبران را مگر عاقل و بعضی از پیغمبران بر بعضی زیادتی دارند در عقل و خلیفه نکرد
حضرت داود سلیمان را تا انکه عقلش را ازموده و نیز از اسباب اختیار انکه با هر کسی چنانچه در تفسیر امام حسن عسکری ع
روایت فرموده دو ملک است که او را ارشاد مینماید بطاعات و عبادات راغب میسازد و با هر کسی از جانب شیطان
نیز دو شیطان است که او را اغوا میکنند و بمعاصی و سیئات ترغیب میسازند چنانچه گذشت که شیطان از خدا در
ازای عمل خود از چیزهائیکه سؤال نمود همین بود و منقولست که چون شیطان بزمین امد با خود لولو کرد و اولاد
هم رسید و حضرت صادق ع فرمود که پدر ان اصل سیزده بودند ادم که مؤمن را او هم رسید و جان که جن از او هم رسید
و شیطان که کافر از او هم رسید و در میان اولاد شیطان تناسل نمیباشد تخم میگذارند و جوجه بر میاورند و فرزند انثر همه
نر و ماده در میان ایشان هم نمیرسد و نیز گذشت خبریکه قلب را دو گوش است بر یکی شیطان ماده نشسته
که امرش میکند بمعاصی و بر دیگری ملک مرشد نشسته که نهیش میکند از ان چنانچه خداوند تعالی فرموده ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید و نیز در مقابل شیطان امام زمان علیه السلام را مقرر فرموده که ان در مقام اغوای او
در رسید دار شاد او ست و نیز راه حقی قرار داده و راه باطلی از ادم تا خاتم این جاری بوده که فرموده اند لکل موسی فرعون

پس

در اختیار کردن حر طریق بهشت را بر سبیل جهنم

پس از اینجاست که گفته اند مردم اختیار دارند زیرا که طینت علیین و سجین در مقابل هم و اخلاط اربعه که هر یک اقتضائی
دارند در مقابل هم و عقل و نفس در مقابل هم و دو شیطان و دو ملک در مقابل هم و شیطان قلب با ملک مقابل
هم و شیطان و امام زمان مقابل هم و راه حق و راه باطل مقابل هم تو هر یک ابید و راه اگر میخواهی برو و راه را بتو نموده
اند چنانچه حق تعالی فرموده و هدیناه النجدین یعنی دو راه را با انسان نموده ایم و مراد چنانچه در جلد هفتم بحار روایت
نموده راه خیر و شر است و نیز فرموده که و هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا پس این راه بهشت است و این طریق
جهنم است هر یک را که خواهی از برای خود اختیار کن این بود که در روز عاشورا بعد از آنکه تیر باران اول واقع شد و بسیاری
از اصحاب سید الشهدا علیه السلام بدرجه رفیعه شهادت فائز شدند آنحضرت صدای شریف بلند کرده فرمود اما من مغیث
یغیثنا اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله ایا کسی هست که بفریاد ما برسد ایا کسی هست که دفع شر از حرم پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بنماید چون حر آواز استغاثه آنجناب را شنید نزد پسر سعد آمده گفت امقاتل انت هذا الرجل
ایا تو با این مرد جنگ خواهی کرد گفت ای والله قتالا ایسره ان تطیر الرؤس و تطیح الایدی بخدا قسم با او جنگ خواهم کرد
که کمتر آن این باشد که سرها جدا شوند و دستها قطع شوند حر گفت ایا آنچه آنحضرت عرض فرمود یعنی اینکه برگردد بمکانیکه
از آن آمده است از او قبول نمیکنی عمر گفت اگر امر در دست من میبود میکردم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر آمد
میان جماعتی از مردم ایستاد و با او مردی از قومش که او را قرة بن قیس میگفتند پس با او گفت ای قره ایا امروز اسبت را
اب داده گفت نه گفت نمیخواهی او را اب بدهی قره میگوید من گمان کردم که حر میخواهد از معرکه بیرون رود و بجنگ
حاضر نشود پس مکروه داشت که من او را ببینم چنین میکند پس گفتم من او را اب نداده ام و من میروم او را اب دهم
قره گفت از آنجائیکه بود دور شد و اگر مرا مطلع کرده بود که من میخواهم نزد حسین ع روم منهم با او میرفتم پس شروع کرد
که کم کم برفتن مهاجر بن اوس با او برخورد گفت ای حر میخواهی چه کنی اراده داری که بناگاه بر حسین ع حمله کنی حر بدنش بلرزه
آمد مهاجر گفت امر تو مرا بشک می اندازد بخدا قسم از تو هیچ وقت چنین حالی ندیده ام و اگر از من از شجاعترین اهل
کوفه میپرسیدند از تو نمیگذشتم این چه حالتی است که از تو میبینم پس حر گفت انی اخیر نفسی بین الجنة والنار فوالله لا اختار
علی الجنة شیئا ولو قطعت واحرقت خود را میان بهشت و جهنم مخیر میبینم پس بخدا قسم بر بهشت چیزی را اختیار نمیکنم
اگر چه مرا بکشند و بسوزانند پس اسب را راند بجانب آنجناب و دستش را بر سرش نهاده بود و میگفت اللهم الیک انبت

فتب علی

در رفتن حر بخدمت حضرت سید الشهداء و توبه نمودنش

فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائک و اولاد بنت نبیک خدایا بسوی تو توبه میکنم پس توبه مرا قبول نما بتحقیق که من
دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا بلرزه آوردم و بخدمت آنجناب آمده عرض کرد فدایت شوم منم
آنکسی که ترا از بازگشتن حبس کردم و بر تو کار را تنگ گرفتم و گمان نمیکردم که این جماعت از تو قبول نمی نمایند آنچه را که
بانها عرض میفرمائی آنرا رد مینمایند بخدا قسم اگر میدانستم که این جماعت بتو چنین میخواهند بکنند که الحال می بینم
هرگز هرگز سوار نمیشدم و باین معرکه نمیآمدم و انا تائب الی الله مما صنعت فتری لی من ذلک توبة و من توبه میکنم
بسوی خدا از آنچه کرده ام پس ایا توبه من قبول میشود آنجناب فرمود نعم یتوب الله علیک خدا توبه ترا قبول میفرماید
فانزل پس فرود بیا عرض کرد من سواره باشم از برای تو بهتر است از پیاده که من والی النزول یصیر اخر امری و عاقبت
کار من بپیادگی میکشد و از تاریخ جعفر بن نما علیه الرحمه ماثور است که عرض کرد یا حسین بعد از آنکه مرا عبید الله
بجنگ تو فرستاد از قصر بیرون آمدم پس از عقب سر خود ندائی شنیدم که ابشر یا حر بخیر بشارت باد ترا ای حر بخیر و خوبی
پس ملتفت شدم کسی را نیافتم پس گفتم بخدا قسم این بشارت نیست و حال آنکه من بجنگ حسین ع میروم و با خود خیال
نمیکردم که ترا متابعت خواهم کرد پس آنجناب فرمود لقد اصبت اجرا و خیرا همانا بتحقیق که باجر و نیکوئی رسیدی
و بروایت ابی مخنف پسرش نیز همراه بود پس اول پسر را فرستاد جنگ کرد تا هفتاد نفر را کشت پس او را شهید کردند
میگویند چون حر او را کشته دید شادمان شده گفت حمد خدا را که روزی کرد ترا شهادت را در خدمت فرزند امیر المؤمنین
علیه السلام و در بعضی از کتب برادرش مصعب و غلامش نیز با او همراه بودند پس خودش اذن خواست که بجنگ رود
آنجناب او را اذن دادند پس بمیدان آمده فرمود ای اهل کوفه مادرهاتان بعزاتان بنشینند ایا این مرد بزرگ را
خواندید بنزد خود تا اینکه آمد بنزد شما او را بدست دشمنان دادید و گمان میکردید شما که جانهاتان را بفدای
او میکنید پس بر او مکر کردید تا او را میکشید خود را آگاه داشته اید و کار را بر او سخت گرفته اید و از هر جانب
او را احاطه کرده اید که او را مانع شوید از اینکه بطرفی از بلاد برود پس مانند اسیر شده در دست شما برای خود مالک
نیست نفعی را و از خود نمیتواند ضرری را دفع نماید و آنجناب را با زنان و دختران و اهل بیتش از آب فرات منع کرده
اید که می آشامند از آن یهود و نصاری و مجوس و سگان بیابان و خوکان از آن بهره میبرند و الان تشنگی انها را
بیهوش کرده بد حرمت پیغمبر خود را در باره ذریه او بجای آوردید خداوند شما را روز تشنگی سیراب ننماید پس جمعی

از بزرگوار را

در شهادت حر صلوات الله علیه است

این بزرگوار را تیرباران کردند و بروایت صدوق علیه الرحمة آن شجاع نامدار خود را در دریای حرب انداخت و خود را بهر طرف میزد و میانداخت زید بن سفیان تمیمی میگفت اگر میرسیدم باو نیزه خود را باو میزدم پس در اثنائیکه مشغول جنگ بود ضربتی بر گوش و چشم او رسیده و خون از روی اسبش جاری بود که حصین بن نمیر سکونی باو گفت ای زید این همان حر است که آرزوی او میکردی که او را دریابی و نیزه باو بزنی پس آن ملعون بحرب او بیرون رفت چون بمیدان رفت حر براو حمله کرد و ضربتی براو زد که او را بمالک سپرد و آنقدر جنگ کرد که چهل نفر سواره و پیاده را کشت و بروایتی رو بجانب سید الشهداء کرد و گفت آیا از من راضی شدی آنجناب فرمود نعم انت حر کما سمتك امك بلی تو آزاد مردی چنانچه مادرت نام نهاده بالاخره ملعونی اسب او را پی کرد حر پیاده ماند و باز جنگ میکرد و میگفت ان تعقرونی فانا ابن الحر اشجع من ذی لبد هزبر اگر اسب مرا پی میکنید پس من فرزند آزاد مردم و از شیر صاحب یال دلیرترم آخر الامر دو ملعون او را گرفتند ایوب بن مسرح و یکی دیگر از اهل کوفه شریک شده او را شهید کردند و بروایتی نیزه بر سینه مبارکش زدند که سینه‌اش شکافته شد فریاد زد ادرکنی یا ابن رسول الله مرا دریاب بروایت سید بن طاوس علیه الرحمة وقتیکه آنجناب باو رسید خون از زخمهایش میریخت آنجناب فرمود بخ بخ یا حر انت حر کما سمیت فی الدنیا والآخرة برابر تو آزادی در دنیا و آخرت چنانچه حر نامیده شدی پس فرمود

لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح

پس آنجناب خاک از صورت او پاک میکرد و میفرمود تو آزادی در دنیا و آخرت و بروایت مفید اصحاب آنجناب او را حمل کردند و نعش او را خدمت آنجناب نهادند و در بحار از محمد بن ابی طالب نقل فرموده که هنوز رمقی بود پس آنجناب خون از صورتش پاک میفرمود و میگفت انت الحر کما سمتك امك وانت الحر فی الدنیا وانت الحر فی الآخرة و ابو مخنف گوید که او را اسیر کرده نزد عمر سعد بردند و سرش را از بدن جدا کرده نزد آنجناب انداخت و بر آن دو بیت مرثیت افزوده و آنها اینست

ونعم الحر فی رهج المنایا اذ الابطال تخفق بالصفاح سیجزی فی المعاد جنان خلد مع الحور الخرائد والصباح لقد فاز الذی نصروا حسینا وخاب الاخسرون بنو السفاح

و از برای او استغفار نمود الا لعنة الله علی الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس یازدهم در بیان اینکه دنیا دار ابتلا است و هر که اتقی است ابتلای او بیشتر است و ابتلاات شیعیان و حبس و اسیری خدا و امتحان امت که بلا بسم الله الرحمن الرحیم و شهادت و فهم مسلم و ...

در اینکه دنیا دار امتحان است

قال الله تبارك وتعالی فی کتابه الحمید لتبلون فی اموالکم وانفسکم بدانکه چنانچه در مجلس گذشته بیان شد خداوند دنیا را محل ابتلا و امتحان بندگان خود قرار داده که تا برایشان حجت تمام شود و عذر منقطع گردد و بجهت اینکه نیک و بد از هم امتیاز داده شوند بتکالیف شاقه و ابتلاات گوناگون ایشان را مبتلا و ممتحن میکند و امتحانش نسبت بدوستان زیاده است و بدانکه بمقتضای فرمایش حضرت رسول صلی الله علیه وآله که با ابی ذر غفاری ره فرمودند دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر خواهد بود و اگر مؤمن در دنیا در کمال نعمت و رفاهیت باشد باز زندان اوست نسبت بنعم و منازلیکه از برای او مقرر کرده اند در آخرت و اگر کافر بجمیع بلاهای دنیا مبتلا شود نسبت بآن عذابها که در آخرت از برای او مهیا ساخته اند باز دنیا بهشت است چنانچه در جلد عاشر بحار روایت کرده که حضرت امام حسن علیه السلام با جمعی از خویشان و اصحاب با جامهای فاخر بر اسبان سوار شده براهی میرفتند در عرض راه پیرمردی یهودی خارکنی برخورد با آنجناب عرض کرد یا ابن رسول الله پیغمبر شما گفته که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر پس تو چرا با این رفاهیت سواری و من با این محنت گرفتارم آنجناب فرمود اگر جای مرا در آخرت مشاهده نمائی میدانی که این حال برای من زندانست و اگر جای خود را ببینی میدانی که این حالی که داری بهشت است پس دنیا قطع نظر از مصائبش زندانست علاوه براینکه مؤمن در دنیا مورد آلام و اسقام است در عین الحیوة روایت کرده که عبدالله بن بکیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که آیا مؤمن مبتلا میشود بخوره و پیسی و مثل این مرضها فرمود مگر مقرر کرده اند این بلاها را اجر برای مؤمن و در خصال صدوق از آنجناب مرویست که فرمودند مؤمن از چهار خصلت خالی نمیباشد همسایه که او را آزار کند و شیطانیکه در مقام گمراهی او باشد و منافقیکه پیروی او نماید و مؤمنیکه براو حسد برد و این آخر از همه دشوارتر است زیرا که افترا براو می بندند و مردم قبول میکنند و از آنجناب منقولست که فرمود در کتاب امیر المؤمنین ع نوشته است که مبتلاترین مردم ببلاها پیغمبرانند و بعد از آن از مردم هر کس که از ایشان بهتر باشد مبتلاتر است و مبتلا میشود مؤمن بقدر اعمال نیکوی خود پس هر که ایمانش درست است و عملش صحیح بلایش شدید و صعب است زیرا که حق تعالی دنیا را ثواب مؤمن قرار نداده و عقوبت کافر را در دنیا مقرر نفرموده و هر که دینش سست و عملش ضعیف بلایش کم است و بلا نزدیکتر است بمؤمن از باران بزمین پست و فرمود که اگر مؤمن در قله کوهی باشد البته حق تعالی بسوی او کسی را برمیانگیزاند که او را آزار کند تا او را ثواب دهد و از امام منقولست نزد

انجناب بردم که شخصی آمد و از پریشانی حال بانجناب شکایت کرد آنحضرت فرمود که صبر کن که عنقریب خدا فرجی میدهد
پس بعد از ساعتی از آنشخص پرسید که آیا زندان کوفه را دیده چگونه است گفت بسیار تنگ و بد بو است فرمود مگر نمیدانی
که دنیا زندان مومنست و نیز از انجناب منقولست که فرمود خدا را در زمین بندگان خالص هست که هیچ تحفه از آسمان
بزمین نمیفرستد مگر از ایشان باز میدارد و هیچ بلائی بزمین نمیفرستند مگر بسوی ایشان میفرستند و فرمود که خدا بنده را که دوست
میدارد او را در بلا فرو میبرد فرو بردنی و ما و شما شیعیان صبح و شام در بلائیم و فرمود که بر مومن چهل شب
نمیگذرد مگر آنکه او را امری عارض میشود که باعث اندوه او میشود و بسبب آن متذکر میگردد و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که هر گاه خدا بنده را دوست میدارد غوطه میدهد او را در بلا غوطه دادنی و بر او
فرو میریزد بلا را فرو ریختنی پس چون او دعا میکند حقتعالی میفرماید که لبیک ای بنده من قادرم که آنچه مطلبی است الحال
بزودی بسوی تو بفرستم اما اگر از برای تو ذخیره کنم از برایت بهتر است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود
که هر گاه خداوند تعالی به بنده اراده خیر داشته باشد و خواهد که از اصفیای خود سازد بلا را بر او فرو میریزد فرو ریختنی
بسیار پس چون آن بنده خدا را بخواند ملائکه گویند که صدای آشنائی میشنویم و چون گوید یا رب خداوند عز و جل میفرماید
لبیک و سعدیک ای بنده من هیچ چیز از من نمیخواهی مگر اینکه یا زود بتو میدهم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره
میسازم پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشان را بمیزان بسنجند پس از آن اهل بلا را بیاورند
و از برای ایشان میزان نصب ننمایند و نامه اعمال ایشان را نگشایند پس بر ایشان ثواب فرو ریزند چنانچه در دنیا بلا
بر ایشان ریخته شد پس اهل نعمت و عافیت در دنیا آرزو کنند که کاش در دنیا بدنهای ایشان را بمقراض پاره پاره میکردند
تا ثواب ایشان مانند ثواب اهل بلا بود و منقولست که یکی از انبیا بپروردگار شکایت کرد که خداوندا بنده مومن تو
طاعت ترا میکند و از معصیت تو اجتناب مینماید دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در میاوری و بنده
کافر طاعت ترا نمیکند و بر معاصی تو جرات مینماید بلا را از او دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میگردانی وحی الهی باو
رسید که بلا از منست و بندگان از منند و همه بتسبیح و حمد من مشغولند و بنده مومن گاه هست گناهی دارد پس دنیا
را از او میگیرم و بلا را بر او میگمارم تا کفاره گناهان او شود تا چون بملاقات من فایز گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای
حسنات و برا او بدهم و گاه هست کافر حسنات چند دارد پس دنیا را بر او وسیع میکنم و بلا را از او دفع مینمایم که در دنیا

بجزای

بجزای اعمال حسنه خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال بدش را باو میدهم و منقولست که مردی آمد خدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و عرض کرد خدا را دوست میدارم فرمود آماده فقر باش عرض کرد ترا دوست میدارم فرمود
منتظر بلا باش عرض کرد علی را دوست میدارم فرمود مهیای کثرت دشمن باش و از انجناب منقولست که حقتعالی
میفرماید که اگر نه این بود که من شرم میدارم از بنده مومن خود بر او کهنه نمیگذاشتم که عورت خود را بان بپوشاند
و بنده که ایمانش کامل شد او را مبتلا میگردانم بضعف قوت و کمی روزی پس اگر دلتنگ شود باو بر میگردانم و اگر
صبر نمود باو مباهات مینمایم بملائکه خود و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حقتعالی دو ملک را بزمین
فرستاد در هوا بایکدیگر ملاقات کردند یکی بدیگری گفت که بچه مطلب بزمین میروی گفت که حقتعالی مرا فرستاده
بدریای نیل که یک جباری از جباران ماهی آرزو کرده ماهی را بر انم و بدام صیادان جبار در آورم که برای او شکار
کنند تا آنکافر در دنیا بمنتهای آرزوهای خود برسد پس او از آن دیگری پرسید که ترا بچه کار فرستاده است گفت مرا
بکاری عجیبتر فرستاده است یک بنده مومنی که روزها روزه میدارد و شبها بعبادت می ایستد و دعا و صدای او
در آسمانها معروفست دیگی برای افطار خود برپا گذاشته است مامورم که آن دیگ را واژگون کنم که مومن بسبب
ایمانش بنهایت ابتلا و امتحان برسد و از انجناب منقولست که شخصی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بطعامی دعوت
نمود چون بخانه او در آمد مشاهده نمود که مرغی بالای دیواری تخم کرد و آن تخم افتاد و در میان میخی بند شد و نریخت و
نیفتاد و نشکست پس انجناب از اینحال متعجب ماندند آنشخص گفت تعجب نمودی بحق خدائی که ترا براستی فرستاده است که هرگز بمن
نقصانی نرسیده انجناب چون این را شنیدند برخاستند و از طعام او تناول نفرمودند و فرمودند هر که باو نقصی نرسد خدا را
در او حاجتی نیست و در او خیری نیست و نیز از انحضرت منقولست که فرمود انما المؤمن بمنزلة کفة المیزان کلما زید فی ایمانه
زید فی بلائه مومن بمنزله کفه ترازو است هر چه در ایمانش افزوده شود بلایش زیاده خواهد شد و از امیر المومنین
علیه السلام ماثور است که فرمود انما یبتلی المرء علی قدر حبه لله جز این نیست که مرد مبتلا میشود بقدر آنکه خدا را دوست
میدارد هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند هر که بود تشنه دیدار دوست آب لب نشترش
میدهند از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هفتاد پیغمبر در میان صفا و مروه از گرسنگی از دنیا رفتند در جلهای
[illegible] و فرموده که شعیا پیغمبر را بنی اسرائیل خواستند بقتل برسانند از ایشان گریخت تا بدرختی رسید پس

درخت از برای او گشوده شد و در شکاف درخت داخل شد و شکاف درخت بهم آمد پس شیطان کنار جامه او را گرفت
و در بیرون درخت نگاه داشت و بنی اسرائیل ایشان را دلالت کرد که شعیا در میان این درخت است پس ایشان اره در بالای
درخت نهادند و او را در میان درخت بدو نیم کردند و قطب راوندی در قصص الانبیا از ابن عباس روایت کرده که حق
تعالی جرجیس را پیغمبر گردانید و فرستاد او را بسوی پادشاهی که در شام بود که او را داذانه میگفتند و بت میپرستیدند پس
با او گفت ای پادشاه قبول کن نصیحت مرا و سزاوار نیست که خلق غیر خدا را عبادت کنند و رغبت نمایند در حاجات
بسوی غیر او پس پادشاه با آنحضرت گفت که از اهل کدام زمینی فرمود که من از اهل رومم و در فلسطین میباشم پس امر
کرد جرجیس را حبس کردند و بدن مبارکش را بشانههای آهنین مجروح کردند تا گوشت بدن او ریخت و سرکه بر بدنش
میریختند و پلاسهای درشت بر بدن مجروحش میمالیدند چون اثر نکرد امر کرد که میخهای آهن را سرخ کنند و بدن مبارکش را
با آنها داغ کنند پس چون دید که با آنها کشته نشد امر کرد که میخها آهن بر رانها و زانوها و کف پاهای او کوبیدند
و چون دید که با آنها کشته نشد امر کرد که میخها بلند از آهن ساختند و بر سرش فرو بردند که مغز سرش روان شد و
حکم کرد که سرب را آب کردند و بر بدنش ریختند و ستونی از آهن در زندان بود که کمتر از هیجده نفر از ثقلش نمیتوانستند
کرد گفت که آنرا بر روی شکمش بگذارند پس چون شب تاریک شد و مردم از او پراکنده شدند اهل زندان دیدند که
ملکی نزد او آمد و گفت ای جرجیس حق تعالی میفرماید که صبر کن و شاد باش و مترس که خدا با تست و ترا از ایشان
خلاصی خواهد داد و ایشان چهار مرتبه ترا خواهند کشت و من الم و آزار را از تو دفع میکنم پس چون صبح شد پادشاه
امر او را طلبید و حکم کرد که تازیانه بسیار بر پشت و شکم آنجناب زدند و باز گفت که او را بزندان بردند و با اهل مملکت
خود فرمانها نوشت که هر ساحری و جادوگری که در مملکت او باشد برای او بفرستند پس فرستادند ساحری را که از همه
ساحران ماهرتر بود و هر سحر که توانست کرد و در آنحضرت اثر ننمود پس زهر قاتلی آورد و با آنجناب خورانید پس
جرجیس گفت بسم الله الذی یضل عند صدقه کذب الفجرة و سحر السحرة پس هیچ ضرر با آنجناب نرسانید پس آن ساحر گفت
که اگر من این زهر را بجمیع اهل زمین میخورانیدم هر آینه قوتهای ایشان را میگرفت و اعضای ایشان را فرو میریخت و خلقت
همه را متغیر میکرد و دیدههای ایشان را کور میکرد پس ای جرجیس توئی نوربخش ماه هدایت و چراغ ظلمات ضلالت
و توئی خوی یقین شهادت میدهم که پروردگار تو بر حقست و هرچه غیر اوست باطلست و ایمان آوردم و تصدیق

کردم

کردم به پیغمبری او و توبه میکنم بسوی او و از آنچه کردم پس پادشاه او را کشت و باز جرجیس را بزندان فرستاد و او را بانواع
عذاب معذب ساخت و حکم کرد که آنحضرت را پاره پاره کردند و در چاهی افکندند و مجلسی آراست و مشغول شد به شراب
و طعام خوردن پس امر کرد حق تعالی باد را که ابر سیاهی برانگیخت و صاعقههای عظیم حادث شد و زمین و کوهها
بلرزیدند و همه مردم بترسیدند از هلاکت پس خدا میکائیل را امر فرمود که بر سر چاه آمد و گفت برخیز ای جرجیس بقوت
خداوندی که ترا آفریده و مستوی الخلقه ساخت پس جرجیس زنده و صحیح برخواست و میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت
صبر کن و بشارت باد ترا بثواب الهی پس جرجیس باز نزد پادشاه رفت و گفت خدا مرا بسوی تو فرستاده که بسبب من
حجت را بر تو تمام کند پس سپهسالار لشکر او گفت که ایمان آوردم بخدائی که ترا زنده کرد بعد از مردن و گواهی میدهم
که او بر حقست و هر خدائی که غیر او هست همه باطلند و چهار هزار کس متابعت او کردند و همه با آنحضرت ایمان آوردند
پس پادشاه همه را کشت و امر کرد که لوحی از مس ساختند و آتش بر روی او افروختند تا سرخ شد پس جرجیس را بر روی
آن خوابانیدند و سرب گداخته در گلویش ریختند و میخها آهن بر دیدهها و سر مبارکش کوفتند پس میخها را کشیدند و
سرب گداخته بجای آنها ریختند پس چون دید که با آنها کشته نشد امر کرد تا آتش افروختند و آنحضرت را سوختند و خاکستر
شد امر کرد که خاکسترش را بباد دادند پس خدا امر کرد میکائیل را که او را زنده کرد و زنده شد و باز بامر خدا او رفت
بنزد پادشاه در وقتیکه در مجلس عام نشسته بود و باز تبلیغ رسالت نمود پس شخصی از اصحاب آنکه برخواست و
گفت در زیر ما چهارده منبر هست و در پیش ما خوانی هست و چوبهای اینها از درختان متفرق که بعضی میوه دهنده
و بعضی غیر میوه دهنده اگر سؤال کنی از پروردگار خود که هر یک از اینها را درختی گرداند و پوست و برگ بهم رسانند و میوه
دهند من تصدیق تو میکنم پس جرجیس بدو زانو درآمد و دعا کرد و در همان ساعت همه درخت شدند و همه شاخ
و برگ و میوه بهم رسانیدند پس پادشاه امر کرد که آنحضرت را در میان دو چوب گذاشتند و آن چوبها را با آنحضرت پاره بدو نیم
کردند پس دیگی بزرگ آوردند و زفت و گوگرد و سرب در آن ریختند و جسد آنحضرت را در آن دیگ نهادند و آتش در زیر آن
دیگ افروختند تا جسد آنحضرت با آنها آمیخته شد پس تاریک شد زمین و خدا اسرافیل را فرستاد که نعره بر ایشان زد
که همه بر رو در افتادند و گفت برخیز ای جرجیس باذن خدا پس حق تعالی بقدرت خود آنحضرت را صحیح و سالم کرد و باز
بمجلس آن پادشاه جبار رفت و تبلیغ رسالت نمود الخبر باری مقصود اینکه هرچه بنده تقربش بدرگاه خدا زیادتر باشد

باش

امتحانش بیشتر خواهد بود و از اینجهت امتحانات خدا نسبت بخاتم النبیین صلی الله علیه و آله بیشتر از همه انبیا بود از
کامل الزیاره ماثور است از حضرت صادق علیه السلم که چون آنجناب بمعراج رفت ندا باو رسید که ان الله مختبرک بثلث لینظر
کیف صبرک خدا ترا بسه چیز امتحان مینماید تا ببیند که صبر تو چگونه است گفت پروردگارا تسلیم میکنم امر ترا و طاقت
بر صبر نیست مگر بلطف تو پس آنها کدام است ندا رسید که اول آنستکه باید فقرا و محتاجان را بر خود و عیال خود مقدم
داری و خود بگرسنگی صبر کنی گفت خدایا راضی شدم و تسلیم کردم امر ترا و از تست توفیق و صبر اما دویم آنستکه قوم تو ترا
تکذیب میکنند و در خوف و ترس شدید خواهی بود باید بمال خود راه خدا بذل کنی و با اهل شرک بجان و مال
خود جهاد کنی و بر اذیتهائیکه از ایشان و منافقین امت بتو میرسد صبر کنی گفت خداوندا قبول کردم و راضی شدم
و توفیق و صبر از تو میباشد اما سیم چیز آنستکه با اهل بیت تو میرسد اما برادر تو از امت تو با و ظلمها میکنند و ناسزا
میگویند و او را بشمشیر میاندازند و توبیخ و سرزنش مینمایند و از حق خود محروم میسازند و آخر اینها همه او را بکشند
گفت خداوندا تسلیم کردم و از تست توفیق و صبر و اما دختر ترا پس ظلم کرده میشود و محروم میشود و حقیکه از برای
او قرار داده باشی از او گرفته میشود و ضربت بر او میزنند در حالیکه حامله باشد و داخل خانه اش بی اذنش میشوند
و طفلش از آن ضربت سقط خواهد شد و با ذلت و خواری خواهد بود تا از دنیا برود فرمود تسلیم کردم حکم ترا
و از تو میطلبم توفیق بر صبر پس ندا رسید که دختر ترا از برادرت دو پسر خواهد بود اما یکی از آنها را امت تو بمکر
میکشند و او را برهنه میکنند و خنجر بر او میزنند آنجناب فرمود انا لله و انا الیه راجعون تسلیم کردم امر ترا ندا رسید
اما فرزند دیگر او را امت میطلبند بسوی جهاد پس او را با کسانیکه با او هستند از اولاد و انصارش بقتل میرسانند پس
از آن عیال او را برهنه میکنند و استغاثه میجویند ولکن مقدر شده است که او و اهل بیت او کشته شوند و شهادت
او حجت بر جمیع اهل عالم باشد پس اهل آسمانها و زمینها بر او خواهند گریست از روی جزع و ملائکه بر او میگریند الخبر
بنا بر این چنین برمیآید که امتحان شهدای کربلا زیاده بر همه بود زیرا که ایشان از مخبر صادق شنیده بودند که در آن
زمین کشته میشوند و با وجود آن کثرت جمعیت دشمن و قلت جماعت ایشان در مقام جانبازی ثابت قدم ماندند و
پا افشردند و از اینجهت در خبر است که فضل شهدای کربلا بر سایر شهدا مثل درجه انبیا میباشد یعنی بآن مقدار
درجه ایشان رفیع تر از سایر شهدا خواهد بود و از نصب الدرجات ماثور است که روزی پیغمبر خدا ص با جمعی از

صحابه براهی میگذشتند بر خوردند بکودکانی چند که در راه بازی میکردند پس آنجناب نشست در نزد کودکی و
میان دیدهای او را بوسید و ملاطفت بسیار باو فرمود پس او را در بغل گرفت بسیار بوسید چون سبب از او پرسیدند
فرمود روزی دیدم که این طفل با حسین ع بازی میکرد و دیدم که خاک زیر قدمش را برمیداشت بر صورت و چشم خود
میمالید پس دوستی من او را باینجهت دوستی اوست با حسین ع و جبرئیل ع بمن خبر داده است که او از یاوران او خواهد
بود در واقعه کربلا و از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلم منقول است که در روز قیامت ندا میکنند که کجایند حواریین محمد
عبد الله صلی الله علیه و آله که عهد او را نشکستند تا از دنیا رفتند پس برمیخیزند سلمان و ابوذر و مقداد پس ندا
میکنند که کجایند حواریین علی بن ابیطالب ع پس برمیخیزند عمرو بن حمق و محمد بن ابی بکر و میثم تمار و اویس قرنی پس ندا
میشود که کجایند حواریین حسن بن فاطمه بنت محمد بن عبد الله صلوات الله علیهم پس برمیخیزند سفیان بن ابی لیلای
همدانی و حذیفه بن اسید پس ندا میشود که کجایند حواریین حسین بن علی پس برمیخیزند شهدائیکه او را یاری کردند و دست
از یاریش برنداشتند تا کشته شدند از جمله شهدا بریر بن خضیر همدانی بود که بعد از شهادت حر بمیدان آمد و او مردی
بود از صلحا و نیکان و قراء اهل زمان و بعد از رخصت حضور رخصت و بمیدان نهاده رجز خواند و نسبت جویش با ایشان
کرده پس ندا کرد اقتربوا منی یا قتلة المؤمنین اقتربوا منی یا قتلة اولاد البدریین اقتربوا منی یا قتلة اولاد رسول
رب العالمین و ذریته الباقین یعنی نزدیک آئید ای کشندگان مؤمنان نزدیک آئید ای کشندگان اولاد بدریین نزدیک آئید
ای کشندگان اولاد پیغمبر و ذریه او پس آمد تا بدانند ضرب دست او برسید بپاداش عمل خود پس خود را بر آن
اشرار زد و میزد و میانداخت تا سی نفر را بدرک اسفل فرستاد پس یزید بن معقل بجهت مقاتله او بیرون آمد و گفت
شهادت میدهم که تو از گمراهانی بریر گفت بیا مباهله کنیم و دعا کنیم تا آنکه بر باطل است بدست آنکه بر حق است کشته شود
و لعنت کند دروغگوی ما را پس حمله کردند بر یکدیگر یزید ضربتی بر او زد و کارگر نیفتاد بریر ضربتی بر فرقش زد که
خود شر را شکافت و تا مغز سرش را شکافت و بجهنم واصل کردید در این اثنا یکی از اصحاب ابن زیاد که او را بحیر بن اوس
می گفتند بر بریر حمله کرده او را شهید کرد پس اسب او در میدان جولان داد و شعری چند خواند و در آن افتخار خود را
بر قتل بریر بیان میکرد پس باو گفتند که آیا فخر میکنی بر کشتن بریر که از نیکان و صالحان بود و پسر عم او آمد باو گفت وای
بر تو آیا بجز کشتن بریر را بجهت روز ملاقات خواهی کرد خدا را پس آن ملعون پشیمان شد پس شعری چند خواند که در آن

اظهار ندامت از کرده خود میکرد پس بعد از شهادت او وهب بن عبدالله بن حباب کلبی بمیدان رفت و مادرش و
زنش همراه بودند بعضی ذکر کرده اند که او جوان تازه داماد بود و هفده روز از روز دامادیش گذشته بود و در بعضی
از روایات چنین است که او نصرانی بود و خودش و مادرش بدست سید الشهدا مسلمان شده بودند چون جمعی
از اصحاب بفیض شهادت فائز شدند مادرش نزد او آمده گفت یا بنی قم فانصر ابن بنت رسول الله ای نور دیده برخیز
و یاری کن فرزند دختر پیغمبر را که وقتی بهتر از این زمان نیست گفت ای مادر یاری میکنم او را و در جانبازی تقصیر
نخواهم کرد و بعضی ذکر کرده اند که وهب خواست که بجهة استحلال و وداع نزد زن رود مادرش گفت ای فرزند زنان
ناقص عقلند مبادا گول زند و از سعادت ابدی بازمانی چون نزد زن آمد گفت بعد از آنکه فرزند فاطمه در این صحرا غریب
و تنها مانده دلم میخواهد در مقام یاریش جانبازی کنم زن گفت کاش منهم جانم را فدای او کردمی اما میخواهم که شرط
کنی در قیامت مرا نیز باز جوئی و مرا با خود ببهشت بری وهب قبول کرد هر دو نزد امام آمدند وهب عرض کرد که
رخصت ده تا خود را فدای تو سازم زن پیش آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله این نوجوان شوهر منست و من از او بهره
نبردم و میخواهم در خدمت تو شرط کند که در قیامت مرا باز طلبد و مرا با خود ببهشت برد و التماس دارم از شما اینست که
مرا بخواهران و اهل بیت خود بسپاری تا در سلک کنیزان و خدمتکاران ایشان باشم تا در سرا پرده عصمت
دست ناکسی بدامن عفت من نرسد آنحضرت بگریه در آمد وهب گفت شرط کردم که در روز قیامت بی او پای ببهشت
نگذارم و او را بشما سپردم که او را بحرم محترم خود بسپارید و بالجمله بعد از اجازه حرب رو بمیدان نهاد و میگفت ان
تنکرونی فانا ابن الکلب سوف ترونی و ترون ضربی وحملتی و صولتی فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار صحبی
وادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغا باللعب اگر مرا نمی شناسید مرا بشناسید که منم فرزند کلبی زود باشد
که ببینید جانفشانی مرا و ضرب دست مرا و مردانگیهای مرا در حرب که میگیرم از شما خون یاران خود را و اندوه هران
خواطر خود خواهم برد از طلب خون ایشان و جهاد کردن من در جنگ بازی چه نیست پس حمله کرد و مقاتله کرد تا قوم
تا انکه جماعتی را کشت پس برگشت نزد مادر و عروس آمد و گفت ای مادر راضی شدی از من مادرش گفت ما رضیت
حتی تقتل بین یدی الحسین راضی نمیشوم تا در برابر حسین کشته و در خون آغشته شوی زنش گفت بالله لا تفجعنی
فی نفسک ای شوهر ترا بخدا قسم میدهم مرا بدرد مصیبت خود گرفتار مکن مادرش گفت سخن او را گوش مده برگرد

و مقاتله کن در برابر فرزند پیغمبر تا جد بزرگوار او فردا ترا شفاعت کند پس وهب باز رو بمیدان نهاد و میگفت انی
زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تارة والضرب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب پس استعداد
خود را بر قوم زد و در دریای حرب غوطه ور شد تا آنکه نوزده سوار و دوازده پیاده را بچاه الهلاک انداخت عجیبتر
روانه کرد تا اینکه دستهای او را از بدنش جدا کردند در این حال زنش عمودی در دست گرفته و بجانب او روانه شد و میگفت
فداک ابی و امی قاتل دون الطیبین حرم رسول الله پدر و مادرم فدای تو شوند کوشش کن و مقاتله نما در نزد حرم
رسول و جانبازی نما بجهة ذریه پیغمبر خدا وهب پیش آمد که او را برگرداند بسوی خیمها آن زن پاک طینت دامن او را
گرفته گفت هرگز بر نمیگردم تا با تو کشته شوم سید الشهدا فرمود خدا شما را از اهل بیت جزای خیر دهاد ای زن برگرد خدا
ترا رحمت کند پس استعداد تمند مقاتله کرد تا انکه کشته شد زنش دوید بر سر کشته او و خون از رویش پاک میکرد
شمر ملعون او را دید بغلام خود گفت عمودی بر سرش زد که سرش اشکافت و او را کشت و این اول زنی بود که از
لشکر سید الشهدا کشته شد صاحب بحار میگوید که دیدم روایتی که بیست و چهار پیاده و دوازده سواره را کشت آخر
الامر او را اسیر کرده نزد پسر سعد بردند آن ملعون امر کرده گردن او را زدند و سر او را بسوی لشکرگاه سید الشهدا
انداختند مادرش آن سر را برداشته بوسید و بعد از آن بسوی لشکر ابن سعد انداخت و یکنفر را با او کشت پس آن
زن عمود خیمه را گرفته بر آن جماعت حمله کرد و دو نفر را بآن عمود کشت حضرت فرمود ارجعی یا ام وهب انت وابنک
مع رسول الله ص فان الجهاد مرفوع عن النساء ای مادر وهب برگرد که جهاد بر زنان نیست تو و فرزندت با رسول خدا
میباشید پس او برگردید و میگفت خدایا امیدم را قطع مکن حضرت فرمود خدا قطع نکند امید ترا ای مادر وهب
بعد از او عمرو بن خالد ازدی بمیدان رفته بدرجه رفیعه شهادت فائز گردید بعد از شهادت او پسرش خالد بن
عمرو قدم در عرصه میدان گذاشته و رجزی خوانده و خود را باتش حرب انداخته و مقاتله کرد تا شهید شد و
بعد از آن سعد بن حنظله تمیمی قدم در معرکه جانبازی گذاشت و رجزی چند خوانده و خود را بر قوم شوم زده
و قتال عظیمی کرده تا آخر الامر خلعت شهادت پوشید و ساغر اجل نوشید بعد از آن عمر بن عبدالله مذحجی روی
بکارزار کرده دمار از روزگار آن کفار برآورده آخر بضرب مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بسرای جاوید شتافت بعد
از آن مسلم بن عوسجه اسدی روانه میدان گردید و او از بزرگان لشکر جناب سید الشهدا بود و از شجاعان نامدار و

۱۸۹ در شهادت مسلم بن عوسجه رضی الله عنه

مشاهیر روزگار بود و از اصحاب امیر المؤمنین بود و در خدمت آنحضرت جهاد کرده و در خدمت آنحضرت در اینجا
کرده بود و بعضی ذکر کرده اند که حضرت امیر المؤمنین او را برادر خود خوانده و چنین مشهور است از نزد آنحضرت
خوانده بود شبث بن ربعی میگوید که در بلنجر جنگی همراه بودیم پیش از آنکه لشکر اسبهای خود را لجام کند در روز جنگ
او خود را بر لشکر کفار زده و شش نفر از مشرکین را کشته بود باری بعد از رخصت و اذن میدان شد و میگفت
ان تسألوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی اسد فمن بغانا حاید عن الرشد و کافر بدین جبار صمد
اگر میپرسید از من شیری میباشم من از خانواده بنی اسد که هر که بر ما ظلم کند از رشد و هدایت بر کنار و کافر میباشد
بدین خداوند جبار پس مسلم مبارز خواست مبارزان لشکر بحرب او میامدند و او خود را بر ایشان زد و تا
پنجاه نفر از ایشان را بدرک فرستاد آخر جمعی بر او حمله کردند مسلم تیغ کشیده بر ایشان حمله آورد و شش نفر دیگر را بدرک
فرستاد آخر از کثرت جراحات از اسب در گردید نعره کشید که ادرکنی یا ابن رسول الله ثم سید الشهدا با حبیب خود را
باو رسانیدند او را دیدند در خاک و خون غلطیده آنحضرت باو خطاب فرمود رحمک الله یا مسلم فزت بالشهادة
و ادیت ما کان علیک خدا ترا رحمت کند ای مسلم فایز شدی بشهادت و اجر بر تو بجا آورد پس این آیه را خواند فمنهم
من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا طایفه از دوستان از اجل دریافت و جمعی که میباشند منتظر میکنند
پس حبیب پیش آمد و گفت یعز علی مصرعک یا مسلم ابشر بالجنة دشوار است بر من ای مسلم که ترا باین حال بینم بشارت
باد ترا به بهشت پس با آواز ضعیف گفت بشرک الله بخیر خدا ترا بشارت بخیر دهاد پس حبیب گفت اگر نه این بود که
منهم از عقب تو میایم هر آینه دوست میداشتم که وصیت کنی بمن با آنچه خواهی و لیکن میدانم که منهم از پی تو خواهم
رسید پس مسلم اشاره کرد بسوی سید الشهدا و گفت اوصیک بهذا فقاتل دونه حتی تموت ترا وصیت میکنم که در یاری
این مظلوم مر که کوتاهی نکنی در یاری او و با دشمنانش مقاتله کنی تا جان خود را در راه خدا در بازی حبیب گفت
لانعمنک عینا ای مسلم دیده ترا روشن خواهم کرد در یاری کردن او و محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون مسلم را
شهید کردند کنیزی داشت صدا را بشیون بلند کرد و صدا واسلماه و وا ابن عوسجاه و استیداه برآورد چون
صدای شیون او بلشکرگاه مخالف رسید شاد شدند و از شادی خروش زدند که مسلم بن عوسجه را کشتیم شبث
ربعی گفت مادرهاشان بعزای شما نشینند بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بذلت مبدل میکنید همین بزرگوار

که کشتید

۱۹۰ در شهادت جون غلام آزاد کرده ابی ذر

که بکشتن او شادی میکنید بسا مردانگیها که در جهاد کفار کرده و بسا حقها که بر اسلام و مسلمین دارد بعد از آن
جون که غلام سیاهی بود آزاد کرده ابوذر غفاری بخدمت آنسید عالمیان آمد و زمین ادب بوسید اجازه حرب
خواست حضرت فرمود من ترا رخصت میدهم که تو کردی تو از برای طلب عافیت همراهی ما کردی نمیخواهم بجهت
ما مبتلا شوی گفت یا ابن رسول الله انا فی الرخاء الحس قصاعکم و فی الشدة اخذلکم آیا در زمان رفاهیت و نعمت
شما کاسه لیسی شما کنم و در روز ماتم شما را واگذارم و بروم والله ان ریحی لمنتن و ان حسبی للئیم و لونی لاسود
فتنفس بالجنة فیطیب ریحی و یشرف حسبی و یبیض وجهی بخدا قسم که بوی من بد و حسب من پست و رنگم سیاه است آیا نمی
خواهی که در راه تو کشته شوم تا بوی من نیکو شود و حسبم شرف یابد و سفید رو شوم والله لا افارقکم حتی یختلط هذا
الدم الاسود مع دمائکم بخدا از شما جدا نمیشوم تا اینکه این خون سیاه خود را مخلوط کنم بخونهای اطهر شما پس رخصت
یافت پا در میدان گذارده و میگفت کیف تری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی محمد اذب عنهم
باللسان و الید ارجو به الجنة یوم المورد چگونه می بینید جماعت کفار شمشیر زدن غلام سیاه را در راه اولاد
پیغمبر بدست و زبان منع میکنم از ایشان شر دشمنان را امیدواری رحمت الهی در روز قیامت پس خود را بر آن
سپاه زد و در دریای حرب غوطه ور شد و جنگ کرد تا آخر از کثرت جراحات بر زمین افتاد حضرت سید الشهدا
بر سر کشته وی آمده گفت اللهم بیض وجهه و طیب ریحه و احشره مع الابرار و عرف بینه و بین محمد و آله خداوندا
روی او را سفید و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور گردان و در میان او و محمد و آل او جدائی بینداز
و از حضرت باقر روایت شده که آنحضرت از پدر بزرگوارش علی بن الحسین روایت کرده که قبیله که شهدای کربلا را
دفن کردند آن غلام را بعد از ده روز یافتند که بوی مشک از او ساطع بود و بروایت سید بن طاوس پس عمرو
بن خالد صیداوی بخدمت مقتدای عالمیان آمده عرض کرد یا ابا عبد الله قد هممت ان الحق باصحابی و کرهت
ان اتخلف و اراک وحیدا من اهلک قتیلا میخواهم ملحق شوم از آن ساغر که همکنان نوشیدند بنوشم و جام
شهادت در کشم و ملحق شوم با اصحاب خود که نمیخواهم که زنده باشم و ببینم تنهائی ترا با اینکه جانها شیرین است
و ببینم کشته ترا حضرت فرمود تقدم فانا لاحقون بک عن ساعة پیش باش که ما هم بعد ساعتی بتو ملحق میشویم
پس رو بمیدان کارزار نهاد و بعد از جانفشانیها جان خود را در راه آن سید ابرار و نوباوه حیدر کرار

در باخت

دربلنث و بسر آجا وید شناخت و ذکر کرده است سید جلیل بن طاوس که حنظلة بن سعد شامی آمد در پیش
روی آن پیشرو سالکان طریق جانبازی ایستاده هر تیره و تیر که بجانب آن امام آجا می‌آمد بصورت و سینه
خود می‌خرید و ندا کرد یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود تا آخر آیه صاحب
مناقب میگوید که آن حضرت فرمودند یا ابن سعد خدا رحمت کند ترا ایشان مستحق شدند عذاب اگر رد کردند
دعوت ترا عرض کرد راست فرمودی فدای تو شوم آیا نمیروم بسوی خداوند و باصحاب خود ملحق نشوم حضرت
فرمود برو بسوی چیزیکه از برای تو بهتر است از دنیا و ما فیها پس برو بسوی ملکیکه او زایل نمیشود پس گفت السلام
علیک یا ابن رسول الله صلی الله علیک و علی اهل بیتک و جمع بیننا و بینک فی جنته سلام و صلوات بر
تو و بر اهل بیت تو خدا جمع کند میان ما و تو در دار رحمت خود حضرت فرمود آمین آمین پس پا در میدان
جدال نهاد قتال عظیمی کرد و بسیار در آنکه کرد تا آخر الامر از کثرت جراحات از پا در آمده بسایر شهدا ملحق شد و
بروایت سید بن طاوس پس سوید بن عمرو بن ابی المطاع که از بزرگان بود و بسیار نماز گذارنده و بسیار ثابت
قدم بود بمیدان شد و مثل شیر خشمناک خود را بمعرکه زد و میاندا [illegible] و هر طرف حمله میکرد عاقبت
انقدر زخم بر بدن شریفش زدند که بمیدان افتاد و در عداد کشتگان محسوب شد و حس و حرکت بر او نماند
کسی باو نپرداخت و چون رمقی در جانش مانده بود بعد از آنکه بهوش آمد و دید یکی میگوید قتل الحسین [illegible]
کشتند پس حرکت کرد کاردیکه در چکمه خود داشت از آن بیرون آورد و باز با آن حال شروع کرد بقتال نمودن و جنگ
کرد تا او را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند پس چند نفر از سعادتمندان کشته شدند تا آنکه حجاج بن مسروق
مؤذن آن حضرت پیش آمد و رخصت طلبید و بعد از رخصت رجز خواند بمیدان شتافت و زمانی جنگ کرد تا او را
بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

سوید بن عمرو بن ابی المطاع

مجلس دوازدهم در عقاب تارک الصلوة و فضیلت مراعات نمازهای پنجگانه و تطبیق اجزای نماز با اعضای انسانی و [illegible] از زمخشری ذکر کرده

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا خداوند
تبارک و تعالی در این آیه مبارکه عقاب مضیع صلوة را بیان میفرماید که کسانیکه ضایع بگذارند نمازها را و متابعت

کنند

کنند شهوات نفسانیه را پس زود است که برسند عقاب و غی بنابر آنچه در تفسیر ملا فتح الله روایت کرده وادیست
در جهنم که آتش آن تیزتر و عذاب آن سخت‌تر است و بی نمازان و متابعان شهوات را در آن اندازند و در خلاصة
الاخبار است که غی در دوزخ وادیست بدان گرمی و عمیقی که اگر خدا بتعالی بفرماید که دوزخ آنکه می‌خود بخورد
مجبور شود و در آن وادی ماریست که شصت سال راه درازی اوست و سی سال پهنای او از زهر خدا بتعالی
او بدهان او بستر است و یکشاید مگر بگوشت بی نمازان و شراب خواران و نیز خداوند تعالی فرموده فویل
للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون ویل از برای کسانیست که در نماز خود سهل انگارند و در خلاصة الاخبار
نقل کرده که وقتی سنگی بآن چاه افتاد بعد از نوزده هزار سال بقرار آن چاه رسید و در بعضی از کتب بعد از هفتصد
سال روایت کرده و در ارشاد القلوب از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که کسیکه بسوزاند هفتاد
قرآن را و بکشد هفتاد ملک او بکارت هفتاد دختر باکره را ببرد بار در نزدیکتر است برحمت خدا از کسیکه نماز را
عمدا ترک کند و در جامع الاخبار روایت کرده که من اعان تارک الصلوة بلقمة او کسوة فکانما قتل سبعین نبیا اولهم آدم و
آخرهم محمد کسیکه تارک الصلوة را اعانت کند بلقمه نانی یا جامه چنانست که هفتاد پیغمبر را کشته باشد که اول
ایشان آدم و آخر ایشان محمد صلی الله علیه و آله است و در حدیث دیگر فرموده برادرم که بمیرد یهودی یا نصرانی یا
مجوسی از تنبیه الغافلین از آنجناب منقولست که فرمود من ضحک فی وجه تارک الصلوة فکانما هدم الکعبة سبع
الف مرات کسیکه در روی تارک الصلوة بخندد پس گویا خانه کعبه را هفت هزار بار خراب کرده باشد و از امیر المؤمنین ع
منقولست که فرمود اربع یدخلون النار من غیر حساب چهار طائفه بی حساب داخل آتش میشوند تارک الصلوة
و لو برکعة اول کسیکه نماز را ترک کند اگر چه یک رکعت باشد و مانع الزکوة و لو بحبة و کسیکه زکوة را منع کند اگر چه یکدانه
گندمی باشد و شارب الخمر و لو بجرعة و کسیکه شراب بخورد اگر چه یکجرعه باشد و عاق الوالدین و لو بلحظة و کسیکه
عاق والدین باشد اگر چه بلحظه باشد و در امالی صدوق منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله دید کسیرا
که رکوع و سجود نماز را کامل نمیکرد فرمود نقر کنقر الغراب بر سر زدنی است بر زمین مانند سر زدن کلاغ
بعد از لو مات هذه صلوته لیموتن علی غیر دین محمد اگر این مرد بمیرد و حال آنکه این نمازش باشد بغیر دین
من خواهد مرد و از معارج منقولست از آنجناب که فرمود ان فی جهنم لوادیا یستغیث منه اهل النار فی کل یوم

سبعین

سبعین الف قریة بدرستیکه در جهنم یکوادی هست که هر روزی از روزها هفتاد هزار مرتبه بخدا از آن وادی استغاثه
میکنند و فی ذلک الوادی بیت من النار و در آن وادی اطاقی است از آتش و فی ذلک البیت جب من النار و در آن
اطاق چاهی است از آتش و فی ذلک الجب تابوت من النار و در آن چاه تابوتی است از آتش و فی ذلک التابوت حیة لها
الف راس و در آن تابوت ماری هست که از برای آن هزار سر است و فی کل راس الف فم و در هر سری هزار دهان
دارد و فی کل فم الف ناب و در هر دهانی هزار دندان دارد و کل ناب الف ذراع و طول هر دندانی هزار ذراع
باشد قال انس قلت یا رسول الله لمن یکون هذا العذاب انس گفت از آنجناب سؤال کردم که این عذاب از برای
کیست فرمود لشارب الخمر من اهل القرآن و تارک الصلوة کسیکه شراب بخورد که قرآن حفظ او باشد اگر چه سوره ای
از آن باشد و کسیکه نماز را ترک کند و در جمع المعارف در ضمن خبر طویل کرده که فاطمه زهرا صلوات الله علیها سؤال
کرد از پدر بزرگوار خود از تفصیل یک از درهای جهنم فرمود در آن هفتاد هزار کوه آتش است و در هر کوهی هفتاد
هزار قصر از آتش و در هر قصری هزار هزار بیت از آتش و در هر بیتی هفتاد هزار هزار تابوت و در هر تابوتی
هفتاد هزار هزار نوع از عذاب ناگاه فاطمه ع در اینحال بیهوش شد برو در افتاد و میگفت وای پس وای از برای
کسیکه داخل آتش شود چون بهوش آمد عرض کرد ای بهترین خلق خدا از برای کیست این عذاب فرمود برای
هر کسیکه نماز را ضایع بگذارد و متابعت خواهشهای نفس شوم نماید الخبر و در اغلب کتب معتبره از حضرت
رضا از آباء کرامش از رسول خدا صلوات الله و سلامه علیهم روایت کرده اند که حق تعالی متهاون و متکاهل
نماز را بپانزده عقوبت نماید شش در دنیا اول آنکه نور از روی او ببرد دوم برکت از عمر و مال و حبط جمیع اعمال
خیر و عدم استجابت دعا و بی نصیب شدن از دعای صالحان و سه در هنگام مرگ شدت نزع و تشنگی و گرسنگی
و سه در قبر تنگی و ظلمت و فشار تا قیامت و سه در روز قیامت اول حساب شدید دویم غضب الهی و ترک
نظر رحمت و تکلم خدا با عذاب دردناک سیم حشر او مانند حیوانات و با اینحال داخل جهنم شود و فرمود من ترک
الصلوة متعمدا فقد کفر و کسیکه نماز را از روی عمد ترک کند پس بتحقیق که کافر شده است و از حضرت صادق
پرسیدند که شما چرا زانی را کافر نمیدانید و تارک الصلوة را کافر میدانید فرمود زیرا که زنا و مانند آن از برای
غلبه شهوت و لذت می کند و کسی نماز را ترک نمیکند مگر بسبب سبک شمردن آن نه بقصد لذت و از اینجا

منقولست که چون کسی نماز را در وقتش گذارد و محافظت آداب آن نماید بالا رود سفید و پاکیزه و گوید حفظتنی
حفظک الله مرا حفظ کردی خدا ترا حفظ کند و بروایتی فرمود که نزد خدا برای او عهدی خواهد بود که با آن داخل
بهشت شود و اگر بی وقت گذارد و محافظت نکند بالا رود سیاه و تیره و گوید ضیعتنی ضیعک الله مرا ضایع
کردی خدا ترا ضایع کند و در وسائل الشیعه روایت کرده که آنجناب هنگام رحلت از دنیا جمیع اقارب خود را
جمع فرمود و گفت بتحقیق که نمیرسد شفاعت ما کسی را اگر نماز را خفیف شمارد و سبک بجا آورد و نیز منقولست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در هنگام رحلت میفرمود از ما نیست کسیکه نماز را سبک شمارد و بر من
در حوض کوثر وارد نخواهد شد نه و الله و بروایتی فرمود نخواهد رسید شفاعت من فردای قیامت کسیرا که
تاخیر کند نماز را تا وقتش بگذرد و فرمود هر که محافظت ننماید بر نمازها نیست او را در روز قیامت نوری و نه حجتی
و نه امانی و فرمود یا علی خبیث ترین دزدها آنست که از نماز خود دزدی کند یعنی ارکان آنرا ناقص کند و در عین الحیوة از
حضرت صادق ع از آنجناب روایت کرده که فرمود نماز نسبت بایمان از باب عمود خیمه است اگر عمود بر پا است
نفع میکند طنابها و میخها و پردهای خیمه و چون عمود شکست آنها هیچ نفع نمیدهند هم چنین در ایمان اگر نماز
هست اعمال دیگر نفع میدهد و اگر نماز نیست اعمال دیگر چندان فائده نمی بخشد و در مجمع المعارف از آنجناب روایت
کرده که فرمود که روز قیامت بنده را در مقام حساب باز دارند اول چیزیکه از او میپرسند از نماز است اگر تمام بجا
آورده نجات خواهد یافت و الا در آتش فرو میبرند و در روایت دیگر هیچ عمل دیگر را از او قبول نمیکنند اول ما
یحاسب العبد الصلوة اذا قبلت قبل ما سواها و از معویة بن وهب منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که
کدام عملست که بیشتر باعث قرب بنده بخدا میشود و نزد خدا محبوب تر است فرمود که عملی بعد از معرفت اصول
دین بهتر از نماز نمیدانم نمی بینی که بنده صالح عیسی بن مریم گفت که او صانی بالصلوة و الزکوة ما دمت حیا
پروردگار من مرا وصیت کرد بنماز و زکوة مادامیکه زنده باشم و کسی شبهه نکند که چگونه میشود که نماز از عملهای
بسیار دشوار چون جهاد و حج و غیر آن افضل باشد زیرا که کمال و نقص عبادات را ما بفهم خود نمیتوانیم دانست
و حکیم علی الاطلاق میداند که کدام عمل برای قرب بآنحضرت او بیشتر دخیل است و کمی و زیادتی مشقت چندان
دخل در فاضل و مفضول بودن عمل ندارد چه ظاهر است که اگر کسی بکوه بیستون سعی بالا رود و پاهای خود را

در بیان اینکه نماز افضل اعمال است ۱۹

برسند دیگر روز خود را بیاویزد از نماز غرایب اصعب است و هیچ فضیلتی ندارد و اگر قصد ثواب کند معاقب وقت
است چنانچه در بیان میشود که طبیبی بداری سهل المؤنه که بقلیلی میتوان تحصیل نمود بیمار را معالجه نماید که بدان وجع
کرده سال بصد تومان مخارج بعمل آورده معالجه او نمیشود و هکذا تغذیه و تقویتی که از چند لقمه گوشت
حاصل میشود از هیچ معجونی حاصل نمیشود اگرچه مبالغها جواهر در آن بکار رفته باشد همچنین حکیم مطلق
و طبیب ارواح و نفوس و عقول خلایق هر عملی را در تقویت عقول و نفوس و تقویت یقین و ایمان تاثیری داده و از
برای هر یک مرتبه از فضل بیان فرموده و نماز را از همه بالاتر قرار داده و باید دانست که هر یک را افضلی است که از دیگری
متصور نیست و هیچ یک از دیگری مغنی نیست پس گمان نکند کسیکه چون نماز افضل است کار دیگری نباید کرد
این مثل است که کسی بگوید که چون گوشت تقویتش بیشتر است چیز دیگری نباید خورد بلکه هر عملی را اثری خاص
در کمال ایمان هست که دیگری را نیست و همه در کارند اما نماز فائده اش بیشتر و زیاده موجب قربت چنانچه حضرت
رضا علیه السلام فرمود که الصلوة قربان کل تقی نماز سبب قرب هر پرهیزکاری است و اما حدیث مشهور که افضل
الاعمال احمزها معنایش اینست که در هر نوعی از عمل شاق تر بهتر از آسان ترش میباشد مثل آنکه اسباغ فی
وضو در سرما و شدت سرما افضل است از اسباغ آن در تابستان و هوای گرم و روزه تابستان افضل است
از زمستان باری پس نماز افضل طاعات و اشرف قربات است رسول خدا صلعم به ابی ذر غفاری رضی الله عنه
فرمود یا باذر جعل الله جل ثناؤه قرة عینی فی الصلوة وحبب الی الصلوة کما حبب الی الجائع الطعام والی الظمآن
الماء و ان الجائع اذا اکل شبع و ان الظمآن اذا شرب روی و انا لا اشبع من الصلوة یعنی خدا روشنی چشم مرا
در نماز قرار داده و نماز دوست داشته شد نسبت بمن چنانچه طعام محبوب گرسنه و آب محبوب تشنه است و
بدرستیکه گرسنه هرگاه غذا میخورد سیر میشود و بدرستیکه تشنه هرگاه آب میخورد سیراب میشود و من هرگز
از نماز سیر نمیشوم و فرمود یا باذر انک ما دمت فی الصلوة فانک تقرع باب الملک الجبار و من یکثر قرع باب
الملک یفتح له ای باذر بدرستیکه تو مادام که بنماز مشغولی در خانه پادشاه جبار را میکوبی و کسیکه زیاد
بکوبد در خانه پادشاه را البته گشوده میشود و ابن عباس از آنجناب روایت کرده که فرمود که خدا را فرشته
است که فریاد میکند در ابتدای نماز کنند کای آدمیزاد برخیزید بنماز پس چون صبح کنند مؤمنان و برخیزند

در اینکه خداوند تعالی بمصلی عطا میکند ۲۰

و وضو بگیرند و نماز صبح را ادا کنند آن فرشته از پروردگار سبحانه میگیرد برات ایشان را که در آن نوشته باشد
هو الله الباقی عبادی و امائی انتم فی حرزی و جعلتکم فی حفظی و فی تحت کنفی غفرت لکم ذنوبکم الی الظهر یعنی منم
خداوند یکتا باقی ای بندگان و کنیزان من شما در حرز منید و قرار دادم شما را در حفظ خود و در سایه خود
گناهان شما را تا ظهر آمرزیدم و چون وقت نماز ظهر در آید و وضو ساخته نماز را ادا نمایند برات دویم را
گرفته که در آن نوشته باشد هو الله القادر عبادی و امائی بدلت سیئاتکم بالحسنات و غفرت لکم السیئات
و احللتکم برضائی دار الجلال اوست خداوند قادر ای بندگان من و کنیزان من بدل کردم گناهان شما را
بحسنات و آمرزیدم برای شما گناهان را و حلال کردم از برای شما بسبب رضای من از شما دار جلال را و بعد از نماز ظهر
و مهیا شدن برای نماز عصر برات سیم را عطا میفرماید که در آن نوشته است انا الله الجلیل ذکری و عظم سلطانی
عبادی و امائی حرمت ابدانکم علی النار و اسکنتکم مساکن الابرار و رفعت عنکم برحمتی شر الاشرار منم خداوند بزرگ
ذکر من و عظیم است سلطنت من ای بندگان من و کنیزان من حرام کردم بدنهای شما را بر آتش و ساکن کردم شما را
در مساکن ابرار و از شما برحمت خود برداشتم شر اشرار را و نیز از آنجناب منقول است که فرمود جبرئیل ع گفت که حق
بعد از هیجده هزار سال از خلق من یکبار با من تکلم فرمود که یا جبرئیل گفتم لبیک ربی فرمود تو کیستی و من کیستم گفتم
تو خدای منی و من بنده توام دیگر هیچ نفرمود تا هیجده هزار سال دیگر با من عتاب نداد فرمود که یا جبرئیل گفتم لبیک
فرمود پیش آی یک قدم و از کرامت و دوستی تو یا محمد هر شبانه روزی پنج مرتبه با امت تو مکالمه مینماید یعنی در اوقات
نمازها یا محمد اگر مصلی بداند با که راز میگوید و در چه مقام می ایستد هرگز برنخیزد و هیچ خود نکرد و منقول است
که وقت هر نماز منادی از جانب رب العزه ندا مینماید که ای گروه مؤمنان برخیزید و آتش گناهان خود را که بر پشت
خود افروخته اید بنور نماز فرو نشانید و خاموش نمائید و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون نماز
بدرجه قبول نرسد بملکی که با الا میبرد حق تعالی میفرماید که رد کن از برای بنده من پس آورده میزنند بر روی
او پس میگوید اف باد ترا از عملی که همیشه مرا بتعب می انداخت و باحادیث بسیار منقول است که نماز کننده را سه خصلت
چون بنماز می ایستد ملائکه باو احاطه میکنند از محل قدم تا آسمان و نیکوئیها نثار او میکنند از آسمانها تا فرق
او و ملکی موکل اوست باو ندا میکند که اگر این مصلی بداند که با که مناجات میکند و راز میگوید هرگز از نما

فارغ نشود و در مجمع المعارف از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که چون آدم نافرمانی خدا نمود خدا
فرمود که بیرون رو از جوار من که در جوار من نمی‌باشد کسی که معصیت مرا کند آدم [illegible] پس حق تعالی جبرئیل
بسوی او فرستاد از زمین فرود آورد از سر تا پا سیاه شد ملائکه حال او که دیدند صداهاشان
بگریه بلند شد که خدایا خلقی آفریدی و از روح برگزیده خود در او دمیدی و مسجود ملائکه‌اش گردانیدی و
بیک گناه سفید بشره مبدل بسیاهی ساختی و بروایتی که در جلد خامس بحار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده چون
آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی در رویش بهم رسید در رویش از سر تا پایش را فرو گرفت پس بسیار گریست و
محزون شد بجهت آنچه در او ظاهر شده بود پس جبرئیل نزد او آمد و گفت چه باعث شده است که ترا گفت این سیاهی
که در بدنم ظاهر شده جبرئیل گفت برخیز و نماز کن که این وقت نماز اولست چون نماز گذارد سیاهی آمد تا سینه
اش پس در وقت نماز دویم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز دویم است چون نماز کرد سیاهی
فرود آمد تا نافش پس آمد در نزد او در وقت نماز سیم و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز سیم است
چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا زانوهایش پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت برخیز نماز کن که این وقت نماز چهارم
است چون نماز کرد سیاهی آمد تا پاهایش پس در وقت نماز پنجم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت
نماز پنجم است چون نماز پنجم را کرد سیاهی از بدنش بر طرف شد پس آدم حمد خدا کرد و ثنا کرد او را پس جبرئیل
گفت ای آدم مثال فرزندان تو در این نماز مانند تست در سیاهی هر یک از فرزندان تو در روز و شب پنج نماز
بکند بیرون میآید از گناهانش چنانچه تو از این سیاهی بیرون آمدی و از حضرت صادق ع منقولست در طی
خبر طولانی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در شب معراج من در پیش ایستادم و ملائکه
بمن در آسمان اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس پیغمبران بمن اقتدا نمودند و چون فارغ شدم انوار محبت
حق تعالی مرا فرو گرفت و بسجده افتادم پس حق تعالی مرا ندا کرد و فرمود که بر هر پیغمبری که پیش از تو بود پنجاه نماز واجب
کردم و آنها را بر تو و امت تو واجب گردانیدم پس تو با امت باین نمازها قیام نمائید آنجناب فرمود که چون
برگشتم با براهیم و هر پیغمبر که گذشتم از من سؤالی نکردند و چون بموسی رسیدم پرسید که چه کردی گفتم خدا پنجاه
نماز بر من و امت من واجب کرده است حضرت موسی ع گفت یا محمد پروردگار تو از عبادات بی نیاز است و امت تو آخر

امتها و ضعیف ترین آنها هستند و تکلیف پنجاه نماز می‌آورند برگرد بسوی پروردگار خود و سؤال کن که تخفیف
دهد بر امت تو پس برگشتم تا نزد سدرة المنتهی رسیدم و بسجده افتادم و گفتم پروردگارا بر من و امت من پنجاه
نماز واجب گردانیدی و بر ما دشوار است بفضل خود تخفیف ده بر ما پس حق تعالی ده نماز را بمن بخشید چون برگشتم
و بموسی رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن که خدا اکرام کند که امت تو طاقت چهل نماز ندارند پس برگشتم و نزد
سدرة المنتهی بسجده افتادم و تضرع کردم تا خداوند رحمن ده نماز دیگر را بخشید و چون بموسی رسیدم گفت
که برگرد و شفاعت کن که امت تو تاب این تکلیف ندارند و همچنین در هر مرتبه که میآمدم مرا بر میگردانید تا
بر پنج نماز رسید باز موسی گفت برو و شفاعت کن گفتم یا موسی دیگر شرم می‌کنم که زیاده از این استدعا کنم و
لیکن بر این پنج نماز صبر میکنم پس حق تعالی ندا کرد که چون بر پنج نماز صبر کردی من بر این پنج نماز ثواب پنجاه
نماز ترا و امت ترا عطا میکنم و هر نمازی را به ده نماز قبول میکنم و در ذیل خبر حضرت صادق ع فرمود که خدا موسی بن عمران را
از جانب این امت جزای نیکو بدهد که بار ایشان را سبک و تکلیف ایشان را آسان گردانید و از آنجناب منقولست
که روز قیامت مردی را بیاورند و نامه اعمالش را بدستش دهند چون نظر کند بجز بدی چیزی دیگر در آن نبیند
بر او بسیار دشوار آید پس گوید پروردگارا امر خواهی کرد که مرا بجهنم برند خطاب شود که ای شیخ من شرم میکنم که ترا
عذاب کنم و حال آنکه تو در دار دنیا نماز میکردی پس امر فرماید که او را ببهشت برند و بالجمله بدانکه این نماز تو
هدیه‌ایست که بدرگاه مالک الملوک میبری ملاحظه کن که اگر بخواهی تحفه نزد پادشاهی ببری بلکه نزد کسی که بسیار
از پادشاه پست‌تر باشد از امرا یا حکام یا عمال چگونه سعی میکنی در خوبی و اکرکی آن تا بمعرض قبول افتد پس
چگونه سعی میکنی در نیکوئی این هدیه که بخدمت سلطان السلاطین میفرستی که ابتدا از او و بازگشت بسوی
اوست زیرا که نماز معجون الهی که مرکبست از اجزای بسیار بعضی از آنها بمنزله روح و بعضی بمنزله اعضای رئیسه
بدن و بعضی بمنزله سایر اعضا و توضیح این مطلب آنست که مثلا انسان که حقیقت آن مرکبست از اجزاء مختلفه بعضی
بالمعنی که روح اوست و اعضای غیر محسوسه که در اندرون اوست و بعضی در ظاهرند و این اعضا مختلفند بعضی
از آنها عدمش سبب عدم میشوند چون دل و سر و بعضی بسبب نقصان میشود مانند دست و پا و نحو آن
اگرچه آدمی فانی نشود و بعضی بسبب عدم حسن میشوند چون نبودن ابرو و مژه اگرچه ناقص نباشد و بعضی بسبب

١٦٩ در تطبیق اجزای نماز با اعضای بدن انسان

نقصانی کمال حسن میشود مانند کشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رخسار و عذار و ابروان و همچنین نماز نیز در
بعضی از اجزایش عدم سبب عدم شود و حقیقت از بین برود چون واجبات رکنیه و واجبات غیر رکنیه عمداً مثل
دست و پا و چشم اند که از روی عمد نماز را باطل میکنند نه از روی سهو بلکه سبب نقصان میشوند و اعمال مستحبه
از قنوت و تکبیرات افتتاحیه و غیر آن بجای ابرو و مژه و چشم اند که اگر نباشند حسن ندارد و طول رکوع و
سجود بمنزله کشادی چشم اند که اگر باشد نماز حسن کامل پیدا میکند و اگر بخواهی نیکوتر گویم ولایت امیر المؤمنین
و اولاد طاهرین او علیهم السلام در نماز بمثابه روح انسان باشد که اگر نباشد نماز چون جسم بی روح فائده
ندارد و اجزاء نماز بمنزله ارکان بدن انسان اند تکبیرة الاحرام بمنزله سر نماز و رکوع بجای کمر آن و سجده بجای
پاهای انست ازینجهت فرمودند لا صلوة لمن لا یتم رکوعها و سجودها نماز نیست از برای کسیکه رکوع و سجود
نمازش را تمام نمیکند زیرا که نمازش در حقیقت پا و کمر ندارد و وارد شده که هر نمازی که آدمی رکوع و سجود آنرا درست
بجا نیاورد اول خصمی خواهد بود از برای او در روز عرض اکبر و خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانچه مرا
ضایع کردی و در جامع الاخبار روایت کرده که نماز نمونه ایست از کیفیت حضور عرصه قیامت پس باید آدمی
در نماز متذکر احوالات شود از ان اشاره بنفخه صور دویم است و زنده شدن مردگان و قیام بجای ایستادن حضرت
پروردگار مردم را بموقف حضور دعوت میکند و ایستادن رو بقبله اشاره بایستادن در حضور خداوند
بجهت پرسش اعمال و جواب سؤال و چون بنده در موقف ایستاد ابتدا شروع بتکبیر و تحمید و ثنا و ستایش
پروردگار میکند و تکبیرات و قراءت اشاره بانها است پس برکوع در مقام تعظیم برمیاید که یاد آوری وقت
خطاب الهی میرسد که ای فلان فلان کار کردی و فلان معصیت مرتکب شدی و چرا چنین و چنان کردی و ثنا و
تعظیم تو امروز چه فایده برای تو دارد پس بنده راه ذلت و خاکساری پیش گیرد و خود را بر خاک می افکند
و بسجده میرود و گویا خطاب میرسد که سر بردار و جواب سؤال کن و از عهده اعمال خود برآ پس سر بر دارد
و زبان بتوبه و استغفار میگشاید و اظهار ندامت میکند گویا خطاب میرسد که چه سود از توبه و چه اثر بر
استغفار در این حال پس باز ان بیچاره خود را بر زمین می افکند و بسجده میرود و باز اظهار خاکساری و ذلت
میکند خطاب میرسد که عجز امروز را چه اثر سر بردار و جواب صحیح بیاور آن بنده سر بر دارد و چون چاره نبیند

٧٠ در سهل نگاشتن نماز

دست در دامن اسلام زنند و شهادتین گویند و تحضر از برای حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله المعصومین صلوات
فرستند که شاید وسیله نجاتی شود گویا خطاب رسد که ای عاصی اینها از تو نخواسته بودیم و جواب اعمال خود را
بگو آن بنده بیچاره در اطراف جواب بعرصه عرصات رو کند و رو بشفیع محشر و سایر انبیا و مرسلین و عباد صالحین و ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم آورده بدیشان سلام کند که امروز روز دستگیری است هنگام رحم و عنایت است پس سه
مرتبه دستهای خود را بلند کند و اشاره کند که دستهای مرا بگیرید ای دستگیران عرصه باز خواست پس ای عزیز ملتفت باش
که نماز را ضایع نگذاری و ببین که در حال نماز در برابر کی ایستاده و با کی مکالمه و مخاطبه مینمائی و برای که تعظیم میکنی
و بدرگاه کدام بزرگواری بخاک مذلت می افتی چرا که قیامت اشاره بقیام در حضور خدا و رکوعت تعظیم از برای
خدا و سجودت سجده از برای خدا و گفت و شنودت همه با خدا پس ببین که در عین طاعت معصیت نکنی و اجزاء نماز را
ضایع نگذاری خداوند تعالی فرموده یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا الی الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم
بالحیوة الدنیا من الاخرة ای گروه مؤمنین چه میشود شما را که هرگاه گفته میشود بشما که کوچ کنید بسوی خدا سنگین میشوید
بسوی زمین آیا راضی شدید بزندگی دنیا بدل از آخرت در حدیث کلبی پیش از آنکه مسلمان شود تجارتی از شام بسوی مدینه
می آورد از مطعومات و غیر آن و چون داخل مدینه میشد در موضعی که از احجار الزیت می گفتند فرود می آمد و طبلی
و سازی برای جمع شدن مردم مینواخت و همه اهل مدینه حتی دختران باکره برای سودا و معامله و برای تنزه و تماشا
میرفتند و بر دور او جمع میشدند پس روز جمعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر بود و خطبه میخواندند ناگاه
صدای طبل او بلند شد ناگاه جماعتیکه در خدمت حضرت بودند همگی متفرق شدند و متوجه او گردیدند که
مبادا دیگران بر ایشان سبقت گیرند مگر جماعت قلیلی که در خدمت حضرت ماندند و آنها دوازده نفر یا یازده نفر یا
هشت نفر بودند علی الاختلاف پس آنحضرت فرمود که اگر همه میرفتند و غیر اینها میماند که ما ایستید هر آینه در آن وادی
حق تعالی میفرستاد آتشی را که همه را میسوخت بروایتی سنگ از آسمان بر شما میبارید پس حق تعالی فرستاد و اذا راوا تجارة
او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة والله خیر الرازقین هرگاه دیدند لهوی
یا تجارتی را کوچ کردند بسوی او و ترا تنها بالای منبر ایستاده گذارند بگو ای حبیب من بایشان که آنچه در نزد خدا مهیاست
بهتر است از لهو و از تجارت و خداوند بهترین روزی دهندگان است بعینه حالت ما نیز چون ایشان میماند که

هرگونه

هر گونه امری از امور دنیوی را اقدام میکنیم اما هنگام نماز که میشود ندای اقیموا الصلوة را در میدهند بی
اعتنا هستیم غالبا تمام اند از وقتش تاخیر میاندازیم و با حکایت کثیره منقول است که هر که تاخیر کند نماز عصر را تا آفتاب
زرد یا غایب شود در روز قیامت خواهد آمد موتور و تا چیز از اهل و ولد هر عذری که باشد از اعذار برای نماز.
قرار میدهیم واعظ قزوینی روایت کرده که در لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهوره جنگ صفین است و انشب بود
که در آنشب سی و شش هزار کس از طرفین کشته شده بودند و امیر المؤمنین خود بر تنهائی پانصد و بیست و سه
کس را بدرک فرستاده بود و با وجود اشتغال آتش فتنه چنین نماز شب از آن سالار دین ترک نشد و روزی از روزهای
جنگ صفین در حین اشتغال بحرب و قتال آنجناب ملاحظه آفتاب مینمود ابن عباس از سبب آن سؤال کرد فرمود
انظر الی الزوال حتی نصلی میخواهم ببینم که ظهر شده تا نماز بگذاریم ابن عباس عرض کرد که این چه وقت نماز است که
مشغول جنگیم فرمود علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة برای چه ما با اینها جنگ میکنیم غرض ما از این
جنگ کردن برپا داشتن امر نماز است پس چگونه ما خود در آن مسامحه نمائیم این بود که در روز عاشورا بعد از اینکه
جمعی از اصحاب سید الشهدا بدرجه شهادت رسیدند پس بروایت مفید آن بقیه نزد آنجناب جمع کردند پس شمر بن
ذی الجوشن لعنه الله در میسره لشکر با اهل میسره آن حضرت حمله کرد پس با نیزه او را دفع کردند و حمله نمود بر آنجناب
و اصحابش از هر جانبی و اصحاب آنجناب با ایشان مقاتله شدید کردند پس سواران ایشان حمله میکردند و ایشان سی
و دو سوار بودند و از هیچ طرف بر سواران اهل کوفه حمله نمی نمودند مگر اینها را منهزم میساختند پس چون که عروة
بن قیس که سر کرده سواران بود این را دید نزد عمر بن سعد فرستاد که آیا نمی بینی آنچه بسواران من میرسد از این جماعت
قلیل بفرست بسوی ایشان مردان تیرانداز را پس آن لعین تیراندازان را فرستاد و اصحاب آنجناب با ایشان مقاتله شدید
نمودند بروایت بحار پس عمر بن سعد حصین بن نمیر را با پانصد نفر تیرانداز فرستاد پس قتال کردند تا نزدیک چیزی
و اصحاب بتنگ رسیدند پس ایشان را تیرباران کردند پس درنگی نکردند که اسبان ایشان را پی کردند و مقاتله کردند تا
روز نصف شد و قتال شدت گرفت و نتوانستند که با ایشان جنگ کنند مگر از یکطرف زیرا که خیمه های ایشان
بهم پیوسته بود پس عمر سعد فرستاد که خیام طاهره را از پا در آورند که از هر طرف با ایشان احاطه نمایند پس سه
نفر و چهار نفر از اصحاب آنجناب مانع میشدند آن جماعت را و ایشان را میکشتند پس پسر سعد گفت احرقوها بالنار آنها را

باتش بسوزانید پس آتش در خیمه ها زدند پس آنجناب فرمود دعوهم یحرقوها فانهم اذا فعلوا ذلک لم یجوزوا الیکم
واگذارید ایشان را که خیمه ها را بسوزانند پس هرگاه چنین کردند بشما دست رسی ندارند پس همان طور بود که فرموده
بود و بقولی شبث ربعی نزد او آمد پس گفت آیا زنان را بفزع می آوریم مادر تو بعزایت بنشیند پس حیا کرد و
با ایشان قتال نمیکردند مگر از یکطرف و ابو مخنف گوید که شمر ملعون حمله کرد تا نیزه بخیمه زنان زد و گفت
علی بالنار حتی احرق بیوت الظالمین برای من آتش بیاورید تا خیمه ظالمین را بسوزانم پس اصحاب آنجناب حمله
نمودند و گفتند وای بر تو ای شمر آیا میسوزانی حرم خدا و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را گفت بلی پس
آنجناب سر بسوی آسمان بلند نمود و فرمود خدایا تو عاجز از آن نیستی که جسد او را در روز قیامت باتش
بسوزانی پس آن لعین غضب کرد و گفت وای بر شما حمله کنید بر ایشان یکمرتبه تا همه ایشان را تمام کنید پس
بر ایشان حمله کردند پس اینها را از راست و چپ متفرق نمودند و تیر و نیزه بر ایشان میزدند تا اینکه ایشان
بعضی بر خاک افتادند و پاره مجروح شدند و بروایت ارشاد مفید قتال شدت گرفت و کشته شدن و
زخم برداشتن در اصحاب آنجناب پیدا شد تا آفتاب بزوال رسید و در جلد عاشر بحار در روایت فرموده که
اصحاب زهیر بن قین حمله کردند پس با عده ضعیفی از اصحاب شمر بدرک فرستادند پس هر وقت از اصحاب آن
جناب یکنفر و دو نفر کشته میشدند و این در ایشان بجهت قلت عدد ایشان ظاهر میشد و از اصحاب ابن سعد
ده نفر کشته میشد و از ایشان بجهت زیادتی ایشان ظاهر نبود پس چون که ابو ثمامه صیداوی این را دید با آنجناب
عرض کرد یا اباعبدالله نفسی لنفسک الفداء هؤلاء اقتربوا منک و لا والله لا تقتل حتی اقتل دونک و احب
ان القی الله ربی و قد صلیت هذه الصلوة جانم فدایت باد این جماعت نزدیک شده که ترا بقتل برسانند
و بخدا قسم تو کشته نخواهی شد تا من نبود تا از تو جانم را فدای تو نمایم و دوست میدارم که پروردگار خود را
ملاقات نمایم و حال آنکه این نماز را گذارده باشم پس آنجناب سر بسوی آسمان بلند نمود و فرمود ذکرت الصلوة
جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها نماز را یاد کردی خدا ترا از نمازگذارندگان قرار بدهد بلی این
اول وقت نماز است پس فرمود از ایشان بخواهید که دست از جنگ بدارند تا نماز بگذاریم و ابو مخنف گوید
پس آنجناب خود اذان گفت پس چون که از اذان فارغ شد فریاد نمود وای بر تو ای پسر سعد آیا شرایع اسلام را

در شهادت حبیب مظاهر رحمه الله

نماز کرده ابادست از جنگ نمیکشی تا نماز بگذاریم ما و شما بر نماز بگذارید و بعد از ان بجنگ عود نمائیم پس
ان لعین جواب انجناب را نداد پس انجناب فریاد کرد استحوذ علیهم الشیطان شیطان برو مستولی شده پس حصین
بن نمیر لعنه الله فریاد کرد یا حسین صل ما بدا لک فان الله لا یقبل صلوتک ای حسین انچه خواهی نماز بگذار پس
بدرستیکه خدا نماز ترا قبول نمی نماید پس حبیب مظاهر ره در خدمت انجناب ایستاده بود باو فرمود مادرت
بعزایت بنشیند و معدوم قوم خود شوی چگونه نماز فرزند پیغمبر صلی الله علیه و اله قبول نمیشود و نماز تو قبول
میشود ای پسر زن شرابخوار پس ان لعین چون نام مادر شرا برد بغضب امد و بجهت حرب حبیب بیرون شد و
میگفت دونک ضرب السیف یا حبیب وافاک لیث بطل نجیب فی کفه مهند قضیب کانه من لمعه حلیب
پس فریاد کرد که ای حبیب بمیدان جنگ بیا ابو مخنف گوید پس حبیب سلام کرد بر حسین ع و انجناب را وداع نمود و
عرض کرد بخدا قسم ای مولای من امیدوارم که نماز تو تمام نشود و حال انکه من در بهشت نماز بگذارم و جد و پدر
و مادر و برادر ترا از تو سلام برسانم پس بمیدان او رفت و میفرمود انا حبیب ابی مظاهر وفارس الهیجاء ولیث
قسور وفی یمینی صارم مذکر وانتم ذو عدد واکثر ونحن منکم فی الحروب اصبر ایضا وانا فی الامور
اغدر والله اعلی حجة واظهر منکم وانتم نفر لا تنصروا سبط رسول الله اذ یستنصر یا شر قوم بالهدی قد کفروا
پس در عقب شعر خود بر ان لعین حمله فرمود پس ضربتی بر او زد پس ان ضربت در صورت اسب او واقع شد پس
خیشوم اسبش را قطع کرد پس اسب سم کرد و اشقیا او را از زمین افکند پس حبیب خواست که ضربت دیگر بر او بزند پس
اصحابش بحمایت او امدند و او را خلاص کردند و در جلد عاشر بحار قریب باین روایت فرموده پس از ان ان
مناقب نقل نموده پس حبیب مقاتله شدید کرد و از محمد بن ابی طالب نقل فرموده که شصت و دو نفر را بدرک
فرستاد و از مناقب نقل نموده پس از ان مردی از بنی تمیم بر او حمله کرد پس نیزه بر ان بزرگوار زد پس خواست بر
خیزد که حصین بن نمیر شمشیری بر فرق مبارکش زد و تمیمی فرود امد و سر ان بزرگوار را از بدن جدا کرد فهد مقتله
الحسین ع پس شهادت او حسین ع را متزلزل ساخت پس فرمود عند الله احتسب نفسی و حماة اصحابی نزد خدا داد خود را
واحتساب خود را خواهم گرفت و بقولی مردی که او را بدیل بن صریم می گفتند شهید کرد و سر شرا برداشت پس
در گردن اسب خود اویخت پس چونکه داخل مکه شد پسر حبیب که جوانی بود غیر مراهق او را دید پس بسوی جست

در نماز گذاردن حضرت سید الشهداء ع

وارد بدرک فرستاد و سر را بر داشت و بروایت محمد بن ابی طالب حصین بن نمیر او را کشت و سر شرا در گردن اسبش
اویخت ابو مخنف گوید در شهادت حبیب انکسار در صورت حسین ع ظاهر شد پس فرمود انا لله وانا الیه راجعون
پس زهیر بن قین برخواست عرض کرد پدر و مادرم بفدایت باد یا ابن رسول الله این چه انکسار است که از تو
می بینم ایا ما بر حق نیستیم فرمود چرا قسم باله خلق که من علم دارم بعلم یقین که ما و شما بر حق و هدی هستیم که خدا
و رسولش بان راضی اند عرض کرد پس چرا نمی خواهی که ما کشته شویم که بنعیم بهشت فائز شویم و رحمت پروردگار
غفور رحیم واصل شویم ایا اذن میدهی مرا که بمیدان روم انجناب فرموده برو خداوند اعمالت را قبول نماید
پس زهیر بن قین بمیدان رفت و میفرمود انا زهیر وانا ابن القین وفی یمینی مرهف الحدین اذب بالسیف
عن الحسین ابن علی الطاهر الجدین اضربکم ضرب غلام زین الیوم یقضی لدین اهل الدین و
تشفی من قتل اهل الشین بابیض واسمر ودین پس بر جماعت حمله نمود و بیست نفر از اشقیا را بدار البوار
فرستاد و در رسید که نماز از او فوت شود پس بخدمت انجناب برگشت و عرض کرد ای مولای من ترسیدم که نماز با
تو از من فوت شود پس با ما نماز بگذار و در بحار روایت فرموده که انجناب بزهیر بن قین و سعید بن عبد الله فرمود
که جلو من بایستید تا من نماز ظهر را بگذارم پس در جلو انجناب ایستادند با قریب بنصف اصحاب تا انجناب با بقیه
نماز خوف گذارد و روایت نموده که سعید بن عبد الله حنفی جلو انجناب ایستاد پس انچه تیر میزدند بخود قبول
میکرد کلما اخذ الحسین یمینا وشمالا قام بین یدیه بهر طرف انجناب میل مینمود ان سعادتمند بجلو منش می
ایستاد پس بر او بسیار تیر میزدند تا بزمین افتاد و میگفت اللهم العنهم لعن عاد و ثمود اللهم ابلغ نبیک السلام
وابلغه ما لقیت من الم الجراح فانی اردت بذلک نصرة ذریة نبیک خدایا لعن عاد و ثمود را بایشان بنما و
بر پیغمبرت از جانب ما سلام برسان و باو برسان انچه را که من دیدم از الم جراحتها پس بدرستیکه من قصدم یاری
ذریه پیغمبر تو صلی الله علیه و اله و سلم بود پس از دنیا رفت پس سیزده زخم تیر باو بود سوای زخم شمشیر و طعن
نیزه و از ابن نما نقل نموده که صلی سیدنا الحسین بن علی بن ابیطالب و اصحابه فرادی بالایماء انجناب و اصحابش فرادی
باشاره نماز گذاردند پس از ان زهیر بن قین خارج شد و مفید ره در ارشاد نقل نموده از جماعتی از فزاره و
از بجیله که گفتند ما با زهیر بن قین بجلی بودیم هنگامیکه از مکه بیرون امدیم و همراه امام حسین ع بودیم پس هیچ

۲۰۶ در بیان لحوق زهیر بن قین بسید الشهداء و شهادت او

چیز بر ما ناگوارتر از این نبود که با آنجناب در یک منزل فرود آئیم تا اینکه آنجناب تشریف برده در منزلی فرود آمد
ما چاره ندیدیم از اینکه در آن منزل فرود آئیم پس آنجناب در کناری منزل فرمود و ما در جانبی پس ما نشسته غذا
میخوردیم که فرستادهٔ آنجناب آمد تا بر ما سلام کرد پس داخل شد پس گفت ای زهیر اباعبدالله امام حسین ع مرا بسوی
تو فرستاده که بخدمت او بیائی پس تمامی ما لقمه از دست انداختیم و ساکت ماندیم پس زوجهٔ زهیر که بروایت
ملهوف دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله آیا فرزند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله طلب تو بفرستد پس تو
از رفتن نزد او مضایقه داری چه میشد که نزد آنجناب میرفتی پس سخنش را میشنیدی پس برمیگشتی پس زهیر
بخدمت آنجناب رفت پس بعد از زمانی با حال بشارت و صورت شکفته برگشت پس امر کرد که خیمه و اسباب
و متاعش همه را برهم زدند نزد آنجناب حمل کردند پس بعیالش گفت انت طالق تو مطلقه هستی باهل خود ملحق
شو زیرا که من دوست نمیدارم که بسبب من بتو برسد جز خوبی و بتحقیق اراده کرده که گفت من عازم بر
خدمت گذاری امام حسین ع شده‌ام که روح خود را فدای او کنم و او را بجان خود حفظ نمایم پس [illegible]
از مال مهر زیاد تسلیم کرد و او را ببعضی از عموزاده‌هایش داد که باهلش برساند پس آن زن گریست و او را
وداع کرد و گفت خدا اسباب خیر از برایت فراهم بیاورد از تو سؤال میکنم که مرا در نزد جد حسین علیهما السلام در قیامت
یاد کنی و [illegible] پس زهیر باصحابش گفت هر یک از شما اگر دوست میدارد مرا متابعت کند والا
پس این آخر عهد و زمان و مصاحبت بدرستیکه من نقل خبری بشما میدهم بدرستیکه ما غزوه بحر را کردیم پس خداوند
بما فتح داد و غنائمی بدست آوردیم پس سلمان بما فرمود آیا شاد شدید بواسطهٔ اینکه فتح کردید و غنائم
بدست آوردید گفتیم آری پس فرمود هرگاه ادراک کردید سید جوانان آل محمد صلوات الله علیهم پس شادمان
تر باشید بسبب جنگ کردن با او از اینکه امروز این غنائم را بدست آوردید پس اما من شما را بخدا وامیگذارم
انجماعت گفتند که بخدا قسم که زهیر پیوسته با آنجناب بود تا کشته شد باری بروایت ملهوف این رجز را
میخواند انا زهیر و انا ابن القین اذودکم بالسیف عن حسین ان حسینا احد السبطین من عترة البر التقی الزین
ذاک رسول الله غیر المین اضربکم و لا اری من شین یالیت نفسی قسمت قسمین و در بحار از محمد بن ابیطالب
نقل فرموده که مقاتله نمود تا صد و بیست نفر را بدرک فرستاد پس حمله کرد بر او کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن

اوس

۲۰۷ در شهادت سعید بن عبدالله و هلال بن نافع و غیر ایشان

اوس تمیمی پس او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند پس آنجناب در هنگامیکه زهیر کشته شد فرمود ای زهیر خدا از تو
دور نگرداند از رحمت خود و لعنت فرماید قاتل ترا بلعن کسانیکه مسخ شدند بصورت خوک و میمون فرمود
پس سعید بن عبدالله حنفی بیرون رفت و این رجز را میخواند اقدم حسین الیوم تلقی احمدا و شیخک الحبر علیا
ذا الندا و حسنا کالبدر وافی الاسعدا و عمک القرم الهمام الارشدا حمزة لیث الله یدعی اسدا و ذا الجناحین
تبوأ مقعدا فی جنة الفردوس یعلو صعدا پس پیوسته جنگ میکرد تا کشته شد پس هلال بن نافع بجلی
بیرون رفت و میفرمود ارمی بها معلمة افواقها والنفس لا ینفعها اشفاقها مسمومة تجری بها اخفاقها
لیملان ارضها رشاقها پس پیوسته با آن گروه تیر میانداخت تا تیرهایش تمام شد پس شمشیر خود را از نیام
بیرون کشید و میفرمود انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی ان اقتل الیوم فهذا املی
فذاک رایی و الاقی عملی پس سیزده نفر را کشت پس آن بازوهایش را شکستند و او را اسیر کردند پس شمر لعین
گردن آن بزرگوار را زد پس از آن جوانی بیرون رفت که پدرش در معرکه شهید شده بود پس مادرش
باو گفت اخرج یا بنی و قاتل بین یدی ابن رسول الله بیرون رو ای فرزند و در خدمت پسر پیغمبر جهاد کن پس بیرون
رفت پس حضرت سید الشهداء ع فرمود هذا شاب قتل ابوه و لعل امه تکره خروجه این جوانیست که پدرش کشته شده
و شاید مادرش از کشته شدن او کراهت داشته باشد پس آن جوان عرض کرد امی امرتنی بذلک مادرم مرا امر بجنگ
کرد پس بیرون رفت و میگفت امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمة والداه فهل
تعلمون له من نظیر له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر منیر و مقاتله کرد تا کشته شد و سرش را
از بدنش جدا کردند و بجانب عسکر آنجناب انداختند پس مادرش سر جوان را برداشت و گفت احسنت ای فرزند
من ای سرور قلب من و ای روشنائی چشم من پس سر فرزندش را بجانب مردی افکنده او را بدرک فرستاد و عمود خیمه
را برداشت و بر ایشان حمله نمود و میگفت انا عجوز سیدی ضعیفة خاویة بالیة نحیفة اضربکم بضربة
عنیفة دون بنی فاطمة الشریفة و دو مرد را زد پس ایشان را کشت پس آنجناب او را امر بیازگشت نمود و در حقش
دعا فرمود و در بحار از مناقب روایت فرموده که پس از آن جنادة بن حارث انصاری بیرون رفت و میگفت انا
جناد و انا ابن الحارث لست بخوار و لا بناکث عن بیعتی حتی یرثنی وارثی الیوم شلوی فی الصعید ماکث پس

حمله

۲۰۷ در شهادت عمرو بن جناده ره

حمله کرد بر آن قوم و پیوسته جنگ میکرد تا کشته شد صاحب مناقب گوید پس عمرو بن جناده بیرون رفت پس جنگ
کرد تا بدرجه شهادت رسید پس عبد الرحمن بن عروه بیرون رفت پس جنگ کرد تا بدرجه شهادت فائز گردید و نیز
مجلسی علیه الرحمه از محمد بن ابی طالب نقل فرموده که اصحاب آنجناب یکنفر یکنفر بخدمت آنجناب میامدند پس
میگفتند السلام علیک یا ابن رسول الله یعنی خدا حافظ تو باد پس آنجناب ور اجواب میداد و میفرمود و علیک
السلام و نحن خلفک پس میگفت ما از عقب میرسیم پس این آیه را میخواند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر تا آنکه
تمامی ایشان کشته شدند رضوان الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون

در شهادت بنی هاشم که [illegible] حضرت امیر و اولاد حضرت رسول صلعم [illegible] و فضیلت و شهادت عباس بن علی و شهادت [illegible] بزبان شعراء

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الکریم و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند
ربهم یرزقون خداوند تعالی در باره شهدا میفرماید که گمان مکن که آنکسانیکه کشته شدند در راه خدا مرده هستند بلکه
زنده اند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند بدانکه مرتبه بالاتر از مرتبه شهادت نیست و کمالی فوق جانباختن
در راه حق متصور نیست زیرا که اعظم اشیاء نزد هر کسی جانست که آنرا میگذارد و هستی که عبارت از وجود ظاهر است
جزا نهاده و از این در معرض نیستی می‌آورد اینست که آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان
امیر المؤمنین نازل شد بجهت تعظیم و تجلیل آنجناب که در فراش پیغمبر صلی الله علیه و آله خوابید و جان خود را فدای
آنجناب نمود و تفصیل این قصه بنا بر اخبار از مجمع البیان و غیر آن از تفاسیر و کتب معتبره اهل حدیث [illegible]
آنست که چون کفار قریش دیدند که یوما فیوما امر نبوت آنحضرت در قوت است و دیدند ایشان سوی او میگروند و بیعت
انصار را شنیدند در دار الندوه برای مشورت جمع آمدند و عادت ایشان آن بود که هر گاه داهیه کبری ایشان را
عارض میشد در دار الندوه جمع میشدند و با یکدیگر مشورت میکردند و کسیکه سن او از چهل سال کمتر بود
در آنجا داخل نمیشد پس چهل نفر از پیران قریش در دار الندوه جمع شدند و شیطان بصورت پیر مردی آمد که داخل
شود دربان گفت که تو کیستی گفت من مرد پیری ام از اهل نجد و شما را احتیاج برای صایب من هست و چون
شنیدم که برای دفع این مرد جمع شده اید آمدم که رای خود را در این باب با شما بگویم دربان گفت داخل شو

وبروایتی

۲۰۸ در تدابیر قریش در باب هلاک آنحضرت رسول صلعم

وبروایتی از هر قبیله چند نفر را برگزیدند و بدار الندوه رفتند و بروایات مشهوره چون بجاهای خود قرار
گرفتند ابوجهل گفت ای گروه قریش در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود ما اهل خانه خداییم و مردم از اطراف
عالم هر سال دو مرتبه برای حج و عمره نزد ما می‌آیند و ما را گرامی میدارند و ما در حرم خداییم و کسی در ما
طمع نمیتوانست کرد و پیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله در میان ما نشو و نما کرد و او را امین
میگفتیم برای صلاح و راستی که در او ظاهر شد و چون در میان ما کامل شد دعوی کرد که رسول خدا است
و خبرهای آسمان نزد او می‌آید پس عقلهای ما را ببی‌خردی نسبت داد و خدایان ما را سبک کرد و جوانان ما را
فاسد کرد و جماعت ما را پراکنده کرد و میگوید که گذشتگان ما در آتشند و هیچ چیز بر ما از این ناگوارتر
نیست و من در باب او رائی دیده ام گفتند چه رائی دیده گفت کسی را میفرستیم که پنهان او را بکشد و اگر بنی هاشم
خون او را طلب کنند ده دیه برای خون او بدهیم شیطان گفت رائی است بسیار خبیث گفتند چرا گفت بجهت
اینکه کشنده محمد صلی الله علیه و آله البته کشته میشود و کیست از شما که برای اینکار کشتن را بر خود قرار دهد و چون
او کشته شود بنی هاشم و اتباع ایشان از خزاعه تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشنده محمد صلی الله
علیه و آله بر روی زمین راه رود و در میان شما جنگها خواهد شد که همه یکدیگر را بکشید پس عاص بن وائل و امیه
بن خلف و ابی بن خلف گفتند که بنای حجره میسازیم و سوراخی در آن میگذاریم و او را در آنجا میگذاریم و در آنرا
مسدود میکنیم که کسی نزد او نتواند رفت و قوتش را از آن سوراخ میاندازیم تا در آنجا بماند تا خود هلاک شود چنانچه
زهیر و نابغه و امرؤ القیس هلاک شدند شیطان گفت این رای از رای اول خبیث‌تر است زیرا
که بنی هاشم باین راضی نخواهند شد و چون موسم حج میشود استغاثه میکنند بسائر قبایل عرب و او را بیرون
خواهند آورد و اگر رای دیگر دارید بگوئید پس عتبه و شیبه و ابوسفیان گفتند که او را از بلاد خود بیرون میکنیم
و مشغول عبادت خدایان خود میشویم و بروایتی گفتند که شتر چموشی میگیریم و محمد را بر آن می‌بندیم و نیزه بران
شتر میزنیم تا او را در این کوهها پاره پاره کند شیطان گفت این رای از همه خبیث‌تر است زیرا که اگر او زنده بیرون
رود از همه کس خوش روتر و خوش زبان‌تر است و بحلاوت لسان و فصاحت بیان خود جمیع قبایل عرب را فریفته
خود میکند و لشکرها از پیاده و سواره بر سر شما می‌آورد که تاب مقاومت آنها را نداشته باشید و شما را

مستاصل

مثال میکند پس ایشان حیران شدند و با شیطان گفتند که ای شیخ راه در این باب چه بخواطر میرسد گفت رای
من آنست که از هر قبیله از قبایل قریش و سایر قبایل عرب هر که با شما موافقت کند یک کس یا زیاده بگیرید
و یک نفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق بگردانید و همه حربه بردارید و بر سر او روید و یکدفعه بر او بزنید که خون
او پهن شود در قبایل قریش و نتوانند بنی هاشم که طلب خون او بکنند زیرا که با همه قبائل برابری نمیتوانند
کرد و اگر از شما دیه بخواهند شما سه دیه بدهید ایشان گفتند که ما ده دیه میدهیم و گفتند که رای ثواب
اینست که شیخ نجدی گفت و بر این قرار دادند و بیرون آمدند و از بنی هاشم ابولهب را با خود متفق کردند پس
حق تعالی این امر را فرستاد و حضرت را بر تدبیر ایشان مطلع گردانید و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک
او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین و زمانیکه مکر میکنند بتو کسانیکه کافر شدند که ترا ثابت بدارند
یعنی حبس ابد کنند یا بکشند یا اخراج بلد کنند و ایشان مکر میکنند و خدا مکر میکند و خدا بهترین مکر
کنندگانست یعنی تدبیر خدا فوق تدبیر انها است پس ایشان اتفاق کردند که شب بخوابگاه حضرت بریزند و با
اتفاق بمسجد الحرام آمدند و از دهان خود صفیر میکردند و دست برهم میزدند و بر دور کعبه میگشتند پس
حق تعالی فرستاد که و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة نبود نماز ایشان در نزد خانه کعبه مگر صفیر
زدن و دست زدن چون شب شد و قریش آمدند که بخوابگاه حضرت بریزند ابولهب گفت که نمیگذارم که شب
داخل خانه شوید زیرا که در این خانه اطفال هستند با زنان و ایمن نیستم از آنکه خطائی واقع شود ولیکن شب
مشغول حراست مینمائیم و صبح داخل خانه میشویم و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که خداوند
وحی فرمود بسوی محمد صلی الله علیه و آله که یا محمد بدرستیکه علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید ترا که ابو
جهل و گروه قریش بتحقیق که تدبیر قتل ترا کرده اند و امر مینماید ترا که علی را در جای خود بخوابانی و میفرماید که
بتو که منزلت او منزلت اسمعیل ذبیح است نسبت بابرهیم خلیل قرار میدهد جان خود را فدای جان تو
روح خود را وقایه روح تو و امر مینماید ترا که ابوبکر را نیز بهمراه خود ببری پس بدرستیکه او اگر ترا یاری کرد
و با تو موانست نمود و ثابت ماند بر چیزیکه با تو معاهده میکند در بهشت از رفقای تو خواهد بود
و در غرفات جنان از برگزیدگان تو خواهد بود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین ع فرمود یا

راضی

راضی هستی که اگر من طلب کرده شوم و یافت نشوم پس ترا گروه قریش بیابند پس بیابی شوند که جهال و
نادانان بسوی تو مبادرت مینمایند پس ترا بقتل میرسانند عرض کرد بلی یا رسول الله راضی ام که روح من وقایه
روح تو و جان من فدای جان تو باشد بلکه راضی ام که روح و جان من بفدای برادر تو یا یکی از اقوام و اقارب
تو یا حیوانیکه تو با آن حاجت داری بشود و دوست نمیدارم من زندگی را مگر بجهت خدمت تو و تصرف کردن
در امر و نهی تو و بجهت محبت دوستان تو و یاری برگزیدگان تو و جهاد با دشمنان تو و اگر این نمیبود هر آینه
دوست نمیداشتم که در این دنیا یکساعت زندگانی کنم پس آنجناب فرمود که یا علی بتحقیق که سخن ترا خواندند
بر من کسانیکه بلوح محفوظ موکلند و خواندند بر من اینچیز را که خدا از برای تو از ثواب خود در دار القرار
مهیا فرموده آن چیز را که شنوندگان مانند آن نشنیده اند و بینندگان چون آن ندیده اند و بخواطر فکر کنندگان
مثل آن نگذشته پس آنجناب بابی بکر فرمودند که آیا راضی هستی که با من باشی ای ابابکر طلب کرده شوی چنانچه
من طلب کرده میشوم و بگویند که تو مرا وادار نموده ای باینچه من ادعا میکنم از پیغمبری پس از جهت خاطر من
انواع عذابها بتو میرسد ابوبکر عرض کرد یا رسول الله اما من اگر زنده باشم عمر دنیا را که در جمیع آنها باشد عذاب
معذب شوم که مرا مرگ و فرجی برای من نباشد و آن در راه دوستی تو باشد هر آینه این بسوی من محبوبتر است از
اینکه متنعم باشم در دنیا و مالک جمیع دنیا باشم با مخالفت تو اهل و مال و اولاد من بفدای تو باد پس آنجناب
فرمود لاجرم اگر خداوند مطلع شد بر قلب تو و او را موافق یافت با آنچه جاری شد بر زبان تو قرار داد ترا نسبت بمن
بمنزله گوش و چشم و سر از جسد و منزله روح از بدن مانند علی ع که نسبت بمن چنین است و علی ع زیاده است با آنکه
از این است بجهت زیادتی فضائل و شرف خصالش ای ابابکر هر کسیکه با خدا معامله و معاهده کند پس نقض
عهد نکند و تغییر و تبدیل ندهد و حسد نبرد بر کسیکه خداوند او را در رتبه فضیلت داده است پس آن در رفیق
اعلی با ما خواهد بود و هرگاه تو بر آن طریقه که خدا ترا از تو خوشنود دارد سلوک کنی و کاری نکنی که خدا را بغضب آورد
و بآنچه خدا فرموده عمل کنی مستحق این میشوی که نزد خدا دوست بدارد و منسوب نمائی که در اخبار رفیق ما باشی ای ابابکر
نگاه کن پس ابوبکر نگاه کرد بر اطراف آسمانها پس دید ملائکه از آتش که سوار بر اسبها از آتش که در دستهای ایشان نیزه ها
از آتش و هر یک فریاد میکنند یا محمد ما را امر کن هر چه خواهی در باره مخالفین که انها را ادب کنیم پس فرمود

کوش

گوش بزمین بده پس گوش داد شنید که زمین میگوید یا محمد مرا امر کن بامر خود درباره دشمنانت تا امر ترا امتثال کنم پس فرمود گوش بده بکوهها پس شنید که کوهها می گفتند یا محمد ما را امر کن بامر خود درباره دشمنانت که انها را هلاک میکنیم پس فرمود که گوش بده بدریاها پس دریاها بحضور او حاضر شدند و امواج انها صیحه میزدند و میگفتند امر کن ما را بامر خود درباره دشمنانت که از امتثال میکنیم پس گوش داد باسمان و زمین و کوهها و دریاها که همه میگفتند امر نکرده است ترا پروردگار تو باینکه داخل غار شوی بجهت عجز تو از کفار و لیکن بجهت امتحان و ابتلا تا اینکه خبیث از طیب جدا شود بواسطه حلم تو و صبر تو از ایشان یا محمد هر که وفا کند بعهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هر که پیمان ترا بشکند با شیطان قرین خواهد بود در طبقات جهنم پس حضرت فرمود یا علی تو بمنزله گوش و چشم و جانی و ترا چنان دوست میدارم که کسیکه بسیار تشنه باشد اب را دوست دارد پس فرمود که یا ابا الحسن ردای مرا بر خود بپوش و چون کافران بسوی تو بیایند و با تو سخن گویند بتوفیق خدا جواب ایشان بگو پس چون ابو جهل و سایر مشرکین با شمشیرهای برهنه امدند ابو جهل گفت در خواب بر او شمشیر نزنید که او الم شمشیر را چنانچه باید نیابد و لیکن سنگها بر او بزنید تا او بیدار شود پس او را بکشید و چون سنگهای گران بجانب آنجناب انداختند سر او را بیرون اورد و فرمود چرا چنین میکنید چون صدای انحضرت را شناختند و دانستند که حضرت رسول بیرون رفته است ابو جهل گفت با این بیچاره کار مدارید که فریب محمد صلی الله علیه و آله را خورده است و او را در جای خود خوابانیده شب که خود نجات بیابد و او هلاک شود آنجناب فرمود ای ابا جهل تو با من چنین میگوئی بلکه خدا انقدر از عقل مرا عطا کرده که اگر عقل مرا بر جمیع احمقان و دیوانگان جهان قسمت نمایند هر اینه همه عاقل و دانا گردند و از قوت انقدر بمن داده که اگر بر جمیع ضعیفان دنیا قسمت کنند هر اینه همه شجاع و قوی گردند و از حلم انقدر بمن بخشیده که اگر بر جمیع بیخردان قسمت نمایند هر اینه همه بردبار گردند و اگر نه آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امر نموده که کاری نکنم تا باو برسم هر اینه همه شما را بقتل میرسانیدم ای ابا جهل محمد صلی الله علیه و آله در این راه که میرفت اسمان و زمین و کوهها و دریاها همه از او رخصت طلبیدند که شما را هلاک نمایند و او قبول نفرمود برای انکه هر که در علم خدا گذشته که مسلمان خواهد شد و اینها

که مسلمان نخواهند شد از صلب ایشان گروهی بیرون ایند که مسلمان شوند و اگر این نمی بود خدا همه شما را هلاک میکرد بدرستیکه حق تعالی بی نیاز است از عبادت و اطاعت شما و لیکن میخواهد که حجت را بر شما تمام کند پس ابو البختری از این سخنان در غضب شد و بشمشیر خود بر آنحضرت حمله برد ناگاه دید که کوهها همه رو باو اوردند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را فرو برد و موجهای دریاها بسوی او امدند که او را بدریا برند و اسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد چون این احوال را مشاهده کرد شمشیر از دستش افتاد و مدهوش شد و او را برداشتند و بردند و ابو جهل گفت که صفرای بر او غالب شد و سرش دوری زد و اینها در نظرش امد و چون آنجناب بخدمت حضرت رسالت پناه رسید آنجناب فرمود که یا علی تو چون با ابو جهل سخن میگفتی حق تعالی صدای ترا بلند کرده تا ملکوت سموات و ریاض جنات رسانید خزینه داران جنان و حوریان جنان گفتند که کیست اینکه تعصب میکند برای محمد صلی الله علیه و آله در هنگامیکه قوم او از او دوری کرده اند و او را تکذیب نمودند پس حق تعالی با ایشان خطاب فرمود که این نایب محمد صلی الله علیه و آله است که در فراش او خوابید و جان خود را فدای جان او کرده و خازنان همه استغاثه کردند که پروردگارا ما را خازنان او بگردان و حوریان فریاد بر آوردند که خداوندا ما را از زنان او قرار بده حق تعالی در جواب ایشان فرمود که من شما را برای دوستان و مطیعان او افریده ام و او شما را بر ایشان قسمت خواهد کرد بامر خدا آیا راضی شدید همه گفتند که بلی ای پروردگار ما و از شیخ طوسی از هند بن ابی هاله و عمار یاسر و دیگران منقول است که چون جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و خبر تدبیر قریش را در باب قتل انحضرت بیان کرد و از جانب حق تعالی او را مامور بهجرت بسوی مدینه گردانید آنجناب امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و گفت یا علی روح الامین از جانب رب العالمین الحال امد و مرا خبر داد که قریش اتفاق کردند بر کشتن من و حق تعالی مرا مامور بهجرت گردانیده است و امر کرده است که امشب بروم بغار ثور و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا گمان کنند که من خفته ام تو چه میگوئی و چه میکنی آنجناب گفت یا نبی الله ایا تو بسلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو فرمود که بلی پس تبسم کرد و خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آنحضرت و بر جان فدا کردن خود بسجده افتاد این اول سجده شکری بود که در این امت واقع شد و پهلوی روی خود را بر زمین نهاد و چون سر از سجده برداشت گفت برو بهر سو که خدا ترا مامور

در رفتن حضرت رسول صلعم بغار ثور

که باینده جانم فدای تو بادو گوش وچشم من وسویدای دل من دل فدای تو چون توئی دلبر جان نثار تو
چون توئی جانان بند کابم جان ودل بر کف چشم بر حکم وگوش بر فرمان وهر چه خواهی مرا امر فرما که
بجان قبول میکنم وهر نحو که خواطر خواه تست بعمل میاورم ودر این باب در هر باب توفیق از تو هر کار خود می
طلبم انجناب فرمود که خدا اشباهت مرا بر تو خواهد افکند پس بر فراش من بخواب و برد حضرت مرا بر روی
خود ببند از و بدان یا علی که حق تعالی دوستان خود را امتحان میکند بقدر ایمان ودرجات ایشان پس
بلا وامتحان پیغمبران از همه کس بیشتر است وبعد از ان هر که نیکوتر است ابتلای او عظیم تر است ای برادر
خدا ترا امتحان کرده ومرا در بارهٔ تو امتحان نموده است بمثل امتحانیکه ابرهیم خلیل واسمعیل ذبیح را کرده
بود وخوابانیدن من ترا در زیر تیغ دشمنان با انکه از جان من عزیزتری نزد من عظیم تر است از خوابانیدن
ابرهیم اسمعیل را برای کشتن وبطیب خواطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیم تر است از خوابیدن
اسمعیل زیر تیغ پدر مهربان پس صبر نیکو کن ای برادر که رحمت خدا نزدیکست بر نیکوکاران پس حضرت امیر
در بر گرفت وبسیار گریست واو نیز از مفارقت انحضرت گریست وحضرت او را بخدا سپرد وجبرئیل امد ودست انحضرت را
گرفت واز خانه بیرون اورد ودر انوقت قریش دور خانهٔ انحضرت را فرو گرفته بودند وحضرت این ایه را خواند
وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون وحق تعالی خواب را بر ایشان مسلط کرد که
ایشان از بیرون رفتن انحضرت مطلع نشدند وکف خاکی برداشت وبر روهای ایشان پاشید وفرمود شاهت الوجوه
قبیح باد روهای شما که با پیغمبر خود چنین میکنید وبروایت دیگر سنگ ریزه بود ند وحق تعالی دیدهای ایشان را پوشید
که انحضرت را ندیدند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بجانب کوه ثور برو ودر غار پنهان شو وحضرت امیر المؤمنین
در جای انحضرت خوابید ورداء انحضرت را بر خود پوشید ودر انوقت خانهای مکه در نداشت ودیوارهای خانهها
کوتاه بود وکفار قریش امیر المؤمنین را میدیدند که در جای انجناب خوابیده است وگمان میکردند که حضرت
رسول صلی الله علیه واله است وسنگ بر انحضرت میانداختند بروایتی انست رسول خدا صلی الله علیه واله
بخانهٔ ام هانی خواهر امیر المؤمنین امد ودر صباح از انجا متوجه غار شد وبروایت اول انجناب در همان شب متوجه
غار ثور شد ودر راه ابا بکر را دید واو را از خوف فتنه یا مصلحت دیگر همراه برد وهند ابن ابی هاله نیز همراه
انحضرت

ذکر آزار یکی از قریش که با میر المؤمنین رسید

انحضرت رفت وچون بغار رسید ابو بکر را نگاه داشت وهند را بر گردانید برای بعضی از خدمتها که بان فرموده
بود وروایت دیگر انست که ابو بکر در راه حضرت را دید که میرود واز عقب انحضرت روانه شد وحضرت از بیم انکه مبادا
یکی از کفار قریش باشد تند رفت وپای مبارکش بر سنگی بر امد ومجروح شد واز ابو بکر بسیار کشید تا او بانحضرت
رسید ولا بد انجناب او را با خود برد ودر مدینه بتر المعاجز حضرت بهمین سند رضی ره روایت کرده که ابن کوا بامیر
المؤمنین ع عرض کرد که در کجا بود که در هنگامیکه ابو بکر مصاحب پیغمبر بود در غار که خدا در شانش فرموده ثانی اثنین
اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا انجناب فرمود وای بر تو یا ابن الکوا من بر فراش پیغمبر
صلی الله علیه واله بودم وجامهٔ انجناب بر روی من افتاده بود پس قریش امدند با خود بر وسلاح خود پس
پیغمبر صلی الله علیه واله را ندیدند زیرا که او بیرون رفته بود پس رو بمن اوردند تا جرحها خود مرا میزدند
تا بدنم سیاه شد پس مرا بردند میخواستند مرا بقتل برسانند پس بعضی از ایشان گفتند که او را مکشید در
این شب ولیکن قتل او را تاخیر بیندازید ومحمد صلی الله علیه واله را طلب کنید فرمود پس مرا در ریسمان وزنجیر
بستند ومرا در اطاقی افکنده حبس نمودند ودر ان اطاق را قفل زدند پس من با خالت بودم که ناگاه اوازی
از طرف اطاق شنیدم که میگفت یا علی پس ان وجعیکه در خود میافتم ساکن شد وورمیکه در جسد من بود
زائل شد پس صدای دیگر شنیدم که میگفت یا علی که ناگاه غل که بپایم بود پاره پاره شد پس اواز دیگری شنیدم
که میگفت یا علی پس قفل در افتاد ودر گشوده شد پس بر خواستم وبیرون امدم پس پیره زنیکه چشم نداشت
واو را خواب نبود انرا بر در موکل کرده بودند پس بیرون امدم وحال انکه ان زن در خواب غفلت بود ودر
روایات سابقه مذکور است که چون صبح طالع شد کفار قریش همه بر خواستند وشمشیرها کشیدند وبر سر
امیر المؤمنین ع دویدند وخالد بن ولید در پیش ایشان بود پس انشیر خدا بر جست وبسوی ایشان دوید و
خالد را گرفت ودستش را پیچید واو مانند شتر فریاد میکرد پس شمشیر خالد را گرفت ورو بایشان اورد و
همه گریختند وچون همه را بیرون کرد شناختند که امیر المؤمنین ع است گفتند ما را با تو کاری نیست محمد صلی الله
علیه واله در کجاست حضرت فرمود که شما او را بمن سپرده بودید شما خواستید که او را بیرون کنید او خود بیرون
رفت واز اخطب خوارزم که از محدثان عامه است منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که
شبیکه

۲۱۴ در مباهات نمودن حق تعالی بملائکه با ایثار آنجناب جان خود را

شبیکه بغار رفتم جبرئیل در صبح آنشب بر من نازل شد شاد و خندان گفتم ای جبرئیل سبب شادی تو چیست
گفت یا محمد چگونه شاد نباشم و حال آنکه دیده ام روشن شد بآنکه خدا برادر و وصی و امام امت تو علی بن
ابیطالب را گرامی داشت و در شب بعبادت او با ملئکه مباهات کرد و فرمود ای ملائکه نظر کنید بسوی حجت
من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را فدای پیغمبر من کرده است و روی خود را بر خاک گذاشت
برای شکر این نعمت گواه میگیرم شما را که او پیشوای خلق منست و مولای جمیع آفریده کانست و در احادیث
متواتره از طرق فریقین وارد شده است که این آیه در شان آنجناب نازل شد در این شب که جان خود را
فدای آنحضرت نمود و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی از مردمان کسی هست که بذل میکند
و میفروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا و غزالی در کتاب احیاء العلوم از طرق مخالفین و صدوق
علیه الرحمه در خصال و کلینی در کافی و شیخ طوسی ره در امالی خود بلکه صاحب مدینة المعاجز این را از تفسیر
ثعلبی و از ابن شاذان و ابن عقده و برقی و ابن فیاض و عبدکی و صفوان و ثقفی و غیر ایشان روایت کرده
از ابن عباس و دیگران که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اوحی الله الی جبرئیل و میکائیل انی آخیت بینکما
و جعلت عمر احدکما اطول من عمر صاحبه فایکما یوثر اخاه و حق فرمود خداوند بسوی جبرئیل و میکائیل که من میان
شما دو نفر برادری قرار دادم و قرار دادم که عمر یکی از شما زیاده از عمر دیگری باشد پس کدام یک از شما ایثار
میکند برادر خود را که زیادتی عمر خود را باو ببخشد فکلاهما کرها الموت پس هر دو ایشان از مرگ کراهت داشتند
و راضی نشدند که عمر را فاوحی الله الیهما الا کنتما مثل ولیی علی بن ابیطالب آخیت بینه و بین محمد نبیی فاثره
بالحیوة علی نفسه ثم ظل راقدا علی فراشه یقیه بمهجته پس خداوند وحی فرستاد بسوی ایشان که آیا نمیباشید مانند
ولی من علی بن ابیطالب که برادری قرار داده ام میان او و میان محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر من پس زندگی او را امر
خودش مقدم داشته و در فراش او خوابیده او را بجان خود حفظ مینماید اهبطا الی الارض جمیعا احفظاه
من عدوه هر دو بزمین فرود آیید و او را از دشمنش حفظ نمائید پس جبرئیل فرود آمد پس نزد سرش
نشست و میکائیل در نزد پایش نشست و جبرئیل میگفت بخ بخ من مثلک یا ابن ابیطالب و الله یباهی بک
الملائکة بر بر کیست مانند تو ای فرزند ابیطالب حال آنکه خداوند بسبب تو مباهات میفرماید بملئکه

خود

۱۲

۲۱۵ در نزول حق تعالی آیه و من الناس الآیه را در باره آنجناب

خود بر حق تعالی فرو فرستاد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و ابن طاوس ره در کتاب
طرائف فرموده و لولا نام علی علی فراش النبی بفدیه بمهجته ما تمکن من هجرته و لا اتمام رسالته یعنی اگر امیر المومنین ع
در فراش پیغمبر صلی الله علیه و آله نخوابیده بود که او را بجان خود حفظ نماید هرگز آنجناب متمکن نمیشد از هجرت
و اتمام رسالت خود و بعضی از مخالفان گفته اند که این آیه در شان صهیب رومی نازل شده چون قصد رفتن
مدینه داشت و قریش او را مانع میشدند از سر مال گذشته بمدینه رفت و این آیه در آن باب نازل شده
و چون فهمیدند که آنچه از آیه فهم میشود بذل مالست و آنچه مفاد آیه است بذل جانست و ربطی بهم ندارند
گفتند در شان زبیر و مقداد نازل شده و چون کفار مکه خبیب عدی را که از مسلمانان بود گرفته بردار کرده
بودند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که کیست که از سر جان خود بگذرد و او را از دار بزیر آورد زبیر
و مقداد رفتند و منتظر بودند تا آنکه کشیکچیان در حوالی دار پاس میداشتند مدهوش شراب شدند و
بخواب رفتند او را بزیر آورده بردند چون این سربازی کردند این آیه در شان ایشان نازل شد و این سخن
درست بود اگر آیه مکی نمی بود و اما آیه مکی است و از دار کشیدن خبیب عدی وقتی واقع شد که رسول خدا
در مدینه بود و زبیر و مقداد از مدینه بآن کار رفتند و بآیه علما امامیه استدلال کرده اند بر امامت
آنجناب بر آنکه اگر جبرئیل بفرماید که تو مثل نداری پس تقدیم دیگری بر او تقدیم مرجوح بر راجح و تفضیل
مفضول بر فاضل است و آن قبیح است و الله العالم باری غرض اینست که چون امیر المومنین ع در مقام محبت
و مودت از سر جان گذشت خداوند این آیه در شان آنسرور فرستاد و باین مطلب عظیم از موهبت کبری
و بهشت عظمی را بآنجناب عطا فرمود و قرب الهی حاصل نمیشود مگر بسلوک طریق بندگی هر کس در مقام بندگی
ثابت قدم تر است مرتبه اش در نزد خدا عظیم تر است و هر کس سعیش در فرمانبرداری خدا زیادتر مقامش در
نزد خدا رفیع تر است بندگی آنست که بنده از جان خود بگذرد و در راه محبوب فدا کند و جان اگر اعز اشیاء است
در معرض هلاکت درآورد و از اینجهت است که مجاهد مرتبه اش بالاتر از قاعد است چنانچه حق تعالی فرموده
که فضل الله المجاهدین علی القاعدین اعظم درجة و خداوند جان و مال ایشان را میخرد و در بهای بهشت
عنبر سرشت را بایشان کرامت میفرماید چنانچه فرموده ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم

الجنة

در خصایلی که خدا بشهید عطا فرموده ۱۷۱

الجنة يقاتلون ويقتلون وعدا عليه حقا في التورية والانجيل والقران ومن اوفى بعهده من الله فاستبشروا
ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم در خصال از حضرت صادق عليه السلام از اباء کرامش از امير المؤمنين ع
روایت کرده که فرمودند از برای بهشت هشت در است دری از آن داخل میشوند پیغمبران وصدیقان ودری
داخل میشوند شهیدان وصالحان واز رسول خدا صلی الله علیه وآله منقولست که بهشت را دریست که آنرا
باب المجاهدین نامند ایشان داخل میشوند از آن در در حالتیکه شمشیر خود را حمایل کرده باشند وملائکه
ایشانرا مرحبا میگویند ومیگویند خوش آمدید واهل محشر نظر محبت بایشان میکنند باینکه خدا بایشان
عطا فرموده اکرامت خود واز آنجناب منقولست که فرمود از برای شهید هفت خصلت است از جانب
خدا که باو عطا میفرماید اول آنکه اول قطره که از خونش میریزد تمام گناهانش آمرزیده میشود دویم آنکه
چون افتاد سرش در کنار حور العین میباشد سیم اینکه جامه از جامهای بهشت باو میپوشانند چهارم آنکه
خازنان بهشت مبارکباد میکنند وهر یك میخواهند که خود داخل بهشت کنند پنجم آنکه جای خود را در بهشت (او را با)
می بینند ششم آنکه بروح او میگویند که در هر جائی از بهشت که میخواهی قرار بگیر هفتم اینکه نظر برحمت واسعه
خدا مینماید و بدرستیکه این راحتیست از برای هر پیغمبر وشهیدی ونیز از آنجناب منقولست که فرمود فوق
کل ذی بر بر حتی یقتل فی سبیل الله فاذا قتل فی سبیل الله فلیس فوقه بر بالاتر از هر نیکی نیکی میباشد تا
کشته شود شخص در راه خدا وچون کشته شد بالاتر از آن نیکی نمیباشد ودر حدیث دیگر فرمود که جبرئیل
بمن خبر داد خبری که چشمم از آن روشن شد ودلم شادمان این بود که گفت یا محمد هر کس از امت تو بجنگی
بیرون رود هر قطره از باران اینکه باو میرسد در آن راه یا درد سر دردیکه باو میرسد ثواب شهادتی روز
قیامت باو میدهند بلی چرا چنین نباشد که شهید از هرچه دارد از جان ومال وعیال وخانمان واقارب
واخوان همه میگذرد علی الخصوص شهدای کربلا که از کثرت شوق بوصال حضرت ذی الجلال چنان محو
بودند که گویا الم زخم نیزه وشمشیر را نمی فهمیدند چنانچه عابس بن شبیب شاکری زره از بدن کنده با سر
برهنه جنگ میکرد بلکه زودتر بوصال محبوب فائز شود در جلد عاشر بحار از محمد بن ابیطالب نقل فرموده
که در روز عاشورا عابس بن شبیب شاکری آمد وبا او بود غلام شوذب نامی وگفت یا شوذب ما فی

نفسك

در شهادت عابس وغلام او وغفاریین صلوات الله علیهم ۱۷۲

نفسك ان تصنع چه در نظر داری که بعمل آوری قال ما اصنع اقاتل حتی اقتل گفت ای غلام سعادتمند گفت چه
میکنم جنگ میکنم تا کشته شوم عابس گفت همین گمان از تو میبردم پس بیا در نزد حضرت سید الشهداء که ترا
نیز در زمره قربانیان کوی خود محسوب بدارد چنانچه غیر ترا در سلك قربانیان خود در آورد پس بدرستیکه
این روز روزیست ما هر چه میتوانیم باید کسب ثواب کنیم پس بدرستیکه بعد از این روز عملی نیست بلکه
هنگام حساب خواهد بود پس نزدیك آمد بر آنجناب سلام کرد وعرض کرد یا ابا عبد الله بخدا قسم بروی
زمین هیچ کس در نزد من عزیزتر نیست ونیز در نزد من محبوب تر از تو نیست واگر میتوانستم که دفع ضرر یا کشتن
بکنم از تو بچیزی که بهتر از جان وخونم عزیزتر بود هر اینه میکردم حفظ خدا با تو باد گواهی میدهم که من بر طریقه
مستقیمه تو وپدر بزرگوارت هستم پس با شمشیر بجانب آن قوم رفت ربیع بن تمیم گوید پس چونکه او را دیدم
که می آید او را شناختم وتحقیق که او را در جنگها دیده بودم واو از شجاع ترین مردم بود پس گفتم ایها
الناس هذا اسد الاسود هذا ابن شبیب لا یخرجن الیه احد منکم ای مردم این شیر شیران است ابن شبیب
است احدی از شما بجنگ او بیرون نرود پس آن شیر بیشه شجاعت هی فریاد میکرد الا رجل الا رجل آیا
مردی نیست که بمیدان من بیاید پس عمر بن سعد گفت او را از هر جانب سنگباران نمائید پس چونکه
آن بزرگوار آن نامردیرا از ایشان دید زره ومغفر خود را افکند پس بر ایشان حمله آورد پس بخدا قسم که
او را دیدم که زیاده از دویست نفر را جلو انداخته میراند پس از هر جانب باو حمله آوردند پس بدرجه
رفیعه شهادت رسید پس دیدم سر مبارکش را در دست جماعتی که هر یك میگفتند من او را کشتیم پس عمر
گفت مخاصمه مکنید او را یك نفر نکشته تا اینکه میان ایشان باینکلام تفرقه کرد پس از آن عبد الله وعبد
الرحمن غفاریان بخدمت آنجناب آمده عرض کردند یا ابا عبد الله السلام علیك ما دوست میداریم
که در خدمت تو کشته شویم واز تو دفع بلا نمائیم پس آنجناب فرمود مرحبا بشما نزدیك من بیائید پس نزدیك
آنجناب آمدند در حالتیکه میگریستند پس آنجناب فرمود چرا گریه میکنید پس بخدا قسم امیدوارم بعد
از یك ساعت دیگر دیدههای شما روشن شود پس عرض کردند خدا ما را فدایت بگرداند بخدا قسم ما بجهت
خود گریه نمیکنیم ولکن گریستن ما برای خاطر تست که دشمن اطراف ترا احاطه نموده وما نمیتوانیم تو را نفعی

برسانیم

۲۱۱ در شهادت غلام ترکی و یزید بن زیاد بن شعثاء

بر سانیم انجناب ایشانرا دعای خیر فرمود پس انجماعت را وداع کردند مقاتله کردند تا کشته شدند پس بیرون
امد غلام ترکی که از اصحاب بود و قاری قران بود و بعضی از ثقات نقل کرده اند که چون اجازه خواست
انجناب فرمود برو بنزد زین العابدین علیه السلم بخشیدم از او اذن بخواه غلام بخدمت ان بزرگوار امده عرض
کرد که بجهت جان ناچیز بخدمت پدرت رفتم فرمود اختیار من با شما است بخواهم اذن دهی تا جان خود را
نثار پدرت نمایم انجناب فرمود من ترا ازاد کردم خود اختیار خود داری انغلام بخدمت حضرت برکشت کیفیت
معروض داشت رخصت کرفته بدر خیام اهل حرم امده کفت ای خواتون بهشتی من مدتی خدمت شما کردم
اگر تقصیر کرده باشم مرا حلال کنید و در قیامت مرا فراموش نکنید از کفتکوی انغلام اهل حرم بکریه در
امدند و ایشانرا وداع کرده روانه میدان شد و رجزی چند خواند سید الساجدین ع فرمود دامن خیمه
را بالا کنید تا ببینم چکونه حرب مینماید باری بروایت محمد بن ابی طالب مقاتله مینمود و رجز میخواند
ومیکفت البحر من طعنی و ضربی یصطلی والجو من سهمی و نبلی یمتلی اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق
قلب الحاسد المبجل پس جماعتی و بدرک فرستاد پس بیهوش بروی زمین افتاد پس حضرت سید الشهداء
امد پس کریست و صورت مبارک بر صورت انغلام نهاد پس دیده کشود پس مولای خود را بالین خود
دید پس تبسم کرده روحش بجنان پرواز کرد پس از ان یزید بن زیاد بن شعثا هشت تیر داشت بجانب ان
جماعت می انداخت هیچ تیر خطا نشد و هر چه او تیر میانداخت انجناب میفرمود خدایا تیرش را بنشانه
برسان و ثوابش را بهشت قرار ده پس بر او حمله کرده او را شهید نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس چهارم در بیان انکه حق تعالی با اطفال و پیران امور رحم میکند و رحم نکردن اهل کوفه و بیک از این طائفه و شهادت فرزندان عقیل و اولاد عبد الله بن جعفر

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بمفاد این رسول خدا فرستاده
نشد مگر بجهت رحم بر بندکان خدا و معلوم میشود که صفت رحم محبوب خدا است و بیانکه چند طائفه
مورد ترحم اند که هر کسی با ایشان رحم میکند اول جوانانند در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت
موسی کلیم الله در مقام مناجات بجناب اقدس الهی عرض نمود که الهی بکدام خصلت از خصلتها خبر خلعت

۲۱۲ در جهت نبوت موسی و سلطنت سبکتکین

رضای تو اختصاص یافتم که مرا پیغمبر خود کردانیدی خطاب شد که وقتیکه شبانی اغنام شعیب میکردی
در روز وقتیکه افتاب در نقطه الاسد در وسط السما بود که غایت شدت کرمای عالم است و صحرای اغنام مانند
تنور تافته شده در نهایت کرمی بود بزغاله از پیش تو برمید و تو از پی ان روان شدی تا انکه مسافت بسیار
قطع کردی و رنج عظیم یافتی تا بوی رسیدی انکاه او را در بر کرفته ادبش نکردی کفتی ای مسکین بیچاره
چرا مرا و خود را رنجانیدی و او را اعانت و نرمی بر مهربانی کردی و بر او هیچ غضب نکردی فبرحمتک
علی خلقی اصطفیتک بالنبوة یعنی بسبب رحم کردن تو بر مخلوق من ترا به پیغمبری برکزیدم و در انوار نعمانیه
روایت کرده که انجناب کوسفندان شعیب را میچرانید پس از کله او بره کریخت پس بر کوه بالا رفت پس
موسی تمام روز را در عقب او سر کوه بود پس چونکه باو رسید صورتش را بوسید و خاک از سرش دور کرد
و با وی بسبیل اعتذار فرمود که ای حیوان مرا و خود را بمشقت انداختی از جهت طلب مقصود از تو قیمت
نبود و لکن بر تو از کرکان میترسیدم که ترا بربایند پس او را بر کردن خود سوار کرد تا بحیوانات رسانید پس
چونکه این خلوت را او کامل شد خداوند تعالی باو وحی فرمود که ای موسی قابل رسالت شدی پس برو بنزد
فرعون و قل له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و با وی نرمی حرف بزن شاید متذکر شود یا بترسد و منقولست که
سبکتکین یک اسب بیشتر نداشت در نیشابور بود هر روزه بصحرا بشکار میرفت روزی در صحرا اهوئی
از پیش او فرار نمود اما بچه او بجا ماند او را کرفته بترک اسب خود بست رو بشهر روانه شد قدری مسافت راه را
طی نمود دید که مادر ان بچه اهو از عقب میاید و باو نظر حسرت میکند دانست که بجهت بچه خود میاید دلش
باحوال ان مادر بسوخت و برحمت و شفقت کفت اکر چه صید حلال است لکن دل مادر این بچه اهو را بدست
اوردن بهتر است از این صید او را رها نموده با مادر برفت و ان اهو بعقب نکاه میکرد و کویا بدرکاه دعا
میکرد سبکتکین بشهر امده شب رسول خدا صلی الله علیه و اله را در خواب دید فرمود ای سبکتکین بسبب
انمرحمت که در حق ان حیوان کردی مورد الطاف الهی شدی خداوند عالی پادشاهی بتو کرامت فرمود باید باشد که ان
خدا بتر همین شفقت امر عمل داری تا سلطنت تو باقی باید و در جلد خامس بحار از حضرت صادق ع روایت فرموده
که مرد پیری در بنی اسرائیل عبادت خدا میکرد روزی مشغول عبادت و نماز بود ناکاه دید که دو طفل خروسی را
کرفته اند

کرفته اند و برهای ایشان را میکنند پس مشغول عبادت خود شد و نهی نکرد ایشان را از انکار که میکردند پس خداوند
وحی فرمود بزمین که یا ارض ابلعیه ای زمین فرو بر ایشان را پس زمین فرو رفت و چنین خواهند رفت تا روز
قیامت و در مدینة المعاجز و غیر آن از بصائر الدرجات و اختصاص مفید از حمران بن اعین روایت کرده اند
که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در میان جماعتی از اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده آهوئی خدمت
آنجناب آمد پس همهمه کرد و دستها خود را بر زمین میزد پس آنجناب فرمود با اصحاب که میدانید که این ماده آهو
چه میگوید گفتند نه فرمود که گمان میکند که فلان بن فلان که مردیست از قریش بچه او را دیروز
صید کرده و اکنون آمده بنزد من از من سؤال میکند که از او بخواهم که بچه او را باو پس دهد تا او را شیر بدهد
پس آنجناب با اصحاب خود فرمودند برخیزید تا بنزد او برویم پس همگی برخواستند بدر خانه او آمدند آن مرد
بیرون آمد عرض کرد پدر و مادرم بفدایت باد چه چیز سبب آمدن شما شده است آنجناب فرمود سؤال میکنم
از تو بحق من بر تو که آن بچه آهوی که امروز صید کرده بیرون بیاوری بنزد مادرش بگذاری تا او را شیر بدهد
پس آنرا بیرون آورد ماده آهو آنرا شیر داد پس از آن فرمود بفلان از تو سؤال میکنم که این بچه آهو را بمن
بخشی عرض کرد بخشیدم پس او را بهمراه مادرش واگذاشت پس ماده آهو میرفت و همهمه میکرد و دم خود را
حرکت میداد پس آنحضرت فرمود میدانید که این ماده آهو چه میگوید عرض کردند نه فرمود که میگوید خداوند
رد کند بسوی شما هر غایب شما را و بیامرزد علی بن الحسین علیهما السلام را چنانچه فرزند مرا بمن برگردانید و از کافی
منقولست از سلیمان جعفری که گفت بودم در خدمت حضرت امام رضا علیه الاف التحیة والثناء رفتیم در باغی از
باغهای آنحضرت ناگاه گنجشکی بیامد و در پیش آنحضرت بر زمین افتاد و اضطراب مینمود و آنحضرت فرمود که میدانی چه
میگوید گفتم خدا و رسول و فرزند رسول صلوات الله وسلامه علیهم بهتر میدانند فرمود که میگوید ماری
اراده است که جوجهای مرا بخورد و این عصا را بردار و باین خانه برو و مار را بکش چون بخانه داخل شدم دیدم
که ماری بگرد خانه او میگردد او را کشتم و از مناقب ابن شهرآشوب از محمد بن مسلم ماثور است که گفت در
خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم در میان مکه و مدینه و من بر حماری سوار بودم و آنجناب بر استری
سوار بود که ناگاه گرگی از سر کوه آمد تا بآنجناب رسید پس آنحضرت استر را نگاه داشت و گرگ بنزدیک آمد تا

دستش را

دست را بقربوس زین گذاشت و گردن را بطرف گوش مبارک آنجناب آورد و آنجناب ساعتی گوش بعو او فرا داشت
پس باو فرمود امض فقد فعلت گفت برو بدرستیکه تحقیق کردم پس آنگرگ بطریق هروله روانه شد پس بآنحضرت عرض کردم که چه چیز
عجیبی دیدم فقال و ما تدری ما قال پس فرمود میدانی که چه گفت گفتم خدا و رسول و فرزند رسولش داناترند فرمود که
این گرگ گفت یا ابن رسول الله زوجتی فی ذلک الجبل وقد تعسر علیها ولادتها فادع الله ان یخلصها وان لا یسلط نسلی
علی شیء من شیعتکم یعنی جفت من در این کوه درد زائیدن دارد پس از خدا بخواه که او را خلاص نماید و اینکه نسل مرا بر احدی
از شیعیان شما مسلط ننماید پس گفتم که کردم و از شیخ طوسی ره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گذشت بآهوئیکه از اطناب خیمه بسته بودند چون نظرش بآنحضرت افتاد بقدرت
حق تعالی بسخن درآمد و گفت یا رسول الله من مادرم و فرزندانم که تشنه مانده اند و پستان من پر از شیر است مرا
رها کن که بروم و ایشان را شیر دهم و برگردم و باز مرا بر طناب خیمه ببند آنجناب فرمود که چگونه ترا رها کنم و حال
آنکه جمعی ترا شکار کرده اند و بسته اند گفت بلی یا رسول الله من باز میآیم که ببندی بدست مبارک خود مرا ببندی پس
آنحضرت پیمان خدا از او گرفت که البته برگردد و او را رها کرد پس بعد از اندک زمانی برگشت و آنحضرت او را بر
طناب خیمه بست و پرسید که این صید از کیست گفتند یا رسول الله از بنی فلانست حضرت بنزد ایشان رفت و
آن مردیکه او را شکار کرده بود منافق بود باین سبب از نفاقش برگشت و اسلامش نیکو شد و حضرت با او سخن گفت
که آهو را از او بخرد او گفت من خود او را رها میکنم پدر و مادرم بفدای تو باد یا رسول الله پس آنحضرت فرمود
که اگر حیوانات میدانستند از مرگ آنچه شما میدانید هرگز یک حیوان فربه نمیخوردید یعنی همه آنها از غصه
لاغر میشدند و بروایت صدوق و قطب راوندی از ام سلمه روزی آنجناب در صحرائی راه میرفت ناگاه شنید که
منادی ندا میکند که یا رسول الله آنحضرت نظر کرد کسی را ندید پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید در مرتبه سیم که
نظر کرد آهوئی دید که بسته اند آهو گفت که این اعرابی مرا شکار کرده و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم
و ایشان را شیر دهم و برگردم فرمود که خواهی کرد گفت اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران پس حضرت
او را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و زود برگشت و حضرت او را بست چون اعرابی آنحال را دید گفت
یا رسول الله او را رها کن چون او را رها کرد دوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله

در قصه شتری که آزاد کرده آنجناب ۱۲۲

مناقب ابن شهراشوب آنکه آهورا یهودی شکار کرده بود و چون آهو نزد فرزندان خود رفت و قصه رفتن خود را
بایشان نقل کرد گفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضامن تو گردیده و منتظر است ما شیر نمیخوریم تا خدمت
آنحضرت برویم پس بخدمت آنحضرت شتافتند و بر آنحضرت ثنا گفتند و آن دو آهو بچه روها بخود را بپای مبارک
آنحضرت میمالیدند پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت آهو را رها کردم و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت
زنجیری در گردن آن آهو برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما را بر صیادان و بروایت دیگر نقل کرده‌اند
که زید بن ثابت گفت والله من آن آهو را در بیابان دیدم که تسبیح و ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله میگفتند و گویند
که نام صاحب آهو اهیب بن سماع بود و از بصائر الدرجات و اختصاص مفید و خرائج قطب راوندی و غیر آن از کتب
معتبره باسانید کثیره معتبره از حضرت صادق علیه السلم منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته
بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آنحضرت خوابید و سر را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد عمر گفت یا رسول الله ص
این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوارتریم که ترا سجده کنیم حضرت فرمود که بلکه خدا را سجده کنید این شتر آمده و از
صاحبانش شکایت میکند و میگوید که من از ملک ایشان بهم رسیده‌ام و تا حال مرا بکار فرموده‌اند و اکنون که
پیر و کور و ضعیف و ناتوان شده‌ام میخواهند مرا بکشند و اگر امر میکردم که کسی برای کسی سجده کند هر آینه امر میکردم
که زن برای شوهر خود سجده کند پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر چنین از تو شکایت
میکند گفت راست میگوید ما ولیمه داشتیم و خواستیم که او را بکشیم حضرت فرمود که او را مکشید گفت چنین باشد
و بسند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده‌اند که چون آن جناب از جنگ ذات الرقاع برگشت و نزدیک
مدینه رسید ناگاه دیدند که شتری رها شده و دوید تا نزدیک آنحضرت آمد و سینه خود را بر زمین نهاد
و فریاد میکرد و آب از دیده‌اش میریخت حضرت فرمود که میدانید که این شتر چه میگوید جمله گفتند که خدا و
رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید که صاحبش از کار فرموده تا اکنون که پشتش مجروح و لاغر و پیر
شده است میخواهد او را نحر کند و گوشتش را بفروشد پس جابر را فرمود که برو و صاحبش را حاضر کن جابر گفت که
من نمیشناسم صاحبش را فرمود که شتر خود ترا دلالت میکند پس شتر با جابر روانه شد و رفتند جابر گفت که مرا
همراه کوچها برد تا بمجلسی رسید که جمعی نشسته بودند و اینها ایشان که مرا دیدند احوال حضرت رسول ص

در بیان افکندن حق تعالی ابدا قوم لوط را بجهت محاسن سفید ۲۲۴

و مسلمانانرا از من پرسیدند گفتم حال ایشان نیک است و لیکن بگوئید که صاحب این شتر کیست یکی از ایشان
گفت منم گفتم بیا که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا میطلبد گفت برای چه مرا میطلبد گفتم این شتر آمده شکایتها
از تو خدمت آنجناب نمود پس او همراه من آمد و چون بخدمت آنجناب رسیدیم بصاحب شتر فرمود که شتر تو
چنین شکایت از تو میکند صاحب شتر گفت راست میگوید یا رسول الله ص حضرت فرمود که بفروش او را بمن گفت
بتو بخشیدم او را یا رسول الله فرمود که نه بلکه بفروشی پس حضرت او را خرید و آزاد کرد و آن در نواحی مدینه میگردید
و بر در خانهای انصار میرفت و او را حرمت میداشتند و علف و طعام میدادند و دختران در خانها
برای آن طعام نگاه میداشتند که چون بیاید باو دهند و میگفتند که آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه
و آله است و آنقدر فربه شد که در پوست نمی گنجید و بدین قبیل اخبار بسیار است باری تیمناً از کتب آنکه مورد
ترحم الهی پیرمردانند که خصوص که محاسن ایشان سفید باشد از مشارق الانوار شیخ برسی منقولست که بعد
از فتح خیبر چون صفیه را بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند او در نهایت حسن و جمال بود آنجناب خراشی
در روی او دید از سبب آن پرسید صفیه گفت که چون علی ع در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظارگان
که بر قلعه مشرف شده بودند همه افتادند و من از تخت خود افتادم و رویم بر پایه تخت خورد و شکست حضرت
فرمود که ای صفیه مرتبه علی در نزد خدا عظیم و علی علیه السلم چون در را حرکت داد قلعه بلرزید و آسمانها و
زمینها و عرش اعلا از غضب او بلرزه آمدند بحدیکه ملائکه ترسیدند همه برو در افتادند میگوید که در
آنوقت جبرئیل بحالت استبشار نزد آنجناب آمد بعد از کشته شدن مرحب اباز جهت استبشار او
پرسیدند عرض کرد یا رسول الله علی وقتیکه شمشیر را بلند کرد که مرحب را بکشد خداوند سبحانه میکائیل و اسرافیل را
امر کرد که بگیرید بازوی علی را در هوا تا نزند بهمه قوت خود و مع هذا مرحب را دو نیم کرد با خود آهنیکه بر سرش
بود و با اسبش و شمشیر علی ع رسید بطبقات زمین خدای سبحانه بمن وحی فرمود که ای جبرئیل بتعجیل برو
بزیر زمین و بال خود را بر روی گاو بگذار که شمشیر علی ع بگاو زمین نرسد که اگر برسد زمین منقلب میشود من
رفتم و نگاه داشتم ببال خود شمشیر او را و شمشیر او ببال من سنگین تر بود از مداین قوم لوط که هفت شهر را
کندم از زمین هفتم و بلند کردم بالای یک بال خود تا نزدیک آسمان که اهل آسمان صدای مرغان ایشان و گریه

در غضبناک کردن حق تعالی ابرهیم را در باره پیر گبری

اطفال ایشانرا میشنیدند منتظر امر خدا بودم تا وقت سحر که مرا خداوند امر کرد بسرنگون کردن نرسید بمن
از بلند کردن این شهرها سنگینی مثل سنگینی بهتر شهر علی علیه السلم انجناب فرمود که ایجبرئیل چرا همان
ساعت که شهرهای قوم لوط را بلند کردی سرنگون نکردی عرض کرد یا رسول الله مرد پیر کافری در میان ایشان
بود پشت خوابیده بود و ریش ان باسمان بود خداوند حیا کرد که ایشانرا عذاب نماید چون وقت سحر
شد انمرد پشت باسمان خوابید از ان خوابیدن خدا امر فرمود بعذاب ایشان و در بعضی از کتب اورده
که ابرهیم خلیل را عادت چنان بود که تا مهمان نرسید طعام نخوردی وقتی یکشبانروز یکشب مهمانی نرسید
بصحرا شد دید مرد پیری میاید نزدیک رفت بطلب ضیافت چون نیک تفحص نمود دید که پیر گبر بت پرستی
کار دین بیگانه است فرمود که ای دریغ اگر مسلمان بودی ساعتی دست بنهاد و فازدی پیر گبر از او گذشت
الشور جبرئیل نازل شد که ای خلیل خداوند جلیل میفرماید که این پیر مرد مدتی هفتاد سال است که مشرک
و بت پرست است و ما او را از روزی منع نکردیم و یکروز چاشت او بتو حواله نمودیم بزعم بیگانگی طعام از او
باز داشتی فی الفور حضرت ابرهیم بعقب او بشتافت و طلب مهمانی نمود پیر سؤال کرد که ای ابرهیم رد اول
و سؤال اخر چه سبب بود انجناب در تعبیر را نقل کردن پیر گفت مخالفت چنین خدا نمودن دور از
انصافست بشرف اسلام فائز شد و در خلاصة الاخبار اورده که کافری در بنی اسرائیل ششصد سال در
کفر بود موسی روزی بکوه طور میرفت عرض کرد ای موسی خدا را بگو که مرا از خدائی تو ننگ میاید اگر
روزی دهنده منی مرا روزی تو نمیباید موسی رفت و شرم کرد از این پیغام وحی خدا رسید که ای موسی چرا پیغام
ان بنده را نرساندی عرض کرد خداوندا تو میدانی که او چه گفت خدا تعالی فرمود که ای موسی برو بگو
اگر ترا از خداوندی من ننگ میاید مرا از بندگی تو ننگ نمی اید و اگر تو روزی مرا نمیخواهی من روزی
ترا میخواست تو شو میدهم موسی بازگشت و پیغام باز رسانید ان کافر ساعتی سر در پیش افکند و گفت
ای موسی پروردگار تو بسیار کریمست مدت ششصد سال عمر ضایع کردم اسلام بر من عرضه کن اسلام عرضه داشت شهادتین
بر زبان راند و سجده کرد و خداوند روح او را قبض کرد و کفر ششصد ساله را بخشید و بیک کلمه توحید
او را بمقام علیین رسانید لطائف رسیم که مورد رحم الله اطفالند چنانچه رسول خدا صلی الله علیه

در الطاف حضرت رسول نسبت بکودکان

واله فرمود که و قروا کبارکم وارحموا صغارکم بزرگان خود را توقیر کنید و بکودکان خود رحم نمائید و نقل
کرده اند که روزی انجناب برای نماز بمسجد میرفت اطفال مهاجر و انصار در راه گذار مسجد بازی میکردند
چون ان سرور را دیدند هر یک بر انجناب و چنند چون انجناب حسنین علیهما السلم را همیشه بر دوش خود سوار
میکرد و اطفال مدینه چنان گمان میکردند که نسبت بهمه اطفال انجناب چنین است هر یک از ان اطفال میگفتند که
جمل بشر من شو که بر تو سوار شوم انجناب تن در داده و زمام اختیار را بدست ایشان داده بود و اهل مسجد
بجهت نماز انتظار انحضرت میکشیدند چون امدن ان سرور طول کشید بلال باستقبال انجناب بیرون امد دید
که انجناب در دست کودکان مانده بلال قصد گوشمال ایشان نموده انجناب او را منع نموده فرمودند تنگ
شد که وقت نماز را دوست ندارم از انکه اطفال از من دلازرده شوند اما ای بلال برو در حجرات طاهره بگرد
انچه بیابی بیار تا خود را باز خرم بلال رفت بحجرات طاهره هشت گردکان یافت حضرت انجناب او را باطفال
فرمود اتبیعون جملکم بهذه الجوزات ایا میفروشید شتر خود را باین گردوها اطفال راضی شده گردکان
گرفتند و انجناب را رها کردند پس از ان ان سرور فرمود رحم الله اخی یوسف رحمت کند خدا برادرم یوسف را
باعوه بثمن بخس دراهم معدودة او را بدرهمی چند فروختند و اما انا باعونی بثمن جوزات و اما برا هشت
دانه گردو فروختند اما این اطفال از راه نادانی چنین کردند و برادران یوسف از روی عناد بلال چون این
بدید بپای مبارک انجناب افتاد و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته و در جلد خامس بحار از حضرت صادق
روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که ای میدانید نان اکر عمل کرده الله در انان اچه
در میانست عرش است تا زمین و انچه در زمین است از مخلوقات خدا تا نان عمل امده پس فرمود بعجمی که در دور
انحضرت بودند که میخواهید حدیثی برای شما بیان کنم گفتند بلی یا رسول الله فدای تو باد پدران و مادران ما
پس فرمود که پیغمبری بود پیش از شما که او را دانیال میگفتند و یک گرده نانی داد بکشتیبانی که او را از
نهری بگذراند پس کشتیبان گرده نانرا انداخت و گفت من نانرا چه میکنم این نان در پیش ما در زیر دست
و پا ریخته است و پامال میشود دانیال چون این را از او دید دست بسوی اسمان بلند کرد و گفت خداوندا
نانرا گرامی دار بتحقیق که دیدی پروردگارا که این مرد با نان چه کرد و در حق نان چه گفت پس حق تعالی

۲۲۷ ذکر بر طرف شدن قحطی از قوم دانیال بسبب طفلی

وحی نمود بسوی آسمان که باران از ایشان حبس کن و وحی نمود بسوی زمین که مانند آجر سخت باش که گیاه از
تو نروید پس باران از ایشان قطع شد و قحط در میان ایشان بهم رسید که یکدیگر را میخوردند و چون شدت
ایشان بنهایت رسید بآن مرتبه که خدا میخواست که تادیب ایشان بآن بنماید روزی یکی از زنها که فرزندی داشت
بزن دیگر که آن نیز فرزندی داشت گفت بیا امروز من فرزند خود را میکشم که ما و تو بخوریم و فردا تو نیز فرزند
خود را بکش و بما از آن حصه بده گفت چنین باشد پس امروز فرزند این زن را خوردند و چون روز دیگر شد گرسنه
شدند آن زن دیگر ابا کرد از کشتن فرزند خود و منازعه کردند و مرافعه بخدمت حضرت دانیال آوردند
آنجناب فرمود که کار باینجا رسیده است که فرزند خود را میخورید گفتند بلی ای پیغمبر خدا از این هم بدتر
شده است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا عود کن بر ما بفضل و رحمت خود و عقاب
مکن اطفال و بیچارگان را بسبب گناه کشتی‌بان و امثال آن که کفران نعمت تو کردند پس خدا امر کرد آسمان را که باران
بر زمین بباران و امر کرد زمین را که از برای خلقان من برویان آنچه از ایشان فوت شده است از خیر تو در این
مدت زیرا که من رحم کردم ایشان را برای طفل خوردسال و حکایت کرده اند که وقتی مقاتله شد میان کفار و
جمع فرنگیان با جمیع مسلمانان از رومی و غیره و رومیان هر شب از فرنگیان بسرقت و غلبه اموال و دواب و
زن و پیر و دختر و مردان ایشان را می‌آوردند روز دیگر در بازار خود ایشان را میفروختند تا آنکه شبی از جمله مسروقات
طفل شیرخواری بود که او را از پستان مادر جدا کردند تا مادر آن بجز از عقبت ویله و فریاد و ناله کرد بجائی بر
نخورد آن ضعیفه تا الان و گریان چون ابر بهاری با پستان پر از شیر بلشکر رومی آمد خود را بپادشاه ایشان
رسانید طفل خود را درخواست نمود و چنان از سوز دل بنالید که پادشاه را دل بر احوال آن ضعیفه بسوخت
امر کرد که بهر نحو که باشد آن طفل را گرفته بمادرش تسلیم نمایند سپاهیان در مقام تفحص بر آمدند آن طفل را [illegible]
برگردانیدند و این ترحم آن پادشاه در خواهش زن و آن طفل شیرخواره موجب شد که آن نزاع از میان مسلمانان
و فرنگیان برطرف شد و باصلاح انجامید و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری بجانب دشمن میفرستاد از برای ایشان دعا میکرد پس امیران لشکر را
با عسکر او می‌طلبید و نزد خود می‌نشانید و امیر را وصیت میکرد بتقوی و پرهیزکاری در امر خود و در امور

لشکر

۲۲۸ در شهادت اولاد عقیل

لشکر خود پس همراه امیر نمود و وصیت میکرد و از جمله وصایا این بود که کفار را بعد از کشتن
مثله نکنید یعنی دست و پا و گوش و چشم و اعضا بکر مبرید و پیران و اطفال و زنان را مکشید و حیوانات حلال
گوشت را پی مکنید مگر آنکه ضرور شود برای خوردن [illegible] معلوم شد که این سه طائفه نمودند
ترحمند اما اهل کوفه بر هیچ یک از اینها رحم نکردند اما جوانان اصحاب امام حسین ع را پی کردند و اما پیر
مردان ایشان را چون حبیب مظاهر و مسلم بن عوسجه شهید کردند و اما کودکان اینها را ذبح کردند بوستان
آل رسول را از شقایق و ریاحین خالی نمودند مجلسی در بحار روایت فرموده که چون اصحاب سید الشهدا صلوات الله
علیه بدرجه شهادت رسیدند و بجز اهل بیت آنجناب باقی نماند و ایشان اولاد امیر المؤمنین و اولاد جعفر و
اولاد عقیل و اولاد امام حسن و اولاد آنجناب صلوات الله علیهم بودند جمع شدند بعضی با بعضی وداع میکردند
و عازم جهاد گردیدند پس اول کسی که از اهل بیت بجنگ بیرون رفت عبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب
بود و او رجز میخواند و میگفت اليوم القى مسلما و هو ابى و فتية بادوا على دين النبى ليسوا بقوم عرفوا
بالكذب لكن خيار و كرام النسب من هاشم السادات اهل الحسب بروایت محمد بن ابی طالب پس مقاتله
کرد تا آنکه نود و هشت نفر را در سه حمله بجهنم واصل نمود پس عمرو بن صبیح صیداوی و اسد بن مالک علیهما اللعنة
او را شهید کردند و از حمید بن مسلم منقول است که تیری باو رسید در حالتیکه دست بر جبینش نهاده بود
پس دستش بجبینش دوخت پس از آن محمد بن مسلم بن عقیل بمیدان رفت و بروایت حضرت باقر ع ابو جرهم
ازدی و لقیط بن ایاس جهنی او را شهید نمودند و از ابو الفرج منقول است که مادر ایشان ام ولد بود پس
از او جعفر بن عقیل بمیدان رفت و رجز میخواند و میگفت انا الغلام الابطحى الطالبى من معشر فى هاشم
و غالب و نحن حقا سادة الذوائب هذا حسين اطيب الاطايب من عترة البر التقى العاقب پس پانزده
سوار را کشت و بروایت ابن شهرآشوب دو نفر را بجهنم فرستاد پس بشر بن سوط همدانی او را شهید نمود و ابو
الفرج از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده که عروة بن عبد الله خثعمی او را کشت و مادرش ام الثغر دختر عامر بن عامری بود
پس از آن برادرش عبد الرحمن بن عقیل بمیدان رفت و میگفت ابى عقيل فاعرفوا مكانى من هاشم و هاشم
اخوانى كهول صدق سادة الاقران هذا حسين شامخ البنيان و سيد الشيب مع الشبان پس هفده

سوار را

در شهادت فرزندان عبد الله بن جعفر

سوار را کشت پس از آن عثمن بن خالد جهنی لعنه الله او را شهید نمود و بروایت ابی الفرج عثمان بن خالد ابن الهیثم
جهنی و بشر بن حوط قابضی لعنهم الله او را شهید کردند و مادرش ام ولد بود و عبد الله اکبر بن عقیل بن ابی
طالب مادرش ام ولد بود او را عثمان بن خالد جهنی و مردی از همدان کشتند و محمد بن ابی سعید عقیل بن
ابی طالب که ملقب بالمول بود و مادرش ام ولد بود لقیط بن ناسر جهنی تیری بجانب او افکنده او را شهید نمود
پس از آن محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب بمیدان رفت و میگفت نشکوا الی الله من العدوان فعال
قوم فی الردی عمیان قد ترکوا معالم القران ومحکم التنزیل والتبیان واظهروا الکفر مع الطغیان
پس مقاتله کرد تا ده نفر را بدرک فرستاد پس عامر بن نهشل تمیمی او را شهید کرد پس از او عون بن عبد الله بن
جعفر بمیدان رفت و میفرمود ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهر یطیر فیها
بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر پس مقاتله نمود تا از اشقیا سه سوار و هشت پیاده را بدرک
فرستاد پس از آن عبد الله بن بطه طائی لعنه الله او را کشت و از ابو الفرج منقولست که عبید الله بن جعفر نیز
در انروز بدرجه شهادت رسید پس نوبت شهادت بفرزندان امام حسن ع رسید و ایشان چند نفر بودند
اول ابو بکر بن حسن بود بنا بر اخبار ابو الفرج از مدائنی منقولست و عبد الله بن عقبه غنوی او را شهید
نمود و بروایت جابر از منصور باقر ع عقبه غنوی او را کشت و در جلد عاشر بحار از کتاب اعلام الوری نیز شهادت
او را نقل نموده دیگر احمد بن الحسن بود بنا بر اخبار ابو مخنف نقل کرده و او شانزده سال داشت و حمله کرد
بر قوم و میفرمود انی انا نجل الامام بن علی اضربکم بالسیف حتی یفلل نحن و بیت الله اولاد النبی اطعنکم
بالرمح وسط القسطل پس حمله کرد و پیوسته مقاتله مینمود تا هشتاد سوار را بدرک فرستاد و نزد عم خود برگشت
در حالتیکه از شدت تشنگی چشمانش بگودی فرو رفته بود پس فریاد کرد یا عماه هل من شربة من الماء ابرد بها
کبدی و اتقوی بها علی اعداء الله تعالی و رسوله ای عم بزرگوار آیا میتوانی که آبی بمن بخورانی که جگر را بان
خنک کنم و بر جنگ دشمنان خدا و رسولش قوت یابم فرمود ای برادرزاده فلیلی صبر کن تا جدت پیغمبر ص
را ملاقات نمائی پس تو را شربتی از آب بخوراند که هرگز بعد از آن تشنه نشوی پس برگشت بمیدان و حمله نمود
بران سپاه عدوان تا شصت نفر را کشت و او را بدرجه شهادت رسانیدند دیگر عمر بن الحسن بود بنا بر اخبار مفید

در شهادت اولاد امجاد امام حسن مجتبی ع

علیه الرحمه در ارشاد نقل فرموده که در انروز در خدمت عم بزرگوار خود کشته گردید و حسین بن الحسن نیز بروایت
مفید ره که در خدمت عم خود در کربلا حاضر شده بود پس چونکه انجناب شهید شد و سایر اهل بیتش اسیر
شدند اسماء بنت خارجه او را از اسیران گرفت و عمر بن سعد او را باسماء واگذاشت و گویند در انوقت جراحتها
بر او وارد آمده بود که خداوند او را شفا عنایت فرمود و روایت نموده که حسن بن حسن از عم بزرگوار خود یکی
از دو دختر را خواستگاری نمود انجناب فرمود ای فرزند من هر کدام از انها نزد تو محبوبتر است از برای
خود اختیار نما پس او حیا کرد و جواب نداد انجناب فرمود که من اختیار کردم برای تو دختر فاطمه را که زیادتر
مانند مادرم فاطمه زهرا علیها السلم شباهت دارد و حسن سی و پنج ساله بود که از دنیا رفت و در جلد بقیع مدفون شده
که بعضی از او و برادرش زید بن الحسن رحمة الله علیهما از سایر اولاد امام حسن علیه السلم عقبی نماند و سایر
حالات ایشان از کتاب خصایص الائمه نقل نموده ام دیگر عبد الله بود چنانکه بعد مذکور خواهد شد
انشاء دیگر حضرت قاسم بود و او جوانی بود کودک که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود و ابو مخنف گوید که چهارده
سال از سن شریفش گذشته بود و در ملهوف فرموده که صورتش مانند پارهٔ ماه بود پس چونکه جناب
امام حسین علیه السلم دید نور دیده برادر را که عزم کشته شدن بیرون آمده او را در بغل گرفت و هر دو ابکیا
حتی غشی علیهما و هر دو شروع کردند بگریستن تا هر دو غش کردند پس از انجناب اذن جنگ خواستن ان
سرور ابا نمود که او را اذن دهد پس بوسیدن کودک دستها و پاهای انجناب را بوسیده تا اذن داد ا زاذن قتال
داد پس بیرون رفت در حالتیکه اشک بر گونهای شریفش جاری بود و میفرمود ان تنکرونی فانا ابن الحسن
سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن اگر مرا نمیشناسید
پس من فرزند امام حسن دخترزاده محمد مصطفی صلی الله علیه و آله هستم اینک عمویم حسین ع است که مانند
کسیکه او را ابکر و گرفتار باشند اسیر است در میان گروهیکه از بارش رحمت هرگز سیراب نخواهند شد پس
مقاتله کرد تا آن کودک سی و پنج نفر را بدرک فرستاد و صاحب منتخب لمعا خر بلکه زیاد از جمله از کتب مقتل
مانند منتخب و غیر آن حکایت کرده اند که قاسم بخدمت عم بزرگوار خود آمده عرض کرد ای عم مرا اذن ده که بجنگ
ان کافران بروم پس انجناب باو فرمود ای برادرزاده تو از برادرم یادگاری و میخواهم که باقی بمانی از

۲۲۱ در خطبه فرمودن سید الشهداء دختر خود را بقاسم بن حسن

برا بمن که خود را بتو تسلی دهم پس او را اذن جدال نداد پس قاسم نشست مهموم و مغموم با چشم گریان و دل
محزون وان جناب برادرانش را اذن جنگ داد اما قاسم را اذن نداد پس قاسم نشست و سر بر زانوی غم نهاد و متذکر
شد که پدر بزرگوارش تعویذی بر کتف راستش بست و باو فرمود هر گاه بتو برسد الم و همی پس بر تو باد بگشودن
آن و خواندن آن و فهمیدن معنای آن و عمل نما بانچه در آن نوشته است پس قاسم با خود گفت که سالها بر
من گذشته است و هرگز مانند این الم بمن نرسیده پس آن تعویذ را گشود دید در آن نوشته ای فرزند من قاسم
ترا وصیت میکنم که هر گاه دیدی عموت حسین ع را که در کربلا دشمنان باو احاطه نموده اند پس در راه او
جهاد کن با دشمنان خدا و رسول او و ترک منما و جان خود را از او دریغ مدار و هر چه ترا از جنگ منع مینماید نزد
او برو تا ترا اذن جنگ دهد تا کام سعادت برداری پس قاسم همان لحظه برخواست و نزد عم بزرگوار خود
آمد و نوشته پدر بزرگوار خود را بر عم عالیمقدار عرضه داشت پس چون نگاه آنسرور بر کاغذ افتاد و خواند زار زار گریست
و فریاد وا ویلا بلند کرد و نفسها بلند میکشید و فرمود ای فرزند برادر این وصیت پدرت میباشد بتو
بتو و مرا نیز وصیت کرده در باره تو که لابد باید آنرا بعمل آورم پس انجناب دست قاسم را گرفت و داخل خیمه
گردانید و عون و عباس را طلب فرمود و بمادر قاسم فرمود آیا از برای قاسم لباس نو نیست عرض کرد نه
پس انجناب بخواهر خود زینب فرمود که آن صندوق را نزد من بیاور پس آنرا آورد و نزد انجناب نهاد پس
آنرا گشود و قبای برادر خود امام حسن ع را از آن بیرون آورد و بقاسم پوشانید و بر سرش عمامه برادر را بست
و دست دختر خود را که نامزد قاسم بود گرفت پس او را بقاسم عقد بست و خیمه را از برای او منفرد ساخت
و دست او را بدست قاسم داد و از خیمه بیرون تشریف آورد پس قاسم پیوسته نظر بدختر عم خود مینمود و
گریه میکرد تا اینکه صدای دشمنان را شنید که مبارز میطلبیدند پس دست خود را از دست زوجه خود رها
نمود و خواست از خیمه بیرون بیاید پس دختر عمش دامانش را گرفت و او را مانع شد از خروج و میگفت چه
در دلت خطور کرده و میخواهی چکنی گفت میخواهم بجنگ دشمنان بروم بدرستیکه ایشان مبارز میطلبند
و من میخواهم بمبارزت خارج شوم پس دختر عمش باو چسبید پس قاسم باو گفت خلی ذیلی فان عرسنا اخرنا
الی الاخرة دامان مرا رها کن که وقوع زفاف را ببهشت انداختیم پس آن مخدره صیحه کشید و گریست و ناله از دل

محزون

۲۲۲ در مبارزت قاسم مکالمات او با عمر بن سعد لع

محزون بر او بود و اشک بر صورتش جاری بود و میگفت ای قاسم تو میگوئی که ما عروسی را باخرت انداختیم و در
قیامت بچه چیز من ترا بشناسم و در کدام مکان ترا ملاقات نمایم پس دست آورده گریبان پیراهن را پاره نمود و گفت
ای دختر عم باین گریبان پیراهن که پاره شده است مرا بشناس پس صدای اهل بیت بجهت این کار قاسم بگریه بلند شد
و زیاد گریستند و فریاد وا ویلاه و وا ثبوراه بر آوردند راوی گوید که چون امام حسین ع دید که قاسم میخواهد بمیدان
برود باو فرمود یا ولدی اتمشی برجلک الی الموت ای فرزند با پای خود بجانب مرگ میروی عرض کرد و کیف یا عم
و انت بین الاعداء وحیدا غریبا فریدا لم تجد محامیا و لا صدیقا و چگونه ای عم خود را بکشتن در ندهم و حال آنکه
تو در میان دشمنان واقع شده در حالتیکه تنها و بیکس میباشی که حمایت کننده و صدیق نمی یابی پس انجناب
گریبان پیراهن قاسم را پاره نمود و عمامه اش را از دو طرف پاره کرد و بر صورتش افکند یعنی از برای او دو
تحت الحنک قرار داد پس جامههای قاسم را بصورت کفن بر او پوشانید و شمشیر خود را بر میان قاسم بست و او را
بمعرکه فرستاد پس قاسم نزد عمر بن سعد لعنه الله آمد و فرمود ای عمر آیا از خدا نمیترسی یا خدا را منظر نمی آوری
ای کور دل آیا مراعات رسول خدا صلی الله علیه و آله را نمینمائی لا جزاک الله خیرا عن الاسلام و نزل آل رسول
الله عطشانا ظمانا قد اسودت الدنیا باعینهم خداوند ترا جزای خیر ندهد ادعای اسلام میکنی و وا میگذاری که
اهل بیت پیغمبر را تشنه گردید دنیا در پیش دیده ایشان تاریک گردیده پس لحظه توقف فرمود پس احدی بمیدان
او نیامد پس برگشت بخیمه پس صدای دختر عمش را شنید که گریه میکرد پس باو گفت که آمدم ترا ببینی شاد باش پس
برخواست و او را مرحبا گفت و گفت حمد میکنم خدا را که بار دیگر ملاقات ترا روزی فرمود پیش از اینکه درک
مرا دریابد پس قاسم در خیمه فرود آمد و گفت ای دختر عم مرا صبری نیست که با تو بنشینم و حال آنکه کفار طلب
مبارز میکنند پس بیرون رفت و بر اسب سوار شد و در میدان جولان داد پس طلب مبارز فرمود و بیرون
آمد بسوی او مردی که او را با هزار سوار برابر میدانستند پس قاسم او را کشت و او را چهار پسر بود قاسم تمام ایشان
را بدرک فرستاد پس قاسم تازیانه بر اسب خود زد و سوار را از جانب بهلاکت میانداخت تا اینکه قوتش تمام شد
پس خواست بخیمه برگردد که ازرق شامی سر راه باو گرفت و نیزه بر او حواله کرده پس قاسم شمشیر بر سرش زد
و او را بدرک واصل نمود و نزد عم بزرگوار خود آمد و عرض کرد یا عماه العطش العطش ادرکنی بشربة من الماء

ابعمو

در شهادت امامزاده معظم و رفقاه

ابیعمو تشنه ام در باب مراجعت ابی پس آنجناب او را امر بصبر نمود و خاتم مبارک را باو عطا فرمود و فرمود در
دهان خود بگذار و او را ابلک قاسم فرمود که چون انرا در دهان نهادم گویا چشمهٔ آبی بود پس سیراب شدم
و بمیدان برگشتم پس قاسم همت بعلها ارکماشت که او را بقتل برساند که لشکر او را از چهار جهت تیرباران
نمودند و منقولست که ملعونی مکرر سنگ بر بدن شریف ان امامزاده معظم میزد و میگفت بکشید این
خارجی بچه را و حمید مسلم گوید که من در لشکر ابن سعد بودم نظر میکردم که بانکودک که ازاری و قمیصی پوشیده
بود و نعلین در پاهایش بود که بند یکی از انها گسیخته بود و فراموش نمیکنم که ان نعلین پای چپش بود که
پاره شده بود پس عمر بن سعد ازدی گفت بخدا قسم براو حمله مینمایم پس گفتم سبحان الله از این حمله کردن چه
میخواهی بخدا قسم اگر بمن شمشیر بزند من دست بسوی او نگشایم کفایت میکند او را این جماعتی که می بینی که اطراف
او را گرفته اند گفت بخدا قسم چنین میکنم پس براو حمله کرد و از او رو نگردانید تا شمشیری بفرق سرش زد
وان کودک برو در افتاد و فریاد کرد یا عماه ای عم مرا دریاب و بروایتی شیث بن سعد شامی نیزه بر پشتش
زد که از سینه اش بیرون اورد پس بر زمین افتاد و در خون خود غوطه میزد و فریاد زد یا عم مرا دریاب پس
حمید گوید پس حسین ع مانند باز شکاری امد پس صفها را شکافت و مانند شیر غضبناک بر ایشان حمله
کرد پس شمشیری حواله عمر قاتل قاسم نمود ان لعین دست خود را در مقابل شمشیر آنجناب اورد پس دست او از مرفق
جدا شد پس صیحه زد که لشکر صدای او را شنیدند پس آنجناب از او گذشت و سواران اهل کوفه از جا در
امدند که او را از دست آنجناب نجات دهند فاستقبلت الخیل بصدورها وجرحته بحوافرها ووطأته
حتی مات الغلام پس اسبان مخالفان بدن شریف اباالقاسم را پامال و مجروح نمودند تا قاسم از دنیا رفت
و عبارت سید در ملهوف در ظهور نزدیک بصراحت است که کسیکه پامال شد قاتل قاسم بود نه او
و این عبارت نیز صراحت ندارد که قاسم پامال شده باشد چنانچه مخفی نیست باری پس چون جنگ فرو
نشست و غبار برطرف شد حمید گوید دیدم حسین ع را که بالای سر ان طفل ایستاده بود و ان طفل پاهای
خود را بزمین میسائید پس آنجناب فرمود بخدا قسم دشوار است بر عمت که تو او را بخوانی پس ترا اجابت
نکند یا اجابت کند ترا پس اعانت نکند یا اعانت کند ترا پس بحال تو فائده نرساند دور باشند از رحمت

خدا کسانیکه

در بیان کسیکه قائل بوقوع عروسی شده و رد آن

خدا کسانیکه ترا کشتند پس او را برداشت پس گویا نگاه میکنم بپاهای انکودک که بر زمین میکشید آنجناب سینه
قاسم را بر سینه خود نهاده بود پس بنزد خود گفتم که با او چه میکند پس اورد تا او را در میان کشتگان از اهل
بیت خود نهاد پس فرمود اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا صبر کنید ای
اهل بیت من صبر نمائید که بعد از این روز هرگز خواری نخواهید دید و بعضی از ثقات نقل کرده اند که آنجناب
او را بخیمه اورد و در خیمه بر زمین نهاد هنوز او را رمقی بود چشم گشود و عم بزرگوار خود را دید که او را در بغل گرفته میگریست
و میفرمود ای فرزند خدا لعنت کند کشندهٔ ترا دشوار است بر عم تو که بخوانی او را در حالیکه کشته شده باشی ای
فرزند قتلوک الکفار کانهم ما عرفوک ولا عرفوا من جدک وابوک ترا کفار کشتند گویا ترا و جد و پدر ترا نشناختند
زنان و اهل بیت که اینرا دیدند لطمه بر صورت زدند و جامه شکیبائی را دریدند و ناله وا ویلاه و وا ثبوراه برآوردند
تنبیه بدانکه بعضی از علمای برادر زاده اصرار دارد در کتاب خود بر اینکه از برای قاسم زفاف اتفاق افتاده
و خبر مذکور را مدرک حکم قرار داده و از برای مطلب خود ادله اقامه کرده مانند خواندن ذاکرین این قصه را
در بالای منابر در مجالس علما و تقریر علما را دلیل اورده و دیگر انکه شعرا انرا در قصاید و مراثی ادراج نموده
اند و دیگر انکه متداول است در میان مردم که تعزیه قاسم برپا میکنند با تفصیل عروسی و دیگر خوابها که جمعی
از علما دیده اند که در عالم رؤیا خدمت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه مشرف شده از وقوع این قصه استفسار
اخبار فرموده و غیر ذلک و بر خبیر واضح است فساد این کلمات اما تقریر علما پس ان دلیل نیست برای که در اغلب
از زمان در هر بلدی از بلدان خصوصا در دار الخلافه ناصره طهران صانها الله عن حوادث الزمان نقل
اراجیف لا غیر و اقاصیص کاذبه در حضرت علی اکبر بن علی روس الاشهاد میگویند که خامه از تحریر ان قاصر و
زبان از تقریر ان عاجز است و احدی ایشانرا منع نمیکند و هر زمانی همین نحو بوده و مرثیه و قصیده شاعر بی
سوادی که اینرا از نجف علی نقالی شنیده باشد و بران پیرایه ها بیفزاید بستر نباشد کجا دلیل این امر عظیم خواهد بود
و شبیهی که متداول است که فسق و فجور لا تحصی در ان بظهور میرسد و مجهولات ان بی نهایت است کی مستند
حکمی میتواند شد و خوابرا که گفته حجت است با اینکه خبر منتخب که بیان شد بمدعا او هیچ وجه دلالت ندارد بلکه بر
خلاف ان دلالت دارد زیرا که صریح است که قاسم گفت ما عروسی را باخرت انداختیم و چگونه دل راضی میشود که گفته
شود

شود قاسم بشهادت در حال جنابت فائز گردید و اینکه گفته شود فاطمه حامله شد بفرزند یکی او را قاسم
مثنی گویند و صحیح همانست که اولا ذکر شد که حضرت سید الشهداء علیه السلم فاطمه را بجناب حسن بن الحسن داد و رد
وعقبی از برای امام حسن علیه السلم نبود جز از او و برادرش زید بن الحسن با آنکه فی تفسیر اخیر بکه مذکور شد ضعیف است
که اکثر از آن اعراض کرده اند والله العالم بحقایق الحال ولعنة الله علی القوم الظالمین مجلس یازدهم

در فضیلت حسن خلق و ذم سوء خلق و قصه اصحاب انطاکیه و حقیقت معجزه و اجابت و آثاریکه بحسب آن مقامات مندرج است و ولادت امیر المؤمنین علیه السلم

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی فی کتابه العزیز انک لعلی خلق عظیم بدانکه هر کسی مرکب است از دو
چیز روحی و بدنی و هر یکی از این دو چیز را المی و لذتی و محنتی و راحتی و مرضی و صحتی است و الام و بیماریهای بدن
عبارتست از امراض و بیماریها که بروی عارض میشود و جسم را لاغر و نحیف میسازد و او را از درک لذات جسمانیه
باز میدارد و بسا باشد که در معالجه تهاون نمایند بهلاکت منجر میشود و علم طب موضوع است برای بیان این امراض و علامات
و معالجات اینها و الام و بیماریهای روح عبارتست از اخلاق ذمیمه و صفات ردیه که موجب هلاکت و بدبختی
روح میشود و او را از درک لذات روحانیه و رسیدن بسعادات ابدیه و انس با حضرت واجب الوجود جل شانه
و تقرب بساحت اسمائه باز میدارد و از مجاورت عالم قدس و مرافقت محرمان خلوتخانه انس محروم میسازد و به تبع
در معالجه منجر میشود بهلاکتیکه چاره پذیر نیست و صحت و راحت روح عبارتست از اتصاف بصفات حمیده
و اخلاق پسندیده و ملکات ملکیه و اوصاف قدسیه که موجب قرب حضرت باری و باعث نجات و رستگاریست
و تفصیل این امراض و بیان علامات و معالجات اینها در علم اخلاق است و طبیبان علمای اخلاقند که نزد ایشان
باید برود و بدستور العمل ایشان رفتار نماید تا روح خود را صحیح کند و اهم اخلاق که مؤمن باید مراقب آن
باشد صفت حسن خلق است که بواسطه آن بنده بمقام مقربین میرسد و رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که نزدیکترین شما بمن در قیامت خوشخلق ترین و خوش سلوک ترین شما است با اهلش و در جای دیگر
فرمود که حق تعالی هر کرا خوی خوب و روی خوب داده بر او جهنم را حرام کرده باشد و صحبت با فاسق خوشخو را دوست تر
دارم از عالم بدخو و خلق نیکو طاعتی است که هیچ معصیتی بآن زیان ندارد و خلق بد معصیتی است که هیچ

طاعتی

طاعتی بآن نفع ندارد و خلق نیکو آنست که با مردم نیکی و تازه روئی و بردباری کنی و رنج کش ایشان باشی
و مکافات بدی را بنیکی بکنی و کسی پرسید که دین چیست فرمود که حسن خلق و از چهار جانب آنجناب آمد و پرسید
و این جواب شنید و در مرتبه آخر فرمود آیا نمی فهمی اینکه غضبناک نشوی و با خلق درشتی نکنی و در کافی
از آنجناب روایت نموده که فرمود ان الخلق الحسن یمیث الخطیئة کما تمیث الشمس الجلید یعنی خلق نیکو میمیراند
گناهانرا چنانچه آفتاب برطرف میکند یخ بسته را و امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که خلق خود را نیکو کن تا خدا
حساب ترا سبک و آسان گرداند و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلم منقولست که فرمود هر که چهار خصلت
دارد ایمانش کامل است هر چند از فرق تا قدم گناه داشته باشد که نقصی ندارد راستی و امانت و حیا و حسن خلق
و فرمود که حق تعالی بنده را بحسن خلق ثواب مجاهد فی سبیل الله عطا میفرماید و فرمود که هیچ عملی نزد خدا محبوبتر نیست
از ملاقات کردن مردم بخوش خلقی و فرمود بدخوئی ایمان را فاسد میکند عمل را چنانچه سرکه عسل را و حضرت باقر ع
فرمود که دو خصلت است که هرگز جمع نمیشود در مؤمنی بخل و کج خلقی و در معراج السعادة روایت کرده که روزی
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند که فلان زن روزها را روزه میگیرد و شبها را بعبادات بپا میدارد
ولیکن بد خلق است و از کج خلقی همسایگان خود را آزار میرساند آنحضرت فرمود هیچ چیزی برای او نیست و او از اهل
جهنم است و فرمودند بدخلقی بنده را میرساند باسفل درک جهنم و فرمودند که خدا منع کرده است قبول توبه
بدخلق را عرض کردند چرا یا رسول الله فرمود که بجهت آنکه هر وقت از گناهی توبه کرد در گناه بدتری میافتد و فرمودند
سوء خلق گناهیست که آمرزیده نمیشود و بسند موثق در امالی از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده که چون خبر
وفات سعد بن معاذ بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید آنحضرت برخواست با صحابه و بخانه سعد آمد و فرمود که
او را غسل دهند و خود بر عضادهٔ در ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط و کفن کردند و برداشتند و آنحضرت از عقب جنازه
او بی کفش و ردا بهیئت اصحاب مصیبت روان شد گاهی جانب راست جنازه را میگرفت و گاهی طرف چپ را تا او را بقبر
رسانیدند پس حضرت خود داخل قبر او شد و بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت و خشت بر او چید و میفرمود
که سنگ بدهید و خاک بدهید و گل بدهید و فرجه ها ما بین خشتها را پر میکرد پس چون فارغ شد و خاک بر قبرش
ریختند و قبرش را درست کردند حضرت فرمودند که من میدانم که بدن او میپوسد و از هم میپاشد ولیکن خدا دوست
میدارد

میدارد بنده را که هر کاری کند محکم بکند پس مادر سعد از کناری صدا زد که ای سعد گوارا باد ترا بهشت حضرت فرمود که
ای مادر سعد ساکت باش و جزم مکن بر پروردگار خود بدرستیکه سعد را در قبر فشاری رسید پس چون حضرت با مومنان
برگشتند پس از حضرت پرسیدند که سبب چه بود که در جنازهٔ سعد کاری چند کردی که در جنازهای دیگر نمیکردی
فرمودند اما بی کفش و ردا رفتن برای آن بود که دیدم ملائکه در جنازهٔ او بی کفش و ردا میروند من نیز بایشان
تاسی کردم و اما آنکه گاهی جانب راست جنازه را میگرفتم و گاهی جانب چپ این دست من در دست جبرئیل بود هر
جا که او میگرفت من میگرفتم گفتند یا رسول الله تو بر او نماز کردی و بدست خود او را دفن کردی و بعد از آن فرمودی
که باو فشاری رسید فرمود که بلی زیرا که او با اهل خود کج خلق بود و باین سبب فشار قبر باو رسید و در کافی از آنجناب
روایت کرده که چون آنحضرت بر سعد بن معاذ نماز گذارد فرمود که هفتاد هزار ملک در نماز او حاضر شدند که جبرئیل در
میان ایشان بود پرسیدم بچه خصلت مستحق این شد که شما بر او نماز کنید جبرئیل گفت باین جهت که او مداومت میکرد بر خواندن
سورهٔ قل هو الله احد ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در رفتن و گشتن و نیز در کافی از انس روایت کرده که
آنحضرت در جنازهٔ سعد بیرون آمد و هفتاد هزار ملک تشییع جنازهٔ او کردند پس حضرت سر بسوی آسمان بلند
کرد و فرمود که آیا مثل سعد کسی ضغطه بر او واقع میشود ابو بصیر گفت فدای تو شوم شنیده ایم که ضغطهٔ او
برای آن بود که استخفاف ببول میکرد و احتراز از آن نمیکرد حضرت فرمود معاذ الله چنین نبود بلکه نبود مگر بجهت
آنکه با اهلش بد خلقی سلوک میکرد الخبر خداوند تبارک و تعالی به پیغمبر خود فرموده که لو کنت فظا غلیظ القلب
لانفضوا من حولك اگر کج خلق و سخت دل باشی هر آینه مردم از اطراف تو متفرق میشوند و خداوند تعالی بعد
از آنکه مدارات موسی نسبت بگوسفند دید او را امر فرمود که نزد فرعون رود و با او بنرمی سخن گوید چنانچه در
مجلس گذشته نقل شد در جلد عاشر بحار از کتاب عیون المحاسن روایت فرموده که روزی حسنین علیهما السلام بپیر
مردی گذشتند که وضو میساخت و نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که وضو تعلیم او کنند بی آنکه باو
اظهار کنند که تو وضو را نمیدانی که او خجل گردد پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند هر یک گفتند که من
وضو را بهتر میسازم پس فرمودند ای شیخ تو در میان ما حکم باش پس آن پیر مرد وضوی ایشان را مشاهده کرد گفت
شما هر دو وضو را نیکو میسازید و من پیر جاهلم که وضو را نمیتوانم ساخت و اینوقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما

وشفقتیکم

و شفقتیکه بر امت جد خود دارید و توبه میکنم بر دست شما پس بانیکوئی باید ارشاد نمود و حسن خلق ایشان کرد
و حق تعالی فرموده واضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا
بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون این آیه در باب اصحاب عیسی نازل شده است که بشهر انطاکیه بجهت هدایت و ارشاد
رفته بودند بعضی گفته اند که آن دو کس صادق و صدوق بوده اند و سیم سلوم و بعضی گفته اند که آن دو کس
یوحنا و شمعون بوده اند و سیم یونس بود و بعضی گفته اند که سیم شمعون بود و این اشهر است جمعی از مفسرین
و محدثین مانند صاحب مجمع البیان و مجلسی علیه الرحمه در جلد خامس بحار و صاحب عوالم و دیگران روایت کرده
اند که حضرت عیسی دو رسول بشهر انطاکیه فرستاد که ایشان اهل آنرا هدایت کنند چون نزدیک شهر رسیدند مرد پیری را
دیدند که گوسفند چند میچرانید که او حبیب نجار مؤمن آل یس بود پس بر او سلام کردند حبیب گفت شما کیستید
گفتند ما ایم رسولان حضرت عیسی و او میخواند شما را از عبادت اصنام بعبادت پروردگار رحمن بدانکه هر کسی که از
جانب پادشاهی بیاید و بگوید من حاکم بر شما یا فرستادهٔ او بسوی شما لابد باید رقمی یا نشانه داشته باشد که دلالت
کند بر راستی گفتار او و الا بمحض این دعوی از او نباید پذیرفت و همچنین کسیکه از جانب پروردگار عالمیان
بیاید و دعوی مرتبهٔ پیغمبری یا امامت کند لابد باید آیتی با خود داشته باشد که دلالت کند بر حقیت او که
آن معجزه باشد و معجزه فعلی است که از افعال الله باشد و خارق عادت باشد و مقارن با دعوی پیغمبری
باشد پس اگر فعل مخلوق باشد از شعبده و سحر گویند و اگر موافق با عادت باشد اگر چه فعل خدا باشد مثل
هنگام طلوع آفتاب بگوید من پیغمبرم و معجزهٔ من اینست که آفتاب در این وقت طالع میشود و چنان شود نیز
دلالت بر حقیت آن ندارد زیرا که عادت مستمره بآن جاری شده و اگر مقارن با دعوای پیغمبری نباشد از کرامت
گویند نه معجزه و معجزه تارة مصدق است که بر طبق مدعای او بعمل میاید و تارة مکذب است که بر خلاف مدعای
او صادر میشود و آن خود تکذیب صاحبش را مینماید چنانچه مجلسی علیه الرحمه در حیوة القلوب روایت فرموده
که اهل قبیله جماعتی بودند بیرون مکهٔ معظمه بخدمت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله آمدند معروض
داشتند که آب چاهها که شور است آنجناب آب دهان مبارک خود را در آنچاه افکند جوشید و بالا آمد و آب آن
در نهایت حلاوت و خوشگواری بود و این معجزه از معجزات متواتره است و الان آنچاه معروف است پس چون

ابو مسیلمه

ابومسیلمهٔ کذاب نیز داور فتند این واقعه را نقل کردند آن لعین آب دهانش را افکند در چاهی که مملو از آب بود و آبش
خوب بود آنچاه آبش بزمین فرو رفت و خشک شد و همیشه خشک خواهد بود و این نیز بحد تواتر رسید و نظیر اینرا
در انوار نعمانیه حکایت نموده که حاکم بغداد طلب کرد علمای اهل سنت و عباد ایشانرا و با ایشان گفت که چگونه است
که مرد کوری هر گاه شب در بقعهٔ موسی بن جعفر علیهما السلام بسر برد دیده اش روشن میشود و ابو حنیفه با اینکه امام اعظم شماست
از او مانند این کرامت نشنیده ایم پس آنها مدعی شدند که اینگونه کرامات از جناب ابوحنیفه نیز ظاهر میشود پس
با ایشان گفت دوست میدارم که این را ببینم تا در دین خود با بصیرت باشم پس ایشان نزد مرد فقیری آمدند و با او گفتند
که ما اینقدر پول از درهم و دینار بتو میدهیم و بگو من کورم و با عصا یک دو سه روز در میان مردم راه برو
پس شب جمعه نزد قبر امام همام جناب مستطاب ابوحنیفه حشره الله مع موالیه بیتوته نما پس چون صبح شد بگو
حمد خدا را که مرا برکت صاحب این قبر شفا داد و دیده مرا بمن برگردانید پس آنمرد قبول نمود و شب جمعه در
تحت قبهٔ مبارکهٔ آن امام عادل فاسط بسر برد و صبح دیده اش مانند قلبش کور و شفائی نداشت پس صیحه زد
و گفت ای مردم حکایت من اینست و من معیل و پریشانم پس خبر بوالی رسید و او را طلب کرد و قصهٔ خود را با آن
گفت پس حاکم ایشانرا الزام کرد که امر معاش او را متحمل شوند و بالجمله پس اگر کسی از جانب خدا بسوی خلق بیاید
و دعوای بزرگ مرتبهٔ پیغمبری نماید و فعلی از افعال الله که برخلاف عادت باشد و مقارن با دعوای پیغمبری
باشد و برطبق مدعی باشد مانند اینکه شق القمر کند یا سنگ ریزه در دستش تسبیح کوید و امثال اینها ما
یقین میدانیم که او پیغمبر است و از جانب خدا آمده است زیرا که اظهار معجزه بر دست کاذب قبیح خواهد بود
پس اگر اینمرد دروغ گو باشد و خداوند این امر را بر دست او جاری نموده باشد لازم میآید که اغراء بجهل
کرده باشد و مردم را بر ضلالت افکنده باشد و آن قبیح است و خداوند منزه از این کار است پس اینمرد در
دعوائیکه میکند صادق است و بدانکه چون در زمان موسی سحره بسیار بودند که در هر فنی از فنون سحر
ماهر بودند لهذا خداوند از سنخ چیزیکه در دست ایشان بود بحضرت موسی معجزه داد مانند ید بیضا و عصا
میانداخت و اژدها میشد که چون سحر آنها بود و از آنها بود و در زمان عیسی چون اطبای حاذق و حکمای
ماهر مانند افلاطون و جالینوس بودند لهذا خداوند حضرت عیسی را فرستاد و شفا دادن بیمار از معجزهٔ

اوقرار

او قرار داد که ائمهٔ ایشان عاجز بودند و در زمان حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله چون فصاحت و
بلاغت انتشار داشت و فصحا و بلغا اشعار و قصاید غرا میگفتند و بربام کعبه میآویختند و بدان بسیار افتخار
میکردند لهذا خداوند با نجناب قرآن را فرو فرستاد که نتوانستند مثل آنرا بیاورند و نتوانستند ده سوره
مانند آنرا بیاورند و نتوانستند سوره مانند آنرا بیاورند بلکه تمام فصحای عرب و عجم اگر همه اعضا جوینده و مجتمع شوند
مانند یک آیهٔ مدهامتان بیاورند که یک کلمه است نمیتوانند قل لئن اجتمعت الجن و الانس علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن
لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا باری برگردیم بر سر اصل مطلب چون آن دو نفر رسول که فرستاده
ما فرستادگان عیسی هستیم حبیب گفت آیا با خود آیتی دارید گفتند بلی شفا میدهیم بیماران را و کور و پیس را
گفت من پسری دارم که سالهاست که بیمار است گفتند ما را بخانهٔ تا او را مشاهده نمائیم چون ایشانرا
بخانه برد دست بر پسر او کشیدند بقدرت خدا شفا یافت برخواست خبر در شهر منتشر شد و بیمار بسیار را
شفا دادند و ایشان پادشاهی داشتند که او را شلاخن میگفتند و از پادشاهان روم بود و بت میپرستید
چون خبر ایشان بپادشاه رسید ایشانرا طلبید و گفت کیستید شما گفتند ما رسولان عیسی پیغمبر خدا فرستاده گفت
معجزهٔ شما چیست گفتند کور و پیس و بیمارانرا شفا میدهیم باذن خدا گفت برای چه شما را فرستاده گفتند ما آمده‌ایم
که ترا منع کنیم از عبادت بتی چند که نمیشنوند و نمی‌بینند و امر نمائیم بعبادت خداوند یکه میشنود و می‌بیند پادشاه
گفت مگر ما را خدائی بجز این بتها هست گفتند بلی آنکه ترا و خداهای ترا آفریده گفت برخیزید تا من در امر شما
فکری بکنم و چون ایشان در اثنای راه مردمان انشیدند تا ایشانرا بسیار کفتند پادشاه امر کرد تا ایشانرا حبس کردند و در
تفسیر علی بن ابراهیم و غیر آن باسانید متکثره از حضرت باقر علیه الصلوه والسلام منقول است که در تفسیر این
آیات فرمود که خدای تعالی دو کس را مبعوث گردانید بسوی اهل انطاکیه پس مبارزت کردند بگفتن امری چند که
ایشان منکر آنها بودند پس کرامیان خشونت و غلظت کردند و ایشانرا حبس کردند در بتخانه خود پس حق تعالی
رسول سیم را فرستاد داخل شهر شد گفت مرا راه بنمائید بدر خوانه پادشاه چون بدر خوانهٔ پادشاه رسیدند
گفت من مردیم که عبادت میکردم در بیابان و میخواهم که خدای پادشاه را بپرستم چون سخن او را بپادشاه
رسانیدند پادشاه گفت ببرید او را بیت خانه تا خدای ما را بپرستد پس یکسال با آن دو رسول سابق

دو بتخانه

در بیت خانه ماندند و عبادت خدا در آن موضع میکردند چون آن دو رسول رسید گفت با من چه میخواهید
که جمعی از دینی بدینی برگردانید بخشونت و درشتی چرا رفق و مدارا نکردید پس با ایشان گفت که شما اقرار
میکنید که مرا میشناسید پس او را نزد پادشاه بردند پادشاه گفت شنیده ام که خدای مرا میپرستید پس تو
برادر منی در دین و رعایت تو بر من لازم است از من طلب هر حاجتیکه داری گفت ای پادشاه مرا حاجتی
نیست ولیکن دو شخص را در بیت خانه دیدم اینها کیستند پادشاه گفت اینها دو مردند آمده بودند که دین
مرا باطل گردانند و مرا میخواندند بسوی خدای آسمانی گفت ای پادشاه خوبست با ایشان مباحثه خوبی بنمائیم
اگر حق با ایشان باشد ما متابعت ایشان بکنیم و اگر حق با ما باشد ایشان نیز بدین ما در آیند و آنچه از برای
ماست از برای ایشان باشد و آنچه بر ماست بر ایشان باشد پس پادشاه فرستاد و ایشان را طلبید پس مصاحب
ایشان با ایشان گفت که برای چه آمده اید شما باین شهر گفتند آمده ایم که بخوانیم پادشاه را بعبادت خداوندیکه
آسمان و زمین را آفریده است و خلق میکند در رحمها آنچه میخواهد و صورت می بخشد بهر نحو که میخواهد درختها را
او رویانیده است میوه ها را او آفریده است باران را او میفرستد از آسمان پس با ایشان گفت که آن خدائیکه شما مارا
بعبادت او میخوانید اگر کوری را حاضر گردانیم قادر هست که او را بینا کند گفتند ما اگر دعا بکنیم که بکند اگر خواهد
میکند گفت ای پادشاه بگو تا نابینائی را بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد چون او را حاضر کردند بان دو رسول
گفت که بخوانید خدای خود را تا این کور را روشن کند اگر راست میگوئید پس برخاستند و دو رکعت نماز کردند
و دعا کردند همانساعت چشم او گشوده شد و باسمان نظر کرد و بعضی از روایات پادشاه امر کرد که بیشتر آوردند
که جای دیدهها مانند پیشانی صاف بود و فرجه و رخنه نداشت پس ایشان دعا کردند تا جای چشم او شکافته شد
و دو بندقه از گل ساختند و بجای دو حدقه او نهادند پس آن بندقه ها حدقه بینا شد و همه چیز را دید پادشاه
متعجب شد پس شمعون گفت ای پادشاه بگو تا کور دیگری بیاورند چون آوردند بسجده رفت و دعا کرد چون
سر برداشت آن کور نیز بینا شد پس بپادشاه گفت که اگر اینها یک حجت آوردند ما هم یک حجت در برابر آن آوردیم
اکنون بفرما شخصی را که زمینگیر شده باشد و حرکت نتواند کرد حاضر کنند چون حاضر کردند با ایشان گفت که
دعا کنید که خدا این بیمار را شفا دهد باز ایشان نماز کردند و دعا کردند خدا او را شفا داد و برخاست

وروانشد

و روانشد پس گفت ای پادشاه بفرما که زمینگیر دیگر بیاورند چون آوردند خود دعا کرد او نیز شفا یافت
پس گفت ای پادشاه ایشان دو حجت آوردند ما هم در برابر ایشان آوردیم اما یک چیز مانده است که اگر
ایشان میکنند من در دین ایشان داخل میشوم پس گفت ای پادشاه شنیده ام که پسری داشتی و او مرده
اگر خدای ایشان او را زنده کند من در دین ایشان داخل میشوم پس پادشاه گفت که در اینحال من نیز در دین
ایشان داخل میشوم پس با ایشان گفت یک چیز باقی مانده پسر پادشاه مرده اگر دعا میکنید که خدای شما او را
زنده کند ما در دین شما داخل میشویم پس ایشان بسجده رفتند و سجده طولانی کردند و سر برداشتند و بپادشاه
گفتند که جمعی را بفرست بسر قبر فرزندت که انشاء الله از قبر بیرون آمده پس مردم دویدند بسوی قبر پسر
پادشاه دیدند که از قبر بیرون آمده و خاک از سر خود میافشاند چون او را نزد پادشاه آوردند پادشاه
او را شناخت پرسید که چه حال داری ای فرزند گفت مرده بودم دیدم که دو کس نزد پروردگار من در اینوقت در
سجده بودند و سؤال میکردند که خدا مرا زنده گرداند و مرا بدعای ایشان زنده گردانید گفت ای فرزند اگر
ببینی ایشان را آیا میشناسی گفت بلی پس مردم را بصحرا بیرون برد و پسر خود را بازداشت و یک یک از مردم را
از پیش او میگذرانیدند بعد از یک ساعت میپرسید که این از اینهاست میگفت نه تا آنکه بعد از جماعت بسیاری یکی
از آن دو رسول را آوردند پس پسر گفت که این یکی از اینهاست و بسوی او اشاره کرد باز بعد از جماعت بسیاری
که گذرانیدند هر یک را که میدید میگفت نه دیگری را که گذرانیدند گفت این یکی دیگر است پس رسول سیم گفت
من ایمان آوردم بخدای شما و دانستم که آنچه شما آورده اید حق است پس پادشاه گفت که من نیز ایمان آوردم
بخدای شما و اهل مملکت او همه ایمان آوردند باری مقصود اینکه مدارات رسول سیم سبب ایمان اهل آن
شهر گردید در کافی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که با فرزندان و عشایر خود خطاب فرمود که ای بنی
عبد المطلب انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه وحسن البشر ای فرزندان عبد المطلب بدرستیکه شما را
توانائی آن نیست که مردم را بمال خود از خود راضی نمائید پس با ایشان بگشادگی رو و حسن خلق ملاقات نمائید
و از مجموعه ورام ماثور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هنگام وفات اولاد کرام خود را جمع نموده از حسنین علیهما السلام و
محمد حنفیه و سایر ایشان و وصیت فرمود و در آخر آن فرمود که ای فرزندان من معاشرت و آمیزش کنید با مردمان

بخوبی

۲۴۳ در اینکه حسن خلق سبب وداد میشود

بخوبیکه اگر زنده بمانید آرزومند و مشتاق شما باشند و اگر بمیرید بر مردن شما بگریند چنان با ایشان بد خو کن که بعد از
مردنت عزیز در مسلمانان بزرگ میشوید هند و بسوزاند ورسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند ما من شیء اثقل
فی المیزان من حسن الخلق هیچ چیزی در ترازوی اعمال حسنه سنگین تر از حسن خلق نیست و در کافی از آنجناب روایت
کرده که سه چیز است که سبب محبت و وداد برادر مسلم میشود اول آنکه چون با او برخورد با روی شگفته برخورد
دویم آنکه چون در پهلوی او نشیند جای نشستن را برای او فراخ گرداند سیم آنکه از نامها آنچه او را خوشتر آید بآن نام
بخواند و در ارشاد القلوب از آنجناب روایت نموده که حسن الخلق یثبت المودة و حسن البشر یذهب بالسخیمة خوش
خلقی درخت محبت را می رویاند و خوش خوئی محبت کینه را از دل میسازد و از امالی طوسی ره منقول است که
حسن البشر بالناس نصف العقل با مردم خوش خو بودن نصف عقل است و حضرت باقر علیه السلم فرمودند که کامل
ترین مؤمنان خوش خلق ترین ایشانست و این بتجربه رسیده که مردم را با خوش خلق انس بیشتر است که با او مخالطت
و طریق الفت میاندازند و با او نزدیک میشوند و هر که کج خلقست خود را معذب میدارد و چه بسا ضررهای
عظیم باین سبب باو میرسد و این صفت صفتی است که انسان را از خالق و خلق دور میاندازد و از نظر مردم دور
میافکند و طباع را از او متنفر میکند و هر سیئ الخلق اغلب مسخره مردمان و مضحکه ایشانست لحظه از غم و الم
خلاصی ندارد خداوند تعالی فرموده لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور
رحیم قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی حلیم در جلد عاشر بحار روایت فرموده که مرد شامی
دید امام حسن علیه السلم را سواره براهی میرفت پس شروع کرد آنجناب را لعن کردن و آنسرور جواب نمیفرمود پس چون
آن مرد فارغ شد آنجناب باو رو نمود و بر او سلام کرد و خندید پس فرمود ای پیرمرد گمان میکنم ترا که غریبی و شاید
تو اشتباه کرده فلو استعتبتنا اعتبناک ولو سألتنا اعطیناک ولو استرشدتنا ارشدناک ولو استحملتنا
احملناک وان کنت جائعا اشبعناک وان کنت عریانا کسوناک وان کنت محتاجا اغنیناک وان کنت طریدا
آویناک وان کان لک حاجة قضیناها لک پس اگر از ما طلب خشنودی کنی ترا خوشنود مینمائیم و اگر از ما
سؤال کنی ما ترا عطا میکنیم و اگر از ما راهنمائی بخواهی ترا راه نمائی میکنیم و اگر از ما باربرداری یعنی حیوانی
بخواهی بتو میدهیم و اگر گرسنه باشی ترا سیر میکنیم و اگر برهنه ترا می پوشانیم و اگر محتاجی ترا بی نیاز میکنیم و

اگر رانده

۲۴۴ در کیفیت سلوک حضرت پیغمبر با مرد شامی

اگر رانده شده ترا پناه میدهیم و اگر حاجتی داری برآیت روا میکنیم پس اگر بار ترا بمنزل ما نقل کنی و مهمان ما
باشی تا وقتیکه بخواهی کوچ کنی از برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما را امکان وسیعی و منزل کشاده و مال بسیار است
پس چونکه آن مرد کلام آنجناب را شنید گریست پس گفت شهادت میدهم که تو خلیفه خدا هستی در زمین الله اعلم
حیث یجعل رسالته و بودی تو و پدرت مبغوض ترین خلق بسوی من و الآن تو محبوب ترین خلق خدائی
بسوی من و اسباب خود را نقل کرد و مهمان آنجناب بود تا کوچ کرد و معتقد بدوستی ایشان گردید بشعر سنگ
حریف خوی ملایم نمیشود در جنگ آب و آتش بنگر ظفر کراست و از حضرت صادق ع منقول است که سائلی
نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و چیزی طلب کرد حضرت فرمود که آیا کسی هست بما قرضی بدهد پس
شخصی از انصار برخواست و گفت نزد من هست حضرت فرمود که چهار وسق خرما باین سائل بده چون خرما را
بسائل داد و مدتی گذشت بخدمت حضرت آمد و طلب قرض خود نمود حضرت فرمود که انشاء الله بهم رسد
بدهیم پس بار دیگر آمد و چنین جواب شنید در مرتبه سیم گفت که بسیار گفتی یا رسول الله انشاء الله بهم رسد
بدهیم آنجناب در برابر سخن ناملایم او تبسم فرمود و گفت آیا کسی قرض دارد بما بدهد پس شخصی برخواست و
گفت من دارم فرمود که چه مقدار داری گفت هر چه بخواهی فرمود که هشت وسق خرما باین مرد بده آن انصاری
گفت یا رسول الله من چهار وسق داده بودم فرمود من چهار دیگر را بتو بخشیدم و در عین الحیوة از حضرت امیر
المؤمنین ع نقل کرده که یهودی چند دینار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله طلب داشت روزی آمد و طلب نمود
آنجناب فرمود که ای یهودی حاضر ندارم که بدهم گفت یا محمد از تو جدا نمیشوم تا از تو بگیرم حضرت فرمود که پس
من نزد تو مینشینم تا بهم رسد پس حضرت در همان موضع با او نشستند تا ظهر شد و نگذاشت که حضرت بخانه
رود نماز ظهر را در همانجا گذارد و با او نشست تا وقت نماز عصر و نماز عصر را در همانجا ادا فرمودند و با
او نشستند تا نماز شام و خفتن را در همانجا گذارد و شب در همانجا ماندند تا صبح و نماز صبح را نیز در همانجا کردند
یهودی ملازم آنحضرت بود و جدا نمیشد و صحابه او را تهدید و توعید میکردند آنجناب بصحابه فرمودند که
چه میخواهید از او گفتند یا رسول الله یهودی ترا اینقدر زمان حبس کرده حضرت فرمود که خدا مرا مبعوث
نکرده که ظلم کنم نه بر کسیکه در امان باشد و نه بر کسیکه در امان نباشد چون روز بلند شد یهودی

شهادت

۲۷ در شأن نزول آیه انک لعلی خلق عظیم

شهادت گفت و مسلمان شد و گفت نصف مال خود را میدهم که در راه خدا صرف نمائی والله که من انکار را
برای این کردم که پیغمبری تو بر من ظاهر شود زیرا که نعت ترا در تورات خوانده ام که محمد بن عبدالله صلی الله علیه
و آله مولد او مکه است و محل هجرت او مدینه است و درشت خو نیست و غلیظ نیست و صدا بر روی مردم بلند
نمیکند و فحش و دشنام نمیگوید اینک من شهادت میدهم که خدا یکی است و تو پیغمبر و رسول اوئی و اینک
مال من برای تست هر چه خواهی در مال من بکن آن یهودی مال بسیار داشت الخبر و در اکثر کتب معتبره منقول است
که روزی آنجناب در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و مشغول تکلم بودند که کنیزکی از شخصی از انصار داخل
شد خود را با نحضرت رسانید و پنهانی گوشه جامه آنجناب را گرفت چون آنحضرت مطلع شد از جا خود برخواسته
و گمان کرد که او را با آنحضرت شغلی است چون آنحضرت برخواست کنیزک هیچ سخنی نگفت و آنحضرت نیز سخنی نفرمودند
و بجای خود نشستند باز کنیزک آمد و گوشه جامه آنحضرت را گرفت و آن بزرگوار برخواست تا سه دفعه آن کنیزک چنین
کرد و آنجناب برخواست و در دفعه چهارم که آن سرور برخواستند آن کنیزک از عقب آنحضرت قدری جامه آنحضرت
جدا کرد و برگشت و روانه شد مردمان گفتند که ای جاریه این چه عمل بود که کردی که حضرت را سه دفعه برخیزانیدی
و سخن نگفتی یا مطلب تو چه بود کنیزک گفت در خانه ما شخصی بیمار بود اهل خانه مرا فرستادند که پاره از
جامه آنحضرت را ببرم که از برای مریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم قدری جامه آنحضرت را بگیرم حضرت بر
میخواستند و فرمودند که مرا با ایشان شغلی است من حیا کردم که آنحضرت را خواهش کنم که قدری جامه بمن بدهد
و منقول است که روزی اعرابی آمد و ردای مبارک آنجناب را بعنف کشید بحدی که در گردن مبارک جای کناره
ردا ماند پس گفت از مال خدا بمن بده آنحضرت از روی لطف بسوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که باو عطا
دادند پس حق تعالی فرستاد که انک لعلی خلق عظیم بدرستیکه تو هر آینه بر خلق بزرگی هستی و بعضی از معتبرین
روایت کرده اند که آنجناب با یکی از اصحاب خود بصحرای مدینه میگشت پیرزنی بر سر چاهی دید که میخواست آب
بکشد و نمیتوانست آن سرور بر سر چاه آمده فرمودند ای عجوزه من از برای ثواب بکشم عرض کرد که اگر بکنی با عجوز
مسکینی یعنی جزای عملت را می بینی پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک او را پر از آب نموده و بر دوش مبارک برداشته
فرمود پیش رو و راه خانه خود را بمن بنما پس آن عجوزه از پیش و آنجناب از عقب او میرفتند آنکس که همراه بود هر

چند

در شکوای امیرالمؤمنین ع با قصاب امت

چند که مبالغه کرد که مشک را از آن سرور بستاند قبول ننموده فرمودند من بکشیدن بار مشقت امت سزاوار
ترم تا رسیدند بدر خیمه او مشک را در آنجا نهاده مراجعت فرمودند زن بخیمه رفت فرزندان را گفت برخیزید
و این مشک را بدرون خیمه بیاورید ایشان گفتند که مشک را چگونه آوردی گفت جوانی شیرین کلام خوب رو
خوش خوئی با من تلطف بسیار کرد و مشک را برداشته باینجا آورد گفتند کجا رفت گفت اوست که میرود ایشان
از دنبال شتافتند حضرت را شناختند بدر خیمه دویده گفتند ای مادر این همان کسی است که نبوت و ایمان او را
و پیوسته مشتاق دیدار اوئی پیرزن از خیمه بیرون دویده با فرزندان از عقب آنجناب رفتند تا پیرزن رسید
خود را بان سرور رسانیده در پای آن سرور افتاده بسیار گریست و اعتذار نمود آنجناب در حق او و فرزندانش
دعا فرمود انها را با لطف باز گردانید پس این آیه در حق آنجناب نازل شد و از کتاب دلائل الاعجاز منقول است که حضرت
امیرالمؤمنین ع از کوچه عبور مینمود دید کنیزی نشسته گریه میکند آنجناب سبب گریه او را پرسیدند عرض کرد
خانمی دارم که گوشت بجهت او خریدم قبول نکرد نزد قصاب بردم گوشت دیگر داد چون نزد او بردم قبول نکرد تا
سه دفعه نقصیتا معاوضه نمودم انگاه قصاب قسم یاد نمود بحق امیرالمؤمنین ع که اگر بار دیگر واپس خواهی آورد
قبول نخواهم کرد و چون نزد خانم خود بردم او نیز قسم یاد کرد که اگر بار دیگر گوشت بد پس آوری ترا اذیت خواهم
کرد حال نمیتوانم نزد قصاب رفت و نه نزد خانم خود حیران و سرگردان مانده ام آنجناب فرمود که من شفیع تو میشوم
نزد هر کدام که خواهی از قصاب یا خانمت عرض کرد اگر نزد خانم برویم خوف اذیت دارم که مؤاخذه نماید که
بجهت خود شفیع آورده نزد قصاب بیا پس آنجناب نزد قصاب رفتند و آن قصاب از خاص شیعیان بود که از شهر
مداین از عیال و خانمان دور افتاده بشوق لقای آن سرور بکوفه آمده بود و وقتیکه بکوفه آمد امیرالمؤمنین ع بغزوه
تشریف برده بود و آن قصاب بجهت انتظار ملاقات آنجناب مشغول قصابی شده بود و حضرت را نمی شناخت آنجناب
نزد او آمده فرمود ای بنده خدا دوست میدارد کسی را که قلب مؤمنی را مسرور نماید اینک فعلا نیز گوشت را از
این کنیزک قبول نما و گوشت دیگری باو بده گفت ای جوان عرب این دفعه چهارم است که گوشت را پس آورده و
من قسم خورده ام که قبول نکنم آنجناب فرمود که من متعهد میشوم که خدا بر مخالفت این قسم بر تو غضب نکند
آن قصاب دست بسینه آنجناب زد که دور شو از دکان من و با من ترا رجوعی نباشد آن معدن خلق و حلم اصلا

سخنی

در قطع کردن قصابی دست خود را

سخنی نفرمود سر بر افکنده بکنیزک فرمود بیا نزد خانمت برویم شاید شفاعت مرا قبول کند چون بدر خانه
خانمش رسیدند دق الباب کردند خانمش زوجه احمد کوفی بود بعقب در آمده و او را شناخت خود را بقدم مبارک
انسرور انداخت انحضرت فرمود یا امة الله ایا شنیده که در جهنم وادیست که او را غضبان میگویند و جای کسیست که
ستم کند بر غلام و کنیز خود ایا کنیزک را بس نیست که باید دو عقوبت نماید یکی خداوند اعلی را و دیگری مخلوق را
عرض کرد ای مولای من جان من فدای قدم مبارک شما باد من او را ببخشیدم انجناب فرمود که منهم او را آزاد نمودم
عرض کرد که ای اقای من توقع دارم که منزل مرا مشرف فرمائی و قدری رطب تناول نمائی انجناب دعوتش را اجابت
نمود و بخانه اش در آمد و آن زن با سرور بسیار بخدمت گذاری مشغول گردید که شوهر او احمد رسید گفت بشارت
باد ترا که امیر المؤمنین بخانه ما تشریف آورده اند که بشفاعت کنیز آمده بودند گفت ایا انجناب را مسرور نمودی
گفت اری من کنیز را باو بخشیدم و انجناب هم او را آزاد فرمود احمد بسیار مسرور شد و گفت بعوض این احسان تو
باغات و بستان خود را بتو بخشیدم انگاه با انجناب مشغول تناول رطب شد و التفات بسیار باحمد و زوجه
او فرمود که وقت صلوة ظهر شد حذیفه در مسجد منتظر انجناب بود چون انجناب تشریف نیاورد حذیفه
نزد قصاب امده پرسید که امیر المؤمنین از در دکان تو بکجا رفت قصاب گفت من کجا و این فیض عظیم کجا از مدتی بجهت
ادراک سعادت ملاقات انجناب امده بودم و تا حال مرا ملاقات حاصل نشده و قدری عطر بجهت انحضرت
اورده ام که روز جمعه شرف لقای انحضرت را دریابم حذیفه گفت همان جوان عرب که در نزد تو شفاعت
کنیز نمود امیر المؤمنین علیه السلام بود گفت وای بر من چه لباس داشت حذیفه گفت همانکه جامه پشمینه پوشیده
بود با لیف خرما وصله کرده بود و نور از جمال او ظاهر بود قصاب بوحشت و اضطراب امد فریاد و ناله نمود
که وای خدای بر بدبختی من فی الفور فریاد بر فقرا نمود که انچه در دکان دارم و جمیع اموالم بر شما حلال باد بار
دیگر دینار بر من حرام باشد انگاه امدند جمیع گوشت آن دکان را با سایر اموال او بردند پس دست خود را
مخاطب ساخته گفت میخواهم مانند تو دستی اگر بی ادبی بجانب آن شاه خود در آن شده باشی بر تخته دکان نهاده
با ساتور قصابی انقدر زد که قطع نمود و با آن دست بریده در کمال ضعف در بالای طاقی از محلات کوفه
افتاده در خون خود می غلطید و می گریست و خلق بسیاری بگرد او جمع شده بودند که سیر میکردند حضرت

مجتبی

در شهادت ابوبکر و عمر و عثمان فرزندان امیر المؤمنین

مجتبی علیه السلام فرمود که پدرم در مسجد بود چون از نماز فارغ شد دیدم رنگ مبارکش متغیر شده فرمود یا
حسن برخیز که دوستی من دست خود را در راه من قطع نموده این زنان را ببر پیش او ببیند از یکو بیز دما ابدان
سر و پیرزد قصاب آمده آمد قصاب را خبر کردند که این حسن بن علی علیهما السلام است خود را بقدم انجناب انداخت
انجناب عبا را بر سر او افکند و بشارت التفات و مرحمت امیر المؤمنین را باو داد که از الطلب فرموده عرض
کرد و اجلناه لیتنی کنت عمیا کاش من کور شده بودم بچهره و با انجناب نظر نمایم برخواست و قدری راه رفت
در کمال ضعف که بناگاه خلایق کوچه دادند و امیر المؤمنین خود تشریف آوردند او را بمرحمت بسیاری
در بر گرفتند و فرمودند ای جوان چرا دست خود را قطع نمودی محزون مباش بخدا قسم همانوقت که دست بر
سینه من زدی من بجهت تو استغفار نمودم دست او را بجای خود نهاد اب دهان مبارک بر ان مالیده دعا
نمود التیام یافت ای شیعیان امیر المؤمنین نتوانست ببیند که دست یکی از دوستانش بریده باشد ایا کجا بود که
در کربلا دو دست عباس نامدار را زید بن [illegible] جدا نمودند روز عاشورا بعد از انکه فرزندان امام حسن علیه السلام شهید شدند
برادران سید الشهدا اغاز جانبازی شدند پس اول کسیکه از ایشان بیرون رفت ابوبکر بن علی بود و نامش
عبد الله و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن ربعی تمیمی بود پس او بمیدان رفت و رجز میخواند باین رجز
شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الکریم المفضل هذا حسین بن النبی المرسل عنه نحامی بحسام
المصقل تفدیه نفسی من اخ مبجل پس پیوسته مقاتله می نمود تا زحر بن بدر نخعی لعین او را بشهادت رسانید
و بعضی گفته اند که قاتلش عبد الله بن عقبه غنوی بود و از ابو الفرج منقولست که قاتل او معلوم نبود و
از حضرت باقر منقولست که مردی از همدان او را کشت و از مقاتل نیز ذکر شده که او را یافتند در ساقیه کشته شده معلوم
نبود که او را کشته پس از او برادرش عمر بن علی بمیدان رفت و میفرمود اضربکم ولا اری فیکم زحر ذاک الشقی بالنبی
قد کفر یا زحر یا زحر تدانی من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر شر مکان فی حریق و سعر لانک الجاحد یا شر البشر
پس حمله کرد بر زحر قاتل برادرش پس او را بدرک فرستاد و رو بان لشکر نمود و با شمشیر ضربت منکر بر ان قوم میزد
و میفرمود خلوا عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن اللیث العبوس المکفهر یضربکم بسیفه ولا یفر ولیس فیها کالجبان
المنجحر پس پیوسته جنگ مینمود تا بدرجه شهادت رسید پس از او برادرش عثمان بن علی بمیدان رفت و مادرش

ام البنین

در شهادت جعفر و عبد الله فرزندان امیر المؤمنین

ام البنین دختر حزام بن خالد بود از بنی کلاب و میگفت انی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الطاهر
وابن عم النبی الطاهر اخی حسین خیرة الاخایر وسید الکبار والاصاغر بعد الرسول والوصی الناصر
پس خولی بن یزید اصبحی لعنه الله تیری بر جبین شریفش زد پس از اسب افتاد و سرش را مردی از بنی ابان بن حازم
جدا نمود و از ابو الفرج منقولست که بیست و یکسال از سن مبارکش گذشته بود و امیر المؤمنین ع فرموده که من اورا
همنام برادرم عثمان بن مظعون قرار دادم پس از آن برادرش جعفر بن علی بمیدان رفت و مادر او نیز ام البنین
بود و میفرمود انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذی النوال حسبی بعمی شرفا و خالی احمی حسینا ذا الندی
المفضال پس مقاتله فرمود پس خولی اصبحی لعنه الله تیری بجانب او افکند پس بشقیقه یا دیده اش رسید و بدرجه شهادت
فائز شد و او را نوزده سال بود پس برادرش عبد الله بن علی بمیدان رفت و ابو الفرج گوید که بیست و پنجسال
داشت و اولادی نداشت عباس با او فرمود تقدم بین یدی حتی اریک واحتسبک فانه لا ولد لک بمیدان برو
وجنگ کن تا من ترا ببینم و کشته شدنت را ملاحظه نمایم و ثواب آنرا در مرثیه گوی برادرم حسین علیه السلم
محسوب دارم زیرا که تو اولادی نداری پس بمیدان رفت و میفرمود انا ابن ذی النجدة والافضال ذاک علی
الخیر ذو الفعال سیف رسول الله ذی النکال فی کل یوم ظاهر الاحوال پس هانی بن ثبیت حضرمی لعنه الله
او را شهید نمود و ابو الفرج گوید که مردی از بنی تمیم از بنی ابان بن دارم او را بقتل رسانید و بعضی گفته اند که
ابرهیم بن علی نیز در آن روز کشته شده و ابو الفرج منکر آنست و میگوید که در کتب انساب ذکری از ابرهیم نشده
وگویند که عبید الله بن علی نیز در آن روز شهید شد و ابو الفرج از آن تخطئه نموده که عبید الله یوم الدار شهید شد
اصحاب مختار او را کشتند پس از آن نوبت جناب باری بقدوة ناس جناب عباس رسید و آن سرور کنیه شریفش
ابو الفضل است و مادرش ام البنین است و آنجناب اکبر اولاد او بود و ام البنین مادر این چهار برادر
بود که در آن روز کشته شدند بعد از این واقعه همیشه ببقیع میرفت پس اولاد خود بحزین ترین ندبه مینمود
پس مردم بسوی او جمع میشدند گوش بندبه او میدادند پس مروان با جمعی میآمد و ندبه او را میشنید و گریه
میکرد و کان العباس جلا وسیما جمیلا یرکب الفرس المطهم ورجلاه یخطان فی الارض و عباس مردی بود
نیکورو و صبیح منظر سوار میشد بر اسبهای فربه و پاهایش بزمین میکشیدند و کان یقال له قمر بنی هاشم و

اولا

در فضیلت جناب عباس ابن علی شهید

او را ماه بنی هاشم میگفتند و کان لواء الحسین علیه السلم معه و لواء برادرش با او بود و سقای اهل بیت او را
نامیدند از آنوقتیکه برای اطفال برادرش آب آورد چنانچه سابقا بیان شد صدوق ره در امالی و خصال
از ابو حمزه ثمالی روایت نموده که حضرت سید الساجدین علی بن الحسین علیهما السلم روزی نظر فرمود بعبید الله بن
عبد الله بن عباس ابن امیر المؤمنین علیهما السلم پس گریست پس فرمود هیچ روزی بر پیغمبر ص
شدید تر نبود از روز احد که در آن روز عم آنجناب حمزة بن عبد المطلب اسد الله واسد رسوله او بدرجه شهادت
رسید و بعد از آن ناگوارتر از روز موته برای آنجناب نبود که در آن روز پسر عمش جعفر بن ابی طالب علیهما السلم شهید
شد پس فرمود ولا یوم کیوم الحسین ع هیچ روزی بر پیغمبر مانند روز شهادت فرزندش حسین ع ناگوار نبود
از دلف الیه ثلثون الف رجل یزعمون انهم من هذه الامة کل یتقرب الی الله عز وجل بدمه که سی هزار نفر بر او جمع
آمدند که گمان میکردند که از این امتند هر یک بخدای عز وجل تقرب میجستند بخون ریزی آنجناب و هو بالله یذکرهم
فلا یتعظون حتی قتلوه بغیا و ظلما و عدوانا و آنجناب ایشانرا از خدا میترسانید پس ایشان متعظ نشدند
تا او را بظلم و عدوان شهید نمودند پس فرمود رحم الله العباس لقد آثر و ابلی و فدی اخاه بنفسه حتی قطعت
یداه خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادرش نمود تا دستهایش را جدا نمودند
فابدله الله عز وجل بهما جناحین یطیر بهما مع الملائکة فی الجنة کما جعل لجعفر بن ابی طالب پس خداوند عز
وجل بعوض دو دستش دو بال باو کرامت فرمود که بآنها در بهشت با ملائکه طیران میکند چنانچه برای
جعفر بن ابی طالب این کرامت قرار داده شده و ان للعباس عند الله تبارک و تعالی منزلة یغبطه بها جمیع الشهداء
یوم القیمة و بدرستیکه از برای عباس در نزد خدا منزلتی است که جمیع شهدا آرزوی منزلت او را میکنند در روز
قیامت در بعضی از تالیفات اصحاب رضوان الله علیهم منقولست که چون عباس تنهائی برادر بزرگوار را دید بنزد
آنجناب آمد عرض کرد یا اخی هل لی من رخصة آیا رخصت میدهی پس آنجناب گریست گریستن شدیدی
تا اینکه ریش مبارکش تر شد از اشک و فرمود یا اخی کنت العلامة من عسکری و مجمع عددنا فاذا انت غدوت
یؤول جمعنا الی الشتات و عمارتنا تنبعث الی الخراب ای برادر تو علامتی بودی از عسکر من و باعث اجتماع
عدد ما پس هرگاه تو بروی بجنگ جمعیت ما متفرق میشود و آبادی ما خراب میگردد پس عباس عرض کرد روح

برادرت

ذکر اینکه جناب عباس حامل لوا بود

برادرت بعد از بابای آقای من بتحقیق که دل از زندگانی دنیا تنگ آمده و میخواهم که خون خواهی از این منافقین
بنمایم پس آنجناب فرمود هرگاه میخواهی بجنگ بروی پس از برای این اطفال طلب کن جرعه آبی را و نیز منقولست که
زهیر بن قین پیش از آنکه کشته شود در روز عاشورا نزد عبد الله بن جعفر بن عقیل آمد پس گفت ای برادر
علم را بمن بده پس عبد الله با او گفت آیا در من قصوری هست از اینکه حامل آن باشم گفت نه ولیکن مرا بآن حاجتی است
پس علم را باو داد و زهیر آنرا برداشت مقابل عباس آمد و گفت ای فرزند امیر المؤمنین میخواهم من بتو خبری
نقل کنم که از آن حفظ دارم گفت بگو که الحال وقت حدیث است فلا حرج علیک فانما تروی لنا متواتر الاسناد
پس گفت بدان ای ابا الفضل که پدرت امیر المؤمنین علیه السلام چون میخواست که مادرت ام البنین را بحباله
خود در آورد نزد برادرش عقیل فرستاد و او بانساب عرب دانا بود پس گفت ای برادر میخواهم از تو که برای من
از زنان صاحبان حسب و نسب و شجاعت زنی را خطبه کنی تا اینکه خداوند از آن فرزندی بمن دهد که شجاع
و بازو داشته باشد که فرزندم حسین را یاری کند و در زمین کربلا بجان خود با او مواسات نماید و پدرت
ترا از جهة از برای مثل این روز قرار داده پس کوتاهی مکن از یاری عیال برادرت و خواهرانت راوی گوید پس
عباس مرتعد شد و در رکاب جنبش کرد تا آنرا پاره کرد و گفت ای زهیر مرا در این روز دلیر میکنی بخدا قسم
تو بنمایم چیزی که هرگز آنرا ندیده باشی پس اسب را بجانب قوم جولان داد تا در وسط میدان در آمد پس
ایشان فرمود تا ابن سعد این حسین فرزند دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است میفرماید که شما برادران
و اصحاب و بنی اعمام او را کشته اید و الان باقی مانده تنها و بی کس با اولاد و عیالش و ایشان همه تشنه اند که
تشنگی جگرهای ایشان را سوزانیده پس ایشان را شربتی از آب سیراب نمائید که عیال و اطفالش بحد هلاکت رسیده
و باین حال میفرماید دعونی اخرج الی طرف الروم او الهند و اخلی لکم الحجاز و العراق و اشرط لکم ان غدا فی
القیمة لا اخاصمکم عند الله حتی یفعل الله بکم ما یرید و لکذا رید مرا که بطرف روم یا هند بروم و حجاز و عراق را
برای شما وا میگذارم و برای شما شرط میکنم که فردای قیامت نزد خدا با شما مخاصمه نکنم که از شما انتقام بکشد پس
چون عباس کلام برادرش را بان قوم رسانید پس بعضی از ایشان ساکت شدند و جوابی ندادند و بعضی
از ایشان نشستند گریه میکردند پس شمر و شبث بن ربعی لعنهما الله بمقابل آنسرور آمدند و گفتند بگو برادرت

کراکر

ذکر طلب کردن عباس آب از فرقه ناسپاس

که اگر تمام روی زمین آب باشد و در تحت تصرف ما باشد ما قطره بشما نخواهیم داد مگر اینکه در بیعت یزید داخل
شوید پس عباس تبسم نمود و بجانب برادرش برگشت و کلام ایشان را بآنجناب معروض داشت پس آنسرور
سر مبارک بزیر انداخت و گریست تا گریبانش تر شد پس شنید مظلومان آواز کودکان را شنید که فریاد میکردند
العطش العطش پس چونکه عباس این را شنید سر بآسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی ارید ان اعتد بعدتی و املا
لهؤلاء الاطفال قربة من الماء میخواهم که کوشش کنم بقدر توانائی و برای این کودکان مشک آبی بیاورم پس
سوار بر اسبش شد و نیزه اش را برداشت و مشک بدوش افکند و بجانب فرات رفت و مجلسی علیه الرحمه روایت
فرموده که در آن وقت چهار هزار نفر باو احاطه کردند از کسانیکه موکل فرات بودند و تیر بجانب او می افکندند
پس ایشان را متفرق نمود و هشتاد نفر از ایشان را بدرک فرستاد تا داخل آب شد پس چونکه خواست جرعه از آب
بنوشد عطش حسین و اهل بیتش علیهم السلام را بیاد آورد پس آب را ریخت و بعضی از ثقات نقل کرده اند که گفت
والله لا اذوق الماء و سیدی الحسین عطشان بخدا قسم که آب نمیخورم و حال آنکه آقایم حسین تشنه باشد یا نفس
هونی فالحسین معطش و بنوة الحرم المطهر اجمع والله لا اشرب من الماء قطرة و اخی حسین فی العراق مضیع
ای نفس خوار شو که حسین ع تشنه است و فرزندان و حرم مطهرش همگی تشنه اند بخدا قسم نمی آشامم از آب قطره را
و حال آنکه برادرم در نزد اهل کوفه ضایع شده و حرمتش بر طرف گردیده و بروایت مجلسی مشک را پر آب نمود
و بر کتف راست کشید و بجانب خیمه رو کرد پس راهها براو گرفتند و از هر جانب باو احاطه نمودند و آنجناب با ایشان
محاربه مینمود و ابو مخنف گوید فاخذه النبل من کل مکان و هو یقاتل و القربة علی کتفه حتی صار درعه کالقنفذ پس
تیر از هر طرف بجانب آنسرور میآمد و او مقاتله مینمود و مشک بردوشش بود تا اینکه از بس تیر بر زره اش
رسیده بود مانند خار پشت گردیده بود تا اینکه نوفل ازرق ضربتی بر دست راستش زد و آنرا قطع کرد پس
مشک را بدوش چپ افکند پس نوفل ضربتی بر دست چپش زد پس آنرا نیز جدا نمود از زند که بند باشد پس مشک را
بدندانش برداشت پس تیری آمد بمشک آب رسید و آبش ریخت پس تیری دیگر بر سینه اش رسید پس از اسب
در گردید و صیحه زد برادرش حسین که مرا دریاب و نیز مجلسی ره از ابو الفرج نقل نموده که عباس بغاب
بیاورد پس بر او حمله کردند و او بر ایشان حمله نمود و میفرمود لا ارهب الموت اذا الموت رقا حتی اواری فی

المصالیت

در شهادت جناب ابی الفضل صلوات الله علیه

المصالیت لقا نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدو بالسقا ولا اخاف الشر یوم الملتقی تا کی
نیست مرا از مرگ هرگاه امارات آن ظاهر شود تا اینکه در زیر شمشیرها پنهان شوم جان من فدای جان پیغمبر برگزیده باد
بدرستیکه من عباسم که بطلب آب میروم و ترسی از شر دشمن ندارم در روز نبرد پس ایشان را متفرق نمود پس
زید بن ورقا از عقب نخله کمین کرد و حکیم بن طفیل سنبسی او را کمک نمود پس ضربتی بر دست راستش زد پس
شمشیر را بدست چپ گرفت و حمله کرد و رجز میخواند والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی وعن
امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین بخدا قسم اگر دست راستم را بریدید بدرستیکه من همیشه از دین
خود و از امام صادق یقین که فرزند پیغمبر پاکیزه امین است حمایت خواهم نمود پس مقاتله کرد تا از کار افتاد
پس حکیم بن طفیل طائی از پشت نخل خرما کمین کرد پس ضربتی بر دست چپش زد او را جدا کرد پس عباس فرمود یا
نفس لا تخشی من الکفار وابشری برحمة الجبار مع النبی سید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم
یارب حر النار ای نفس مترس از کفار و بشارت باد ترا برحمت پروردگار جبار و رفاقت پیغمبر مختار بتحقیق که
ایشان بسبب ظلم خود دست چپم را جدا کردند پس خدایا حرارت آتش را با ایشان برسان پس ملعونی عمود
آهنی بر فرق مبارکش زد او را شهید نمود پس چونکه سید مظلومان ببالین برادر آمده او را در کنار فرات
کشته دید گریه کرد و انشا فرمود این اشعار را تعدیتم یا شر قوم ببغیکم وخالفتموا دین النبی محمد اما کان
خیر الرسل اوصاکم بنا اما نحن من نسل النبی المسدد اما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر البریة احمد
لعنتم واخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توقد وسید علیه الرحمة در ملهوف و مفید رحمة الله علیه
در ارشاد بدین نحو روایت کرده اند که آن دو برادر یکبار عنان شتافتند و لشکر عدوان میان ایشان
جدائی انداختند تا آنکه عباس را کشتند و مجلسی علیه الرحمة روایت فرموده از بعضی از تالیفات اصحاب که چون
حسین علیه السلام برادر را کشته دید گویند او را بخیمه برد و در آنوقت آنجناب فرمود الان انکسر ظهری وقلت
حیلتی الحال پشت من شکست و چاره ام تمام شد و ابو مخنف گوید که در آخر امر ملعونی عمودی از آهن بر فرق
مبارکش زد که مغز سرش اشکافت بیهوش بر زمین افتاده در خاک و خون غوطه میخورد و فریاد میکرد
یا ابا عبدالله علیک منی السلام ای آقای من خدا حافظ تو باد پس چون آنجناب ندای او را شنید

فرمود

در بیان حمل نکردن حضرت سید الشهدا نعش برادر را بخیام

فرمود وا اخاه وا عباساه وا مهجة قلباه پس حمله نمود بر قوم و ایشان را از دور برادر خود متفرق کرد آمد و
نزد او فرود آمده و او را بر پشت اسب نهاد بخیمه آورد آنجناب برادر را در خیمه گذارد و گریه شدیدی کرد حتی اینکه
جمیع کسانیکه حاضر بودند گریستند و قال جزاک الله خیرا یا اخ لقد جاهدت فی الله حق جهاده خدا ترا جزای خیر
دهد نیکو برادری بودی که در راه خدا آنقسم که بایست جهاد نمودی و از کلام اکثر علما بدیگران هنگام که حضرت
سید الشهدا سلام الله علیه ببالین برادر سید عباس رسید و رمقی در بدن نداشت حمل نعش او بخیام اگر متعرض
نشده اند بلی در کتاب الاحزان آورده که حضرت ابی الفضل ع حیاتی داشت آنجناب سر او را بدامن گرفتند و فرمودند
ای برادر آیا وصیتی داری عرض کرد وصیتی الیک ان لا تحملنی الی الخیام مادمت حیا وصیت من بتو اینست
که تا من زنده باشم مرا بخیام حمل نکنی آنجناب جهت پرسیدند عرض کرد زیرا که وعده آب بسکینه داده ام و از او
خجالت میکشم و در اسرار الشهاده حکایت کرده که چون در آخر امر حکیم بن طفیل از پشت نخله عمود آهنی بر فرق مبارکش
زد فسقط مخ راسه علی کتفیه که مغز سر مبارکش بر شانه اش فرو ریخت پس از اسب بزمین افتاد و فریاد میکرد
وا اخاه وا حسیناه وا ابتاه وا علیاه اسبی که موکل شریعت بود گویند که حسین ع مانند باز شکاری که بر شکار خود
رو کند بجانب برادر آمد پس آن لشکر را از طرف راست و چپ متفرق فرمود بعد از آنکه هفتاد نفر از معروفین
ایشان را بدرک فرستاد پس ببالین برادر آمد و فریاد میکرد وا اخاه وا عباساه الان انکسر ظهری وقلت حیلتی
پس خم شد که او را حمل نماید پس عباس چشمهای خود را گشود دید که برادر میخواهد او را حمل کند عرض کرد
کجا میخواهی مرا ببری فرمود بجانب خیمه عرض کرد بحق جدت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا حمل نکنی بگذاری من
در این مکان باشم فرمودند چرا عرض کرد لانی مستحی من ابنتک سکینة وقد وعدتها بالماء ولم اتها به زیرا که
من خجالت میکشم از دختر تو سکینه که او را وعده آب دادم و از برایش نیاوردم الثانی انا کبش کتیبتک ومجمع عددک
فاذا رأونی اصحابک وانا مقتول فلربما یقل عزمهم ویذل صبرهم و دیگر آنکه من بزرگ لشکر و سرکرده ایشان بودم
پس هرگاه اصحاب تو دیدند که من کشته شده ام پس بسا میشود که اهتمام ایشان در یاری تو کم شود و صبر ایشان تمام
گردد پس آنجناب فرمود خدا ترا از جانب برادرت جزای خیر بدهد که مرا در زندگی و مرگ خود یاری کردی پس
آنجناب او را بهمانجا نهاد و بخیمه برگشت و اشک را بآستینش پاک مینمود پس چونکه دیدند آنجناب را که تشریف میبرد

سکینه

در شرح قاتل جناب ابی الفضل

سکینه نزد آنجناب آمد و عنان مرکبش را گرفت و عرض کرد یا ابتاه هل لک علم بعمی العباس اراه ابطاء وقد اوعدنی
بالماء ولیس له عادة ان یخلف وعده فهل شرب ماء او قتل غیلة وسیفا او ردعه ام هو یجاهد الاعداء ای پدر آیا
از عمویم عباس خبرداری میبینم که در آمدن تاخیر افکنده و حال آنکه مرا وعده آب داده و عادتشان خلف وعده
نبود پس آیا خودش آب خورد و حرارت تشنگی یافت و ما را فراموش کرد یا با دشمنان مجاهده مینماید پس در
آنوقت آنجناب گریست و فرمود یا بنتاه ان عمک العباس قتل وبلغت روحه الجنان بدرستیکه عمویت عباس
کشته شد و روحش به بهشت رسید پس چونکه زینب این را شنید فریاد برکشید که وا اخاه وا عباساه وا قلة
ناصراه وا ضیعتاه من بعدک ای برادر عباس بکشتن تو ما بیکس شدیم و حرمت ما بعد از تو ضایع شد آنجناب
فرمود ای والله من بعده وا ضیعتاه وا انقطاع ظهراه ای عدا قسم بعد از او حرمت من بی طرف شد و پشتم
شکست پس از زبان خونجگر همه شروع بگریه نمودند بر نمودند و انس و رنیز با ایشان میگریستند و نیز نقل نموده که آنجناب
در باین برادر گریست و انشا مینمود اخی یا نور عینی یا شقیقی فلی قد کنت کالرکن الوثیق ایا ابن ابی نصحت
اخیک حتی سقاک الله کاسا من رحیق ایا قمرا منیرا کنت عونی علی کل النوائب فی المضیق فبعدک لا
تطیب لنا حیوة سیجمعنا الغداة علی الحقیق الا الله شکوای وصبری وما القاه من ظما و ضیق و از ناسخ
عصا اورده که شخصی از لشکر ابن زیاد علیهم اللعنه سر جناب عباس را در گردن اسب خود انداخت پس بعد
از چند روزی او را دیدند که صورتش سیاه از قیر است پس با او گفتند که تو خوشرو ترین عرب بودی چگونه
شد که صورتت اینسان سیاه شد پس گفت بخدا قسم هیچ شبی نمیگذرد از زمانیکه این سر را برداشتم مگر
اینکه دو نفر میایند بازوی مرا میگیرند پس بجانب آتش افروخته میبرند و مرا در آن میاندازند و من خود را خلاص
میخواهم بنمایم پس صورتم باینگونه شد پس ببدترین حالت بدرک واصل شد لعنة الله علیه و در جلد عاشر بحار
از ابو الفرج در مقاتل الطالبین نقل فرموده از قاسم بن اصبغ بن نباته که گفت دیدم مردی از بنی ابان ابن دارم
که بارویش سیاه بود و من او را میشناختم که خوش منظر و سفید رو بود پس با و گفتم که نزدیک بود که من ترا
نشناسم گفت من جوانی امردی را که با حسین بود کشتم که میان دو چشمش اثر سجده بود پس از آن شبی که او را کشتم
هیچ شب نمی خوابم مگر آنکه او میاید و گریبان مرا گرفته میکشد تا بجهنم میبرد پس مرا در جهنم میاندازد پس

در اینکه عقوق والدین در حد شرک بخداست

صحیح منزنم ناتی عشما ند احدی از اهل خانه خوانیکه صدای صیحه مرا میشنوند گفت که مقتول عباس بن
امیر المؤمنین بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس شانزدهم در بیان مذمت عقوق والدین
و ابتلای زنان بیساوا ولادت یعقوب بابن یوسف و حزن وی و تسلی بنی اسرائیل بیوسف و جهت
نزول احترام یعقوب و شهادت علی اکبر ع

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله سبحانه فی کتابه المجید ان اشکر لی ولوالدیک وقال واذ اخذنا
میثاق بنی اسرائیل ان لا تعبدوا الا اياه وبالوالدین احسانا وقال وقضی ربک الا تعبدوا الا اياه وبالوالدین
احسانا خداوند تبارک و تعالی در آیات مبارکات اطاعت والدین را قرین بعبادت خود کرده است و یکی از اینها
بدون دیگری قبول نخواهد فرمود چنانچه در عیون اخبار الرضا و وسائل الشیعه و غیر آن از کتب معتبره از
حضرت رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمودند خداوند امر فرمود مقرون بسه چیز دیگر امر نمود بصلوة و
زکوة پس هر که نماز کند و زکوة ندهد نمازش از او مقبول نیست و امر کرد بشکر از برای خودش و از برای والدین پس
هر که والدینش را شکر نکند خدا را شکر ننموده و امر فرمود بتقوی و پرهیزکاری از خدا و صله رحم پس هر که صله
رحم خود نکند از خدا پرهیز نکرده و از کتب و اخبار چنین مستفاد میشود که عقوق والدین در رتبه شرک بخداست
پس اگر کسی عاق باشد هر عمل خیر بکند بحالت او فایده ندارد چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند
که یقال للبار اعمل ما شئت فانی ساغفر لک وللعاق اعمل ما شئت فانی لا اغفر لک گفته میشود بکسیکه بار است
بوالدین خود که عمل کن آنچه خواهی از معاصی که ترا می آمرزم یعنی همان طاعت تو مکفر گناهانت خواهد بود و
بعاق گفته میشود که آنچه خواهی طاعت بکن که من ترا نمی آمرزم یعنی همان معصیت تو حبط میکند تمام اعمال حسنه ترا
و از اخبار منقولست که فرمود جبرئیل نزد من آمد که خداوند جلیل میفرماید بعزتی وجلالی لو ان العاق
لوالدیه یعمل باعمال الانبیاء لم اقبلها منه بعزت و جلال قسم که اگر عاق والدین مرا ملاقات نماید با عمال تمام پیغمبران
اعمال الشرار او قبول نخواهم نمود و منقولست که اول کلمه که قلم در لوح محفوظ نوشت این بود که انی انا الله لا اله
الا انا من یرضی عنه والداه فانا عنه راض ومن سخط علیه والداه فانا علیه ساخط بدرستیکه منم خدا و بجز من
خدائی نیست هر که والدین از او راضی است منهم از او راضیم و هر که والدین بر او غضبناک است منهم بر او غضب

و فرمودند

در اجابت نفرین والدین درباره فرزند

و فرمودند بوی بهشت پانصد سال راه میرود و عاق والدین را بوی جنت را نمیشنود و در انوار نعمانیه روایت
کرده از حضرت صادق که فرمود هر که دوست میدارد که خداوند سکرات مرگ را بر او تخفیف دهد پس باید
بقرابت خود صله نماید و بوالدین خود نیکوئی کند پس هرگاه چنین کند خداوند سکرات مرگ را بر او آسان
گرداند و در حال حیاتش باو فقر نرسد و در خبر است که نیکی بوالدین اجل را تاخیر میافکند و عمر زیاد میکند
و عقوق اجل را نزدیک میکند و در روایتست که بسا از عمر انسان سی سال باقی مانده پس بوالدین خود احسان
مینماید و صله ارحام خود میکند پس خداوند او را سی سال تاخیر میافکند و بد بختی کسی هست که از عمرش
سی سال باقی مانده است پس قطع ارحام میکند یا بوالدین خود عقوق مینماید پس خداوند تعالی سی سال را
محو مینماید و بجای آن سه سال مینویسد و در مصابیح القلوب آورده که یکی از بزرگان بصره گفت من بحج میرفتم
از بصره بیرون شدم جوانی را دیدم که از پس من در راه آمد رکوه و عصائی در دست داشت چون اندکی از پیش من
برفت نعره بزد و بزمین فرو رفت و رکوه و عصایش باقی ماند من متحیر شدم پیری را دیدم که از پس من در راه آمد از من
سؤال کرد که جوانی را دیدی که رکوه و عصا در دست وی باشد گفتم بلی این رکوه و عصای اوست گفت مگر بزمین
فرو رفت گفتم آری تو از کجا دانستی گفت او پسر من بود او را زده بودم بی ما رفت در حق او نفرین
کردم گفتم که از نواحی بصره بیرون نروی خدا ترا بزمین فرو برد خداوند تعالی نفرین مرا مستجاب گردانید و در
جلد خامس بحار از حضرت صادق سلام الله علیه منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که او را جریح میگفتند
و عبادت خدا میکرد در صومعه خود پس مادرش نزد او آمد و او را طلب کرد در وقتیکه او نماز میکرد او جواب
نگفت پس برگشت و باز آمد و او را طلبید او ملتفت نشد بسوی مادر خود و باز گشت پس بار سیم آمد او را طلبید
و جواب نشنید و برگشت و گفت سؤال میکنم از خدای بنی اسرائیل که ترا یاری نکند و چون روز دیگر شد زن زنا
کاری نزد صومعه او آمد و او را زائیدن گرفت و در همان موضع زائید و دعوی کرد که این فرزند را از جریح
زائیده ام پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند آنکسیکه مردم را بر زنا ملامت میکرد خود زنا
مرتکب شده پادشاه امر کرد که او را بر دار کشند پس مادرش بسوی او آمد و طپانچه بر روی خود میزد
جریح گفت که ساکت باش که این بلا از نفرین تو بر سر من آمد پس مردم چون این سخن را از جریح
هیچ
شنیدند

در رسیدن فقر بجوانان غنی بسبب عاق کردن پدر خود

شنیدند گفتند چه دانیم که تو این سخن راست میگوئی گفت آن طفل را بیاورید چون آن طفل را آوردند جریح طفل را
گرفت و دعا کرد پس از او پرسید که پدر تو کیست آن طفل بقدرت الهی بسخن آمد و گفت فلان راعی از فلان قبیله .
پس خدا ظاهر گردانید دروغ آنها را که بر جریح افترا زده بودند و او از کشته شدن نجات یافت پس جریح قسم
یاد کرد که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت بکند و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام منقولست
که مردی با پسرش بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و آن مرد پیر میگریست و میگفت یا رسول الله
این فرزند من است و من او را از طفولیت تربیت کرده ام و عزیز داشتم و مالهای خود را صرف او کردم الحال که
قوی شده و مال هم بسیار بهم رسانیده و قوت و مال من برطرف شده بقدر قوت ضروری بمن نمیدهد حضرت با آن پسر فرمود
چه میگوئی گفت یا رسول الله من زیاده از قوت خود و عیال خود ندارم که باو بدهم حضرت با پدر فرمود چه میگوئی
گفت یا رسول الله انبارها از گندم و جو و مویز و خرما دارد و بدرهها و کیسهها از طلا و نقره دارد و مال بسیار
دارد دیگر گفت یا رسول الله اینها که میگوید من ندارم حضرت فرمود که مادر این ماه قوت او را میدهیم تو در ماههای
دیگر بده پس حضرت اسامه را طلبید فرمود که صد درهم باین مرد پیر بده که در این ماه صرف نفقه خود و عیال خود
کند چون سر ماه دیگر شد باز آن مرد پیر پسر خود را بخدمت آن حضرت آورد و شکایت کرد باز پسر گفت که من هیچ
ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و مال بسیار داری اما امروز که شب میرسد از پدرت پریشان تر خواهی
بود و هیچ نخواهی داشت چون آن جوان برگشت همسایگان انبار او آمدند و گفتند بیا و انبارهای خود را از همسایگی
ما ببر که ما از گند آن هلاک میشویم چون بر سر انبارهای خود رفت دید که جو و گندم و خرما و مویز همه فاسد
و متغیر و متعفن شده اند و همسایگان او را جبر کردند تا اجیر بسیاری گرفت و اجرت بسیاری حمل کرد که تمام را
ببرند و دور از مدینه بریزند چون حمالان آنها را نقل کردند و بر سر کیسهها آمد که اجرت آنها را بیرون
بیاورد دید که بدرههای نقره و طلای او همه سنگ شده اند و حمالان تشدد میکردند هر جامه و فرش و متاع
که داشت با خانه فروخت و باجرت حمالان داد و قوت یکشب در دستش نماند و از این غم رنجور و علیل شد پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای گروهی که عاق پدران و مادران اید عبرت بگیرید و بدانید که چنانچه در دنیا
مال او متغیر شد هم چنین درجات بدل گاید در بهشت از برای او درجات مقرر کرده بودند در جهنم از برای او .
درکات

در اینکه سیاهی غلامان از اثر عقوقست

در کتاب معتبر کرده‌اند و در جلد خامس بحار از امامزاده حضرت عبدالعظیم رضوان الله علیه منقولست که حضرت امام
علی النقی علیه السلام فرمود که عمر نوح علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام دو هزار و پانصد سال بود روزی
در کشتی خواب بود بادی وزید و عورتش را گشود پس حام و یافث خندیدند و سام ایشان را زجر کرد و نهی فرمود
از خندیدن و هرچه را باد میگشود سام میپوشانید و هرچه سام میپوشانید حام و یافث میگشودند و میخندیدند
پس نوح علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام بیدار شد دید که ایشان میخندند از سبب آن پرسید و سام آنچه
گذشته بود نقل کرد پس نوح دست باسمان بلند کرد و گفت خداوندا تغییر بده آب پشت حام را که از او بهم نرسد
مگر سیاهان و خداوندا تغییر بده آب پشت یافث را پس خداوند تغییر داد آب پشت ایشان را پس آنجناب بحام
و یافث فرمود که خداوند فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گرداند تا روز قیامت زیرا
که او نیکی بمن کرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت
نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود مادامی که دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هرجا که باشند از
فرزندان حامند و جمیع ترک و صقالبه و یاجوج و ماجوج و اهل چین از فرزندان یافثند هرجا که باشند و سفیدان
غیر اینها از فرزندان سامند الخبر و نیز در روایت معتبره از حضرت صادق علیه السلام که موسی بن عمران بپروردگار خود
مناجات میکرد مردی دید که در سایه عرش خدا تعالی آرام گرفته است پس گفت پروردگارا این کیست که عرش تو بر او
سایه افکنده پس خداوند فرمود که این بار بوالدین خود بود و نمامی و سخن‌چینی نمینمود و از مجالس مفید رحمه الله
از ابی حمزه ثمالی از حضرت باقر علیه السلام منقولست که فرمود که چهار خصلت است که در هر یک از مؤمنین باشد خدای تعالی
او را در اعلی علیین در غرفه‌ها که فوق غرفه‌هاست در محل شرف که تمام شرف است جای او ساکن میگرداند کسی که بر یتیمی نظر
رحمت کند و از برای او بمنزله پدر مهربان باشد و کسی که بر ضعیفی رحم نماید و او را اعانت نماید و کفایت او کند و کسی که بر
والدین خود انفاق کند و کسیکه بر والدین خود مدارا کند و با ایشان نیکی نماید و ایشان را محزون نسازد و بر ایشان تکلیف
نکند و اعانت کند و از بخشش بایشان دریغ نکند و ایشان را بتکلیف ما لا یطاق وا ندارد و در حدیث معتبر منقولست که مردی بخدمت
رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد عرض کرد یا رسول الله من پدر و مادر پیری دارم و ایشان را بدست خود طعام میدهم آیا
حق ایشان را ادا کرده‌ام فرمود هزار یک از حقشان را ادا نکرده و اگر مردی دعا کند حق والدین خود در هر

روزی

در فضیلت رضاجویی از والدین است

روزی پنج مرتبه حق ایشان را ادا نموده و نیز روایت نموده که مردی بپای خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد
عرض کرد یا رسول الله بدرستی که من مرد عاصی هستم پس مرا امر کن بعملی که بواسطه آن از آتش نجات یابم فرمودند
آیا پدر و مادر داری عرض کرد بلی فرمودند ایشان را خدمت کن پس بدرستی که رضای خدا در رضای ایشانست
والجنة تحت اقدام الامهات و بهشت در زیر پای مادرانست و از حضرت صادق ع منقولست که مردی آمد بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد یا رسول الله من رغبت دارم بجهاد رفتن و شایقم حضرت فرمود
برو که جهاد بکن در راه خدا اگر کشته شوی در راه خدا زنده میباشی و روزی داده میشوی و اگر در آن راه بمیری
اجر تو بر خداست و اگر برگردی آمرزیده میشوی مثل روزی که از مادر متولد شده باشی گفت یا رسول الله مرا
پدر و مادری است پیر که بمن انس میگیرند و ناخوش دارند بیرون رفتن مرا بسوی جهاد حضرت فرمود بمان در پیش پدر
و مادر خود والذی نفسی بیده لانسهما بك یوما و لیلة خیر من جهاد سنة پس قسم بان خدائی که جان من بدست او است که
انس ایشان بتو در یک شبانه روز بهتر است از جهاد یکسال و در این باب اخبار زیاده از حد احصا است و چند مجلس در این
خصوص در بدایع الاخبار ایراد نموده‌ام و این مختصر زیاده بر این گنجایش ندارد و همین قدر بس در مذمت عقوق
والدین و ترک احترام ایشان که از یوسف پیغمبری بدین سبب منقطع شد که احترام یعقوب را نگاه نداشت و تفصیل
آن چنین است که بعد از آنکه امر الهی شد که یوسف پیراهن را بسوی یعقوب بفرستد و حاصل آنکه یوسف
پیراهنی را که در تمیمه او بود بیرون آورد و آن پیراهنی بود که هنگامی که میخواستند ابراهیم خلیل را در آتش
بیندازند جبرئیل از بهشت آورد و براو پوشانید پس سرما و گرما باو ضرر نرسانید پس هنگام رحلت حضرت
ابراهیم آن پیراهن را در تمیمه کرد و بر اسحق آویخت و اسحق بر یعقوب آویخت پس چون یوسف متولد شد یعقوب در تمیمه
کرد و بگردن او انداخت و همراه او بود پس وقتی که بیرون کرد از گردن خود پیراهن را یعقوب بواسطه اینکه از بهشت
بود از دور راه بویش را شنید فرمود انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون و منقولست که اگر پیراهن بهشت
نبود یعقوب از شوق هلاک میشد و بعضی از کتب آورده که چون بوی پیراهن از مصر تا بکنعان که هشتاد فرسنگ است
بمشام یعقوب رسید یعقوب گفت آخ آخ بی اختیار برخواست بیرون دوید و مانند دیوانگان بهر سو میدوید
اهل و اولاد او گرفتند که مبادا بچاهی در افتد گفتند چه واقع شد ای پدر چون بیرون شدی گفت مرا رها کنید

در رفتن یعقوب با اولادش بمصر

که بوی یوسفم میاید تا بنگرم از کدام طرف میاید و در احسن القصص و غیر آن حکایت کرده اند که یوسف صدیق
با پیراهن خلیل بامر بشیر داد که بیعقوب برساند باین مضمون که مرا قصد زیارت حضرت رسالت پناهی مرکوز قلب
بود اما اشارهٔ الهی چنین شد که شما تشریف بیاورید که شرف لقا و فرح عطا هر دو حاصل اید و دویست
و شصت جامهٔ فاخر ملوکانه بجهت اولاد و احفاد حضرت یعقوب ارسال داشت و بجهت هر یک استری مزین و لجام
مکلل بجواهر و با هر استری غلام حبشی نیکو اندامی فرستاد که تعهد حال استر نماید و از برای هر یک قوبیر
معموره مرقوم نمود و از برای حضرت یعقوب عمامهٔ ملوکانه و جامهٔ پادشاهانه فرستاد ملتمس آنکه بلبس آن سرافراز
نمایند تا آنکه کفار مصر بنظر حقارت شما را نه بینند ابتهما را با ابن یامین یا بیهودا علی الاختلاف داده فرمود تا
پدر را با آستگی تمام بمصر درآورند و بعد از ورود بکنعان و بشارت وصال یهودا گفت ای پدر آمادهٔ سفر
مصر شو که قاصدان عزیز دم بدم میرسند روز دیگر فرستادگان یوسف چند شتر کوه پیکر شکوه منظر
باد پای بادیه پیمای بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب داده بالای هر هودجی پردهٔ زنبوری کشیده با چند
شتر و چند سر اسب باد پای بحضور یعقوب آوردند تا سه روز تهیهٔ اسباب دیده انگاه روز چهارم با منکوحه
اش که خالهٔ یوسف بود و اولاد و احفاد خود از خورد و بزرگ و ذکور و اناث روانه شدند مردان ایشان
لباسهای الوان ملوکانه پوشیده بر اسپان و استرهای مزین سوار و زنان بر عماریها و هودجهای عود نشسته
پردهای زنبوری بر آنها کشیده اما خود یعقوب جامهای ملوکانه را نپوشید همان لباسهای پشمینهٔ خود
اکتفا نموده بر عماری سوار بشکستگی تمام کنعانیان را وداع نموده روانه مصر شدند و بروایتی مجموع ایشان
هفتاد نفر بودند و در هر منزلی از منازل یوسف مهماندارانی چند مقرر داشته بود که ایشان را در کمال اعزاز
وارد میساختند و اقسام خانها و اطعمها برای ایشان میکشیدند چون نزدیک مصر رسیدند یهودا را
بجهت اعلام پیش فرستادند مژده بیوسف داد آنجناب بسجدهٔ شکر افتاد انگاه از ملک ریان دستور استقبال
طلبید و گفت من نیز با شما می ایم که در این اجر با شما شریک باشم حکم ملک شد که جمیع عظما و روسای لشکر و امرای
مملکت با تمام بیرون ایند و امر نمود که شهر مصر را از هر طرف حلها بستند و کوچه و بازار را آیین بستند جمیع
لشکریان و امرا سوار شدند ریان بن ولید بطرف راست یوسف و وزرا از جانب چپ و ندما از پیش

در استقبال کردن یوسف با اهل مصر یعقوب را

رو لشکریان در اطراف و جوانبش میرفتند نقل کرده اند که یوسف بیرون رفت با پانصد هزار سوار از دلیران
که سپرهای زرین و نیزهای سیمین داشتند غیر از پیادگان که مجموع بندهٔ یوسف بودند چون یک فرسنگ از
مصر بیرون رفتند مقرر داشت که صحرا را بطرازها و علمهای زرین بیارایند و سپاه را فوج فوج نموده جماعت
علی حده علما علیحده مشایخ هر طائفه علیحده میرفتند چندین هزار سپه سالار داشت که از لمعان سیوف
ایشان صحرای مصر روشن شده دوازده هزار علم در آن بیابان افراشتند و چترهای پادشاهانه بر سر یوسف
داشتند و گویند که دوازده هزار حاجب داشت که هر یک با علم و طبل و حشم و خدم و شوکت و جلالت
می امدند و از این طرف نیز یعقوب و اولادش می امدند چون یعقوب به بلندی رسید نگاه کرد دید صحرای
چون بهشت آراسته و لشکریان و عظما جوق جوق ایستاده بودند از قیامتش یاد امد ساعتی بنظاره ایستاد
همان ساعت جبرئیل نازل شد که ای یعقوب تا کی باین طرف نگاه میکنی بطرف آسمان نظر کن چون نگریست دید
ابواب آسمان گشوده و ملائکه بیشمار صف در صف ایستاده اند گفت ای جبرئیل این اوضاع برای چیست گفت
بشکر گریهٔ تو سالها ملائکهٔ آسمانها از غم تو افسرده بود چون خبر شادی تو شنیدند بتماشا امدند
خلاصه چنان شوکت و جلالت سپاه و حشم و خدم جلوه گر شد که یعقوب حاجب اول رسید از فرزندان
پرسید که این یوسف است گفتند نه این چاکری از چاکران اوست یعقوب از او گذشت حاجب دیگر رسید خواست
فرود اید بزعم آنکه یوسف است گفتند این نیز چاکری از چاکران اوست همچنین هر حاجبی که میرسید از بسکه
جلالت و شوکت مضاعف میدید میپنداشت که یوسف است و اشتیاق یعقوب هم غلبه میافت وعدهٔ
وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد چون طاقتش بنهایت رسید عرض کرد خدایا تا کی حاجب
و سپاه یوسف من کجاست جبرئیل بامر اله نازل شده که ای یعقوب آن سواره که بر سر او چترهای شاهانه دارند
و صورتش چون بدر درخشانست یوسف تست آن پیر محزون نظر کرد از آنجا تا مکان یوسف یک میل راه بود
جناب قدس الهی قوت در دیده اش داد که یوسف را دید چون چشمش بجمال یوسفش افتاد بی اختیار خود را
بر زمین افکند و از ضعف تکیه بیهودا نمود چون یوسف نظر کرد یهودا را شناخت دید پیری باو تکیه نموده
دانست پدر پیرش یعقوب است بروایتی یوسف گفته بود که ملوک را از مرکب پیاده شدن نقص سلطنت است

از مرکب

در بیان نشدن یوسف برای یعقوب و بر طرف شدن نسل نبوت از او

این حرکت ناپسند جناب اقدس الهی آمد همان ساعت جبرئیل نازل شد بر یوسف گفت ای یوسف شیخ الانبیا
یعقوب پدرت پیاده و تو سوار ما زادت در بر دوری نمایی پدر اهل آسمان به نظاره شتافتند یوسف از اسب فرود افتاد گفت
یا جبرئیل از شدت شادی غافل شدم گفت جبرئیل ای یوسف حق تعالی با این سبب با تو در مقام عتاب برآمده فرمود
بعد هیچ پیغمبری در عقب تو مبعوث نکردم تو بشوم این بی حرمتی که با پدر کردی و در علل الشرایع از حضرت صادق ع
روایت نموده که بعد از آنکه یوسف ملاقات کرد یعقوب را یعقوب از برای او پیاده شد و یوسف از برای او پیاده
نشد پس هنوز از معانقه جدا نشده بودند که جبرئیل به نزد یوسف آمد پس با او گفت ای یوسف یعقوب از برای تو
پیاده شد و تو از برای او پیاده نشدی ای یوسف دست را بگشا پس یوسف دست خود را گشود پس نوری از میان کفش
خارج شد پس یوسف گفت این چه بود عرض کرد پیغمبری از تو بجهت عقوبت این عمل بیرون نمی آید فلا یخرج من عقبک
نبی عقوبة و بروایتی گفت ای یوسف دستهای خود را بگشا چون گشود دستهای او را و نهاد از ده انگشت دستهایش نور
بیرون شد چنانچه آسمان پرسید یوسف گفت این چه بود گفت انک لم تنزل لابیک فقطع منک نسل النبوة بدین سبب که تو احترام
پدرت را نگاه نداشتی پس خداوند نسل نبوت را از تو قطع نمود و در عوالم و جلد پنجم بحار از حضرت رضا ع روایت
نموده اند در خبر طویلی که بعد از آنکه یعقوب وارد مصر شد بر تخت نشست و تاج پادشاهی بر سر نهاد پس خواست که یعقوب
او را با این حالت ببیند پس چون یعقوب بر او داخل شد برنخواست پس همه به سجده افتاده فخروا کلهم له سجدا فقال یوسف
یا ابت هذا تاویل رویای من قبل قد جعلها ربی حقا وقد احسن بی اذ اخرجنی من السجن وجاء بکم من البدو من بعد
الشیطان
ان نزغ بینی و بین اخوتی ان ربی لطیف لما یشاء انه هو العلیم الحکیم پس جبرئیل نازل شد با او گفت ای یوسف
دستت را بیرون بیاور پس چون دست خود را بیرون آورد پس از میان انگشتانش نوری خارج شد پس یوسف
گفت این چیست ای جبرئیل گفت این پیغمبری است که خدا تعالی آن را از صلب تو بیرون نمود زیرا که به جهت پدرت
برنخواستی پس خداوند نور نبوت را برد و نبوت را از صلب او محو فرمود و آن را در اولاد لاوی برادر او قرار داد
بجهت اینکه چون اراده قتل یوسف کردند اظهار نهی کرد قال لا تقتلوه والقوه فی غیابت الجب گفت او را مکشید
در چاهش بیفکنید پس خداوند این را از او پسندید چون خواستند از مصر بیرون بروند و یوسف برادرش
ابن یامین را حبس کرده بود قال لن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی و هو خیر الحاکمین گفت من از اینجا نمی روم

در تلاقی یعقوب با یوسف ع

تا پدرم بمن اذن دهد یا خدا حکم کند برای من و او بهترین حکم کنندگان است پس خداوند این را پسندید و به شکرانه
این عمل پیغمبری را در نسل او قرار داد پس انبیا بنی اسرائیل از اولاد لاوی بن یعقوب بودند و موسی از اولاد او
بود و آن موسی بن عمران بن یصهر بن واهث بن لاوی بود پس یعقوب بفرزند خود گفت ای فرزند مرا خبر ده از برادرانت
از زمانی که ترا از نزد من بیرون بردند با تو چه کردند یوسف گفت ای پدر مرا از این امر معاف دار فرمود پس بعضی
از آن را بگو عرض کرد ای پدر چون مرا به نزد یک چاه بردند گفتند پیراهنت را بکن گفتم ای برادران از خدا بترسید
و مرا برهنه نکنید پس کارد بر روی من کشیدند و گفتند هرگاه اگر پیراهنت را نکنی ترا ذبح میکنیم پس من پیراهن
کندم و مرا برهنه در چاه انداختند حضرت رضا فرمود پس یعقوب شهقه زد و غشی علیه پس یعقوب چون شنید که
کارد بروی فرزند کشیده اند صیحه زد و بیهوش بر زمین افتاد پس چون که بهوش آمد فرمود ای فرزند بمن خبر بده
یوسف عرض کرد ای پدر از تو سوال میکنم بخدای ابرهیم و اسحق و یعقوب که مرا معاف داری پس او را معاف داشت
آه پدر میشنود که کارد بروی فرزندش کشیده اند صیحه میزند و غش میکند پس عجب نیست چه حالتی داشت یعقوب
صحرای کربلا حضرت سید الشهداء ع که دید فرق مبارک جوانش شکافته و بدنش پاره پاره ابن شهر آشوب گوید
که علی بن الحسین علیهما السلام بیست و پنج ساله بود و محمد بن ابی طالب و ابی الفرج گویند که مادرش لیلی دختر ابی
مرة بن عروة بن مسعود ثقفی بود و در آن وقت هیجده ساله بود و ابو الفرج گفته این علی مقتول بزرگتر اولاد
سید الشهداء بود و او اولادی نداشت و کنیه شریفش ابو الحسن بود و مادرش لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن
مسعود ثقفی بود و اول کسی که در واقعه کربلا کشته شد آن جناب بود و معویه او را وصف کرد در نهایت که مهتر نقل
کرده که معویه گفت احق مردم بخلافت کیست گفتند تو گفت نه اولی مردم باین امر علی بن الحسین بن علی علیهم السلام
است جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله است و در او مجتمع است شجاعت بنی هاشم و سخاء بنی امیه و نیکوئی منظر
و بزرگی ثقیف و بعضی از ثقات نقل کرده که امیر المؤمنین ع نسبا او را دوست میداشتند حتی اینکه او را مدح فرموده
و اشعار در مدح او فرموده از آن جمله ابراد رئیس رحمه الله در شرح نموده که حضرت امیر ع در شان او فرمود لم تر عین
نظرت مثله   من محتف یمشی ولا ناعل   هیچ دیده مانند او ندیده از کسانیکه با برهنه راه میروند و نه
ایشان بی نعلین شده از کسانیکه با کفش راه میروند که صاحب مقام [illegible] بعضی از روات [illegible] امثال ابو الفرج ذکر

کرده

در رفتن علی بن الحسین بمیدان قتال

کرده وارد شده است از اینکه آنجناب اول شهید بود و این مؤید است بفقرهٔ زیارت ائمه مظلوم که السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل و مشهور چنانست که آخر شهید بود و جز علی اصغر کسی نمانده بود والله العالم باری در جلد عاشر بحار از مناقب ابن شهرآشوب و محمد بن ابیطالب روایت فرموده که چون آن بزرگوار متوجه بمیدان رود رفع الحسین علیه السلام شیبته الی السماء سید مظلومان محاسن مبارک را بجانب آسمان بلند کرد و بعضی از نسخ شیبته را اشاره بجانب آسمان بالا نمود و فرمود اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا وخلقا ومنطقا برسولک کنا اذا اشتقنا الی نبیک نظرنا الیه خدایا گواه باش بر این جماعت پس بتحقیق که بمیدان ایشان رفت جوانیکه شبیه ترین مردم است از جهت صورت و سیرت و سخن گفتن به پیغمبرت ما هرگاه مشتاق پیغمبرت میشدیم بسوی او نظر میکردیم خدایا برکات زمین را از ایشان منع نما و ایشان را متفرق کن و پاره پاره کن و ولاة امر را هرگز از ایشان راضی مساز پس بدرستیکه ایشان ما را خواندند که یاری کنند پس بر ما ظلم کردند که با ما مقاتله میکنند پس آنجناب صیحه زد بعمر بن سعد که از ما چه میخواهی مالک قطع الله رحمک ولا بارک الله لک فی امرک وسلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی ولم تحفظ قرابتی من رسول الله خدا رحم ترا قطع کند و هیچ امر برا بر تو مبارک ننماید و مسلط کند بر تو کسیرا که بعد از من ترا بر فراشت ذبح کند چنانچه قطع کردی رحم مرا و مراعات ننمودی نسبت مرا برسول خدا صلی الله علیه و آله پس آواز خود را بلند نمود و این را تلاوت فرمود ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس حمله فرمود آن شاهزادهٔ والا تبار بر آن لشکر اشرار و میفرمود

انا علی بن الحسین بن علی من عصبة جد ابیه النبی
والله لا یحکم فینا ابن الدعی
اطعنکم بالرمح حتی ینثنی
اضربکم بالسیف احمی عن ابی
ضرب غلام هاشمی علوی

منم علی بن حسین بن علی صلوات الله علیهم از طایفه هستم که جد پدر ایشان پیغمبر صلی الله علیه و آله است بخدا قسم پسر زیاد که بی پدر بود و مردم او را ابن ابیه میخواندند نمیتواند در ما حکم و امارت کند طعن نیزه میزنم شما را با نیزه تا دو تا بشود و میزنم شمشیر بر شما میزنم که از پدر بزرگوار حمایت نمایم از ضربتیکه از جوان هاشمی لقب علوی نسبت است پس پیوسته مقاتله میکرد تا اینکه مردم از کثرت جماعتیکه ایشان را بدرک فرستاد و روایت شده که با تشنگی صد و بیست نفر را کشت پس برگشت بجانب پدر بزرگوار خود در حالتیکه جراحات بسیاری باو رسیده

بود

در تشنگی آن نوباوهٔ پیغمبر علی اکبر (ع)

بود فقال یا ابه العطش قد قتلنی وثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من ماء سبیل اتقوی بها علی الاعداء ای پدر تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا از کار انداخت آیا راهی بجرعهٔ آبی هست که بآن بر قتال دشمنان قوت یابم پس حسین علیه السلام گریه کرد و فرمود ای فرزند دشوار است بر محمد و بر علی بن ابیطالب و بر من صلوات الله علیهم که بخوانی ایشان را پس ترا اجابت نکنند و بایشان استغاثه کنی پس بفریادت نرسند ای فرزند زبانت را بیار هات لسانک فاخذ لسانه فمصه ودفع الیه خاتمه پس زبانش را گرفت و مکید و انگشتر را باو داد و فرمود از در دهان خود نگاه دار و برگرد بقتال دشمنت پس بدرستیکه من امیدوارم که روز را شام نکنی تا آنکه جدت از جام اوفی شربتی بنوشاند که هرگز بعد از آن تشنه نشوی پس بمیدان برگشت و میفرمود

الحرب قد بانت لها الحقایق
وظهرت من بعدها مصادق
والله رب العرش لا نفارق
جموعکم او تغمد البوارق

پس پیوسته مقاتله مینمود تا اینکه مقتولین او بدویست نفر رسید و بروایتی چهل و چهار نفر و بعضی میفرمایند کان اهل الکوفة یتقون قتله اهل کوفه از کشتن آن شبیه پیغمبر پرهیز میکردند پس منقذ بن مرة عبدی لعنه الله نزدیک آنجناب آمد فقال علی آثام العرب لئن مر بی هذا الغلام و هو یفعل بالناس ما فعله لا ثکلن اباه گفت گناهان همهٔ عرب بر گردن من باد که اگر این غلام بمن بگذرد و این طور کند بلشکر یا بن مرا پدرش را بعزایش مینشانم پس آنجناب میکشت و بر مردم حمله میکرد چنانچه در دفعه اول حمله نمود پس منقذ بن مرة عبدی بحربهٔ بآنجناب افکند که او را شهید نمود و در بحار از مناقب و محمد بن ابیطالب نقل نموده که آن ملعون ضربتی بر فرق سرش زد که او را شهید کرد و مردم نیز ضربتهای شمشیر بر آن مظلوم زدند پس دست بگردن اسب او درآورد پس آن اسب او را بلشکر اعدا برد فقطعوه بسیوفهم اربا اربا پس لشکر او را با شمشیرهای خود پاره پاره کردند پس چونکه روحش بگلویش رسید باواز بلند گفت ای پدر اینک جدم رسول الله قد سقانی بکأسه الاوفی شربة لا اظمأ بعدها ابدا و هو یقول العجل العجل فان لک کأسا مذخورة حتی تشربها الساعة اینک جدم پیغمبر مرا بجام آبی سیراب نمود که هرگز بعد از آن تشنه نمیشوم و بتو میفرماید تعجیل نما که از برای تو جام آبی ذخیره کرده ام که از آن در این ساعت بیاشامی پس جناب امام حسین صیحه زد و فرمود قتل الله قوما قتلوک بکشد خدا قومی را که ترا کشتند یا بنی ما اجرأهم علی الرحمن وعلی رسوله وعلی انتهاک حرمة رسول الله علی الدنیا بعدک العفا ای فرزند چه قدر با جرأتند بر خدا و بر رسول او و بر هتک کردن حرمت رسول بعد از تو زندگانی دنیا خاکش بسر باد و از ابو الفرج در مقاتل

نقل فرموده

در آمدن سید الشهداء ع ببالین فرزند خود

نقل فرموده که علی اکبر دیگر دفعه ثانیه که بمیدان رفت پی در پی حمله مینمود تا آنکه تیری باو زدند فوقع فی حلقه یعنی پس
آن تیر در حلقش آمد پس آنرا پاره کرد و اقبل یتقلب فی دمه و آنجناب در خون خود میغلطید پس فریاد کرد یا ابتاه علیک
السلام هذا جدک رسول الله قد یقرئک السلام و هو یقول عجل القدوم علینا و شهق شهقة و فارق الدنیا ای پدر
خدا از تو محافظت نماید اینک جدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلام میرساند و میفرماید زود باش در آمدن
نزد ما و صیحه زد و از دنیا رفت و سید طاوس علیه الرحمه در ملهوف میفرماید فجاء الحسین حتی وقف علیه و وضع خده
علی خده پس حسین ع آمد تا ببالین جوانش رسید و گونه شریفش را بر گونه فرزندش نهاد و فرمود قتل الله قوما قتلوک
ما اجراهم علی الله و علی انتهاک حرمة رسول الله علی الدنیا بعدک العفا و زینب ع خواهران نقل کرده که آنجناب چون
ببالین جوان خود آمد خود را بر زمین افکند و ابو مخنف گوید که علی بن الحسین علیهما السلام را جماعت بسیار حمله کردند و بسوی
مقاتله مینمود تا صد و هشتاد سوار را بدرک فرستاد پس ملعونی برای او کمین کرد پس عمود آهنی بر فرق سرش زد
فانجدل صریعا الی الارض پس بیهوش بر زمین افتاد و نشست و فریاد میکرد یا اباه علیک منی السلام پس این جدم
رسول خدا است و این پدرم امیر المؤمنین است و این جده ام فاطمه زهرا است و این جده ام خدیجه کبری است صلوات الله
علیهم و ایشان بتو میگویند شتاب کن که ایشان مشتاقند بسوی تو و از دنیا رفت ابو مخنف گوید که در آن وقت زنان
صدا بگریه و ناله بلند کردند پس حضرت سید الشهداء ع بایشان صیحه زد که ساکت شوید پس بدرستیکه گریه شما در
پیش است و نفسها بلند میکشید پس برد پیغمبر را طلب کرد که از او پوشید و زره فاضل الخضر را بر بدن استوار نمود و
عمامه سحاب آنجناب را بر سر بست و ذوالفقار الخضر را بکمر بست و بر اسب آنجناب سوار شد پس بر قوم حمله نمود و ایشان را
از نور دیده خود متفرق فرمود و سر نور دیده اش را برداشت در کنار نهاد و خون از دندانهای شریفش پاک می نمود و او را
می بوسید و میفرمود ای فرزند خدا لعنت کند کشنده تو را چه بسیار ایشان بر خدا و رسولش جرأت داشتند و دیده های
خونینش از شدت حزن در مصیبت او پر از اشک شد میگوید که آنجناب سر جوانش را در دامن نهاد و فرمود یا ولدی
اما انت فقد استرحت من هم الدنیا و غمها و سرت الی روح و راحة و بقی ابوک و ما اسرع لحوقه بک ای فرزند اما
تو پس تحقیق که راحت شدی از هم دنیا و غم آن و بسوی روح و راحت شتافتی و پدرت باقی مانده و نزدیک است که بتو
ملحق شود مفید علیه الرحمه میفرماید که پس از آن سر جوانش را امر فرمود که برادران خود را حمل کنند پس او را
حمل کردند

در حمل کردن آنجناب نعش جوان خود را بخیام

حمل کردند تا در خیمه که در پیش آن مقاتله مینمودند بر زمین نهادند و ابو مخنف از حمید بن مسلم حکایت کرده که
گفت گویا من نگاه میکنم بسوی زنی که از خیمه حسین ع بیرون آمد که گویا در خشان بود و فریاد میکرد وا ولداه و قتیلاه
وا قلة ناصراه وا غربتاه وا مهجة قلباه کاش من پیش از این روز کور شده بودم و کاش من خاک را بستر خود قرار داده
بودم پس سید مظلومان علیه السلام بسوی او شتافت پس او را برگردانید و داخل خیمه نمود پس پرسیدم که این زن که بود
گفتند این زینب دختر امیر المؤمنین ع است پس آنجناب از گریه او بگریه در آمد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون و سید بن
طاوس ره میفرماید که زینب دختر علی ع بیرون آمد فریاد میکرد یا حبیباه و یا ابن اخاه و آمد و خود را بروی کشته
آن مظلوم افکند پس امام علیه السلام آمد او را گرفت و بخیمه برگردانید و مفید و ابن نما آمدن زینب را بالای نعش
پیش از حمل آن بخیام نقل فرموده اند و شیخ مفید علیه الرحمه از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت چونکه
علی بن الحسین علیه السلام کشته شد جناب سید الشهداء سلام الله علیه داخل خیمه شد در حالتیکه گریه میکرد بر فرزند خود و
عازم قتال شده بود پس سکینه با آنجناب عرض کرد مالی اراک تنعی نفسک و تدیر طرفک این اخی علی چرا می بینم ترا که نزدیک گشت
روح از بدن شریفت پرواز کند و دیده ات را بگردانی و میپرسید برادرم علی کجاست فقال قتلوه اللئام فرمود که لئیمان او را کشتند
پس فریاد کرد وا اخاه وا مهجة قلباه پس خواست از خیمه بیرون رود پس آنجناب از عقب او رفت و با او فرمود یا سکینه
اتقی الله و استعملی الصبر ای سکینه از خدا بترس و صبر را پیشه کن پس عرض کرد ای پدر کیف تصبر من قتل اخوها و شرد
ابوها چگونه صبر کند کسیکه برادرش کشته شد و پدرش تنها شد پس آنجناب فرمود انا لله و انا الیه راجعون بروایت مفید
و ابن نما و کشف الغمه و دیگران کودکی در آن وقت از خیام بیرون میآمد و در گوشهایش دو درها بود و آن طفل ترسان بود پس
راست نظر میکرد و گوشوارها در گوشهایش حرکت میکرد پس هانی بن ثبیت لعنه الله بر او حمله کرد پس او را کشت
پس شهربانو بسوی او نگاه میکرد و تکلم نمیکرد چنانکه [illegible] مدهوش شده بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین ابد الآبدین

مجلس هفدهم در فضیلت [illegible] ن موسی از مضمن [illegible] ره و فرا رجعت تفسیر اخلع نعلیک و سر بنا [illegible] یم طلبیدن آنشهید شهادت طفل رضیع و وداع سید الشهداء

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله
تبارک و تعالی فی کتابه [illegible] المستبین من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب که هر که

بخواهد

در رفتن موسی از مصر بمدین

بخواهد متاع دنیا را اما با و میدهیم واو را از آخرت بهره نخواهد بود بدانکه صفت زهد و قطع علاقه از دنیا نیز
صفتی است ممدوح در هر که یافت شد رتبه اش در درگاه خدا زیاد میشود و اکسیر تجرد بمس هر که رسید بنگر بر خود زد انرا
زر مغشوش مینماید و هر کسی بمقدار یکه علاقه دارد در درگاه خدا مقامش پست میشود حضرت موسی از ترس اینکه مبادا
او را فرعونیان بقتل برسانند گریخت بمدین رفت و از مصر تا مدین هشت روز راه بود در این هشت روز موسی علیه السلام
توشه نداشت پیاده راه میرفت و از علف صحرا میخورد تا انکه بمدین رسید ولما ورد ماء مدین وجد علیه امة من
الناس یسقون و وجد من دونهم امرأتین تذودان قال ما خطبکما قالتا لا نسقی حتی یصدر الرعاء و ابونا شیخ کبیر چون
باب مدین رسید و انجا جائی بود که چهارپایان خود را اب میدادند موسی دید جماعتی را که چهارپایان خود را اب
میدادند و دو زن از انها بکنار گوسفندها خود را منع میکنند که بگوسفند دیگران مخلوط شوند حضرت بان دو
زن فرمود که شما چکاره اید چرا گوسفندان خود را اب نمیدهید عرض کردند اب نمیدهیم تا اینکه مردم برگردند
با گوسفندان خود را برگردانند پس از انکه مردم برگشتند ما گوسفندان خود را سیراب میکنیم و پدر ما پیر مردیست اینرا
گفتند که شاید موسی بر انها رحم اید یا بایشان ترحم کند نقلی است که انجا چاهی در انجا بود در انچاه سنگی و دیگر قادر
بود بر برداشتن ان سنگ مگر ده نفر حضرت خودش تنها امد و سنگ را برداشت و فرمود دلوی بیاورید دلوی که
اوردند و انقدر هم بزرگ بود نمیتوانستند از ان اب کشید مگر ده نفر حضرت خود بتنهائی ان دلو را کشید و همه
گوسفندان انها را سیراب نمود ثم تولی الی الظل پس بزیر درختیکه در انجا بود قرار گرفت و گرسنه بود دعا
رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر یعنی عرض کرد پروردگارا بدرستیکه من بسوی خیری که فرو فرستاده بسوی من از رحمت احتیاج
امیر المؤمنین فرمود والله ما سأل الله الا خبزا یاکل لانه کان یاکل بقلة الارض و لقد رأوا خضرة البقل فی صفاق بطنه
من هزاله بخدا قسم سؤال نکرد از خدا مگر نانیرا که بخورد زیرا که علف صحرا میخورد و هر اینه بتحقیق که دیده بودند
سبزی علف را از پوست زیر شکمش از بس لاغر شده بود پس گشتند بنزد پدر خود از هر کس زودتر شعیب جهت پرسید کیفیت را
عرض کردند حضرت بان بزرگتر فرمود علی الفور برو او را بنزد من بیاور فجاءته احدیهما تمشی علی استحیاء قالت ان ابی یدعوک
لیجزیک اجر ما سقیت لنا پس امد یکی از ان دختران در حالتیکه با حیا راه میرفت یعنی بر صورت خود استین خود را گرفته
بود عرض کرد بدرستیکه پدر مرا میخواند بجهت اینکه مکافات دهد ترا از ابکشی که برای ما نمودی چون موسی

اسم نی

در سقی موسی برای دختران شعیب و رفتن او بنزد آن حضرت

اسم مرد شنید خوشش نیامد خواست او را متابعت نکند بعد از ان چاره ندید از رفتن زیرا که جای خوف بود و
درنده در انجا بسیار بود پس همراه او روانشد در راه که میرفت باد زد جامه دختر شعیب را و انداخت که عورتش نمایان
شود ان حضرت اجتناب فرمود از عقب من بیا و بحرف من مرا راهنمائی کن زیرا که ما اولاد یعقوب باعجاز زنان نگاه نمیکنیم
پس چون بر شعیب داخل شد غذا اماده کرده بود شعیب گفت ای جوان بنشین تعشی کن موسی گفت اعوذ بالله
میترسم بعد از اینکه غذا بخورم شعیب گفت چرا با تو گرسنه نیستی موسی گفت چرا گرسنه هستم ولیکن میترسم که این مزد
ابکشی من باشد برای اینها و ما از اهل بیتی هستیم که چیزی از اعمال اخرت را نمیفروشیم باینکه زمین پر از طلا باشد
که بمن بدهند شعیب گفت نه بخدا قسم ای جوان ولیکن این عادت من و عادت پدران منست که مهمانی میکنیم و طعام
طعام میدهیم موسی نشست مشغول خوردن طعام شد بعد از ان قصه خود را نقل کرد شعیب گفت مترس که از
قوم ظالمین نجات یافتی فلما جاءه وقص علیه القصص قال لا تخف نجوت من القوم الظالمین قالت احدیهما یکی
از دختران شعیب گفت بعضی گفته اند که این کوچکتر بود که چنین گفت و بطلب موسی رفته بود و مشهور انستکه
بزرگتر بود و بعضی گفته اند اسم بزرگتر صفوره بود و اسم کوچکتر لیا و بعضی گفته اند اسم بزرگتر صفرا بود
و اسم کوچکتر صفیا یا ابت استأجره ان خیر من استأجرت القوی الامین ای پدر او را اجیر کن بدرستیکه بهتر
کسی است که تو او را اجیر میکنی که هم قوت دارد و هم امین است شعیب گفت قوتش را از کشیدن دلو بتنهائی فهمیدی
امانتش را از کجا دانستی او حکایت باد امدن و جامه دور شدن را نقل کرد قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین
علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک و ما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین
شعیب گفت بدرستیکه من میخواهم بنکاح در اورم از برای تو یکی از این دو دختر را بانکه هشت سال از برای
من مزدوری کنی پس اگر ده سال را تمام کردی پس با اختیار تست و من نمیخواهم که بتو تکلیف شاق کنم تکلیف نمیکنم
من بتو مگر گوسفند چرانیدن را و میشود که ان شاء الله تاکید وان اتممت عشرا باشد چنانچه بعضی از مفسرین گفته اند
زود باشد بیابی مرا از صالحین در حسن صحبت و وفاء بعهد قال ذلک بینی و بینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما
نقول وکیل موسی گفت هر یک از این دو مدترا که من مزدوری کنم بر من ظلمی نیست و خدا را بر این میگوئیم وکیل است پس
بموسی یکی از دختران خود را عقد بست و موسی چون میدانست که وفا بشرط خواهد کرد باین سبب او را تزویج نمود تا

الکام

در رفتن موسی با عیالش بجانب کوه طور

انکه ابعد الاجلین او فا کرد که ده سال باشد و ده سال دیکر نیز در نزد شعیب ماند بعد از ان کفت که من لا بدم که بوطن
پدر و مادر و اهل بیتم برکردم فمالی عندک پس چه چیز از برای من نزد تست یعنی چه عوض میدهی شعیب کفت کوسفندانی
من هر چه امسال وضع کردند برنک ابلق با اینکه نتاج برخلاف رنک مادرشان باشد بنابر اختلاف روایات از ان تو
باشد اتفاق تمام ان کوسفندان در ان سال زائیدند بهمان طوریکه شعیب وعده کرده بود که کله از کوسفند شد
موسی خواست برود از شعیب عصائی طلب کرد شعیب کفت در این حجره داخل شو یکعصا بردار چون عصا همه
پیغمبران نزد او بود موسی رفت عصائیکه از ابرهیم و نوح بود برداشت شعیب کفت اینرا برکردان و دیکری بردار
تا سه مرتبه برکردانید و همان عصا بدستش افتاد شعیب که از او دید کفت بردار که خدا ترا در این مرخص کردانیده و
بروایتی این عصا از ادم بود و از بهشت اورده بود و از چوب درخت اس بود و بعد از اینکه ادم از دنیا رفت جبرئیل انرا
برداشت و با او بود تا اینکه در شبی موسی را ملاقات کرد باو داد و بروایتی این عصا بموروثی به شعیب رسید و شعیب
انرا بموسی داد و در عیون اخبار الرضا و عوالی و غیر ان از حضرت امیر المومنین و جناب باقر علیهما السلام که عصای موسی از
چوب درخت عوسج بود باری انجناب کوسفندان خود را برداشت با زن خود و رو بجانب مصر شروع کرد برفتن و بروایتی
میخواست به بیت المقدس برود و از راه براهه میرفت بجهت اینکه میترسید از ان ملوکیکه در شام بودند پس در
بیابان راه میرفت بی انکه راه را بشناسد پس راه را کم کرد و از قضای الهی رو بسوی کوه طور شروع کرد برفتن در یک
شب زمستانی بسیار سرد بود و شب تاریک شد و از اسمان رعد و برق و باران ظاهر شد و کوسفندانش هم متفرق
شدند و زنش حامله بود درد زائیدنش کرفت پس موسی بجانب سنک و چخماق امد هر چه میزد اتش نمیداد و بروایتی
موسی سنک را از دست بینداخت سنک بزبان امده کفت ای موسی مرا اتش جز بفرمان خدا بیرون نباید و مشیت
همه اتشها فرو نشانده اند موسی متحیر شد و ایستاد و نشست و دور و نزدیک را نکاه میکرد از روی حیرت پس در این
حالت بود که چشمش افتاد از دور شعله اتشی دید که مشتعل است خیال کرد اتش است باهلش کفت مکث
کنید اینجا من اتشی دیدم شاید قدری اتش بیاورم تا اینکه راه را پیدا کنم و هل اتیک حدیث موسی اذ رای نارا
فقال لاهله امکثوا انی انست نارا لعلی اتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی بعد از انکه بکوه طور رسید
دید درخت عظیمی است در نهایت خضرت و نضرت اتش از ان مشتعل است ممتد الی عنان السماء نور اتش سبزی

درخت را

در تفاسیر ایه مبارکه فاخلع نعلیک

درخت را محترق نمیکند و نه سبزی درخت نور اتش را فرو می نشاند و بعضی کفته اند که ان درخت عناب بود و بقولی
عوسج بود و در علل الشرایع از ابن عباس نقل فرموده که کفت کوهیکه موسی بران بود طور سینا نامیده شد بجهت
انکه ان کوهی بود که درخت زیتون بر او بود و هر کوهیکه بر او چیزی باشد که بان انتفاع برده شود از کیاه و درخت
انرا طور سینا مینامند و طور سینین هر کوهیکه بر ان نباشد چیزی که بان انتفاع برده شود از کیاهان و
درختان انرا طور میکویند و کفته نمیشود از برای او طور سینا و نه طور سینین و از این خبر ظاهر میشود که ان
درخت زیتون بوده است پس موسی نزدیک شد بسوی اتش که قدری بردارد دسته خار و خشک بر سر عصا بسته
بسوی ان اتش انداخت اتش خود را بالا کشید بر سر درخت رفت موسی ترسید و برکشت پس ملتفت حاجت خود
شد باتش دوباره برکشت پس نزدیک شد باتش و همین طور متحیر بود که از درخت ندا بلند شد که یا موسی
فلما اتیها نودی یا موسی و میکوید که موسی بسرعت جواب داد نمیدانست که او را صدا میزند پس کفت صدا را
ترا میشنوم و جایترا نمیدانم خطاب رسید انی انا ربک بدرستیکه من پروردکار توام فاخلع نعلیک انک بالواد
المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوة لذکری پس
نعلین خود را بکن که در وادی مقدسی هستی که دو مرتبه پاکیزه شده یا طوی یا برکه مرتین بعد از ان فرمود اذهب
الی فرعون انه طغی بجانب فرعون برو چنانچه در جای خود مذکور است و در جهت امر بنزع نعلین اختلاف است بعضی
کویند که پا برهنکی علامت تواضع است از اینجهت پیشینیان با پای برهنه طواف میکردند و بعضی کفته اند که
موسی نعلین پوشیده بود بجهت اینکه مبادا پایش بنجاستی برسد یا اینکه حیوانی ورا اذیت کند پس خداوند
او را ایمن کردانید و خبر داد او را که زمین پاکست و بعضی کفته اند که چون نعلین موسی از پوست خر مرده بود خلق
باین جهت امر فرمود بنزع ان و باین مضمون جمعی از اخبار وارد شده اشبه و بعضی کفته اند که پوست کاو ذکیه بود
ولکن خدا خواست که برکت وادی مقدس باو برسد باینواسطه امر بخلع نمود تا قدمش بان زمین مقدس برسد و در احتجاج
طبرسی روایت فرموده که سعد بن عبد الله از حضرت قائم سؤال کرد از قول خدا تعالی فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس
طوی بجهت اینکه فقهای فریقین کمان میکنند که از پوست خر مرده بود پس حضرت فرمود که هر که چنین کفته پس بتحقیق
که افترا بر موسی زده و او را در پیغمبریش جاهل انکاشته بدرستیکه امر دایر است در او از دو خصلت خالی نیست یا اینکه نماز

موسی در ان

در بیان نکتهٔ لطیفه در آیهٔ شریفه

موسی در آن جایز بود یا جایز نبود پس اگر جایز نبود پس تحقیق که باعث شده است که موسی جل الشأن از خرامش نشنا سید
و نشناسد ایچیز را که عمار در آن جایز است از ایچیز یکه عمار در او جایز نیست و این کفر است میکویند عرض کردم پس
جرده مرا ایمولای من از تاویل قرآن فرمود بدرستیکه موسی در وادی مقدس که بود عرض کرد یا رب انی اخلصت
لک المحبة منی و غسلت قلبی عمن سواک یعنی بدرستیکه خدایا من محبتم را خالص برای تو کردانیده ام و دلم را از
غیر تو شسته ام ایرا کفت و حال اینکه شدت محبت با اهل خود داشت پس خدا تعالی فرمود اخلع نعلیک یعنی
بکن حب اهلت را از دلت اگر محبت تو برای من خالص است و دلت بغیر من مشغول نیست و شاید از اینجا بعضی کفته
اند که یعنی محبت اهل و مال را از دلت بیرون کن و مقصود من از ذکر این قصه هم بیان این نکته بود و توضیح آن
اینست که چون خداوند عالم میخواست موسی را برسالت نزد فرعون بفرستد که او را راه نمائی کند باینکه حب
جاه و مال را از دل بیرون کند و معلوم است که موعظه مادامی اثر میکند که واعظ متعظ باشد که فرمودند من
وعظ و لم یتعظ زلت موعظته اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و مادامیکه موسی در دل محبت اهل و
مال را داشت قابلیت این منصب تبلیغ را نداشت چه اینکه ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی
بخش از این جهت خداوند بجهت اینکه قابلیت پیدا کند خطاب اخلع نعلیک فرمود در حضرت او چه کفت باید
لبیک این جانه سلام رسم باشد نه علیک این وادی طور است نکته را ادب این ارض مقدس است اخلع
نعلیک چون سخن باینجا رسید میتوان کفت که غرض تادیب موسی بود چه اینکه دلش با اهل و مال مشغول
بود و اینکه حال کوسفندانش در بیابان پراکنده و عیالش در نزد راه بدون ادر معلوم است که هر کاه کسی نزد
بزرکی رود هر بزرکی بحسب خودش و هر کوچکی نسبت بخودش کمال ادب در آنست که همه فکر و توجهش متوجه او باشد
چه اینکه از ادب بیشمار ند حکایت معروف ایاز را که در برابر سلطان محمود غزنوی ایستاده بود و عقرب بنش نیش
زد از ادب خم بر خسار او زد همین طور متصل عقرب او را نیش زد او رعایت ادب کرد تا وقتیکه از دربار رفت
پس کمال ادب موسی در این بود که چون در خدمت پروردکار خود ایستاده بود و از کلام جانفزای او کوشش را
نشا ملی دلش را طربی بود ادب اراعات کند همه توجهش نسبت باو باشد نه اینکه فکر مال و عیال باشد پس
خدا خواست او را تادیب نماید باین سبب خطاب اخلع نعلیک فرمود بعد از آن از راه تسکین قلبش بجهت

در زهد عیسی و سر باز داشتن او از اسباب جهان

ان اضطرا اینکه باو داده بود ما تملک بیمینک یا موسی فرمود که او را بسخن آورد تا بعد از اینکه بنای عصر
رفتنش شد بفرمان الهی آنچه در دلش بود اظهار کرد عرض کرد خدایا عیال من در آن بیابان تنها است بد الحمد
که ایموسی ما از بهر وی حوری میفرستیم که او را دلکی کند کفت خداوندا کوسفندان من در آن صحرا مانده اند
حقتعالی فرمود ما کر کان را میفرستیم تا آنها را شبانی کنند الحاصل اینکه شخص تا مادامیکه علقه دارد و تجرد پیدا نکرده
مرتبه اش پست خواهد بود چنانچه موسی به بیانیکه ذکر شد قابلیت مبلغیت پیدا نکرد الا بعد از قطع نظر از اهل
و مال حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام با وصف اینکه میفرمودند خادمی یدای و دابتی رجلای
و فراشی الارض و وسادی الحجر و دفئی فی الشتاء مشارق الارض و سراجی باللیل القمر و ادامی الجوع و شعاری الخوف
و لباسی الصوف ابیت و لیس لی شئ و اصبح و لیس لی شئ و لیس علی وجه الارض احد اغنی منی نه فرزندی داشت که از
مردنش بترسد و نه خانهٔ داشت که از خراب شدنش خود اندیشه کند هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره نمیکرد و
هیچ مسکنی نداشتی بهر کجا که شام میشد بخواب میرفت روزی در میان بیابان باران با رعد و برق او را کرفت و بهر طرف رفت که
بکجائی پناه برد تا اینکه خیمه از دور پیدا شد باینجا آمد دید زنی در اینجاست تنها شرم کرد از اینجا کذشت
بغاری در کوهی رسید داخل اینجا شد شیری در آن ماوی داشت در اینجا نشست و دست بر آن شیر کشید و عرض کرد
الهی هر چیز را جای و ماوی دادی و از برای من ماوی مقرر نداشتی خطاب رسید که ماوای تو در مستقر رحمت است
چون روز قیامت در آید تزویج کنم ترا از حور العین که همه آنها را بدست خود آفریده ام و چهار هزار سال که هر روزی
از آن برابر عمر دنیا باشد از برای تو عروسی کنم و مردم را در عروسی تو اطعام نمایم و امر کنم منادی را که ندا کند این
الزاهدون فی الدنیا تا بیبنند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم را غرض با این همه زهد که خدا از اهد مطلقش میخواند
در انوار نعمانیه روایت کرده که چون خداوند عیسی را باسمان بالا برد ملائکه او را زیارت کردند پس یافتند بر بدنش
پیراهنی که مرقع بود برقعهای بسیار بود پس ضجه کردند و کفتند الهنا لیس بنای عبدک عیسی عندک ثوبا جیدا ابا
بنده ات عیسی جامهٔ نیکو نداشت که جامه پر وصله بر تن دارد خطاب شد که او را تفتیش کنید پس او را
تفتیش کردند فوجدوا فی قمیصه ابرة برقع بها ما یخرق من ثیابه یافتند در پیراهنش سوزنی اگر میخواست پاره
پینه کند آنچه را که از او پاره میشود پس خداوند تعالی فرمود فو عزتی و جلالی لولا ابرته لرفعته الی السماء السابعة پس

در اینکه دوستی خدا با محبت دنیا جمع نشاید

قسم بعزت و جلال الهی که اگر او را علاقه بقدر رشته سوزنی نبود او را با آسمان هفتم بالا میبردم و این معنی بس واضح است که دوستی خدا نباید در دل بچیزی و کسی بندد و از غیر محبوب از هر چیز باید چشم بپوشد چنانچه امیر المومنین ع از جمله علامات محب میفرماید. ومن الدلایل زهده فیما تری من دار ذل والنعیم الزایل و از جمله علامات محبت آنست که از خانه دنیای فانی و نعیم زائل آن اغراض داشته باشد ننگرد هر که بسرو اندر چمن هر که دید آن سرو سیم اندام را از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که دوستی خدا چون بخلوتخانه دل پرتو افکند دل را از هر ذکری و فکری خالی میسازد و هر یاد بجز یاد خدا میبرد نه بچیزی مشغول میگردد و نه جز یاد خدا یادی دارد شوق لب برد از یاد حافظ درس شبانه ورد سحرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله دید شخصی را میاید و پوست گوسفندی بعوض جامه بر خود پیچیده فرمود که نگاه کنید باین مرد که سایه خدا دل او را منور ساخته بتحقیق که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود که بهترین اطعمه باو میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او را از آنها باز داشته و باین صورت کرد که می بینید پس باید دل را برای حق خالص نمود ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه منقولست که روزی سلیمان نظر کرد بسوی بساط خود و مملکت از وحوش و طیور و جن و انس و دیو و پری بنظر محبت و عظمت پس خداوند عزت دو گنجشک را برای تنبیه پیغمبر خود فرستاد یکی نر و دیگری ماده بنزد سلیمان آمدند نر بماده گفت لای شیء تمنعین نفسک عنی لو اردت ان اخذ قصر سلیمان بمنقاری والقیته فی البحر لفعلت چرا خود را از من منع میکنی اگر من بخواهم یکمرتبه قصر سلیمان را بمنقارم و در دریا بیفکنم هر آینه میتوانم باد سخن را بگوش آن حضرت رسانید پس سلیمان امر باحضار او نمود و گنجشک نر فرمود آیا عاجز را اگر گفتی میتوانی کرد گفت نه فرمود چرا گفتی گفت که قاعده است که مرد در نزد جفت خود خود را بزرگ قرار دهد پس بماده فرمود که چرا نفس خود را از او منع میکنی که ترا دوست میدارد عرض کرد که مرا دوست نمیدارد زیرا که با من غیر مرا هم دوست میدارد و دو دوستی در یک دل جمع نمیشود پس سلیمان از کلام ایشان متنبه شد که نباید با خدا دیگری را دوست داشت پس گریست و انابه کرد حاصل آنکه دوست خدا زاهد است و از مال و منال دنیا اعراض دارد بجز محبت خدا بچیزی دل نمی بندد بلی چون نفس انسانی از کدورات عالم طبیعت پاک و مصفا و از جنابت خبیثه طاهر و مبرا گردید و از محبت شهوات و قید علایق فارغ شد و متصل بعالم قدس گردید و شوق تام بهم جنسان خود از اهل آن عالم پیدا میکند و بمرافقت ایشان شوق و میل او از این عالم تجاوز میکند و محبت او پا بالاتر مینهد و شوق بمبدأ کل و منبع جمیع خیرات

هم میرساند

در اینکه دوست خدا دل بچیزی نمی بندد

هم میرساند تا بجائی میرسد که مشاهده جمال محبوب حقیقی و محو مطالعه جلال جبروت محض میشود و در این هنگام درک انوار تجلیات قاهره فانی میشود چنانکه هنگام طلوع خورشید ستارگان معدوم میشوند و بمرتبه توحید میرسد و از انوار وجود مطلق بر آن افاضه میشود که هیچ چشمی ندیده و بخاطری خطور نکرده و چنان بهجت و لذتی از برای او حاصل میشود که لذات و مسرات دیگر نزد آن مضمحل میشود و چون نفس باین مقام رسید دیگر هر چه هست در نظرش هیچ میشود و بجز محبوب در نظر او چیزی نیست لا یری فی الوجود الا الله اینست که بعضی از عرفا گویند که بعد از مستی که خدا بتجلی اسرار بی بند کرده دوستان خود می آشامانند که چون آشامیدند مست میشوند و چون مست شدند در مطالب محبوب میمانند و چون او را طلب کنند مییابند و چون یافتند با او میرسند و چون با او رسیدند متصل میشوند و چون وجود خود را در نزد وجود محبوب مضمحل است بالمره از خود غافل میشوند و بجز محبوب چیز دیگر را نمی بینند امروز در آن کوش که بینا باشی حیران جمال آن دل آرا باشی شرمت بادا که دکان در شبها تا چند در انتظار فردا باشی حضرت سید الشهدا علیه السلام در دعای عرفه میفرماید خداوندا توئی که خانه دل دوستانت را از غیر خود پرداختی و از اغیار و بیگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و رو بغیر تو نیاورند و بجز ترا نشناسند چشم را بر غیر و غیرت دوختم هر کس که ترا شناخت جان را چکند فرزند و عیال و خانمان را چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چکند خداوند تعالی با ابرهیم لباس خلت بپوشانید تا او را بسی چیز امتحان نکرد اول در باره مال بود که گوسفند خداوند انقدر مال باو داده بود که چهار صد سگ با قلاده طلا در عقب گوسفندان او بودند بحدیکه فرشتگان گفتند که دوستی ابرهیم را با خدا بجهة مال و نعمتی است که خدا باو عطا فرموده خداوند عالم خواست که با ایشان بنماید که نه چنین است جبرئیل را فرمود که برو و مرا در جائیکه ابرهیم بشنود یاد کن جبرئیل برفت در وقتیکه ابرهیم نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاد و با آواز خوشی گفت سبوح قدوس رب الملائکة والروح چون ابرهیم نام خدا را شنید جمیع اعضای او بحرکت آمد و فریاد بر آورد و بمضمون این مقال گویا شد این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست دل زنده میشود با امید وفای یار جان رقص میکند بسماع کلام دوست پس ابرهیم از هر طرف نگاه کرد دید شخصی بالای تلی نزد وی دوید و گفت تو بودی نام دوست من بردی گفت بلی ابرهیم فرمود ای بنده خدا نام حق یکبار دیگر بگو و ثلث گوسفندانم از تو جبرئیل

بار نام

در امتحانات حق تعالی ابرهیم خلیل را

باز نام حق برد ابرهیم گفت یکبار دیگر بگو و نصف گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را برد ابرهیم از کثرت شوق و ذوق
واله و بیقرار شده گفت همه گوسفندانم از تو یکبار دیگر نام دوست من ببر جبرئیل باز گفت ابرهیم گفت دیگر چیزی ندارم
من خودم از تو یکبار دیگر بگوی جبرئیل بار دیگر نام خدا را برد ابرهیم گفت پس بیا مرا و گوسفندان را بردار که از آن
تست جبرئیل گفت ای ابرهیم مرا حاجت بگوسفندان تو نیست من جبرئیلم و حقا سزاوار است که خداوند ترا خلیل خود
بگرداند دویم درباره فرزند امتحانش کرد که در خواب باو نمود که باید فرزند خود را بدست خود قربانی کنی و در مقام فدا
برآمد سیم درباره جانش امتحانش فرمود که خواستند او را باتش بسوزانند و ملائکه آمدند که او را یاری کنند و قبول نفرمود
پس خداوند او را خلیل خود کرد یعنی دوست ثابت قدم امید خواجگی‌ام بود بندگی تو جستم هوای سلطنتم بود
خدمت تو کردم ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی سایه طوبی و دلجوئی حور و لب
حوض بهوای سر کوی تو برفت از یادم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ کس از شما مؤمن نیست تا اینکه دوستی خدا
در دل او غالب بر ماسوای او باشد و امیر المؤمنین ع فرمود که دوستی خدا آتشی است که بهیچ چیز نمیگذرد مگر آنکه او را
میسوزاند یعنی همه هواها را از دل میبرد و نور خداوند است که بهیچ چیز بر نمیخورد مگر آنکه او را درخشان میکند هم
نشین درد باید شد چه درمان بایدت ترک جان باید گرفت ار وصل جانان بایدت وصل جانان در بیابانی ناز جان
در نگذری مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت از اینجاست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود الدنیا حرام علی
اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله شربت بکاس الحب فی المهد شربتر حلاوتها
حتی القتنی فی اشواق این بود که خلیل صحرای کربلا حضرت سید الشهدا در مقام محبت جانان ثابت قدم ایستاده بود که
آنچه داشت در راه خدا داد در مقام مناجات میفرمود ترکت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا فلو
قطعتنی فی الحب اربا لما حن الفؤاد الی سواکا الهی همه خلق را در راه تو واگذاشتم و عیال را یتیم کردم بجهت آنکه
بوصال تو برسم پس اگر مرا در راه دوستی تو پاره پاره کنند دلم بغیر تو مایل نمیشود از هر چه داشت مضایقه نفرمود
تا در خزانه وجودش نماند جز یک طفل شیرخوار که آنرا نیز بسم ارمغان برد سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی
در ملهوف روایت کرده که چون آنجناب بد جوانان و دوستانش کشته شدند خود عازم جانبازی شد و فریاد
کرد هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله

در گذشتن سید الشهدا از همه چیز حتی از طفل رضیع

باغاثتنا هل من معین یرجو ما عند الله باعانتنا آیا کسی هست که دفع شر از حرم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نماید
آیا خدا پرستی هست که بامید رحمت خدا ما را فریادرسی نماید آیا اعانت کننده هست که بامید ثواب خدا ما را اعانت
کند پس صدای زنان بند بر بلند شد پس آنجناب بدر خیمه تشریف آورد پس بزینب فرمود ناولینی ولدی الرضیع
لاودعه یعنی بده طفل شیرخواره ام را که او را وداع کنم پس آن طفل را گرفت و خواست او را ببوسد پس حرملة بن کاهل اسدی
لعنه الله تیری بجانب او افکند آن تیر بگلویش رسید او را ذبح کرد پس بزینب فرمود که او را بگیر پس کفهای مبارک را زیر
خون او میگرفت پس چون پر میشد بجانب آسمان میانداخت و میفرمود بر من سهل است آنچه بمن میرسد چون خدا
از امی بیند حضرت باقر علیه السلام فرمود پس از آن خون قطره بزمین نیامد و ابو مخنف گوید که آنجناب بعد از شهادت علی
اکبر روبام کلثوم نمود و فرمود ای خواهر ترا درباره طفل شیرخوارم وصیت میکنم بنیکوئی پس بزینب گفت که او طفل است و
شش ماهه است ام کلثوم عرض کرد ای برادر این طفل است و سه روز است که آب نیاشامیده است برای او شربت آبی طلب
فرما آنجناب فرمود او را بیاور پس طفل را گرفت بجانب قوم رفت و فرمود ای قوم شما کشتید برادر و اولاد و انصار مرا
و غیر این طفل که از تشنگی بخودش میپیچید پس او را بجرعه آبی سیراب کنید پس آنجناب با ایشان مشغول تکلم بود که تیر
سه شعبه از جانب شقی مشومی بجانب آن طفل آمد فذبح الطفل من الاذن الی الاذن پس آنکه دو تا از گوش تا بگوش
دریده شد و گفته شده که آن تیر را بقصد عماری انداخت پس آنجناب کف را پر از خون میکرد و در هوا می‌افکند و میفرمود
اللهم انی اشهدک علی هؤلاء الملاعین فانهم نذروا ان لا یخلو من ذریة نبیک احدا خدایا ترا گواه میگیرم بر این ملاعین
پلید زیرا که ایشان نذر کرده اند که احدی از ذریه پیغمبر ترا باقی نگذارند پس آن طفل برگشت در حالتیکه آن طفل مذبوح
بود و خونش بر سینه آنجناب جاری بود و او را بام کلثوم داد که برد در خیمه ببها و بر او گریست و از ابن نما منقول است که او را
در میان کشتگان از اهل بیت خود نهاد و بعضی از ثقات نقل کرده اند از حمید بن مسلم که گفت من در لشکر ابن زیاد بودم
پس نگاه میکردم بسوی آن طفل که برد نزد آنجناب کشته بود که ناگاه زنی از خیمه بیرون آمد که آفتاب از جبین او پرده برخ افکند
بود و جامه‌ها بزمین میکشید و میافتاد و برمیخواست و فریاد میکرد و اولداه و اقتیلاه و امهجة قلباه پس بنی امیه از سخنان او
بگریه در آمدند تا اینکه آمد بسوی آن طفل ذبیح و بر روی کشته او افتاد و زیاد فریاد کرد پس از عقب او دختران بیرون
آمدند که مانند لؤلؤ منثور بودند که سید الشهدا در آن وقت قوم را موعظه میفرمود چون اینرا دید [illegible]

کی

در دفن کردن آنجناب طفل رضیع و نماز بر او

چون از زن رفت او را موعظه و نصیحت کرد و بملاطفت او را بخیمه برگردانید پس یکبار دیگر در دور هم بودند که فهمی این زن کر
بود گفتند ام کلثوم و اینها خواهران فاطمه و سکینه و رقیه میباشند پس خود را از کثرت گریه نتوانستم که حفظ کنم غش نموده بر
خود میزدیم و در جلد عاشر بحار از مقتل ابو الفرج نقل فرموده که تیری آمد پس در گلوی آن طفل نشست پس آنجناب
خون از گلوی آن طفل پاک مینمود پس باسمان میافکند از خون برنگشت و میفرمود اللهم لا یکون اهون علیک من فصیل
خدایا این طفل من در نزد تو از ناقه صالح کمتر نیست یعنی چنانچه بر کشندگان ان غضب فرمودی باید بر اینها نیز غضب فرمائی
و در احتجاج طبرسی منقول است که چون کشته شدند اصحاب حضرت سید الشهداء و اقاربش و بی کس و تنها باقی ماند که نبود
با او جز فرزندش امام زین العابدین علیه السلام و طفل شیرخواره اش که نامش عبد الله بود پس آنجناب بدر خیمه تشریف
آورد پس فرمود ناولونی ذلک الطفل حتی اودعه آنطفل را بمن دهید تا او را وداع کنم پس آنطفل را بآنجناب دادند
پس آنجناب او را میبوسید و میفرمود ای فرزند وای بر اینجماعت هرگاه خصم ایشان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باشد
پس ناگاه تیری آمد پس بگلوی آنطفل رسید پس آنطفل کشته شد فنزل الامام روحی له الفداء عن فرسه و حفر للصبی بجفن سیفه
و رمله بدمه و دفنه پس آنجناب از اسب خود فرود آمد و از نوک شمشیر برای آن کودک قبری حفر کرد و او را آلوده کرد بخونش
و دفنش نمود و شاید جهت اینکه آنجناب آنطفل را دفن کرد بجهت این بود که بدن لطیف نازکتر از آفتاب نماند
یا چون میدانست که ابدان شریفه ایشان را پامال میکنند خواست که آنطفل پامال نشود که از او اثری باقی نماند و میتواند
جهتش این باشد که چون دفن میت لازم است و در روز عاشورا آنجناب را ممکن نشد از دفن تمام شهدا و امکان دفن این
طفل در زمانکی ممکن بود لهذا اینطفل را دفن فرمود و المیسور لا یترک بالمعسور و در بعضی از کتب علما مسطور است که حفر
قبر پیغمبر صلی علیه و دفن آنجناب بشمشیر خود را برای آن کودک قبری حفر نمود بر او نماز گذارد و دفنش نمود بدانکه
احتمال نیز نماز میت بوده است زیرا که نماز بر کسیکه نماز نگذارده باشد در شریعت مقدسه نیست شاید چنانچه پیغمبر بر فرزند
خود ابراهیم نیز نماز نگذارد بلی چون حضرت ابراهیم خلیل خواست فرزند خود را قربانی کند و از برای او فدا آمد و خلیل
دشت کربلا قربانیهایش بسیار فدا قبول شد پس چون آن طفل رضیع آخر قربانی آنجناب بود که در راه دوست فدا کرد باین
سبب بنا بر این موهبت کبری و تهنیت عظمی آنطفل را قبله خود قرار داده یا او را رو بقبله نهاده بر او نماز گذارد و
از منتخب ماثور است که آنجناب نظر فرمود بسوی هفتاد و دو نفر از اهل بیتش که همه کشته بر روی زمین افتاده اند ملتفت شد

بسو

در وداع آنجناب با اهل بیت خود

پس متوجه خیمه و فریاد کرد یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام ای عیال دریابید من اکنون منهم از نزد شما
میروم پس سکینه فریاد کرد که یا ابه استسلمت للموت ای پدر آیا تن بمرگ در داده فقال کیف لا یستسلم من لا ناصر له و لا معین
فرمود چگونه تن بمرگ ندهد کسیکه یاور و معینی ندارد فقالت یا ابه ردنا الی حرم جدنا سکینه عرض کرد ای پدر ما را بر گردان
بحرم جد خود فقال هیهات لو ترک القطا لنام پس زنان فریاد بر آوردند پس آنجناب ایشان را ساکت نمود ابو الفرج گوید
که اسم سکینه امینه بود و سکینه بر او غالب شده بود و مادرش رباب دختر امرء القیس بود و همانست که حضرت سید الشهداء
درباره او میفرماید لعمرک اننی لاحب دارا تکون بها سکینة و الرباب قسم بجان تو که من دوست میدارم خانه را که در آن
سکینه و رباب باشد احبهما و ابذل جل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب ایشان را دوست میدارم و عمده مال خود را در ره
ایشان بذل میکنم و کسی در این باب نمیتواند مرا عتاب کند و ابو مخنف گوید که آنجناب فریاد کرد که یا ام کلثوم و یا زینب
و یا سکینه و یا رقیه و یا عاتکه و یا صفیه علیکن منی السلام فهذا آخر الاجتماع و قد قرب منکم الافتجاع این آخر وقت اجتماع
ماست و نزدیک است که بجهت من مصیبت زده شوید پس ام کلثوم صیحه زد و گفت ای برادر قد استسلمت للموت فقال
یا اختاه کیف لا یستسلم من لا ناصر له و لا معین پس عرض کرد ای برادر ما را بر گردان بحرم جد خود پس آنحضرت گریستن
شدید و این ابیات را بطریق مثل نقل فرمود لقد کان القطاء بارض نجد قریر العین لم یجد الغراما تولته البزاة
فهیجته و لو ترک القطا لغفا و ناما یعنی هر اینه بتحقیق که قطا کرم عیشت در زمین نجد ساکن بود با چشم روشن بی
اینکه کسی او را از جا در آورد بازها با او روکردند پس او را کوچ دادند و اگر او را وا میگذاشتند هر اینه میخوابید در
مکان خود یعنی اگر مرا وامیگذاشتند از حرم جد خود آواره نمیشدم پس فرمود ای خواهر هیهات هیهات لو ترک القطا لنا
پس چگونه ما میتوانیم از این دشمنان خلاصی جوئیم پس مصیبت بدن نزدیک تر است بشما پس سکینه آواز خود را بگریه
و ناله بلند نمود فضمها الحسین الی صدره الشریف و قبلها و مسح دموعها بکمه پس آنجناب او را بسینه چسبانید و او را
میبوسید و اشکهای او را با آستین مرحمت پاک مینمود و میفرمود سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام
دهانی لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة ما دام منی الروح فی الجثمان فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیرة
النسوان ای سکینه زود باشد که گریه تو بعد از من طول بکشد هرگاه مرگ مرا در رسد مسوزان دل مرا باشک حسرت
خود مادامیکه روح در بدن منست پس هرگاه من کشته شوم تو اولی هستی بگریستن بر من ای بهترین زنان من و

بعض از

در پوشیدن آنجناب لباس کهنه را در زیر ثیاب

بعضی از ثقات روایت کرده اند که در آنحال زینب عرض کرد یا اخی ایقنت بالقتل پس فرمود کیف لا ایقن ولیس لی
معین ولا نصیر پس عرض کرد یا اخی ردنا الی حرم جدنا پس فرمود هیهات لو ترک القطا لنام نفسی فی المهلکة وکانکم
غیر بعید کالعبید تسوقونکم امام الرکاب وتسومونکم سوء العذاب یعنی گویا می بینم شما را باین نزدیکی که جلو رکاب خودمی
دوانند و بدترین عذاب شما را معذب میسازند پس چون زینب اینرا شنید گریست و اشک از دیدهایش جاری شد
و فریاد کرد واوحدتاه واقلة ناصراه واسوء منقلباه واشوم صباحاه پس جامه اش را پاره کرد و موی سر را پریشان کرد و لطمه
بر صورت خود زد پس آنجناب باو فرمود مهلا یا بنت المرتضی ان البکاء طویل ساکت باش ای دختر علی مرتضی علیه السلم
که گریه بسیار در پیش داری پس خواست از خیمه بیرون رود پس زینب باو چسبید و عرض کرد مهلا یا اخی توقف حتی ازود
من نظری واودعک وداع مفارق لا تلاق بعده صبر کن ای برادر تا توشه از جمال تو بردارم و ترا وداع کنم وداع کردن
کسیکه از دوست خود جدا میشود که بعد او را ملاقات نخواهد بود فمهلا اخی قبل الممات هنیئة لتبرد منی لوعة
غلیل ای برادر زمانی صبر کن که حرارت آتش فراق من قدری تسکین بیابد فجعلت تقبل یدیه ورجلیه پس شروع
کرد دستها و پاهای برادر را بوسیدن و زنان با آنجناب احاطه کردند دستهای انور و پاهایش را میبوسیدند پس
آنجناب بروایت منتخب بخواهر خود فرمود ایتینی بثوب عتیق لا یرغب فیه احد من القوم اجعله تحت ثیابی لئلا اجرد منه
بعد قتلی یعنی ای خواهر جامه کهنه از برای من بیاور که احدی از قوم در آن رغبت نکند که از آن در زیر جامهای خود قرار دهم
تا بعد از کشته شدن برهنه نشوم و بروایت ابن شهر آشوب فرمود فانی مقتول مسلوب یعنی بدرستیکه من کشته میشوم
و برهنه میشوم پس تبانی آوردند ابا فرمود از آنکه آنرا بپوشد و فرمود این لباس اهل ذمت است پس جامه وسیع تر
آوردند که وسعتش از سروال کمتر و از تبان بیشتر بود پس آنرا پوشید و بروایت منتخب هنگامیکه آنجناب جامه کهنه طلبید
صدای زنان بگریه و شیون بلند شد پس جامه آوردند آنجناب آنرا پاره نمود و اطراف آنرا شکافت و برید و در زیر
جامهای خود قرار داد و آنجناب را سروال نوی بود آنرا نیز پاره نمود بجهت آنکه از آن برهنه اش نسازند و سید بن طاوس
علیه الرحمه میفرماید که چون آنجناب جامه کهنه طلب فرمود تبانی از برای او آوردند فرمود این لباس کسی است که ذلت
باو رسیده باشد و جامه کهنه گرفت و آنرا پاره کرد و در زیر جامهایش پوشید پس سراویلی از حبره طلب فرمود پس
آنها را پاره کرد و پوشید و پاره کرد آنها را بجهت اینکه برهنه اش نسازند پس چون آنجناب را کشتند ابحر بن کعب

انجامه را

تتمه وداع آنجناب با اهل بیت خود

انجامه را از بدن انور بیرون آورد و آنجناب را برهنه گذاشت پس بعد از آن دستهای آن ملعون در فصل
تابستان خشک بود مانند دو چوب و در زمستان تر بود که چرک و خون از آن جاری بود تا اینکه ملعون واصل شد و بروایت
منتخب چون آنجناب را کشتند مردی قصد آنجناب کرد پس انجامه را از بدن انور بیرون آورد و ترکه عریانا بالعراء
مجردا علی الرمضاء و انور را برهنه و عریان در میان آفتاب تابان واگذاشت و دستهای آن ملعون در همان آن شل
شد و عذاب الهی باو رسید پس آنجناب انجامه کهنه را پوشید و وداع کرد اهل و عیال و اولاد خود را وداع کسیکه
برنگردد و در ریاض الاحزان روایت کرده که آنجناب در وداع آخر اول بر بیمار خود آمد او را وداع نمود پس از آن خواست
که با اهل بیت خود وداع نماید فرمود یا اهل بیتی علیکن منی السلام هذا آخر الوداع فاستعددن للاسر والذل
والغربة ای عیال من مهیای اسیری و ذلت و بیکسی شوید بعد از این سخن زنان هر یک با دیدهای خونبار بآنجناب نگاه میکردند
پس حضرت لحظه توقف فرمود و گریه ایشان که بیشتر شد بگریه ایشان ملائکه آسمانها و زمینها را
بگریه در آورد پس هر کدام میگفتند که ما را بکه وامیگذاری و آنجناب ایشانرا دلداری نمیکرد و گریه میکرد و لا یدری ما یقول فی
جوابهن و نمیدانست که در جواب ایشان چه بگوید پس بخواهر خود زینب نمود و فرمود ای خواهر از خدا بترس و صبر را
پیشه کن و اینقدر در مصیبت من جزع و فزع مکن همچنانکه در مصیبت جدم و مادرم و پدرم و برادرم صبر کردی
پس ام کلثوم عرض کرد ای برادر چون جد بزرگوارم از دنیا رفت دل خود را بمادر و پدر و برادر خوش داشتم و چون
مادرم رحلت فرمود تسلی قلب خود را بپدر و برادر میدادم و چون پدر از ما جدا کشته شد و فرق مبارکش بتیغ
شکافته شد تسلی قلب خود را بتو و برادرم میکردم و بعد از آنکه برادرم حضرت مجتبی را بزهر شهید کردند دل خود را بتو
تسلی میدادم فاذا فقدت فبمن اتسلی یا بقیة الماضین پس هر گاه تو کشته شوی دل خود را بکه تسلی دهم ای یادگار گذشتگان
پس آنجناب خواست که سوار شود پس نظر باطراف خود فرمود و هیچ یک از برادران و فرزندان و یاوران خود را ندید
که امر فرماید باینکه ذوالجناح را بیاورند آه و اویلاه و امصیبتاه که زینب و کلثوم رفتند ذوالجناح برادر را آوردند
و بروایتی مرغ سفیدی از جانب آسمان فرود آمد و نفسا خود رکاب آنجناب را گرفت روایت کرده که جبرئیل امین که مهد
جنبان آنجناب بود چون خواست سوار شود زنان اطرافش جمع شدند با موهای پریشان لطمه بصورت زنان که صدای
صیحه و ناله بلند شد آه آه آنجناب با ایشان وداع کرده سوار بر ذوالجناح شده روانه میدان شد و اهل بیت با الرو

گریه

مشایعت کردن علیا جناب زینب برادر را

کریه روانه خیام شدند و بدور جناب سید الساجدین علیه السلام جمع شدند و چون آنجناب قدری از خیام محترم
دور شد نگاهی از روی حسرت بعقب سر بجانب خیام و مصاحب خود نمود دید که خواهرش زینب خاتون با پای برهنه
گریه کنان بمشایعت آن مظلوم میآید و بندای ضعیف میگوید که یا اخاه اصبر هنیئة فان لی الیک حاجة ای برادر اندکی
صبر نما که مرا بسوی تو حاجتی است پس آن بزرگوار صبر کرد چون بآن مظلوم رسید عرض کرد یا اخاه ارنی اقبل نحرک
حلقومک فی الموضع الذی کان یقبله جدی رسول الله صلی الله علیه و آله ای برادر میخواهم که بار دیگر ببوسم گلویت را که جدم پیغمبر صلی الله
علیه و آله میبوسید پس آنجناب از روی تواضع و الجناح خم شد فتعانقا و بکیا بکاء شدیدا پس دست در گردن یکدیگر در آورده گریه
شدیدی کردند و آن مظلومه حلقوم تشنه او را بوسید و بار دیگر وداع کردند پس آنجناب بسوی میدان شد و آن
مظلومه بخیام برگشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هیجدهم در بیان اینکه دوستان خدا طالب موت‌اند و کراهت آدمی از مرگ و بشارت دوستان خدا و حضرت امیر المؤمنین و سید الشهدا امام را و قصه صحیفه که از عرش نازل شد و مبارز رفتن آن مظلوم و تشنه بر فرات

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین اگر گمان میکنید
که شما دوستان خدا هستید از میان مردم پس آرزو کنید مرگ را اگر راست میگوئید بدانکه دوستی خدا از روی علم با
نقص و فوق کمالات چه واضح است که اگر اوصاف محاسن و اخلاق کسیرا هرگاه تصور کرد و او را صاحب اخلاق حمیده
و اوصاف محموده یافت بی اختیار محبت او در کانون سینه اش جا میکند چنانچه میشنوی که نوشیروان عادل بوده و حاتم
سخی بوده بی اختیار ایشان را باوصف کفرشان دوست میداری اگرچه از عدالت و سخاوت ایشان بتو چیزی عاید
نمیشود و اخلاق حمیده و صفات مجتمعه ذات اقدس حق جل جلاله را مانند علم و قدرت و قوت و کرم و جود و غیر ذلک
راه عقل محاسن آنرا مییابد و هر صاحب شعوری آنرا ادراک مینماید پس در این هنگام قوتی او مجبور بر طباع است
و کسی که کسیرا دوست میدارد البته مشتاق ملاقات او است و ملاقات خدا که ممکن نیست جز رسیدن برحمت بی‌نهایت
او که آن متفرع بر مرگ است پس دوست خدا باید دوست داشته باشد مرگ را این است که بعضی از اکابر دین گفته‌اند
لا یکره الموت الا المریب فان الحبیب لا یکره لقاء الحبیب و چگونه مرد دوست حقیقی ناگوار است که بگوید دوست

خود

در کراهت داشتن آدمی از مرگ

خود مسافرت نماید که بوصال او برسد چنین که عاشق او بیم ز مرگ نندیشم که مرگ زآب چو تشنه وصل دوستیم
پیشم چه وصل دوست میسر نگردد بی مرگ زهر نوش چنان طالب حیاتیم اگر جمال نماید بوقت جان دادن چه
جای آنکه زهر دو جهان بیند نیشم مراد لذت زخم فراق او مجروح مگر آید بدن او روبرو آورد دریشم از حضرت صادق
منقولست که مردی از ابی ذر پرسید که چرا ما کراهت داریم از مرگ ابوذر فرمود زیرا که شما آبادان کرده اید دنیای خود را
و خراب کرده اید آخرت خود را و باین سبب نمیخواهید که از خانه آبادان بخانه خراب بروید باز آنمرد پرسید که
رفتن ما بنزد حق تعالی چگونه خواهد بود فرمود که رفتن نیکوکاران شما مانند مسافری خواهد بود که بخانه خود برگردد
و رفتن بدکرداران شما مانند غلام گریخته خواهد بود که او را بنزد آقای خود برگردانند باز پرسید که حال ما نزد
حق تعالی چگونه خواهد بود ابوذر فرمود که عرض کنید اعمال خود را بر کتاب خدا میفرماید که ان الابرار لفی نعیم و ان
الفجار لفی جحیم ابوذر گفت پس رحمت خدا کجا است ابوذر فرمود که ان رحمت الله قریب من المحسنین بدرستیکه رحمت خدا
نزدیک است به نیکوکاران و این علامتها هم علامات است براکر هیچ کس راضی بمرگ نمیشود چنانکه صدوق طاب ثراه و دیگران
باسانید صحیحه از صادقین علیهما السلام روایت کرده اند که حق تعالی عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را
پس رسید بنام حضرت داود ع ناگاه عمر او را چهل سال یافت گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و چه بسیار است
عمر من پروردگارا اگر من زیاده کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود و بروایتی شصت سال آیا از برای او ثبت مینمائی پس وحی
بآدم رسید که بلی ای آدم پس گفت من از عمر خود سی سال یا شصت سال زیاد کردم بر عمر داود پس از برای او بنویس و از عمر
من بینداز و خدا چنین کرد و بروایتی حق تعالی فرمود جبرئیل و میکائیل و ملک الموت که نامه در این باب بنویسید که
او فراموش خواهد کرد پس نامه نوشتند و ببالهای خود از طینت علیین مهر کردند پس چون عمر آدم تمام شد ملک الموت
برای قبض روح او نازل شد پس آدم گفت که ای ملک الموت از عمر من سی سال یا شصت سال مانده است ملک الموت گفت ای
آدم آیا از برای فرزند خود داود قرار ندادی و از عمر خود بینداختی در وقتیکه نامهای پیغمبران از ذریت تو و عمرهای ایشان را
بر تو عرض کردم و تو در وادی دحنا بودی آدم گفت که بخاطر ندارم پس ملک الموت گفت ای آدم انکار مکن تو سؤال نکردی
از خدا که از عمر تو بیرون کند و بر عمر داود ثبت کند و خدا اثبات نمود در زبور و محو نمود از ذکر تو آدم گفت تا بدانم
حضرت باقر ع فرمود که آدم راست گفت که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود پس از آن روز خدا مقرر فرمود که

گاه

در کراهت موسی از مرگ و وفات او

هرگاه قرض بکسی بدهند یا معامله کنند تا مدتی نامه بنویسند تا انکار نکنند و بروایتی چون آدم انکار کرد ملک الموت
نامه را بیرون آورد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که باین سبب است که هرگاه نامه قرض را بیرون بیاورند قرض دار را
مذلتی حاصل میشود و بروایتی آنجناب فرمود که پنجاه سال بر عمر داود افزود و چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدند
نزد او گواهی دادند پس راضی شد و ملک الموت قبض روح آنحضرت کرد و مضمون این خبر محل مناقشه است زیرا که لازم میاید که
پیغمبران سهو کنند و خلاف مذهب مشهور علما است غیر از صدوق و استادش محمد بن الولید رحمهما الله تعالی و تحقیق
حال را در کتاب بدایع الاخبار نموده ام و علی بن ابرهیم در تفسیر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده که چون مدت عمر
موسی باخر رسید ملک الموت نزد او آمد و گفت السلام علیک یا کلیم الله موسی فرمود علیک السلام تو کیستی گفت
ملک الموتم موسی فرمود برای چه آمدهٔ گفت برای آنکه قبض روح تو بکنم فرمود که از کجا قبض روح من میکنی گفت از
دهان تو فرمود چگونه از دهان من قبض روح من میکنی و حال آنکه من باین دهان با پروردگار خود سخن گفته ام گفت پس از
دستهای تو قبض روح تو میکنم فرمود از دستهای من قبض روح من میکنی و حال آنکه من باین دستها توریت برداشته ام گفت
پس از پاهای تو فرمود باین پاها بکوه طور رفته ام و با خدا مناجات کرده ام گفت پس از دیدهای تو فرمود باین دیدها
پیوسته بامید بسوی رحمت پروردگار خود نظر کرده ام گفت پس از گوشهای تو فرمود باین گوشها خود کلام پروردگار خود را
شنیده ام پس حق تعالی بملک الموت وحی کرد که قبض روح او مکن تا خود اراده کند پس ملک الموت بیرون آمد و موسی
مدتی بعد از آن زنده بود پس روزی یوشع را طلبید و با او وصیت کرد و او را وصی خود گردانید و امر کرد یوشع را اگر
مرا با امر رفتن از اینجهان دار و امر نمود او را که بعد از انقضاء مدت عمر خود بدیگری که خدا بفرماید وصیت کند و از
قوم خود غائب شد و در ایام غیبت بمردی رسید که قبری میکند موسی گفت که میخواهی ترا در کندن این قبر یاری کنم گفت بلی
پس اعانت کرد او را تا قبر را کندند و لحد را درست کردند پس آن مرد اراده کرد که برود در لحد بخوابد تا ببیند که درست
کنده شده است موسی فرمود که باش که من خود ملاحظه بکنم چون موسی رفت و در قبر خوابید خدا پرده از پیش چشم او
برداشت تا جای خود را در بهشت دید پس گفت پروردگارا مرا بسوی خود قبض کن ملک الموت در همانجا قبض روح او کرد
و در همان قبر او را دفن کرد و خاک بر او ریخت و آن مرد که قبر را میکند ملکی بود در صورت آدمی و فوت آنحضرت در مدت
تیه بود پس منادی از آسمان ندا کرد که مرد موسی کلیم الله و کدام زنده است که نمیرد و فرمود پس باین سبب است که قبر موسی

در کراهت ابرهیم از مرگ

معروف نیست و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که خداوند تعالی اراده فرمود قبض روح ابرهیم خلیل علیه السلام را ملک
الموت بسوی او فرود آمد پس گفت السلام علیک یا ابرهیم فرمود و علیک السلام یا ملک الموت اداع انت ام ناع آیا
خواننده مرا که آمدهٔ مرا قبض روح کنی یا بپرسش احوال من آمدهٔ گفت بلکه آمده ام ترا بسوی خدا بخوانم پس خدا را اجابت
کن پس ابرهیم فرمود فهل رایت خلیلا یمیت خلیله آیا دیدهٔ دوستی را که دوست خود را بمیراند پس ملک الموت بر
گشت تا بموقف پروردگار را ایستاد پس عرض کرد الهی شنیدی البشر بخبر را که خلیلت ابرهیم گفت پس خداوند تعالی فرمود ای
ملک الموت برو بسوی او و با او بگو ان الحبیب یحب لقاء حبیبه هل رایت حبیبا یکره لقاء حبیبه بدرستیکه حبیب دوست
میدارد ملاقات حبیب خود را آیا دیدهٔ دوست که کراهت داشته باشد لقاء دوستش را و ابرهیم در شام وفات فرمود
و اسمعیل از فوت او آگاه نبود پس جبرئیل بر او نازل شد و او را تعزیت داد گفت منقولست که یونس گریست آنقدر که کور شد و
بر پا ایستاد بجهت عبادت آنقدر که پشتش خم شد و آنقدر نماز گذارد که زمین گیر شد و گفت و عزتک و جلالک لو کان بینی
و بینک بحر من نار لخضته شوقا منی الیک قسم بعزت و جلالت که اگر میان من و تو دریای باشد از آتش هر آینه در آن فرو میروم
بجهت شوق لقای تو پس در اینصورت با دوست نظر کردن عقیده مرا اکراه دارد و واضح است که نار فراق محبوب بمراتب بر عاشق
جان گدازتر از عذاب الیم جهنم است امیر المؤمنین در دعای کمیل میفرماید فهبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک
یعنی اگر مرا در جهنم بیفکنی بر عذاب تو صبر کنم پس چگونه بر فراقت صبر نمایم این بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زمان
مرضش خداوند تعالی ملکی را بسوی او فرستاد و با او بود کلیدهای گنجهای دنیا پس عرض کرد خداوند ترا با این کلیدها بسوی
تو فرستاده است که اگر خواسته باشی در دنیا پادشاه باشی و چیزی از خطا خزینت ناقص نمیشود پس آنجناب فرمود ارید لقاء
ربی لقای پروردگار خود را میخواهم و سر کردهٔ موحدین امیر المؤمنین با جامه‌ها بدنش بجنگ میرفت حتی اینکه فرزندش
حسن علیه السلم در این باب با او سخن گفت که زره بپوشد فرمود بخدا قسم پروا ندارد پدرت که بر مرگ واقع شود یا مرگ
بر او واقع شود والله لابن ابیطالب انس بالموت من الطفل بثدی امه بخدا قسم هر آینه پسر ابی طالب بمرگ مانوس تر است
از طفل بپستان مادرش و وقتیکه ابن ملجم لعنه الله ضربت بر فرق مبارکش زد فرمود فزت و رب الکعبه رستگار شدم قسم
بپروردگار کعبه و در آنشب مکرر نظر بآسمان مینمود و میفرمود ما یمنع قاتلی من قتلی چه چیز مانع است قاتل مرا از قتل
من و اجلا خضاب بمحاسن مبارکش می بست تا سفید شده بود پس با او در این باب سخن گفتند فرمود حبیبا من رسول

در اشتیاق حضرت سید الشهداء بمرگ

خدا صلی الله علیه و آله را خبر داده که ریش من از خون سر من خضاب میشود پس من منتظران خضابم و اما حضرت
سید الشهداء اشتیاقش بمرگ بی اندازه بود در کشف الغمه و ملهوف و غیر آن از کتب معتبره منقولست که چون آنجناب
عازم شد که از مکه بجهت عراق تشریف بیاورد برخواست بجهت اینکه خطبه بخواند پس فرمود الحمد لله و ما شاء الله
و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله و سلم خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاة خط مرگ بر گردن
فرزندان آدم چون گردن بند بر گردن دختران ثابت است و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و چه بسیار
واله و مشتاقم که بخدمت گذشتگان خود ملحق شوم مانند اشتیاق یعقوب بیوسف و اختیار شده است برای من انتهائیکه من
بآن میرسم کأنی باوصالی تقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا و گویا می بینم که اعضای مرا گرگان بیابان پاره
پاره میکنند در میان نواویس و کربلا فیملأن منی اکراشا جوفا و اجربة سغبا پس از ما شکمهای خالی و جرابهای تهی را پر
میکنند چاره نیست از آنچه قلم تقدیر بر آن جاری شده رضای خدا رضای ما اهل بیت است صبر میکنیم بر بلای او و مزد
وافر بما میدهد پاره تن پیغمبر هرگز از او جدا نخواهد بود بلکه آن در حظیرة قدس برای پیغمبر جمع شده است که
دیده آنجناب بایشان روشن است و وعدها برای او را بایشان وفا مینماید من کان فینا باذلا مهجته موطنا علی
لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصبحا ان شاء الله تعالی هر که در راه ما جان خود را بذل میکند و توطین نفس
نموده بر لقای خدا پس باید با ما کوچ کند پس بدرستیکه من فردا صبح کوچ خواهم کرد ان شاء الله تعالی و هم در ملهوف
روایت کرده که آنجناب در منزل ثعلبیه وقت ظهر سر گذاشت بخواب رفت پس بیدار شده فرمود بتحقیق که هاتفی را
دیدم که میگفت انتم تسرعون و المنایا تسرع بکم الی الجنة شما بشتاب میروید و مرگ شما را بسرعت بسوی بهشت میبرد پس
فرزندش علی بآنجناب عرض کرد ای پدر آیا پس ما بر حق نیستیم فرمود چرا ای فرزند بحق آنخدائیکه بازگشت همه بندگان بسوی
اوست پس عرض کرد ای پدر در این هنگام ما پروا از مرگ نداریم پس آنجناب باو فرمود جزاک الله یا بنی خیر ما جزی ولدا
عن والده خدا ترا جزا دهد ای فرزند بهترین جزائیکه فرزند را میدهد از پدرش و در معانی الاخبار از حضرت [illegible]
از آباء کرامش صلوات الله علیهم روایت فرموده که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود که چون شدت یافت
بحسین بن علی علیهما السلام نظر نمود باو کسی که با او بود پس حالت آنجناب بخلاف حالت خود یافت براکه ایشان هر چه امر
شدت می یافت رنگهای ایشان متغیر میشد و اعضای ایشان مرتعد میشد و دلهای ایشان مترسید و حسین علیه

بابعض

در اشتیاق ائمه مظلوم بمرگ

بابعضی از کسانیکه با او بود از خواص ایشان رنگهای ایشان میدرخشید و جوارح ایشان مطمئن میشد و نفسهای
ایشان ساکن میشد پس بعضی ایشان ببعضی گفت انظروا لا یبالی بالموت نگاه کنید که بمرگ پروا ندارد پس آنجناب بایشان
فرمود صبرا بنی الکرام ای بزرگزادگان کرام صبر کنید پس نیست مرگ مگر بمنزله قنطره که شما را عبور دهد از مشقت بسوی
جنان واسعه و نعیم دائمه پس کدام یک از شما کراهت دارد که منتقل شود از زندان بسوی قصر و بستانها مگر از برای دشمنان
مگر مثل کسیکه منتقل شود از قصری بسوی زندانی و عذابی بدرستیکه پدرم مرا خبر داد از رسول خدا صلی الله علیه
و آله که فرمود الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و الموت جسر هؤلاء الی جنانهم و جسر هؤلاء الی جحیمهم ما کذبت و لا کذبت
و در ملهوف از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که فرمود شنیدم پدرم میفرمود که چون ملاقات کرد حسین علیه السلام با عمر
بن سعد و حرب برپا شد انزل الله تعالی النصر حتی رفرف علی رأس الحسین علیه السلام ثم خیر بین النصر علی اعدائه و بین لقاء الله
فاختار لقاء الله خداوند تعالی نصرت را فرستاد تا بر سر آنجناب بال گسترد پس آنجناب مخیر شد میان اینکه خدا او را بر
دشمنانش نصرت دهد و میان لقاء حق پس لقای حق تعالی را اختیار فرمود و نیز از منتخب منقولست که چون آنجناب
خود بمیدان قتال شتافت چند هزار را از اجلاف مو البر بدرک فرستاد و زخم بر داشت پس برگشت بخیام طاهرات در
حالتیکه اشک از دیده حق بینش جاری بود پس ملکی بخدمت آنجناب آمد پیش از اینکه بخیمه برسد و گفت السلام
علیک یا ابا عبد الله مهلا فانی هبطت بالسموات فوجدتها متغیرة مظلمة و جمیع اهلها یبکون لمصیبتک
بدرستیکه من گذشتم بآسمانها پس آنها را متغیر و تاریک یافتم و تمامی اهلش بجهت مصیبت تو گریه میکنند و قد ارسلنی
الیک ربک و هو مخیرک بین الدنیا و نعیم الآخرة و بتحقیق که پروردگار تو مرا بسوی تو فرستاده و او مخیر میکند ترا میان
دنیا و نعیم آخرت پس اگر دنیا را اختیار میکنی پس مرا امر کن تا ملائکه را فرود بیاورم که دنیا را پر کنند پس اگر ایشان را
امر کنی که بخورند دنیا و ما فیها را در طرفة العینی هر آینه چنین میکنند و اگر میخواهی ملحق شدن بجد و پدر و مادر و برادر
صلوات الله علیهم را پس تو در این روز بجانب ایشان میروی پس آنجناب فرمود انی ارید اللحوق بهم بدرستیکه من ملحق
شدن بایشان را میخواهم و در بعضی از کتب علما روایت شده است که چون آنجناب بی کس و تنها گردید صدا باستغاثه
بلند نمود که هل من ناصر ینصرنا هل من موحد یخاف الله فینا هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله صلی الله علیه
و آله پس چون باین ندا ندا فرمود ارکان عرش و قوائم آن متزلزل شد و آسمانها بگریه در آمدند و اهل سموات گریستند

و ملائکه

قصهٔ صحیفهٔ که از آسمان بر آنجناب نازل شد

و ملائکه ضجه کردند پس همگی عرض کردند ای پروردگار ما هذا حبیبک و قرة عین حبیبک فاذن لنا النصره و انصره و
در آنحالت بود که صحیفهٔ از آسمان بدستش بیفتاد پس چون آنرا گشود دید که آن عهدی است که از او و شهادت
گرفتند پیش از آنکه خلق را یا این بنا خلق کنند پس چون نظر نمود دید در صحیفه دید در او بخط جلی نوشته یا حسین ع
ما حتمنا الموت و ما الزمنا علیک الشهادة و لا ینقص حظک عندنا ما امر که ابر تو واجب نکردیم و شهادت را بر تو الزام
ننمودیم و رتبه تو نزد ما کم نمیشود پس اگر بخواهی ما این بلیه را از تو بگردانیم پس بدانکه ما آسمانها و زمینها و ملائکه
و جن کل ایشان را در حکم تو قرار دادیم پس در آنها امر کن بانچه میخواهی از هلاک کردن این کفار فجار پس ملائکه بناگاه
آسمان و زمین را پر کردند بدستهای ایشان حربهای آتش بود منتظر حکم آنسرور بودند که درباره آن لشکر چه حکم میفرمایند
پس آنسرور چون مضمون این نوشته را فهمید و آنچه در آن صحیفه بود دید آنرا بجانب آسمان بلند نمود و آنرا با آسمان
انداخت و قال یا رب انی وددت ان اقتل و احیی سبعین مرة او سبعین الف مرة فی طاعتک و محبتک و گفت پروردگارا
بدرستیکه من دوست میدارم که کشته شوم و زنده شوم هفتاد مرتبه یا هفتاد هزار مرتبه در راه طاعت و محبت تو
و انی قد سئمت الحیوة بعد قتل الاحبة بدرستیکه من دلتنگ شده ام از زندگی بعد از کشتن دوستانم اذا کانت
فی قتلی نصرة دینک و احیاء امرک و حفظ ناموس شرعک خصوصا هرگاه در کشتن من یاری دین تو و زنده کردن امر
تو و حفظ ناموس شرع تو حاصل شود پس آنرا بنزد اشرا بر داشت و از برای ملائکه اذن بجنگ نفرمود و مفید و
ابن نما و دیگران روایت کرده اند که چون همه اعوان و انصار و برادران کشته شدند آنجناب از طرف راست ملتفت شد
پس احدی را ندید و بچپ ملتفت شد کسیرا ندید پس علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام بیرون آمد در حالتیکه مریض
بود و قادر نبود که شمشیر را بردارد و ام کلثوم در عقبش فریاد میکرد یا بنی ارجع ای فرزند برگرد پس فرمود یا عمتا
ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول الله ای عمه بگذار مرا که در خدمت فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله مقاتله نمایم پس
امام حسین ع فرمود یا ام کلثوم خذیه لئلا تبقی الارض خالیة من نسل آل محمد ای ام کلثوم او را نگاه دار مبادا دنیا از نسل
آل محمد صلوات الله علیهم خالی بماند و در بعضی از کتب علما منقول است که آنجناب از خیمه بیرون آمد نیزه را بهمراه
خود میکشید بجهت ضعفیکه در او بود پس حضرت سید الشهدا ع او را دید پس مانند باز شکاری آمد و او را بر
داشت و بخیمه آورد و فرمود ای فرزند میخواهی چگونه عرض کرد ای پدر بدرستیکه ندای تو قلبم را قطع کرد و مرا

بهیجان

در استغاثه آن جناب است

بهیجان آورد و میخواهم جان خود را فدای تو کنم پس فرمود ای فرزند تو بیماری بر تو جهادی نیست و تو حجت
و امام بر شیعه من و پدر ابو الائمه و کافل الایتام و المتکفل للارامل و انت الراد لحرمی الی المدینة و حاشا لله
ان تبقی الارض بلا حجة من نسلی و کانی بک یا ولدی اسیر ذلیل مغلول یداک موثق رجلاک و گویا می بینیم ترا اسیر ذلیل
که دستها را غل کرده باشند و پاها را بزنجیر بسته باشند پس علی بن الحسین ع عرض کرد ا اقتل و انا انظر الیک ابا
تو کشته شوی و من ببوی تو نگاه کنم لیت الموت اعدمنی الحیوة روحی لروحک الفداء و نفسی لنفسک الوقاء پس
آنجناب فرمود یا علی تو خلیفه بعد از منی و والی بر شیعه من میباشی و قائم باوامر دین خواهی بود و راه نمای بصراط
مستقیم هستی و حفظ کننده علوم پدر و جدم پس او را در بغل کشید و گریست گریستن شدید ابو مخنف گوید که آن
جناب پس از وداع اهل بیت خود بجانب قوم آمد و فرمود یا ویلکم علی ما تقاتلونی علی حق ترکته ام علی سنة
غیرتها ام علی شرع بدلته وای بر شما برای چه با من مقاتله میکنید بجهت حقیکه ازان ترک کرده ام یا برای
سنتیکه تغییر داده ام یا برای شریعتیکه آنرا تبدیل کرده ام فقالوا بل نقاتلک بغضا منا لابیک پس عرض کردند که
بلکه ما با تو جنگ میکنیم بجهت دشمنی ما با پدرت و آنچه نسبت باشیاخ ما کرد در روز بدر و حنین پس چونکه
آنجناب کلام ایشانرا شنید گریست گریستن شدیدی و بطرف راست و چپ نظر میفرمود پس ندید احدی از انصار الا
من صافح التراب جبینه و قطع الحمام انینه مگر آنکه صورتش خاک آلوده شده و مرگ صدای او را خاموش کرده پس
ندا فرمود یا مسلم بن عقیل و یا هانی بن عروه و یا حبیب بن مظاهر و یا زهیر بن قین و یا یزید بن مظاهر و یا یحیی بن کثیر
و یا هلال بن نافع و یا ابرهیم بن الحصین و یا عمیر بن المطاع و یا اسد الکلبی و یا عبد الله بن عقیل و یا علی بن الحسین
صلوات الله علیهما و یا مسلم بن عوسجه و یا داود بن طرماح و یا حر الریاحی و یا ابطال الصفا و یا فرسان الهیجا
ما لی انادیکم فلا تجیبونی و ادعوکم فلا تسمعونی جهت چیست که شما را ندا میکنم پس اجابت مرا نمیکنید و میخوانم
شما را پس کلام مرا نمی شنوید انتم نیام ارجوکم تنتبهون ایا شما خوابید امید دارم که بیدار شوید ام حالت مودتکم
عن امامکم فلا تنصرونه یا محبت شما نسبت بامامتان تغییر یافته پس او را یاری نمیکنید فهذه نساء الرسول
لفقدکم قد علاهن النحول پس اینک زنان پیغمبر از دوری شما صدای ایشان بلند است فقوموا عن نومتکم
ایها الکرام و ادفعوا عن حرم الرسول الطغاة اللئام پس برخیزید از خوابهاتان ای بزرگان و اینجماعت طاغی

لئیم را

در امر نمودن آنجناب لشکر خود را بخاموشی

لئیم زاده حرم پیغمبر دفع کنید ولکن صوعکم واسه ریب المنون وغدر بکم الدهر الخؤن ولیکن بخدا قسم مرا شمارا در
کرده و روزکار خائن بشما مکر نموده والا لما کنتم عن دعوتی تقصرون ولا عن نصرتی تحجبون والا شما از اجابت من
قصور نداشتید واز یاری من محجوب نبودید فها نحن علیکم متفجعون وبکم لاحقون پس اکنون ما بر شما مصیبت زده ایم
و بشما ملحق میشویم فانا لله وانا الیه راجعون وابن ابیات را انشاد فرمود قوم اذا نودوا لدفع ملمة والقوم بین
مدعس ومکردس لبسوا القلوب علی الدروع واقبلوا یتهافتون علی ذهاب الانفس نصروا الحسین فیا لها
من فتیة عافوا الحیوة والبسوا من سندس وازمنتخب مانور است که آنجناب به عمر سعد نمود و باو فرمود
اخبرنی فی ثلاث خصال مرا در سه خصلت مخیر میکنم پس یکی از انها را اختیار کن عرض کرد وما هی انها کدام است
فرمود ترکنی حتی ارجع الی المدینة الی حرم رسول الله اول اینکه مرا واگذاری که بمدینه بحرم جدم پیغمبر صلی الله علیه واله
برگردم و بروایتی تدعونی امضی الی بعض الثغور فاذب بسیفی عن حرم رسول الله صلی الله علیه واله فرمود دوم آنکه
مرا بگذارید بروم بمخارج بلاد وجاهای مخاوف پس از حرم پیغمبر خدا صلی الله علیه واله بشمشیر دفع نمایم الملعون عرض کرد ما
الی ذلک سبیل مرا بان راهی نیست قال اسقونی شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظماء فرمود دوم آنکه
مرا بشربت ابی سیراب کنید که جگرم کداخته از تشنگی عرض کرد بان هم راهی نیست فرمود وان کان لابد من قتلی
فلیبرز الی رجل بعد رجل یتیم اینکه اگر چاره از کشتن ندارم پس یکنفر یکنفر بمیدان من بیایید عمر عرض کرد ذلک
لک این برای تو خواهد بود ودر جلد عاشر بحار میفرماید ثم اندرعی الناس الحالبراز پس آنجناب مردم را بمبارزت
طلب میفرمود فلم یزل بقتل کل من دنی منه من عیون الرجال حتی قتل منهم مقتلة عظیمة پس پیوسته هر که باو نزدیک
میشد از بزرگان ودلیران سپاه بدرک میفرستاد تا کشتار عظیمی نمود پس حمله نمود بر میمنه وفرمود الموت خیر
من رکوب العار والعار اولی من دخول النار مرا بنکو تر است از سوار شدن بر اسب عار وننگست وعار بهتر است از
دخول اتش جهنم است پس بر میسره حمله نمود ومیفرمود انا الحسین بن علی الیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی
امضی علی دین النبی منم حسین بن علی علیهما السلام قسم خورده ام که از جنگ رو برنگردانم عیال پدر را حمایت میکنم بر دین
جدم از دنیا میروم ودر ماهو فی بعضی از روات نقل فرموده که گفت فوالله ما رایت مکثورا قط قد قتل ولده و
اهل بیته واصحابه اربط جاشا منه یعنی بخدا قسم ندیدم هرگز کسی را اگر جماعت بسیاری با و احاطه کرده باشند که فرزندان

واهل بیت

در مقاتله آنجناب در روز عاشورا

واهل بیت واصحابش کشته شده باشند محکم دلتر از آنجناب و اکر مردان رو باو میاوردند که بر او حمله کنند آن
جناب با شمشیر بر ایشان حمله میکرد مانند گله گوسفند که گرگ بر ایشان حمله کند همه از جلو آنجناب میگریختند و
هر گاه آن سرور بر ایشان حمله میفرمود با اینکه سی هزار نفر تمام بودند مانند ملخ از جلوش پراکنده میشدند پس
بر میگشت بمرکز خود ومیفرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وبروایت مناقب محمد بن ابی طالب پیوسته
آنجناب مقاتله مینمود تا هزار ونهصد وپنجاه نفر را غیر مجروحین بدرک فرستاد پس عمر بن سعد بقومش فریاد زد
وای بر شما آیا میدانید که با که مقاتله میکنید این فرزند انزع البطین است این پسر پیاکشنده عرب است پس از هر طرف
بر او حمله نمائید و تیراندازان چهار هزار نفر بودند پس همگی بجانب آنجناب تیر افکندند پس میان آنجناب و حرم
محترمش جدائی انداختند پس آنجناب بایشان صیحه زد که وحکم یا شیعة آل ابی سفیان ان لم یکن لکم دین وکنتم لا تخافون
المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم وارجعوا الی احسابکم اذ کنتم اعرابا وای بر شما ای شیعه آل ابی سفیان اگر چه دین ندارید
واز معاد نمی ترسید پس آزاد مرد باشید در دنیاتان وبحسب عربی خود باز گشت کنید یعنی حمیت عربی شما چه شد پس
شمر ندا در داد آنجناب را که ما تقول یا ابن فاطمة چه میفرمائی فرمود اقول انا الذی اقاتلکم وتقاتلونی والنساء لیس علیهن
جناح فامنعوا عتاتکم عن التعرض لحرمی مادمت حیا میگویم منم که با شما مقاتله میکنم وشما با من مقاتله میکنید
وزنان تقصیری ندارند پس منع کنید ظالمان گردنکشان خود را از اینکه متعرض حرم من شوند مادامیکه من زنده
باشم فقال شمر لک هذا پس شمر گفت این برای تو خواهد بود پس شمر صیحه زد الیکم عن حرم الرجل دور شوید از
حرم او فاقصدوه فی نفسه پس خود شرا قصد کنید پس بجان خودم قسم که او کفو کریمی است پس آنجماعت آنجناب را
قصد کردند ودر اینحال ازدیاد طلب جرعه آبی مینمود پس هر چه اسب خود را میراند که داخل فرات شود آنجماعت
آنجناب را منع مینمودند تا او را از فرات دور افکندند ودر بحار از ابن شهر اشوب نقل فرموده که آنجناب حمله
نمود بر اعور سلمی و عمرو بن حجاج زبیدی که با چهار هزار نفر بر شریعه موکل بودند و فرس را راند در میان فرات
پس چونکه اسب آنجناب دهان گذاشت که آب بخورد آنجناب فرمود انت عطشان وانا عطشان والله لا ذقت الماء
حتی تشرب تو تشنه و من نیز تشنه ام بخدا قسم آب نمی چشم تا تو آب بخوری پس چونکه اسب کلام آنجناب را شنید سر را
برداشت و نیاشامید که گویا کلام آنجناب را فهمید وابو مخنف گوید که آنجناب تامل نمود تا آنکه اسب سیراب شد

مبادا

مبادا که آب خوردن اسب ناقص شود و بروایت مناقب پس آنجناب فرمود اشرب فانا اشرب ای اسب آب بخور که
من نیز میخورم پس دست برد که کفی از آب برداشت که بحلق تشنه رساند بعضی از ثقات روایت کرده که ناگاه حصین بن
نمیر ملعون تیری انداخت تیر بر لب مبارک نشست خون از آن زخم میجوشید بدست مبارک میگرفت
و بهوا میریخت و فرمود یا رب الیک اشکو من قوم اراقوا دمی و منعونی شرب الماء پروردگارا بسوی تو شکایت
میکنم از قومیکه خون مرا ریختند و نگذاشتند که آب بیاشامم باز خواستند آب بیاشامد پسر سعد گفت وای بر شما
اگر آب بیاشامد همه شما را خواهد کشت پس سواری گفت یا ابا عبدالله تلتذ بشرب الماء وقد هتکت حرمک
تو بخوردن آب لذت میبری و حال آنکه لشکر متعرض عیال تو شدند پس آنجناب آب از دست ریخت و بر قوم حمله نمود
ایشان را متفرق ساخت دید خیمه سالم است ابو مخنف گوید پس آنجناب عنان برگشت پس جماعت اشرار حایل شدند
میان آنجناب و میان آب و آنجناب این اشعار را انشا میفرمود فان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی
واجزل وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة سعی المرء فی الکسب اجمل وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال
متروک به المرء یبخل وان تکن الابدان للموت انشئت فقتل الفتی بالسیف فی الله افضل علیکم سلام الله یا
آل احمد فانی اراننی عنکم الیوم ارحل اری کل ملعون کفور منافق یروم فنانا جهلة ثم یامل لقد غرهم
حلم الاله وانه حلیم کریم لم یکن قط یعجل لقد کفروا یا ویلهم بمحمد وربهم فی الخلق ما شاء یفعل و این
چهار شعر اول را از محمد بن ابیطالب ز تاریخ ابو علی سلامی نقل فرموده و او گفته که احدی مانند این ابیات انشاد ننموده
و بعضی از ثقات روایت نموده که آنجناب بار دیگر خود را بفرات رسانید و کوزه را که ظرفی است کوچک بجهت آب
خوردن پر از آب کرد و خواست تناول نماید مردی از قبیله بنی دارم که او را زرعة بن شریک می گفتند تیری بر حنک
شریفش زد که کوزه از دستش افتاد تیر را کشید خون از روی مبارکش جاری شد آن را میگرفت و میفرمود هکذا القی الله جدی
و باسمان میریخت و در بحار و مدینة المعاجز از ابن شهر آشوب روایت کرده اند که چون آن تیر انداز تیر افکند بحنک
شریف آن امام زمان رسید آنجناب خون را میگرفت بطرف آسمان میریخت پس این دارمی از شدت حرارت
که در شکمش بود صیحه میزد و یخ در پیشش بود و در پشت سرش بادزنها و برف نهاده بود و از عقبش منقل
آتش و آتش بود و میگفت اسقونی اهلکنی العطش آب بمن بدهید که عطش هلاکم کرد تا آنکه آن قدر آب خورد شکمش

شکافت

شکافت و بدرک واصل شد و نیز از ابن شهر آشوب روایت کرده اند که ابن عیینه گفت دو نفر از قتله حسین علیه السلام را درک
کردم اما یکی از آنها آلتش در ذکرش طویل شده بود که آن را بخود می پیچید و بروایتی آن را بر گردن خود بر میداشت و دیگری
راویه را بجهت او می آوردند میخورد و سیراب نمیشد و جهتش آن بود که آن لعین چون دید که سید الشهدا علیه السلام
آب برداشته که بیاشامد تیری بآنجناب افکند پس آنجناب در حقش نفرین کرد که لا ارواک الله ظمأک فی دنیاک و لا اخراک
خداوند ترا در دنیا و آخرت سیراب نگرداند و بروایتی مردی از کلبیه تیری افکند که بحلق آنجناب رسید پس آنجناب
فرمود خدا ترا سیراب نکند پس آن مرد تشنه شد تا از شدت عطش خود را در فرات افکند پس آب خورد تا بدرک واصل
شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس یازدهم در شمه از فضایل حسنین علیهما السلام و دوستی داشتن رسول خدا ایشان را و مبارزت حضرت سید الشهدا و افتادن آنجناب بر زمین و شهادت عبدالله بن الحسن علیهما السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی فی کتابه المبین یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و امنوا برسوله یؤتکم کفلین من رحمته و یجعل لکم نورا
تمشون به و یغفر لکم والله غفور رحیم ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بپرهیزید و به پیغمبر او ایمان بیاورید تا
بدهد خدا بشما دو کفل از رحمت خود را و قرار بدهد از برای شما نوری که بواسطه آن راه بروید و بیامرزد شما را
و خداوند آمرزنده مهربان است علی بن ابرهیم در تفسیرش از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که مراد بدو کفل رحمت
حسن و حسین علیهما السلام اند و نور مراد امیر المؤمنین ع است پس هر که حسنین علیهما السلام را دوست بدارد البته بهشت عنبر
سرشت نازل میشود و دو حظ او فراز ثواب و رحمت را بخود تحصیل نموده است صدوق علیه الرحمة در امالی و علی
بن اسمعیل اربلی در کشف الغمه و مجلسی در بحار و دیگران با اختلاف یسیری روایت کرده اند از سلیمان هاشمی از هرون
الرشید از ابن عباس که گفت روزی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودم که ناگاه فاطمه سلام الله علیها
گریان آمد آنحضرت فرمود ای فاطمه سبب گریه تو چیست عرض کرد حسن و حسین علیهما السلام بیرون رفته اند و نمیدانم که
در کجایند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که خداوند که ایشان را آفریده است با ایشان مهربانتر است پس آنجناب
دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا رفته اند ایشان را محفوظ دار و اگر ایشان بدریا رفته

اند

در بعضی از فضایل سبطین علیهما السلام

اند ایشان از ابدال امت بکنار اردین جبرئیل بر آنجناب نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید برای
ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان افضلست از ایشان و ایشان در حظیرهٔ بنی
نجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل کردانیده که حراست ایشان مینماید پس آنجناب شاد و خندان برخاست
و با اصحاب خود متوجه حظیرهٔ بنی نجار شدند و چون بان حظیره رسید دید که هر دو ایشان خوابیده اند و دست
بگردن یکدیگر در آورده اند و آن ملک یک بال در زیر پای ایشان کسترده و بال دیگر را بر بالای ایشان پوشیده حضرت سر
ایشان را در دامن نهاد و ایشان را می بوسید تا از خواب بیدار شدند پس آنجناب حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل
حسین علیه السلم را بر دوش گرفت و از حظیره بیرون آمدند و میفرمود که بخدا قسم شرافت شما را امروز بر مردم
ظاهر کنم چنانچه حق تعالی شما را شرافت داده است و چون مردم جبرئیل را نمیدیدند چنان گمان میکردند که
حضرت هر دو را بر دوش دارد پس ابو بکر آمد گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن بده که بار تو سبک
شود حضرت فرمود که ای ابا بکر دو کس حامل ایشانند که نیکو حاملانند ایشان و نیکو سوارانند ایشان و پدر
ایشان افضل است از ایشان چون حضرت بدر مسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و جمع کن مردم را چون
مردم در مسجد جمع شدند حضرت بر پای ایستاد و فرمود که ایها الناس آیا میخواهید که شما را خبر دهم بکسیکه
بهترین مردم است از حیثیت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود ان حسن و حسین علیهما السلم اند که جد ایشان رسول
خداست و جدهٔ ایشان خدیجه صلوات الله وسلامه علیها ایها الناس آیا خبر دهم شما را بکسیکه بهترین مردم است از جهت
پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که آن حسن و حسین علیهما السلم اند زیرا که پدر ایشان خدا و رسول را دوست میدارد
و خدا و رسول پدر ایشان را دوست میدارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول الله است صلوات الله علیهم ایها الناس
میخواهید دلالت کنم شما را بر کسیکه بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که آن حسن و حسین
علیهما السلم اند که عم ایشان جعفر است و در بهشت با ملائکه طیران میکند و عمهٔ ایشان ام هانی دختر ابو طالب است صلوات
الله علیهم ایها الناس میخواهید که دلالت کنم شما را بر کسیکه بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی یا
رسول الله فرمود حسن و حسین علیهما السلم اند زیرا که خال ایشان قاسم فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله است و خالهٔ
ایشان دختر رسول الله صلی الله علیه و آله است پس حضرت دست خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ما همه را چنین

محزون

رفتن ایشان بحد بقعهٔ بنی نجار

محشور خواهد کرد با هم چنانچه این دو انگشت من با یکدیگرند پس فرمود خداوندا تو میدانی که حسن و حسین علیهما السلم در
بهشت خواهند بود و جد و جدهٔ ایشان خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه
و خال و خالهٔ ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد
بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود و بروایت کشف الغمه فرمود دوستان دوستان ایشان نیز
در بهشت خواهند بود و در بحار از مناقب ابن شهر اشوب از ابن عباس و دیگران و در امالی صدوق از حضرت
صادق از پدرش از جدش صلوات الله علیهم روایت کرده اند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله روزی بیمار شد فاطمه
از آن عافیت یافت پس سیدهٔ نسا او را عیادت نمود و با او بود حسن و حسین صلوات الله وسلامه علیهم حسن علیه السلم
بدست راست گرفته بود و حسین علیه السلم را بدست چپ ایشان از دو طرف فاطمه صلوات الله علیها راه میرفتند
و امید ره میان ایشان راه میرفت تا داخل منزل عایشه شدند پس حسن علیه السلم بر طرف راست پیغمبر صلی الله علیه
و آله نشست و حسین علیه السلم بر طرف چپ آنجناب رسید پس دست بر بدن مبارک پیغمبر میمالیدند پس آنجناب بیدار
نشد پس فاطمه علیها السلم فرمود ای نور دیدگان من اکنون جد شما بخوابست پس از پیش او برگردید و او را بگذارید
تا بیدار شود و گفت او را بازگشت کنید قبول نکردند پس از دو طرف جد خود بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از
آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بیدار شود و فاطمه علیها السلم چون ایشان خوابیدند بمنزل خود برگشت پس از نزد عایشه
جویای حال مادر شدند گفتند چون شما بخواب رفتید بمنزل خود برگشت پس بیرون آمدند در شبیکه بسیار تاریک
بود و رعد و برق چنین مینمود و باران شدید مانند میزاب از آسمان میبارید پس نوری از برای ایشان ساطع
شد پس پیوسته در آن نور راه میرفتند و حسن علیه السلم بدست راست دست چپ حسین صلوات الله علیه را گرفته
بود و ایشان راه میرفتند و صحبت میکردند تا بحد بقعهٔ بنی نجار آمدند پس چون بحد بقعه رسیدند حیران شدند
پس ندانستند که بکدام طرف روند پس حسن بحسین علیهما السلم فرمود که ما راه را گم کردیم و با این حالت نمیدانیم بکدام طرف
برویم پس همین جا میخوابیم تا صباح حسین قبول نمود پس یکدیگر را در بغل گرفتند دست بگردن یکدیگر در آورده
بخواب رفتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد و بطلب ایشان بمنزل فاطمه صلوات الله علیها رفت
ایشان را نیافت پس بر جای ایستاد و میفرمود الهی و سیدی و مولای هذان شبلای خرجا من المخمصة والمجاعة

اللهم

رفتن رسول خدا بطلب ایشان

اللهم انت وکیلی علیهما خدایا دو نور دیده من که بستر از خانه بیرون رفته اند تو از جانب من ایشان را محافظت فرما پس نوری
از برای آنجناب ساطع شد پس پیوسته در آن نور راه میرفت تا بحدیقه بنی نجار تشریف آورد دید دو نور دیده اش
دست بگردن یکدیگر در آورده بخواب رفته اند و آسمان در بالای سر ایشان ابر ندارد مانند طبقی و دیگر باران میبارد
بشدتیکه هرگز مانند آن مردم ندیده اند و خداوند منع فرموده از باران که بر ایشان بتقطر که ایشان بخواب رفته اند قطره
باران نمیبارد و ماری باطراف ایشان احاطه کرده که موها دارد مانند آجام قصب یعنی دستهای نی و دو بال دارد
بالی بر حسن کشیده و بالی بر حسین پس چون پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دید تنحنح فرمود پس آن مار کنار رفت
و میگفت خدایا ترا و ملائکه ترا گواه میگیرم که من دو نور دیده پیغمبر را حفظ کردم و ایشان را با صحت و سلامتی به پیغمبرت
دادم پس چون آنجناب باو فرمود ای مار تو کیستی گفت من فرستاده جنم بسوی تو فرمود کدام قبیله از جن گفت جن نصیبین
ما جماعتی از بنی ملیح فراموش کردیم آیه از کتاب الله را پس مرا بسوی تو فرستادند که تعلیم فرمائی آیه را که از کتاب الله
فراموش کردیم پس چون باین مکان رسیدم شنیدم منادی که ندا میفرمود ای مار این دو فرزندان پیغمبرند پس ایشان را
از عاهات و آفات حفظ نما و از مصائب لیل و نهار ایشان را محفوظ دار پس من ایشان را حفظ کردم و صحیح و سالم بسوی تو
تسلیم نمودم و آن مار آیه را گرفت برگشت پس رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن ع را برداشت بر شانه راست نشانید
و حسین ع را بر شانه چپ نشانید و امیر المؤمنین ع از خانه بیرون آمد پس با آنجناب ملحق شد پس بعضی از اصحاب عرض کردند
پدر و مادرم بفدای تو باد یکی از ایشان را بمن بده که از تو تخفیف دهم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود برو که خدا
کلام ترا شنید و مقام ترا شناخت یعنی تو لیاقت برداشتن ایشان را نداری بود دیگری با آنجناب برخورد و همین خواهش
کرد و همین جواب باو دادند پس امیر المؤمنین ع عرض کرد پدر و مادرم بفدای تو باد یا رسول الله بمن بده یکی از ایشان را
تا از تو تخفیف بدهم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله ملتفت بامام حسن ع شده فرمود میروی بکتف پدرت عرض کرد والله
یا جداه ان کتفک احب الی من کتف ابی یعنی بخدا قسم ای جد بزرگوار بدرستیکه کتف تو از کتف پدرم بسوی من محبوبتر است
پس ملتفت بسوی حسین ع شد پس فرمود یا حسین آیا میروی بکتف پدرت عرض کرد بخدا قسم که من میگویم بتو همان
چیز یکه برادرم عرض داشت بدرستیکه کتف تو محبوبتر است بسوی من از کتف پدرم پس ایشانرا بمنزل فاطمه ع آورد و آن
مخدره از برای ایشان چند دانه خرما ذخیره نموده بود نهاد در مقابل ایشان نهاد تناول نمودند و سیر و شادمان

کردیدند

در شمه از فضائل حسنین علیهما السلم

کردیدند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود الان برخیزید کشتی بگیرید پس برخواستند که کشتی بگیرند و در آنحال
فاطمه علیها السلم بجهت بعضی از حوائج خود بیرون رفته بود پس داخل شد پس از پدرش شنید که میفرمود ایها یا حسن شد علی
الحسین فاصرعه زود باش ای حسن حسین را بزمین بینداز پس آن مخدره عرض کرد ای پدر آیا بزرگتر را بر کوچک ترغیب
میکنی فرمود آیا تو راضی نیستی که من بگویم یا حسن شد علی الحسین فاصرعه و هذا حبیبی جبرئیل یقول یا حسین
شد علی الحسن فاصرعه و ذیل خبر ذکر حکایت مصارعه ایشان باشد اکثر محدثین روایت نموده اند و از مناقب ابن
شهرآشوب منقولست که بهشت عرض کرد یا رب اسکنتنی الضعفاء والمساکین پروردگارا ضعفا و مساکین را در
من مسکن دادی پس خداوند تعالی فرمود الا ترضین انی زینت ارکانک بالحسن والحسین یا راضی نیستی که من زینت
دادم ارکان ترا بحسن و حسین علیهما السلم فماست کما تمیس العروس فرحا پس بهشت مانند عروس بخود بالید و از ابن
شهرآشوب روایت کرده که بهشت از پروردگار خود سؤال کرد که زینت فرماید یکی از ارکان از اینرا پس خداوند
تعالی بسوی او وحی فرمود که من ترا بحسن و حسین علیهما السلم تزیین کردم پس بهشت امشب بر کمسرت افزود و نیز روایت
کرده که هرگاه روز قیامت شود عرش پروردگار رحمن را بهر زینتی زینت نمایند پس دو منبر از نور بیاورند که
طول هریک از آنها صد میل راه باشد پس یکی از آنها را از طرف راست عرش بنهند و دیگری را از طرف چپ عرش
پس حسن و حسین علیهما السلم را بیاورند پروردگار تعالی عرش خود را بایشان زینت کند چنانچه زنرا کوشوارها زینت
دهد و باین مضمون اخبار بسیار است که ایشان کوشوارهای عرش پروردگارند و در جلد عاشر بحار از جابر
بن عبدالله انصاری روایت کرده که گفت دخلت علی النبی و هو یمشی علی اربع والحسن والحسین ع علی ظهره و یقول
نعم الجمل جملکما و نعم العدلان انتما داخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و آنجناب بر چهار دست و پا راه میرفت و
حسنین علیهما السلم بر پشت آنجناب سوار بودند و آنجناب میفرمود خوب شتر است شتر شما و خوب بارهای هستید شما
و این مضمون و قریب باین بسیار است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بایشان فرمود نعم المطیة مطیتکما و نعم
الراکبان انتما و نحو اینها و در بحار و انوار نعمانیه و مدینة المعاجز و غیر آن از کتب معتبره روایت کرده اند که حسن
و حسین علیهما السلم خطی نوشتند پس حسن علیه السلم بحسین ع گفت خطی احسن من خطک خط من از خط تو بهتر است
و حسین ع گفت نه بلکه خط من بهتر از خط تست پس بفاطمه گفتند میان ما حکم کن پس فاطمه خوش نداشت که یکی

از آنها

در خط نوشتن حسنین علیهما السلام

ازانها آزرده شود پس با ایشان فرمود از پدر خود سؤال کنید پس از آنجناب سؤال کردند امیر گفت من نیز حکم نمیکنم
از دو کی یکی از انها را فرمود از جد خود بپرسید پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود میان شما حکم نمیکنم
تا از جبرئیل سؤال کنم پس چونکه جبرئیل آمد گفت میان ایشان حکم نمیکنم ولیکن اسرافیل میان ایشان حکم نماید
پس اسرافیل گفت میان ایشان حکم نمیکنم ولیکن از خدا میخواهم که میان ایشان حکم نماید پس از خدا سؤال نمود
پس حق تعالی فرمود میان ایشان حکم نمیکنم ولیکن مادر ایشان فاطمه میان ایشان حکم نماید پس فاطمه گفت پروردگارا
میان ایشان حکم میکنم و از برای من مخدره گردن بندی بود که هفت دانه جواهر داشت پس با ایشان فرمود که من بر
شما نثار میکنم این گردن بند را پس هر کدام از شما زیادتر دانه بر داشت خط آن بهتر است پس گردن بند را نثار
فرمود و هر یک سه دانه بر داشتند و یکدانه باقی ماند و هر یک بجهت اینکه سبقت جوید دیگر برادر و میکردند و در
انوقت جبرئیل نزد قائمه عرش بود پس خداوند او را فرمود که بسوی زمین فرود بیاید و آن دانه را دو نیم کند تا
هیچ یک از انها آزرده نشوند پس جبرئیل بجهت تعظیم و اکرام ایشان چنین نمود و در جلد عاشر بحار و مدینة
المعاجز از ام سلمه و عمران روایت کرده اند که حسنین علیهما السلام مرحمت خود داخل شدند و جبرئیل در خدمت آنجناب
بود پس ایشان اطراف جبرئیل می‌گشتند او را بدحیه کلبی شبیه میکردند چون دحیه همیشه با ایشان هدیه میداد
ایشان از جبرئیل هدیه میخواستند پس جبرئیل بدست خود اشاره نمود مانند کسیکه چیزی بگیرد پس در دستش
سیبی و بهی و اناری بود با ایشان داد ایشان شکفته شدند و بخدمت جد ماجد خود شتافتند پس از ایشان
گرفت و بو فرمود پس فرمود بروید نزد مادر خود با پدر را بدید و اگر اول نزد پدر خود روید خوشتر است پس
چنان کردند پس از انها چیزی تناول نفرمودند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز تشریف برد پس همگی خوردند پس
هر چه تناول مینمودند بحالت خود برمیگشت تا اینکه رسول خدا از دنیا رفت حسین ع فرمود پس انها را تغییر و
نقصانی رو نداد در زمان جده فاطمه سلام الله علیها تا اینکه مظلومه از دنیا رفت پس چون وفات یافت انار را مفقود
کردیم و سیب و به باقی ماندند در زمان پدرم تا آنجناب بدرجه رفیعه شهادت رسید به مفقود شد و سیب
باقی ماند بر هیئتش از برای امام حسن ع تا آنجناب بزهر از دنیا رفت و سیب باقی ماند تا وقتیکه مرا از آب ممنوع
شدم پس هر گاه زیاد تشنه میشدم آنرا بو میکردم پس شدت تشنگی مرا تسکین مییافت پس چون عطش بسیار

برمن

رفتن ایشان بحدیقه ابی دحداح

برمن غالب شد دندان بر او زدم و یقین بکشتن شدن نمودم حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود شنیدم از پدرم
میفرمود یکساعت پیش از شهادتش پس چون آنجناب شهید شد بوی آن از محل شهادتش شنیده میشد پس تفتیش
کردم اثری از آن ندیدم پس بوی آن بعد از آنجناب باقی ماند و بتحقیق که قبرش را زیارت کردم پس یافتم بوی سیب را که از قبر
مطهرش استشمام میشود پس هر کس خواهش داشته باشد از شیعه ما که قبر را زیارت میکند پس آن بو را در اوقات سحر طلب
کند هر گاه مخلص باشد و در بحار از عروه بارقی روایت کرده که گفت دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله را میبوسید حسن
و حسین علیهما السلام را و میفرمود با اصحابش انی اوددت ان اقسم حیاتی لحبی لهما و هما ریحانتای من الدنیا ای اصحاب من
بدرستیکه من دوست میدارم که مدت عمر خود را میان این دو نور دیده ام تقسیم نمایم از برای ایشان را دوست میدارم
و ایشان ریحانهای منند در دنیا و نیز روایت نموده از سلمان فارسی رضی الله عنه که خوشه انگوری بجهت پیغمبر
در غیر موسم انگور هدیه آوردند پس آنجناب بمن فرمود ای سلمان حسن و حسین علیهما السلام را نزد من بیاور تا با من از
این انگور تناول نمایند سلمان میفرماید بطلب ایشان بمنزل فاطمه علیها السلام رفتم انها را نیافتم بمنزل خواهرشان ام کلثوم
رفتم پس انها را نیافتم پس آمدم آنجناب را باین معنی خبردار کردم آنجناب مضطرب شد و از جای خود برخاست و میفرمود
وا ولداه وا قرة عیناه کسیکه مرا راه نمائی میکند با ایشان پس برای او ضامن بهشت شوم پس جبرئیل از آسمان نازل شد و
عرض کرد یا محمد این اضطراب بجهت چیست فرمود برای دو نور دیده ام حسن و حسین علیهما السلام است بدرستیکه
من بر ایشان از کید یهود ترسانم پس جبرئیل گفت یا محمد بلکه بر ایشان از کید منافقین بترس که کید ایشان بدتر
از کید یهود است بدان یا محمد که دو فرزندت حسن و حسین در حدیقه ابی دحداح بخواب رفته اند پس آنجناب همان
وقت بحدیقه رفت و منهم با او بودم داخل حدیقه شدم دیدیم ایشان خوابیده اند و هر یک دیگر برادر را بغل گرفته
اند و اژدهائی شاخه ریحانی بدهن دارد و صورت ایشانرا باد میزند پس چون اژدها پیغمبر صلی الله علیه و آله را
دید ریحان را از دهان خود افکند و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله من اژدها نیستم ولیکن ملکی هستم از ملائکه
کروبیین از ذکر پروردگارم بقدر طرفة العینی غافل شدم پس بر من غضب فرمود و مرا بصورت اژدها مسخ نمود چنانچه
میبینی و مرا از آسمان بزمین راند و من سالهای بسیار است که میخواهم نزد کسی روم که در درگاه خدا مقرب باشد
تا برای من نزد پروردگارم شفاعت کند شاید خدا بر من رحم فرماید و مرا باز ملک نماید چنانچه اول بودم

که خدا

جامه آوردن رضوان خازن جنان برای ایشان

که خدا بر همه چیزی تواناست سلمان میفرماید پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و نور دیده اشرا می بوسید تا
بیدار شدند پس بر زانوی پیغمبر صلی الله علیه و آله نشستند پس آنجناب فرمود ای فرزندان من این ملکی است
از ملائکه کروبیین و از ذکر پروردگار خود طرفة العینی غافل شده و خدا او را چنین فرموده و من شما را برای او
بدرگاه خدا تعالی شفیع میکنم پس از برای او شفاعت کنید پس ایشان برخواستند پس وضوی کامل گرفتند و دو
رکعت نماز گذاردند و عرض کردند خدایا بحق جد ما که بدرگاه تو جلیل است و حبیب تست محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و بحق پدر ما علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه و بحق مادر ما فاطمه زهرا صلوات الله علیها که
این ملک را بحالت اول برگردانی پس هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل از آسمان نازل شد با گروهی
از ملائکه و آن ملک را بشارت داد بر رضای پروردگار از او و بیار گشت او بحالت اولی خود پس باسمان بالا رفتند
در حالیکه تسبیح میکردند خدا را پس جبرئیل بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله برگشت تبسم کنان و عرض کرد یا
رسول الله بدرستیکه آن ملک افتخار میکند بر ملائکه هفت آسمان و با ایشان میگوید من مثلی و انا فی شفاعة
السیدین السبطین الحسن و الحسین کیست مانند من و حال آنکه دو سید خدا بود دو فرزند زاده پیغمبر حسن و
حسین صلوات الله علیهم مرا شفاعت نمودند و در بحار و مدینة المعاجز از ابی عبد الله مفید نیشابوری از
حضرت رضا علیه السلم روایت کرده اند که وقت عید در رسید و حسنین علیهما السلم برهنه بودند پس بمادر خود فاطمه
سلام الله علیها گفتند ای مادر اطفال مدینه همه زینت کرده اند غیر از ما پس تو چرا ما را زینت نمی نمائی و حال
آنکه ما برهنه ایم چنانچه می بینی پس آن مخدره فرمود ای نور دیدگان من جامهای شما نزد خیاط است پس هرگاه دوخت
و آورد شما را با آنها زینت میکنم آن مظلومه میخواست دل خوش شوند پس چون شب عید شد همان سخن را بمادر اعاده
کردند و گفتند ای مادر امشب شب عید است پس آن مظلومه بر احوال ایشان رقت کرد و گریست و فرمود ای نور دیدگان
من دل خوش دارید که هرگاه خیاط آمد من شما را زینت میکنم انشاء الله تعالی پس چون پاره از شب گذشت که صدای
در خانه بلند شد فاطمه علیها السلم فرمود کیست گوینده در عرض کرد ای دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در را
بگشا من خیاطم جامهای حسنین علیهما السلم را آورده ام پس فاطمه علیها السلم برخواست و در گشود آن مظلومه میفرماید مردی را
دیدم که از او خوش سیماتر و خوش بوتر ندیده بودم پس دستمال بسته بدستم داد و از پی کار خود رفت پس فاطمه

داخل

لباس آوردن جبرئیل برای ایشان در روز عید

داخل شد و دستمال را گشود دران دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو چکمه بود آن
مخدره زیاد مسرور شد پس چون نور دیدگانش بیدار شدند ایشانرا پوشید و به نیکوترین زینتی زینت فرمود پس
پیغمبر صلی الله علیه و آله روز عید بر ایشان داخل شد در حالیکه ایشان زینت کرده بودند پس ایشانرا بوسید و
تهنیت باد عید فرمود و ایشانرا بر شانه خود سوار نمود و نزد فاطمه زهرا برد پس فرمود ای فاطمه دیدی آنجناب را که جامهها
آورد آیا او را میشناسی عرض کرد نه بخدا قسم او را نمی شناسم و نمیدانم که مرا جامه نزد خیاط بوده باشد و خدا
و رسولش بآن داناترند فرمود ای فاطمه آن خیاط نیست بلکه او رضوان خازن جنانست و جامهها از بهشت است
جبرئیل از جانب خداوند عالمیان مرا بآن اخبار کرد و ابصار روایت کرده اند از بعضی ثقات اخبار که حسنین علیهما السلم
روزی عیدی بحجره جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شدند پس عرض کردند ای جد بزرگوار امروز روز عید
و اولاد عرب همه زینت کرده اند بالوان لباس و جامهای نو پوشیده اند و ما جامه نو نداریم بخدمت تو آمده ایم که عیدی
خود را از تو بستانیم و میخواهیم غیر از لباس نو که بپوشیم پس آنجناب تأمل نمود و گریست و در آنجناب جامه که لایق بحال
ایشان باشد نبود و نمیخواست که ایشانرا منع فرماید مبادا خواطر ایشان شکسته شود پس رو بدرگاه خدا نمود و عرض
کرد الهی اجبر قلبهما و قلب امهما اللهم اجبر ان که دل ایشان و دل مادر ایشانرا پس جبرئیل در آنحال از آسمان فرود آمد
و با او بود دو حله سفید از حلهای بهشت پس آنجناب باو خرسند و مسرور شد و فرمود یا سیدی شباب اهل الجنة هاکما اثوابکما
ای دو سید جوانان اهل بهشت بگیرید جامهها را که خیاط قدرت باندازه قامت شما از احیاط طی کرده و خیاطی شده
از عالم غیب بشما آمده پس چون دیدند جامهها سفید است عرض کردند یا رسول الله اینجامهها سفید است و همه اولاد عرب
جامههای رنگارنگ پوشیده اند پس آنجناب ساعتی سر بزیر افکند در امر ایشان متفکر بود جبرئیل عرض کرد یا محمد طیب
نفسا و قر عینا دلخوش دار که صانع که آنها را آفرید این امر را نیز برای آنها انجام میدهد و دلهای ایشانرا شاد میفرماید
بهر رنگیکه خواسته باشند پس امر کن که طشتی و ابریقی حاضر کنند پس حاضر کردند جبرئیل عرض کرد یا رسول الله من
آب میریزم بر آن خلعتها و تو بدست خود آنها را افشار میدهی پس بهر رنگیکه خواسته باشند صباغی میشود پس
آنجناب حله حسن را در طشت نهاد پس جبرئیل آب میریخت پس آنجناب رو کرد بحضرت امام حسن که ای نور دیده من
بچه رنگ میخواهی جامه ات را عرض کرد میخواهم سبز باشد پس آنرا فشار داد جامه را بدست خود پس آنجامه

بیدرنگ

در اینکه جامهٔ ایشان از بال جبرئیل بود

بقدرت خدا مانند برگ چغندر سبز در کمال خضرت کردید پس جامه را بیرون آورد و بامام حسن علیه السلام داد پس آنرا پوشید
پس حلهٔ امام حسین ع را در طشت نهاد و آن سرخ ولی کمتر بود و فرمود نور دیدهٔ چه رنگ میخواهی حله را عرض
کرد ای جد بزرگوار میخواهم اینکه سرخ باشد پس آنجناب فشار داد آنجامه را بدست مبارک خود در آن آب پس رنگ سرخ شد
مانند یاقوت احمر پس حسین ع آنرا پوشید و رسول خدا صلی الله علیه و آله شاد شدند و حسنین علیهما السلام بنزد مادر
خود شادمان رفتند پس جبرئیل علیه السلام از مشاهدهٔ آنحال بگریه در آمد پس آنجناب فرمود ای جبرئیل در چنین
امروزی که دو فرزند من شاد شدند تو گریه میکنی و محزونی پس بخدا قسم مرا خبر ده که چرا محزون شدی جبرئیل عرض کرد یا رسول
الله بدانکه اختیار کردن دو فرزند تو اختلاف رنگ را بی اختیار است که حسن علیه السلام را زهر بخورانند و رنگ جسدش
از زیادتی زهر سبز شود و ناچار است که حسین ع را بقتل برسانند و مانند گوسفند او را ذبح کنند و بدن شریفش از
خونش خضاب شود پس آنجناب گریست و حزنش باین جهت زیاد شد شعر ان الحسنا الطهر یا جد اعطنا ثیابا
جیادا یوم عید لنلبسا ولم یک عند الطهر ما یطلبانه فارضاهما رب العباد بانفسا و از مناقب ابن شهر اشوب
ماثور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بالای منبر بود که صدای گریهٔ حسنین علیهما السلام بلند شد پس
آنجناب برخواست از فرع پس فرمود ایها الناس نیست فرزند مگر فتنه لقد قمت الیهما و ما معی عقلی من برخواستم بسوی
ایشان و حال آنکه عقل از من پرواز کرده و از ام سلمه منقولست که گفت دیدم رسول خدا که حله عجیبی میپوشانید که از
جامههای دنیا نبود پس عرض کردم یا رسول الله این حله چیست فرمود که این هدیه ایست که پروردگارم برای حسین ع هدیه فرستاده
و پودش از بال جبرئیل است و من از برای او میپوشانم و او را بان زینت میکنم زیرا که امروز روز زینت است و من حسین ع را
دوست میدارم و در خصال از ابن عمر روایت کرده که بر حسنین علیهما السلام دو تعویذ بود که حشو آن پرهای جبرئیل ع بود و در
کشف الغمه از ام عثمان ام ولد امیر المؤمنین ع روایت کرده که گفت آل رسول الله صلی الله علیه و آله را قطیفه بود که جبرئیل
بران مینشست و دیگری بران نمینشست و هرگاه جبرئیل عروج میکرد آنرا میپیچید و هرگاه عروج میکرد دیگران میخوردند
پس از بال و پرش میریخت پس رسول خدا صلی الله علیه و آله برمیخواست تفحص میکرد آنچه افتاده بود بر میداشت در تعویذ
حسنین علیهما السلام مینهاد و صدوق علیه الرحمه در معانی الاخبار روایت کرده که حسین ع را بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و
آله آوردند آنجناب او را در کنار خود نهاد پس حسین ع بر آنجناب بول کرد خواستند او را بگیرند فرمودند

در محبت رسول خدا ایشان را

بول فرزندم را قطع مکنید پس از آن ابی طلبید و بر آن ریخت و مخالف و مؤالف روایت کرده اند که رسول خدا صلعم
خطبه میخواند پس حسنین علیهما السلام آمدند و دو پیراهن سرخ پوشیده بودند که میامدند و میافتادند پس آنجناب از منبر
فرود آمد و ایشانرا برداشت و در مقابل خود نهاد پس فرمود صدق الله انما اموالکم و اولادکم فتنة راست فرمود
خدا که اموال شما و اولاد امتحان شمایند من نگاه کردم باین دو کودک که میایند و می افتند پس طاقت نیاوردم تا سخن
خود را قطع کردم و ایشانرا برداشتم و در بحار از نوادر راوندی روایت کرده از حضرت موسی بن جعفر از آباء کرامش از امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیهم روایت فرموده که ان النبی صلی الله علیه و آله قبل زبیبة الحسین علی کشف عنه ازاره ثم قام
فصلی من غیر ان یتوضأ باید دانست که رسول خدا صلی الله علیه و آله جامه از عورت حسین ع دور کرد و عورت او را
بوسید پس از آن برخواست بدون اینکه تجدید وضو نماید نماز گذارد و اکثر محدثین روایت کرده اند که حسن ع
شبیه بود بجد بزرگوار از سر تا سینه و حسین علیه السلام با آنجناب شبیه بود از سینه تا پاهایش و در خصال و علل الشرایع و
ارشاد مفید و بحار و غیر آن از کتب معتبره باسانید متکثره روایت کرده اند که فاطمه علیها السلام در مرض موت پیغمبر
حسنین علیهما السلام را نزد آنجناب آورد پس عرض کرد یا رسول الله اینها دو فرزند تواند پس چیزی باینها ارث بده پس
فرمود اما الحسن فان له هیبتی و سوددی و اما الحسین فان له شجاعتی و جودی که اما حسن علیه السلام پس برای او است
هیبت من و بزرگی من اما حسین ع پس باید دانست که برای او است شجاعت من و جود من و در خصال از صفوان
بن سلیمان روایت کرده که فرمود اما حسن ع پس باو ارث میدهم هیبت و حلمم را و اما حسین ع پس باو میراث میدهم جود و
شجاعتم را و در عیون اخبار الرضا از آباء کرامش صلوات الله علیهم روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود فرزند
است دو ریحانه من حسن و حسین علیهما السلام اند و از مناقب ابن شهر اشوب از اکثر کتب مخالفین از آنجناب منقولست که
فرمود فرزند ریحانه است و حسنین علیهما السلام دو ریحانه منند از دنیا و از امیر المؤمنین ع منقولست که وقتی مسلمانانرا
عطش شدید روداد پس فاطمه علیها السلام حسنین علیهما السلام را بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد پس عرض کرد اینها صغیرند
طاقت تشنگی ندارند پس آنجناب حسن ع را طلبید پس زبان شریف در دهانش نهاد مکید تا سیراب شد پس حسین علیه السلام را
طلبید زبان بدهان او نهاد مکید تا سیراب گردید و اکثر از مناقب ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت نموده اند که
گفت خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم و بر ران چپش فرزندش ابرهیم نشسته بود و بر ران راستش حسین بن علی ع

در فدا کردن رسول ابراهیم را برای حسین ع

او میشد و آنجناب گاهی این را میبوسید و گاهی آنرا که جبرئیل از جانب پروردگار عالمیان نازل شده وحی آورد پس چون
اثر وحی از آنجناب برطرف شد فرمود جبرئیل از جانب پروردگار نزد من آمد پس گفت یا محمد بدرستیکه پروردگارت
سلامت میرساند و میفرماید من هر دو اینها را برای تو جمع نمیکنم پس یکی از اینها را فدای دیگری کن پس آنجناب
با براهیم نظر فرمود پس گریست و نظر نمود بسوی حسین ع پس گریست فرمود بدرستیکه ابراهیم مادرش کنیز است و هرگاه
او بمیرد کسی بجز من بر او محزون نمیشود و مادر حسین فاطمه و پدرش علی علیهما السلام پسر عم منست که بمنزله گوشت و
خون منست و هرگاه او بمیرد دختر و پسر عمم و خودم هم بر او محزون میشویم و من هم حزن خود را بر حزن ایشان اختیار
میکنم ای جبرئیل ابراهیم فرزندم قبض روح شود من او را فدای حسین ع نمودم پس ابراهیم بعد از سه روز از دنیا رفت
پس هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله میدید که حسین ع میاید او را میبوسید و بسینه میچسبانید و دندانهاشرا
میبوسید و میفرمود فدیت من فدیته بابنی ابراهیم فدای تو شوم که فرزندم ابراهیم را فدای تو کردم ای شیعه آیا سزاوار
است با دو فرزند پیغمبر که این همه اخبار و آثار در فضیلت ایشان دیده بودند که عشری از اعشار آنرا ذکر نکردیم یکی را
بزهر ستم شهید کنند و دیگری را با لب تشنه سر از بدن جدا نمایند کار را بر آنجناب سخت گرفتند که نگذاردند که
بوطن خود برگردد و مانع شدند که بکوهها و بیابانها برود و از قطرهٔ آبی مضایقه کردند که بر لب خشکش برسانند
یک خواهش از او قبول نمودند که یکنفر یکنفر بمیدان او بروند عاقبت با هم وفا نکردند ابو مخنف گوید بعد از آن
که آنجناب خواست آب بنوشد ملعونی فریاد زد که یا حسین تو آب میخوری و حال آنکه لشکر بخیامت ریختند آن
جناب بخیمه رفت پس از آنکه دید مکر کرده اند مراجعت فرمود پس بر اعداء لعین حمله فرمود و از طرف راست و چپ شمشیر
در ایشان میزد تا آنکه جماعت بسیار برابد را فرستاد پس چون شمر این را دید رو بعمر سعد نمود و گفت ایها الامیر
بدرستیکه این مرد ما را افنا میکند اگر بخواهیم با او مبارزت کنیم گفت چه کنیم با او گفت تفرقوا علیه ثلاث فرق فرقة
بالنبل والسهام و فرقة بالسیوف والرماح و فرقة بالنار والحجارة و نعجل علیه بر او سه فرقه شویم یک فرقه با تیر و سنان
و یک فرقه با شمشیر و نیزه و یکفرقه با آتش و سنگ برودی کار او را اتمام کنیم پس آن جماعت بی دین بان امام مبین تیر و نیزه
و سنگ رها فکندند تا از کثرت جراحت او را سنگین نمودند و در بحار از ابو الفرج نقل نموده که آنجناب طلب یکجرعه
آب مینمود و شمر لعین میگفت بخدا قسم وارد شریعهٔ فرات نمیشوی تا آنکه وارد آتش شوی پس مردی با آنجناب

گفت

در قتال سرور مظلومان و رسیدن جراحات بآنجناب

گفت ایا نمی بینی یا حسین فرات را که گویا شکم ماهی میماند بخدا قسم از آن نخواهی چشید تا از تشنگی بمیری پس آنجناب
فرمود خدایا او را از تشنگی بمیران راوی گوید بخدا قسم همان مرد میگفت اسقونی ماء آب بمن بخورانید پس از برایش آب
میآوردند آنقدر میخورد تا از دهانش بیرون میآمد باز میگفت آبم دهید که تشنگی مرا کشت پس پیوسته با این حال
بود تا بدرک واصل شد پس از آن مردی از آن جماعت که کنیه اش ابوالحتوق جعفی بود تیری بجانب آن امام همام افکند
آن تیر بجبهه نازنین آنسرور آمد پس آن تیر را از جبهه کشید پس خون بر صورت و محاسن شریفش جاری شد پس فرمود خدایا
تو می بینی آنچه را که از این بندگان گناهکار تو بمن میرسد خدایا ایشانرا بقتل برسان و بر روی زمین احدی از ایشانرا
مگذار و هرگز ایشانرا میامرز پس آنجناب مانند شیر غضبناک بر ایشان حمله نمود پس احدی بر او قصد نمیکرد مگر او را
بدار البوار میفرستاد والسهام تأخذه من کل ناحیة وهو یتقیها بنحره و صدره و از هر طرف تیر بجانب آنجناب میآمد و
بسینه و گلو میخرید و میفرمود یا امة السوء بئسما خلفتم محمدا فی عترته ای امت بد رفتار بد احترام پیغمبر را در بارهٔ عترتش
بجا آوردید بعد از این پروا از کشتن هیچ بنده از بندگان خدا ندارید بلکه بعد از کشتن من کشتن هر کسی بر شما سهل و
آسان است و بخدا قسم که من امید وارم که اکرام کند مرا پروردگار من بشهادت بواسطه خواری شما بسبب من پس از برای من
از شما انتقام بکشد بطوریکه نفهمید پس حصین بن مالک سکونی صیحه زد که ای فرزند فاطمه بچه چیز خداوند از ما انتقام
میکشد فرمود در دنیا خون ریزی میان شما می افکند که خونهای شما ریخته شود و در آخرت بعذاب دردناک شما را
معذب میسازد پس پیوسته مقاتله میفرمود تا جراحات عظیمه بآنجناب رسید و بروایت مناقب و ملهوف تا هفتاد
و دو جراحت بآنجناب رسید و از حضرت باقر علیه السلم ماثور است که یافتند بر بدن آنحضرت بعد از شهادتش از جراحت
از سیصد و بیست زیاده بود که زخم تیر و نیزه و شمشیر بود و بروایتی سیصد و شصت جراحت بر بدن شریفش بود و
بعضی گفته اند که هزار و نهصد جراحت داشت و کانت السهام فی درعه کالشوک فی جلد القنفذ آنقدر تیر بر زرهٔ آنحضرت
نشسته بود که مانند خار پشت پر برآورده بود و روایت کرده اند که تمام اینها در جلو روی آنجناب واقع شده بود
حمید بن مسلم گفت والله لقد رأیت شیئا مخضوبا بالدم و درعه قد بان علیه بنیان لیس یری للناظرین وهو اذا
شد علیهم انکشفوا من بین یدیه انکشاف الغنم اذا شد علیها الذئب بخدا قسم که دیدم محاسن شریفش را که بخون
خضاب شده بود و آنقدر تیر بر بدن شریفش زده بوده اند که متن زره اش نمایان نبود و آنجناب هرگاه بر

ایشان

در رسیدن تیر سه شعبه بر ان امام انام

ایشان حمله مینمودان روباه صفتان چون کوسفندی که کرك بر او حمله اورد از جلو انجناب میکریختند شید و معتمد
و دیکران روایت کرده اند که انجناب ساعتی ایستاد که استراحت کند و حال انکه از قتال ضعف بیدا نموده بود پس
در انحال که ایستاده بود سنکی امد بر جبههٔ مبینش واقع شد پس جامه برداشت که خون از صورت شریفش پاك
نماید فاتاه سهم محدد مسموم له ثلث شعب فوقع السهم فی صدره پس تیر زهر الود سه شعبه امد در سینهٔ شریفش
واقع شد و بروایتی بر قلب مبارکش واقع شد پس انجناب فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و سر بسوی
اسمان برداشت و فرمود خدایا میدانی که ایشان میکشند مردیرا که بر روی زمین فرزند پیغمبری بجز او نیست پس تیر را
کرفت از قفای خود بیرون اورد خون مانند ناودان جاری شد پس دست خود را بران زخم نهاد پس چون دست
مبارکش پر میشد از خون انرا باسمان میریخت پس قطرهٔ از ان خون بر نکشت و از انوقت در اسمان سرخی ظاهر شد
و پیش از ان حمرهٔ شفق در اسمان نبود پس بار دیکر زخم نهاد چون پر شد بسر و محاسن شریف خود مالید و فرمود هکذا دست مبارك
اکون حتی القی جدی رسول الله صلی الله علیه و اله و انا مخضوب بدمی و اقول یا رسول الله قتلنی فلان و فلان یا بن
خالت میباشم تا جدم رسول خدا صلی الله علیه و اله را ملاقات نمایم در حالتیکه بخون خضاب باشم و میکویم یا رسول الله
کشتند مرا فلان و فلان پس از قتال ضعف پیدا کرد پس هر مردی بسوی انجناب میامد بقصد شهادتش جبا میکرد
و بر میکشت تا اینکه مردی از قبیلهٔ کنده که او را مالك بن نسیر لعنه الله میکفتند نزد انجناب امد پس با انجناب ناسزائی
کفت و شمشیر بر فرق مبارکش زد که برنس انجناب بر سر داشت پر از خون شد پس انجناب فرمود با این دست نخوری
و نیاشامی و خدا ترا با ظالمین محشور کرداند پس برنس را افکند و کلاهی بر سر نهاد و عمامه بران بست و دستش از کار
افتاد و کندی امد و برنس را برداشت و ان از خز بود پس بعد از واقعهٔ کربلا نزد زن خود امده از ان شست و شو میداد
زوجه اش با او کفت ایا داخل خانه من میشوی و حال انکه از فرزند پیغمبر صلی الله علیه و اله الباس بغارت میاوری
از منزل من بیرون رو خدا قبر ترا پر از اتش کند پس پیوسته ان لعین بعد از ان فقیر بود بید بر حالتی و دستهایش
خشك شد و در زمستان خون از انها میریخت و در تابستان مانند دو چوب خشك بود و معتمد و شید منهم ما بشید
پس انجماعت زمانی مکث کردند پس از ان امده باطراف ان مظلوم احاطه کردند پس عبد الله بن حسن بن علی علیهم السلم
از خیمه بیرون امد و او غلام غیر مراهقی بود تا بکنار عم بزرکوارش رسید پس زینب دختر امیر المومنین ع از عقب

او شناف

در شهادت عبد الله بن الحسن ع

او شناف که او را نکاه دارد پس حسین ع بخواهر خود فرمود که او را نکاه دار پس ان کودك ابا و امتناع کرد و
کفت بخدا قسم از عموی خود جدا نمیشوم و ابجر بن کعب و بروایتی حرملة بن کاهل لعنهما الله قصد کرد که شمشیری بان
امام مظلوم بزند پس ان کودك فرمود وای بر تو یا ابن الخبیثه ایا قتل عمی میکنی پس زد زن زانیه ایا عموی مرا میکشی پس
ان لعین شمشیر را فرود اورد ان کودك مظلوم دست خود را پیش اورد که نکذارد شمشیر بعمویش بخورد ان لعین
شمشیر بدست ان طفل فرود اورد دستش را بپوست اویخت پس در انحال ان طفل فریاد کرد یا عماه و بروایتی
کفت یا اماه پس انجناب او را در بغل کرفت و فرمود ای برادر زاده صبر کن بر انچه بتو رسیده و فرد خود را از خدا
بخواه پس بدرستیکه خدا ترا با اباء صالحینت ملحق میکرداند سید میفرماید پس حرملة بن کاهل تیری افکند
و ان طفل بیکناه را در کنار عمش ذبح نمود پس شمر ذی الجوشن بر خیام طاهرهٔ ان امام انام علیه الصلوة والسلم حمله
نمود نیزهٔ بران زد پس کفت علی بالنار احرق علی من فیه اتش بیارید من بیاورید تا این خیمه را با هر که در اوست
بسوزانم پس انجناب فرمود ای شمر ذی الجوشن تو اتش میطلبی که عیال مرا بسوزانی خدا ترا با تش بسوزاند و
شبث امد و او را توبیخ کرد پس ان لعین حیا کرد و بر کشت ابو مخنف کوید که خولی بن یزید اصبحی لعنه الله تیری بجانب
ان مظلوم افکند که در حلق شریفش واقع شد پس ان سرور بیهوش از اسب بر زمین افتاده در خون خود غوطه
میخورد پس ان تیر را بدست خود کشید و دستهای شریفش را پر از خون کرفت و سر و محاسن مبارك را بان الوده
میکرد و میفرمود این قسم ملاقات میکنم پروردکار مرا و جدم رسول الله صلی الله علیه و اله را و بسوی او شکایت میکنم
از انچه بمن رسیده و سید میفرماید که چون انجناب از کثرت جراحت ضعف بیدا کرد و چون جراحتش باقی ماند
صالح بن وهب مزنی لعنه الله نیزهٔ بر تهی کاه ان سرور زد پس از اسب بطرف راست صورتش بر زمین افتاد پس
برخواست اه اه بلند مرتبه شاهی زصدر زین افتاد اکر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد پس زینب از خیمه بیرون
امد و فریاد میکرد وا اخاه واسیداه وا اهل بیتاه لیت السما انطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی سهلها
کاش اسمان بر زمین فرود می امد و کاش کوهها بر بیابانها فرو میریختند اهوی فکبرت الصفوف بر غمه و بر غم کل
مکبر و مهلل عجبا من السبع الطرائق کیف لم تنشق والارضین لم تتزلزل اسفا علیه وللکواکب کیف لم
تنقض والافلاك لم تتعطل الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیستم در بیان

در بیان فضیلت اشهر حرم است

اینکه امام دوازده تخلف ندارد و باید در تفسیر شهور اثنی عشر و محرم بودن
بر چهار نفر از آنها بحسب ظاهر و باطن و آنچه ترتیب به قبل کلام بسم الله الرحمن الرحیم قال
الله تبارک و تعالی فی کتابه الحمید و فرقانه المجید ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق
السموات و الارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم فلا تظلموا فیهن انفسکم و قاتلوا المشرکین کافة کما یقاتلونکم
کافة و اعلموا ان الله مع المتقین بدرستیکه شماره ماهها دوازده است در کتاب خدا و این حکم در ابتدای خلق سموات
و زمین چنین بوده و از آنها چهار ماه ماههای حرامند و این طریقه است مستمره و قائم پس در این ماهها بر خود ستم
مکنید بترک احترام این ماهها و بکشید مشرکین را چنانچه ایشان با شما مقاتله میکنند و بدانید که خدا یاری هر کس کند
پس چهار ماه از این دوازده ماه صاحب احترامند و بجهت احترام ایشان قتال و جهاد بنص قرآن حرام شد و
ماههای حرام ذی قعده و ذی حجه و محرم و رجب است و حرمت این ماهها در اسلام ثابت است و این اثنا عشر نیست
تا حرمت شهر رمضان و افضلیت آن با اینکه قتال در آن حرام نیست و نظایر آن در شرع اطهر بسیار است همچنین
که زیارت قبر حسین علیه السلام از حج و عمره افضل است بلکه هر قدم که در راه زیارت برداشته شود ثواب حج و عمره
میدهند و مع ذلک آنرا واجب نفرموده و بقعه کربلا افضل از خانه کعبه است بموجب نصوص معتبره و
طواف آنرا فرض نساخته و احکام حرم مکه را در آن جاری ننموده پس این ماهها محترم میباشند نزد مسلمین
بلکه نزد کفار هم محترم بودند و قبل از اسلام اهل جاهلیت این ماهها را محترم میدانستند و قتال در آنها روا
نمیدانستند چنانچه در جنگ بدر ماه مشتبه شد و در روزیکه جنگ واقع شد کفار آنرا از ماه حرام میدانستند
و باین جهت نامه به پیغمبر صلی الله علیه و آله نوشتند که تو حرمت ماه حرام را نداشتی و در آن قتال کردی و آن
حضرت را باین عمل تعییر و توبیخ کردند و آنچه مذکور شد ظاهر آیه شریفه است و در تفسیر آن وارد شده است که
مقصود از شهور اثنی عشر ائمه علیهم الصلوة والسلام اند و مناسب مقام آنکه بدانکه عدد خلفاء حضرت
ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله منحصر است بدوازده نفر و در این باب استدلال از آیات بینات و اخبار و احادیث
صحیحه و نصوص متواتره و روایات و دلایل معقوله علماء اعلام نموده اند و از باب تایید مؤیداتی چند ذکر نموده اند
از جمله اینکه صاحبان شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر ما که خاتم انبیاست پنج تن

بودند

در اقامه دلیل بر اینکه ائمه دوازده اند

بودند و سنت الهی بر آن جاری شده بود که هر یک از ایشان دوازده وصی و جانشین بوده باشد که حفظ دین و شریعت
او نموده باشند تا تکلیف بان نبوت باقی باشد آدم صفی الله و نوح نجی الله و ابرهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی
روح الله و هرگاه سنت الهی در عدد اوصیاء انبیاء صاحب شریعت این چنین جاری شده باشد باید که عدد جانشینان
خاتم الرسل که ناسخ شرایع بوده نیز همانوجه باشد چنانچه حق تعالی فرموده که سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد
لسنة الله تبدیلا و بعضی از علما مؤیدات برای این مطلب ذکر فرموده یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده و لقد
اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا پس چون حقتعالی اکر ذا بنده عدد جمعی را که باید بامر نقابت
قیام نمایند در دوازده منحصر نموده بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز عدد ائمه علیهم السلام که بامر امامت قیام مینمایند
دوازده باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در لیلة العقبة که از انصار بیعت میگرفت فرمود اخرجوا الی منکم
اثنی عشر نقیبا کنقباء بنی اسرائیل یعنی بیرون کنید از میان خود دوازده نقیب مانند نقباء بنی اسرائیل که
دوازده بودند پس معلوم شد که این طریقه بشر در امر وصایت و امامت مرعی است و باید که عدد ائمه از این کم و زیاد ن
باشد و دیگر اینکه حق تعالی در بیان اسباط بنی اسرائیل و هدایت از قوم موسی فرموده و من قوم موسی امة یهدون
بالحق و به یعدلون و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا که دوازده کرد ایشان اسباط را که راه نمائی براه حق کنند
و عدالت ورزند پس باید که عدد ائمه هدی سلام الله و صلواته علیهم که راه نمایان راه جنت و جانشینان حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله هستند موافق عدد اسباط باشد دیگر آنکه چون حق تعالی بجهت نظام امور دنیوی بنی آدم و سر
انجام مهمات ایشان که بر زمانی صورت می پذیرد شب و روز آفریده و هر یک از شب و روز را در حالت اعتدال از دوازده
ساعت زیاد و کم نمیشوند در مصالح و مهمات دینیه که آن نیز که محتاج بامامانند و بی ارشاد و هدایت ایشان
امور خلق نامنتظم است این عدد رعایت فرموده و عدد ائمه علیهم السلام را موافق عدد ساعات شبانه روز مقرر داشته
وجه دیگر آنکه بعضی از محققین گفته اند و در تطبیق عالم سفلی بعالم علوی این نکته را مندرج است آنکه چنانکه فلک شمس
مشتمل است بر دوازده برج حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله نیز فلک است و اوصیاء او بجای بروج دوازده گانه
وجه دیگر که متعلق بحروف و اعداد است آنکه ایمان و اسلام را بنا بر دو اصل است شهادت بوحدانیت و وحدانیت
حضرت عزت و شهادت به نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و این دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب

یافته

در اینکه عدد امام از دوازده تخلف ندارد

بافته ووصی امام را حفظ نمودند این دو اصل لازم است پس لازم آمد که عدد ایشان بکه حفظان دو اصل نمایند
با عدد این دو اصل موافق باشد و ظاهر است که بودن آل رسول صلی الله علیهم با انجناب در صلوات اشاره
باین معنی است که چون انبیاء دیگر را دین و شریعت در معرض زوال بوده و حفظ آن بر آل ایشان لازم نبوده لهذا در
درود با ایشان شریک نیستند و در صلوات با ایشان شریک نشده اند چنانکه در جای خود مقرر است و وجه دیگر
آنکه نور ولایت راهنمای قلوب خلایق است بسوی حق چنانچه نور نیرین راهنمای خلقت هر که میتوان دید و از برای
آن دو نور که هادی ابصاراند دوازده برج مقرر باشد پس همچنین ائمه نیز باید دوازده باشند و وجه دیگر آنکه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حصر امامت در قریش نمود که فرمود الائمة من قریش پس امامت در غیر قریش نباشد
و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد نضر بن کنانه است قرشی است و اول کسیکه قرشیت برای
او ثابت شد مالک بن نضر است زیرا که قریش لقب نضر است و از او که فهر تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله دوازده
کسند و از انجناب هم تا بحضرت قائم علیه السلام دوازده کسند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بمنزله مرکز دایره میباشد
نسبت باین دو سلسله متقابله قرشیت و هر یک از آن دو سلسله مانند دو خطست که از مرکز بمحیط منتهی شده باشد
منتهای یک خط مالک بن نضر است و منتهای خط دیگر آخرین ائمه اثنی عشر حضرت مهدیست و هرگاه اجزاء خط بالای
مرکز که محمد صلی الله علیه و آله است تا مالک دوازده باشد باین طریق که محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزاء خط پایین هم از آن
مرکز تا منتهی دوازده باشد چه محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشد خاصه که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله چنانچه منبع شرفست که شرافت قرشیت از آن متصاعد میگردد هم چنین معدن کرامتی است
که کرامت ائمه علیهم السلام از آن متنازل میشود پس ائمه علیهم السلام نیز باید دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشد
بخط صاعد و وجه دیگر که تفسیر نیز بر طبق آن وارد شده اینکه چون مصالح معاش خلایق و نظام امر عالم
بماههای دوازده گانه است همچنان ائمه علیهم السلام که نظام عالم دین و ایمان بایشان میباشد باید دوازده باشند و
حضرت باقر علیه السلام در تاویل آیه شریفه شهور را بائمه تفسیر فرموده و در اخبار کثیره وارد شده است که فرمودند
ماییم شهور و از ابن عباس منقولست که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود معاشر

المسلمین

در تاویل شهور بائمه اثنی عشر علیهم السلام

المسلمین اعلموا ان الله بابا من دخلها امن من النار و من الفزع الاکبر یعنی ای گروه مسلمانان بدانید که خدا را دریست که هر که در آن داخل
شد ایمن است از آتش و از فزع اکبر ابو سعید خدری برخاست عرض کرد که کدام است آن باب یا رسول الله
بما نشان ده فرمود آن علی بن ابی طالب سید الوصیین امیر المؤمنین ع است پس فرمود ای گروه مردم هر که بخواهد
چنگ بزند بعروة الوثقی الهی که هرگز گسسته نشود پس چنگ زند بولایت علی علیه السلام که ولایت او و ولایت فرزندانش
و طاعت او طاعت منست ای گروه مردم هر که بخواهد بشناسد حجت خدا را بعد از من پس بشناسد علی ع را
پس جابر بن عبدالله برخاست عرض کرد ما عدة الائمة چه قدر است عدد ائمه بعد از تو علیهم السلام فرمود
خدا ترا رحمت کند که سوال کردی از تمام اسلام و دین عددهم عدة الشهور و هی اثنی عشر شهرا فی کتاب
خدا از روزی که آسمانها و زمین را خلق فرموده و عدد ایشان عدد چشمهائی است که از برای موسی شکافته شد در
زمانیکه عصای خود را بر سنگ زد که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و عدد ایشان عدد نقباء بنی اسرائیل است و جعلنا منهم
اثنی عشر نقیبا ائمه علیهم السلام نیز دوازده اند اول ایشان علی بن ابیطالب ع است و آخر ایشان قائم صلوات الله و سلامه
علیه است و صدوق ره باسناد خود از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود قسم بخداوندیکه
مرا برسالت بسوی خلق فرستاد و مرا برگزید از همه خلق که وصی من افضل اوصیاست و حجت خداست و خلیفه او است
بر خلق و از اولاد او میباشند امامان هدایت کنندگان بعد از من بجهت ایشان خداوند نگاه میدارد عذاب را از
اهل زمین و بواسطه ایشان نگاه میدارد آسمان را از اینکه بیفتد بر زمین و بسبب ایشان کوهها را حفظ مینماید
از اینکه بر ایشان واقع شود و بواسطه ایشان بخلق خود باران میفرستد و بسبب ایشان گیاه از زمین میرویاند
ایشانند اولیاء الله و خلفای او و شماره ایشان مانند شماره ماههاست و آن دوازده ماهست و عدد ایشان
بعدد نقبای موسی است پس آنحضرت این آیه را خواند که والسماء ذات البروج پس فرمود یا ابن عباس آیا خدا قسم
خورده باسمان صاحب برجها و این آسمان و بروج مقصود او است که از اینجا قصد کنی گفتم یا رسول الله پس چه چیز را خواسته
فرمود اما آسمان پس منم و اما بروج ائمه بعد از منند که اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان مهدیست صلوات الله
علیهم اجمعین و بدانکه خداوند در میان این ماهها چهار ماه از آنرا محرم گردانیده و سقاش بحرمت آنها فرموده و آنرا
دین قیم نامیده و اینها ثلثة منها سرد و واحد فرد سه از آنها باهم است و یکی از آنها تنهاست این سه که باهم است

[illegible]

در هتک کردن اهل کوفه حرمت شهر حرام را

علی ع است که ذی القعده است و ذو الحجه است و حسنین علیهما السلام اند و ابکر فرد است قائم ع است فلا تظلموا
فیهن انفسکم یعنی بر خود ظلم مکنید و درباره این چهار ماه معصیت الهی مکنید ای شیعیان اهل کوفه و شام نه احترام ماه
ظاهر را داشتند و نه حرمت ماه باطن را مراعات کردند در ماه محرم حضرت سید الشهداء ع را با لب تشنه شهید نمودند
صدوق علیه الرحمه در امالی از حضرت رضا علیه السلام روایت نموده که فرمود محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال
در ان حرام میدانستند پس خون ما اهل بیت در ان حلال شد و حرمت ما در ان هتک شد و ذریه ما و زنان ما
در ان اسیر شدند و آتش بخیمه های ما در ان ماه زدند و اسباب انها را غارت کردند و مراعات حرمت رسول خدا ص
را درباره ما نکردند بدرستیکه روز شهادت حسین علیه السلام دیدهای ما را مجروح کرد و ما را اشکریز نمود و
ذلیل کرد عزیز ما را در زمین کرب و بلا و کرب و بلا را بما تا روز قیامت میراث داد پس بر مثل حسین ع باید که گریه کنندگان
بگریند پس بدرستیکه گریستن بر او گناهان بزرگ را بر طرف میکند پس از آن فرمود که پدر بزرگوارم هرگاه ماه محرم داخل
میشد کسی او را خندان نمیدید و حزن و اندوه بر او غلبه میکرد تا ده روز از آن میگذشت پس هرگاه روز دهم میشد
آن روز روز مصیبت و حزن و گریه او بود و میفرمود که این روزیست که حسین ع در او شهید شد و ایضا در امالی و
عیون از ریان بن شبیب روایت کرده که گفت روز اول ماه محرم بود که بر آنجناب وارد شدم پس بمن فرمود یا ابن شبیب
آیا روزه داری تو عرض کردم نه فرمود که این روز آن روزیست که زکریا پروردگار خود را خواند پس عرض کرد رب هب
لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء پروردگارا بمن ببخش از جانب خود ذریت طیبه را بدرستیکه تو شنونده دعا
هستی پس خداوند دعای او را مستجاب کرد و امر نمود ملائکه را که او را ندا کردند در حالتیکه در محراب خود بنماز
مشغول بود که ان الله یبشرک بیحیی بدرستیکه خداوند ترا مژده میدهد بفرزندی که یحیی باشد پس هرکه این روز را
روزه بدارد پس خداوند عز و جل را بخواند خداوند دعای او را مستجاب میفرماید چنانچه دعای زکریا را مستجاب کرد
پس فرمود یا ابن شبیب بدرستیکه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمانهای گذشته ظلم و قتال را در ان حرام میدانستند
بجهت احترام ان پس این امت حرمت ماه حرام را نداشتند و نه احترام پیغمبر صلی الله علیه و آله را منظور داشتند لقد
قتلوا فی هذا الشهر ذریته و سبوا نساءه و انتهبوا ثقله فلا غفر الله لهم ذلک ابدا ای ابن شبیب بتحقیق که کشتند ذریه
پیغمبر صلی الله علیه و آله را در این ماه و زنان او را اسیر کردند و اسباب او را تاراج نمودند پس خداوند این گناهان را

هرگز

ممثل شدن شهادت حسین ع برای آدم در عالم ذر

هرگز نیامرزد یا ابن شبیب ان کنت باکیا لشیء فابک للحسین بن علی بن ابیطالب فانه ذبح کما یذبح الکبش و قتل معه
من اهل بیته ثمانیة عشر رجلا ما لهم فی الارض شبیهون ای پسر شبیب اگر میخواهی که بر کسی بر چیزی پس بر حسین
گریه کن که او را مانند گوسفند ذبح کردند و هیجده تن از اهل بیت او را با او نیز شهید کردند که در زمین مانند نداشتند
و لقد بکت السموات السبع و الارضون لقتله و بجهت شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها گریستند الخبر
در حقیقت این جماعت کوفی و شامی کردند آنچه احدی نکرد مجلسی علیه الف التحیة و الرحمة در جلد عاشر بحار از کعب
الاحبار نقل نموده که چون در زمان خلافت عمر بن الخطاب اسلام آورد و مردم از فتنهای آخر الزمان از او میپرسیدند
و او خبر میداد ایشان را بانواع اخبار و فتنها که در اولاد آدم ظاهر میشود پس گفت فتنهٔ که مصیبتش اعظم مصائب است که
هرگز فراموش نمیشود مصیبت حسین ع و آن فسادیست که خداوند تعالی در قرآن مجید از آن یاد فرموده که فرموده ظهر
الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس و فتح فساد بکشته شدن هابیل بن آدم بود و ختم آن بقتل حسین علیه السلام
بود پس از آن شمه از فضائل آنجناب را بیان فرمود و آثاریکه در حین شهادت آنجناب بظهور رسید ذکر نمود پس گفت
این جماعت گویا تعجب میکنند با آنچه شما را خبر میدهم درباره حسین ع و بدرستیکه خداوند تعالی وانگذاشت چیزی را از آنچه
واقع شده یا واقع میشود از اول دنیا تا آخر دنیا مگر آنکه از برای موسی بیان فرمود و هیچ مخلوقی نیست مگر آنکه
از برای آدم در عالم ذر عرضه شد و بتحقیق که این امت بر او عرضه شد و آدم بسوی ایشان نظر فرمود و دید که اختلاف
میکنند مانند سگان بر سر جیفهٔ دنیا نزاع دارند پس عرض کرد پروردگارا چه مناسبت است این امت را با بلا
و امتحان دنیا و حال آنکه ایشان بهترین امتها هستند پس خداوند باو فرمود که ای آدم بدرستیکه ایشان اختلاف
میکنند پس دلهای ایشان مختلف شد و زود باشد که در زمین فساد برپا کنند مانند فساد قابیل در زمانیکه کشت
هابیل را و بدرستیکه ایشان بقتل میرسانند پاره تن حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را ثم مثّل
لآدم مقتل الحسین و مصرعه و وثوب امته علیه پس ممثل شد از برای آدم کیفیت شهادت حسین ع از امت او
و بخاک و بیهوش بودنش و رو کردن امت جدش بر او با شمشیرها و نیزها و تیرها پس آدم بسوی آنها نظر نمود پس
ایشان را با روهای سیاه دید پس عرض کرد پروردگارا از ایشان انتقام بکش چنانچه فرزند پیغمبر را میکشند و از نوادر
علی بن اسباط از حضرت باقر علیه السلام روایت فرموده که فرمود پدر بزرگوارم در روزیکه پدرش بدرجه رفیعه

شهادت

ذکر انچه با امام مظلوم وارد اوردند

شهادت فائز شد مبطون بود و در خیمه تشریف داشت و من میدیدم مولای خود را که چگونه استغاثه با او جنگ
میکنند و از اب منعش مینمایند و انجناب یکبار بر میمنه حمله مینمود و دفعه بر میسره حمله میفرمود و زمانی
بر قلب و بتحقیق که او را کشتند بنحوی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از ان کشتن نهی فرموده بود لقد قتل بالسیف
والسنان وبالحجارة وبالخشب وبالعصا ولقد اوطؤه الخیول بعد ذلک او را کشتند بشمشیر و نیزه و سنگ و چوب
و عصا و بعد از کشتن بدن شریف را پامال اسبان نمودند ابو مخنف گوید که انجناب بعد از انکه از اسب بر زمین افتاد
بیهوش شد پس چونکه بهوش امد از جا خاست برخیزد بجهت اینکه جنگ کند نتوانست فبکی بکاء عالیا
پس گریست گریستن بلند و فریاد کرد واجداه وامحمداه واباالقاسماه وابتاه واعلیاه واحسناه واجعفراه واحمزتاه
واعقیلاه واعباساه واغربتاه واعطشاه واغوثاه واقلة ناصراه اقتل مظلوما وجدی محمد المصطفی یعنی ایا من مظلوم
کشته شوم و حال انکه جدم محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله واذبح عطشانا وابی علی المرتضی یعنی ایا من تشنه لب مذبوح
میشوم و حال انکه پدرم علی مرتضی است صلوات الله وسلامه علیه واترک مهتوکا وامی فاطمة الزهراء یعنی ایا من
هتک حرمتم میشود و حال انکه مادرم فاطمه زهرا است علیها السلام پس بار دیگر انجناب غش کرد و سه ساعت از روز بیهوش
بر رو افتاده بود و لشکر در امر او متحیر بودند که ایا زنده است یا از دنیا رفته است پس مردی از قبیله کنده قصد انجناب
نمود پس ضربتی بر سر مبارکش زد که مغز سرش اشکافت پس خون بر محاسن شریفش جاری شد و کلاه خود از سر نازنینش
افتاد ان لعین کلاه خود را برداشت پس انجناب با او نفرین فرمود پس فرمود با این دست نخوری و نیاشامی و خدا
ترا با قوم ظالمین محشور فرماید پس ان لعین کلاه خود را برداشته بنزد زوجه خود رفت و با او گفت این کلاه خود حسین
است پس از خون بشوی پس زن گریست و گفت وای بر تو حسین ع را کشتی و سلاح او را بغارت اوردی بخدا
قسم تو شوهر من نخواهی بود و من زن تو نیستم و من و تو در زیر یک سقف جمع نخواهیم شد پس ان لعین از جا جست
که سیلی بر ان زن زند ان زن از زیر سیلی او گریخت پس دست ان شقی بمیخ در رسید میخ در او رفت پس از میخ در کشتن
اثر میکرد تا دستش از مرفق قطع شد و پیوسته فقیر بود تا بدرک واصل شد لعنه الله و سید میفرماید که سیم صیحه
زد ما تنتظرون بالرجل یا وجه انتظار میبرید پس از هر طرف با انجناب حمله کردند پس زرعة بن شریک ضربتی بر کتف
مقدس زد و انجناب نیز ضربتی بر او زد که او را بیهوش ساخت و ملعون دیگر ضربتی بر گردن شریفش زد که انجناب

برو

امدن زینب خاتون بقتلگاه

برو افکند و کان قد اعیا وجعل ینوء ویکبو و انجناب از کار افتاد گاهی می نشست و گاهی برو میافتاد پس سنان بن
انس نخعی ملعون نیزه بر ترقوه گردن شریف انجناب زد پس نیزه را بیرون اورد و بیاقی سینه شریف ان سرور فرو برد
پس همان ملعون تیری بجانب انمظلوم افکند که بگلوی مبارکش رسید پس انجناب بر زمین افتاد و برخاست نشست
پس تیر را از گلوی خود بیرون اورد و دستها را زیر ان خون گرفت و هر چه پر میشد از خون سر و محاسن مبارک را
بان خضاب مینمود و میفرمود هکذا حتی القی الله مخضبا بدمی مغصوبا علی حقی یا بحالت خواهم بود تا خدا را ملاقات
کنم در حالتیکه بخون خود خضاب شده باشم که حقم را غصب نموده باشند و در بحار از صاحب مناقب و محمد بن ابیطالب
روایت فرموده که چون انجناب را ضعف عارض شد شمر ملعون فریاد کرد چرا ایستاده اید و چه انتظار میبرید با این
مرد که جراحتها و تیرها کارش را ساخته پس حمله کنید مادرهاتان بعزایتان بنشینند پس از هر جانبی بان سرور دین
حمله نمودند پس حصین بن تمیم تیری در دهان شریفش زد و ابو ایوب غنوی لعنه الله تیری بر حلق شریفش افکند
و زرعة بن شریک تمیمی ضربتی بر انجناب زد و سنان بن انس نخعی نیزه بر سینه بی کینه انجناب زد و صالح بن وهب
مزنی نیزه بر تهیگاه انجناب زد که بر طرف دیگر است صورت بر زمین گرم کربلا افتاد پس برخاست نشست و تیر از حلق مبارک
بیرون اورد پس عمر بن سعد لعین نزدیک انجناب امد حمید گوید وخرجت زینب بنت علی وقرطاها یجولان بین
اذنیها وهی تقول لیت السماء انطبقت علی الارض زینب دختر امیر المومنین ع از خیمه بیرون امد و حال انکه گوشوارها
در گوشهایش حرکت میکرد و میفرمود کاش اسمان بر زمین فرود می امد رو بعمر سعد نموده فرمود یا عمر بن سعد
ایقتل ابو عبد الله وانت تنظر الیه ابا حسین ع را میکشند و تو بسوی او نگاه میکنی و اشک ان لعین بصورت و ریش
نحسش جاری بود و صورت از ان مظلوم میگردانید و بروایت مفید عمر جواب انمظلوم را نداد پس رو کرد بلشکر
پس فرمود ویحکم اما فیکم مسلم وای بر شما ایا یکنفر مسلمان در میان شما نیست که رحیم دل باشد پس احدی جواب
او را نداد و حضرت سید الشهداء ع نشسته بود و جبه خزی بر بدن شریف انجناب بود و لشکر اطراف او را احاطه
کرده بودند پس شمر فریاد کرد وای بر شما چه انتظار میبرید با او اقتلوه ثکلتکم امهاتکم او را بکشید مادرهاتان بعزایتان
بنشینند پس زرعة بن شریک ضربتی زد که دست چپ انمظلوم را جدا کرد فابان کفه الیسری پس همان لعین ضربتی بر
گردن شریف انجناب زد پس از او منصرف شدند وهو یکبو مرة ویقوم اخری و انجناب گاهی برو میافتاد

و زمانی

در شهادت عبد الله بن الحسین علیهما السلام

و زمانی بر میخواست پس شقی لعنة الله علیه در انحال بر آن امام مظلوم حمله نموده طعن نیزه بر آن سرور زد که
انجناب بیهوش گردید و بعضی از علما در مقتل خود از کتاب اخبار الدول و آثار الاول نقل فرموده که انجناب زمانی
باقی ماند هر چه کسی نزدیک انجناب میرفت بر میگشت و مرتکب امر قتل انجناب نمیشد فحمل صبیا صغیرا من اولاده اسمه
عبد الله و قبله پس انجناب کودکی از اولاد امجاد خود را که نامش عبد الله بود بر داشت و بوسید پس مردی از بنی
اسد او را گرفت و ذبح نمود پس انجناب خون انکودک را بدست مبارک میگرفت بجانب آسمان میپاشید پس فرمود یا
رب ان تکن حبست عنا النصر من السماء فاجعل لنا خیرا و انتقم من الظالمین پروردگارا اگر نصرت آسمانی را از ما حبس
کرده پس اجر آن را برای قیامت ما ذخیره گردان و از این ستم کاران انتقام بکش و ظاهر اینست که این طفل بعد از افتادن
سید الشهداء بخاک خود از خیمه بمقتل سرور لب تشنگان آمده باشد و این غیر از عبد الله بن الحسن علیهما السلام است عبد الله
نیز اگر او شهادتش در زمان سوار رسید الشهداء واقع شد چنانچه گذشت و مجلسی علیه الرحمه نیز اگر چه در اینجا متعرض
شهادت این طفل نشده الا اینکه در جلاء بکر از مناقب ابن شهر آشوب نقل فرموده که روز عاشورا بغیر از علی بن الحسین علیهما السلام
که کشته شدند عبد الله نیز کشته شده و صاحب کشف الغمه نیز نسبت آن بقولی داده است الا لعنة الله علی القوم
الظالمین

مجلس بیست و یکم در مراتب نفس و فضیلت رضا و حقیقت آن و حالت کسانیکه صاحب نفس خبیثه بوده اند و رضای حضرت سید الشهداء و قضیه هایله شهادت

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی فی کتابه العزیز یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
و ادخلی جنتی بدانکه انسان که اشرف موجودات است مرکب است از دو چیز وجود و مهیت و بعبارة اخری نور
و ظلمت که ضد هم و نقیض یکدیگرند و هر یک از این دو چیز را میلی و مقتضائی است که مخالف هم اند مانند اصل
انها اما وجود و نور پس همیشه مایل بطاعت و فرمان برداری الهی اند و رو گردان از نافرمانی اند و مهیت و ظلمت
بر خلاف این اقتضا دارند پس جمیع خیرات و حسنات و طاعات و عبادات که از انسان صادر شود بحکم وجود و اقتضا
و میل اوست که جزء قوی انسانست و جمیع شرور و معاصی و اعمال شنیعه و افعال قبیحه که از انسان ناشی شود بواسطه
مهیت و ظلمت است که جزء ضعیف انسانست و هر یک از ایشان را وزیری است اما وزیر وجود عقل است که همیشه

حکم

در مراتب نفس است

حکم ایشان موافق و مطابق یکدیگرند بر هر چه وجود حاکم است عقل نیز فرمان روا است و هر چه عقل حکم میکند وجود
نیز بران حاکم است و عقل که وزیر وجود است همیشه امر بطاعت و نهی از معصیت است مانند خود سلطان که وجود
باشد و وزیر مهیت که ظلمت محض است نفس است و چون خود سلطان پیوسته داعی بمعصیت و امر بنافرمانی است
و میل سلطان و وزیر بر یک نسق است پس انسان صاحب و خبیر است بحکم وجود و ثواب بعقل مایل بخیرات
و مبرات است و بحکم مهیت و میل نفس مایل بمعاصی و سیئات است و اصلا بر خیرات و مبرات رغبتی نمی نماید چون جزو و قوتکه
نفس ضعیف باشد و مهیت مغلوب گردد و در نزد عقل مقهور شود پس اگر نفس را هفت مرتبه است اول نفس
اماره است که خداوند تعالی میفرماید ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی و این در صورتیست که بنده عهد الهی را
فراموش کرده تابع نفس شده و زیر دست شیطان گردیده که نفس بر عقل غالب آمده در اینوقت نفسش امر بدی مینماید
و ان اول مراتب نفس است دویم نفس لوامه است که خداوند جل و علا میفرماید لا اقسم بالنفس اللوامه که در بعضی
از اوقات متابعت طبیعت خود کند و بمقتضای خود انسان را بمعصیت بیندازد و عهد الهی را فراموش کرده پس از معصیت
صاحبش را ملامت کند و بمقتضی منعیت عقل او پشیمان شود سیم نفس ملهمه است که خداوند تعالی فرموده و نفس
و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها و این در وقتی است که بنده بر عهد قدیم که با پروردگار خود نموده مستقر باشد
و چون انسان مایل بمبداء است و موطن او عالم علویست از اینجهة این شخص هم اکثر اوقات میل بوطن اصلی خود دارد و اگر
احیانا میل بعالم سفلی نمود و بمعصیتی مایل شد فی الحال باو الهام میشود و عهد الهی را متذکر میشود و از ان باز گشت
میکند چهارم نفس مطمئنه است که خداوند تعالی میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة و این در وقتی است که بسبب ریاضات
و مشقات نفس را تابع عقل کرده باشد و مهیت را تابع وجود که همیشه نور وجود بر ظلمت مهیت غالب بوده در اینوقت
این نفس بر میگردد بنفس مطمئنه و خلعت اطمینان را در بر میکند و بخطاب مذکور سرافراز اید و بجهت اطمینان
و خواطر جمعی او بر متابعت عقل که همیشه مطمئن است بر حکم عقل و تابع فرمان اوست در اجراء اعمال حسنه و امتناع
از اعمال قبیحه از ا مطمئنه گویند پنجم نفس راضیه است که بعد از حصول مرتبه اطمینان با انچه واقع میشود از قضا و قدر الهی
راضی و مسرور است و شدت و عسر با رفاهیت و رخا از برای او فرق ننماید و در این وقت حکیم علی الاطلاق بمقتضی
علم از او راضی شده و درجه ششم که نفس مرضیه باشد برای او حاصل میشود رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک

لمن

در نفس مرضیه است

لمن خشی ربه اینست که خداوند میفرماید ارجعی الی ربک راضیة مرضیة هفتم نفس کامله است که او را نفس ناطقه نیز
خوانند که امیر المؤمنین ع فرموده خلق الانسان ذا نفس ناطقة خلق شده است انسان در حالتیکه صاحب نفس ناطقه است
و این در وقتی است که نفس انسان جمیع اوامر و نواهی شارع مقدس را کما هو حقه عامل و تارک باشد و نفس خود را
در جنب عقل و مهیت را در نزد وجود مضمحل ساخته بحیثیکه در جنب عقل مستهلک و معدوم کردید و در این وقت نفس
لطافت رقت پیدا میکند که بمثابه عقل میرسد که از احکام اخت عقل باشد و در این صورت بمرتبه کمال میرسد و وقتیکه باین
سر حد رسید قطع نظر از بدن خاکی خود میکند و رجوع بعالم علوی مینماید و بالجمله بقدر یکه نفس از زنک
کدورات عالم طبیعت پاک میشود صور موجودات عالم قدس در او ظاهر میشود و بهمان قدر سزاوار بساط قرب پروردکار
میشود و بمقام ان لی مع الله حالة لا یحتملها الا ملک مقرب و لا نبی مرسل و بمرتبه ان لی مع الله حالة هو فیها نحن و نحن فیها
هو فائز میشود و مصداق من عرف نفسه فقد عرف ربه میشود چه خدا را در این وقت بدیده دل مشاهده میکند رو
مجرد شو مجرد را ببین شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمیکه از این پرده چهره بر فکنم پس ای عزیز نا
برده رنج کنج میسر نمیشود تا مقام رضا را تحصیل نکنی بخطاب مستطاب فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی نخواهی کردید
در حق الیقین و غیر ان از کتب معتبره با حادیث بسیار از حضرت صادق ع منقولست که چون هنکام وفات مؤمن میشود
حق تعالی برای او دو بار میفرستند یکی متبسر و دیکری مستخبر پس متبسر اهل و مال را از نظر او محو میکند و مستخبر او را
جوانمرد و راضی میکردانند بجان دادن و چون ملک الموت میاید که او را قبض روح کند با و میکوید که ای دوست خدا
جزع مکن بحق انخداوندیکه محمد صلی الله علیه و آله را بحق فرستاده که من مشفق تر و مهربان ترم بتو از پدر مهربان
بکشا دیده خود را و نظر کن پس ممثل میشود از برای او رسول خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امامان از
ذریت ایشان صلوات الله علیهم پس با و میکویند اینها یند رسول خدا و امامان صلوات الله و سلامه علیهم که تو
رفیق ایشان خواهی بود پس چشم میکشاید و ایشانرا می بیند و منادی ندا میکند او را از جانب رب العزة که یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی یعنی ای نفسیکه مطمئن کردیده بسوی محمد و اهل
بیت او صلوات الله علیهم برکرد بسوی پروردکار خود در حالتیکه راضی باشی بولایت ائمه خود صلوات الله علیهم و
مرضی و پسندیده باشی بسبب ثواب خدا پس داخل شو در میان بندکان من یعنی محمد و اهل بیت او صلوات الله

علیه

در اینکه افعال الله مبتنی بر مصالح و مفاسد است

علیهم و داخل شو در بهشت من پس در آنوقت هیچ چیز بسوی او محبوب تر از این نیست که روحش قبض شود و ملحق
شود بمنادی و منقولست که چون کافر را مرک در رسد حق تعالی دو فرشته را بفرستد و با و کویند یا ایتها النفس
الخبیثة ارجعی الی الجحیم و العذاب الالیم ای نفس بدکار برکرد بسوی جحیم و عذاب دردناک و بسا میشود که رضا بحدی بسبب
که بجهت تجلی که دارد نسبت بخدا چنان از یاد محبت او بیهوش و بیپا و محو و مدهوش میشود که اینچیزها وارد میشود
اصلا و ابدا احساس الم نمیکند در بلاهم می چشیم لذات او مات او یم مات او و اکر احساس الم کند بان
راضی و خشنود است و بان شایق و مایل است مانند کسیکه مرد و چشمش کور شده باشد و طبیب حاذق معالجه
از اعجامت کند چه در وقت حجامت انشخص الم از احساس میکند و لیکن بان مشتاق است پس دوست خدا چون از جانب
خدا با و بلائی در رسد و داند اینچیز را که خدا در عوض با و عطا میفرماید بان خشنود است و بسا باشد که از شدت
بهجت و سرور خندانست اقتلونی اقتلونی یا ثقات ان فی قتلی حیاتا فی حیاة این بود که جناب سید الشهداء
سلام الله علیه در زیر تیغ شمر شریر خنده کرد و این مطلب بالاترین درجات رضا است و اکرچه حقیر این مطلب را در کتاب
بدایع الاخبار مفصلا بیان نموده ام لکن در مقام بجهت زیادتی بصیرت فی الجمله بسطی در کلام لازمست پس باید بکر
عدلیه متفقند که افعال خدا تعالی مبتنی بر مصالح و مفاسد نفس الامریه است یعنی انکه نادر و واقع صاحب
مصلحت نباشد از ایشان نمیکند و نادر و واقع صاحب مفسده نباشد از ایشان نمینماید و از این جهت است که کفته اند
الشیء ما لم یجب لم یوجد و ما لم یمتنع لم یعدم پس افعال ذات اقدس منوط بحکم و مصالح است و علم با جمیع انچه
در انست صادر از حضرت افریدکار است بمقتضی حکمت و ترتیب و موافق صلاح نظام بنحویکه از ان بالاتر متصور
نمیشود و اکر بجزء ان متغیر شود صلاح و ترتیب مختل کردد موسی بدرکاه پروردکار مناجات کرد که الهی فرعون را
مهلت دادی که چهل سال انا ربکم الاعلی کفت و تکذیب رسولان تو نمود حق تعالی باو وحی نمود که ای موسی بود نیکو خلق
در قضای حوائج و مهمات مردمان و ایشانرا از درکاه خود منع نمیکرد من خواستم که مجازات او را با و برسانم و پاداش
جهت او را واکذاشتم تا از متاع دنیا محظوظ کردد و در خبر است که فرعون پیش از انکه دعوای خدائی کند امر کرده
بود که در کوشک وی کلمه بسم الله الرحمن الرحیم را نوشته بودند و بعضی از تفاسیر جبرئیل از نوشته بود و چون
او دعوی خدائی کرد و موسی از ایمان او نا امید شد شکایت او را بحضرت عزت نمود خطاب امد که یا موسی تو در کفر

وی نظر

در اینکه ناراضی بودن بقضای پروردگار کفر است

و در نظر دارند هلاک او را و من میطلبم و نظر من در آن کلمه عظیمه است که در گوشت وی نوشته شده قسم بعزت و جلال
خودم که آن نام در اینجا نوشته من او را عذاب نکنم و چون خدای تعالی خواست که او را عذاب کند اول آن نوشته را از آن
گوشت زایل گردانید و بعد از آن عذاب باو فرستاد و هر که در غرایب صنع الهی و لطایف حکمتها که در آفاق و انفس
مقرر ساخته نظر نماید بیقین می فهمد که صاحب چنین خلقی و مدبر چنین نظامی البته کار او بر غیر جهت حکمت
نمیباشد و اگرچه عقول ما ناقص است از افعال او هیچ نباید در حق ما مقدر فرموده بنحوی که عنوان صلاح ما نبود
و در نظر ما آن مقدر مبغوض است وعسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم در عین
الحیوة از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود حق تعالی میفرماید که ای فرزند آدم اطاعت من کن
در آنچه ترا امر میفرمایم و بیاموز من مده چیزیرا که صلاح تو در آنست که من از تو بهتر میدانم و در حقیقت اگر بچشم بصیرت
بنگری هر اینه میبابی کسی را که ساخط بر قضاهای پروردگار و ناراضی از مقدرات حضرت کردگار است که کافر است
زیرا که چنین کسی یا نسبت جهل بخدا میدهد که میگوید حق تعالی عالم بصلاح من نبوده یا نسبت عجز بذات باری میدهد
که میگوید عاجز بوده از آنکه موافق صلاح من تقدیر نماید یا نسبت ظلم باو میدهد که میگوید در باره من بعدالت
رفتار ننموده والا اگر کسی خداوند را عالم بمصالح عباد و قادر مطلق بداند و بداند که خدا ظلم نمیکند و افعالش بر وفق
عدالت البته از خدا راضی است و عدم رضا از خدا بهم میرسد اوست که او را نسبت بعجز و جهل و ظلم داده اینست که در
عوالم از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که موسی مناجات کرد با پروردگار خود و گفت پروردگارا کدام بنده از خلق را دشمن
تر میداری فرمود آنکس که مرا متهم دارد موسی گفت پروردگارا کسی از خلق تو هست که ترا متهم دارد فرمود که بلی آنکه
طلب خیر از من میکند و من آنچه خیر او در آنست برای او مقدر میگردانم پس با آن راضی نمیشود و مرا متهم میدارد و
منقولست که موسی بن عمران عرض کرد پروردگارا چه کس نزد تو محبوبتر است فرمود کسیکه هرگاه من محبوب او را از او
بگیرم سر تسلیم پیش نهد پس عرض کرد که مسخوط تو کدام کس است فرمود کسیکه طلب خیر کند از من در امری و چون
حکمی کنم از برای او بحکم من راضی نباشد و امیر المؤمنین علیه السلام از علامات محبت رضا را میشمارد که میفرماید و من
الدلایل ان یری راضیا مستسلما فی کل حکم نازل از علامات محبت آنست که هرچه باو میرسد از محبوب راضی شود و
سر تسلیم پیش نهد که صاحب این رتبه تفاوتی نمیکند در نزد او میان فقر و غنا و راحت و عنا و بقا و فنا و عزت

وذلت

در فضیلت رضا بقضای پروردگار

وذلت و سقم و صحت و حیات و ممات و هیچیک از اینها در نزد او بر دیگری ترجیح ندارد و هیچ کدام بر دل او گران نیست زیرا
که همه را از دوست میداند و بواسطه محبت که در دل او رسوخ نموده همه افعال معشوق را
بر طبعش موافق است هرچه از دست تو آید خوش بود که همه در پای تو آتش بود در بعضی از احادیث قدسیه
وارد شده است که وای پس وای از برای کسیکه بگوید اگر چنین میشد و فلان امر چگونه شده است و در حدیث دیگر
که انا الله الذی لا اله الا انا فمن لم یصبر علی بلائی و لم یرض بقضائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی و ... یعنی
ارضی و سمائی منم خدائی که بجز من خدائی نیست پس کسیکه صبر بر بلای من ننماید و راضی بقضای من نیست و شکر
نعماء مرا بجا نیاورد پس باید پروردگاری غیر از مرا طلب کند و از زمین و آسمان من بیرون رود و منقولست که یکی از پیغمبران
مدت پنجاه سال شکایت کرد بخدا از فقر و فاقه و گرسنگی و برهنگی و دعای او باجابت نرسید بعد از آن خدا باو وحی فرستاد
که تا چند شکایت خواهی نمود من از اهل شکایت نیستم و سزاوار نیستم که مرا مذمت کنند و تو بشکایت و مذمت
سزاوار تری و از برای تو پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدر شد و چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از آنکه
دنیا را خلق کنم آیا میخواهی که بجهت تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی بجهت تو تقدیری را تبدیل کنم و اراده تو بالای
اراده من باشد بعزت و جلال خودم قسم اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان پیغمبری محو میکنم و در حدیث
معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که حق تعالی بحضرت داود وحی فرمود که ای داود تو اراده مینمائی و من اراده مینمایم
و نمیشود مگر آنچه من اراده مینمایم پس اگر منقاد اراده من میشوی و راضی بآنها میباشی آنچه مراد تست بتو عطا
میفرمایم و اگر راضی نمیشوی ترا بتعب میاندازم در سعی نمودن در تحصیل مراد خود و آخر نمیشود مگر آنچه من اراده نموده ام و
حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا شناس ترین مردم کسی است که بقضاهای خدا بیشتر راضی باشد و در حدیث
دیگر فرمود که حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وحی نمود که بنده مؤمن خود را هر چیز که از او منع
مینمایم خیرش در آنست پس باید راضی باشد بقضای من و صبر کند بر بلای من و شکر کند نعمتهای مرا تا او را از جمله
صدیقان بنویسم در نزد خود و از حضرت باقر علیه السلام منقولست که سزاوار ترین مردم بتسلیم نمودن و راضی شدن
بقضاهای حق تعالی کسی است که خدا را شناخته باشد و کسیکه بقضای خدا راضی میشود قضا بر او جاری میشود
و خداوند اجرش را عظیم میگرداند و کسیکه از قضاهای الهی بخشم می آید قضا بر او جاری میشود و اجرش برطرف
میگردد

در فضیلت صبر از بهر پروردگار است

[illegible] نراقی ره روایت کرده که فرزندان خورد حضرت آدم بر بدن او بالا میرفتند و پایین میآمدند و پاهای
خود را بر دندههای آنجناب میگذاشتند مانند نردبان و بالا میرفتند تا سر او و بعد از آن پایین میآمدند
و او سر در پیش افکنده بود و چشم از زمین بر نمیداشت یکی از اولاد بزرگ او گفت که ای پدر چرا ایشان را از این حرکت منع
نمینمائی گفت ای فرزند آنچه من دیدهام شما ندیدهاید و آنچه من دانستهام شما ندانستهاید یک حرکت مرا از سرای
کرامت و شرف بخانهٔ ذلت و خواری افکندند و از منزل نعمت و راحت بمنزل رنج و عنا انداختند میترسم یک حرکت
دیگر بکنم بلائی دیگر بر من نازل شود و منقولست که حضرت عیسی را روزی در بیابان باران شدید گرفت هر طرف میدوید
پناهی میدید تا رسید بمکانی که شخصی در غار آنجا بود و حوالی او باران نمیآمد در آنجا قرار گرفت تا آن شخص
از نماز فارغ شد عیسی با و فرمود بیا تا دعا کنیم تا باران بایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال چهل سالست
که در این موضع بعبادت مشغولم که خدا توبهٔ مرا قبول کند و هنوز قبول توبهام معلوم نیست چه از خدا خواستهام که
هر گاه از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را باینجا بفرستد عیسی فرمود توبهٔ تو قبول شده من عیسی پیغمبرم و بعد از آن
فرمود با و چه گناه کردهٔ گفت روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمیست یکی از اصحاب
سید المرسلین صلی الله علیه و آله گوید که مدت ده سال خدمت آن سرور کردم و هرگز بمن نفرمود که چرا چنین کردی
و چرا چنین نکردی و هرگز نفرمود کاش چنین میشد و چون یکی از اهل بیت از من مؤاخذه می نمود حضرت میفرمود
بگذارید او را اگر مقدر شده بود میشد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که آنجناب در امری که واقع میشد
نمیفرمود که کاش بروش دیگر میشد و نقل کرده اند که جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر به پیری و ضعف مبتلا
شد و حضرت امام محمد باقر بعیادت او رفت و از او پرسش احوال نمود جابر گفت که حالتی دارم که مرض را از صحت
دوست تر دارم و پیری را از جوانی و مرگ را از زندگانی حضرت چون او را دید که در مقام رضا بود و حقیقت رضا را
انها میدانست فرمود که دیگر اراده من تابع ارادهٔ خداست اگر خدا مرض میخواهد مرض را دوست دارم و اگر صحت را
و حکایت کرده اند که یکی از زهاد را بیماری عارض شد درویشی بعیادت او رفت و او را شادمان دید و زبانش [illegible]
مترنم یافت درویش گفت که میخواهی که خدای تعالی ترا شفا دهد گفت نه گفت میخواهی که در بیماری بمانی گفت نه گفت
پس مطلب تو چیست گفت آنچه خدا خواهد ترا خواهم نخواهم رحمت کرامتحان خواهی در رحمت فرو بندد و

در رضای حضرت سید الشهداء بقضای پروردگار

ابواب بلا بگشا حاصل اینکه در هر حالی از احوال نباید خلاف حال را اراده نکنی بلکه در هر حال مسرور باشی
از رنج و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر عمل که سلطان کرد باید که ارادهٔ خود را تابع ارادهٔ مولی
خود گردانی اگر خدای تعالی ارادهٔ ماکنی متعلق بمرض تست مرض را دوست داری و اگر متعلق بصحت تست صحت را دوست
داری و اگر فقر ترا خواهد یا توانگری همان را خوش داری و هیچ یک از رفاهیت و فقر در نزد تو تفاوت نکند و بهیچ
حال گره شکوه بر جبین نیاری بلکه بگو زنی که آنچه کرده همان موافق با صلاح تو بوده رضا بداده بده و از جبین گره
بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده است و در میدان رضا از حضرت سید الشهدا علیه السلام کسی بالاتر
نبود که با همه مصائب و آلام که بر آنجناب وارد آمد اصلاً گرهٔ شکوه بر جبین نزد در بحار از کنز الفوائد از داود بن — وجه ان
فرقد روایت کرده که حضرت صادق ع فرمود بخوانید سورهٔ فجر را در نمازهای واجب و مستحب خود پس بدرستیکه
این سوره حسین بن علی ع است و در این سوره رغبت نمائید تا خدای تعالی شما را رحمت کند پس ابو اسامه که در آن
مجلس حاضر بود عرض کرد چگونه این سوره اختصاص بآنجناب یافته فرمود آیا نمیشنوی کلام خدای تعالی که یا ایتها
النفس المطمئنه الآیه مراد این نیست که حسین بن علی علیهما السلام المقصد نموده پس او صاحب نفس مطمئنه و راضیه
مرضیه و اصحاب آنجناب که از آل محمد صلوات الله علیهم میباشند ایشانند کسانیکه راضیند از خدای تعالی در روز
قیامت خداوند از ایشان راضی است و این سوره در حق آنجناب و شیعهٔ او و شیعیان آل محمد صلوات الله
علیهم میباشد بخصوص هر که مداومت کند قراءت سورهٔ و الفجر را با حسین بن علی علیهما السلام خواهد بود در درجهٔ
آنجناب در روز قیامت بدرستیکه خداوند عزیز حکیم است ابو مخنف گوید آنجناب سه ساعت از روز بر روی
زمین افتاده بود در حالتیکه بخون آغشته بود و گوشهٔ چشم را باسمان کرده بود میفرمود صبراً علی قضائک
یا رب لا اله سواک یا غیاث المستغیثین پروردگارا بر قضای تو صبر میکنم هیچ معبودی بجز تو نیست ای فریاد
رس بیچارگان پس چهل نفر از آنجماعت اشرار بجهت شهادت آن امام و الابرار پیش رفتند که میخواستند سر
شریفش را از بدن جدا نمایند و عمر بن سعد لعنه الله فریاد میکرد وای بر شما بکشتن او تعجیل کنید و اول کسیکه
سبقت جست شبث بن ربعی لعنه الله بود و شمشیر کجی بدست آن لعین بود پس نزدیک آن امام مبین رفت که سرش را
جدا کند پس آنجناب گوشهٔ چشمی باو نمود آن لعین شمشیر از دست انداخت و برگشت گریخت و میگفت وای بر تو

آمدن شمر لعین بجهت قتل آن امام مبین

یا ابن سعد میخواهی که تو دامن بچون او نیالائی و من خونش را بریزم و در روز قیامت از من مطالبه خونش را کنند
معاذ الله که من ملاقات کنم خدا را با اینکه ترا کشته باشم تا حسین پس سنان بن انس نخعی لعنه الله و او مردی بود
کوسج و بد رو و ابرص بود گفت مادرت بغرایت بنشیند و معدوم قوم خود شوی چرا از کشتن او بر گشتی شیث
گفت وای بر تو بدرستیکه او دیدهایش را گشود در صورت من پس شبیه بد بدها رسول خدا صلی الله علیه و آله بود
پس من حیا کردم که شبیه پیغمبر صلی الله علیه و آله را بکشم انلعین گفت وای بر تو شمشیر را بمن ده که من سزاوارترم
بکشتن او پس شمشیر را گرفت و خواست بر آنجناب فرود بیاورد آنجناب باو نظر فرمود سنان از ترس بلرزه آمد و شمشیر
از دستش افتاد و گریزان برگشت و میگفت معاذ الله ان القی الله بدمک یا حسین پس شمر لعین باو رو کرد و گفت
مادرت بغرایت بنشیند چه چیز ترا از کشتن او مانع شد گفت وای بر تو او دیدهایش را در صورت من گشود پس
من شجاعت پدرش را بیاد آوردم پس از قتل او در گذشتم شمر گفت وای بر تو بود در حرب کم دل و ترسانی شمشیر
را بمن بده پس بخدا قسم احدی از من سزاوارتر نیست بکشتن او و من او را میکشم خواه شبیه باشد بمصطفی یا علی مرتضی
صلوات الله و سلامه علیهما پس شمشیر را از او گرفت و بر سینه امام مبین نشست پس آنجناب بسوی او نظر افکند
و آنملعون پروا نکرد و عرض کرد گمان میکنی که من مثل اینها باشم که بجهت کشتنت آمدند پس من از کشتنت بر نمیگردم
آنجناب فرمود تو کیستی فلقد ارتقیت مرتقی عظیما طال ما قبله رسول الله پس بتحقیق که بر جای بلندی بالا رفتی
چه بسیار رسول خدا صلی الله علیه و آله او را میبوسید انلعین گفت من شمر ضبابی هستم آنسرور فرمود یا مرا نمیشناسی
ان واله الزنا گفت چرا تو حسین بن علی ابن ابیطالبی و مادرت فاطمه زهراست و جدت محمد مصطفی است و جده ات خدیجه
کبری است صلوات الله علیهم آنجناب فرمود وای بر تو هرگاه مرا میشناسی پس چرا مرتکب قتل من میشوی انلعین
سر و بر گفت مقصودم از کشتن تو جایزه یزید بن معویه است فرمود کدام یک بسوی تو محبوبتر است شفاعت جدم
رسول خدا صلی الله علیه و آله یا جایزه یزید پلید فقال دانق من جائزة یزید احب الی منک و من شفاعة جدک و ابیک
یعنی از جایزه یزید نزد من محبوبتر است از تو و از شفاعت جد و پدرت صلوات الله علیهم فقال علیه السلام اذا کان
لابد من قتلی فاسقنی شربة من الماء پس آنجناب فرمود هرگاه چاره از کشتن ندارم پس بجرعه آبی مرا سیراب کن عرض
کرد هیهات هیهات بخدا قسم آب نخواهی چشید تا شربت ناگوار مرگ را جرعه جرعه بنوشی پس عرض کرد ای پسر ابی تراب

ایکان

مکالمات آنمظلوم با آن لعین

آیا گمان میکنی که پدرت بر حوض سیراب میکند دوستان خود را صبر کن تا پدرت ترا سیراب نماید پس آنجناب
فرمود ترا بخدا قسم میدهم که نقابت را بردار و سرت را برای من بگشا که بسوی تو نظر نمایم انلعین سر خود را گشود آن
جناب ملاحظه فرمود که آنملعون پیس و اعور یعنی یک چشم است مانند سگان پستان دارد و مانند خوک
منقار دارد و بلنبعه چون خوک موهای دراز دارد پس آنجناب فرمود صدق جدی رسول الله صلی الله علیه و آله
راست فرمود جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد جدت چه فرمود فرمود شنیدم که جدم میگفت بپدرم امیر المومنین
صلوات الله علیه میفرمود یا علی یقتل ولدک هذا ابرص اعور له بوز کبوز الکلاب فی نقر کنفر الخنزیر و بلنبعه
و شعر کشعر الخنزیر انلعین گفت جدت مرا تشبیه بسگان میکند بخدا قسم سرت را از قفا جدا میکنم بجهت جزای
اینکه جدت مرا بسگ تشبیه کرده پس آنجناب را برو افکند آه آه که قلم را قدرت تحریر نیست آنلعین رگهای گردن
شریف آنمظلوم را بشمشیر میبرید و میگفت اقتلک الیوم و نفسی تعلم علما یقینا لیس فیه مزعم ان اباک
خیر من تکلم بعد النبی المصطفی المعظم اقتلک الیوم و سوف اندم و ان مثوای غدا جهنم اقبض دمک
بالتراب بعصم و لا لاولاد النبی ارحم امروز ترا میکشم و یقین میدانم که شبهه ندارم که پدرت بعد از
رسول خدا صلی الله علیه و آله بهترین خلق است امروز ترا میکشم و بعد از این پشیمان میشوم و بدرستیکه فردا
جایم جهنم است خونت را بخاک میریزم و باولاد پیغمبر رحم نمینمایم و هر چه انلعین عضوی از اعضا آنجناب را قطع
میکرد آنجناب فریاد میکرد وامحمداه واجداه وابتاه واحسناه واجعفراه واحمزتاه واعقیلاه واعباساه واقتیلاه
واقلة ناصراه واغربتاه پس این ابیات را انشاد میفرمود اباشمر خاف الله واحفظ قرابتی من الجد منسوبا
الی القائم المهدی ای شمر از خدا بترس و قرابت مرا بنسبت رسول الله صلی الله علیه و آله منظور بیاور که او جد
تاجدار من است رحالتیکه من منسوبم بقائم مهدی که او فرزند نامدار من است اباشمر تقتلنی و حیدرة
ابی و جدی رسول الله اکرم مهتدی ای شمر آیا مرا میکشی و حال آنکه پدر بزرگوارم حیدر کرار است و جدم
و جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله گرامی ترین هدایت یافتگان است و فاطمة امی و الزکی بن والدی و عمی
هو الطیار فی الجنة الخلد و مادرم فاطمه و برادرم حسن زکی و عموی جعفر طیار است صلوات الله علیهم
و نادی الا یا زینب یا سکینة یا ولدی من ذا یکون لکم بعدی و آنجناب ندا فرمود که ای زینب و ای سکینه

ای اولاد

در قضیهٔ هایلهٔ شهادت

ای اولاد بیکس من بعد از من که پرستار شما خواهد بود الا یا رقیه یا ام کلثوم انتم ودیعة ربی الیوم فقد قرب
العهد ای رقیه و ای ام کلثوم شما را بخدا وامیگذارم که زمان رحلت من نزدیک شده است یا سکینه ارحم دلی
العلیل وبعده حریماً بلا کفیل بری از مرهم بعدک ای سکینه بیمار علیل مرا رحم نما و بعد از آن بعیال بیکسان من
ترحم کن که این بیماران پرستاران ایشان خواهد بود بعد من سابکی لکم جدی واسعد من بکی علی ارزیکم والفوز
فی الجنة الخلد زود است که جد بزرگوارم بر شما بگرید و هر که در مصیبت شما بگرید سعید خواهد بود
و در جنت خلد بنعیم ابدی فائز خواهد شد سلام علیکم ما امر فراقکم فقوموا للتودیع فذا آخر العهد
سلام بر شما باد چه قدر که فراق شما بر من تلخ وناگوار است پس برخیزید بجهت وداع من بپاشید که این زمان
آخر است پس آن لعین کلام آنجناب را قطع کرد و سرش را جدا کرد و بر نیزه بلند کرد پس لشکر سه مرتبه تکبیر گفتند
و زمین بزلزله آمد و مشرق و مغرب تاریک شد و مردم را لرزه و صاعقه فرو گرفت و آسمان خون تازه بارید
و منادی از آسمان ندا در داد قتل والله الامام ابن الامام اخو الامام ابو الائمة الحسین بن علی بن ابی طالب ع
بخدا قسم کشته شد امام پسر امام برادر امام پدر ائمه طاهرین حسین بن علی علیهم السلام و سید بن طاوس علیه الرحمه میفرماید
که عمر بن سعد بمردی که در طرف راستش ایستاده بود گفت وای بر تو بر حسین در آ و راحت کن پس خولی بن یزید
اصبحی لعنه الله مبادرت کرد که سرش را از بدن جدا نماید ترسید پس سنان ابن انس نخعی نزدیک رفت و شمشیر بر
حلق شریف آن امام انام نهاد ومیگفت بخدا قسم من سر ترا از بدن جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول
خدا صلی الله علیه و آله هستی و بهترین مردمی از جهت پدر و مادر پس سر مقدسش را از بدن جدا کرد و
مرویست که مختار آن لعین را گرفته انگشتانش یک یک برید پس از آن دستها و پاهایش را قطع کرد و دیگی را
بجوش آورد که در آن روغن زیت بود و آن لعین را در آن افکند و او اضطراب میکرد تا بدرک واصل شد و در بحار
از مناقب محمد بن ابی طالب نقل فرموده که سنان بن انس لعنه الله بخولی بن یزید اصبحی گفت سرش را جدا کن آن لعین دستهایش
لرزید پس سنان گفت خدا بازوی ترا بشکند و دستت را جدا کند پس شمر نزدیک رفت و آن لعین پیس بود پس پای بر آنجناب
زد پس آنجناب را بر قفا افکند فالقاه علی قفاه ثم اخذ بلحیته پس از آن محاسن شریفش را گرفت پس آنجناب فرمود تو
همان کلب ابقع رنگی هستی که ترا در خواب بدیدم آن لعین گفت آیا مرا بسگ تشبیه میکنی پس با شمشیر آنجناب را ذبح

مینمود

در واقعهٔ جانسوز شهادت

مینمود و میگفت اتقتلنی الیوم ونفسی تعلم علماً یقیناً لیس فیه مزجر ولا مجال لا ولا کتمان ان اباک
ان اباک خیر من تکلم و از مناقب از محمد بن عمرو بن الحسن روایت کرده که گفت ما با حسین بودیم بنهر کربلا و آنجناب
بشمر بن ذی الجوشن نظر فرمود پس فرمود الله اکبر الله اکبر صدق الله و رسوله راست فرموده اند خدا و رسول
او قال رسول الله کأنی انظر الی کلب ابقع یلغ فی دماء اهل بیتی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که گویا من
می بینم سگ ابقعی را که در خون اهل بیت من شرب میکند پس عمر سعد لعنه الله بغضب آمد پس بمردی که
از طرف راستش بود گفت وای بر تو بر حسین در آ و راحت کن پس خولی بن یزید اصبحی آمد و سر مقدسش را از بدن
جدا نمود و بقولی شمر و سنان باهم رفتند و آنجناب رمقی بیشتر نداشت زبانش از تشنگی دور دهانش میگردید
و طلب جرعه آبی مینمود پس شمر پای بر سینه آنجناب نهاد و گفت ای پسر ابی تراب آیا گمان نمیکنی که پدرت در لب
حوض کوثر دوستانش را سیراب میگرداند پس صبر کن تا آب از دستش بگیری پس بسنان گفت سرش را از قفا جدا
کن سنان گفت بخدا قسم نمیکنم این کار را که جدش محمد صلی الله علیه و آله خصم من باشد آن لعین بغضب آمد و
بر سینه بی کینه آنجناب که مخزن علوم پروردگاری بود نشست و محاسن شریف آنجناب را بدست گرفت و
خواست آنجناب را بقتل برساند پس آن صاحب نفس آن حضرت خندید پس فرمود آیا مرا میکشی و نمیدانی که من کیستم
عرض کرد که ترا نیکو میشناسم مادرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها و پدرت علی مرتضی صلوات الله و سلامه
علیه و جدت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و خصمت پروردگار علی اعلاست ترا میکشم و پروا ندارم پس
بدوازده ضربت سر شریفش را از بدن جدا کرد و سید بن طاوس علیه الرحمه از هلال بن نافع روایت کرده
که من با اصحاب عمر بن سعد ایستاده بودم که ملعونی فریاد زد ابشر ایها الامیر فهذا شمر قد قتل الحسین مژده باد
ترا ای امیر که شمر حسین علیه السلام را شهید نمود میگوید پس من از میان صفها بیرون رفتم تا با آنجناب نزدیک
شدم و انه لیجود بنفسه و آنجناب در حال جان دادن بود پس بخدا قسم که هرگز کشته بخون آغشته را ندیده بودم
که از او نیکوتر و خوشروتر باشد و بتحقیق که نور صورت منیرش و جمال دل پذیرش مرا باز داشت از اینکه
در کشته شدنش فکر کنم پس در آن حال آبی طلب فرمود پس شنیدم که مردی گفت بخدا قسم که آب نمی چشی تا وارد
حامیه بشوی پس از حمیم آن بنوشی پس شنیدم که آنجناب میفرمود من وارد حامیه نمیشوم پس از حمیم آن

مینوشم

اخبار کردن حقتعالی زکریا را بقتل آنجناب

نمیشوم بلکه وارد میشوم بر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در دار خلد در خدمت او ساکن میشوم و لا سیکه
متغیر و بدطعم نباشد میاشامم و بسوی او شکایت میکنم آنچه نسبت بمن بجا آورده اند هلاک کوبید پس همگی غضب
کردند که کویا خدا در دل هیچ یک از اینها رحم قرار نداده بود پس سر شریفش را جدا کردند و حال آنکه آنجناب با ایشان
سخن میفرمود پس تعجب کردم از کمی رحم ایشان و گفتم بخدا قسم هرگز با شما در یک امری جمع نمیشوم و سید علیه الرحمه
میفرماید که چون آنجناب بدرجه رفیعه شهادت فائز شد در آنوقت غبار شد بدینسان تاریکی نمودار شد و باد
سرخ وزیدن گرفت و آنقدر هوا تاریک شد که کسی چیزی دیده نمیشد حتی اینکه قوم گمان کردند که عذاب بر
ایشان نازل شده پس بقدر ساعتی غبار فرونشست و هوا صاف شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والحمد لله حمدا کثیرا

مجلس بیست و دوم در اخبار حقتعالی انبیا عظام از شهادت حضرت سید الشهدا و رفتن جواد حسین بخیمگاه و آمدن زنان بمقتل آنجناب و غارت کردن لشکر لباس ان فقید ناس را

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی فی کتابه العزیز بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص ذکر رحمة ربک عبده زکریا خداوند تبارک و تعالی
در آیه مبارکه واقعه شهادت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه را بیان میفرماید چنانچه در احتجاج از سعد بن عبدالله
منقولست که گفت از حضرت قائم صلوات الله و سلامه علیه و قرة الله عیوننا بنور جماله سؤال کردم از تاویل کهیعص فرمود
این از اخبار غیب است که خداوند بآن مطلع ساخته است بنده خود زکریا را پس از آن قصه اش را برای محمد صلی الله
علیه و آله بیان فرموده و بیان این اینست که زکریا سؤال کرد از پروردگار خود که اسامی خمسه طیبه سلام الله علیهم را باو
تعلیم فرماید پس جبرئیل بنزد او فرود آمد و اسامی مبارکه را باو تعلیم نمود پس زکریا هرگاه یاد میکرد محمد و علی و فاطمه
و حسن صلوات الله علیهم را همّ او زایل میشد و اندوه او برطرف میشد و هرگاه نام حسین صلوات الله علیه را یاد
میکرد گریه گلوگیرش میشد و نفسش بشماره میافتاد پس روزی عرض کرد الهی مرا چه میشود که هرگاه چهار نفر از
ایشان را یاد میکنم همّ و غم من برطرف میشود و هرگاه حسین را یاد میکنم اشکم جاری میشود و حزنم هیجان میآید پس
خداوند تبارک و تعالی او را از واقعه آنمظلوم اخبار فرمود و فرمود کهیعص پس کاف اسم کربلاست و هاء هلاک

عترت

اخبار کردن حقتعالی ابرهیم را بمصیبت آنمظلوم

عترت طاهره است و یاء یزید است و آن کسی است که بر ایشان ظلم میکند و عین عطش آنجناب است و صاد
صبر آن سرور است پس چون زکریا این را شنید سه روز از مسجد خود مفارقت نکرد و در این سه روز منع کرد
که کسی بر او داخل شود و شروع کرد بگریه و زاری کردن و مرثیه خوانی بر آنمظلوم میکرد که الهی اتفجع خیر جمیع خلقک
بولده خدایا آیا تفجع میاوری بهترین خلقت را بسبب ولدش الهی اتنزل بلوی هذه الرزیة بفنائه خدایا آیا فرود
می آوری این بلیه را در خانه او الهی اتلبس علیا و فاطمة ثیاب هذه المصیبة خدایا آیا میپوشانی بعلی و فاطمه
سلام الله علیهما جامه های این مصیبت را الهی اتحل هذه المصیبة بساحتهما خدایا آیا این مصیبت را بجانب ایشان
فرو میفرستی پس میگفت خدایا بمن فرزندی روزی کن که بحالت پیری دیده ام بآن روشن شود پس هرگاه مرا
بمن روزی نمودی مرا بمحبت او مفتون نما پس مرا بمصیبت او مبتلا کن چنانچه محمد حبیبت صلی الله علیه و آله
را بفرزندش بمصیبت مبتلا میفرمائی پس خداوند یحیی را باو روزی فرمود و زکریا را بمصیبت او مبتلا کرد و ابد
و حمل یحیی شش ماه بود و حمل حضرت سید الشهداء نیز شش ماه بود و صدوق علیه الرحمه در آمالی و عیون
روایت فرموده از فضل که گفت از حضرت رضا علیه آلاف التحیة و الثنا شنیدم که میفرمود که چون خداوند
عز و جل امر فرمود ابرهیم را که بجای فرزندش اسمعیل ذبح نماید آن قوچی را که بسوی او فرستاد ابرهیم آرزو کرد
که کاش فرزند خود اسمعیل را بدست خود قربانی کرده بودم و فدا از برای او نیامده بود تا بدلش وارد میشد
آنچه وارد میشود بر دل پدری که عزیزترین فرزندان خود را بکشد بدست خود پس مستحق میشد باین ذبح
کردن بالاترین درجات اهل ثواب را که بواسطه مصائب بایشان میدادند پس خداوند بسوی او وحی کرد که
کیست محبوبترین خلق من بسوی تو گفت پروردگارا خلق نکرده خلقی را که محبوبتر باشد بسوی من از حبیبت محمد
صلی الله علیه و آله پس خدا وحی فرمود بسوی او که او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو عرض کرد بلکه او محبوبتر است
بسوی من از جان من فرمود فرزندان او بسوی تو محبوبتر است یا فرزندان تو گفت بلکه فرزندان او حقتعالی
فرمود که پس مذبوح گردیدن و کشته شدن فرزندان او بدست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد می آورد
یا ذبح فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت پروردگارا بلکه ذبح فرزندان او بر دست دشمنانش دل مرا بیشتر
بدرد می آورد پس خدا وحی فرمود که ای ابرهیم بدرستیکه طائفه که دعوی کنند که از امت محمداند حسین

فرزند

اخبار جبرئیل نوح ع را از شهادت آنجناب

فرزند او را بعد از او بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را قربانی کنند و باین سبب مستوجب عذاب
من خواهند شد پس از استماع این قصه جانسوز بجزع آمد ابرهیم و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی
وحی کرد که ای ابرهیم فدا کردم جزع ترا بر بهشت اسمعیل اگر او را بدست خود ذبح میکردی بجزعیکه کردی بر حسین
و کشته شدنش و واجب ساختم برای تو بالاترین درجات اهل ثواب بر مصائب و اینست قول خدا تعالی و فدیناه
بذبح عظیم یعنی ثواب فدای اسمعیل را با برهیم دادیم بسبب جزع کردن بر صد بذبح عظیم که حسین ع باشد و قطب
راوندی در خرایج از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت فرموده که چون خداوند خواست که قوم نوح را هلاک
فرماید خداوند تعالی بسوی او وحی فرمود که تخته ها بتراشد پس ندانست چکند جبرئیل نازل شد و هیئت کشتی را
باو نمود و با او تابوتی بود که صد و بیست و نه هزار میخ داشت پس آن میخها را بر تمام کشتی زد تا پنج میخ باقی ماند
پس نوح دست زد بیک میخ پس آن میخ مانند ستاره درخشان در افق سما درخشان شد و روشنی بخشید
نوح متحیر شد خداوند آن میخ را گویا نمود بزبان فصیح پس گفت که من بنام بهترین انبیا محمد بن عبدالله صلی الله
علیه و آله و سلم هستم پس جبرئیل فرود آمد نوح فرمود ای جبرئیل این میخ چیست که من مانند آن ندیده ام عرض
کرد این بنام سید پیغمبران محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است از او اول کشتی بر طرف راست بزن پس
دست بمیخ دویم زد آن نیز درخشان شد و نور بخشید نوح حال آن میخ را پرسید جبرئیل گفت این میخ بنام
برادر و پسر عم او سید اوصیا علی بن ابی طالب ع است از او بر طرف چپ کشتی در اول آن بزن پس دست زد بمیخ
سیم پس درخشان شد و نور بخشید جبرئیل گفت این میخ فاطمه علیها السلام است از جانب میخ پدر بزرگوارش بزن
پس دست زد بمیخ چهارم پس درخشان شد و نور بخشید جبرئیل گفت این میخ حسن امام حسن ع است از جانب
میخ پدر عالی مقدارش بزن پس دست زد بمیخ پنجم پس درخشان شد و نور بخشید و تری از او ظاهر شد جبرئیل
گفت این میخ حسین ع است از کنار میخ پدر بزرگوارش بزن پس نوح فرمود ای جبرئیل این تری چیست عرض کرد این
خون است پس قصه مظلومیت او و اینکه امت جفاکار نسبت بآن سرور اجرا میکنند بیان نمود نوح بر کشنده آن
جناب و ظلم کننده بر او و مخذول نماینده او لعن فرمود و در جلد عاشر بحار روایت فرموده که چون نوح
در کشتی نشست کشتی جمیع دنیا را با آنجناب طواف کرد پس چون کشتی بزمین کربلا گذشت بزمین نشست و

نوح از

اخبار کردن جبرئیل آدم را بمصیبت آنجناب

نوح از غرق ترسید پس خواند پروردگار خود را که الهی جمیع دنیا را طواف کردم و مانند فزعی که در این زمین
رسید هرگز بمن نرسید پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد ای نوح در این زمین حسین ع فرزندزاده خاتم الانبیاء
و فرزند خاتم الاوصیا صلوات الله و سلامه علیهم کشته میشود فرمود که کیست کشنده او عرض کرد کشنده او
لعین هفت آسمان و هفت زمین است پس نوح چهار مرتبه او را لعن فرمود پس کشتی جاری شد تا بجودی رسید و
بر آن قرار گرفت و روایت فرموده که چون آدم بزمین فرود آمد حوا را ندید پس در زمین بطلب حوا گردش میکرد
پس مرور او بکربلا افتاد و مغموم و دلتنگ شد بدون سببی در آن موضعیکه حسین ع در آن شهید شد آدم
لغزید خون از پایش جاری شد پس سر بآسمان برداشت و عرض کرد الهی آیا از من گناهی دیگر حادث شده که مرا
عقاب فرمودی پس بدرستیکه من تمام زمین را گردش کردم و مانند بدی که در این زمین بمن رسید در هیچ
جا نرسید پس خداوند بسوی او وحی فرمود که ای آدم از تو گناهی صادر نشده و لیکن در این زمین فرزندت حسین
علیه السلم بظلم و ستم شهید میشود پس جاری شد خون تو بجهت موافقت خون او آدم عرض کرد پروردگارا آیا
حسین ع پیغمبر است فرمود نه و لیکن فرزندزاده محمد صلی الله علیه و آله است عرض کرد کشنده او کیست فرمود
کشنده او یزید لعین اهل آسمانها و زمین پس آدم گفت چکنم ای جبرئیل عرض کرد او را لعن نما آدم چهار مرتبه
بر او لعنت فرمود و چند گامی بکوه عرفات رفت حوا را در آنجا یافت و از صاحب کتاب در الثمین در تفسیر قول
خدا تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات روایت فرموده که آدم بر ساق عرش اسامی پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم را
دید پس جبرئیل باو تلقین نمود که بگو یا حمید بحق محمد صلی الله علیه و آله یا عالی بحق علی صلوات الله و
سلامه علیه یا فاطر بحق فاطمه صلوات الله علیها یا محسن بحق الحسن و الحسین صلوات الله علیهما و منک
الاحسان پس چون آدم نام حسین ع را برد اشکش جاری شد و دلش خاشع گردید و فرمود ای برادر جبرئیل در
وقتیکه نام پنجم را میبرم دلم شکسته میشود و اشکم جاری میشود جبرئیل عرض کرد ولدک هذا یصاب بمصیبة
تصغر عندها المصائب این فرزندت بمصیبتی مبتلا میشود که تمام مصائب در نزد مصیبتش کوچک است
فرمود آن کدام است عرض کرد یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا او را با لب تشنه میکشند در حالتیکه
غریب و بیکس و تنها خواهد بود لیس له ناصر و لا معین یاور و معینی نخواهد داشت و لو تراه یا آدم و هو

یقول

واقعهٔ ابرهیم و اسمعیل در زمین کربلا

بقول و اعطشاه و اقلة ناصراه چه میشد ای ادم که او را امید یکی در حالتیکه فریاد میکند امان از تشنگی و فریاد
از غریبی حتی یحول العطش بینه و بین السما کالدخان تا انکه تشنگی حایل میشود میان او و میان اسمان مانند دود
یعنی دیدهای شریفش اسمان را نمی بیند فلم یجبه احد الا بالسیوف و شرب الحتوف پس احدی او را جواب نمی
دهد جز با شمشیرها و نوشانیدن مرگها فیذبح ذبح الشاة من قفاه پس او را مانند گوسفند از قفا قربانی
میکنند و دشمنانش اسبابش را بغارت میبرند و سر مبارک او و انصارش را در اطراف بلاد میگردانند و
زنانش را با بیکسی بشهرها میگردانند چنین سبقت یافته در علم پروردگار منان پس ادم و جبرئیل علیهما السلام چون
زن فرزند مرده گریستند و روایت کرده که ابرهیم مرور نمود بزمین کربلا در حالتیکه بر اسبی سوار بود پس سم اسب
لغزید و ابرهیم بزمین افتاد و سر مبارکش شکست و خون جاری شد پس شروع باستغفار نمود و عرض کرد الهی
چه گناهی از من صادر شده پس جبرئیل بسوی او نازل شد و عرض کرد ای ابرهیم از تو گناهی صادر نشده و لیکن در اینجا
فرزند زادهٔ خاتم الانبیا و فرزند خاتم الاوصیا صلوات الله علیهم شهید میشود پس خون تو بموافقت خون
او جاری شد فرمود ای جبرئیل کشندهٔ او کیست عرض کرد لعین اهل اسمانها و زمینها و قلم جاری شد بر لوح بلعن
او بی اذن پروردگارش پس خداوند وحی فرمود بسوی قلم که تو مستحق ثنا شدی بسبب این لعن پس ابرهیم دستهای
بلند کرد و یزید را لعن بسیاری نمود و اسبش امین گفت بزبان فصیح ابرهیم باسبش فرمود که چه دانستی که بر دعای
من امین گفتی عرض کرد ای ابرهیم من مفتخر بودم بسبب سواری تو بر من پس چونکه لغزیدم و از پشت من افتادی
خجلت من عظیم شد و سببش از یزید لعنه الله بود و منقولست که اسمعیل گوسفندانش را بشط فرات میچرانید
پس شبان انجناب او را خبر داد که گوسفندان از این مشرعه اب نمیخورند از فلان روز تا بحال اسمعیل از سبب
ان از پروردگار خود مسئلت نمود جبرئیل نازل شد و عرض کرد ای اسمعیل از گوسفندانت بپرس که سبب
ان را بتو میگویند انجناب از گوسفندان سببش را پرسید بزبان فصیح عرض کردند که بما رسید که فرزند حسین
فرزند زادهٔ محمد صلی الله علیه و اله در اینجا با لب تشنه شهید میشود پس ما بجهت اندوه بر او از این مشرعه
اب نمی اشامیم پس از گوسفندان قاتل او را پرسید عرض کردند میکشد او را کسیکه اهل اسمانها و زمینها و
خلایق همگی با و لعنت مینمایند پس اسمعیل عرض کرد خدایا کشندهٔ حسین ع را لعنت فرما و مروی است که

خبر شدن سلیمان و اسمعیل صادق الوعد از شهادت انمظلوم

سلیمان بر بساطش می نشست و در هوا راه میرفت پس روزی با بساط خود بزمین کربلا گذشت که باد بساط
او را دور داد و سه مرتبه از اد دور زد که انجناب ترسید از اینکه بزمین بیفتد پس باد ساکن شد و بساط
بزمین کربلا فرود امد پس انجناب بباد فرمود چرا ساکن شدی عرض کرد در اینجا حسین ع کشته میشود فرمود
حسین کیست عرض کرد فرزند زادهٔ محمد مختار و فرزند علی کرار صلوات الله علیهم فرمود کشندهٔ او کیست
عرض کرد لعین اهل اسمانها و زمین یزید پس انجناب دستها را بلند کرد و یزید را لعنت کرد و نفرین نمود
و جن و انس بدعای او امین گفتند پس باد بجنبش امد و بساط رفت و از کامل الزیارة از برید عجلی منقولست
که گفت بحضرت صادق علیه الصلوة و السلام عرض کردم یا ابن رسول الله خبر ده مرا از اسمعیل که خداوند
در کتاب خود او را ذکر فرموده در اینجا که فرموده واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا
ایا اسمعیل فرزند ابرهیم بود پس بدرستیکه مردم چنین گمان میکنند فرمود که اسمعیل پیش از ابرهیم از دنیا
بیرون رفت و بدرستیکه ابرهیم حجت خدا و امر خدا تمام مینمود و صاحب شریعت بود پس اسمعیل بسوی
که فرستاده شده بود در این هنگام یعنی نمیشود مقصود اسمعیل فرزند ابرهیم باشد زیرا که ابن دلالت دارد
بر اینکه اسمعیل پیغمبر مرسل بود و با وجود اینکه ابرهیم صاحب شریعت و حجت خدا بود این معنی در حق
اسمعیل صادق نباید میگویند عرض کردم پس ان کیست فدایت شوم فرمود ان اسمعیل بن حزقیل پیغمبر است
که خداوند او را بسوی قومش فرستاد پس او را تکذیب کردند و بقتل رسانیدند و پوست صورتش را کندند
پس خداوند بر ایشان غضب فرمود پس سطاطائیل ملک عذاب را بسوی او فرستاد که با و گفت ای اسمعیل
من سطاطائیل ملک عذابم پروردگار عزت مرا بسوی تو فرستاده تا قوم ترا بانواع عذاب معذب گردانم اگر
خواسته باشی فرمود مرا در ان حاجتی نیست پس خداوند بسوی او وحی فرمود که پس حاجت تو چیست ای
اسمعیل عرض کرد پروردگارا بدرستیکه تو میثاق گرفتی از برای خودت بپروردگاری و از برای محمد صلی الله
علیه و اله به پیغمبری و از برای اوصیا او علیهم السلام بولایت و خبر دادی خلقت را با انچه امت او بحسین بن علی علیهما
بعد از پیغمبر خود میکنند بدرستیکه تو وعده دادهٔ انجناب را باینکه بدنیا بر گردانی تا انتقام بکشد از کسانیکه
نسبت با و این ظلم کردند پس حاجت من بسوی تو اینست که مرا نیز بدنیا برگردانی تا انتقام بکشم از کسانیکه

اخبار حق تعالی موسی و عیسی را بشهادت آنجناب

آنچه بمن چنین کردند پس خداوند تعالی از ایشان وعده داد و او با حضرت سید الشهداء رجعت خواهد فرمود و در علل
الشرایع قریب باین نقل فرموده است که مرویست که عیسی علیه السلام با حواریین در بیابانها سیاحت میکرد پس گذر
بکربلا شیری را دیدند که متبسم بود و راه را گرفته بود آنجناب نزد او رفت و فرمود چرا در این راه نشسته و نمیگذاری
که ما از آن مرور کنیم آن شیر بزبان فصیح عرض کرد که من راه را بر شما وا نمیگذارم تا قاتل حسین علیه السلام را لعن نمایید
پس فرمود حسین کیست عرض کرد فرزند زاده محمد پیغمبر امی و فرزند علی ولی صلوات الله علیهم فرمود
کشنده او کیست عرض کرد کشنده او لعین وحوش و کرکان و درندگان تماما که همه او را لعن میکنند خصوص
در ایام عاشورا پس عیسی دستهایش را بلند کرد و یزید را لعنت فرمود و براو نفرین کرد و حواریین بر دعای
آنجناب آمین گفتند پس آن اسد از سر راه ایشان دور شد و ایشان از پی کار خود رفتند و مرویست که موسی
روزی سیر میکرد و یوشع بن نون با او بود پس چون بزمین کربلا آمد نعلینش گسیخت و بندهای آن قطع شد و
خار و خسک در پای آنجناب رفت و خون جاری شد عرض کرد الهی چه گناهی از من حادث شده پس خداوند بسوی
او وحی فرمود که در اینجا حسین کشته میشود و خونش ریخته میشود پس خون تو جاری شد بموافقت خون او
عرض کرد پروردگارا حسین کیست فرمود فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی صلوات الله علیهم عرض
کرد قاتل او کیست فرمود کشنده او کسیست که ماهی در دریا و وحوش در بیابانها و مرغان در هوا همه بر او
لعنت مینمایند پس موسی دستش را بلند کرد و یزید را لعنت نمود و بر او نفرین کرد و یوشع بر دعای او آمین
گفت و از پی کار خود رفت و در عیون اخبار الرضا از حضرت رضا از آباء کرامش از رسول خدا صلوات الله وسلامه
علیهم روایت فرموده که آنجناب فرمود که موسی بن عمران علیه السلام از پروردگار خود مسئلت نمود پس عرض کرد پروردگارا
بدرستیکه برادرم هرون مرد پس او را بیامرز پس خداوند عز و جل بسوی او وحی فرمود که ای موسی اگر از من در
باره خلق اولین و آخرین آمرزش بخواهی هر آینه ترا اجابت میکنم سوای قاتل حسین بن علی علیهما السلام پس بدرستیکه من از
برای او از قاتل او انتقام میکشم و در جلد عاشر بحار روایت فرموده که موسی بن عمران را مرد اسرائیلی دید که بتعجیل
میرفت و رنگ مبارکش زرد شده بود و بدنش ضعیف گردیده و اعضایش بلرزه آمده و چشمهایش فرو رفته و عارض
شده و دیدهایش بگودی فرو رفته و نحیف شده زیرا که هرگاه پروردگارش او را بمناجات میخواند اعانت بر

او دست

اخبار حق تعالی موسی را بشهادت آن مظلوم

او دست میداد بجهت خوف از خدا تعالی پس اسرائیلی آن حضرت را شناخت و او از کسانی بود که بآنجناب ایمان آورده
بود پس عرض کرد یا نبی الله من گناه عظیمی کرده ام پس از پروردگارت بخواه که از من عفو فرماید آنجناب قبول
کرد و رفت پس چون با پروردگار خود مناجات نمود عرض کرد ای پروردگار عالمیان از تو سؤال میکنم و حال
آنکه تو پیش از آنکه من تنطق کنم بسؤال من دانائی پس خدا تعالی فرمود ای موسی آنچه از من بخواهی بتو عطا میکنم
و آنچه مقصود تست بتو میرسانم عرض کرد پروردگارا بدرستیکه فلان بنده اسرائیلی تو گناهی کرده و از تو
عفو و آمرزش میطلبد فرمود ای موسی من عفو میکنم از کسیکه از من استغفار کند جز قاتل حسین علیه السلام موسی
عرض کرد پروردگارا حسین کیست فرمود آن کسی است که ذکر او بر تو گذشت در وادی طور عرض کرد پروردگارا
که او را میکشد فرمود میکشند او را امت جدش که باغی و طاغی هستند در زمین کربلا و تنفر فرسه و تحمحم و
تصهل و تقول فی صهیلها الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها و اسبش میرمد و شیهه میکشد و
فریاد میکند و در شیهه اش میگوید داد داد از امتیکه فرزند دختر پیغمبر خود را کشتند پس آنجناب بی غسل و بی باقی
کفن میماند بر روی ریگهای بیابان و اسباب او را بغارت میبرند و با اسیری باطراف بلاد میگردانند و یاوران
او را میکشند و سرهای یاران او را با سر خودش بر سر نیزه ها میزنند یا موسی صغیرهم یمیته العطش و کبیرهم جلده
منکمش یا موسی اطفال ایشان را عطش هلاک میکند و بزرگان ایشان پوست بدن ایشان جمع شده و پژمرده
میشود استغاثه میکنند و یاوری نمی بینند و پناه می طلبند و پناهی نمیجویند پس موسی گریست و عرض
کرد پروردگارا چیست عذاب کشندگان او فرمود ای موسی عذابیکه اهل آتش از آن استغاثه کنند
بهم رسد بایشان رحمت من و نه شفاعت جد او و اگر بجهت کرامت جدش نبود هر آینه ایشان را بزمین فرو
میبردم موسی عرض کرد پروردگارا از ایشان و از کسیکه راضی بکردار ایشان باشد بسوی تو بیزاری میجویم پس
خوشنود باش فرمود که ای موسی یا حبیب ابن عمران رحمت را از برای کسانیکه از پسندکان من ایشان را متابعت نمایند و اعلم
انه من بکی علیه او ابکی او تباکی حرمت جسده علی النار و بدانکه هر که بر آن مظلوم بگرید یا بگریاند یا خود را شبیه
بگریه کننده بدارد جسدش را بر آتش حرام کرده اند آیا شیعه کار بکردند کسانیکه دعوای اسلام میکردند
که یهودی و فرنگی بچنان کاری راضی نمیشود که در کنار شط فرات فرزند ساقی کوثر را لب تشنه شهید کنند

از منجمله

اخبار امیر المؤمنین در صفین بشهادت امام مظلوم

از منتخب ماثور است از عبد الله بن قیس که گفت من در خدمت امیر المؤمنین ع بغزوهٔ صفین رفته بودم و ابو ایوب
اعور سلمی لعنه الله آب را گرفته بود و مسلمانان را از او منع کرده بود پس مسلمین از تشنگی بشکایت آمدند آنجناب
سواران چندی فرستاد که راه مشرعه را باز کنند نا امید برگشتند و ظفر نیافتند آنجناب دلتنگ شد پس
فرزندش حسین ع عرض کرد من بروم بسوی ابو ایوب ای پدر فرمودند برو ای فرزند پس آنجناب با سواران
تشریف برده ابو ایوب را از مشرعه گریزاند و خیمه اش را بر سر پا کرد و سواران را فرود آورد و بخدمت پدر بزرگوارش
آمد و آنجناب را اخبار نمود پس امیر المؤمنین ع گریست باو عرض کردند چرا گریه میکنی یا امیر المؤمنین و حال آنکه این
اول فتحی است که ببرکت حسین ع واقع شده فرمود بیاد آوردم که همین زودی با لب تشنه در زمین کربلا شهید میشود
تا اینکه اسبش رم کند و شیهه میکشد و میگوید الظلیمة الظلیمة لامة قتلت ابن بنت نبیها و از مناقب ابن شهر
آشوب از جلودی منقول است که چون آنجناب بیهوش بر زمین کربلا افتاد فرس اشقر او همی از آنجناب حمایت
میکرد و بر سواران حمله میآورد تا او را از زین بر زمین میافکند و پامال میکرد تا چهل سوار را ... (?) فرستاد
پس از آن در خون آنجناب غوطه خورد و قصد خیام طاهرات نمود و فریاد بلند میکرد و دستها بر زمین
میزد و ابو مخنف از عبد الله بن عباس نقل نموده که گفت خبر داد مرا کسیکه در واقعهٔ کربلا ... (?)
و ابتلا حاضر شده بود که اسب امام مظلوم شروع کرد بشیهه کشیدن و در معرکه بالای سر هر کشته میآمد تا
بر سر جثهٔ صاحب خود رسید پس کاکل خود را بخون آنجناب آغشته نمود و دست بر زمین میزد و فریاد میکرد
که تمام بیابان را پر کرده بود پس لشکریان از کردار آن حیوان تعجب نمودند پس چون عمر بن سعد لعنه الله اسب
آنجناب را دید گفت وای بر شما آنرا نزد من بیاورید و آن از اسبهای نیکوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بود پس
سواران بطلبش شتافتند چون آن اسب یافت که میخواهند او را بگیرند شروع کرد بدست و پا لگد
افکندن و بروایت منتخب از دندان میگرفت و با لگد میانداخت و از خود منع مینمود تا جماعت بسیاری را
بدرک فرستاد و سواران زیاده را از بالای اسبها بخاک افکند و بر او دست نیافتند عمر گفت واگذارید او را
تا ببینیم چه میکند چون آن حیوان از آن بستر ایمن گردید نزد جثهٔ صاحب خود آمد و شروع کرد یال و کاکل
در خون آنجناب مالیدن و بروایت منتخب آنجناب را میبوئید و میبوسید و شیهه میکشید و چون زن

فرزند

آمدن اسب امام مظلوم بخیمگاه

فرزند مرده گریه میکرد و با این حال بجانب خیمها روانه شد پس چون زینب خواهر امیر المؤمنین ع صدای او را شنید
رو کرد به سکینه و فرمود پدرت برایت آب آورده چون سکینه نام پدر و آب شنید شادمان از خیمه بیرون
شتافت فرات الجواد عاریا و السرج خالیا من اکبر دید اسب را که عریان بود و زین خالی از صاحبش بود پس
مقنعه از سر کشید و فریاد کرد وا قتیلاه وا ابتاه وا حسناه وا حسیناه وا غربتاه وا بعد سفراه وا طول کربتاه
هذا الحسین بالعراء مسلوب العمامة و الرداء این حسین ع است که در بیابان افتاده که عمامه و ردایش را بغارت
برده اند بدنش در زمین کربلا افتاده بابی من راسه بارض و جثته باخری من بقربان کسی شوم که جدا سر و
پیکرش جدا افکنده اند بابی من راسه الی الشام یهدی من بقربان کسی شوم که سرش را بهدیه بشام میبرند
بابی من اصبحت حرمه مهتوکة بین الاعداء جانم فدای کسی باد که میان دشمنان پردهٔ حرمش دریده شد بابی
من عسکره یوم الاثنین مضی جانم بفدای کسی باد که لشکرش روز دوشنبه متفرق شدند پس باواز بلند
گریست پس اهل بیت از خیمه بیرون شتافتند چون آنحال را دیدند همه شروع کردند لطمه بر صورت زدن
و گریبانها را پاره کردن و فریاد میکردند وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه الیوم مات محمد المصطفی
الیوم مات علی المرتضی الیوم ماتت فاطمة الزهراء عبد الله بن قیس گوید که من نظر میکردم بسوی آن اسب
که از خیمه برگشته بود که قصد فرات کرد و خود را در آن افکند و ذکر کرده که در هنگام ظهور حضرت صاحب
الامر عجل الله تعالی فرجه ظاهر میشود و در بحار از صاحب مناقب و محمد بن ابی طالب روایت فرموده که اسب آنجناب
از پیش ایشان میگریخت که مبادا او را بگیرند پس کاکل خود را در خون آغشته نمود پس بجانب خیمهٔ زنان آمد
و فریاد میکرد و در پهلوی خیمه سر خود را بر زمین میزد تا از دنیا رفت پس چون خواهران و دختران و اهل و عیال
آن امام غریب را نظر بآن اسب افتاد که بی صاحب است همه و از آنها خود را انداختند و شیون بلند کردند و ام
کلثوم دست بر سر نهاده و فریاد کرد وا محمداه وا جداه وا نبیاه وا ابا القاسماه وا علیاه وا جعفراه وا حمزتاه
وا حسناه هذا حسین بالعراء صریع بکربلاء مجزوز الراس من القفاء مسلوب العمامة و الرداء این حسین ع
است که در بیابان کشته افتاده سرش را از قفا جدا کرده اند و عمامه و ردایش را بغارت برده اند و افتاده
غش کرد و از زیارت ناحیهٔ مقدسه صاحب عجل الله تعالی فرجه مستفاد میشود که همه اهل بیت علیهم السلام

که آنوقت

آمدن جواد آنجناب بخیمه‌گاه

کرد وانوقت بقتلگاه سرور مظلومان رفتند و هنوز شمر آنجناب را شهید ننموده و آن فقره اینست واسرع
فرسك شاردا الى خيامك قاصدا محمحما باكيا ای جد بزرگوار بعد از افتادن تو بر روی خاک اسب کریم زادت
شیهه‌کشان گریه‌کنان بجانب خیمه روانه شد فلما رأین النساء جوادك مخزیا ونظرن سرجك علیه ملویا
پس چون زنانت اسب ترا بآنحالت بد و زین او را واژگون دیدند برزن من الخدور ناشرات الشعور علی الخدود
همگی از خیام بیرون آمدند در حالتیکه موهای ایشان بر صورتهای ایشان پریشان شده بود لاطمات الوجوه
سافرات بالعویل داعیات لطمه بر صورت میزدند همه فریاد میکردند و استغاثه مینمودند وبعد العز مذللات
والی مصرعك مبادرات در حالتیکه ایشان بعد از عزت ذلیل شده بودند و بمحل افتادن تو بر زمین مبادرت
مینمودند والشمر جالس علی صدرك واضع سیفه علی نحرك قابض علی شیبتك بیده ذابح لك بمهنده وقتی
رسیدند بنالین تو که شمر بر سینه مطهرت نشسته بود و شمشیر کین بر گلوی شریفت نهاده بود محاسن
مبارکت را بدست گرفته بود ترا بشمشیر خود ذبح مینمود واویلاه وامصیبتاه که بعد از شهادت آن مظلوم لباس را
بغارت بردند سید علیه الرحمه در ملهوف میفرماید پس از شهادت آنجناب آمدند بقصد برهنه کردن آن سرور
پس پیراهن آنجناب را اسحق بن حویه حضرمی علیه اللعنه برداشت پس از آن پوشید و بحمد الله پیس شد و موی
بدنش ریخت و مروی است که در پیراهن شریفش آنحضرت صد و ده ضربت متجاوز بود از ضربت شمشیر و طعن نیزه و ناوک
تیر و بروایتی ابو مخنف پیراهن آنجناب را اشعث بن قیس برداشت و سراویل را ابجر بن کعب تمیمی برداشت و عمر بست
که ملعون زمینگیر شد و ابو مخنف از یحیی کعب ملعون نقل کرده و عمامه آنجناب را اخنس بن مرثد بن علقمه
حضرمی برداشت و بقولی جابر بن یزید ازدی پس از آن شر بشد و معتوه شد یعنی مجنون گردید و بروایت غیر
سید بجذام مبتلا شد پس سید میفرماید که نعلین آنسرور را اسود بن خالد لعنه الله برداشت و انگشتر را
بجدل بن سلیم لعنه الله برداشت پس انگشت آنجناب را با انگشتر قطع نمود و آن لعین را مختار گرفت پس دستها و پا
هایش را قطع کرد و او را واگذاشت که در خون خود غوطه میخورد تا بدرک واصل شد و قطیفه خز آنجناب را
قیس بن اشعث لعنه الله برد و زره آنجناب را عمر بن سعد لعنه الله برد پس چون آن لعین کشته شد مختار آنرا
بابی عمره قاتلش بخشید و شمشیر را جمیع بن خلق ازدی و گویند مردی از بنی تمیم که او را اسود بن حنظله

میگفتند

غارت کردن لشکر لباس آنمظلوم را

میگفتند و بروایتی فلافس نهشلی برداشت و محمد بن زکریا گوید که بعد از آن بدختر حبیب بن بدیل رسید و
این شمشیر غارت شده غیر از ذو الفقار بود زیرا که آن با سایر ودایع نبوت و امامت مصون و محفوظ بود و
سید فرموده که راویان تصدیق این کلام را نقل کرده اند و ابو مخنف گوید که شمشیر آنجناب را مردی از بنی
دهیم برداشت و کمربند آنجناب را اسود بن اود لعنه الله برداشت لعنة الله علیهم وعلی من رضی بفعالهم
الی یوم الدین وسیعلم الذین ظلموا آل محمد صلی الله علیه و آله ای منقلب ینقلبون

مجلس

بیست و سیم در اثبات امامت که هستی تمام موجودات بغیر از زهرا هم
موجود و هستی بسبب آل خود و ظاهر شد اثر جود بر فاطمه ممکنات

بسم الله الرحمن الرحیم قال
الله تبارك وتعالی فی کتابه المجید ایحسب الانسان ان یترك سدی بدانکه عادت الله جل و علا بر این جاری شده
است که هیچ طایفه را بی سردار و بی سرکرده نگذارد و لابد از برای هر فرقه بزرگی و سرکرده قرار داده و در هر زمانی
از ازمنه مردم را تابع رئیسی و بزرگی قرار داده که با و در احکام و حدود رجوع نمایند حتی اینکه در بدن انسان
از برای حواس ظاهره و باطنه فرمانده‌ئی را که دل است قرار داده که اگر آنها را غلطی افتد با و رجوع نمایند و اگر
او صحیح و سالم است تمامی اعضا و اجزا صحیح و سالم اند و اگر در او فسادی روی دهد تمامی اعضا و جوارح فاسد
گردند و موجب خرابی معموره بدن انسانی شود و یقین که از روز خلقت نبی صلی الله علیه و آله تا آخر دنیا این
همه مردم بی سرکرده و سردار نخواهند بود و همه خلق در این مدت مدید در ضلالت نخواهند ماند
ایحسب الانسان ان یترك سدی یا گمان میکند انسان که بی سردار و سرکرده باقی میماند که آنچه اراده کند و
مطلوب نفس ایشان باشد بعمل آورند و این خیال فاسد است و بی وجود امیری و سرکرده مقاصد خلایق
از بندگان و مطالب ایشان از خداوند صورت می بندد در احتجاج روایت کرده که جمعی از اصحاب خدمت
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق سلام الله و صلواته علیهما نشسته بودند و هشام بن الحکم در میان ایشان
بود و در سن شباب بود آنجناب از او پرسیدند که یا هشام عرض کرد که لبیك یا ابن رسول الله فرمود که مرا
خبر نمیدهی که با عمر بن عبید بصری چه بحث کردی و عمر از علمای اهل سنت بود هشام گفت فدای تو شوم من

حیا

در احتیاج خلق بوجود امام ع

حیا میکنم و زبان من یارای آن ندارد که در حضور تو چیزی بیان کنم حضرت فرمود که هرگاه شما را بامری امر کنیم
باید اطاعت کنید هشام گفت که مناظرهٔ عمرو بن عبید را شنیده بودم که در مسجد بصره افاده میکند پس به بصره
رفتم در روز جمعه داخل مسجد بصره شدم دیدم که او نشسته و حلقهٔ بزرگی بر گرد او نشسته‌اند و او دو جامهٔ
سیاه پوشیده یکی را لنگ کرده و دیگری را ردا و مردم از او سؤال مینمایند داخل مجلس شدم و بر دو زانو در
آخر ایشان نشستم گفتم ایها العالم من مرد غریبم رخصت میدهی که از تو سؤالی بکنم گفت بلی پرسیدم
که چشم داری گفت ای فرزند این چه سؤالست که میکنی گفتم سؤال من چنین است جواب میخواهم گفت بپرس
اگرچه سؤال تو احمقانه است باز دیگر پرسید که چشم داری گفت بلی دارم گفتم بآن چه چیز را می‌بینی گفت
رنگها و شخصها را بآن می‌بینم پرسیدم که بینی داری گفت بلی گفتم بچه کار تو آید گفت بوها را میشنوم پرسیدم
که دهان داری گفت بلی گفتم بچه کار تو آید گفت مزهٔ چیزها را بآن می‌یابم گفتم که زبان داری گفت بلی گفتم
بچه کار تو می‌آید گفت سخن میگویم پرسیدم که گوش داری گفت بلی گفتم بآن چه کار میکنی گفت صداها را
خوب میشنوم پرسیدم که دست داری گفت بلی گفتم بچه کار تو می‌آید گفت چیزها را بر میگیرم پرسیدم که دل
داری گفت بلی گفتم بچه کار تو می‌آید گفت بآن تمیز میکنم میان چیزها که بر اعضا و جوارح وارد میشود گفتم
آیا این جوارح از قلب مستغنی نیستند گفت نه پرسیدم چرا این اعضا را با آن احتیاج است با آنکه اینها صحیح
و سالم‌اند و نقصی ندارند گفت ای فرزند وقتیکه این جوارح شک می‌کنند در چیزی که بوئیده باشند یا دیده
باشند یا شنیده باشند یا چشیده باشند یا لمس کرده باشند رجوع بقلب می‌کنند و از او حکم میپرسند که
آنچه معلوم است متیقن میسازد و رفع شک را میکند گفتم که پس خدا دل را در بدن انسانی از برای
رفع شک و اختلاف جوارح مقرر ساخته است گفت بلی گفتم پس ناچار است از دل و بدون آن امور جوارح
مستقیم نمیشود گفت بلی گفتم ای ابا مروان انصاف بده که خدا اعضا و جوارح ترا نگذاشت تا امامی
از برای ایشان مقرر فرمود که آنچه درست یافته‌اند تصدیق ایشان بکند و آنچه در آن شک داشته باشند
شک ایشان را برطرف کند و تمام این خلق را در حیرت و اختلاف و سرگردانی و شک گذاشت و امامی از برای ایشان
مقرر نفرمود که اگر شکی بهم رسانند باو رجوع کنند و رفع حیرت از ایشان بکند پس ساعتی ساکت شد و بعد

از زمانی

گریستن موجودات بر سید الشهداء ع

از زمانی ملتفت شد و گفت تو هشام نیستی گفتم نه گفت با وهم نشینی کرده‌ای گفتم نه گفت پس از اهل کجائی گفتم
از اهل کوفه‌ام گفت البته تو هشامی پس برخاست و مرا در بر گرفت و بجای خود نشانید و تا من حاضر بودم سخن
نگفت پس حضرت صادق ع تبسم نمود و فرمود ای هشام این سخن را از که آموخته بودی عرض کرد یا ابن رسول
الله چنین بر زبانم جاری شد فرمود که ای هشام والله اینها تو بآن ملهم شده در صحف ابرهیم و موسی نوشته شده
و از ابیات امیرالمؤمنین ع است که میفرماید ا تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و در تطبیق
بدن که عالم صغیر است بر دنیا که عالم کبیر است سخن بسیار است و آنچه بمقام مناسبت دارد همین مقدار است
که چنانچه بدن را حاجت بقلب میباشد که سلطان مملکت بدن و فرمانفرمای ملک تن است همچنین عالم
کبیر نیز محتاج بوجود امام علیه السلام است و این مطلب بر همه کس واضح است که سرور و حزن جوارح تابع سرور
و اندوه قلب است همچنین حزن اجزاء عالم امکان و سرور ایشان فالجمله تابع حزن و سرور امام ع است لهذا
می‌بینی همهٔ خلق در روز عید پر مسرور و شگفته خاطرند و در روز عاشورا همگی با دلهای شکسته شده
ریزانند و سرش همانست که مذکور شد که حالت امام ع در این اوقات بر یک نسق نیست و حزن و سرور
او سرایت بجمیع اجزای عالم میکند اینست که در روز عاشورا جمیع موجودات گریستند و هر یک بحسب
حالت خود اظهار حزن و اندوه نمودند اینست که در فقرهٔ زیارت ناحیهٔ حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی
فرجه میفرماید فقام ناعیک عند قبر جدک الرسول صلی الله علیه و آله فنعاک الیه بالدمع الهطول قائلا
یا رسول الله قتل سبطک و فتاک واستبیح اهلک و حماک و سبیت بعدک ذراریک و وقع المحذور
بعترتک فانزعج الرسول و بکی قلبه المهول و عزاه بک الملائکة و الانبیاء و فجعت بک امک الزهراء و
اختلفت جنود الملائکة المقربین تعزی اباک امیرالمؤمنین و اقیمت لک المآتم فی اعلی علیین و لطمت علیک
الحور العین و بکت السماء و سکانها و الجنان و خزانها و الهضاب و اقطارها و البحار و حیتانها و مکة و بنیانها
و الجنان و ولدانها و البیت و المقام و المشعر و الحرم و الحل و الاحرام یاری همهٔ عالم از آسمانها و زمینها و عرش
و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حور العین و رضوان و مالک و طمطام و ریح و ثری و تحت الثری و طبع
و نفس و ماده و آنچه دیده شود و آنچه دیده نشود همه از جهت خوشامد محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله

که عقل

ظهور حزن بر ملئکه

که عقل کل و قطب لا فطا است بجهت بزرگی مصیبت فرزندش گریستند بلکه بعضی از عرفا گفته اند که هر گریستنی
بجهت بزرگشان بگریستن ایشان ستوده است هر سنگیکه از کوه می افتد از غم آنجنابست و گریستن اطفال در گاهواره
از غم اوست و موج دریا از حزن اوست غبار صحرا از اندوه اوست زردی درختان در خزان از غم اوست غرش
رعد و بارش ابر و شکست دیوار گلا از غم آنحضرت است زیرا که جمیع ممکنات بواسطه ایشان خلعت وجود پوشیده اند
و همگی عکسی از شعاع ایشانند و نزول رحمت بواسطه ایشانست و اگر ایشان را بلیه روی دهد همه عالم را روی
دهد و اگر ایشان متاثر شوند همگی متاثر گردند لکن فنا و فقیر از ایشان نیستند اگر چه بطفیل ایشان موجود
شدند لکن از قبیل ظل است که ظل از آفتاب نیست اگر چه با آفتابست بخلاف شعاعیان که از ایشانند مانند
شعاع که از شمس است بدیهی است که تیرگی شمس تیرگی شعاع است و صفای آن بصفای شعاع است و چون
نظر باینکه حسین بن علی علیهما السلم مظهر خشوع و خضوع حق است و هر خضوع و خشوعی که در عالم امکان میباشد از
بجهت خضوع اوست و بواسطه او است و بستایش منافاتی نیست میان حدوث این آثار قبل از حادثه آن بزرگوار با
و اخبار نیز متفق است بر آنکه هر چیزی بر او گریست لکن گریه هر چیزی بحسب حال اوست چنانچه جمادات تسبیح
میکنند و ما تسبیح ایشان را نمیشنویم چنانچه حق تعالی میفرماید و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم
چیزی نیست مگر اینکه خدا را تسبیح میگوید و لیکن شما از او نمیشنوید شعر گر چشم روزگار بر او فاش میگریست
خون میگذشت از سر ایوان کبریا و اگر چه بهشت جای اندوه و حزن نیست لیکن چون بهشت و حور العین
همه از نور مقدس حضرت سید الشهداء علیه السلم خلق شده پس حسن و بها و نور و صفا و سرور و راحت ایشان
از آنجنابست پس هر گاه آنجناب محزون شود ایشان نیز محزون می شوند و اگر آنحضرت پژمرده گردد ایشان نیز
پژمرده گردند محتشم در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است جن
و ملک بر آدمیان گریه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است و بالجمله پس حزن در روز عاشورا بر
جمیع ممکنات سرایت کرد و همه گریستند از معارج صدوق منقول است از اعمش از جناب امام جعفر صادق ع
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در شب معراج چون باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن
ابیطالب ع را در آنجا مشاهده کردم پس گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورتست عرض کرد که یا محمد

ملئکه

گریستن جبرئیل بر امام مظلوم

ملئکه خواهش کرده اند که از مشاهده جمال علی ع بهره مند شوند گفتند پروردگارا فرزندان آدم بهره مند میشوند
هر بامداد و پیشین بمشاهده خورشید جمال علی بن ابی طالب علیهما السلم که دوست و محبوب حبیب تو محمد صلی الله علیه
و آله است و خلیفه اوست و وصی و امین او پس ما را نیز بهره مند گردان بصورت آنحضرت بقدر آنچه اهل
دنیا باین سعادت فائز میگردند پس حق تعالی صورت آنجناب را از نور قدس خود آفرید و صورت علی ع نزد ایشانست
که هر شب و روز او را زیارت میکنند و از مشاهده جمال او متمتع میشوند پس حضرت صادق علیه السلم فرمود
که چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد صورت همان ضربت بر آن صورت مقدس ظاهر شد و هر بامداد
و پیشین که ملائکه آن صورت را زیارت میکنند ابن ملجم را لعنت میکنند و چون حسین بن علی علیهما السلم شهید شد
ملائکه فرود آمدند و آنحضرت را باسمان بردند تا او را با صورت علی علیهما السلم در آسمان پنجم باز داشتند پس هر
فوج از ملائکه که از آسمانهای بالا بزیر میآیند یا از آسمانهای زیر بالا میروند برای زیارت علی ع و امام
مظلوم را بخون آلوده می بینند یزید و ابن زیاد و جمیع قاتلان آنحضرت را لعنت میکنند و این امر مستمر است
تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت صادق علیه السلم فرمود که این حدیث از علمای مخزون مکنون ماست آنرا
بغیر اهل آن نقل مکن و در بحار از آنجناب روایت کرده که چون حضرت سید الشهداء صلوات الله و سلامه علیه
شهید شد مردی در لشکر آمد که فریاد میکرد او را منع کردند با ایشان گفت که چگونه فریاد نکنم و حال آنکه
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ایستاده گاهی نظر بزمین میفرماید گاهی بسوی شما دیده می افکند و من میترسم
که بر اهل زمین بدرگاه خدا نفرین کند پس من در میان ایشان هلاک شوم پس بعضی ببعضی گفتند که این
انسان مجنونست پس آنها که بازگشت کردند گفتند بخدا قسم ما با خود رحم کردیم بجهت خاطر خاطی فرزند
سمیه سید جوانان اهل بهشت را کشتیم پس خروج کردند بر عبید الله بن زیاد پس شد از ایشان آنچه شد
راوی گوید عرض کردم فدایت شوم فریاد کننده که بود فرمود گمان نمیکنم او را مگر جبرئیل آگاه باش که اگر در
ایشان ماذون میشد هر آینه صیحه میزد که ارواح خبیث ایشان از ابدان نحس ایشان بسوی آتش جهنم پرواز
میکرد و لیکن خداوند ایشان را مهلت داد که بر گناه بیفزایند و از برای ایشانست عذاب دردناک و در علل
الشرایع از ابی حمزه ثمالی روایت کرده که گفت بخدمت حضرت باقر ع عرض داشتم که یا ابن رسول الله آیا همه

شما قائم

اخبار ملک موکل بحار و دریاها را بقتل آنمظلوم

شما قائم نخواهید فرمود چرا گفتم پس چرا قائم را بقائم نامیده شد فرمود چونکه جدم حسین علیه السلام بدرجه رفیعه
شهادت رسید ملائکه ضجه کردند بسوی خداوند عز و جل بگریه و شیون و عرض کردند الهنا و سیدنا آیا
غافلی از کسانیکه صفی برگزیده تو و فرزند برگزیده تو و بهترین خلق را کشتند پس خداوند عز و جل بسوی ایشان وحی
فرمود که ای ملائکه قرار گیرید قسم بعزت و جلال خودم که از ایشان انتقام می کشم و اگرچه بعد از زمانی باشد
پس خداوند عز و جل ائمه از اولاد حسین علیهم السلام را از برای ملائکه ظاهر ساخت ایشان بان سبب مسرور شدند
پس ملائکه دیدند که یکی از ایشان را که ایستاده نماز میگذارد پس خداوند عز و جل فرمود که باین کسیکه قائم است
از ایشان انتقام می کشم و از کامل الزیاره مرتب بان منقولست و نیز صاحب کامل الزیاره و دیگران روایت
نموده اند که ملکی آمد خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و اخبار کرد آنجناب را بقتل حسین بن علی علیهما السلام آن
ملک موکل بحار بود و این بان جهت است که ملکی از ملائکه فردوس بدریا فرود آمد و بالهای خود را بر آن
پهن نمود پس صیحه زد و گفت یا اهل البحار البسوا اثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح ای اهل دریاها
همگی لباس ماتم بپوشید که فرزند پیغمبر کشته میشود پس از آن قدری از تربت آنجناب را ببال خود برداشته باسمانها
برد پس هیچ ملکی نماند مگر آنکه او را بوئید و در نزد او از آن تربت اثری باقی ماند و کشندگان آنجناب و
پیروان و تابعان ایشان را لعن نمود و نیز از آنجناب روایت نموده اند که پنجاه هزار ملک گذشتند بر حضرت سید الشهدا
در حالتیکه آنجناب را شهید می نمودند پس باسمان عروج نمودند پس خداوند بسوی ایشان وحی فرمود که شما گذشتید
بفرزند حبیب من و یاری ننمودید پس بزمین روید پس در نزد قبر او ساکن شوید شعثا غبرا الی ان تقوم الساعة
همه ژولیده و غبار آلوده باشید تا زمانیکه قیامت برپا شود و هم از آنجناب روایت کرده اند که چهار هزار ملک
فرود آمدند که میخواستند در خدمت آنجناب قتال نمایند پس دستور و را بایشان اذن نداد باسمان برگشتند پس
بار دیگر آمدند که اذن جهاد بخواهند چون فرود آمدند آنجناب بدرجه رفیعه شهادت رسیده بود رحمه الله
و لعن قاتله و من اعان علیه و من شرک فی دمه پس ایشان نزد قبر آنجناب همه ژولیده و غبار آلوده برکه
آن سرور تا روز قیامت گریه میکنند رئیس ایشان ملکی است که او را منصور میگویند پس هیچکس آنجناب را
زیارت نمیکند جز اینکه او را استقبال میکنند و احدی از خدمت آنجناب مرخص نمیشود جز اینکه او را تشییع

میکند

گریستن ملائکه بر آنمظلوم

میکند و هیچکس بیمار نمیشود مگر اینکه او را عیادت میکنند و نمیمیرد احدی مگر اینکه بر جنازه اش نماز
میگذارند و برای او بعد از مردنش استغفار میکنند پس همه اینها در زمین اند پس منتظرند قیام قائم
عجل الله تعالی فرجه و ظهوره را و در خبر طولانی از ابن عمرو منقولست که هرگاه فاطمه علیها السلام نظر میکند بفرزند
خود گریه میکند و با آن مظلوم است هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار از ملائکه گریستن
که همه او را یاری بگریه می کنند و انها لتشهق شهقة فلا یبقی فی السموات ملک الا بکی رحمة لصوتها و بدرستیکه
آن مظلوم صیحه میکند که باقی نمیماند ملکی در آسمانها جز اینکه از گریه آنحضرت بگریه میاید و ساکن نمیشود تا
اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد او میاید و میفرماید یا بنتاه ابکیت اهل السموات اهل آسمانها را بگریه در آوردی و ایشان را
از تسبیح و تقدیس باز داشتی پس آرام گیر تا ایشان تقدیس کنند که خداوند انتقام خواهد کشید و آنمظلوم
نظر میفرماید بکسانیکه در نزد فرزندش حاضر میشوند که زیارتش کنند برای ایشان هر خیر را از خدا مطلبد
الخبر و هم از زراره از آن بزرگوار مرویست که فرمود بدرستیکه آسمان چهل روز بر آنجناب خون گریه کرد و
بدرستیکه زمین چهل روز گریست و بدرستیکه آفتاب چهل روز بکسوف و سرخی گریه نمود و بدرستیکه کوهها
پاره پاره و پراکنده شدند و بدرستیکه دریاها شکافته گردیدند و بدرستیکه ملائکه چهل صباح بر آنجناب
گریستند و هیچ زنی از ما خضاب نکرد و روغن بخود نمالید و سرمه نکشید و سر شانه نزد تا سر عبید الله بن
زیاد را برای ما آوردند و ما پیوسته بعد از آن مظلوم در گریه ایم و جدم یعنی علی بن الحسین علیهما السلام هرگاه
پدر بزرگوارش را یاد میکرد میگریست تا محاسن شریفش از گریه تر میشد و هر که او را میدید از گریه او بگریه در
می آمد و بدرستیکه ملائکه که در نزد قبر او هستند هر آینه گریه میکنند پس هر که در هوا و آسمانست از ملائکه
بسبب گریه ایشان بگریه می آیند و چون آنجناب کشته شد جهنم فریادی بر آورد که نزدیک بود زمین از فریاد
او شکافته شود و چون جان پلید عبید الله بن زیاد و یزید لعنهما الله از جسد شان بیرون رفت جهنم نعره
زد که اگر خزان جهنم آنرا نگاه نمیداشتند هر آینه هر که بر روی زمین بود همه آنها را از شعله اش میسوزانید و اگر او را
اذن دهند باقی نمیماند بر زمین جز اینکه جهنم آنرا می بلعد ولیکن با امر پروردگار او را در غل کرده و محکم نگاه داشته
اند و چند بار بر خزان سرکشی کرد تا جبرئیل آمد با بال خود زابر او زد پس ساکن گردید و بدرستیکه جهنم

آنجناب

گریستن جهنم بر امام مظلوم

آنجناب گریه میکند و ندبه میکند و برکشتگان امام مظلوم زبانه میکشد و اگر نبودند بر زمین حجتهای الهی هر
اینه زمین را درهم میشکست و آنچه را بر زمین بود سرنگون میکرد و در بحر و در طی خبری از آنجناب ماثور است
که با ابی بصیر فرمودند که بدرستیکه فاطمه سلام الله علیها بر نورد پدر میگریند و نعره میزنند پس جهنم صیحه میکشد
که اگر نه این بود که خزنه گریه امام مظلوم را می شنوند و مهیا هستند از ترس اینکه مبادا کردنی از آتش بیرون آید یا
دودش بدر رود پس اهل زمین را بسوزاند پس جهنم را میگیرند مادامیکه امام مظلوم در گریه است و درها
از احکم میکنند مادامیکه امام مظلوم در گریه است بجهت ترس بر اهل زمین پس جهنم ساکن نمیشود تا امام مظلوم
ساکن شود و بدرستیکه دریاها نزدیکست که شکافته شود پس بعضی از آنها در بعضی داخل شوند و هیچ قطره نیست
الا اینکه ملکی بان موکلست پس هرگاه ملک موکل بر آن آواز نشر اشنید جوشش از فرو مینشاند ببال خود و
بعضی را بر بعضی نگاه میدارد از ترس اینکه عالم و اهل عالم غرق شوند پس پیوسته ملائکه میرسانند بجهنم گریه
امام مظلوم گریه میکنند و خدا را میخوانند و بسوی او تضرع میکنند و اهل عرش و کسانیکه بر اطراف عرشند بسوی
پروردگار تضرع میکنند و آوازهای ملائکه بقدس از اعدای سبحانه بلند میشود بجهت ترس از اینکه اهل
زمین هلاک شوند و اگر آوازی از ایشان بزمین برسد هر اینه اهل آن میمیرند کوهها کنده می شود و زمین
با اهلش بزلزله می اید الحدیث و حضرت رضا علیه السلام بریان بن شبیب فرمودند که آسمانهای هفتگانه و زمینها
برای شهادت امام مظلوم گریستند و صدوق در امالی و علل الشرایع در ذیل خبر طولی روایت فرموده که از جبله
مکیه که میثم تمار با او فرمود هرگاه نگاه کردی بسوی آفتاب که سرخست مانند خون تازه پس بدانکه سید الشهدا
حسین علیه السلام بدرجه شهادت رسیده است جبله گوید پس روزی بیرون آمدم دیدم آفتاب را که بر دیوارها تابیده بود
مانند اینکه چادر زردی بر آنها افکنده باشند پس در آن وقت صیحه زدم و گریستم و گفتم بخدا قسم که آقای ما حسین
کشته شده و مردی از اهل بیت المقدس گوید که بخدا قسم ما اهل بیت المقدس و نواحی آن شبی که حسین
شهید شد شناختیم راوی پرسید جهت آنرا گفت هیچ سنگی از زمین بر نمیداشتیم مگر اینکه میدیدیم که زیر
زیرش خون جوش میزند و دیوارها مانند پاره خون سرخ شده بودند و سه روز خون تازه از آسمان بر ما
بارید و شنیدیم که در میان شب منادی ندا میکرد از جوانب اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب ایا

امید دارند

گریستن آفتاب و آسمانها بر امام مظلوم

امید دارند امتی که حسین را کشتند شفاعت جدش را در روز قیامت معاذ الله لا نلتم یقینا شفاعة احمد
و ابی تراب معاذ الله نمی رسید بیقین شفاعت جد و پدرش را فقتلتم خیر من رکب المطایا و خیر الشیب طرا
والشباب کشتید بهترین شتر سواران را و بهترین همه پیران و جوانان را و آفتاب سه روز منکسف شد پس از
آن تاریک شد و ستارها درهم آمیختند پس چون فردا شد ما تفحص قتل انس و کردیم پس زمان زیادی نشد
که خبر شهادت آنجناب بما رسید و ابو بصیر از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که جن و انس و وحش و طیر همه بر آنجناب
گریستند تا اشکهای ایشان جاری شد و حضرت صادق علیه السلام فرمودند جمیع ما خلق الله بر آنجناب گریستند مگر سه
چیز بصره و دمشق و آل عثمان و بروایتی آل الحکم بن ابی العاص و فرمودند آسمان نگریست بر احدی غیر از یحیی بن زکریا
و حسین بن علی علیهما السلام راوی کیفیت گریه را از او پرسید فرمود چهل روز آفتاب سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب
میکرد گفتم پس این گریه آسمان بود فرمود بلی و بجمله از اخبار آسمان در شهادت انسرور خون و خاکستر و خاک سرخ
بارید و ابن شهر آشوب در مناقب روایت کرده از نظره ازدیه که گفت چون آنجناب بدرجه شهادت فایز شد آسمان
خون بارید و چاهها و خمره های آب ما همه از خون مملو گردید و قرطه بن عبید الله گوید که آسمان نصف روز برما
شبنمی بارید نگاه کردم خون بود و شتر بوادی رفت از جهت آب خوردن تمام از خون بود پس معلوم شد که
آن روزی بود که حسین علیه السلام در آن شهید شده بود و ازسدی نقل کرده که چون آنجناب شهید شد آسمان
بر او گریست و علامت آن سرخی اطراف آسمانست و بعضی سرخی شفق پیش از شهادت آنجناب نبود و از تاریخ نسوی
از ابو قبیل نقل کرده که چون آنجناب شهید شد آفتاب منکسف شد که ستارها در نصف روز ظاهر شد حتی
اینکه ما گمان کردیم که قیامت قائم شد تا اینجا معلوم شد تاثیر خون بر اجرام سماوی و ملائکه عالم علوی و جهنم
و غیر آن و اما تاثیر اندوه و خون در اشجار پس درخت خونبار در مرتب قزوین مشهور است و ثقات از او خبر داده
اند که هر ساله در روز عاشورا خون از وی جاری میشود حتی در صورت اشتباه ماه تعیین روز عاشورا را از
از خونباری آن درخت مینمایند و اخبار بسیار که هم اینست که میگویند در زمان شهادت آنحضرت بوده و در
امروز مثل سایر درختان خون گریست و در کشف الغمه و عاشر بحار و مدینة المعاجز و غیر آن با اختلاف کمی
روایت کرده اند از هند دختر جون که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خیمه خاله هند که ام معبد بود

فرود

ظهور اثر حزن بر درختان

فرود آمد و اصحابش در خدمتش بودند پس در خیمهٔ او بخواب قیلوله رفتند تا هوا خنک شود و آن روزی
بود در غایت گرمی پس چون از خواب برخاست آبی طلبید و دستهایش را شست و سه مرتبه مضمضه فرمود
و آب دهان مبارک را در زیر پهلوی عوسجه که نوعی است از خار که در کنار خیمهٔ ام معبد بود افشاند و سه مرتبه
استنشاق فرمود و وضو ساخت و فرمود از برای این عوسجه امری خواهد بود پس اصحابش همگی وضو ساختند
پس آنجناب برخاست و دو رکعت نماز بجای آوردند پس من و جمیع زنان قبیلهٔ حی از آن تعجب کردیم زیرا که نماز
و وضو معهود نبود و پیش از آن نماز گذارنده ندیده بودیم پس چون فردا صبح کردیم دیدیم که آن عوسجه بلند
شده مانند درخت عظیمی و بارها کردیده و بقدرت خدا خارهایش فرو ریخت و در زرد ریشه بند کرده
و شاخهایش بسیار شد و شاخش و برگش سبز گردید پس از آن میوه داد مثل کاه بزرگی در رنگ ورس
مسحوق و بوی عنبر و طعم شهد بخدا قسم هیچ گرسنه از آن نمیخورد مگر اینکه سیر میشد و تشنه از آن نمی
خورد مگر اینکه سیراب میشد و بیماری از آن نمیخورد مگر آنکه شفا مییافت و صاحب فقر و حاجتی از آن نمیخورد
مگر آنکه مستغنی میشد و از برگش هیچ شتری و گوسفندی نمیخورد مگر اینکه فربه میشد و شیرش زیاد میشد
و ما همیشه زیادتی و برکت در مال خود میدیدیم از آن زمان که پیغمبر صلی الله علیه و آله در اینجا فرود آمد و فراخی
نعمت و ارزانی در بلاد ما پیدا شد و صحرای ما پر از علف و گیاه گردید پس ما آن درخت را شجرهٔ مبارکه نام نهادیم و
اهل بوادی از اطراف ما پیش ما می‌آمدند در سایهٔ آن قرار میگرفتند از برگهایش در سفرها بهمراه خود بر
میداشتند که در بیابانها بجای طعام و شراب ایشان بود پس پیوسته حال بدین منوال بود تا روزی
صبح کردیم دیدیم که میوهای آن فرو ریخته و برگش زرد شده پس از این جهت محزون شدیم و جزع کردیم پس زمانی
کمی گذشت که خبر رحلت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله بما رسید که در همان روز از دنیا رفته بود پس بعد از آن
آن درخت میوه میداد بیشتر از اول در بزرگی و طعم و بو پس سی سال بر این گذشت پس روزی صبح کردیم
دیدیم که آن درخت از اول تا آخرش خار برآورده بود و تازگی و خوبی شاخهایش برطرف شد و جمیع میوه
اش فرو ریخت پس نشد مگر زمان کمی که خبر قتل امیرالمؤمنین ع بما رسید که در همان روز آنجناب را شهید
کرده بودند پس بعد از آن اصلا میوه نیاورد و میوه اش منقطع شد و ما و کسانی که در اطراف ما بودند

برگ

ظهور اثر حزن بر مرغان

برای او برمیداشتیم و بیماران خود را مداوا میکردیم و بآن از اسقام استشفا می‌نمودیم پس پاره
از زمانی بایحال بود تا صبحی دیدیم که خون تازه از ساق آن درخت جاری بود و برگش پژمرده شده و خون
مانند آب گوشت قطره قطره از آن فرو میریزد پس گفتیم که حادثهٔ عظیمی روی داده پس شب را با فزع و اندوه
بسر بردیم منتظر داهیهٔ عظمی و مصیبت کبری بودیم پس چون شب تاریک شد از زیر درخت گریه و شیون
و فریادهای سخت و جنبش و اضطراب شدید شنیدیم و شنیدیم آواز زنی گریه کننده را که میگفت ایا
ابن النبی و یا ابن الوصی و یا من بقیة سادتنا الاکرمینا ای فرزند پیغمبر و فرزند وصی اطهر و ای یادگار
جد و پدر و مادر و برادر پس صداها زیاد گردید که ما بسیاری از آنرا که میگفتند نمی‌فهمیدیم پس بعد
از آن خبر شهادت حسین ع بما رسید و آن درخت خشکید و بادها و بارانها بعد از آن او را درهم شکستند و تمام
شد و آثارش مندرس گردید و اما تاثیر اندوه بر حیوانات پس صاحب کامل الزیاره روایت فرموده از
سکونی از حضرت صادق ع که فرمود اتخذوا الحمام الراعبیة فی بیوتکم فانها تلعن قتلة الحسین ع یعنی نگاه بدارید
کبوتر راعبی را که نوعی از کبوتر باشد در خانهای خود که اینها قاتلان حسین ع را لعن مینمایند و داود بن فرقد
گوید در خدمت آنجناب نشسته بودم پس کبوتر راعبی نگاه کردم که زیاد صدا میکرد پس آنجناب بمن نظر
طولانی نمود پس فرمود ای داود میدانی این مرغ چه میگوید عرض کردم نه بخدا قسم فدایت شوم فرمود
نفرین بر قاتلان حسین ع میکند پس او را در منزلهای خود نگاه دارید و حسین بن ابی غندر گوید که شنیدم که
آنجناب در باره بوم یعنی جغد سخن میگفت پس فرمود آیا کسی از شما او را در روز دیده است عرض کردند
نزدیک نیست که در روز ظاهر شود و جز شب ظاهر نمیشود فرمود که جغد همیشه منزل بعمارتها داشت
پس چون حسین ع کشته شد بر خود قرار داد که هرگز بعمارتها منزل نسازد و جز بخرابها منزل نگیرد پس پیوسته
روزها روزه دارد و محزونست تا شب میشود پس هرگاه شب و زاد در رسید پس پیوسته بر حسین ع مرثیه
میخواند تا صبح داخل میشود و از حسین بن علی بن صاعد بربری که قیم قبر حضرت رضا ع بود منقولست که گفت
پدرم برای من نقل کرد که بر حضرت رضا روحنا و ارواح العالمین له الفداء داخل شدم پس بمن فرمود که
دردم چه میگوید عرض کردم فدایت شوم آمده‌ایم که از تو سؤال نمائیم میگوید فرمود می‌بینی این بوم را که

در زمان

اخبار غراب فاطمه را بقتل امام مظلوم

در زمان جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که ماوی بمنازل و قصرها و خانها میکرد و هر گاه مردم
مشغول خوردن طعام میشدند پرواز میکرد در جلو ایشان بر زمین فرو افتاد پس طعام بسوی او میافکندند
و او را سیراب میکردند پس بر میگشت بجای خود و چون حسین بن علی علیهما السلام بدرجه رفیعه شهادت فایز شد
از آبادیها بخرابها و کوهها و بیابانها رفت و گفت بد امتی هستید شما که فرزند پیغمبر خود صلی الله علیه و آله
را کشتید و من بر جان خود از شما ایمن نیستم و حضرت صادق ع فرمود که ان البوم لتصوم النهار فاذا افطر
تدلهت علی الحسین علیه السلام حتی تصبح بدرستیکه جغد روزها را روزه میدارد پس هر گاه افطار کرد از
عشق حسین ع بی قراری میکند تا صبح داخل شود و در جلد عاشر بحار از مفضل بن عمر جعفی از آن بزرگوار
از بدء العالم مقدار شد ای علی الحسین ع والآفاق البحته والاکرام روایت کرده که فرمود چون حسین بن علی علیهما السلام
بدرجه رفیعه شهادت رسید کلاغی آمد در خون آنجناب غوطه خورد پس پرواز کرد و بمدینه طیبه بر
دیوار خانه فاطمه صغرا دختر آنجناب واقع شد آنمخدره سر بلند کرد دید او را پس کلاغ خون آلود افتاد
پس گریست گریستن شدیدی و این ابیات را انشاد میفرمود — نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک
یا غراب قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب — کلاغ صیحه زد پس گفتم وای بر تو ای غراب خبر مرگ
که را میدهی گفت خبر شهادت امام ع را آورده ام گفتم آن امام کیست گفت آنکسی که موفق بصواب شده است
الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب — فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب — ای فاطمه بدرستیکه
حسین ع در زمین کربلا میان نیزها و شمشیرها است پس گریه کن او را اشک بریز که رحمت خدا و ثواب عقبی را امید
داری قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب — ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب — فبکیت
مما حل بی بعد الدعاء المستجاب گفتم حسین ع را میگوئی گفت آری یقین بدان که او در خاک مسکن نمود
پس آن مرغ از آن مستقل شد نتوانست جواب سخن مرا بگوید پس من گریستم از اینچه بمن رسید حضرت باقر علیه السلام
فرمود که اهل مدینه او را ملامت کردند و گفتند که عبد المطلب را برای ما آورده پس زمانی نگذشت که خبر
قتل حسین بن علی علیهما السلام بایشان رسید و نیز در بحار و مدینة المعاجز و غیر آن از طریق اهل بیت علیهم السلام
روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا ع شهید شد و بدنش بر زمین افتاده ماند و خونش بر زمین

ریخت

اخبار کردن مرغ حضرت رسول را بقتل امام مظلوم

ریخت مرغ سفیدی آمد و خود را در خون آنجناب مالید و آمد در حالتیکه خون از او میچکید مرغانی دید که
در زیر سایه‌ها بر شاخه‌ها و درختها آرام گرفته و هر کدام ذکر او دانه میکنند پس آن مرغ بایشان گفت وای بر شما
انتشغلون بالملاهی وذکر الدنیا والمناهی والحسین علی الرمضاء فی ارض کربلا اجثته بلا راس ولا غسل ولا اکفان
آیا بلهو و لعب مشغولید و در ذکر دنیا و آرزوها هستید و حال آنکه حسین ع بر خاک تفتیده در زمین کربلا با
بدن بی سر بی غسل و بی کفن افتاده بادها گرد و غبار بر بدن شریفش افشانده‌اند و بدنش را در هم شکسته‌اند و
از لگدهای سم اسبان خورد کرده‌اند وهو مذبوح من قفاه مسلوب رداه و آنجناب را از قفا ذبح نموده‌اند و ردای شریف
بغارت برده‌اند پرده ناموس عبا الشرا در ید نده و خیمه‌ها بیابانها او را ذیدن میکنند و جنیان وادیها
بر او ندبه مینمایند و خاک از نور او روشن شده آن مرغان از دیدن این قصه صیحه بر کشیدند و همگی صدا
بگریه و ناله بلند کردند و بمقتل شاه شهیدان شتافتند و در خون او غوطه خوردند و هر کدام بناحیه پرواز
نمودند بجهت اینکه اهل آنرا اعلام نمایند که امام حسین ع کشته شد و بدنش غرق خون گشته و خون از او جاری
گردید پس از قضاهای پروردگار مرغی از آن مرغان قصد مدینه رسول صلی الله علیه و آله نمود آمد و بال و
پر خود را می افشاند و خون از بالهایش می‌چکید و اطراف مرقد آن سرور میگردید و صدا بگریه بلند
کرده بود و فریاد میکرد الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا الا نهب الحسین بکربلا یا رسول الله ص
فرزندت حسین علیه السلام را در زمین کربلا مانند گوسفند قربانی کردند و اسبابش بغارت بردند پس
مرغان گرد او جمع شده و بر امام مظلوم نوحه کردند و گریستند پس چون اهل مدینه از مرغان آن نوحه را
دیدند و مشاهده کردند که خون از بالهای آن مرغ می‌ریزد ندانستند واقعه چه چیز است پس چون پاره
از زمان گذشت و خبر شهادت امام مظلوم بایشان رسید دانستند که آن مرغ برسول الله صلی الله علیه و آله
خبر قتل نور دیده اش حسین ع را میداده و نقل کرده اند که در آن روزیکه آن مرغ بمدینه آمد در مدینه
مرد یهودی بود دختری داشت کور و زمین گیر و کر و فالج و پیسی تمام بدنش را احاطه کرده بود پس آن مرغ
آمد و حال آنکه خون از او میچکید و بر درختی واقع شد تمامی شب را گریه میکرد و آن مرد یهودی دختر خود را
بخارج مدینه بباغی آورده او را در آنجا باغی که آن مرغ خون آلوده در او آمد و بر آن واقع شد واگذاشت پس

ارتها

شفاء دختر یهودیه به برکت خون آنجناب

انقضا پروردگار انشب را برای امر یهودی غار ضرر رخ داد پس عمد به داخل شد بجهت انجام حاجت
خود و نتوانست که انشب با عیاله که آن دختر علیله اش در آن بود برگردد و آن دختر چون دید که آنشب پدرش
نیامد او را بجهت تنهائی خواب نبرد زیرا که پدرش با او صحبت میکرد و تسلیه اش مینمود تا بخواب
میرفت پس در وقت سحر که آن مرغ و ناله او را شنید پس آن دختر بر زمین خود را میکشانید تا در زیر درختی که
مرغ بر آن بود خود را رسانید پس هر چه آن مرغ ناله میکرد آن دختر از دل آه و ناله او را جواب میداد پس
در آنحال بود که قطره از خون چکید بر دیده اش کشوده شد پس قطره دیگری بر چشم دیگرش واقع شد
که بینا گردید پس قطره بر دستهایش چکید عافیت یافت و قطره بر پاهایش افتاده بهبود پیدا کرد و بحال
خود برگشت هر چه قطره میافتاد آن دختر بجسد خود میمالید پس از جمیع مرضهایش ببرکات خون حسین
عافیت یافت پس چون صبح شد پدرش بجانب باغ آمد دختر را دید که گردش میکند و ندانست که
این دختر اوست پس از او سؤال کرد که مراد از باغ دختر علیله بود که نمیتوانست حرکت کند آن دختر گفت
بخدا قسم که من دختر توام چون یهودی این کلام را از او شنید افتاده غش کرد چون بهوش آمد برپا ایستاد
پس آن دختر او را نزد آن مرغ آورد یهودی دید آن مرغ را که بر درخت منزل گزیده از دل محزون سوزناک ناله
میکند بواسطه آنچه دیده که بر حسین علیه السلام واقع شده پس یهودی گفت ای مرغ ترا قسم میدهم بانکه ترا
آفریده که با من بقدرت خدا ابتعالی سخن گوئی پس آن مرغ که بر کان بسخن آمد پس گفت من و بعضی از اینجانها
باجمله از طیور منزل داشتیم در هنگام ظهر که بناگاه مرغی فریاد برآورد که ای مرغان شما میخورید و تنعم میکنید و
حال آنکه حسین ع در این شدت گرما افتاده بر روی ریگهای تفتیده کربلا لب تشنه افتاده و خون از گلوی
شریفش میریزد و سرش را از بدن جدا کرده بر سر نیزه زدند و زنانش را با پای برهنه و بدن عریان اسیر کرده
اند چون اینرا شنیدیم بجانب کربلا پرواز کردیم پس در آن وادی دیدیم کشته بخاک افتاده را که آب غسلش
از خون بدنش بود و کفنش خاک بیابان بود که باد بر آن افشانده بود پس هم خود را بر آن افکندیم و نوحه
مینمودیم و خود را از خون شریف آنجناب مالیدیم و هر یک از ما بناحیه پرواز کرد پس من در این مکان
واقع شدم چون یهودی اینرا شنید تعجب کرد و گفت اگر حسین ع در نزد خدا صاحب قدر رفیع نبود خونش

سبب

ظاهر شدن اثر خون بر جمادات

سبب شفاء از هر دردی نمی شد پس آن یهودی و دخترش مسلمان شدند و پانصد نفر از قومش
بشرف اسلام فائز گردیدند و اما تاثیر خون واندوه بر جمادات پس صدوق طاب ثراه در امالی از ابن عباس
روایت فرموده که گفت من در خدمت امیرالمؤمنین ع بودم در هنگامیکه بغزوه صفین تشریف میبرد پس
چون بزمین نینوی در کنار شط فرات فرود آمد باواز بلند فرمود یا ابن عباس آیا این موضع را میشناسی
عرض کردم نه یا امیرالمؤمنین فرمود اگر میشناختی مانند من از آن نمیگذشتی تا چون گریه من میگریستی
پس آنجناب گریه طولانی فرمود تا محاسن شریفش تر شد و اشک بر سینه مبارکش جاری شد پس ما با هم
گریستیم و آنجناب میفرمود آه آه مرا چه کار با آل ابی سفیان مرا چه کار با اولاد حرب حزب شیطان و اولیاء کفر یا حسین
صبر را پیشه کن که پدرت رسید مثل آنچه تو بان میرسی پس آب طلبید و وضو ساخت و بقدری که خدا میخواست
نماز گذارد پس مانند کلام اول را ذکر فرمود جز اینکه بعد از فراغت از نماز و کلام مثل ورا اندکی خواب
ربود پس بیدار شد پس فرمود یا ابن عباس عرض کردم بلی من بحضرت حاضرم فرمود آیا خبر بدهم ترا
با آنچه الان در خواب دیدم عرض کردم دیده هایت بخواب رفت و خیر دیدی یا امیرالمؤمنین فرمود دیدم که گویا
مردانی چند از آسمان فرود آمدند که علمهای سفید با ایشان بود که شمشیرهای خود را حمایل کرده بودند
و آنها سفید میبود و لمعان داشت و اطراف این زمین خطی کشیدند و دیدم که گویا این نخلهای خرما
شاخهایش بر زمین آمد خون تازه میبارید و گویا من دیدم فرزندم و پاره تنم و مغز استخوانم حسین ع
را که در آن خونها غرق شده بود و استغاثه میکرد و کسی بفریادش نمیرسید و گویا آن مردان سفید که از آسمان
فرود آمده بودند او را ندا میدادند و میگفتند صبر کنید ای فرزندان پیغمبر که شما بر دست
اشرار مردم کشته میشوید و اکنون بهشت یا حسین بسوی تو مشتاق است پس مرا تعزیت باد میگفتند و می
گفتند یا ابا الحسن بشارت باد ترا که خداوند دیده ترا در روز قیامت روشن میگرداند پس از خواب
بیدار شدم قسم بانخدا ایکه جان علی بید قدرت اوست که صادق مصدق ابو القاسم صلی الله علیه
واله بمن خبر داد که من این خواب را در این زمین می بینم و این زمین کرب و بلاست و فرزندم حسین با هفده
تن از اولاد من و اولاد فاطمه علیهم السلام مدفون میشوند و بدرستیکه این زمین در آسمانها معروفست

کرباد

ظاهر شدن اثر خون بر جمادات

که یاد کرده میشود زمین کرب و بلا و جاهای دیگر بقعه حرمین و بقعه بیت المقدس ذکر میشود پس من فرمود یا ابن عباس
در اطراف این زمین پشکل آهوان را طلب کن پس بخدا قسم دروغ نگفته‌ام و خبر دروغ از رسول خدا صلی الله علیه
و آله نشنیده‌ام آن پشکلها زرد اند چون رنگ زعفران ابن عباس گوید آنها را طلب کردم در جائی جمع بود آنجناب را ندا کردم
که آنها بر صفتی که فرمودی یافتم فرمود صدق الله و رسوله خدا و رسولش راست فرمودند پس هروله کنان بنزد آن
آورده آنها را برداشت و بوئید و فرمود اینها همانها هستند بعینها آیا میدانی یا ابن عباس که چیست این
پشکلها اینها را عیسی بن مریم بوئیده زیرا که با حواریین باینجا گذشتند پس عیسی در اینجا آهوانی چند را دید که مجتمع
شده اند و گریه میکنند پس آنجناب نشست و حواریین در خدمتش نشستند پس همه ایشان گریستند و حواریین
نمیدانستند سبب نشستن آنجناب و گریستن او را عرض کردند یا روح الله و کلمته سبب گریه تو چیست فرمود آیا
میدانید که این چه زمین است عرض کردند نه فرمود این زمینی است که فرزند رسول خدا احمد و فرزند بتول که
شبیه مادر من است در آن کشته میشود و در آن مدفون میشود خاک این زمین از بوی مشک خوشبوتر است
زیرا که آن طینت آن فرزند پیغمبر است که شهید میشود و طینت انبیا و اولاد ایشان همچنین قسم است پس این
آهوان با من سخن میگویند و میگویند که چریدن ایشان در این زمین بجهت شوق بآن تربت مبارک است بگمان
اینکه در این زمین ایمنند پس عیسی دست زد باین پشکلها و بوئید و فرمود این آهوان میچرند در این زمین طیب
طاهر بجهت پاکیزگی گیاهش خدایا این پشکلها را باقی بدار تا پدرش آنها را ببوید که اسباب تسلی خاطر او بشود
فرمود پس تا این زمان باقی مانده و بجهت زیادی زمان که بر آنها گذشته زرد شده اند و این زمین کرب و بلاست
پس باواز بلند گفت ای پروردگار عیسی بن مریم قتل فرزندم را بر کشندگان او مبارک نگردان و بر کسانیکه بقتل
او یاری میکنند و بر کسانیکه او را مخذول میکنند پس گریست گریستن طولانی و ما نیز با آنجناب گریستیم تا آنجناب
برو در افتاد و غش کرد غشوه طولانی پس بهوش آمد و آن پشکلها را برداشت در گوشه ردای خود بست و مرا
نیز امر فرمود که چنین کردم پس فرمود یا ابن عباس هرگاه دیدی که این پشکلها منفجر میشود و خون تازه از آن جاری
میشود پس بدان که حسین ع کشته شده و مدفون گردیده ابن عباس گوید بخدا قسم از زیاده از فرائضیکه خدا
بر من فرض نموده حفظ میکردم و از کنار جامه خود آنها را نمی‌گشادم پس روزی در خانه خوابیده بودم از خواب

بیدار

خون شدن تربت روز عاشورا

بیدار شدم نگاه کردم دیدم که خون تازه از آن جاری است که گویا آستینم پر از خون شده بود پس بگریه نشستم و
گفتم بخدا قسم که حسین علیه السلام کشته شد بخدا قسم هرگز علی علیه السلام در خبری که بمن داد دروغ نگفت و هرگز خبر
نداد بچیزی که میشود مگر اینکه واقع گردید زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله باو بچیزهائی خبر میداد که بدیگری
خبر نمیداد پس فزع کردم و از خانه بیرون آمدم و آن هنگام طلوع فجر بود پس دیدم بخدا قسم مدینه را که گویا مه
گرفته بود و تاریک شده بود که چشم چشم را نمی‌دید پس از آن آفتاب طالع شد دیدم که گویا منکسف شده بود و
دیوارهای مدینه را دیدم سرخ بود مانند اینکه خون تازه بر آنها ریخته اند پس نشستم و میگریستم پس گفتم بخدا
قسم که حسین ع کشته شد و آوازی از ناحیه خانه شنیدم که می‌گفت اصبروا آل الرسول قتل الفرخ النحول نزل
الروح الامین ببکاء و عویل صبر کنید ای آل پیغمبر صلی الله علیهم که پارهٔ تن بنحیف کشته شد و روح الامین از
آسمان با گریه و شیون بزمین آمد پس باواز بلند گریه کرد و من گریستم پس آن ساعت را نزد خود ثبت برداشتم و
آن ده روز از ماه محرم گذشته بود روز عاشورا پس معلوم شد که قتل آنجناب در همان روز بود که خبرش بما رسید
و تاریخش همان قسم بود پس این خبر را برای کسانیکه در خدمتش بکربلا رفته بودند نقل کردم ایشان گفتند بخدا قسم
ما نیز شنیدیم آنچه تو شنیده در حالتیکه در معرکه بودیم و نمیدانستیم آن چیست پس دانستیم که او خضر علیه السلام
بوده است و علی بن عیسی در کشف الغمه روایت نموده از ام سلمه که گفت روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله
بنزد من تشریف آوردند و هو اکرم موجود چون داخل حجره شد حصیری از برای او فرش کردم و متکائی بجهت او گذاردم
چون آنحضرت در آنجا قرار یافت حسین ع داخل شد و نزد جد بزرگوار خود رفت و آنحضرت بر پشت خوابیده بود آن
حضرت باو فرمود هنا یا حسین اینجا بیا و اشاره بسینه مبارک خود فرمود پس حسین ع بر سینه او بالا رفت و بر سینه
او نشست پس با آنجناب ملاعبه میفرمود و بر شکم آنحضرت حرکت میکرد و بازی میکرد ام سلمه میگوید نظر کردم از شکاف
در او را دیدم که بر سینه مقدس آنحضرت بود و بازی میکرد گفتم لا حول و لا قوة الا بالله یوم صدر المصطفی و یوم مرقده
الثری ان هذا العجب این امر بسیار عجیب است که یکروز جایگاهش سینه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشد و یکروز
بر روی خاکهای گرم کربلا افتاده باشد پس ساعتی از آنجا رفتم و چون برگشتم بسوی حجره دیدم که رسول خدا
صلی الله علیه و آله رویش درهم است و آثار غم و اندوه بر او ظاهر و چشم را برهم نهاده گفتم این طفل بر بدن

شریف

خون شدن تربت روز عاشورا

شریف آنجناب نزول کرده داخل شدم بر آنحضرت دیدم چیزی در دست داشت و در آن نظر میفرمود و میگریست گفتم
پدر و مادرم بفدایت باد یا رسول الله چرا محزون و گریانی فرمود جبرئیل در این ساعت بمن نازل شد و خبر داد
که این فرزندم بزودی کشته خواهد شد من گفتم چگونه و کجا او را می کشند فرمود بعد از پدر و مادرش او را در
زمین کربلا خواهند کشت و اگر خواهی تربت او را بتو بنمایم پس دیدم که آنحضرت از نظرم غایب شد چون آمد دیدم
قبضه از خاک در دستش بود فرمود این تربت اوست بگیر و آنرا در شیشه ضبط کن هرگاه آنرا ببینی که بخون تازه
مبدل شد بدانکه فرزندم حسین علیه السلم را در آن ساعت کشته اند ام سلمه میفرماید که آنرا گرفتم و در شیشه ضبط
کردم و آنرا در گوشه از حجره او نهادم رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و واقع شد آنچه شد چون حسین ع از
مدینه بسوی عراق روانه گردید آمد که او را وداع کنم فرمود ای ام سلمه این شیشه را مراقب باش و از نظر مده میگوید
من آنرا روزی دو دفعه و سه دفعه ملاحظه میکردم چون روز دهم محرم شد در نزدیک زوال مرا خواب گرفت قلیلی
دیده ام بخواب رفت دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را غبار آلوده و ژولیده و پژمرده و بر سر و رویش غبار نشسته
بود گفتم پدر و مادرم فدایت شود یا رسول الله چه واقع شده که ترا غبار آلوده و ژولیده می بینم آیا این خاک چیست
که بر سر و صورت شریفت می بینم فرمود ای ام سلمه فرزندم حسین علیه السلم و اصحاب او را در کربلا کشتند و من در این
شب بکندن قبور ایشان مشغول بودم و حال از تجهیز ایشان فارغ شدم ام سلمه میگوید من از خواب بیدار شدم
ترسان و هراسان برخاستم و رفتم بسوی آن شیشه دیدم که آن شیشه پر از خون بود و آن تربت مقدس بخون مبدل
گردیده دانستم که حسین ع کشته شده زیرا که صاحب وحی دروغ نمیگفت و از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دروغ
نشنیده بودم پس فریاد برآورده میگفت وا ابناه و اقرة عیناه و امهجة قلباه و اضیعتاه بعدک یا ابا عبدالله
مردم بدور او جمع شده جهت نوحه و ندبه پرسیدند کیفیت را نقل نمود و ناله واسیداه و امظلوماه از خلق
بلند شد و از آن روز تاریخ گذاشتند چون خبر رسید معلوم شد که در همان روز آنجناب بدرجه رفیعه شهادت
رسیده بود چون وقت سحر شد اهل مدینه صدای نوحه جنیان را می شنیدند که بر آن شهید مظلوم نوحه
میکردند جنیه را شنیدند که این شعر را میخواند الا یا عین فاحتفلی بجهد فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم
تقودهم المنایا الی متکبر فی الملک وغد ای چشم بکوشش اشک بریز پس کیست که بر شهدا بعد از من خواهد

گریست

گریستن جنیان بر آن مظلوم

گریست گریه کن بر قومی که مرگ ایشانرا میراند بسوی پروردگاری پس جنیه دیگر در جواب این شعر را میگفت مسح
النبی جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود پیغمبر صلی الله علیه و آله جبین
حسین ع میبوسید پس از این جهت گونه های آنجناب درخشنده که هست پدر و مادرش از بلند مرتبه های قریشند
وجد اطهرش بهترین جدهاست زحفوه علیه بالقنا شر البریة والوفود فقتلوه ظلما ولهم سکنو
بنار الخلود بدترین خلقان و قبایل دور او را با نیزه ها گرفتند و او را بظلم شهید کردند وای بر ایشان که در آتش
ابد مسکن گزیدند چون اهل مدینه این را شنیدند خاک بر سر ریختند و فریاد واحسیناه بر آوردند و بسر قبر رسول خدا
صلی الله علیه و آله رفتند و آنجناب را تعزیت باد گفتند شش روز در نوحه و ماتم مشغول بودند ام سلمه گوید چون
شب شد از اندوه و غم بخواب نرفتم و در فکر و حیرت بودم ناگاه شنیدم یکی این شعر را میخواند ان الرماح الواردات
صدورها دون الحسین تقاتل التنزیلا فکانما بک یا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا بدرستیکه
نیزهای ایشان بر بدن حسین ع وارد میشوند با قرآن مقاتله میکنند ای فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله گویا بکشتن
تو خود آنجناب را شهید نمودند از امالی شیخ طوسی ره از ابن عباس منقول است که گفت من در منزلم خوابیده بودم
که ناگاه فریاد عظیم بلندی شنیدم از منزل ام سلمه زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله پس بیرون آمدم و عصا کشم مرا
بمنزل او برد و اهل مدینه از زن و مرد بسوی او رو کردند پس چون من باو رسیدم گفتم ای ام المؤمنین ترا چه میشود
که فریاد و استغاثه میکنی پس جواب مرا نداد و رو کرد بزنان هاشمیات و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید
و با من بگریید که آقای شما و سید جوانان اهل بهشت کشته شد بخدا قسم فرزند پیغمبر و ریحانه او حسین ع شهید شد
گفتم یا ام المؤمنین از کجا از آن دانستی گفت اکنون رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم ژولیده و هراسان
از آنحال از آنجناب پرسیدم فرمود فرزندم حسین و اهل بیت او را کشتند امروز پس من از ایشان دفن کردم و همین
ساعت از دفن ایشان فارغ شدم گفت پس من برخاستم تا داخل شدم در حجره و نزدیک بود که عقل از بدنم پرواز کند
پس نظر کردم بتربت حسین ع که جبرئیل از کربلا آورد و گفت هرگاه این تربت خون میشود فرزندت حسین ع کشته
شده و پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا بمن داد و فرمود آنرا در شیشه ضبط کن نزد تو باشد پس هرگاه مبدل
بخون تازه شد پس بتحقیق که حسین ع را کشته اند پس من الان آن شیشه را دیدم که خون تازه شده و جوش

میزند

پامال کردن لشکر بدن امام مظلوم را

میرند ابن عباس کوید چون شب شد رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم ژولیده و غبارآلود
احوال را از آنجناب پرسیدم فرمود با ایمنانی که از دفن حسین و اصحابش و سلام الله علیهم فارغ شدم و حضرت باقر
علیه السلام فرمود که اکنون آن تربت نزد ماست و صدوق علیه الرحمه در امالی روایت نموده از حضرت صادق ع
که روزی ام سلمه صبح کرد در حالتیکه میگریست از وجهت گریه پرسیدند فرمود که فرزندم حسین ع در این شب شهید
شده و من رسول خدا صلی الله علیه و آله را از زمانیکه از دنیا رفته بود تا این شب در خواب ندیده بودم پس
این شب دیدم که آنجناب متغیر الحال و محزون بود عرض کردم که یا رسول الله این چه حالتست که در تو می بینم
فرمود پیوسته در این شب برای حسین و اصحابش صلوات الله علیهم مشغول حفر قبر بودم و از آن در بجا را از بحال
طوسی و مفید رحمة الله علیهما بسند دیگر نقل فرموده است قضیه تربت را اکثر محدثین مانند مفید ره
در ارشاد و ابن شهرآشوب در مناقب و صاحب کشف الغمه و غیر ایشان مذکور شد و صدوق در امالی و علی
بن طاوس ره در طرائف و دیگران هم نقل فرموده اند و ما بجهت خوف تطویل آنها را نقل ننمودیم اینست
ظلمیکه بنی امیه نسبت به پاره تن رسول خدا صلی الله علیه و آله کردند قلم یارای تحریر آنرا ندارد و زبان را قوت
تقریر آن نیست سید علیه الرحمه در ملهوف میفرماید که پس از شهادت آنجناب عمر بن سعد لعنه الله فریاد زد
اصحاب خود را که من ینتدب للحسین فیوطی الخیل ظهره که کیست از شما که متکفل این امر شود و اسب بر بدن حسین
بتازد و پشتش را کوبیده کند پس ده نفر از آن اشقیا باین کار برخواستند و ایشان اسحق بن حویه بود که پیراهن
حسین ع را بغارت برد و اخنس بن مرثد و حکیم بن طفیل سنبسی و عمر بن صبیح صیداوی و رجاء بن منقذ عبدی
و سالم بن خیثمه جعفی و سالم بن وهب جعفی و واحظ بن ناعم و هانی بن شبث حضرمی و اسید بن مالک لعنهم الله
تعالی بودند فداسوا الحسین بحوافر خیلهم حتی رضوا ظهره و صدره پس بدن شریف آنجناب را لکدکوب کردند
با سمهای اسبان و پشت آنجناب را درهم شکستند میفرماید این ده نفر نزد ابن زیاد لعنه الله آمدند پس اسید
بن مالک که یکی از آن ده نفر بود گفت نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسر ما ذرهم
شکستیم سینه را بعد از پشت بحیوانات تند رو با قوت تا ملعون پرسید شما کیستید گفتند نحن الذین وطئنا
بخیولنا ظهر الحسین حتی طحنا حناجر صدره ما کسانی هستیم که اسب بر بدن شریف حسین ع تاختیم تا استخوانهای

آمدن شیر بقتلگاه و منع کردن او لشکر را

سینه اشرا مانند آسیا نرم کردیم پس امر کرد که جایزه کمی بایشان دادند ابو عمر و زاهد گوید ما نظر کردیم در حال
این ده نفر تمام ایشانرا اولاد زنا یافتیم و ایشانرا مختار گرفت و دستها و پاهای ایشانرا بمیخهای آهنی بست و اسب بر بدن
ایشان تاخت تا بدرک واصل شدند و حضرت باقر علیه السلام فرمود و لقد اوطوه الخیول بعد ذلک جدم حسین
صلوات الله علیه را کشتند و بعد از کشتنش بدن شریفش را پامال سم اسبان نمودند و خود آنجناب از حلقوم
شریف خبر داد باین عمل که فرمود و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی
منم فرزند پیغمبر که بیجرم مرا کشتند و بعد از کشتن بدن مرا پامال سم اسبان نمودند و ابن زیاد علیه اللعنه نوشته
بود بعمر سعد که فان قتلت حسینا فاوط الخیل صدره و ظهره فانه عات ظلوم هرگاه حسین ع را کشتی پس
بدنشرا پامال سم اسبان کن که او گردنکش و ستمکار است و لابد عمر باید امتثال کرده باشد بلکه از فقره زیارت
ناحیه مقدسه مطلب عظیم الذکری مستفاد میشود که اشد است من شدّ میشد و اعتبار تراحمی نوشتم و آن
اینست که در حالتیکه آنجناب هنوز روح از بدن شریفش بیرون نرفته بود اسبان بدنشرا پامال میکردند و آن
فقره اینست حتی نکسوک عن جوادک فهویت الی الارض جریحا تطؤک الخیول بحوافرها و تعلوک الطغاة
قد رشح للموت جبینک و اختلفت بالانقباض و الانبساط شمالک و یمینک تدیر طرفا خفیا الی رحلک
و بیتک و قد شغلت بنفسک عن ولدک واهالیک آه پس از این فقرات کیفیت شهادت آنجناب ابیان میشود
بلی در کافی روایت فرموده که چون آنجناب بدرجه رفیعه شهادت رسید قوم اراده کردند که بدن آنجناب را
پامال سم اسبان نمایند فضه بزینب عرض کرد که ای بی بی سفینه در دریا کشتی او شکست پس بجزیره رفت آنگاه
شیری دید باو گفت یا ابا الحارث من غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم پس آن شیر در نزد او همهمه
کرد تا او را براه آگاه کرد و الاسد رابض فی ناحیة فدعینی امضی الیه فاعلمه ما هم صانعون غدا ظاهرا از الف
و لام عهد است یعنی همان شیر در گوشه مقیم است پس اذن ده که نزد او روم و او را اعلام کنم از آنچه
میخواهند ایشان فردا بظهور رسانند پس فضه نزد شیر رفت و گفت یا ابا الحارث آن شیر سر بلند کرد گفت
آیا میدانی که میخواهند فردا بحسین ع چه کنند اراده دارند که بدن شریفش را پامال اسبان نمایند پس آن شیر براه افتاد
تا آمده دستهای خود را بر جسد حسین ع نهاد پس سواران آمدند چون باو نگاه کردند عمر بن سعد لعنه الله

حکایت سفینه غلام رسول خدا

با ایشان گفت این فتنه ایست از ظاهر و پراکنده نسازید برگردید پس برگشتند و قریب بانرا از منتخب نقل نموده اند و قصه سفینه چنانست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفری غلام سیاهی داشت پس هر که خسته میشد اسباب و متاع خود را بسوی او میافکند پس تا چیز بسیاری برداشت پس پیغمبر صلی الله علیه و آله باو برگ خورد فرمود انت سفینه یعنی تو کشتی هستی که این همه بار برداشتی و این غلام بعد از پیغمبر سفر دریا کرد کشتی شکست و اهلش غرق شدند انغلام تنها بجزیره از جزایر رفت پس ساعتی راه رفت پس شیر را دید باو گفت من سفینه غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله ام انشیر بجانب او امد و اشاره کرد که بر پشت من سوار شو بر پشت شیر سوار شد پس بتعجیل او را اورد تا ببلد یکه نزدیک بود رسانید مردم دیدند او را که بر پشت شیر سوار است پس فرود امد و شیر برگشت و مجلسی علیه الرحمه در بحار بعد از انکه و اقعه ناصبی را از ملهوف نقل نموده فرموده محل اعتماد خبر کافی است که شیر مانع شد از ان عمل و میشود جمع کرد میان اخبار بان نحو که بعضی از علما فرموده اند که ابن سعد لعنه الله اکتفا نکرد بعمل ان ده نفر بلکه خواست که بدن انجنابرا پامال کند که اعضا شریفش منفصل شود و اجزایش متفرق گردد پس شیر از این کار ممانعت کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس بیست

و چهارم در مذمت عصیان باری تعالی و در قساوت قلب و فضیلت رهبر زنان و عانت کردن لشکر لب(؟) اهل بیت و اهراق خون

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی فی کتابه المجید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک ان ربک فعال لما یرید ظاهر این شریفه اینکه کسانیکه شقاوت دارند پس در اتش از برای ایشان فریاد و صیحه خواهد بود مخلد باشند در ان مادامیکه اسمانها و زمینها بر پاست مگر کسیکه خدا بخواهد بدرستیکه پروردکار تو انچه خواهد میکند بدانکه بدترین چیزها شقاوت است که از برای کسی حاصل شود و بنا بر انچه ذکر خصال از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده از برای شقی چند علامت است اول اصرار کردن بر گناه که هر گاه در اتش معصیت بیفروزد و اتش عصیان را باب توبه خاموش نکرده اتش دیگر روشن نماید امیر المومنین میفرماید عجبت لمن یحتمی من الطعام مخافة الداء کیف لا یحتمی من الذنوب مخافة النار عجب دارم از برای کسیکه

او هیچ

در مذمت عصیان باری تعالی است

پرهیز میکند از غذا بجهت ترس از درد چگونه پرهیز نمیکند از گناهان بجهت ترس از اتش ای عزیز از خدا غافل مشو ان اخذ ربک لشدید اگر بنای عقوبت شد پروردکار سخت انتقام میکشد یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم الذی خلقک فسواک فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک ای انسان ترا که مغرور کرد بپروردکار کریمت که ترا افرید و راست کرد و معتدل ساخت در هر صورتی که خواست ترا ترکیب کرد یا در قهار بت او ضعف پیدا شده یا تو مخلوق قوی هستی تا عاصی گری قوم شعیب را سوزانید جائی رفت یا باد یکه قوم عاد را هلاک کرد در خزانش بستر شد یا تو از نمرود متشخص تری که خداوند او را بپشه ضعیف هلاک نمود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود که بر خدا حتم است که در هر خانه که معصیت او بشود انخانه را ویران سازد تا افتاب بر زمین ان بتابد و از ان پاک سازد ما که از طبیب فرنگی بشنویم که فلان غذا بشما ضرر دارد مدتی که از ان پرهیز میکنیم اما این همه که خدا تعالی و پیغمبران عظام و ائمه انام و علمای اعلام صلوات الله علیهم اجمعین فرمودند که معصیت باری و متابعت هوای نفس اماره موجب هلاکت اخروی و عذاب سرمدی میشود اصلا اسبب چنین ما نشد چنانچه غذا انسانرا مریض میکند و بدنرا زرد و ضعیف میسازد و انسانرا هلاک مینماید هم چنین زیادتی معصیت اندک اندک باعث زوال ایمان میشود و روح را هلاک مینماید در کافی روایت فرموده که نیست بنده الا اینکه در دلش نکته سفیدی هست پس هر گاه گناه کرد در ان نکته نکته سودائی بیرون میاید و اگر زیاد معصیت کرد انسیاهی زیاد میشود تا انکه ان سفیدی را میپوشاند پس هر گاه ان سفید را پوشانید دیگر صاحبش هرگز بخیر بر نگردد و در این وقت پرده غفلت چشم و گوش و دل او را فرو میگیرد ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون فلهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل در خصال و وسایل الشیعه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود ثلاث مهلکات اعجاب المرء بنفسه و شح مطاع و هوی متبع سه چیز مهلک انسانست اول باليدن مرد بخودش دویم بخیلیکه صاحبش از ان اطاعت کند سیم خواهش نفسی که انسان پیروی انرا بکند حکایت کرده اند پادشاهی بود پسری داشت خواست که ان پسر را داماد نماید اسباب عیش از برایش فراهم نمود و امنا و وزرا و وضیع و شریف و کوچک و بزرگ و زن و مرد و سیاه و سفید و اشنا و بیگانه را جمع اوری کرد و در انعام بر روی ایشان گشود عروسی مانند حور العین زینت داده و او را با عزاز تمام بحجله خانه بردند و از قضا

ان دیگر

در مذمّت متابعت کردن هوای نفس

ان پسر در آن شب شراب بسیاری خورد و مست و لا یعقل تنها از آن محفل بیرون رفت گذارش بدخمهٔ مجوسی افتاد
دید چراغ میسوزد وارد دخمه شد و داب مجوس آنستکه مردها را خود را در دخمه‌ها عالی میگذارند و شمع و مشعل
بر سر آن میافروزند و پیره زالی در آن نزدیکیها مرده بود و او را در آنجا نهاده بودند آن پادشاه زاده چون مست بود
که شب شب عروسی اوست خیال کرد که آن دخمه حجله خانهٔ اوست و آن پیره زال را خیال عروس کرده تنگ در آغوشش
کشید و لب بر لبش نهاد و تا صبح مشغول عیش بود بخیال خود و حاجبان و خادمان از هر سو بطلبش شتافتند
و اثری از او نیافتند چون صبح روشن شد بهوش آمد دید عجب حالتی داشته در چنان مقام پر وحشتی با پیره زالی
هم آغوش بوده نزدیک آن بود که از نفرت هلاک شود و در اندیشه که مبادا پدر یا لشکریان برسند و خجل شود که ناگاه
ایشان رسیدند اگر خوب بتصور کنیم حالت ما هم بعینه حالت آن پادشاه زاده است دخمهٔ دنیا را خیال
حجله کرده ایم و از شراب غفلت مست شده ایم و پیره زال دنیا را خیال عروس کرده ایم و از حور العین بالمرّه چشم
پوشیده ایم و خانهٔ بهشتی و حور العین همه با پرند و منتظر مایند و ما یکسو اینها التفات نداریم تا زمانیکه بهوش
بیاییم یعنی از دنیا برویم آنوقت خواهیم دانست که تمام اینها فاسد بوده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا مردم در
خوابند پس هر وقت مردند بیدار میشوند الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف
تعلمون زمام الطاعة خود را بدست شیطان داده ایم و پیرو هوا و نفس اماره شده ایم در هیچ مورد حکم خدا را
منظور نداریم و یکقدم برضاجویی او بر نمیداریم و یک سخن بخاطر خواهی او نمیگوییم خداوند تعالی میفرماید و لا
تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب
متابعت مکن خواهش نفس را که ترا از جادهٔ حق گمراه میکند بدرستیکه کسانیکه از جادهٔ حق گمراه میشوند عذاب
شدید از برای ایشان مهیاست بسبب اینکه فراموش کرده اند روز حساب را در حدیث قدسی میفرماید عجبت
لمن یقن بالحساب کیف یذنب عجب دارم از برای کسیکه یقین دارد بحساب روز قیامت چگونه گناه میکند و در
کافی و خصال روایت فرموده اند از حضرت امیر المؤمنین ع که فرمود انما اخاف علیکم اثنتین جز این نیست که دو چیز را
بر شما میترسم اتباع الهوی و طول الامل اول اینکه متابعت هوای نفس کنید دویم اینکه طول امل داشته
باشید اما اتباع الهوی فیصد عن الحق و اما طول الامل فینسی الاخرة اما متابعت هوای نفس پس آن

در فضیلت گریستن از خوف خدا

خدا دور میافکند و اما طول امل پس آخرت را از خاطر انسان میبرد و منقولست که چیزی از حلویات بجهت امامان
هدیه آوردند پس آنرا با انگشت شریف حرکت دادند و فرمودند لونها و ریحها الطیب و ما ادری ما طعمها رنگش
و بویش خوبست و شیرینیش را نمیدانم و از آن نچشید با انس و عرض کردند که آیا این بر شما حرام است فرمودند
ولیکن سزاوار نیست که من بخورم این را و حال اینکه در اطراف من شکمهای گرسنه است پس از آن فرمودند که
من سیر بخوابم هر اینه میباشم مانند کسیکه شاعر او را هجو کرده و حسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن
الی القد ر باری دویم از علامات شقاوت جمود عین است که دیده کم گریه باشد تا نگرید ابر کی خندد چمن
تا نگرید طفل کی نوشد لبن تا نگرید طفلک حلوافروش دیگ بخشایش کجا آید بجوش گریه بر هر درد بی درمان
دواست چشم گریان چشمهٔ فیض خداست که خدا خواهد که غفاری کند میل بنده جانب زاری کند حضرت
صادق علیه السلم فرمود که نزدیکترین احوال بنده بخدا وقتی است که در سجده باشد و گریان باشد و حضرت سید الساجدین
فرمود که هیچ قطره نزد خدا محبوبتر نیست از دو قطره قطرهٔ خونیکه در راه خدا ریخته شود و قطرهٔ اشکی که در تاریکی
شب برای خدا جاری گردد و باسانید معتبره از حضرت صادق ع منقولست که هر چشمی روز قیامت گریانست مگر
سه چشم چشمیکه پوشیده باشد از چیزهاییکه خدا حرام کرده است و دیدهٔ که بیداری کشیده باشد در طاعت الهی و
دیدهٔ که گریسته باشد در دل شب از خوف الهی و در حدیث دیگر فرمود که هیچ چیز نیست مگر آنکه او را کیلی و وزنی
هست مگر قطرات اشک که قطرهٔ از آن دریاهای آتش را فرو مینشاند و چون چشم کسی پر از آب شود و بر روی او
نریزد و جاری نشود خدا آن رو را از آتش جهنم حرام گرداند و اگر بندهٔ در میان امتی گریه کند خدا آن امت را عذاب نکند
و رحم کند سیم از علامات شقاوت قساوت قلبست که دل سخت باشد زیرا که رحم لازمهٔ مسلمانی است و کسیکه
رحم دل نباشد قهر الهی و مبغوض درگاه احدیت است چنانچه خداوند تعالی بموسی بن عمران عتاب فرمود از جهت
که بفریاد قارون نرسید و فرعون هنگام غرق بموسی استغاثه نمود و بخدا استغاثه نکرد پس حق تعالی بموسی
وحی کرد که برای آن بفریاد فرعون نرسیدی که او را تو نیافریده بودی اگر بمن استغاثه میکرد بفریادش میرسیدم
پس رحم دل بودن بهر حال خوبست علی الخصوص نسبت بزنان که جزو ایشان ضعیف است و دل ایشان رقیق است
در غزوهٔ خیبر از جملهٔ اسرائیکه حضرت امیر المؤمنین ع گرفته بود صفیه دختر حی بن اخطب بود پس بلال را طلبید

قصهٔ ضعیفه زائره که امیر المؤمنین بفریاد رسید

وصیفه را باو داد وفرمود ندهی او را مگر بعد از انکه رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود انچه خواهد بکند پس بلال او را
از پیش کشتگان گذرانید وچون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد که نزدیک بود که جانش از
بدنش مفارقت کند چون او را بخدمت حضرت اوردند وحضرت اثار اندوه او مشاهده نمود بلال را عتاب فرمود که
مگر رحم از دل تو کنده شده است که زنی را از پیش کشتگان خویشان او میگذرانی پس صفیه را حضرت از برای خود کرفت
وازاد کرد وبرای خود نکاح فرمود ودر جلد ناسع بحار وعوالم وغیر ان از کشف الیقین علامه ره نقل فرموده
اند از زید نساج که گفت در همسایگی من پیرمردی بود سال خورده واثار زهد وصلاح وجلالت از او ظاهر
بود واز مردم عزلت کرده وترک اختلاط نموده ومعاشرت با خلق نموده بجز روز جمعه از خانه بیرون نمی امد روز جمعه
بود من بزیارت امام زین العابدین ع رفتم چون وارد روضه انجناب شدم مرد همسایه را دیدم که جامهای خود را از
بدن کنده واب از چاه کشید برای انکه غسل جمعه وزیارت بجای اورد چون نظر کردم در میان دو کتفش زخم منکری
وجراحت عظیمی بود که مقدار یک وجب باده بود دیدم دهن گشوده وچرک وخون از ان زخم جاری بود من از او متنفر
شدم وقلبم از او متنفر گردید ملتفت من شد گفت تو زید نساجی گفتم اری گفت مرا اعانت کن بر غسل گفتم بحق خدا
قسم تا مرا خبر دار نکنی از قصه خود وسر گذشت این جراحت اگرچه تو را اعانت نکنم گفت ای زید ترا خبر دار کنم بشرط انکه
تا من زنده ام این راز را بکسی نگوئی گفتم قبول کردم گفت مرا اعانت کن بر غسل چون فارغ شدم وجامهای خود را پوشید
قصه خود را نقل خواهم نمود پس من او را اعانت کردم بر غسل وچون جامهای خود را پوشید گفتم شرح حال خود را
بگو گفت بدان واگاه باش که ما ده نفر بودیم رفیق همه قطاع الطریق ودزد بودیم وتمام عمر خود را بفسق وفجور
وانواع معاصی صرف مینمودیم وباهم قرار گذارده بودیم که هر شب یکنفر از رفقا شراب وشیرینی وطعام لذیذی
ترتیب دهد وبخانه او مهمان باشیم چون شب نهم شد در خانه یکی از رفقا طعام خوردیم وبقانون هر شب شراب
اشامیدیم مست لایعقل بخانه مراجعت کرده بخواب رفتم قدری از شب گذشت زوجه ام مرا بیدار کرد وگفت
امروز فردا شب نوبت مهمانی با تست وحال انکه در خانه ما بقدر انکه ندرم وشیر کنم وجود ندارد من بیدار شدم
ومستی شراب از سرم رفت بزوجه خود گفتم چاره وتدبیر چیست گفت امشب شب جمعه است لابد زوار قبر مولای
ما علی بن ابی طالب ع رامد وشد هستند بر خیز وبر سر راه انها کمین کن شاید یکنفر دو چار تو شود او را برهنه

کن و

فریاد رسی کردن امیر المؤمنین از پیر زن

کن وجامهای او را فردا بفروش اسباب ولوازم فردا شب را فراهم کن من رای او را پسندیدم برخاستم روانه
شدم در خندقی که پشت کوفه واقعست کمین کردم وانشب شب بسیار تاریکی بود برقی جهید دیدم دو نفر از
سمت کوفه میایند برق دیگر جستن نمود دیدم هر دو زنند بسیار مسرور شدم گفتم عجب طعمهٔ دو چارم شد
چون نزدیک شدند برخاستم بسوی انها دویدم بانگ زدم که زیور ولباس خود را بیرون اندازید از شدت خوف
شروع کردند لباسهای خود را از بدن دور کردن وانچه زیور داشتند انداختند در این اثنا یک برق دیگر جست
نظر کردم یکی از انها عجوزه بود ودیگری دختری در نهایت حسن وجمال شیطان مرا وسوسه کرد ونفسم سر
کشی کرد با خود گفتم دختری با این حسن وجمال وزیبائی هرگز برای تو مهیا نمیشود کام خود را از او حاصل نما
او را گرفتم بروی زمین خوابانیدم ان عجوزه پیش امد وگفت ایمرد انچه زیور ولباس از ما گرفتی بر تو حلال بشرط
انکه ما را رها کنی که بسوی اهل خود بر گردیم بدرستیکه این دختر یتیم است نه پدر دارد ونه مادر ومن خاله او هستم
فردا شب شب زفاف اوست که بخانه شوهر میرود امشب بمن گفت ای خاله فردا شب مرا بخانه پسر عمویم میبرند بحق
خدا قسم که من بسیار شوق زیارت سید ومولای خود علی بن ابی طالب علیه السلام را دارم میترسم که چون بخانه شوهر روم
مرا اذن زیارت ندهد از این جهت برخاستم او را بخود برداشتم بزیارت قبر امیر المؤمنین ع بردم پس ترا بخدا قسم
میدهم پردهٔ عصمت او را پاره مکن ودر میان قوم وقبیله او را رسوا مساز من از خدا نشنیدم نکردم واز امیر المؤمنین ع
حیا نکردم ان عجوزه را بعقب انداختم ورو بسوی ان دختر رفتم دختر التماس بر هنر وعریان بود وخود را بلا من از ان
عجوزه میاویخت وبند زیر جامه اش را گره بر روی گره میزد اخر او را بر زمین زدم وبر روی سینه اش نشستم وهر دو دست
بیک دست گرفتم وبدست دیگر شروع کردم بگشودن بند زیر جامه اش ان دختر مانند ماهی که در دام صیاد افتاده
باشد مینمود واین کلمات را میگفت المستغاث بک یا الله المستغاث بک یا امیر المؤمنین خلصنی من ید هذا الظالم
مرا از دست این ظالم خلاص نما بخدا قسم که کلام او هنوز تمام نشده بود که صدای سم اسبی از عقب سر شنیدم با خود
خیال کردم که این یکسوار بیش نیست وقوت من از او زیاده خواهد بود چون نزدیک رسید نظر کردم دیدم جامهای
سفید پوشیده بود بر اسب اشهبی سوار بود وبوی مشک وعنبر از او بمشام رسید بانگ بر من زد که وای بر
تو رها کن این دختر را من بدو گفتم از پی کار خود برو وبا تو خود را نجنبک من بنجات با انکه شما غیر دیگر برا

میمائی

ریختن لشکر اعدا بخیام طاهرات

میناهی چون این کلام را از من شنید در غضب شد سر شمشیری بر کتفم آشنا کرد من بیهوش بروی زمین افتادم و
زبانم در دهانم گره شد بنحویکه نتوانستم سخن بگویم و قوایم جمیعا تمام شد ولی در عالم بیهوشی میشنیدم کلام او را
که رو بنسوان پیرزن نمود و فرمود برخیزید و لباسهای خود را بپوشید و زیورهایتان را بردارید و بمنزل خود ببر
کردند آن عجوزه گفت ای مرد تو کیستی که خدا بواسطه تو منت بر ما گذارد خداوند بر آن رحمت کند حال که بر ما منت
گذاردی احسان خود را بر ما تمام کن و ما را بحرم مطهر مولای ما علی بن ابی طالب علیهما السلام برسان که انجناب را زیارت
کنیم دیدم آن سوار تبسم نمود و فرمود برخیزید منم علی ابن ابیطالب ع بخانه خود برگردید زیارت شما را قبول کردم
پس آن زن و آندختر برخاستند و دست و پای مبارکش را ببوسیدند و با کمال خورسندی روانه کوفه شدند بعد از
آن من بهوش آمدم زبانم گشوده شد عرض کردم ای سید و آقای من بدرستیکه من توبه کردم و از کرده خود پشیمانم
و در حضور شما شرط میکنم که بعد از این بر امور هیچ معصیتی نکردم فرمود اگر توبه کرده خدا توبه ات را قبول
خواهد کرد عرض کردم خدا را گواه میگیرم بر آنچه میگویم بعد از آن عرض کردم ای مولای من اگر مرا بدین حالت
واگذاری البته از این ضربت من هلاک خواهم شد انجناب مرا حسن فرمود و کفی از خاک برداشت بموضع جراحت
نهاد و دست مبارک بر روی آن کشید و بقدرت خدا ازخم ملتئم شد زید نساج گفتم چگونه میگوئی ملتئم گوید من
شده و حال آنکه اثر زخم در پشتش است آن شخص گفت بخدا قسم که این جراحت زیاده بود از آنچه الحال مشاهده میکنی
و آنچه باقی مانده برای موعظه و تنبیه دیگرانست اشقیاء امیرالمؤمنین ع نتوانست به بیند لباس و زر از زوار ما
ببرند اما کجا بود در کربلا آنوقتیکه لشکر بخیام طاهرات ریختند و لباس دختران و عبا اشرا بغارت می بردند
ابو مخنف گوید که چون حضرت سید الشهداء شهید شد صدای ضجه از اهل بیت انجناب بلند شد و گریه
ایشان زیاد شد عمر سعد لعنه الله صیحه زد که خیمه ها را بر ایشان فرود آورید و آتش در آن بیفکنید و آنها را
با هر که در آنهاست بسوزانید و مردی گفت ما را حاجت بر برهنه کردن ایشان نیست خیمه ها را با خود ایشان
بسوزانید پس مرد دیگر فی الجمله هواخواه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود گفت ای قوم شما را کفایت نکرد شما را
اینهمه بنسبت حسین و اهل بیت و انصارش صلوات الله علیهم کردید که میخواهید زنان و اطفال آن پیغمبر ع
را بسوزانید میخواهید که خدا ما را بزمین فرو برد پس عمر بن سعد لعنه الله گفت خیمه ها را غارت
کنید

بشارت بردن لشکر عدا لباس زنان را

کنید زینب دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام میفرماید که من در آنوقت در کنار خیمه ایستاده بودم که مردی کبود چشم
که خولی بن یزید اصبحی لعنه الله بود بر من داخل شد و جمیع آنچه در خیمه بود برداشت و بحضرت سید الساجدین ع
نظر کرد که بر بالای پوستی افتاده بود زیرا که بیمار بود آن لعین آن بساط را از زیر پای مبارکش کشید و انجناب را
بر زمین افکند و بسوی من ملتفت شده مقنعه را از سر من برداشت و نگاه کرد بگوشوارها که در گوشم بود پس
آنها را از گوشم بیرون آورد بعد از آنکه گوشم را پاره کرد و در آنحال گریه میکرد گفتم خدا ترا لعنت کند سبب
مرا غارت میکنی و گریه میکنی گفت آری گریه میکنم بجهت آنچه بشما میرسد و گفتم قطع الله یدیک و رجلیک
و احرقک الله بنار الدنیا قبل نار الاخرة خدا دستها و پاهایت را قطع کند و بسوزاند ترا باتش دنیا پیش
از آتش آخرت مرا برهنه مکن و گریه منما گفت میترسم دیگری اسباب ترا غارت کند ابو مخنف گوید بخدا قسم
زمانی کمی نشد که مختار بن ابی عبیده ثقفی در کوفه ظهور کرد بخونخواهی حضرت سید الشهداء ع پس آن لعین را
که خولی بن یزید اصبحی بود نزد مختار بردند با وی گفت در کربلا چه کار کردی گفت غیر از این کاری نکردم که
پوستی که حضرت امام زین العابدین ع بر رویش خوابیده بود از زیر پایش کشیدم و مقنعه زینب را غارت کردم و
گوشوارهایش را از گوشش بیرون آوردم گفت ای دشمن خدا چه چیز از این بالاتر میشود از آن مظلومه چه شنیدی
که میفرمود دعای آن مظلومه را نقل کرد مختار گفت بخدا قسم دعای او را اجابت میرسانم پس امر کرد دستها
و پاهایش را بریدند و او را باتش سوختند ابو مخنف گوید رو کردند بحضرت امام زین العابدین علیه السلام که انجناب را
شهید کنند پس بعضی ببعضی گفتند که این کودک و صغیر السن است که هنوز مکلف نشده قتل او سزاوار
نیست و بعضی بعضی را از کشتن انجناب منع کردند و بروایت منتخب شمر با جماعتی بسوی آن مظلوم رو کردند با اراده
اینکه انجناب را شهید کنند پس بعضی گفتند که این کودک و بیمار است کشتن او سزاوار نیست آن لعین واگذاشت
در اینحال عمر بن سعد لعنه الله رو بایشان آمد زنان هم در صورت آن لعین صدا بصیحه و گریه بلند کردند تا
آن لعین حیا کرد و اعضایش بلرزه آمد و بایشان گفت نزدیک این کودک نروید و انجناب و سایر زنان جمیع را
بگماشت که از خیمه ها بیرون نروند و بعضی از علماء از کتاب اخبار الاول نقل نموده که شمر قصد قتل انجناب
نمود پس علیا مخدره جناب زینب خاتون آمد خود را بر روی او افکند و فرمود بخدا قسم این کشته
نمیشود

غارت لشکر لباس اهل بیت را

نمیشود تا من کشته شوم پس آن لعین از او درگذشت و در ارشاد مفید از حمید بن مسلم منقولست که گفت
بخدا قسم میدیدم زنان و دختران و عیال حضرت سید الشهدا علیه السلام را که جامه‌های ایشان را از دوششان بر
میداشتند تا رسیدیم بعلی بن الحسین علیهما السلام و آنجناب بر روی فراشی با شدت بیماری افتاده بود و
با شمر لعنه الله جماعتی از پیادگان بودند پس با او گفتند آیا این بیمار را نمیکشی من گفتم سبحان الله آیا کشتن
اطفال جایز است این کودکست و بیمارست و پیوسته گفتم تا ایشان را باز داشتم از کشتن آنجناب و عمر بن
سعد آمد پس زنان در روی او صیحه زدند و گریه کردند پس آن لعین با اصحابش گفت هیچ یک از شما
داخل خیمهٔ ایشان نشود و متعرض این غلام بیمار نشوید پس زنان از او سؤال کردند که آنچه از ایشان برده
بودند با ایشان رد کنند تا خود را بپوشانند آن لعین گفت هر که از متاع ایشان چیزی برداشته پس
دهد پس بخدا قسم احدی با ایشان چیزی نداد پس موکل ساخت بخیام ایشان جماعتی را از کسانیکه با او
بودند و گفت ایشان را حفظ کنید و بدی با ایشان نرسانید پس بخیمهٔ خود برگشت و در امالی صدوق
از فاطمه دختر سید الشهدا علیه السلام روایت کرده که فرمود آن جماعت بیدین داخل خیام ما شدند و من کودک
و صغیره بودم و در پایم دو خلخال طلا بود ملعونی پیش آمد و آن خلخالها را از پایم بیرون میکرد و گریه میکرد
گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه اسباب دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله را غارت
میکنم گفتم مرا برهنه مکن گفت میترسم غیر از من کسی آن را ببرد پس آن را و جمیع آنچه در خیمه‌ها بود بردند و در
منتخب از آن مخدره منقولست که فرمود من بدر خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم بسوی پدرم و اصحاب
او که ایشان را کشته بودند مانند گوسفند قربانی و بر روی ریگ بیابان انداخته بودند و اسبهای مخالفین
بر اجساد شریف ایشان جولان میکرد و در فکر بودم که آیا بعد از پدرم بر ما زنان چه روی خواهد داد آیا ما را
میکشند یا ما را اسیر میکنند پس ناگاه مردی سوار بر اسبی بود آمد زنان را با کعب نیزه میزد و ایشان
پناه بیکدیگر میبردند و آنچه داشتند از مقنعه و زیور گرفت و آن زنان فریاد میزدند و اجداه و ابتاه و اعلیاه
و اقلة ناصراه و احسناه اما من مجیر یجیرنا اما من ذائد یذود عنا آیا کسی هست ما را پناه بدهد آیا کسی هست
که از ما دفع بلیه کند فاطمه میفرماید دلم از بیم پرواز کرد و اعضایم بلرزه آمد و از ترس آن لعین از هر طرف

نظر

آتش زدن لشکر خیام را

نظر میکردم که عمه‌ام ام کلثوم را ببینم که با او پناه برم که ناگاه آن لعین قصد من کرد من گریختم و گمان میکردم که
میتوانم از دستش سالم بمانم آن ملعون مرا متابعت کرد بستانش رسیدم و از کعب الرمح بین کتفی آن لعین کعب
نیزه بمیان کتفم زد که برو در افتادم پس گوشم را پاره کرد و گوشواره از گوشم بیرون نمود و مقنعه‌ام را برد
و خون بر صورتم جاری شد و آفتاب بر سرم میتابید و آن لعین بخیمه برگشت و من غش کرده افتادم وقتی بهوش
آمدم که عمه‌ام بالای سرم گریه میکرد و میفرمود برخیز برویم نمیدانم بر سر خواهران و برادر بیمارت چه آمده
برخاستم و گفتم یا عمتاه هل من خرقة استر بها راسی عن اعین النظارة ای عمه آیا کهنه داری که من سر
خود را بپوشانم از دیدهٔ نظارگان فرمود یا بنتاه و عمتک مثلک عمه‌ات مثل تو چادر ندارد فرأیت
رأسها مکشوفة پس دیدم سر عمه‌ام برهنه بود و متنها قد اسود من الضرب و پشتش از ضرب تازیانه سیاه
بود پس برگشتیم بخیمه و دیدیم که آنها را با آنچه در آنها بوده غارت کرده اند و برادر بزرگوارم برو افتاده
بود طاقت نشستن نداشت از کثرت گرسنگی و تشنگی و شدت بیماری ما بر او میگریستیم و او بر احوال ما
گریه میکرد و در بحار از مناقب و محمد بن ابی طالب نقل فرموده که آن لعینان آمدند اطراف خیمه‌ها را گرفتند
و شمر لعنه الله با ایشان بود با ایشان گفت داخل شوید زینت زنان را غارت کنید آن لعینان داخل خیام
شدند آنچه بود غارت کردند حتی اینکه گوشوارها از گوش ام کلثوم بیرون کردند که گوش آن مظلومه را
پاره کردند سید میفرماید ثم اخرجوا النساء من الخیمة و اشعلوا فیها النار فخرجن حواسر مسلبات حافیات
باکیات یمشین سبایا فی اسر الذلة پس از غارت کردن خیام ایشان از خیمه‌ها بیرون کردند و آتش در خیام
زدند آه و اویلاه که آن زنان دریده زهره با سر و پای برهنه گریه کنان از خیمه‌ها بیرون شتافتند و محمد بن ابی
طالب گوید که عمر بن سعد لعنه الله سرها را بر دو غیر زهرا صلوات الله علیها در روز عاشورا با خولی بن
یزید اصبحی و حمید بن مسلم نزد ابن زیاد فرستاد پس امر کرد سرهای باقی از اهل بیت و اصحاب آنجناب را جدا کردند
و آنها را با شمر لعنه الله بکوفه فرستاد و خود آن روز و فردا تا ظهر ماند و اجساد خبیثهٔ کشتگان خود را جمع کرده
بر آنها نماز گذارد و دفن نمود ایشان را و بدن مقدس نواده رسول الله صلی الله علیه و آله را با اصحابش
را گذاشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس شانزدهم در فضیلت خشوع و شمهٔ از فضائل و حالات امام زین العابدین در نماز

آمدند

در فضیلت خشوع در نماز

امکن ان جناب با اهل بیت بقتلگاه شاه شهیدان

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله عز اسمه و تعالی شانه فی محکم کتابه المجید و مبرم فرقانه الحمید بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون
الذینهم فی صلوتهم خاشعون ظاهر ترجمه این شریفه اینکه بتحقیق رستگار شدند مؤمنانیکه در نماز خود خشوع
دارند بدانکه نماز بی حضور قلب مثمر نیست و قرب حضرت باری بران مرتب نمی شود و اگر چه بحسب ظاهر
شرع تکلیف الهی بدون حضور قلب بر داشته میشود چه اینکه موجب تقرب نخواهد بود و رستکاری از برای
کسانیست که در نماز خاشع اند یعنی بغیر خدا التفات ندارند که دل را از غیر نماز فارغ میسازند و بغیر ان بکسی
و چیزی اقبال ندارند و انرا خشوع دل گویند و مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است خشوع قلب که آدمی
دل خود را مشغول نماز کند و در قلب او جز معبود نگذرد و دیگری خشوع جوارح و آن عبارت از اینست
که اعضا را بدارد بانچه مطلوبست دست را در حال قیام بر رانها بگذارد و چشم را بجای سجده بیفکند و هکذا
و التفات بچیز دیگر نکند و با ریش خود بازی نکند و خشوع جمیع اعضا تابع خشوع قلب است چنانچه منقولست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی را دید که در نماز با ریش خود بازی میکند فرمود اگر دل این مرد
خاشع بود تمام اعضا و جوارح او نیز بکار خود مشغول بودند و فرمودند لا صلوة الا بحضور القلب یعنی
نماز کامل نیست مگر با حضور قلب و حضرت باقر صلوات الله و سلامه علیه فرمود که بدرستیکه بالا میبرند
از نماز بعضی بندگان نصف انرا و از بعضی ثلث و از بعضی ربع و از بعضی خمس و بالا نمیبرند و بدرجه قبول
نمیرسانند جز انچه با حضور قلب کرده باشد و لیکن مامور شده اند بندگان باداء نوافل تا بسبب ان
تمام سازند نقصهای نماز فریضه را و از حضرت صادق ع منقولست که هر که دو رکعت نماز بکند و بداند
که چه میگوید یعنی قراءت و اذکاری میخواند متوجه معنی ان باشد چون از نماز فارغ شود بر ان گناهی
نمانده باشد و فرمود که رغبت بثواب و خوف از عقاب در دلی جمع نمیشود مگر بهشت او را واجب میشود
چون متوجه نماز شوی روی دل خود را بسوی خداوند بگردان بدرستیکه هر مؤمنیکه در نماز دل خود را
با خداوند خود دارد خدا دلهای مؤمنان را بسوی او مایل سازد و از حضرت رسول صلی الله علیه و

منقولست

فضیلت خشوع در نماز

منقولست که امیر المؤمنین ع فرمود که چون بنده بسوی نماز برمیخیزد خداوند عالم نظر رحمت بسوی او می افکند
و او امید احسان از او میدارد و ابر رحمت از بالای سرش تا آسمان سایه می افکند و ملائکه دور او احاطه
می کنند تا افاق آسمان و ملکی از جانب حق تعالی موکل میسازد که بر بالای سر او ایستاده بگوید که اگر بداند اینکه منظور
رحمت کیست هرآینه بجز او بدیگری التفات ننمائی و بابی ذر ره فرمودند ای ابا ذر دو رکعت معتدل با
فکر بهتر است از نماز یکشب که بی حضور قلب باشد و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که چون در نماز
بجائی التفات نماید با ابرو یا بچشم باید لحق سبحانه و تعالی او را ندا میفرماید که ای بنده من بسوی کسی
التفات مینمائی که از من بهتر باشد از برای تو پس چون التفات از او صادر شود حق تعالی نظر رحمت از او
میدارد و بعد از ان نظر بجانب او نمی افکند و در تفسیر ملا فتح الله از سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم روایت
نموده که چون بنده بنماز می ایستد خدا تعالی بنظر رحمت بروی نگرد و چون بجای دیگر نگرد حق تعالی میفرماید
ای بنده من بتو مینگرم و تو بکه مینگری روی بمن کن که از من بهتر نیست و بالجمله معلوم است که اگر چنانچه
کسی در حضور پادشاهی سخن گوید و ان پادشاه در مقام مخاطبه و مکالمه باشد و خاطرش مطلقا متوجه او
نباشد و متوجه امور دیگری باشد و ان پادشاه از ضمیر او اطلاعی داشته باشد البته موجب سیاست عظیم
میگردد زیرا که پادشاه را حقیر شمرده پس هم چنین بنده که بنماز می ایستد باید که حواس ظاهره و باطنه خود را
جمع کند و بر بیند تا که در مقام مخاطبه و مکالمه است نقل است که ابو العباس جوالقی وقتی بغلام خود گفت
که جوال ما در کجاست مدتی است ندیده ام غلام گفت مرا هم اطلاعی نیست خواجه بنماز ایستاده هنگام سلام
نماز را داد گفت جوال در فلان موضع است برو گرفته بیاور غلام گفت ای آقا تو نماز میکردی یا جوال
پیدا میکردی ابو العباس چون این کلام از غلام شنید ملتفت شده در طلب علم بر آمد تا مردی شد که دائم
در فکر بود و این مطلب بسیار مشکل است که در وقتیکه بنماز بایستد غیر از نماز و خدا چیزی بخاطرش نگذرد
و فکرهای دنیویه را از خود دور کرده بذکر دوست مشغول باشد زیرا که غالب نیست که در ظاهر بنماز
مشغولست و باطنا در بازار مشغول داد و ستد یا بفکر ولایت و ریاست و حکومت یا در ذکر عیال و اطفال
چنان در نماز بفکرهای دور و دراز میافتند که گاه باشد حسابیکه از نظرش مدتها رفته در نماز بیادش می

دارد

معنی حبب الی من دنیاکم ثلاث

بر ازد که بکسر مو تخلف ندارد غافل از اینکه قبول و رد سایر اعمال تابع قبول و رد نماز است چنانچه فرمودند
الصلوة عمود الدین اذا قبلت قبل ما سواها و اذا ردت رد ما سواها و بدانکه نماز معراج است چنانچه
فرمودند الصلوة معراج المؤمن و لفظ صلوة یا مشتق است از صله یعنی عطیه و بخشش زیرا که نماز
هدیه ایست که بجهت سلطان السلاطین میفرستی یا مشتق است از وصل زیرا که در نماز بحق واصل میشوی
یا مشتق است از وصال زیرا که در نماز بوصال معبود میرسی پس دریغ اگر از آن غافل باشی قدر وقت
از نشناسی تو و کاری نکنی بترید امت که از این حاصل اوقات بری رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
حبب الی النساء و الطیب و جعل فی الصلوة قرة عینی دوست داشته شده است بسوی من زنان و بوی
خوش و روشنائی چشم من در نماز است و در خبر دیگر فرمودند احب من دنیاکم ثلاث الطیب و النساء و
قرة عینی فی الصلوة تحقیق و تدقیق بدانکه سبب دوست داشتن آنجناب بوی خوش را جنسیتی است که میان
آنجناب و بوی خوش بوده چه اینکه الجنس مع الجنس میل جنس بجنس خود مایلست ذره ذره کاندرین
ارض و سما جنس خود را هم چه کاه کهربا و بیان آن اینست که باسانید کثیره از آنجناب ماثور است که فرمودند
حق تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پیش از اینکه خلق نماید آدم را در هنگامیکه
نه آسمان بود و نه زمین و نه نور و نه ظلمت و نه آفتاب و نه ماه و نه بهشت و نه دوزخ پس عباس عرض کرد
که چگونه بود ابتدای آفرینش شما یا رسول الله فرمود که ای عم چون حق تعالی خواست که ما را خلق نماید کلامی
ایجاد نمود و از آن کلام نوری آفرید پس سخن دیگر ایجاد فرمود پس از آن سخن روحی آفرید پس نور را با
روح ممزوج گردانید پس مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را آفرید پس خدا را تسبیح میگفتیم در هنگامیکه
تسبیح گوینده دیگر نبود و بپاکی او را یاد میکردیم در هنگامیکه تقدیس کننده دیگر نبود بغیر از ما پس چون
خدا خواست که سایر خلق را بیافریند نور مرا شکافت پس عرش را از آن آفرید پس عرش از نور منست
و نور من از نور خدا است و نور من افضل است از عرش پس نور برادرم علی ع را شکافت و ملائکه را از
آن آفرید پس ملائکه از نور علی بهم رسیده اند و نور علی ع از نور خدا است و علی ع از ملائکه [illegible] پس
شکافت نور دخترم فاطمه علیها السلم را پس بیافرید از آن آسمانها و زمین را پس آسمانها و [illegible] فاطمه

در اصل بوی خوش

آفریده شدند و نور فاطمه ع از نور خدا است و فاطمه علیها السلم از آسمانها و زمین افضل است پس شکافت
نور فرزندم حسن ع را و بیافرید از آن آفتاب و ماه را پس آفتاب و ماه از نور فرزندم حسن ع بهم رسیده اند و
نور حسن علیه السلم از نور خدا است و حسن ع از آفتاب و ماه افضل است پس نور فرزندم حسین ع را شکافت
و از آن نور بهشت و حور العین را آفرید پس بهشت و حور العین از نور فرزندم حسین ع آفریده شده اند و نور
فرزندم حسین ع از نور خدا است و فرزندم حسین ع بهتر است از بهشت و حور العین الخبر و در حدیث معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که چون آدم از آن درخت تناول نمود جامها که پوشیده بود از حلهای
بهشت همه از بدنش دور شد پس برگی از بهشت گرفت و عورت خود را پوشید و چون بزمین آمد بوی
خوش از آن برگ در هند بگیاهها چسبید پس از آن سبب بوی خوش در هند بهم رسید زیرا که باد جنوب
بر آن برگ وزید و بوی آن را بمغرب رسانید زیرا که آن بو را از برگ در میان هوا بر داشت و چون باد در هند
ایستاد بر درختان و گیاهها ایشان چسبید پس اول حیوانیکه از آن گیاه خورد آهوی مشک بود و مشک
در ناف آهو بهم رسید زیرا که بوی آن گیاه در بدنش و خونش جاری شد تا آنکه در نافش جمع شد و در علل
الشرایع روایت کرده که از آنجناب پرسیدند که اصل بوی خوش از چه چیز بود فرمود مردم چه میگویند
راوی عرض کرد که میگویند که آدم از بهشت فرود آمد و بر سرش تاجی بود حضرت فرمود که والله او
از آن مشغولتر بود که بر سرش اکلیلی بوده باشد پس فرمود که حوا بوی خوش از بوهای خوش بهشت
مشاطگی کرده بیش از آنکه از آن درخت بخورد و چون بزمین آمد گیسوهای با عنبر خود را گشود پس خداوند
بادی فرستاد که از آن بوی خوش را بمشرق و مغرب برد پس اصل هر بوی خوش از آن بود و در عیون
اخبار الرضا ع روایت فرموده که ابن ابی بصیر از حضرت رضا ع سؤال نمود که چگونه بود اول بوی خوش
فرمود که چه میگویند آنها که نزد شمایند در این عرض کرد که میگویند چون آدم فرود آمد در زمین
هند و گریست بر مفارقت بهشت آب دیده اش جاری شد پس بستانها شد در زمین و از آن بوی خوش
بهم رسید حضرت فرمود که چنین نیست که ایشان میگویند ولیکن حوا گیسوهای خود را از برگهای درختان
بهشت خوش بو کرده بود پس چون بزمین فرود آمد بعد از آنکه بمعصیت مبتلا شده بود و خون حیض

دید

در سرّ دوست داشتن رسول خدا (ص) بوی خوش را

دید پس مأمور شد که غسل کند چون گیسوهای خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد که آن برگهای بهشتی را متفرق
گرداند و رسانید بهر جا که خدا میخواست و بروایتی آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوا را بر مروه و حوا
در بهشت مشاطگی کرده بود و گیسوهای خود را بافته بود و چون بزمین آمد گفت چه امید دارم از این
زینت و مشاطگی و حال آنکه من مغضوب پروردگارم پس گیسوان خود را گشود و از گیسوهای او بوی خوشی
که در بهشت بآن مشاطگی کرده بود بهم رسید پس باد آنرا برداشت و اثرش را در هند انداخت پس باین سبب
بوهای خوش در هند بهم رسید بهرحال پس بوی خوش از بهشت است و بهشت از نور حضرت سید الشهدا
سلام الله علیه است و نور آنجناب از نور سید انبیا صلی الله علیه و آله است پس مناسبت فیما بین آنجناب
و بوی خوش هست و بمقتضای مجانست است که بوی خوش را دوست میداشت و میتوان گفت که دوستیش
بوی خوش را بجهت محبت آنجناب بوده باو زنید لبیدش حسین ع و اخبار در فضیلت تطیب ببوی خوش
بسیار است از حضرت رضا ع منقولست که فرمود سزاوار است که آدمی هر روز بوی خوش استعمال کند
و اینرا البته ترک نکند و فرمود بوی خوش از اخلاق پیغمبران است و حضرت صادق ع فرمودند که خدا را حق
لازمی هست بر هر بالغی که در هر جمعه شارب و ناخن خود را بگیرد و بقدری از بوی خوش خود را خوشبو کند
و فرمود که یک نماز با بوی خوش بهتر است از هفتاد نماز بی بوی خوش و فرمود که هر چه که در بوی خوش
صرف نمائی اسراف نیست مجملاً و اما جهت اینکه آنجناب نهار را دوست میداشتند نه بجهت شهوت
بشریت بود حاشا و کلا تعالی شأنه عن ذلک علواً کبیراً بلکه آنجناب نهی فرموده از مجالست با نسوان چنانچه
در خصال و جلد هفدهم بحار از آنجناب روایت فرموده اند که سه نفرند که مجالست ایشان دل را می میراند
یکی شخص دنی و زن و اغنیا معلوم است که این جهتش نبوده بلکه سرّش آن بوده که چون آنجناب در لباس
بشریت در این دنیای دنی غریب بود و موطن اصلی آنجناب عالم ملکوتیت بوده من ملک بودم و فردوس
برین جایم بود آدم آورد درین دیر خراب آبادم و خداوند تعالی آنجناب را در این عالم غربت بجهت هدایت
فرستاده بود چنانچه فرموده انا ارسلناک بالحق هادیاً و مبشراً و نذیراً و این امر بسی مبرهن است که غربت اگر مقصود
ارشاد و هدایت باشد بی وجود صارف معقول نیست و لابد صارفی ضرور است که او را بغربت مایل و از

وطن

در سرّ دوست داشتن آنجناب نماز را

وطن مصروف سازد والا دلش بمقتضای حب الوطن من الایمان بوطن مایل و از غربت متنفر است و ارشاد و
هدایت از او حاصل نخواهد شد و در این دار غربت کسیکه آنجناب را مایل کند باین عالم و منصرف سازد از
وطن اصلی نبود مگر نسوان که نظر بغلبه دنیویت در ایشان تمکن داشتند که روح مبارک آنجناب را جذب نمایند
و اگر خس و خار مادیات گاهی بدامن دنیا نمی آویخت یکباره از عالم مادیات که بعینی و طایر روحش باوج عالم قدس
پرواز نمودی باین جهت آنجناب زنان متعدده خواست و نفس مقدس خود را بایشان مشغول ساخت که فی
الجمله برای او بدنیا التفاتی حاصل شود و کثرت استغراق بجهت شوق الهی منجر بمفارقت روح پاکش نگردد و باین سبب
بود که هرگاه غشیه استغراق او را فرو گرفتی و از زیاده انس حضرت پروردگار سررشته [illegible] دست مبارک بر ران
عایشه میزد و میفرمود کلمینی یا حمیرا اشغلینی یا حمیرا ای حمیرا با من سخن بگو و مرا مشغول نما و باین سبب بود
که بعضی از زوجات آنجناب که بتقدیر رب الارباب بتزویج آن قدوه اولوا الالباب در آمده بودند در
نهایت شقاوت بودند تا بجهت کثرت شقاوت دنیویت آنها غالب باشد و توانند با جنبه قدسیه آنحضرت
مقاومت نمایند و روح شریفش را بجانب دنیا جذب نمایند و چون ایشان آن سید انس و جان را مشغول
میساختند فی الجمله آنحضرت باین عالم التفات میفرمود ولیکن چون جبلت آنجناب با انس پروردگار بود و
التفات بخلق عارضی بود که بجهت بقای حیات خود را بآن میداشتند از این جهت هرگاه صحبت ایشان
بطول می انجامید دلتنگ میشد معلوم است آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند
بآب آلوده تسکینی در او نمی ماند و ندای أرحنا یا بلال میداد که ای بلال ما را راحت بده یعنی اذان نماز را
بگوی زیرا که در حالت نماز بوطن مألوف بازگشت میفرمود و بمعراج روحانی فائز میشد از این جهت فرمود
روشنی چشم من در نماز است بلکه میتوان گفت که نماز محبوب بالذات بود در نزد آنجناب و چیزهای دیگر از جهت محبوبیت
نماز بالعرض دوست داشت زیرا که یک نماز با بوی خوش افضل است از هفتاد نماز بی بوی خوش و یک رکعت
نماز متزوج از هفتاد نماز عزب بهتر است و هر چه نماز اتم و اکمل باشد بقبول اقرب است و فضلش اکثر است
پس آنجناب بجهت اکملیت نماز زنان و چیزها را بالعرض محبوب داشت و در مقام توجیه دیگر نیست که مناسب با غرابت
آنرا در کتاب بدایع الاخبار ایراد کرده ام بهرحال نماز محبوب آنجناب بوده و نماز محبوب پیغمبران عظام بوده است

و منقولست

بیرون آوردن پیکان از بدن امیرالمؤمنین در حال نماز

و منقولست که چون آنجناب بنماز می ایستادند رنگ مبارکش متغیر میشد از خوف الهی و از سینهٔ آنحضرت صدای
دیگی که در جوش باشد می شنیدند و در اکثر کتب معتبره روایت کرده اند که پیکان مخالفین در بدن اطهر امیر
المؤمنین ع نشسته بود و از غایت وجع نتوانستند از بیرون آورند صورت حال بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله رسانیدند فرمود هرگاه او در نماز باشد پیکان را از بدن او بیرون کشید چه توجه او بحضرت باری در آن
حال بر وجهی است که خود را فراموش میکند پس چون امیرالمؤمنین ع بنماز مشغول شد جراح آوردند و پیکان
از بدن اطهر آنسرور بیرون آوردند و خون بسیار بسجادهٔ آنحضرت ریخته شد چون از نماز فارغ شد و آنخون را
مشاهده نمود پرسید که این چیست گفتند یا امیرالمؤمنین ع در حینی که پیکان از بدن شما بیرون آوردیم خون
از جراحت آن بیرون آمد فرمود بخدا آنکه جان علی ع در قبضهٔ قدرت اوست که در نیافتم و واقف نشدم
که در چه وقت بدن مرا شکافتند و پیکان را بیرون آوردند طرح مقال بحل اشکال بدانکه آیهٔ مبارکهٔ انما
ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون در شان امیرالمؤمنین ع
نازل شده که در حال نماز انگشتر خود را بسائل داد و مخالفین در این مقام اشکال کرده اند که آنجناب در حالت
نماز در غایت خضوع و خشوع بود و بنحوی مستغرق عبادات الهی میشد که پیکانی که در وقت جنگ در بدن
مبارکش جا کرده بود در آنوقت بیرون می آوردند و خبردار نمی شد پس چگونه شد که حال سائل و سؤال
کردن و چیز دادن مردم را و سخن سائل را بتمام مطلع شد پس میان این دو حال تناقض است و مرحوم
اردبیلی در حدیقة الشیعه فرموده اگر چه حکایت پیکان بصحت نرسیده و شیخ مفید و جمعی غیر او قبول
ندارند ولی شیعه تمام قبول دارند که حال آنحضرت در حین عبادات زیاده از آنست که گفته اند لیکن از التفات آن
حضرت بحال سائل لازم نمی آید که ملتفت بغیر حق شده باشد و این التفات عین التفات بحق تعالی است تمام
شد فرمایش او و میتوان گفت که حالات ایشان شئوناتی داشته و شاید احیانا آنحالت قرب بدان نحو از
برای ایشان حاصل نمیشده چنانچه از آثار برمیآید فتامل و تمام کلام در اثنی عشریه را با مناقشات آن و
اجوبه از آنها در خصایص الائمه نقل نموده ام باری ابن شهرآشوب در مناقب روایت فرموده که حضرت
امام حسن سلام الله علیه چون متوجه نماز میگردید مفاصل بدنش میلرزید و رنگ مبارکش بزردی

مایل

خضوع سید الساجدین در حال نماز

مایل میشد و از آنحضرت از علت این سؤال کردند فرمود حق و لازم است که هر که نزد پروردگار صاحب عرش بایستد اینکه
رنگش زرد شود و مفاصلش بلرزه آید و از ائمهٔ اطهار قدوهٔ عابدین جناب سید الساجدین صلوات الله و سلامه
علیه که براقی ره روایت کرده از ابوحمزهٔ ثمالی که گفت دیدم آنحضرت را که نماز میکرد ردای مبارک آنحضرت از کتف
همایونش افتاد از درست نکرد تا از نماز فارغ شد من از آنحضرت عرض کردم فرمود وای بر تو آیا میدانی که من در خدمت که
بودم بدرستیکه نماز بنده بدرجهٔ قبول نمیرسد مگر بقدر آنکه دل او متوجه باشد و بروایتی چون بنماز می ایستاد
مانند ساق درخت بود که اصلا حرکت نمیکرد مگر بقدر آنکه باد از او حرکت میساخت و در جلد یازدهم بحار از
کتاب حلیة الاولیاء روایت فرموده که چون آنجناب از وضو فارغ میشد و ارادهٔ نماز مینمود رعشه در بدن و لرزه
در اندام او پیدا میشد چون سؤال نمودند فرمود وای بر شما مگر نمیدانید که در خدمت چه خداوندی میایستم
و با چه عظیم الشانی میخواهم مناجات نمایم و بروایتی چون آنجناب بنماز میایستاد رنگش متغیر میشد و چون بسجود
میرفت سر بر نمیداشت تا عرق از آنحضرت میریخت و بروایتی از خوف الهی اعضای او لرزان بود و چنان نماز میکرد که
گویا نماز وداع است و دیگر نماز نخواهد کرد و روایت فرموده که روزی آنجناب بنماز ایستاده بود و حضرت باقر ع
بظاهر طفل بود و چاه بسیار عمیقی در خانهٔ آنحضرت بود حضرت باقر ع آمد بکنار چاه که نظر کند در چاه افتاد مادر حضرت
چون آنحالت مشاهده نمود بسر چاه آمد و بر خود میلرزید و فریاد میکرد و استغاثه مینمود و میگفت یا ابن
رسول الله ص فرزندت غرق شد و آنجناب ع ملتفت نگردید و حال و صدای اضطراب فرزند در چاه بگوش آنجناب
میرسید چون بسیار طول انجامید مادر او از روی اضطراب گفت که ای اهل بیت رسالت دلهای شما چه قدر
سنگین است باز حضرت التفات نفرمود تا نماز را با آداب مستحبه تمام بجای آورد و چون فارغ گردید بلب چاه آمده
باعجاز امامت دست مبارک بر آن چاه عمیق فرمود و فرزند ارجمند خود را بیرون آورد و آنحضرت خنده میکرد و
سخن میفرمود و جامهٔ آنحضرت تر نشده بود پس فرمود که فرزند خود را بگیر ای ضعیفة الیقین بالله مادر حضرت از
سلامتی بودن فرزند خود بخندید و از تکبیر آنحضرت بگریه درآمد آنجناب فرمود که بر شما زنان ملامتی نیست نمیدانی
که در خدمت خداوند جبار ایستاده بودم که اگر روی بجانب دیگر میکردم و بغیر او متوسل میشدم او روی
لطف خویش از من میگردانید و از حضرت باقر ع روایت فرموده اند که در بعضی از شبها یکی از فرزندان آنحضرت

از بلندی

وجه تسمیه آنجناب بزین العابدین و سجاد

از بلندی افتاد و دستش شکست و از اهل خانه فریاد بلند و همسایگان جمع شدند و شکسته بند آوردند و دست
آن طفل را بستند و آن طفل از درد فریاد میکرد و آنسرور از اشتغال عبادت نمی شنید و چون صبح شد و از عبادت
فارغ گردید دست طفل را در گردن او بخیه دید از کیفیت حال او پرسید خبر دادند و در روز دیگر در خانه
آنحضرت که در آنخانه در سجود بود آتش افروختند و اهل خانه فریاد می کردند که یا ابن رسول الله النار النار آتش
ترا میسوزاند آنحضرت ملتفت نشد تا آتش خود خاموش گردید بعد از زمانی سر برآورد از آنجناب پرسیدند
که چه چیز شما را از آتش غافل گردانیده بود فرمود که آتش گرمای قیامت مرا از آتش اندک دنیا غافل ساخته بود
و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که شبی آنجناب در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار
خود مشغول مناجات بود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنجناب را از عبادت باز دارد حضرت باو
ملتفت نشد آن لعین آمد و ابهام پای حضرت را در دهان گرفت گزید و باز آنجناب متوجه او نگردید چون از نماز
فارغ شد دانست که او شیطانست پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی
سه مرتبه او را ندا کرد که انت زین العابدین توئی زینت عبادت کنندگان و باین سبب آنجناب ملقب باین لقب
شد و از حضرت باقر علیه السلام منقولست که فرمود پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از نعمتهای خدا را مگر آنکه
سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه که در آن سجده باشد مگر اینکه سجده کرد و اثر سجده در جمیع مواضع
سجود آنحضرت بود پس باین سبب او را سجاد می گفتند و بروایتی از بسیاری سجود در پیشانی مبارکش
برآمدگیها پیدا شد که هر سالی پنج مرتبه آنها را میبرید و باین سبب آنحضرت را ذوالثفنات می گفتند و بروایتی هفت
پوست از موضع سجود آنحضرت میافتاد و آنجناب آنها را جمع میکرد تا بعد از وفات با جسد مطهرش آنها را
دفن کردند سید بن طاوس علیه الرحمه در ملهوف روایت کرده از غلام آنجناب که گفت روزی آنجناب بصحرا رفت
من نیز از دنبال او بیرون رفتم بر سنگی درشت سجده نمود و من صدای گریه و ناله او را می شنیدم و در شمار آوردم
که هزار مرتبه فرمود لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا و صدقا آن
گاه سر از سجود برداشت و محاسن شریف و روی مبارکش از اشک فرو گرفته بود گفتم ای آقای من آیا زمان آن
نرسیده که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم شود فرمود وای بر تو بدرستیکه یعقوب بن اسحق بن ابرهیم دوازده پسر
داشت

آمدن آنجناب بمقتل پدر بزرگوار

داشت و خداوند تعالی یکی از آنها را از نظر او غایب ساخت پس موی سرش از اندوه سفید شد و پشتش خم
شد و چشمش از بسیاری گریه نابینا شد و حال آنکه فرزندش در دار دنیا زنده بود و انا رأیت ابی و اخی و سبعة
عشر من اهل بیتی صرعی مقتولین فکیف ینقضی حزنی و یقل بکائی و من پدرم و برادر و هفده نفر از اهل
بیت خود را که کشته بر روی زمین افتاده بودند پس چگونه اندوه من بسر آید و گریه ام کم شود صاحب کامل الزیاره
از آنجناب روایت کرده که در ضمن خبر طویلی فرمود که چون پدرم با اولاد و برادران و سایر اهل بیت او را کشتند و
زنان و حرم او را بر جهاز شترها سوار کردند و ما را بسوی کوفه روانه کردند چون بمعرکه قتال رسیدیم نظرم بر ایشان
افتاد دیدم ایشان را که بر زمین افتاده اند و کسی ایشان را دفن نکرده پس بسیار بر من عظیم و گران آمد و قلق و
اضطراب شدید در من بهم رسید که نزدیک بود روح از بدنم بیرون رود چون عمه ام زینب خاتون این حال را در
من مشاهده نمود گفت مالی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی و ابی و اخوتی ترا چه رسیده است که می بینم
نزدیک است که روح از بدن شریفت بیرون رود ای یادگار جد و پدر و برادرانم گفتم ای عمه چگونه جزع و فزع
نکنم و حال آنکه می بینم آقای خود را و برادران و عموها و عموزادگان و اقوام را که بر زمین افتاده و بدنهای
ایشان بخون رنگین شده و ایشان را برهنه کرده اند و کسی بکفن و دفن ایشان نمی پردازد و کسی نزد ایشان تردد
و آمد و شد نمی نماید کانهم اهل بیت من الدیلم و الخزر گویا ایشان از مسلمانان نبوده اند و از کفار بوده اند عمه ام
گفت ای نور دیده جزع مکن بخدا قسم که این واقعه خبر داده جد و پدر و عم تو و بتحقیق که خدا گرفته است میثاق
و عهد از گروهی از این امت که فراعنه این زمین ایشان را نمی شناسند و ایشان معروفند در آسمانها که جمع
نمایند ایشان این اعضای متفرق شده را و دفن نمایند این جسدهای بخون آلوده را و در این صحرا علامتی از برای
قبر مقدس پدرت برپا نمایند که اثر آن بگذشتن زمان برطرف نگردد و ائمه کفر و اتباع ضلالت کوشش در محو
و برطرف شدن آن خواهند کرد و لکن اثر آن هر روز ظاهرتر خواهد شد و شأن آن بلندتر خواهد گردید بعد
از آن حدیث ام ایمن را نقل نمود الخبر بتمامه و اویلاه بعد از شهادت امام انام و غارت کردن خیام بعضی از
روایات از راه عناد اهل بیت مظلوم را بقتلگاه گذرانیدند و سید در ملهوف روایت فرموده که آن تیره
ایشان را قسم دادند که بحق الله الا ما مررتم بنا الی مصرع الحسین بحق خدا قسم ما را بقتلگاه شاه شهیدان عبور دهید

چون

ندبهٔ زینب مظلومه بر بالین برادر

چون از پای از انظار آن کشتگان افتاده هم صیحه برآوردند و لطمه بر صورت میزدند و بعضی از علما نقل کرده که
چون جناب سید الساجدین علیه السلام نظر بجسد پدر بزرگوارش افتاد خود را از بالای شتر بزمین افکند با
اینکه غل بپای شریفش و جامعه بر گردن مبارکش نهاده بودند بروایت سید ره راوی گوید بخدا قسم فراموش
نمیکنم زینب دختر امیرالمؤمنین ع را که بر برادر خود ندبه میکرد و باواز اندوهناک و دلسوزناک فریاد میکرد
وا محمداه صلی علیک ملیک السما هذا حسین مرمل بالدما مقطع الاعضا و بناتک سبایا ای جد بزرگوار
درود ملائکه آسمانها بر تو باد اینک حسین تست که بدنش بخون آلوده و اعضایش پاره پاره شده است و
دختران تواند که باسیری گرفتار شده اند بسوی خدا شکایت میکنم و بسوی جد و پدر و عم خود وا محمداه هذا
حسین بالعراء تسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا اینک حسین تست که در بیابان افتاده بادها غبار بر او
می افشانند و کشته اولاد زنا گردیده یا حزناه یا کرباه الیوم مات جدی رسول الله پس حزن و اندوه برای ماست
امروز جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت ای اصحاب محمد صلی الله علیه و آله اینها ذریه پیغمبر شما شند
که ایشان را باسیری میبرند و بروایتی میگفت یا محمداه بناتک سبایا و ذریتک مقتلة ای جد اکرم دخترانت
اسیر و ذریات کشته شدند که باد بر ایشان میوزد و هذا حسین مجزوز الراس من القفا مسلوب العمامة و
الردا این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند و عمامه و ردایش را بغارت برده اند بابی من عسکره یوم
الاثنین نهبا من بفدای آنمظلوم که روز دوشنبه عسکرش متفرق شدند بابی من فسطاطه مقطع العری
من بفدای آنکه خیمه بند خیمه اش را گسیختند بابی من لا هو غائب فیرتجی ولا جریح فیداوی من بفدای آن
شهیدی که نه غایب است که امید بازگشت او داشته باشم و نه مجروح است که امید مداوای او داشته باشم
من بفدای کسی شوم که جانم قربان او است بابی المهموم حتی قضی بابی العطشان حتی مضی من بفدای آنمظلومی که
مهموم بود تا از دنیا گذشت و فدای آن شهیدی شوم که تشنه لب بود تا از جهان رحلت فرمود بابی من شیبته
تقطر بالدما من بفدای آنمظلومی که خون از محاسن شریفش متقاطر است بابی من جده رسول اله السماء
بابی من هو سبط نبی الهدی بابی محمد المصطفی بابی خدیجة الکبری بابی علی المرتضی بابی فاطمة الزهراء بابی من
ردت علیه الشمس حتی صلی راوی گوید فابکت والله کل عدو و صدیق بخدا قسم آنمظلومه دوست و دشمن

آمدن سکینه خاتون بر بالین پدر بزرگوار

و آنکه بروایت دیگر ان سکینة اعتنقت جسد الحسین فاجتمع الجماعة من الاعراب حتی جروها عنه پس سکینه جسد
پدر بزرگوار را در آغوش کشید پس جماعتی از اعراب بسوی او جمع شدند و او را از بدن شریف بزرگوارش
جدا کردند و از منتخب منقول است که چون ام کلثوم برادر مظلوم خود را دید که با بدن برهنه بر زمین افتاده
و بادها بر آن جسم شریف میوزد خود را از بالای شتر بزمین افکند و بدن مقدس برادر را در آغوش
کشید و بگریه و ناله میگفت یا رسول الله فرزند ترا ببین که بی غسل و بی کفن بر زمین افتاده و بادها بجامه
غبار او را کفن کرده اند و بدنش بخون گردنش غسل داده شده و اینک اهل بیت او ببین که ایشان را اسیر
کرده اند و بذلت بهر طرف میدوانند و دوستی نیست که دفع شر از ایشان بنماید و اینک سر شریف اوست
که با سرهای اولادش بر سر نیزها زده اند پیوسته میفرمود این سخنان را تا هر دوست و دشمن را بگریه درآورد
حتی سالت دموع الخیل تتقاطر علی حوافرها راوی گوید تا آنکه دیدیم اسبان مخالف میگریستند که تا
سم ایشان از اشک چشمشان ترشد پس آنمظلومه را بجبر از بدن شریف برادر جدا کردند و در جمله از کتب
مقتل روایت نموده اند که چون سکینه بدن مطهر پدر را بی سر و در خاک و خون آغشته دید دوان دوان
آمد و خود را بر روی آن بدن شریف افکند و آنقدر گریست که غش کرد و میفرمود که در عالم غشوه شنیدم
که پدر بزرگوارم میفرماید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی
ای شیعیان هرگاه آب خوشگواری بنوشید مرا یاد کنید و هرگاه غریبی یا شهیدی را ببینید بر من ندبه کنید و
انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی منم فرزند پیغمبر شما که
مرا شهید کردند و بعد از شهادت بدنم را پامال سم اسبان نمودند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی
کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی ای کاش شما در روز عاشورا همگی نظر میکردید که من چگونه بذلت
و مسکنت از برای طفل شیرخوار خود آب طلب میکنم و ایشان بر من رحم نکردند وسقوه سهم بغی عوض الما
المعین یا لرزء و مصاب هد ارکان الحجون در عوض آب تیر بحلقوم طفل من زدند ای دادا از این مصیبت
که ارکان هدایت را متزلزل ساخت ویلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی
فی کل حین وای بر ایشان که دل رسول انس و جان را مجروح ساختند پس هر قدر بتوانید ای شیعیان من بر

در سؤال کردن روز قیامت از ولایت اهل بیت

ایشان لعن کنند در هر زمان چون بهوش آمد جسورش و سر میزد و موی خود را میکند پس جماعتی از علما
بدور او جمع شدند و او را از سر آن بدن شریف کشیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و ششم در بیان فضیلت محبت امیر المؤمنین ع و حاضر شدن اهل بیت عصمت بالین مؤمن هنگام جان دادن و سؤال نکیرین و واقعهٔ حال قبر و حشر

بسم الله الرحمن الرحیم از معجزات بلند مقدس و در قرآن

قال الله تبارک و تعالی وقفوهم انهم مسئولون این آیه مبارکه بنا بر آنچه جمهور اهل سنت از ابن عباس و ابی
سعید خدری نقل کرده اند در شان امیر المؤمنین ع نازل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
باز میدارند خلق را در موقف حساب و سؤال کرده میشوند از ولایت علی بن ابی طالب ع و طبرسی علیه الرحمه
در مجمع البیان نقل فرموده از سعید بن جبیر و در تفاسیر مذکور است که در موقف حساب یا در پل صراط از
ولایت و امامت امیر المؤمنین ع خواهند پرسید هر که بامامت آن بزرگوار و ائمه طاهرین که بنص خدا و رسول مختار
صلی الله علیه و آله ثابت شده قائل نشده باشد باید که انکار از عهدهٔ جواب بیرون آید در چند موطن سخت
که بمقتضای اخبار کثیره محبت و ولایت آنجناب و اولاد امجادش نفع می بخشد اول وقت رفتن از دنیاست در
کتاب مستطاب کافی روایت نموده است از حضرت صادق ع که فرمود بخدا قسم از شما قبول میکنند و شما را
می آمرزند و نیست میان یکی از شما و میان اینکه غبطه اش را بخورند و ببینند سرور و روشنائی چشم را
مگر اینکه نفسش بحلقش برسد و چون محتضر میشود حاضر میشود رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل
و ملک الموت صلوات الله و سلامه علیهم پس امیر المؤمنین ع نزدیک می آید و میگوید یا رسول الله این
دوست ما اهل بیت است او را دوست بدار و رسول خدا صلی الله علیه و آله بجبرئیل فرماید که این خدا و
رسول و اهل بیت و صلوات الله علیهم را دوست میداشت پس او را دوست بدار پس جبرئیل بملک الموت
گوید که این دوست میداشت خدا و رسول و اهل بیت او علیهم الصلوة و السلام را پس او را دوست بدار
و با او رفق و مدارا کن پس ملک الموت نزدیک او می آید و میگوید یا عبد الله اخذت فکاک رقبتک
... براءتک تمسکت بالعصمة الکبری فی الحیوة الدنیا ای بندهٔ خدا آیا گرفتی چیزی را که بان رقبهٔ خود را

در رفق عزرائیل با دوست امیر المؤمنین ع

از آتش جهنم آزاد کنی گرفتی امان بیزاری از نار جحیم را متمسک شدی بعصمت کبری در حیات دنیا پس خداوند
عز و جل او را توفیق میدهد و میگوید بلی پس میپرسد که آن کدام است گوید ولایت علی بن ابی طالب ع است ملک
الموت گوید راست گفتی آنچه از آن میترسیدی خدا ترا از آن امان داد و آنچه امید داشتی بان رسیدی پس بشارت
باد ترا بمرافقت خلف صالح رسول خدا و علی و فاطمه صلوات الله علیهم پس جان او را قبض میکند بمدارا و
رفق و آسانی پس کفن و حنوط او را از بهشت می آورند و حنوط از مشک خوش بوتر خواهد بود و حلهٔ زردی
باو بپوشانند از حله های بهشت و چون او را در قبر گذارند دری از درهای بهشت برای او بگشایند که از نسیم
و گلهای بهشت بر او وارد شود و از پیش رو و طرف راست و طرف چپش بقدر یکماه راه بگشایند و
باو گویند بخواب مانند خوابیدن داماد در حجلهٔ خود پس باو گویند بشارت باد ترا بروح و ریحان و جنت
نعیم و پروردگاری که بر تو غضبناک نیست پس زیارت میکند آل محمد صلوات الله علیهم را در باغستانهای
بهشت و با ایشان میخورد از طعامهای ایشان و می آشامد از شرابهای ایشان و با ایشان سخن میگوید در مجالس
ایشان تا وقتیکه قائم آل محمد صلوات الله علیهم ظاهر شود حق تعالی او را مبعوث کند تلبیه گویان با ایشان
پس در آنوقت مبطلین هالک و مقربین ناجی خواهند بود رسول خدا صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین ع
فرمود انت اخی و میعاد ما بینی و بینک وادی السلام تو برادر منی و وعده گاه وادی السلام خواهد بود
فرمود و هر گاه محتضر شد کافر رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل و ملک الموت صلوات الله علیهم نزد
او حاضر شوند پس امیر المؤمنین ع نزدیک او می آید و میگوید یا رسول الله بدرستیکه این ما اهل بیت را
دشمن میداشت پس او را دشمن بدار و رسول خدا صلی الله علیه و آله همین را بجبرئیل گوید و جبرئیل همین
سخن بملک الموت فرماید پس ملک الموت نزدیک او می آید پس میگوید ای بندهٔ خدا گرفتی چیزی که اسباب
خلاصی تو باشد از آتش گرفتی امان نامهٔ براءت از نار جحیم را چنگ زدی بعصمت کبری در حیات دنیا گوید
نه ملک الموت فرماید بشارت باد ترا ای دشمن خدا بغضب خداوند عز و جل و عذاب او و آتش آگاه باش
آنچه از آن میترسیدی بتو رسید پس از آن جانش را بغضب قبض مینماید ثم توکل بروحه ثلاث مائة شیطان
کلهم یبزقون فی وجهه و یتاذی بروحه پس موکل میسازد بروحش سیصد شیطان را که هر یک آب دهان بر صورتش
میاندازند

میاندازند و از روحش متاذی هستند و هرگاه او را در قبرش نهادند دری از درهای جهنم برایش گشاده میشود
که از آن در بوی بد جهنم و زبانهای آن بر او داخل میشوند و نیز روایت فرموده که آنجناب در ذیل خبری فرمودند هرگاه
مؤمن محتضر شد رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیهما بر او داخل میشوند پس رسول خدا
در نزد سر او می نشیند و امیر المؤمنین در نزد پاهایش می نشیند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله خود را بر بدن
او میاورد و میفرماید یا ولی الله ابشر انا رسول الله انی خیر لک مما ترکت من الدنیا ای دوست خدا بشارت باد
ترا من رسول خدا هستم بدرستیکه من برای تو بهترم از آنچه واگذاشتی از دنیا پس آنجناب بر میخیزد و امیر المؤمنین
علیه السلام تشریف میاورد تا خود را بر او میافکند و میفرماید یا ولی الله ابشر انا علی بن ابیطالب الذی کنت
تحب اما لانفعنک ای دوست خدا بشارت باد ترا که من امیر المؤمنین هستم که مرا دوست میداشتی آگاه باش
که من بتو نفع میرسانم پس آنجناب فرمود که این در کتاب خداوند عز و جل است راوی گوید عرض کردم در
کجای از قران فدایت شوم فرمود در سوره یونس قول خدا تعالی الذین امنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی
الحیوة الدنیا و الاخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم و نیز روایت فرموده از ابن ابی یعفور که
گفت خطاب جهنی را با ما خلطه بود و انلعین شدید العداوه بود با ال محمد صلوات الله علیهم و با نجده حروری
مصاحب بود پس در حالت بیماریش بعیادتش رفتم از جهت خلطه و از راه تقیه دیدم بیهوش بود و بحالت
جان دادن بود پس شنیدم که میگفت مالی و لک یا علی ما را با تو چه کار این احتضار را بصادق ع نقل کردم آنجناب
دو مرتبه فرمود راه و رب الکعبه قسم بپروردگار کعبه که امیر المؤمنین ع را دید و از کتاب هدایه حسین بن سعید
روایت کرده اند که امیر المؤمنین ع فرمود بخدا قسم مرا بنده دشمن نمیدارد که بر عداوت من بمیرد مگر مرا در
هنگام مردن می بیند بنحویکه خوش ندارد و دوست نمیدارد مرا بنده که بر دوستی من بمیرد جز اینکه مرا در هنگام
مردن می بیند بنحویکه دوست بدارد راوی گوید این خبر را بحضرت باقر ع عرض کردم فرمود بلی و رسول خدا ص
در طرف راست او خواهد بود و از فقیه منقولست که هیچ کس نمیمیرد الا اینکه پیغمبر و حجج صلوات الله علیهم را
می بیند که از برای او متمثل شده اند می بیند آنها را بحیثیکه دوست بدارد و اگر غیر مؤمن باشد می بیند
ایشان را بحیثیکه کراهت دارد و منقولست که هرگاه مؤمن باشد چون مرگ باو رسد رویش از رنگ بدنش

سفیدتر میشود و جبینش عرق میکند و آب از دو چشمش بهیئت اشک فرو میریزد پس همین جان دادن او
خواهد بود و اگر کافر باشد پس نفسش بیرون میاید و از لبش جانش سیلان میکند مثل کف شتر چنانچه جان
شتر بیرون اید و شیخ طوسی اجل الله قدره در کتاب امالی روایت فرموده از اصبغ بن نباته که گفت من
با حارث همدانی و جماعتی از شیعیان بخدمت امیر المؤمنین ع رفتیم و حارث بیمار بود و بآن جهت بر عصای
خود تکیه فرموده بود و پاهایش را بر زمین میکشانید و او از تابعین و منزلتی بود نزد آنجناب پس بآن سبب آنحضرت
او را استقبال فرمود و تفقد حال او فرمود و حارث از زمانه بخدمت آنجناب شکایت نمود و خبر طولانیست
در ذیل آن میفرماید که آنجناب فرمودند بشارت میدهم ترا یا حارث قسم بآن خدائی که دانه را شکافته و انسان را
خلق فرموده که دشمن و دوست من مرا میشناسند در مقامات چند هر اینه مرا میشناسند در هنگام مرگ و
در نزد صراط و در نزد مقاسمه عرض کرد مقاسمه کدام است ای مولای من فرمود مقاسمه نار که با آن مقاسمه
مینمایم قسمت بنکوئی میگویم این دوست منست و این دشمن منست پس آنجناب دست حارث را بدست گرفته و
فرمود یا حارث دست ترا گرفتم چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله دست مرا بدست گرفت پس بمن فرمود
در وقتیکه حسد قریش و منافقین را با آنجناب شکایت میکردم که هرگاه روز قیامت شود من قائمه عرش را
میگیرم و تو هم منشت میگیری و اولاد تو بتو تمسک میجویند و شیعیان شما بشما تشبث میکنند پس هیچ یک
از ایشان دیگری را واگذارند نه خدا رسول خود را و نه پیغمبر وصی خود را و نه وصی و اهل بیت شیعه خود را
یا حارث سخن کم از بسیار اینست که انت مع من احببت تو با کسیکه او را دوست میداری محشور خواهی بود و لک
ما احتسبت او قال ما اکتسبت در دنیا انچه کسب میکنی از دوستی برای تو خواهد بود سه مرتبه این سخن را مکرر
فرمود پس حارث برخاست و از روی شادی ردایش بر زمین میکشید و میگفت بعد از این باک ندارم هر
زمانیکه مرگ مرا ملاقات کند یا من مرگ را ملاقات کنم جمیل بن صالح گوید که سید حمیری ره برای من این ابیات را
در کتابش انشاد فرمود و صاحب کشف الغمه نیز این ابیات را نسبت بآنجناب داده که بموافق فرمایش امیر المؤمنین ع
بنظم اورده قول علی لحارث عجب کم ثم اعجوبة له حملا و فرمایش امیر المؤمنین ع بحارث همدانی عجیب است بسا عجیبها
که از آنجناب منقولست یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یا حارث همدان هر که بمیرد

حضور امیر المؤمنین ببالین محتضر

ای مؤمن یا منافق لابد مرا میبینید یعرفنی بطرفه واعرفه بنعته واسمه وما فعلا دیده او مرا میشناسد ومن او را
نیز بنام وصفت وکردار میشناسم وانت عند الصراط تعرفنی فلا تخف عثرة ولا زللا وتو نیز نزد گذشتن از صراط
مرا میشناسی چون بیرا و را بنام وصفت وکردار میشناسم پس مترس از لغزش اسقیك من بارد علی ظماء تخاله فی
الحلاوة العسلا او را در حالت تشنگی از آب سرد سیراب میکردانم که از ادر شیرینی خیال میکنی عسل است
اقول للنار حین تعرض للعرض لا تقبلی الرجلا دعیه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا بآتش میکویم
در انزمان که برای تعرض خلایق زبانه کشد که نزدیک خود مکش ورا واکذارو نیز دیك او ومیاکر او را ریسمان
مودت با حبل المتین ولایت او یحیی و علی بن ابرهیم از حضرت صادق ع روایت فرموده که هیچکس از دوستان
ما و دشمنان ما نمیمیرد مگر اینکه رسول خدا و امیر المؤمنین و حسنین علیهم الصلوة والسلام نیز نزد او حاضر می
شوند پس ورا می بینند و بشارت باو میدهند واکر دوستدار ما نباشد ایشانرا می بیند بنحویکه بد میباید
او را و دلیل بر این فرمایش امیر المؤمنین ع است که بحارث همدانی فرموده شعر یا حار همدان من یمت یرنی من
مؤمن او منافق قبلا میتوان خصوص این بیت از فرمایشات خود بآنجناب باشد و در تفسیر امام همام
ابو محمد العسکری علیه الصلوة والسلام منقول است که فرموده هرگاه اجل در رسید مؤمن را و ملك الموت و اعوانش
نزد او حاضر شدند میباید در نزد سرش از یکجانب رسولخدا صلی الله علیه وآله را و از جانب دیگر امیر المؤمنین را
و در نزد پاهایش از یکطرف حضرت امام حسن صلوات الله علیه را و از طرف دیگر حضرت سید الشهداء ع را و خواص
و دوستان ایشان را که سادات این امتند بعد از آل محمد صلوات الله علیهم می بیند که در اطراف و نشسته اند
مؤمن محتضر بسوی ایشان نظر میکند پس با ایشان سخن میکوید بحیثیتیکه گوش حضار از شنیدن کلام ایشان
محجوب است چنانچه دیده شدن ما اهل بیت علیهم السلام و دیدن خواص ما از دیدهای محجوب است تا اینکه
ایمان انسان ثوابش بیشتر باشد بسبب شدت امتحان انسان در آن پس مؤمن میکوید پدر و مادرم فدای تو باد
ای رسول پروردگار عزت پدر و مادرم بفدای تو باد ای وصی رسول رحمت پدر و مادرم بفدای شما باد
ای دو فرزند محمد صلی الله علیه وآله و سید جوانان بهشت مرحبا بشما ای گروه نیکان اصحاب محمد و علی
و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم چه بسیار من بسوی شما مشتاق بودم و چه بسیار اکنون بسبب ملاقات

شما مسرور

رفق عزرائیل با محب اهل بیت علیهم السلام

شما مسرور شدم یا رسول الله اینک ملك الموت نیز در من حاضر شده و شکی نیست که من در نزد او نیز بزرك
رتبه هستم بجهت لطف تو و بسبب عصمت زیاده من بجناب میفرماید چنین است پس آنحضرت رو میفرماید بملك
الموت و میفرماید عمل کن بوصیت خدا در احسان بغلام ما و خادم ما و دوست ما و ایثار کننده ما ملك
الموت عرض میکند او را امر نما که نظر کند بسوی آنچه خدا در جنان برای او مهیا کرده اند پس آنجناب میفرماید
بطرف بالا نظر کن پس نظر میکند و می بیند آنچیزیکه عقول بآن احاطه ندارد و بشماره در نمی آید پس ملك
الموت میکوید چگونه من در نمودن مدارائی عمل نکنم بکسیکه این ثوابش باشد و اینك محمد و عترت او صلوات الله
علیهم بدیدن او آمده باشند یا رسول الله اگر نه این بود که خدا بتعالی مرگ را عقبه قرار داده که بجنان نمیرسد
مگر کسیکه آن عقبه را طی کند هر آینه روحش را نمی گرفتم ولیکن باید خادم و دوست تو اقتدا کند بتو و سایر پیغمبران
خدا و رسل و اولیای او که بجهت حکم خدا شربت مرگ را چشیدند پس آنجناب میفرماید ای ملك الموت هذا
اخانا قد سلمناه الیك فاستوص به خیرا ما برادر خود را بتو سپردیم پس در باره او نیکوئی کن و آنجناب و کسانیکه
با او هستند بریاض جنان مراجعت میفرمایند و پرده از پیش چشم آن مؤمن برداشته میشود که ایشانرا می بیند
بعد از اینکه در اطراف فراش او بودند پس میکوید ای ملك الموت تعجیل کن روح مرا قبض نما که مرا طاقت دوری
از محمد و عترت او صلوات الله علیهم نیست و مرا با ایشان ملحق نما پس در آن هنگام ملك الموت روحش را می
گیرد در کمال آسانی و از قبض روح میفرماید چنانچه مو از ارد کشیده شود و اگر شما گمان میکنید که در سختی است
نزع نیست بلکه در رخاوت و لذتست و بدانکه هر کسی باید اقرار کند بحضور رسولخدا و ائمه هدی صلوات الله
و سلامه علیهم در وقت قبض روح هر کسی مؤمنانرا از جهت بشارت دادن و آسان کردن مرگ بر ایشان و
کافران و منافقان و مخالفانرا از برای شدت و صعوبت مرگ بر ایشان و اخبار ایشان بعذاب و نکال ابدی
و تفکر در کیفیت آن نباید کرد که حضور ایشان در نزد هر میت چگونه است و دیدن میت ایشانرا بچه نحو است
در جسد اصلی یا در قالب مثالی و غیر آن و تحقیق این مطلب را باذکر شمه از اخبار باب در کتاب بدایع الاخبار
نموده ام البته بدانجا رجوع شود یاری موطن دویم که محبت امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین علیهم السلام نفع
می بخشد هنگام دخول در قبر است در تفسیر حضرت عسکری متصل باخبر ذکر شد منقولست که فرمود پس

هرگاه

حضور ایشان هنگام سؤال نکیرین

هرگاه مؤمن را داخل قبر کردند جماعت ما را در آنجا می‌یابد و هرگاه منکر و نکیر آمدند یکی از آنها بدیگری
میگوید که اینست محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم و بیکان از صحابه ایشان که حاضرند
در نزد اینکه میخواهیم از او سؤال کنیم باید برای ایشان تواضع نمائیم پس میآیند و برسول خدا صلی الله
علیه و آله اجلالا سلام میکنند و بر امیر المؤمنین ع نیز بانفراد سلام مینمایند و حسنین علیهما السلام را بیک
سلام سلام میکنند پس بر هر کسانیکه با ما هستند از اصحاب ما سلام میکنند پس عرض میکنند یا رسول
الله ما میدانستیم که بدیدن خواص خود از خدام و دوستانت تشریف می‌آوری و اگر نه این بود که خدا تعالی
میخواهد اظهار فضلش را نسبت باین مؤمن کند از برای کسانیکه از ملائکه اکنون حاضرند و کسانیکه
بعد از ایشان می‌شنوند هر آینه ما از او سؤال نمیکردیم ولکن امر خدا را چاره از امتثال نیست پس از او
سؤال میکنند من ربک و ما دینک و من نبیک و من امامک و ما قبلتک و من اخوانک که کیست پروردگار
تو و چیست دین تو و کیست پیغمبر تو و کیست امام تو و چیست قبله تو و کیانند اخوان تو پس میگوید خدا
پروردگار منست و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر منست و علی وصی محمد صلوات الله علیهما امام منست
و کعبه قبله منست و مؤمنان که دوست دارند محمد و علی و دوستان ایشانند و کسانیکه با دشمنان ایشان
دشمنند برادران منند و شهادتین میگوید الخبر بتمامه ای شیعه نمیدانم چه حالتی داشتند رسول خدا و امیر
المؤمنین و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم از اینکه بدیدن جسد پاره پاره سرور شهیدان آمدند
در وقتیکه ساربان ولد الزنا دست آن مظلوم را قطع نموده بود در مدینة المعاجز از کتاب هدایه حسین بن
حمدان حضینی نقل نموده و در جلد عاشر بحار و مقتل عوالم نیز از بعض مؤلفات اصحاب ما که از سعید بن
مسیب روایت فرموده اند که چون حضرت سید الشهداء ع بدرجه رفیعه شهادت رسید سال بعد از شهادت
آنجناب داخل شدم بر مولای خود جناب سید الساجدین سلام الله علیه عرض کردم زمان حج نزدیک شده
آیا اذن میدهی که بطواف خانه خدا روم رخصت فرمود پس بعد از آن حضرت روانه مکه شدم و حج کردم و
در اثنای طواف دیدم مردی را که هر دو دست او از بدن جدا بود و روی نحسش مانند پاره شب تاریک
بود و بپرده کعبه آویخته بود و میگفت ای پروردگار کعبه صاحب این بنیه مرا بیامرز اگر چه میدانم نخواهی

قضیه هائله جمال لعین

مرا مرزید اگرچه درباره من جمیع سکان آسمانها و تمام مخلوقات شفاعت کنند بجهت بزرگی گناه من سعید
میگوید که از گفتار او من و جمیع طواف کنندگان از طواف بازماندیم و بدور او جمع شدیم و با و گفتیم که
وای بر تو اگر تو ابلیس باشی نباید از رحمت خدا ناامید شوی تو کیستی و گناه تو چیست آن لعین گریست و
گفت مرد ای قوم بنفس خود و گناه خود و جنایتی که از من صادر شده گفتیم بیان کن گناه خود را گفت من
ساربان حضرت سید الشهداء ع بودم از مدینه تا عراق و هر وقت بنای تطهیر داشت از برای نماز زیر
جامه خود را نزدیک من میگذاشت من میدیدم که در آن بندی بود که از غایت درخشندگی چشم را خیره
میکرد و من آرزو میکردم که کاش آن از من میبود تا آنکه بکربلا رسیدیم و آنجناب شهید شد در حالتیکه
همان در زیر جامه او بود پس من خود را در گوشه پنهان کردم تا آنکه شب تاریک شد پس داخل قتلگاه شهدا
شدم امر که را مانند روز روشن دیدم که گویا اصلا در آن ظلمتی نبود و دیدم که کشتگان هر یک بطرفی
افتاده اند و ابدان مطهره ایشان مانند ستاره درخشان میدرخشید پس از کثرت شقاوتی که داشتم
با خود گفتم که والله طلب میکنم بدن امام حسین ع را و امید دارم که همان بند در زیر جامه او باشد پس در میان
کشتگان گردیدم تا بدن آن بزرگوار را دیدم که برو در افتاده و سر ندارد و نور از اطراف و درخشنده است با آنکه
در خاک و خون غلطیده است و باد خاکها بر آن افشانده با خود گفتم که والله اینست بدن حسین ع و دیدم که همان بند
در زیر جامه او بسته پس چون نزدیک رفتم که بردارم دیدم که بسیاری بر آن زده سعی در گشودن آنها داشتم چون
یک گره را گشودم آن مظلوم دست راست خود را بلند کرد و آن را گرفت من هر چند قوت کردم نتوانستم که دست او را
دور کنم نفس شوم ملعونه مرا بر آن داشت که شیئی پیدا کنم تا دست آنجناب را جدا کنم پس در اطراف قتلگاه گردیدم
تا آنکه شمشیر شکسته پیدا کردم و اکببت علی یده فلم ازل احزها من زنده حتی فصلتها و انقد زیر دست آن مظلوم
زدم و کشیدم که از بند دست جدا کردم و آن بند را بزیر جامه دور کردم و چون خواستم که آن بند را بردارم آن مظلوم
بدست چپ خود آن را گرفت پس نفس شقی من مرا بر آن داشت که دست چپ آن مظلوم را از آن شمشیر شکسته جدا
کردم پس چون خواستم آن بند را بردارم دیدم زمین بلرزه آمد و آسمان لرزیدن گرفت و غلغله عظیم و صدای
گریه و ناله بلند شد و شنیدم کسی را که میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه یا بنی قتلوک و

قطع کردن جمّال لعین دستهای آن امام مبین را

ماء فرات ومن شرب الماء معلول این فرزند ترا کشتند و حق ترا نشناختند و از قطرهٔ آبی او را منع نمودند میگوید من
چون آن احوال را دیدم طمع بند زیر جامه از دل بیرون کردم و از جای خود برخاستم خود را در میان کشتگان افکندم
پنهان شدم پس دیدم که سه مرد و یکزن حاضر شده و در اطراف ایشان خلق بسیاری صف کشیدند و زمین کربلا از
مردمان و بالهای ملائکه پر شده پس شنیدم که یکی از آن سه نفر میفرماید ای فرزند ای حسین جد و پدر و مادر و برادرت
فدایت شوند ناگاه دیدم که آن مظلوم برخاست و نشست و سر او آمد بر بدنش قرار گرفت جواب داد که لبیک یا جداه
یا رسول الله و یا ابتاه یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخاه المقتول بالسم علیکم منی السلام بر شما از جانب
من سلام باد پس آن مظلوم گریست و گفت یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه سلبوا والله نساءنا یا جداه نهبوا
والله رحالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا یا جداه بعز والله علیک ان تری حالنا وما فعل الکفار بنا ای جد بزرگوار
بخدا قسم مردان ما را کشتند و زنان ما را اسیر کردند و اسباب ما را بغارت بردند و اطفال ما را ذبح کردند
ای جد بزرگوار بخدا قسم دشوار است بر تو که حال ما را ببینی و آنچه کفار نسبت بما کردند مشاهده نمائی و ایشان
در اطراف آن مظلوم نشستند و بر آنجناب میگریستند پس فاطمه زهرا سلام الله علیها عرض کرد ای پدر یا نبی ببین که
چه رفتار نمودند امت تو با فرزند من ای پدر آیا اذن میدهی که از خون محاسن او بگیرم و موی پیش سر خود را
بآن خضاب نمایم و ملاقات نمایم خدای عز و جل را در حالتیکه بخون فرزندم حسین خضاب کرده باشم فرمود بگیر
از خون او و ما نیز از خون او بر میداریم پس همگی از خون محاسن شریفش بر میداشتند و آن مظلوم را بناصیهٔ خود
میمالید و ایشان بگردنها و سینهها و دستهای خود تا مرفق میمالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه
وآله فرمود بفدای تو شوم یا حسین والله که بسیار بر من ناگوار است که ترا مشاهده کنم با سر بریده و پیشانی بخاک و
خون مالیده شده و رگهای گردن پاره پاره شده و جسد بر خاک افتاده و باد ریگها بر آن افشانده و دستها از بدن
جدا شده یا بنی من قطع یدک الیمنی و ثنی بالیسری ای فرزند من که دستهای ترا از بدن جدا نمود عرض کرد ای جد بزرگوار
با من ساربانی بود از مدینه که میدید بند زیر جامهٔ مرا در وقتیکه از برای تطهیر بیرون میکردم و تمنا داشت که
این بند از آن او باشد و چیزی باعث آن نشد که باو بدهم مگر علم من باینکه او صاحب این فعل شنیع است پس
چون من کشته شدم مرا در کشتگان طلب کرد و یافت مرا بدنی بی سر و آن بند زیر جامهٔ مرا طلب نمود دید که گره

بسیار

در بعضی از معجزات بدن شریف آنجناب

بسیار بر آن زده ام چون گرهٔ از آنها را گشود دست راست خود را بردم و آنرا گرفتم شمشیر شکستهٔ پیدا کرد
و دست راست مرا قطع کرد و گرهٔ دیگر گشود من دست چپ خود را از گرفتم تا آنرا نگشاید و مرا مکشوف العوره
ننماید و دست چپ مرا نیز قطع کرد و چون خواست آنرا بگشاید آمدن شما را مطلع شد و خود را در میان کشتگان
مخفی کرد آن لعین گوید چون آنجناب کلام حسین را شنید گریست گریستن شدید و بجانب شهیدان آمد تا
بجانب من تشریف آورد و بمن فرمود که ای ساربان مرا با تو چه کار که جدا کنی دو دستی را که بسیار جبرئیل و جمیع
ملائکه پروردگار جلیل آنها را میبوسیدند و بآنها تبرک میجستند اهل آسمانها و زمینها آیا کفایت نکرده
بود ترا آنچه آن ملاعین نسبت باو کرده بودند از ذلت و خواری و پرده دری از ناموس او پس فرمود سوّد الله وجهک
یا جمّال فی الدنیا والآخرة قطع الله یدیک و رجلیک و جعلک فی حزب من سفک دماءنا و تجرء علی الله ای ساربان
خدا در دنیا روی ترا سیاه کند و دستها و پاهای ترا قطع نماید و ترا در زمرهٔ کسانیکه خون ما را ریختند و بر
خدا جرأت پیدا کردند قرار دهد هنوز دعای آنجناب بتمام نرسیده بود که دستهای من شل شد و روی من
مانند شب ظلمانی سیاه شد و بر اینحال باقی مانده ام که مشاهده میکنید پس ای پسر خانه بطلب شفاعت
آمده ام و من میدانم که خداوند هرگز مرا نمی آمرزد پس در مکه احدی نماند جز اینکه سخنش را شنید و بسوی خداوند
تعالی بلعن او تقرب جست و هر یک می گفتند بس است ترا جنایتی که کردی ای لعین و صاحب بیت الاحزان نقل
کرده که اهل حج باو گفتند دور شو ای ملعون از حرم الهی چون دور شد صاعقهٔ از آسمان فرود آمد و او را سوخت
و باسفل السافلین رسانید و نیز در بحار و مدینة المعاجز و غیر آن نقل کرده اند از مردی اسدی که گفت من بر کنار نهر
علقمی زراعت میکردم بعد از اینکه عسکر بنی امیه کوچ کردند چیزهای عجیبی دیدم که نمیتوانم نقل کنم جز بعض
آنها را از جمله آنها این بود که هرگاه باد میوزید بوی مشک و عنبر بمشام میرسید و هرگاه باد ساکن میشد
میدیدم ستارهها را که از آسمان بر زمین فرود میایند و از زمین بآسمان بالا میروند و من تنها بودم با عیالم
واحدی را نمیدیدم که از او پرسش حالی نمایم و در هنگام غروب آفتاب شیری از طرف قبله می آمد پس من بمنزل
خود میرفتم و چون صبح میدمید و آفتاب طالع میشد و از منزل بیرون میرفتم میدیدم آن شیر را که بمقابل
قبله میرود پس در نفس خود گفتم که این کشتگان خارجیان اند که بر عبیدالله بن زیاد خروج کرده اند و امر بقتل

ایشان

ایشان نمود و قمر از ایشان می بینم چیزی اگر از سایر کشتگان ندیده ام پس بخدا قسم است ناچار بیداری میکشم
تا ببینم که این شیر این جثه را میخورد یا نه و چون نزدیک غروب افتاب شد دیدم آن شیر آمد و چون
خوب ملاحظه کردم دیدم که ترسناک منظر بود پس از او ترسیدم و در دلم خطور کرد که اگر اراده این شیر گوشت
بنی آدم بود مرا قصد میکرد و من با خود در این سخن بودم و بمقابل او آمد دیدم که کشتگان را تفحص میکرد تا رسید
بر بالای جسد یکه مانند افتاب طالع بود و خود را بر آن افکند گفتم از او میخورد دیدم که صورت خود را بر آن
جسد شریف میمالد و همهمه میکند و اظهار حزن و اندوه مینماید گفتم الله اکبر این امر عجیبی است و پیوسته او را
حراست میکردم تا تاریکی عالم را فرو گرفت که ناگاه دیدم شمعهای معلقه را که زمین را پر کرد و صدای گریه و ناله و
طپانچه که بر صورت میخورد که بفجع می آوردند شنیدم بجانب آن صداها رفتم یافتم که از زیر زمین بود فهمید
که در میان ایشان کسی میگفت و احسیناه و اماماه پس بدنم بلرزه آمد و نزدیک آن گریه کننده رفتم و او را بحق
خدا و رسولش قسم دادم که تو کیستی گفتند ما زنان جنیم از جنیان گفتم این چه حالتست در شما می بینم گفتند
در هر روز و شب اینست عزاداری ما بر حسین که او را لب تشنه ذبح کردند گفتم این حسین که شیر در نزد او می
نشیند گفتند بلی آیا این شیر را می شناسی گفتم نه گفتند این پدرش علی بن ابی طالب علیهما السلام است پس برگشتم
در حالتیکه اشک بر صورتم جاری بود محمد بن ابی طالب میفرماید که چون لشکر بکوفه رفتند اهل غاضریه
از بنی اسد آمده بر آن ابدان شریفه نماز گذاردند و ایشان را دفن نمودند و ابن شهر آشوب میفرماید و کانوا یجدون
لاکثرهم قبورا و یرون طیورا بیضا و از برای اکثر ایشان قبر جداگانه بود که می دیدند مرغان سفید بر روی
آنها می نشیند و از منتخب منقولست که حفیره عمیقی کندند و همه شهدا را در آن دفن کردند جز جناب ابی الفضل
صلوات الله علیه در اکراو را در همان موضع که محل قبر مقدس اوست مدفون نمودند و خصوصیات دفن
از کتاب معتبری بنظر نرسیده بلی حاضر شدن جناب سید الساجدین صلوات الله علیه در آن وقت متیقن است
بنا بر آنکه امام را جز امام دفن نمینماید و در بحار نیز از رجال کشی روایت فرموده که آنجناب با آنکه در زندان ابن
زیاد محبوس بود بکربلا تشریف آورد و بدن پدر بزرگوار را دفن فرموده الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و هفتم در فضیلت پاکیزگی و گرفتن شارب و مذمت گذاردن آن و فضل خضاب و ورود اهل بیت بکوفه و قصه مسلم جصاص

لیهاته

در شمار فضیلت پاکیزگی

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین ظاهرا ترجمه شریفه اینکه بدرستیکه خداوند دوست
میدارد توبه کنندگان را و دوست میدارد پاکیزگان را حضرت رسول فرمودند بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و
فرمود پاکیزگی نصف ایمانست و فرمود بد بنده ایست بنده ایست که چرکین و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پاکیزه کردن
جامه غم و حزن را بر طرف میکند بدانکه از برای طهارت درجات چند است و مفصلا آنها را در کتاب بدایع الاخبار
نقل نموده ام و از برای هر یک از آن درجات خاصیتی است و هر یک فی حد نفسه محبوبند اول از درجات طهارت
پاک کردن بدن و لباس و فرش و خانه و خوانست از قذارات و فضلات ظاهریه پس سزاوار بنده مؤمن نیست
که بدن خود را از چرک و سایر فضلات که بجنس نجسند پاک نماید مثل اینکه چرک گوش را پاک کند و چرک دندان و
دهن را بمسواک و مضمضه زایل کند و رطوبات دماغ را باستنشاق بر طرف کند و آنچه در بدن جمع شود از
عرق و رطوبات و بخار خارجی بحمام پاک کند و سر را بتراشد و موی بینی و شارب را بگیرد و در هر جمعه گرفتن
آنها سنت است وارد شده که هیچ چیز روزی را فراخ نمیکند چنانچه چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز
جمعه و باید آنچه چرک و شپش و غوان که در بدن یا ریش یا جامه یا بخوان جمع میشود از شستن و شانه کردن
زایل نماید و سنت است که چون شانه کرد شانه را بر سینه خود بکشد که غم را زایل میکند و پاره از صوفیه
خذلهم الله تعالی شارب خود را دراز میگذارند بگمان اینکه متابعت امیر المؤمنین ع را کرده اند و حال آنکه
متابعت آنجناب در گرفتن است منقولست که حضرت ابرهیم را حنیف میگویند زیرا که حنیفیه ده خصلت است
پنج از آن در سر و پنج در بدن که آنجناب آنها را سنت فرمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را در میان
امت خود جاری ساخت اما آن پنج که در بدنست نوره کشیدن و ختنه کردن و غسل جنابت کردن و ناخن
گرفتن و موهای زیر بغل را بر طرف ساختن است و اما آنچه در سر است خلال کردن و مسواک کردن و موی
سر تراشیدن و تسویه ریش نمودن و شارب زدنست و فی الجمله در اخبار اختلاف شده و در مجمع المعارف
از جامع معارف رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمودند عمده عذاب قبر از چهار چیز است
غیبت و دروغ و تهمت و نگرفتن شارب و در روایتی فرمود یا علی هر که موی لب را نگیرد از ما نیست و شفاعت ما را

دریابد

در عقاب گذاشتن شارب

در نیابد و هر که شارب گذارد همیشه در لعنت خدا و ملائکه باشد و دعایش مستجاب نمیشود و قبض روحش
دشوار باشد و عذاب قبرش شدید باشد و هر موئی ماری و عقربی بر او مسلط شود و در عذاب باشد
تا قیامت و چون از قبر برمیخیزد بر پیشانی او نوشته است که از اهل آتش است یا علی هر که شارب بگیرد بهر موئی
ثواب صد قرده من طلا دارد که هر منی هفتاد رطل و هر رطلی هفتاد مد و هر مدی بقدر کوه احد باشد و در
حدیث دیگر فرمودند که هرگاه موی لب از حد بگذرد نکیر و منکر بر او غضبناک باشند و دأب آتش پرستان این بوده
که ریشها را میتراشیده اند و موهای لب را میگذارده اند چنانچه در عوالم و غیر آن از کتب معتبره روایت کرده اند
که در ماه ذی الحجه سال ششم از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شش نفر را بسوی پادشاهان فرستاد
از جمله عبد الله بن حذافه را نزد کسری فرستاد و در نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد رسول
خدا صلی الله علیه و آله بسوی کسری بزرگ فارس السلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله و رسوله و شهد بان الله
وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله سلام بر کسی باد که متابعت کند طریق مستقیم هدایت را و بخدا و
رسول او ایمان بیاورد و شهادت دهد باینکه خدا یگانه است که شریک ندارد و محمد صلی الله علیه و آله
پیغمبر او است و ترا بخوانم بسوی خدا زیرا که من فرستاده خدایم بسوی جمیع مردمان که برسانم هر که را زنده است و
لازم گردد حجت خدا بر کافران پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر ابا نمائی گناه همه مجوسان بر
گردن تو خواهد بود چون آن لعین نامه که بمهر را خواند در غضب شد و نامه را درید و گفت بنده من چنین نامه
بمن مینویسد و نام خود را پیش از نام من ذکر میکند چون خبر بحضرت رسید فرمود خدا پادشاهی او را از هم بپاشد
چنانچه نامه مرا درید و بروایتی مشت خاکی از برای حضرت فرستاد حضرت فرمود که بزودی امت من مالک زمین
خواهند شد چنانچه خاک را برای من فرستاد پس کسری نامه نوشت بسوی باذان که عامل او بود در یمن که دو
مرد تنومند قوی را بفرست بسوی این مرد که در حجاز بهم رسیده و دعوی پیغمبری میکند و نام خود را پیش از نام من
مینویسد و مرا بدین خود دعوت میکند تا او را گرفته نزد من بیاورند و بروایت دیگر باو بگو که دست از
این دعوی بردارد و اگر نه لشکری بر سرش میفرستم و ملکش را خراب و او را اسیر مینمایم پس باذان بابویه و خرخسره را
نزد آنجناب فرستاد و بروایت دیگر فیروز دیلمی را فرستاد و نامه نوشت که فرمان پادشاه عجم شده است که تو با ایشان

در اینکه گذاشتن شارب از آداب مجوس است

بنزد او روی و بابویه را گفت که احوال این مرد را معلوم کن و خبر او برای من بیاور چون ایشان بمدینه آمدند
بخدمت حضرت رسیدند بابویه گفت که شاهنشاه کسری بباذان نوشته است که کسی بفرستد که ترا بنزد او برد
و باذان مرا بنزد تو فرستاده اگر با من بیائی شفاعت ترا نزد شاهنشاه میکنم که آسیبی بتو نرساند و اگر ابا میکنی
او را میشناسی که ترا و قوم ترا هلاک خواهد کرد و دیار ترا خراب خواهد نمود و بعضی گفته اند که چون
بخدمت حضرت رسیدند ریشها را تراشیده بودند و شاربها را بلند گذاشته بودند حضرت را دیدن ایشان
بسیار بد آمد و فرمود که کی شما را باین هیئت امر کرده گفتند پروردگار ما یعنی کسری ما را باین امر کرده است
حضرت فرمود و لیکن پروردگار من مرا امر کرده است که ریش را بگذارم بلند و شارب را از ته بگیرم پس فرمود که
بروید و فردا بنزد من بیائید چون بخدمت حضرت آمدند فرمود که پروردگار من مرا خبر داد که دیشب کسری
کشته شد و خداوند پسر او شیرویه را بر او مسلط کرد تا شکم او را درید و او را کشت و بروایت دیگر فرمودند
که دیشب کسری و قیصر هر دو مردند و بروایت ابن شهر آشوب حق تعالی ملکی را فرستاد بسوی کسری در وقتی که
هوا گرم و او بخلوت رفته بود و گفت ای کسری مسلمان شو و اگر نه این عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس
آن ملک رفت و کسری پاسبانان خود را طلبید و گفت چرا گذاشتید که این مرد بنزد من آید گفتند ما کسی را
ندیدیم پس بعد از یکسال باز در همان وقت آمد و چنان گفت و کسری باز همان جواب گفت و در سال سیم باز
در همان وقت آمد و گفت مسلمان شو و اگر نه این عصا را میشکنم گفت بهل بهل پس ملک عصا را شکست
و بیرون رفت و در همان شب پسرش او را کشت خلاصه حضرت فرمود که به پادشاه خود باذان بگوئید که پادشاهی
من تا منتهای ملک زمین خواهد رسید و ملک کسری و قیصر بتصرف امت من درخواهد آمد و باو بگوئید که اگر
مسلمان شود ملک او را در دست او وامیگذارم و چون ایشان بنزد باذان رفتند و خبر را نقل کردند و
گفتند ما مهابتی از آن مشاهده کردیم که در هیچ پادشاهی ندیده بودیم با اینکه در نزد ما فقیر و مسکین است
باذان گفت این از سخن پادشاهان نیست این مرد پیغمبر است اینقدر صبر میکنیم تا راستی سخن او بر ما
ظاهر شود پس بعد از چند روز نامه شیرویه باو رسید که من کشتم کسری را بجهت آنکه اشراف فارس را میکشت
چون نامه من بتو رسید پیمان اطاعت مرا از قوم خود بگیر و امر دیگر که کسری بتو نوشته بود که از او کنی منع شو

در فضیلت چیدن شارب

او مشو تا از من بتو برسد پس باذان و کروه فارسیان که با او بودند همه مسلمان شدند و بروایت دیگر
فیروز مسلمان شد و چون عیسی کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری نمود حضرت فیروز را امر فرمود که او را
کشت الغرض پس شارب کذاردن خلاف سنت حضرت پیغمبر اخر الزمان صلی الله علیه و اله است و هم مو
که معویه اول کسی بود که در اسلام سنت جهودرا احیا کرد و ریش را تراشید و شارب را کذارد صدوق علیه
الرحمه در ثواب الاعمال روایت فرموده که حسین ابی العلا بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که چیست ثواب
کسیکه شارب و ناخن خود را بکیرد در هر جمعه حضرت فرمود که پاکیزه است از این جمعه تا جمعه دیکر و از حضرت
باقر ع روایت نموده که هر که بکیرد ناخنها و شارب خود را در هر جمعه و بکیرد بکوید بسم الله و بالله و
علی سنة محمد و ال محمد صلوات الله علیهم اجمعین نیفتد از او ریزه مو و خورده ناخنی مکر اینکه بنویسد
خدای تعالی بهر یک از انچه از انها میریزد در نامه عملش ثواب یک بنده ازاد کردن و بروایتی ازاد کردن یک بنده
از فرزندان اسمعیل و اخذ با و میدهد و بیمار نشود مکر بناخوشی مرک و در حلیة المتقین از حضرت رسول صلی الله
علیه و اله روایت نموده که فرمود شارب خود را دراز مکنید که شیطان در ان جا میکند و پنهان میشود و
در حدیث دیکر فرمودند که سنت است کرفتن موی شارب تا انکه برسد بدم لب بالا و فرمودند هر که در
روز پنجشنبه و پنج شنبه ناخن و شارب خود را بکیرد عافیت یابد از درد دندان و درد چشم و در حدیث دیکر فرمود
که شارب را از ته بکیرید و ریش را بلند بکذارید و بیهودان و کبران خود را شبیه مسازید و فرمود که از ما
نیست هر که شارب خود را نکیرد و از حضرت صادق ع منقولست که شارب کرفتن دفع غم و وسواس میکند
و از سنت حضرت رسول صلی الله علیه و اله است و فرمودند که شارب کرفتن از جمعه تا جمعه دیکر امان میدهد
از خوره و منقولست که شخصی بخدمت انجناب عرض کرد که مرا تعلیم فرما دعائیکه باعث زیادتی روزی
شود فرمود که شارب و ناخن بکیر و باید که ان در روز جمعه باشد باری با این همه اخبار جمعی اجهل کرده اند
که امیر المؤمنین ع چون پیغمبر صلی الله علیه و اله را غسل داده اب ناف پیغمبر را مکید و بعد از ان شارب
خود را نزد و این خبر جعل است و هیچ وجه سند ندارد و بر فرض صحت تو نیز اکر اب ناف پیغمبر را مکیدی
ان وقت شارب خود را مزن در این امر که خلاف سنت و طریقت پیغمبر صلی الله علیه و اله است میخواهی

در فضیلت خضاب کردن محاسن

بکان ناقص خود پیغمبر را متابعت کنی و بالجمله از جمله طهارت ظاهر بعمل اوردن خضاب کردن است چنانکه رسول
خدا صلی الله علیه و اله چهار چیز را از سنن پیغمبران بیان فرموده بوی خوش کردن و نزدیک زنان رفتن و مسواک
کردن و حنا خضاب نمودن و فرمودند که یک درهم چون صرف شود در راه خضاب بهتر است از هزار درهم
که در راه خدا صرف نماید و در ان چهارده خصلت است باد را از کوشها دور میکند و غبار را از چشمها دور
میکند و جلا میدهد و بینی را نرم میکند و دهان را خوشبو میکند و بن دندانها را محکم مینماید و کند بوی بغل را دفع
میکند و وسوسه شیطان را کم میکند و ملائکه بسبب ان شاد میشوند و سبب سرور مومنان و خشم کافران میشود
و زینت است و بوی خوش است و موجب خلاصی از عذاب قبر است و نکیرین را شرم می اید و سنت ائمه علیهم السلام است
که همگی خضاب میکردند بلی امیر المؤمنین ع بعد از رسول خدا و فاطمه زهرا سلام الله علیهما خضاب نکردند و منتظر
خضاب دیگری بود چنانچه در جای خود مذکور است و اما سایر ائمه علیهم السلام همیشه ریش مبارک را خضاب
میفرمودند صدوق علیه الرحمه در ثواب الاعمال روایت فرموده از عمرو بن قیس مشرقی که کفت داخل شدم من
با پسر عمویم بر حسین علیه السلام در حالتیکه انجناب در قصر بنی مقاتل نزول اجلال فرموده بود پس بر انجناب سلام کردیم
و پسر عمویم عرض کرد یا ابا عبد الله ایا انچه می بینیم در محاسن شریف اثر خضاب است یا رنگ خود محاسن است فرمود
اثر خضاب است و پیری زود بما بنی هاشم میرسد پس از ان رو بما نمود و فرمود ایا بجهت یاری من امده اید من کفتم
که من مردی هستم پیر و بسیار قرض دارم و عیال مندم و در دست من امانتهای مردم است و نمیدانم عاقبت امر
شما بکجا میکشد و کراهت دارم که امانتهای مردم را ضایع کنم و عمو زاده ام نیز مانند این سخنان معروض داشت انجناب
فرمود پس بروید که صدای ناله مرا نشنوید و سواد لشکر مخالف مرا نه بینید زیرا که هر که ناله ما را بشنود یا
سواد لشکر مخالف ما را به بیند و ما را اجابت نکند و فریاد رسی ننماید واجب است بر خداوند عز و جل که او را
برو باتش بیندازد و در کافی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود قتل الحسین علیه السلام و هو مختضب
بالوسمه انجناب را شهید کردند در حالتیکه بوسمه خضاب فرموده بود و در جلد عاشر بحار از مسلم کچکار روایت
فرموده که کفت پسر زیاد مرا بجهت مرمت دار الاماره کوفه طلب کرده بود پس روزی من در ها را کچکاری میکردم که ناکاه
صدای ضجه از پشت کوفه بلند شد از خادمیکه با ما بود جهت ان ضجه را پرسیدم کفت این ساعت سری خارجی را

ورود اهل بیت علیهم السلام بکوفه

که یزید بخروج کرده می آورند پرسیدم که اینها از کیستند گفتند حسین بن علی علیهما السلام میگوید من تامل کردم تا خادم
بیرون رفت و لطمه بصورت خود زدم بنحویکه ترسیدم که دیده هایم کور شوند و دست خود را از کج شستم و از پشت
قصر بیرون آمدم و بموضع کناسه کوفه شتافتم پس من ایستاده بودم و مردم منتظر آمدن اسرا و سرها بودند که
بناگاه چهل کجاوه آمد که بر چهل شتر زده بودند و در آنها حرم محترم خیر الانام و زنان طاهرات و اولاد فاطمه و امیر
المؤمنین و اذا بعلی بن الحسین علی بعیر بغیر وطاء و اوداجه تشخب دما ناگاه دیدم علی بن الحسین را که سوار
بر شتر برهنه بود و اعضای شریفش مجروح و خون از رگهای بدن نازنینش میریخت و باین حال اشک از دیدهٔ
شریفش میریخت و میفرمود یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراعی جدنا فینا ای بدترین امتها خدا جزا دهد
شما را و رحمت نکند شما را که رعایت جد ما نکردید در باب ما لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا
و در روز قیامت که همه نزد پیغمبر جمع شویم آیا جواب پیغمبر خدا را چه خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة
کاننا لم نشید فیکم دینا ما را اسیر بر شتران برهنه میکنید و در شهرها میگردانید گویا هرگز بکار دین شما نیامده
ایم پس شعری چند دیگر خواند که از سوزان اشعار دود بوار [illegible] پس بشیرهان کوفه نان
و جوز و خرما باطفال اهل بیت میدادند ام کلثوم صیحه برایشان زد که یا اهل الکوفة ان الصدقة علینا حرام صدقه بر ما
حرام است پس از دست و دهن اطفال میگرفت و بر زمین میریخت مردم چون اطفال را در آن اسیران محنت و بلا
مشاهده کردند زار زار میگریستند ام کلثوم چون این حالت را مشاهده نمود سر خود را از محمل بیرون کرده گفت ساکت
شوید ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند خدا حکم کننده میان ما و شما است در روز قیامت
میگوید مسلم در حالتیکه آن مظلومه بزرگوار سخن میگفت که ناگاه شورشی و غوغائی در میان خلق بلند گردید
چون نظر کردم دیدم رایات کفر بلند گردیده و اعلام ضلال برپا شده هیجده سر بعد از آنی بر نیزه نصب کرده
اند پیش از همه سر غدا آنی ناز پرور فاطمه حسین بود و هو راس قمری الشبه الخلق برسول الله و انه ما استدم تابا
میدرخشید و شبیه ترین خلق بود برسول خدا و محاسن شریفش سیاه بود مانند سیاهی وسمه از خضاب و بر آن محاسن
شریف ظاهر بود و باد بر آن محاسن شریف میخورد و بیمین و یسار حرکت میکرد ناگاه زینب خاتون را نظر بر آن سر
مطهر افتاد از درد دل چنان بر چوب محمل زد که دیدم خون از زیر مقنعه اش جاری شد پس با آن سوز دل بکه [illegible]

بردن خولی سر مقدس را بخانه خود

اشاره بر آن سر مطهر کرده میگفت یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی غروبا یعنی ای ماه فلک بخلافت که طالع
شدی بدرجه کمال رسیدی و عالم را بنور خود روشن نمودی و از گردش روزگار روی اشراق غروب کردی
و رخ را از نظر عالمیان پوشیدی ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبا ای پارهٔ دل من هرگز
خیال این معنی را نمیکردم و هرگز این توهم را نمیکردم که مقدر شده است که ترا بکشند و سر ترا بر نیزه زنند و مرا
شتر سوار نمایند یا اخی فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا ای جان برادر با دختر ستم رسیده ات
فاطمه تکلم بکن و سخن بگو که نزدیک است دلش در فراق تو آب شود یا اخی قلبک الشفیق علینا ماله قد قسی و صار
صلیبا ای برادر دل مهربان ترا چه رسیده است که بر ما ترحم نمیکند و بر حال ما نمیسوزد یا اخی لو تری علیا لدی
الاسر مع الیتم لا یطیق وجوبا کاش میدیدی فرزند علیلت علی را که با اسیری و یتیمی مبتلا گردیده و از ضعف
بیطاقت بر پای خود ثابت نمیتواند شد کلما اوجعوه بالضرب نادا ک بذل و فیض دمع سکوبا هر زمانیکه او را
اذیت میکنند و او را تازیانه میزنند با چشم گریان ترا میخواند یا اخی ضمه الیک و قربه و سکن فؤاده المرعوبا ای
برادر مهربان بزرگوار ای نور چشم احمد مختار لخت نور دیدهٔ خود را در پیش خود مطلب و یکبار او را در بر بگیر
و دل او را بدست بیاور صاحب مناقب و ابن نما نقل کرده اند که خولی ملعون آن سر مقدس را بکوفه آورد و در شب
وارد شد در قصر پسر زیاد را دربسته دید رفت بسوی منزل خود او را دو زن بود یکی حضرمیه و دیگری اسدیه
پس آن سر مقدس را در اجانه پنهان کرده و رفت نزد زوجه حضرمیه او را نوار میگفتند آن زن باو گفت چه
خبر داری گفت جئتک بالذهب طلا از برای تو آورده ام اینک سر حسین بن علی را آورده ام آن زن گفت ویلک مردم
میروند طلا و نقره می آورند و تو میروی سر فرزند پیغمبر را میآوری بخدا قسم سر من با سر تو در یک بالش
جمع نخواهد شد هرگز پس برخواست و از خانه بیرون آمد پس آن زن اسدیه را خواسته با او خوابید آن
زن حضرمیه میگوید نظر کردم بر آن موضع که آن سر مطهر را گذاشته بودند دیدم که نوری از آن ساطع بود و باسمان
تتق کشیده بود مانند عمود و مرغهای سفید چند دیدم که بر اطراف آن اجانه پر میزنند و پرواز میکنند [illegible] سر مطهر
میآمدند و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اسرای اهل بیت نزدیک کوفه رسیدند زنان
کوفه بجهة نظاره جمع شدند چون آن اسیران محنت زده را با این حالت غریب دیدند همگی بگریه در آمدند و بازنان

حرم بود علی بن الحسین علیه السلام و بجهت مرض ضعیف و ناتوان شده بود و با ایشان بود زید و عمرو از اولاد امام
حسن و هم چنین حسن بن حسن المثنی با ایشان بود و او در روز عاشورا بجهة یاری عم بزرگوار بمیدان رفت
و زخم نیزه و شمشیر بسیار بر بدنش زده بودند ولکن چون کشته نشده بود او را اسیر کردند چون اهل کوفه از
سیمای ان اسیران اثار جلالت و بزرگی مشاهده کردند متعجب شدند زنی از زنان کوفه بر بام خانهاش بود
پرسید که من ای الاساری انتن ای شما اسیران کدام دیار و مختدره کان کدام قبیله اید ایشان در جواب
گفتند نحن اساری ال محمد و بنات فاطمة الزهراء یعنی ما اسیران ال محمدیم و دختران فاطمه زهرائیم ان زن که این را
شنید از بام بزیر امد و چادر و مقنعه و ازاری چند بجهت ان اسیران جمع کرده بایشان داد که خود را بپوشانند
ایشان انها را گرفته خود را بپوشانیدند اهل کوفه بجهة دیدن ان اسیران همدیگر در امدند و بر ایشان گریه
میکردند و میگریستند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون تم المجلس

مجلس بیست و هشتم در مذمت زنا و عقاب زانی و اینکه زنا سبب زلزله و مرگ مفاجات و وبا و طاعون میشود و بنا اینکه در امامت طیب الولادت شرط است و خلود ولد الزنا در جهنم و اینکه قاتل امام یا پیغمبر فرزند زنا میشود و بنا قتل یحیی و مشابهتهای انجناب با مظلوم کربلا و ورود اهل بیت انجناب بمجلس ابن زیاد و وقایع ان

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی ولا تقربوا الزنی انه کان فاحشة و مقتا و ساء سبیلا حاصل ترجمه اش اینکه نزدیک مشوید بزنا
بدرستیکه زنا میباشد فاحشه و سبب غضب حضرت پروردگار و بد راهیست یعنی راه جهنم است اطاعت شیطان
هم عصیان حضرت حق است در خصال از حضرت رسالت صلی الله علیه واله نقل فرموده که فرمودند چهار
چیز است که داخل خانه نمیشود مگر انکه خانه خراب میشود و هرگز اباد ان نمیشود خیانت در امانت کردن
و دزدی و شراب خوردن و زنا کردن و نیز از انجناب منقولست که بدترین گناهان سه گناه است پیغمبر
یا امام کشتن و خانه کعبه را خراب کردن و منی در فرج حرام ریختن و در وسائل از حضرت صادق علیه السلام
روایت فرموده که فرمودند از برای زناکننده شش خصلت میباشد سه عقوبت در دنیا و سه عقوبت در اخرت اما انچه

در دنیاست نور رو را میبرد و فقیر میکند و فنا و نیستی را نزدیک میکند و انچه در اخرتست غضب پروردگار است
و دشواری حساب و خلود در جهنم و از حضرت رسول صلی الله علیه واله منقولست که بوی بهشت از هزار ساله راه
شنیده میشود و عاق والدین و قاطع رحم و پیر مرد زناکار انرا نمیشنوند و در عقاب الاعمال از انجناب روایت کرده
که فرمود هر که بحرام در دبر زنی جماع کند خدا او را در روز قیامت محشور گرداند از مردار گندیده تر که مردم از
بوی او متاذی شوند تا بجهنم داخل شود و خدا از او قبول نکند هیچ عمل را و اعمالش را همه را حبط کند و او را در
تابوتی داخل کند و بفرماید و بفرماید که او را بمیخهای اهن بران تابوت بدوزند و در عذابی باشد که اگر یک رگ
از رگهای او را بر چهار صد هزار کس بگذارند همه بمیرند و از همه کس عذابش بیشتر باشد و کسیکه زنا کند با زن
یهودی یا نصرانی یا مجوسی یا مسلمان خواه ازاد و خواه بنده در هر روز سیصد هزار در از جهنم بگشاید که از ان درها
مارها و عقربها و شهابها از اتش بر او داخل شوند و بسوزد تا روز قیامت و چون محشور شود اهل قیامت از گند
فرج او متاذی شوند تا داخل جهنم شود و کسیکه بخانه همسایه نظر کند و نظرش بعورت مردی یا گیسوی زنی یا بدن
ان افتد خدا او را داخل جهنم کند با منافقانی که تتبع امور مخفی مسلمانان میکردند و از دنیا بیرون نرود تا رسوا
شود و در اخرت عورتش فاش شود و کسیکه قدرت بر زنی یا کنیزی که بر او حرام باشد بهم رساند و از خوف الهی
ان را ترک نماید حق تعالی اتش جهنم را بر او حرام سازد و او را از خوف عظیم قیامت ایمن سازد و او را داخل بهشت
سازد و کسیکه بحرام دست بدست زنی برساند چون بصحرای محشر در اید دستش در گردنش بسته باشد و کسیکه
با زن نامحرمی خوش طبعی کند حق تعالی او را بهر کلمه هزار سال در محشر حبس کند و کسیکه چشمهای خود را پر
کند از دیدن زنی بحرام خدا در قیامت میخها بر چشمانش بدوزد و چشمش را پر از اتش کند تا از حساب خلایق
فارغ شود پس بفرماید که او را بجهنم برند و هر که با زن شوهرداری زنا کند از فرج ان مرد و زن رودخانها از
چرک و ریم روان شود پانصد ساله راه و جمیع اهل جهنم از ایشان متاذی باشند و هم فرمودند که اگر زنی راضی
شود که مردی بحرام او را در بر گیرد و ببوسد یا بحرام باو ملاقات نماید یا با او خوش طبعی کند بر ان زن نیز گناه
ان مرد باشد و اگر مرد او را مجبور سازد گناه زن با مرد باشد و فرمودند غضب الهی شدید است بر زنی که شوهر
داشته باشد و بغیر محرم خود نظر کند و اگر چنین کند خدا ثواب اعمالش را حبط نماید و اگر زنی مرد بیگانه را در بر

در اینکه زنا سبب لرزیدن زمین و فقر و بلاها و طاعون میشود

شوهر خود در او میبرد لازم است که او را باتش بسوزانند بعد از آنکه او را در قبر عذاب کرده باشند و در حدیث دیگر فرموده اند که در شب معراج گذشتم بر زنی چند که ایشان را از پستانها آویخته بودند پرسیدم از جبرئیل که ایشان کیستند گفت اینها زنی چند اند که زنا کرده اند و فرزندان بهم رسانیده اند و بشوهرهای خود ملحق ساخته اند و مال شوهرها بمیراث بایشان رسیده است در جواهر الکلام از منتهای علامه روایت فرموده که در عصر حضرت امام بحق ناطق علی امام جعفر صادق سلام الله علیه ضعیفه بیشتر به قبر گذاشتند زمین او را دور انداخت چند مرتبه چنین کرد بعرض آنجناب رسانیدند مادر آن زن را طلبیدا حضرت استفسار عمل آن زن نمود عرض کرد این دختر با مومنین زنا میکرد و طفل زنا را باتش میسوزانید پس آنجناب فرمود قلیلی از تربت امام حسین علیه السلام را با او در قبر گذاشتند زمین حیا کرد و او را قبول نمود و در خبر از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله منقول است که فرمودند هرگاه شایع شود در میان امت من زنا از ایشان شایع خواهد شد و در روایتی فرمودند مرگ مفاجات ظاهر میشود در اخبار نمایند وارد فرموده که زنا سبب وبا میشود زیرا که زمین قبول نمیکند غساله زانی را و این ابخار میشود باسمان بالا میرود و اسمان هم قبول نمیکند بر میگردد بزمین بجنس خود واقع میشود و میریزد در چاهها و چشمها و غدیرها و نهرها و در پایمال و هوا بجهت گذشتن ان بخار مسموم بر او دو مرتبه متعفن میشود و اینها متغیر میشود و بیشتر کسی که مردم بان در استقامت مزاج خود محتاج بانها است احتیاج و از انحراف ان میترسند و او را در این هوای نفس میکشند و از آن اب متعفن میخورند پس مواد فاسده در امزجه انها پیدا میشود و بدن ایشان تزلزل میکند و وبا در ایشان پیدا میشود و از این جهت است که اکثر وقوع این مرض در اطفال ضعیف المزاج و غربا است که معتاد بهوا و آب بلد نیستند و نیز روایت فرموده که زنا سبب طاعون است زیرا که هرگاه در بلدی شیوع یافت خلق ایشان مسلط کند بر اهل آنجا موذی از جن که با انها محاربه کنند و طعن بزنند بحربهای خود و ایشان را بدید کنند و بصورتهای مختلف برای ایشان متمثل شوند چنانچه بنی اسرائیل بعد از آنکه زنا کردند طاعون در ایشان ظاهر شد و یکساعت از روز نود هزار از ایشان مردند چنانچه در احوال بلعم گذشت دیگر از مفاسد آن انعقاد از نطفه خبیث است که متولد میشود و سبب ایذا مردم میگردد و پیوسته باعث هتک عرض و ناموس مردم است و لهذا در باب امام چهار شرط معتبر شده است از جمله انها طیب ولادت است که در اینجا بتیمن باشد از اینکه فرج مرد و زن

بر یکی

در اشتراط طیب ولادت امام

بر یکی دیگر حلال باشد یا جهتی از جهات تحلیل و دیگر آنکه حرام بالعرض نباشد مانند اینکه روز ماه رمضان نباشد و حالت حیض و نه نباشد و دیگر آنکه از غذای حلال منعقد شود و دیگر آنکه وقت پاکیزه باشد مانند بین الطلوعین نباشد که قسم یاد کردند که اگر فرزندی متکون شود از و هیچ چیزی بوجود نرسد و دیگر آنکه شریک شیطان نباشد یعنی هنگام مباشرت تسمیه گویند و اگر یکی از این پنج چیز منتفی شد و فرزندی بوجود آمد نمیشود امام باشد چرا که غرض از نصب امام هدایت خلق است و ولد الزنا مثلا چون اصلش از حرام است طبعش بحرام خواهد بود و کسیکه خود از معصیت بر کنار نکند چگونه میتواند هدایت دیگری بنماید و مانع از جمیع اینها آنکه ولد الزنا محبت اهل بیت را قبول نمیکند چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمودند ولد الزنا را اسم علامت است مردم را در دوستی ایشان از او میکند و شناخته شود بزنا و بغض ما اهل بیت را دارد و در امالی روایت کرده از آنجناب که بمن فرمود کذب من زعم انه ولد من حلال و هو یبغضنی و یبغض الائمة من ولدی دروغ گفته کسیکه گمان کرده که بحلال زائیده شده و حال آنکه مرا و ائمه از فرزندان من سلام الله علیهم را دشمن دارد و بر این مطلب میشود توجیه کرد ان خبر یکه دلالت دارد بر اینکه ولد الزنا در آتش جهنم مخلد است و مندفع شد آن اشکالیکه کرده اند بر اینکه ولد الزنا را چه تقصیری است که باید در آتش مخلد باشد زیرا که خلود در نار نه بجهت فرزند زنا بودن او است بلکه بجهت قبول نکردن او است محبت اهل بیت علیهم السلام را و در محاسن بجار روایت فرموده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود چون موسی و هرون داخل مجلس فرعون شدند حضار مجلس همه حلال زاده بودند و در میان ایشان ولد الزنائی نبود و اگر در میان ایشان فرزند زنا بود امر میکرد بکشتن موسی پس از این جهت بود وقتی که در باب موسی بایشان مشورت کرد هیچ نگفتند که او را بکش بلکه امر کردند او را با تانی و تفکر در امر او دیگر پس حضرت فرمود ما نیز چنینیم هر که قصد کشتن ما میکند او ولد الزنا است از آنحضرت در حدیث معتبر دیگر پرسیدند که در چه وقتیکه فرعون گفت ذرونی اقتل موسی کی مانع بود از کشتن موسی فرمود که حلال زاده بودن او مانع او بود زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمیکشند مگر کسیکه فرزند زنا باشد دیگر نمرود فرمود که نمرود و اصحابش همه فرزند زنا بودند که نمرود در کشتن پیغمبران را منع نمیکردند بعد از اینکه با ایشان در باب ابراهیم مشورت کرد و فرعون و اصحابش همه حلال زاده بودند که گفتند او را و برادرش

در اینکه زنا سبب نزول آفات و بلاها و طاعون و قحطی میشود

شوهر خود دراورد بر حد الازم است که او را باتش بسوزانند بعد از آنکه او را در قبر عذاب کرده باشند و در حدیث دیگر فرموده اند که در شب معراج گذشتم بزنی چند که ایشان را از پستانها آویخته بودند پرسیدم از جبرئیل که ایشان کیستند گفت اینها از زنی چند اند که زنا کرده اند و فرزندان بهم رسانیده اند و بشوهرهای خود ملحق ساخته اند و مال شوهرها بمیراث بایشان رسیده است و در جواهر الکلام از منتهای علامه روایت فرموده که در عصر حضرت امام بحق ناطق ابی عبد الله امام جعفر صادق سلام الله ضعیفه میته را بقبر گذاشتند زمین او را دور انداخت چند مرتبه چنین کرد بعرض آنجناب رسانیدند مادر آن زن را طلبید حضرت استفسار عمل آن زن نمود عرض کرد این دختر ملعونه من زنا میکرد و طفل زنا را باتش میسوزانید پس آنجناب فرمود قلیلی از تربت امام حسین علیه السلام با او در قبر گذاشتند زمین حیا کرد او را قبول نمود در خبر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقولست که فرمودند هرگاه شایع شود در میان امت من زنا زلزله خواهد شد و بروایتی فرمودند مرگ مفاجات ظاهر میشود در انوار نعمانیه فرموده که زنا سبب وبا میشود زیرا که زمین قبول نمیکند غساله زانی را و این ابخار میشود باسمان بالا میرود و اسمان هم قبول نمیکند بر میگردد بزمین بجنس خود واقع میشود میریزد در چاهها و چشمها و غدیرها و نهرها و دریاها پس هوا بجهت گذشتن آن بخار مسموم برآورده مرتبه متعفن میشود و آبها متغیر میشود و بیشتر جاری که مردمان در استقامت مزاج خود بهما جنابها احتیاج و از انحرافات میترسند هوا و آب پس در این هوای نفس میکشند و از آن آب متعفن میخورند پس مواد فاسده در امزجه ایشان پیدا میشود و بدل ایشان نزول میکند و وبا در ایشان پیدا میشود و از این جهت است که اکثر وقوع این مرض در اطفال ضعیف المزاج و غربا نیست که معتاد بهوا و آب بلده نیستند و نیز روایت فرموده که زنا سبب طاعون است زیرا که هرگاه در بلدی شیوع یافت خلق جن مسلط کند بر اهل آنجا جودی از جن که با ایشان محاربه کنند و طعن بزنند بحربهای خود و ایشان را بدر کنند و بصورتهای مختلفه برای ایشان متمثل شوند چنانچه بنی اسرائیل بعد از آنکه زنا کردند طاعون در ایشان ظاهر شد و یکساعت از روز نود هزار از ایشان مردند چنانچه در احوال بلعم گذشت و بدترین همه اینها انعقاد از نطفه خبیث است که متولد میشود و سبب ایذاء مردم میکرد و پیوسته بصدد هتک عرض و ناموس مردم است و لهذا در باب امام چهار شرط معتبر شده است که از جملتها اینها طیب الولادت است که دارای حجت باشد از اینکه فرزند مرد و زن

بریکی بکر

در اشتراط طیب ولادت در امام

بریکی بکر حلال باشد باحدی از جهات تحلیل و دیگر آنکه حرام بالعرض نباشد مانند اینکه روز ماه رمضان نباشد و حالت حیض زن نباشد و دیگر آنکه از غذای حلال منعقد شود و دیگر آنکه وقت پاکیزه باشد مانند بین الطلوعین نباشد که قسم یاد کرده اند که اگر فرزندی متکون شود از او هیچ چیزی بوجود نرسد و دیگر آنکه شرک شیطان نباشد یعنی هنگام مباشرت تسمیه بگویند و اگر یکی از این پنج چیز منتفی شد و فرزندی بوجود آمد نمی شود آن امام باشد چرا که غرض از نصب امام هدایت خلق است و ولد الزنا مثلا چون اصلش از حرام است راغب بحرام خواهد بود و کسیکه خود از معصیت پرهیز نکند چگونه میتواند هدایت دیگری بنماید و قطع از جمیع اینها آنکه ولد الزنا محبت اهل بیت را قبول نمیکند چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند ولد الزنا را سه علامت است مردم را در حضور ایشان آزار میکند و مشتاق است بزنا و بغض ما اهل بیت را دارد و در امالی روایت کرده از آنجناب که بنوفلی فرمود کذب من زعم انه ولد من حلال و هو یبغضنی و یبغض الائمة من ولدی دروغ گفته کسیکه گمان کرده که بحلال زائیده شده و حال آنکه مرا و ائمه از فرزندان من سلام الله علیهم را دشمن دارد و باین مطلب میشود توجیه کرد آن خبریکه دلالت دارد بر اینکه ولد الزنا در آتش جهنم مخلد است و مندفع شد آن اشکالیکه کرده اند بر اینکه ولد الزنا را چه تقصیری است که باید در آتش مخلد باشد زیرا که خلود در نار نه بجهت فرزند زنا بودن او است بلکه بجهت قبول نکردن او است محبت اهل بیت علیهم السلام را و در خامس بحار روایت فرموده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود چون موسی و هرون داخل مجلس فرعون شدند حضار در مجلس همه حلال زاده بودند و در میان ایشان ولد الزنائی نبود و اگر در میان ایشان فرزند زنا میبود امر میکرد بکشتن موسی پس از این جهت بود وقتیکه در باب موسی مشورت کرد هیچ نگفتند که او را بکش بلکه امر کردند او را بتانی و تفکر در تدبیر او دیگر پس حضرت فرمود ما هم چنینیم هر که قصد کشتن ما میکند او ولد الزنا است و از آنحضرت در حدیث معتبر دیگر رسیده که در وقتیکه فرعون گفت ذرونی اقتل موسی کی مانع بود از کشتن موسی فرمود که حلال زاده بودن او مانع او بود زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمیکشند مگر کسیکه فرزند زنا باشد و نمرود فرمود که نمرود و اصحابش همه فرزند زنا بودند که نمرودی بکشتن پیغمبران راضی شدند یعنی بعد از اینکه با ایشان در باب ابراهیم مشورت کرد و فرعون و اصحابش همه حلال زاده بودند که گفتند او را و برادرش را

در اینکه قاتل پیغمبر و امام جز فرزند زنا نخواهد بود

بگذارد و ساحران را جمع کن و حکم بکشتن ایشان نکردند و باسانید کثیرهٔ معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق منقولست که فرمودند پی کنندهٔ ناقهٔ صالح ولد الزنا بود و کشندهٔ امیر المؤمنین ولد الزنا بود و
کشندهٔ امام حسین ولد الزنا بود و نمیکشد پیغمبران و اولاد ایشانرا مگر فرزندان زنا و نگریست زمین و
اسمان مگر بر یحیی و حسین و افتاب بر ایشان گریست که سرخ طالع میشد و سرخ فرو میرفت و سبب قتل
یحیی چنانچه در خامس بحار حضرت صادق فرمودند که پادشاهی بود در زمان حضرت یحیی که زنان بسیار
داشت و بانها اکتفا میکرد و با زن زناکاری از بنی اسرائیل زنا میکرد تا انزن پیر شد و چون ان زن پیر
شد دختر خود را از برای پادشاه زینت کرد و با دختر گفت میخواهم ترا از برای پادشاه ببرم چون پادشاه
با تو نزدیکی کند و از تو بپرسد که چه حاجت داری بگو حاجت من اینستکه یحیی را بقتل برسانی بنا بر روایت
دیگر ان زن زن پادشاه جبار دیگر بود که پیش از این پادشاه بود و این پادشاه بعد از او آن زن را خواست
چون پیر شد اول تکلیف کرد پادشاه را که تزویج نماید ان دختر را که از پادشاه اول داشت پادشاه گفت از
حضرت یحیی میپرسم اگر تجویز نماید من او را تزویج میکنم چون از یحیی پرسید تجویز ننمود پس دختر خود را زینت
کرده در وقتیکه پادشاه مست بود او را بنظر پادشاه بجلوه در اورد و او را تعلیم نمود که از پادشاه التماس
کن قتل یحیی را خلاصه چون دختر را بنزد پادشاه بردند با او مقاربت کرد از او پرسید چه حاجت داری گفت
قتل یحیی تا سه مرتبه پرسید و در هر مرتبه همین جواب گفت پس فرستاد یحیی را بیاورند بنا بر تفسیر ملا فتح الله
یکی از مقربانش گفت اول باید زکریا را بقتل برسانید که مبادا بقتل فرزند نفرین کند ملک گفت چنین باید
جمعی از ملاعین بخانهٔ زکریا در امدند و یحیی و زکریا هر دو در نماز بودند یحیی را کشیدند و بربستند و
قصد زکریا کردند زکریا گریخت تا بدرختی رسید و ان درخت از برای او شکافته شد و گفت ای زکریا داخل
شو در من چون داخل شد شکاف درخت بهم امد و بنا بر تفسیر ملا فتح الله ابلیس گوشهٔ ردای زکریا را در بیرون
نگاه داشت پس درخت بهم امد پس بنی اسرائیل او را طلب کردند و نیافتند از ابلیس ملعون پرسیدند که زکریا
بچنین و بیشتر پیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشانرا دلالت کرد که انکسیرا که شما مطلبید در درون این درخت
است و گوشهٔ ردا را بایشان نشان داد گفتند ای پیر ما او را بچه تدبیر از میان درخت بیرون ناریم گفت او را بچه جهت

در جهت قتل یحیی علیه السلام

برهنه می اورید گفتند بجهة اینکه بکشیم گفت اینجا نمیتوان او را هلاک کرد پس اره دو سر را تعلیم ایشان
نمود بساختند و اوردند و بنا بر خبری ابلیس دست گذاشت از پائین تا بالای درخت موضع دل انحضرت را بایشان
پس امر کرد ایشانرا که انموضع را پاره بریدند و انحضرت را در میان درخت بدو نیم کردند و انحضرت را بحال
گذاردند و برگشتند و بعضی روایت کرده اند که یحیی در بعلبک بود بعد از زکریا مبعوث شد برسالت و پیغمبری
و مردم را بحق پرستی میخواند و پادشاه کافری در انشهر بود و اهل ان بلد به بت پرستی مشغول بودند مگر یک
مرد و زنی که مسلمان بودند و ایمان خود را پنهان داشتند و ان پادشاه را زنی بود که هر وقت او بیرون
میرفت ان زن بجای او بود و حکم بر ان خلق میکرد و ان زن زنی بود زانیه و جمع کثیر از پیغمبران را کشته بود و در
بعضی از روایات است که سیصد پیغمبر را شهید کرده بود و پیر و سالدار بود و هفتاد پسر از او بهم رسیده بود و در حبالهٔ هفتاد
پادشاه رفته بود روزی جناب یحیی براهی میرفت بنزدیک خوابگاه ان زانیه عبورش افتاد یحیی را دید و عشق او
در دلش افتاد فریفتهٔ جمالش شد و اتش شوق در نهادش شد تا انکه روزی او را طلبید بعد از حضور او را اکرام
نمود و اظهار محبت و اشتیاق باو کرد و گفت مرا بتو حاجتی است که از کسی بر نمی اید مگر تو پس اظهار مطلب
مطلب با انحضرت کرد و وعده چند باو کرد یحیی چون این را شنید بدنش بلرزه در امد گفت ای زن من از این عمل
دورم و از اهل این عمل نیستم دور شو ای بیحیا بادی اصرار زیادی کرد سودی نبخشید و یحیی از نزد ان ملعونه
بیرون امد و رفت ان ملعونه چون مایوس شد جامه را چاک و مو را پریشان کرده و بر سر زنان بنزد شوهر
ملعونش رفت و گفت امر عظیمی بما روی داده اگر چو تو امیری که هیچ والا کسی را امیکرم که حق را بگیر گفت
چه روی داده گفت یحیی میخواهد با من خیانت کند و مرا رسوا سازد ان ملعون در غضب شد و گفت یحیی را بیاورید
ملازمان او را بستند و ریسمان در گردنش کردند و اوردند و کسان کشان اوردند ان پادشاه امر کرد که او را
گردن بزنید و اعضایش را پاره پاره کنید و استخوانهایش را نرم نمائید حضرت فرمود گناهی نکرده ام بچه جهت
گفت چه گناه از اینکه کرده بالاتر است حضرت انکار کرد و گفت بخدا این عمل عمل من نیست و من از این بری
میباشم و مرا شهود است بر این گفت بیاور یحیی دید معین و ناصری نیست التجا بجناب رب العزه شد گفت خدایا
میدانی که من بری هستم و مظلومم مرا یاری کن جبرئیل و میکائیل امر شد که بشکل مرد در ایند و ان دو بدستور ظالم

در مشابهت یحیی با سید الشهداء

خلاص کنید که ناگاه ایشان حاضر شده شهادت دادند و او را خلاص کردند حضرت یحیی بیرون آمد چون بانگ کردند از او بر غیلا که بخیزید در کوهی در غاری از ان پنهان شد چون ان ملعونه دست برنداشت و شوهر ملعونش را باز مشتعل کرد از هر طرف بطلب او فرستاد تا او را جستند و کفهای او را بستند و او را بزمین میکشیدند تا نزد ان ملعونه آوردند پس بروایت بحار آن لعین طشتی از طلا طلبید و یحیی را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان طشت برید و چون خون آنحضرت را بزمین ریختند خون بجوش آمد و هر چند خاک بر آن ریختند خون میجوشید تا تلی شد تا اینکه بخت النصر بعد از آنکه مسلط شد هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را بر روی آن خون بقتل رسانید تا اینکه خون از جوش ایستاد و در جلد عاشر بحار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت نموده که فرمود چون با پدرم امام حسین علیه السلام بکربلا میرفتیم در هیچ منزلی فرود نیامدیم و بار نگشودیم مگر آنکه یاد حضرت یحیی میکردند و روزی فرمودند که از پستی و بی قدری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی بن زکریا را بهدیه فرستادند از برای فاحشه از فاحشه های بنی اسرائیل بلی ای شیعه خوب تامل تامل کن و ببین چه قدر یحیی کربلا با یحیی پیغمبر مشابهت هست از جمله اینکه یحیی نامی پیش از آن جناب نبود که خداوند تعالی فرموده لم نجعل له من قبل سمیا همچنین کسی پیش از او مظلوم بنام حسین مسمی نشده بود و از جمله اینکه مدت حمل یحیی شش ماه بود و هکذا مدت حمل آنجناب و کسی غیر از این دو بزرگوار شش ماهه بدنیا نیامده که باقی بماند و از جمله اینکه یحیی را بعد از ولادت باسمان بردند چنانچه در جوهرة القلوب بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت فرموده که چون یحیی متولد شد او را باسمان بردند و از نهرهای بهشت غذا میدادند چون او را از شیر باز گرفتند بسوی پدرش فرود آوردند و در هر خانه که بود از نور روی او روشن میشد و همچنین حضرت سید الشهداء را نیز بعد از ولادت باسمان بردند و از نهرهای بهشت غذا میدادند و دیگر آنکه قاتل ایشان ولد الزنا بود و دیگر آنکه آسمان بر ایشان گریه کرد چنانچه گذشت و دیگر آنکه سر یحیی در طشت تکلم کرد و نهی از منکر فرمود که ای پادشاه ستمکار نکاح دختر زنا حرام است اجتناب نما و سر مبارک حضرت سید الشهداء نیز چند مرتبه تکلم فرمود از جمله [illegible] فرموده از هلال بن معاویه که گفت مردی سر مبارک آن امام مظلوم را در توبره اسب خود نهاده بود

مکالمات سر مقدس سید الشهداء در مواضع عدیده

شنیدم که آن سر بریده میفرمود فرقت بین راسی و جسدی فرق الله بین لحمک و عظمک و جعلک آیة و نکالا للعالمین جدا افکندی میان سر و جسد من خدا جدا بیندازد میان گوشت و استخوان تو و تو را اسباب عبرت عالمیان بگرداند آن لعین تازیانه که با خود داشت بلند کرد و پیوسته بر آن سر مقدس میزد تا سر ساکت شد و گوید لبی و بدم آن مرد که او را نزد مختار آورده بودند که گوشت آن ملعون را قطعه قطعه میبرید و بسوی سگان می افکند و آن لعین زنده بود و هر چه قطعه از بدنش را میبریدند فریاد میزد و بیهوش میشد مختار میگذاشت تا آنکه بهوش میامد باز با او چنین میکردند تا استخوان مجرد شد بعد از آن امر کرد مفصلهای بدنش را بریدند در اینوقت قصه آن لعین از برای مختار نقل کردم و از مناقب ابن شهر آشوب ماثور است از شعبی که چون سر امام را در بازار صرافان کوفه بردار زدند آن سر مقدس تنحنحی فرموده و سوره کهف را خواند تا این آیه که انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی فلم یزدهم الا ضلالا و نیز روایت فرموده که چون سر مقدس آنجناب را بر درخت زدند از او شنیده میشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و نیز فرموده که در شام از آن سر میشنیدند که میفرمود لا قوة الا بالله و مفید در ارشاد روایت فرموده که صباح شبی که ایشان را وارد کوفه کرده بودند ابن زیاد ملعون آن سر مقدس را امر کرد که در کوچه های کوفه گردانیدند پس زید بن ارقم گوید که در غرفه خانه خود نشسته بودم که آن سر بر من گذشت پس چون نزدیک من رسید شنیدم که قرائت میفرمود ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از ترس موی بر اندام من راست شد و فریاد کردم سر تو بخدا قسم ای فرزند پیغمبر امر تو عجیب تر است و بر او [illegible] در شهر شام نیز همین آیه را حضرت تلاوت میفرمود و بعض گفتند سر مقدس آنجناب در مواضع عدیده بوده مانند دیر راهب و عسقلان و ذکر آنها خارج از کتاب است و دیگر آنکه سر یحیی را بجهت فاحشه بهدیه بردند و اما سر مظلوم کربلا را باطراف بلاد گردانیدند گاهی بر سر نیزه نهادند و گاهی بر درختان آویختند و گاهی بردار زدند و از همه بالاتر سر مقدس را بمجلس ابن زیاد لعین بردند مفید روایت فرموده که چون سر مقدس را وارد نمودند مقابل آن لعین نهادند آن لعین پیوسته بآن سر بریده نگاه میکرد و تبسم میکرد و در دستش قضیبی بود که بر دندانهای ثنایای آنجناب میزد و زید بن ارقم که مصاحب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بود و آن پیرمردی بود چون این عمل شنیع را از آن لعین دید بانگ بر او زد

واقعهٔ مقابلهٔ ابن زیاد با اسرای مقدس

پس قسم بخدائی که جز او خدائی نیست که دیدم دو لب پیغمبر را بر این لبها بود و بشمار داد لبها را میبوسید پس صدا بگریه بلند
کرد ابن زیاد باو گفت خدا دیدهای ترا بگریاند ای پیر میگفتی بجهت اینکه بما فتح داده است بخدا قسم اگر نه این که تو مرد
پیر مردی که خرافت و غفلت عقل ترا یافته هر آینه گردن ترا میزدم پس زید بن ارقم برخواست از نزد او بمنزل خود رفت
و در امالی صدوق و کامل ابن اثیر منقولست که چون سر مقدس ان مظلوم را بنزد ان لعین اوردند اندر طشتی
از طلا در مقابل وی ان لعین نهادند و ان لعین چوبی که در دست داشت بر ثنایای انجناب میزد و میگفت
لقد اسرع الشیب الیک یا ابا عبدالله و زود پیری ترا دریافت پس مردی از انجماعت گفت بس است که من دیدم پیغمبر
میبوسید این جارا که تو چوب بر آن میزنی پس ان لعین گفت یوم بیوم بدر این مکافات روز بدر است و در بحار از ابن
نما روایت فرموده که انس بن مالک گفت من در انوقت در نزد ان لعین حاضر بودم که چوب بر دندانهای انجناب
میزد و میگفت انه کان حسن الثغر یعنی حسین علیه السلم خوش دندان بود پس گفتم بخدا قسم البته بحال تو هر آینه بتحقیق
دیدم رسولخدا صلی الله علیه و آله را که بدهان مبارک خود میبوسید جائی را که تو چوب میزنی و در بعضی از کتب
اورده اند که چون ان لعین ان سر مقدس را برداشته با او سخن میگفت که بناگاه قطرهٔ خون از گلوی بریده چکید
بر ران نحس سوراخ کرده بزمین فرو رفت ان لعین از درد بخود پیچید و ان عمل از او صادر شد و پیوسته بعد از ان بآن
موضع مشک مینهاد بجهت اینکه تعفن ان زخم کمتر شنیده شود و بهمین جهت ابراهیم بن مالک اورا در میان کشتگان یافت
بلی اب باران فصل نیسان در دریای عمان در صدف میریزد در میشود و در کام اژدها میریزد زهر میشود و افتاب
بر گل سوری میتابد عطر افزون و بر مزبله میتابد عفونت زیاده میکند و همچنین خون مقدس انجناب بر چشم
دختر یهودیه میریزد شفا مییابد و بر ران ابن زیاد میرسد سوراخ میکند و صدوق در امالی میفرماید که ان لعین
امر کرد علی بن الحسین علیه السلم را غل کرده با زنان طاهرات و اسیران بردند و حاجب ابن زیاد گوید من با ایشان بودم
پس ما هیچ کوچه بر نمیخوردیم جز اینکه پر بود از مرد و زن که همه بر صورت میزدند و گریه میکردند پس ان بزرگواران را
در زندان محبوس ساخته و بر ایشان کار را تنگ گرفتند پس از ان ان لعین ایشانرا طلب کرد و سر مقدس را حاضر
نمود و زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلم در میان ایشان بود پس ابن زیاد گفت الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم واکذب

مکالمات ابن زیاد با دختر گرامی امیر المؤمنین

احادیثکم حمد خدایرا که شما را رسوا کرد و گفت خبرهای دروغ شما را بر مردم معلوم ساخت انمخدره فرمود
الحمد لله الذی اکرمنا بمحمد و طهرنا تطهیرا حمد خدایرا که ما را به پیغمبر خود گرامی داشت و ما را از هر رجس و خباثت پاک
گردانید جز این نیست که خدا رسوا میکند فاسق را و ظاهر میکند دروغ فاجر را ان لعین گفت چگونه دیدی کار خدا را نسبت
بشما اهل بیت یعنی شما را کشت فرمود کتب علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم کشته شدند اهل بیت من نوشته شده
و از جانب پروردگار تقدیر یافته بود پس ایشان بارامگاه خود شتافتند و زود است که خدا میان تو و ایشان
جمع نماید و محاکمه کنید در نزد او ان لعین در غضب شد و قصد کرد که انمظلومه را بقتل برساند عمرو بن حریث اورا
ساکن کرد انمظلومه فرمود یا ابن زیاد بس است ترا انچه مرتکب شدی نسبت بما پس بتحقیق کشتی مردان ما را و بیخ
ما را از پا در آوردی و ناموس ما را بباد دادی و زنان ما را اسیر کردی پس اگر غرض تو از این عمل شفا یافتن دل
که شفا یافتی پس ان لعین امر کرد ایشانرا بزندان بردند و بشیر بنواحی و بلدان فرستاد که خبر قتل ان مظلوم را
بعالمیان برسانند و سید علیه الرحمه میفرماید که ابن زیاد در قصر خود نشست و بمردم اذن عام داد و سر مقدس
انجناب را اورده مقابلش نهادند و زنان و کودکان ان مظلوم را بر او داخل کردند پس زینب دختر امیر المؤمنین ع
نشست در حالتیکه میخواست نحوی کند که کسی ان مظلومه را نشناسد پس ان لعین از نام ان مظلومه پرسید باو گفتند
این زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلم است پس گفت الحمد لله الذی تا اخر انچه گذشت و مفید ره میفرماید که عیال حسین را بر ان
لعین داخل کردند فدخلت زینب اخت الحسین متنکرة و علیها ارذل ثیابها پس زینب بحالتیکه کسی او را نشناسد
داخل شد در مجلس و پست ترین جامهایش را پوشیده بود پس تشریف برد تا بگوشهٔ از قصر رسید و کنیزان اطرافش را پرسیدم
گرفتند ان لعین این زن که بود که گوشه گرفته در گوشهٔ نشست و زنانش با او بود ان مظلومه جوابش را
نداد ان لعین بار دویم و سیم اعاده سخن کرد پس بعضی از کنیزان فرمودند این زینب دختر فاطمهٔ زهرا سلام الله علیهما
ان لعین رو بان مظلومه کرده و اراجیف مذکوره را بر زبان راند و ابو مخنف گوید که چون ان بزرگواران را بمجلس
ان لعین پلید بردند بنزد او ایستادند پس علی بن الحسین فرمود ستقفون و تقفون و تسئل و تسئلون و انتم لاتردون
لرسول الله جوابا ای پسر زیاد ما را و شما را در عرصهٔ ذات اقدس باز میدارند و از ما هر دو سؤال بکنند و شما
جوابی برای پیغمبر نخواهید نخواهید داشت پس ان لعین ساکت شد و جواب انجناب را نداد پس از ان دو زنان

خرافات آن لعین نسبت بعلیا جناب ام کلثوم

کرد و کفت کدام یک از شما امّ کلثوم میباشد مظلومه سخن نفرمود بار دوم فریاد کرد سخن نکفت کفت ترا قسم میدهم بحق
جدت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که با من سخن کو ان مخدره کفت چه میخواهی ای ملعون کفت هر اینه تحقیق که دروغ کفتید
و جدتان العیاذ بالله دروغ کفت و رسوا شدید و خداوند مرا متمکن ساخت از کشتن شما ان مظلومه فرمود
ای دشمن خدا ای پسر یکه ترا بنام پدرت خوانده اند جز این نیست که دروغ میکوید فاسق و رسوا میشود
فاجر و تو بخدا قسم سزاوار تری بدروغ و فجور پس بشارت باد ترا باتش ان لعین خندید و کفت اکر من
باتش بروم که دلم را از شما شفا دادم ان مظلومه فرمود ای پسر دعی زمین را از خون ما اهل بیت سیراب
کردی ان لعین کفت یا بنت الشجاع لولا انک امرأة لضربت عنقک ای دختر کسیکه بکلام سجع تکلم میکرد
اکر نه تو زنی هر اینه کردنت را میزدم ابو مخنف کوید اسرا را بر ان لعین عرضه میکردند و ان لعین از چپ
و راست بایشان نظر مینمود و سرها را از اطراف او بر سر نیزه زده بودند اه و اویلا چکونه قلم بکردد
باین عبارت و کانت زینب علیها السلام قد اخذت قناعها من راسها و قرطها من اذنیها و هی ناشرة الشعر و هی
تستر راسها بکفها علیا مخدره جناب زینب خاتون را مقنعه از سر ربوده بودند و کوشواره از کوش او
در اورده بودند و ان مظلومه مو پریشان بود و سر با استین میپوشانید ان لعین را دیده بر ان مظلومه افتاد
بمعنی انجناب بخود کفت این کیست کفتند این زینب خواهر حسین علیه السلام است ان لعین ملتفت بسوی ان
مظلومه شد و کفت ای زینب بحق جدت با من سخن بکو ان مظلومه فرمود ای دشمن خدا و رسول از ما
چه میخواهی بتحقیق که پرده عفت ما را در میان نیک و بد ان لعین کفت چکونه دیدی صنع خدا را نسبت
بخود و برادرت که میخواست خلافت یزید بکیرد بارزوی خود نرسید و امیدش قطع شد و خداوند ما را از شرش
مسکن ساخت ان مظلومه فرمود ای پسر مرجانه اکر برادرم خلافت را طلب کرد پس میراث او بود از جد بزرکوار
و بعد از ان بمقدار شی و اما تو پس برای خودت جوابی مهیا کن هرکاه حکم کننده خدا باشد و خصم محمد صلی الله علیه و آله
و مرزها در جهنم پس چون امام زین العابدین انهمه بیحیائی از ان پلید نسبت بعمه اش مشاهده فرمود دیده
افکند و فرمود ای پسر زیاد تا چه قدر پرده عمه ام را میدری و او را بکسیکه او را نمی شناسد
ان لعین از سخن ان امام مبین بغضب آمد روی بجانب انجناب خود کفت این جوان را کردن بزن حاجبان انجناب را چسبید

زینب

امر کردن آن لعین بقتل قدوة عابدین

زینب مظلومه بدامان جناب او چسبید حاجب بر او غالب شد ان مظلومه فریاد کرد و اثکلاه و ا اخاه ای پسر زیاد میخواهی
باردیکر ما را بمصیبتی بنشانی ان لعین از ان جناب بجهت خاطر ان مظلومه عفو کرد و سید و ابن نما میفرمایند
که ان لعین ملتفت بجانب امام زین العابدین علیه السلام شده نام انجناب پرسید کفتند علی بن الحسین علیه السلام
کفت ایا علی بن الحسین علیه السلام را خدا نکشت فرمود مرا برادری بود که او را علی بن الحسین میکفتند لشکر اشرار
او را کشتند ان لعین کفت بلکه خدا او را کشت انجناب فرمود خدا میمیراند هر کسی را در هنکام رسیدن اجلش
الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها ان لعین کفت ترا چه جرئت بجواب من است او را ببرید کردن
زنید علیا مخدره جناب زینب خاتون سلام الله علیها این را شنید فرمود ای پسر زیاد تو از ما احدی را باقی نکذاشتی
پس اکر عازم قتل او هستی مرا نیز با او بقتل برسان و بروایت مفید و ابن نما ان مظلومه دست بکردن فرزند برادر در
اغوش کشید و فرمود ای پسر زیاد بس است ترا انچه ریختی از خونهای ما و فرمود بخدا قسم از و جدا نمیشوم پس
اکر او را میکشی مرا با او بکش ان لعین ساعتی بایشان نظر کرد پس کفت عجب است از رحم بخدا قسم که کمان من
اینکه دوست میدارد من او را نیز با این بیمار بقتل برسانم واکذارید این بیمار را که او بحالت مرض خود مشغول است و
سید میفرماید که انجناب بعمه اش فرمود ای عمه ساکت باش تا من با او سخن بکویم پس رو بان لعین نمود و فرمود
ایا بکشتن مرا میترسانی ای پسر زیاد ایا نمیدانی که کشته شدن عادت ما و شهادت کرامت ما است پس ان لعین
امر کرد تا ایشان را بخانه که در جنب مسجد اعظم بردند و سید میفرماید پس از ان امر کرد ابن زیاد که سر مقدس ان
مظلوم را در کوچهای کوفه بکردانیدند و از ابن جوزی منقول است که بعد از انکه ان سر مقدس را در کوچها
کردانیدند ان لعین امر کرد که ان را بر چوبی نصب کردند ابن جیش کوید که اول سریکه در کوفه بر چوب زدند سر
مقدس ان مظلوم بود و بروایتی سلمة بن کهیل کوید دیدم سر ان مظلوم بر نیزه تلاوت میفرمود این ایه را فسیکفیکهم الله
و هو السمیع العلیم و از صواعق ماثوره است که اسمان در روز قتل ان مظلوم سیاه شد سیاهی عظیم تا اینکه ستارها
دیده شد و چون ان سر مقدس را بخانه ابن زیاد اوردند خون از دیوارهای خانه ان شقی سیلان کرد و از
حارث بن وکیده منقول است که کفت من در میان جماعتی بودم که سر مقدس را حمل کرده بودند من شنیدم که سوره
کهف را تلاوت میفرمود پس من بشک افتادم و سخن انجناب را می شنیدم پس بمن فرمود ای پسر وکیده ایا ندانستی

کم اکرده

فرستادن ابن زیاد بشیر قتل حسین را بحجاز

کما اکرده ایم زنده هستند و در نزد پروردگار خود روزی داده میشوند میگوید من با خود گفتم که سر شهدا را سرقت
میکنم آنجناب فرمود ای پسر و کیده ترا راهی نیست پس بدرستیکه ریختن ایشان خون را عظیم تر است نزد خدا و گرفتن
ایشان سرها را باطراف بلاد و اگذار کرد زود است برسانند عذاب پروردگار خود را تا بینی که غلها بگردن ایشان
نهاده و ایشان را با زنجیر بجانب جهنم میکشند و سید میفرماید که عبید الله بن زیاد نوشت باطراف بسوی یزید بن
معاویه خبر قتل حسین و اهل بیت او علیهم السلام را و نامه دیگر بعمرو بن سعید والی مدینه در این باب نوشت
و مفید روایت کرده که چون آن لعین سر مقدس سرور مظلومان را نزد یزید فرستاد آن لعین عبد الملک بن
ابی الحرث سلمی را امر کرد که برو بمدینه و عمرو بن سعید را بشارت بقتل حسین علیه السلام بده عبد الملک گوید
که من بر راحله خود سوار شدم و بجانب مدینه رفتم پس مردی از قریش و بنتیجه از بنی قریش مرا دید پرسید چه خبر
گفتم خبر را در نزد امیر میشنوی گفت انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم حسین را کشته اند و چون بر عمرو بن سعید
داخل شدم گفت چه خبر داری گفتم بسرور میکند امیر را قتل حسین بن علی گفت برو و در میان مردم ندا کن بقتل
آنجناب پس من ندا در دادم پس بخدا قسم هرگز صدای شیونی نشنیده بودم مانند شیون کردن بنی هاشم در
خانهای ایشان در آن زمان که خبر شهادت آن مظلوم بایشان رسید پس از آن داخل شدم بر عمرو چون آن لعین مرا دید
خندید و بیتی مثل این شعر عمرو بن معدی کرب را انشا کرد عجت نساء بنی زیاد عجة کعجیج نسوتنا غداة الارنب پس
گفت هذه واعیة بواعیة عثمان این شیون زنان بنی هاشم برای قتل حسین مقابل شیون زنان بنی امیه برای
قتل عثمان پس از آن بر منبر بالا رفت و مردم را از قتل آن مظلوم اخبار کرد و برای یزید لعین دعا کرد و فرود آمد
ابن شهر اشوب در خطبه اش گفت انها لدمة بلدمة و صدمة بصدمة ای لطمه بر صورت زدن مقابل آن لطمه بر صورت
زدن و صدمه مقابل آن صدمه است کم خطبة بعد خطبة و موعظة بعد موعظة حکمة بالغة فما تغن النذر بخدا قسم دوست
میداشتم که سرش در بدنش باشد و روحش در جسدش و ما را ناسزا گوید و ما مدحش کنیم و نسبت بما قطع رحم
کند و ما وصل رحم نمائیم چنانچه در سابق چنین بودیم و آنجناب کشته نشود و لیکن چکنیم با کسیکه شمشیر کشیده
میخواهد ما را بقتل برساند چرا اینکار او را از خود دفع کنیم عبد الله بن سایب برخواست گفت اگر فاطمه صلوات الله علیها
زنده می بود و سر فرزندش حسین علیه السلام را میدید هر اینه برای او میگریست عمرو بر او تعرض کرد و گفت ما سزاوارتریم

اخبار عبد الله بن جعفر بمصیبت فرزندان

بفاطمه علیها السلام از تو پدرش عم ما و شوهرش برادر ما و فرزندش فرزند ما است اگر فاطمه زنده میشد
هر اینه دیده اش میگریست و جگرش در این مصیبت میگداخت ما کسی را از شهادت او و دفع کردن او را
از خود ملامت نمیکرد مفید میفرماید پس بعضی از غلامان عبد الله بن جعفر بر او داخل شد و شهید شدن
فرزندانش با او خبر دادند عبد الله استرجاع کرد ابو السلاسل غلامش گفت این مصیبت از حسین بن علی علیه السلام
بما رسید عبد الله کفش خود را بر او زد و گفت یا ابن اللخناء ای پسر زن بدبو یکختنه نکرده بود آیا از برای حسین علیه السلام
میگوئی این بخدا قسم اگر نزد او حاضر بودم هر اینه دوست داشتم که از او جدا نشوم تا با او کشته شوم بخدا قسم
آنچه اسباب تسلیت و تعزیت باعث من میشود از آن دو کودک آنست که ایشان در رکاب برادر و عموزاده ام شهید
شدند و با او بجان خود مواسات کردند و بشهادت صبر کردند پس از آن رو بجلسا کرده فرمود حمد خدا را
دشوار است بر من شهادت حسین علیه السلام اگر بدست خود آنجناب را مواسات نکردیم پس بتحقیق که دو فرزندم
با او مواسات کردند پس ام لقمان بنت عقیل ابن ابی طالب چون شنید خبر شهادت آنجناب را با حسرت و اندوه از
خانه بیرون شتافت و با او بودند خواهرانش ام هانی و اسماء و رمله و زینب دختران عقیل که بر کشتگان خود
میگریستند و آن مخدره میفرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم تا آخر ابیات پس چون شب در رسید که در
روز پیش عمرو بن سعید که خبر شهادت آنجناب را باهل مدینه داده بود تمام اهل مدینه در وسط شب شنیدند
منادی را که ندا میکرد که همه آوازش را میشنیدند و شخصش را نمیدیدند ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا
بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم من نبی و مرسل و قبیل قد لعنتم علی لسان بن داود و
موسی و صاحب الانجیل ای کسانیکه از روی نادانی حسین علیه السلام را کشتید بشارت باد شما را
بعذاب پروردگار همه اهل آسمانها از پیغمبر و رسل و ملائکه بر شما نفرین میکنند بتحقیق که لعن کرده شدید
بر زبان فرزند داود و موسی و عیسی علیهم السلام الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس بیست و نهم در شمه از فضیلت محبت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین آنجناب صلوات الله علیهم اجمعین و فضیلت نظر کردن بصورت آنجناب و قصه غلام سیاه که در سند آنجناب که بسوی خدا اویرا دفن فرمود و ورود اهل بیت بشام و قصه سهل ساعدی و بشارت او ایشان

بسم الله

در اینکه روز قیامت اول چیزیکه از او سؤال میکنند ولایتست

و به نستعین
بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارك وتعالی فی کتابه الکریم وقفوهم انهم مسئولون مفسرین به بنا برآنچه جمهور اهل سنت و قاطبهٔ اهل تشیع در تفاسیر خود روایت فرموده اند در شان امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده چنانچه گذشت در عین الحیوة از حضرت رسالت پناه روایت شده که فرمود که اول چیزی که در روز قیامت از مردم سؤال خواهند کرد محبت ما اهل بیت خواهد بود وابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که چون بنده را در مقام حساب نزد خداوند عالمیان میدارند اول چیزیکه از او سؤال میکنند از نماز و زکوة و روزه و حج و ولایت ما اهل بیت است پس اگر اقرار بولایت ما کرده و بر آنحال مرده نماز و روزه و حجش را قبول میکنند و اگر اقرار بولایت ما نکرده هیچ عملی از اعمال او را قبول نمیکنند و باسانید بسیار در کتب فریقین از سید ثقلین منقولست که لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابیطالب لما خلق الله النار اگر مردم همه بر دوستی علی مجتمع میشدند خدا آتش را خلق نمیفرمود و باسانید معتبره از حضرت رضا علیه الاف التحیة والثناء منقولست که حضرت رسول فرمود یا علی هر که ترا دوست دارد با پیغمبر خدا و در درجهٔ ایشان خواهد بود در روز قیامت و کسی که بمیرد و دشمن تو باشد اگر خواهد یهودی بمیرد و اگر خواهد نصرانی بمیرد فلیمت انشاء یهودیا وان شاء نصرانیا و ابن بابویه از حضرت رضا سلام الله علیه باسانید متکثره روایت کرده که آنحضرت روایت فرموده از پدران بزرگوارش تا حضرت رسول و از جبرئیل و از میکائیل و از اسرافیل و از لوح و از قلم و از خداوند عالمیان که فرمود ولایة علی حصنی ومن دخل فی حصنی امن من عذابی ولایت علی قلعهٔ محکم منست و هر که داخل قلعهٔ من شد یعنی بولایت آنحضرت متولی شد از عذاب من ایمن است و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که فرمودند والله در آسمان هفتاد صف از ملائکه هستند که اگر جمیع اهل زمین جمع شوند عدد هر صفی از ایشان را احصا کنند نتوانند کرد و ایشان خدا را بولایت ما عبادت میکنند و از ابی عبدالله جدلی مرویست که حضرت امیر المؤمنین فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بحسنه که از او داشته باشد در روز قیامت او را هیچ ترس نباشد و خبر دهم بگناه

در شمه از فضیلت ولایت امیر علیه السلام

که هرکه او را داشته باشد او را برو در آتش اندازند گفتم بلی فرمود که آن حسنه محبت ما است و آن گناه دشمنی ماست حب علی حسنة لا تضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا تنفع معها حسنة قل لمن والی علی المرتضی لا تخاف عظیم السیئات حب الاکسیر لو یذر علی سیئات الخلق صارت حسنات اگر کسی گناه ثقلین داشته باشد لا بد با محبت ایشان به بهشت میرود و اگر کسی عمل جن و انس را داشته باشد با دشمنی ایشان سرنگون در آتش جهنم خواهند بود در عین الحیوة از حضرت صادق روایت کرده که جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و عرض کرد خداوند عالم سلامت میرساند که من آسمانها و زمینهای هفتگانه را و آنچه بروی آنها است خلق کردم و هیچ محلی را بهتر از رکن و مقام خلق نکرده ام اگر بنده مرا در آنجا بخواند از آن روزی که آسمانها و زمینها را خلق کردم تا انقراض عالم و اقرار بولایت علی بن ابیطالب و اولاد او نداشته باشد او را سرنگون در آتش جهنم بسوزانم و در حدیث دیگر وارد شده است که خدا وحی فرمود به پیغمبر خود که یا محمد اگر بنده مرا عبادت کند تا از هم بپاشد و مانند مشك پوسیده شود و منکر ولایت اهل بیت باشد او را در بهشت جا ندهم و در سایهٔ عرش خود در نیاورم و از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بحق خداوندی که جان من در دست قدرت اوست اگر بنده در روز قیامت با عمل هفتاد پیغمبر بیاید خدا از او قبول نکند تا ولایت مرا و اهل بیت مرا نداشته باشد و ابو حمزهٔ ثمالی از اصحاب روایت نموده که پرسید از ما که کدام بقعه از جاها بهتر است گفتیم که خدا و رسول و فرزند رسول بهتر میدانند فرمود که بهتر بقعه های میان رکن و حجر و مقام ابراهیم است و اگر کسی بماند آنچه نوح در میان قوم بماند هزار و پنجاه سال کم عمر کند و در این موضع عبادت کند که روزها روزه باشد و شبها بعبادت بگذراند و خدا را بدون ولایت ما ملاقات کند آن عبادت باو هیچ نفعی نمیدهد از طرق سنی و شیعه متواتر است که هر که بمیرد و امام خود را نشناسد کافر مرده است و مات میتة الجاهلیة و از حضرت صادق روایت کرده است که چون بنده را در مقام حساب نزد خداوند عالمیان میدارند اول چیزیکه از او سؤال میکنند از نماز و زکوة و روزه و حج و ولایت ما اهل بیت است پس اگر اقرار بولایت ما اهل بیت کرده و بر آنحال مرده نماز و روزه و حجش را قبول میکنند و اگر اقرار بولایت ما نکرده

هیچ

خبر بطالعه در فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام

صحیح علی از اعمال او را قبول نمیکند و در امالی صدوق از سلمان رضی الله عنه روایت فرموده که روزی
شیطان گذشت بر جماعتی که مذمت حضرت امیر المؤمنین ع میکردند نزد ایشان ایستاد پرسیدند که تو
کیستی گفت من ابو مره ام گفتند که شنیدی که ما چه گفتیم گفت بدا بحال شما که ناسزا بمولای خود علی بن
ابیطالب علیه السلم میگفتید ایشان گفتند چه دانستی که او مولا و امام است گفت از گفته پیغمبر شما که گفت من
کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله ایشان
گفتند که تو از شیعیان اوئی گفت نه ولیکن او را دوست میدارم و هر که دشمن او است در مال و فرزندانش
شریک میشوم گفتند ای ابا مره در فضیلت او چیزی میدانی گفت میشنوید ای گروه ناکثین و مارقین
که پیمان او را شکسته اید و بظلم با او خروج کرده اید و از دین در رفته اید بدرستیکه من عبادت کردم
خدا را در میان جان بن جان دوازده هزار سال و چون خدا ایشانرا هلاک کرد تنهائی خود را در زمین
بخدا شکایت کردم مرا باسمان اول عروج فرمود و دوازده هزار سال در میان ملائکه عبادت کردم روزی
مشغول تسبیح و تقدیس خدا بودیم که نور شعشعانی بسیار روشنی بر ما گذشت ملائکه در سجده افتادند و
گفتند سبوح قدوس ایا این نور ملک مقربست یا پیغمبر مرسل ندا امد از جانب رب العزة که این نور
طینت علی بن ابی طالبست و نیز روایت کرده که حضرت امیر ع فرمود که روزی با حضرت رسول ص نزدیک
خانه کعبه نشسته بودیم مرد پیری پیدا شد و از پیری خم بود و ابروهایش بر روی چشمهایش افتاده بود و
عصائی در دست و کلاه سرخی بر سر و پیراهن موئی پوشیده بود نزدیک حضرت امد و گفت یا رسول الله
دعا کن که خدا مرا بیامرزد حضرت فرمود که امید تو روا نیست و عمل تو فایده ندارد چون پشت کرد
فرمود که یا ابا الحسن شناختی تو این مرد پیر را گفتم نه فرمود که این شیطان ملعون بود امیر المؤمنین ع
فرمود که از عقب او دویدم و او را گرفتم و بر زمین زدم دست در گلویش فشردم گفت دست از [illegible]
یا ابا الحسن که مرا تا روز قیامت مهلت داده اند والله یا علی من ترا دوست میدارم و هر که د[illegible]
با پدر او شریک شده ام در رحم مادرش و او حرام زاده است پس خندیدم و او را رها کردم و [illegible]
تاسع بحار از ابو هریره نقل کرده که شخصی بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت فلان شخص [illegible]

در فضیلت نظر کردن بصورت امیر المؤمنین علیه السلام

ببین برفت و زود برگشت و مال بسیار اورده است و محبوب خویشان و دوستان شده است حضرت
فرمود که مال دنیا هرچند زیاد میگردد بلا و محنت صاحب مالش بیشتر میگردد و ارزوی صاحبان
اموال مکنید مگر کسیکه در راه خدا صرف نماید بعد از آن فرمود میخواهید خبر دهم شما را بکسیکه
مایه اش کمتر از آن سود بوده و زود تر برگشته و غنیمت و فایده بسیار اورده و در خزینهای عرش برای
او حفظ کرده اند صحابه گفتند بفرما یا رسول الله فرمود نظر کنید باین شخص که میاید دیدیم شخصی
از انصار میاید فرمود که امروز ثوابی از این مرد بالا برده اند که اگر بر جمیع اهل اسمانها و زمین قسمت
کنند از آن ثواب را حصه کمتری ایشان نخواهد بود که کمترش امرزیده و بهشت برای او واجب شود صحابه از او
پرسیدند که چه کار کرده که مستحق چنین ثواب شده و باین مرتبه عالی رسیده بشارت باد ترا اگر امروز ثواب
الهی آن شخص گفت بغیر از این کاری نکردم که از برای حاجتی از خانه بیرون امدم و چون دیر شد گمان
کردم که انکار رفوت شده با خود گفتم که بعوض این حاجت میروم و نظر بروی علی بن ابی طالب علیه السلم
میکنم چون از حضرت رسول صلی الله علیه واله شنیده بودم که نظر بروی انجناب عبادتست حضرت فرمود
که والله عبادتست بهشتهای بسیار خدا میرفتی که دیناری برای روزی عیال خود تحصیل نمائی و از تو فوت
شد و بعوض نظر کردن بروی علی کردی از روی محبت و اینکه فضیلت او را میدانی و این از برای تو بهتر است
از اینکه تمام دنیا طلای احمر شود و در راه خدا بدهی و شفاعت خواهی کرد بعدد هر نفسی که در آن
راه کشیده ای در جهنم هزار کس که همه بشفاعت تو از آتش جهنم خلاص خواهند شد و در عوالم و جلد تاسع
بحار از کنز المطالب روایت فرموده اند که حضرت رسول صلی الله علیه واله در میان جمعی از اصحاب بود
بودند که ناگاه غلام سیاهی بر ایشان پیدا شد چهار نفر از زنگیان بر داشته بجانب قبرستان میبردند انجناب فرمود
علی بالاسود این سیاه را نزد من اورید پس او را برداشته در نزد انحضرت نهادند روی او را گشود و گفت
یا امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که یا علی هذا رباح غلام ال النجار این رباح غلام ال النجار است انجناب فرمود که والله
ما رانی قط الا و تجلجل فی قیوده وقال یا علی انی احبک بخدا قسم این غلام هرگاه مرا میدید در قید بسوی من
شتافتی و گفتی یا علی من ترا دوست میدارم و میتوان بود که بجهت مظنه گریز پایهای او را در قید کرده بودند

حکایت غلام سیاه و شفاعت امیرالمؤمنین علیه السلام

پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله غسل وی داد و بجامه از جامهای خود او را کفن فرموده و بر او نماز
گذارد و مسلمانان تا قبرش او را تشییع نمودند و مردمان او از سختی مانند وزیدن باد صرصر و زنبور
بالا و از پریدن مرغ یا زنبور در آسمان شنیدند آنجناب فرمود که بدرستیکه این غلام سیاه را هفتاد قبیل
از ملائکه مشایعت کردند که هر قبیل هفتاد هزار ملک بودند بخدا قسم که با نیم تیر رسید الاجیب
دوستی یا علی راوی گوید که آنحضرت خود بلحد او نزول فرمود و بعد از زمانی صورت آن غلام
برتافت پس از زمانی خشت بروی چید پس اصحاب بآنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که ساعتی
روی مبارکت از این غلام سیاه گردانیدی و بعد از آن بر او خشت چیدی فرمود آری بدرستیکه دوست
خدا چون از دنیا رفت تشنه بود پس زنان او از حور العین با شرابی از بهشت بسوی او شتافتند و دوست
خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر کردن زنانش آزرده خاطر سازم برای این رو
از او گردانیدم و بشیعه البته امام حیاتش و مماتش یکسانست در صورتیکه مؤمن از غیرتش دور باشد
که کسی نظر بزن خود بیندازد کند پس چه حالتی داشت معدن غیرت و جهت امام مظلوم حضرت سید
الشهدا در شام که عیالش همه با روهای باز بودند و چه حالتی که داشت فرزند بیمارش در آن زمان
سید علیه الرحمه در ملهوف میفرماید که چون نوشته عبیدالله بن زیاد لعین بیزید رسید در باره قتل
سید مظلومان آن لعین جواب نوشت که سر آنجناب و سر کسانیکه با او کشته شدند با اسرا بسوی او بفرستند
آن ولد الزنا محفر بن ثعلبه عائذی را طلب کرده سرها را با اسرا باو تسلیم کرده آن لعین ایشان را مانند
اسیران کفار بجانب شام میبرد که اهل بلاد در صورتهای ایشان نظر میکردند و بروایت مفید زحر بن قیس را
بر این امر گماشت که با جماعه از اهل کوفه ایشان را بدمشق رسانیدند سید میفرماید چون ایشان بنزدیک
دمشق رسیدند علیا مخدره جناب ام کلثوم بنزدیک شمر لعین آمده فرمود مرا بتو حاجتیست عرض کرد آن
کدام است فرمود هرگاه ما را داخل بلد میکنی از راهی ببر که جمعیت مردمان در آن کمتر باشد و بحاملان سرها
بگو که این سرها را از میان محملها بیرون برند و از این بیچارگان دور کنند تا مردم بدیدن سرها مشغول
شوند پس بتحقیق که ما از زیادتی نظر کردن مردم بسوی ما رسوا شدیم که ما را با این حالت بر بینند آن

لعین

ورود اهل بیت بشام و قصه سهل بن سعد

لعین در جواب سؤال آن مظلومه امر کرد که سرها را بر نیزه کرده میان محملها در نهادند و ایشانرا از محملها
از میان ببرده تا بدروازه دمشق رسانیدند در مسجد جامع در آنجا که اسرا را باز میداشتند ایشان را وا داشتند
عاشر بحار و غیر آن از مناقب ابن شهر آشوب از سهل بن سعد روایت کرده اند که گفت من بعزم زیارت بیت
المقدس بیرون رفتم و بشام رسیدم شهری یافتم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و اهل شام پردها
و دیباجها از هر طرف آویخته بودند و شادمان بودند و زنان مغنیه در نزد ایشان دف و طبل مینواختند
پس من در نزد خود گفتم آیا اهل شام را عیدی هست که ما ندانیم پس دیدم جماعتی را با یکدیگر سخنان میگفتند
پرسیدم ای جماعت آیا شما را در شام عیدیست که ما نشناختیم گفتند ای شیخ گمان ما اینکه تو از اهل بادیه
گفتم من سهل بن سعدم بخدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مشرف شده ام گفتند ای سعد عجب است که آسمان
خون نمیبارد و زمین اهلش را فرو نمیبرد جهتش پرسیدم گفتند اکنون سر حسین فرزندزاده محمد صلی الله علیه و آله را
از کوفه برسم هدیه میآورند و مردم شادمانند گفتم از کدام در داخل میشوند اشاره بباب الساعات کردند
بدان حالت بودم که دیدم علمهای ضلالت از عقب یکدیگر رسیدند و سواری را دیدم که رایت شقاوت در
دست او بود و سری را بر آن نصب کرده بود که شبیه ترین مردم بود برسول خدا صلی الله علیه و آله بود و از عقب
آن زنانی را دیدم که بر شتران برهنه سوار بودند با آنکه همه پوشیده بودند نزدیک شدم و پرسیدم ای جاریه تو
کیستی فرمود من سکینه دختر حسین علیه السلام عرض کردم آیا ترا بسوی من حاجتی است پس منم سهل بن سعد که خدمت جدت
مشرف شدم و از استماع حدیثش کامیاب شدم فرمود ای سهل بگو باین ملعون که سر پدر بزرگوارم را
که سرها را از میان ما بیرون برند تا مردم بنظر کردن و از دیده از حرم حضرت خیر الانام بپردازند سهل گوید بنزدیک آن
شقی رفتم و با او گفتم آیا میتوانی که حاجت مرا روا کنی و چهار صد اشرفی از من بگیری گفت آن حاجت کدام است گفتم
آنست که سرها را از میان زنان بیرون ببری آن لعین چنان کرد پس من چهار صد اشرفی را باو دادم و بروایتی سهل میگوید
که رفیق نصرانی داشتم که با من بزیارت بیت المقدس میآمد و با من بود چون آن سر مقدس را دید و تلاوت
قرآن از او شنید که فرمود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انا منهم منتقمون هدایت بر دلش تابید
شهادتین گفت و شمشیر را که در حمایل داشت از کشیده بر آن کفر کیشان حمله کرد و در آن حال گریه میکرد و

شهادت نصرانی و اجابة الاسلام و قصه عجوزه ملعونه

جماعتی از ایشان از ابتدا تا فرستادن سر حسین را ذکر فرمودند و هنگامه بر پا شد ام کلثوم بر سبیل که این عورت عجیبت من حکایت را یا و گفتم ان مظلوم فرمودند و اعجبا النصاری یحتشمون لدین الاسلام و امة محمد صلی الله علیه و آله الذین یزعمون علی دین محمد یقتلون اولاده و یسبون حریمه پس تعجب دارد که نصاری حمیت دین اسلام را میکشند و امة محمد صلی الله علیه و آله که دعوی اسلام میکنند فرزندان پیغمبر خود را میکشند و حرمش را اسیر میکنند و بر ما ظلم نکردند بلکه بر خود ستم کردند باری آخر ان جماعت نابکار که دعوی دور از نجیب الاسلام را کرفته آخر او را از ضرب شمشیر و نیزه کشتند و ابو مخنف قریب بان را نقل کرده و گوید که حضرت سید الساجدین در ان حال این ابیات را انشا میفرمود افاد ذلیلا فی دمشق کانّنی من الزنج عبدٌ غاب عنه نصیر وجدّی رسول الله فی کل مشهد وشیخی امیر المؤمنین امیر فیا لیت امی لم تلدنی ولم اکن یزید یراهنی فی البلاد اسیر مرا با ذلت و خواری در دمشق میکردانند بمرتبه که گویا غلامی را از زنکبار او و در دسها شده کم او را یاوری نباشد و حال انکه جدّم رسول خدا و پدرم امیر المؤمنین پادشاه عالمیانست پس ایکاش مادر مرا نمیزائید و یزید مرا در بلاد اسیر نمیدید سهل کوید که بام غرفه عالی را کردم ان پنج زن بودند و با ایشان پیره زن قد خمیده بود چون سر مقدس امام انام را بمقابل ان ملعونه عبور دادند از جا برجست و سنکی برداشته بر ان سر مقدس زد من چون این عمل از ان ملعونه مشاهده کردم گفتم خدایا او را و هرکه با او ست هلاک نما بحق محمد و آله صلوات الله کلام من تمام نشده بود که غرفه خراب شد و همکی ایشان بدرک واصل شدند الحمد لله و سیله در ره لهوف میفرماید که چون ایشان را بدر مسجد جامع باز داشتند پیرمردی بنزدیک زنان طاهرات و مخدرات حرم عصمت و جلالت امده گفت الحمد لله الذی قتلکم و اهلککم و اراح البلاد من رجالکم و امکن امیر المؤمنین منکم حمد خدا را که شما را کشت و هلاک کرد اینک و بلاد را از مردان شما راحت کردانید و امیر المؤمنین یزید را بر قتل شما متمکن ساخت حضرت امام زین العابدین علیه السلام با او فرمود ای پیرمرد ایا قران خوانده عرض کرد بلی فرمودند ایا مقصود از این ایه شریفه را فهمیده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی عرض کرد بلی فرمود که ما ئیم قربی که خدا مودت ما را مزد رسالت پیغمبر خود قرار داده ای شیخ پس ایا این ایه را خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی عرض کرد بلی فرمودند ما ئیم قربی که خدا خمس مال را برای ما مقرر

داشته

توبه کردن پیرمرد مسجد اما ما را و شهادت او

داشته ای شیخ ایا خوانده این ایه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا عرض کرد بلی فرمودند ما ئیم اهل بیتی که خدا ما را با ایه طهارت تخصیص داده ان پیرمرد ساکت ماند و پشیمان شد از ان جسارت که کرده و عرض کرد که بخدا قسم شما اهل بیت پیغمبرید فرمودند بلی ما ایشانیم بی شک بحق جد ما رسول خدا قسم ان پیرمرد کریست و عمامه اش را بر زمین افکند و سر بان برداشت و عرض کرد بار پروردگارا بسوی تو بیزاری میجویم از دشمنان آل محمد صلوات الله علیهم از جن و انس پس از ان عرض کرد ایا من توبه دارم فرمود بلی اگر توبه کنی خدا توبه ات را قبول میکند و با ما خواهی بود گفت من توبه میکنم پس خبر این بیزید رسید امر کرد او را کشتند رحمة الله علیه صدوق در امالی و عطر هم در احتجاج نیز قریب بان را روایت فرموده اند و در امالی روایت فرموده که چون ایشان را بشام بردند سرها و اسیران را در وسط روز مکشفات الوجوه یعنی با روهای بی ساتر داخل کردند اهل شام جفاکار میگفتند ما نیکوتر از این اسیران ندیده ایم کیستید شما کیستید جناب سکینه خاتون فرمود نحن سبایا آل محمد ما اسیران آل محمد صلوات الله علیهم میباشیم پس ایشان را بر در مسجد جامع که اسرا را باز میداشتند نکاه داشتند و بروایت مفید و ابن نما عبید الله زیاد بعد از انکه سر مقدس سید مظلومان را برای یزید فرستاد امر نمود که اسیران را روانه بشام کردند و امر کرد که غل در کردن شریف امام زین العابدین نهادند و ایشان را از عقب سرها با مخفر ابن تغلبه عائذی و شمر بن ذی الجوشن علیهما اللعنة فرستاد و ایشان را امیر دند تا ملحق شدند بجماعتیکه سرهای مقدس با ایشان بود و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام با ایشان بود و حضرت علی بن الحسین در اثنای راه یک کلمه با کسی تکلم نمی فرمود تا بدر خانه یزید رسیدند مخفر بن تغلبه اوازش را بلند کرد گفت هذا مخفر بن تغلبة الی امیر المؤمنین بالفجرة اللئام یعنی مخفر فاجران لئام را نزد امیر المؤمنین یزید اورده انجناب طاقتش تمام شده در جواب او فرمودند ما ولدت ام مخفر اشر و الوم فرزندیکه مادرت زائیده یعنی تو شرتر و بملامت سزاوارتری و به ولی ابن یحیی را منتجب ما نور است که چون خبر بیزید رسید طبیبی بر پیش او نشسته بود بجهت معالجه و پای او را در ابکرم کذارده که کسی وارد شد و خبر اورد و گفت دیده ات روشن باد که سر حسین علیه السلام وارد شد ان لعین بطاز عضبناکی کرده گفت دیده ات روشن مباد پس بطبیب گفت تعجیل کن در کار خود پس نامه بسر زنا بدا کرفت و

اخبار یزید علیه اللعنه و در بیان فرستادن اسرا و سبایا

وخواند وانگشت بدندان گزید و نامه را بحضار داد تا بخوانند ساعتی پیش نگذشت که ناگاه بانک صلا بلند وارد شد و در زیران را بانه مردم تکبیر میگفتند چه نیکو گفته اند بعضی از شعرا ویکبرون لعتل من لولاه لم یعرف التکبیر والتهلیل تکبیر میگویند بجهة کشته شدن کسانیکه اگر ایشان نبودند تکبیر و تهلیل شناخته نمیشد و بروایتی که هاتفی که او را نمیدید این اشعار را میخواند جاؤا براسك یا بن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا ای فرزند زاده پیغمبر صلی الله علیه واله سر مبارکت را آوردند در حالیکه آغشته است بخون قتلوك عطشانا ولما یرقبوا فی قتلك التنزیل والتاویلا ترا با لب تشنه شهید کردند و ملاحظه ای ننمودند که تو ظاهر قران و باطن ابی ویکبرون بان قتلت وانما قتلوا بك التکبیر والتهلیل تکبیر میگویند بسبب شهادت تو و حال انکه بجهت کشتن تو در حقیقت تکبیر و تهلیل را کشتند و بنیاد دین را خراب کردند و از خط شهید اول قدس سره منقولست که چون سرهای شهدا و اسرای محنت و بلا را آوردند یزید این دو بیت را انشاد کرد لما بدت تلك الحمول واشرقت تلك الشموس علی ربی جیرون نعق الغراب فقلت صح اولا تصح فلقد قضیت من النبی دیونی چون ظاهر شد کجاوهای عترت طاهره و تابیدن گرفتند ان آفتابهای فلك خلافت بر بلندیها و پشتهای جیرون که نام دروازه از دروازهای شام باشد کلاغی بانك برآورد گفتم که بیهوده مزن یا مزن که دین خود را از پیغمبر گرفتم و صاحب ملعنة المعاجز میفرماید چون خبر بان لعین رسید صد و بیست علم مهیا کرده امر کرد سرهای مقدس را استقبال کنند و از دروازه جیرون تا دروازه توما داخل شوند و از سهل بن سعید نقل کرده که گفت من از صحابان جماعت امدم که ببینم سرهای مقدس را از کدام دروازه داخل کنند ایشانرا بدروازه توما آوردند و از شدت ازدحام مردم نتوانستند داخل شوند بطرف دروازه کرادیس رفتند و از آن کرادیس نام کردند زیرا که در آنجا ازدحام کرده بودند و آنرا باب الساعات نیز میگفتند و آنرا باب الساعات نامیدند زیرا که سه ساعت سرهای مقدس امام انام را در آنجا باز داشتند و علیها و علی دیگر سر سید بیرازان ال پیغمبر صلوات الله علیهم را و از ذکر حسنا الا لعنة الله علی القوم الظالمین ٥٥

مجلس سی ام در بیان شمه از حال اسرا معاینه یزید لعین و ورود اسرا بمجلس ان لعین و حکایت مکالمات حضرت سکینه خواتون و طلب کردن شامی عنید از ان مظلومه ابا فاطمه بنت الحسین بکنیزی و احتجاج امام زین العابدین

یا زید

در اینکه مقصود از شجره خبیثه بنی امیه اند

با یزید و امر ان لعین بقتل بسم الله الرحمن الرحیم اخضر و کشتن جلوان

قال الله تعالی ومثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار مراد از شجره خبیثه بنابر انچه محمد بن (؟) مفسرین ذکر کرده اند شجره بنی امیه علیهم اللعنه میباشد و خداوند تعالی تشبیه فرموده ایشانرا بدرخت حنظل که میوه اش خوب نمیباشد و در زمین فرو رفته یعنی ریشه اش کست و دوامی و استقراری ندارد و از معویه و یزید و مادر و پدرش که از بنی امیه اند انچه صادر شد که تقریر نتوان کرد اما مادرش هند در جنگ احد تحریص کرد وحشی را بقتل رسول خدا یا امیر المؤمنین یا حمزه و وحشی بتحریص او حمزه را کشت و ان ملعونه امد شکم مبارکش را پاره کرد و جگر او را بیرون آورد در دهن نهاد باین سبب باکلة الاکباد مشهور شد و خواهرش ام الحکم معویه با او زنا کرد و یزید نیز با او زنا کرد او را باکره یافت چنانچه رسید گفت خداوند روی معاویه را سیاه کند و در یکی از غزوات خبر کشتن پیغمبر را شهرت دادند ان ملعونه از شعف و شادی و ابو سفیان از رؤسای کفار بوده که با پیغمبر جنگ میکرد و در احد کرد انچه کرد با جناب رسول صلی الله علیه واله و چون مسلمان شد منافق بود و عاقبت منافق مرد و اما معویه پس شمه از حالات او است که از کتاب مصابیح که از اهل سنت است مرویست که روزی رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود میطلع علیکم رجل من اهل النار مرویست بر شما داخل میشود مردی که از اهل اتش است و بعد از لحظه معاویه پیدا شد و از کتاب بعضا الایمان از عبد الله بن عمر منقولست که روزی نزد آنحضرت نشسته بودم که انحضرت فرمود که هر کس اول از این در ابدا او بر خلاف سنت و ملت من میمیرد چون از انحضرت این سخن فرمود من ترسیدم که مبادا انکس پدر من باشد از جهت انکه وقتیکه از خانه بیرون امدم پدرم عمر جامه بر خود راست میکرد که نزد انسرور اید ناگاه معاویه پیدا شد و نیز از ان کتاب از ابن مسعود از انسرور مرویست که فرمودند لکل شئ افة وافة هذا الدین بنو امیة یعنی هر چیزی را افتی است و افت این دین بنی امیه اند و از مصابیح ماثور است که انسرور فرمود یموت معویة علی غیر ملتی میمیرد معاویه بر غیر ملت من و در انساب النواصب از احمد بن حسن بیهقی که از دانشمندان اهل سنت است در کتاب فضایل الصحابه روایت نموده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه واله بر منبر خطبه میخواندند و در ان اثنا معویه برخاست دست پدرش ابو سفیان را گرفته از مسجد بیرون رفتند و چون نظر انحضرت بر ایشان

افتاد فرمود لعن الله القائد والمقود وويل لامتی من معاویة ذی الاستاه یعنی خدا لعنت کند کشنده و کشیده شده و وای بر امت من از معاویه صاحب استاه یعنی کفل بزرگ وصدوق علیه الرحمه در کتاب خصال روایت کرده که روزی انحضرت نشسته بود ابوسفیان بگذشت بر شتری سوار و معاویه مهار شتر بدست داشت و یزید شتر را میراند حضرت فرمود لعن الله القائد والراکب والسائق ومسلم در صحیح خود از عبد الله بن عباس روایت کرده که با اطفال مشغول بیازی بودم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم امد من از خوف در پشت دری پنهان شدم مرا طلبیده فرمود برو معاویه را اواز کن و من باز امده گفتم که او بخوردن طعام مشغولست پس انحضرت فرمودند لا اشبع الله بطنه خدا هرگز شکمش را سیر نکند و نا زنده بود هر چند طعام میخورد سیر نمیشد و در این باب یکی از شعراء انوای عبد البطن مثل زده صاحب البطنة کالهاویة کان فی امعائه معاویة وعلامه حلی علیه الرحمه در نهج الحق روایت کرده که انحضرت مکرر بر معاویه لعن میکرد الطلیق بن الطلیق اللعین بن اللعین طلیق ازاد کرده شده کویند و چون انحضرت مکه را فتح نمود و اهل مکه را از کشتن و اسیری ازادی داد لهذا ایشان را طلقا نام شد و منقولست که در وقتیکه معاویه مسجد دمشق را از مال الجنایات و بیت المال مسلمانان بنا نهاد امیر المؤمنین علیه السلم باو نوشت سمعتک تبنی مسجدا عن جنایة فانت بحمد الله غیر موفق کمطعمة الرمان مما زنت به جرت مثل الخائن المتصدق رباعی ای انکه ز اخراج مسجد بدیار صد شکر خدا که نیست توفیقت یار چون انکه زنا داده و بخشیده انار اینست مثل نخائن غیر شعار فقال لها اهل البصرة والتقی للنار الویل لا تزنی ولا تتصدق و بدانکه معاویه در باطن اصلا و ابدا اسلام نیاورده و بت پرستی پیشه او بود تا از دنیا رفت چنانکه از کتاب کاشف الحق ماثور است از احنف بن قیس که گفت از امیر المؤمنین علیه السلم شنیدم که معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و صلیب در کردن و شکم پر خمر از دنیا میرود این بر دل من میخلید که ایا چگونه خواهد بود پس بر سبیل اتفاق بشام رفتم شنیدم که معاویه مریض بود بعیادت وی رفتم دیدم که روی بدیوار خوابیده است دست بر سینه او نهادم دستم بر بتی امد که در کردنش اویخته بود چون روی بطرف من کرد مرا اکریان دید گفت من لعن و بهترم گفتم که من از انست که از علی بن ابی طالب علیه السلم شنیده ام که معاویه

صلیب در کردن خواهد مرد گفتای احنف چه تعجب داری طبیب نصرانی مرا باین امر کرده و گفته که این بت منفعت در کردن بیاویز که ترا شفا میدهد و خمر بخور که کوفت تو را فایده دارد و بگفته طبیب که هر روزه خمر میخوردم و من از انجا بر امده بخانه خود نرسیده بودم که اواز مردن معاویه از هر طرف بر امد و در انساب النواصب از قاضی القضاة نقل کرده که معاویه مرد در حالتیکه از صنم توقع شفا داشت و ثامو در کتاب خود اورده که از متقدمین و متاخرین کبرا در این خلاف نیست و همه متفقند بر اینکه معاویه بت در کردن از دنیا رفته بود بعبادت بتها شتافت و نیز از کتاب احسن الکبار و کاشف الحق منقول از عبد الله بن عباس روایت کرده که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن کذاردم و مردمان پراکنده شدند و بغیر از معاویه و ابی سفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان بمعویه میکوید ببین در مسجد کسی مانده یا نه ابو سفیان در انوقت کور و نابینا شده بود معاویه چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص مینمود و من در عقب ستون در دور ستون میکشتم تا مرا نه بیند چون خاطر جمع کرد گفت هیچ کس نمانده است ابو سفیان گفت یا بنی اوصیك بدین الاباء والاجداد وایاك ودین محمد وانه سبب فقرنا ولا یهولنك قول محمد من البعث والنشور یعنی ای فرزند ترا وصیت میکنم بدین اباء و اجداد و بپرهیز از دین محمد صلی الله علیه واله که بدرستیکه ان سبب فقر ماست و نترساند ترا قول محمد صلی الله علیه واله از بعث و نشور یعنی اینها دروغست و چون او نصیحت را باتمام رسانید معاویه گفت ذلك رایی یا ابتا رای من نیز چنین است و نیز از کتاب بضاعة الایمان اورده که چون عثمان بخلافت نشست ابو سفیان نزد وی رفت او را تهنیت گفت که یا ابن عم امید میدارم که ملت ما بما باز اید و بعد از ان گفت ای بنی امیه بخورید بیت المال را چنانچه شتر کیاه ربیع را میخورد و بدانید که نه بهشتست و نه دوزخ و چون ابو سفیان از پیش عثمان بیرون امد حضرت امام حسین علیه السلم باو برخورد ابو سفیان چشمش نمیدید عرض کرد تو کیستی فرمود منم فرزند رسول خدا حسین بن علی علیهم الصلوة والسلام پس دست انسرور را گرفت و بقیع رفتند و چون به بقیع رسید انحضرت فرمود این بقیع است ابو سفیان باواز بلند گفت که ای استخوانهای پوسیده که شما از برای ان بما جنگ میکردید امروز در دست ما است و استخوانهای او رمیم شده یعنی غرض انسرور ما با شما بودن

در اینکه معاویه کاتب رسائل بود

و نبوت انسرور را در الحق نمود و از او جدا شد و بمدینه باز گشت و نیز از انکتاب او یرهه که او روزی ابو سفیان
در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز در انجا حاضر بود و ابو سفیان علم بحضور آنحضرت
نداشت چون مؤذن شروع باواز کرد و گفت اشهد ان محمدا رسول الله ابو سفیان گفت در اینجا کسی هست که
از و احتراز باید کرد ابو سفیان گفت خسارت باد محمد صلی الله علیه و آله را بکوئید و ملاحظه نمائید که نام
خود را بکجا نهاده امیر المؤمنین علیه السلام فرمود خسارت باد ترا ای ابو سفیان خدای تعالی نام محمد صلی الله علیه
و آله را بجای بلندی نهاده که و رفعنا لک ذکرک ابو سفیان گفت خسارت باد انکسی را که گفت اینجا کسی نیست که
از او احتراز کنم و اهل سیر و تواریخ نقل کرده اند که معاویه و پدرش در مدت بعثت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مشرک بودند و اسلام ظاهری ایشان پنجاه پیش نبود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از
دنیا رحلت نمود و سبب اسلام ایشان ان بود که چون معاویه شنید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
اراده فتح مکه معظمه دارد از واهمه آنکه چون مینیه استیفای خود ترسید که مبادا انسرور او را بقتل رساند از مکه
گریخت و پدرش در مکه ماند و بعد از فتح مکه ابو سفیان از ترس ایمان اورد و چون معاویه از اسلام پدر
مطلع شد باو نوشت که از دین خود بدین محمد صلی الله علیه و آله نقل نمودی و برفاقت من از مکه بیرون نیامدی
و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند گفت که این جماعت از لات و عزی برگشته و پدرش را سر
زنشها نوشت و ملامتها نموده بود و چون این خبر بسید کاینات صلی الله علیه و آله رسید حکم فرمود که هر که
معویه را در هر جا که به بیند او را بکشد چون این خبر باو رسید بمکه گریخت و از هیچ جا و هیچ کس ایمن نبود و خود را
بعباس رسانید پدر و پای او افتاده اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت انسرور رفته شفاعتش نمود انسرور
از سر قتل او در گذشت و بان بشفاعت عباس کاتب رسائل شد و در بعضی از نسخ امده که انحضرت او را کاتب
صلات نمود و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی میدانند خلاف و کذب است و او را این مرتبه در درگاه انحضرت نبود
که کاتب وحیش سازند و بر تقدیری که کاتب باشد او را در این فضیلتی نیست از جهت آنکه علمای اهل سنت در
کتب معتبره خود ذکر کرده اند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد چون بخاکش کردند خاک
او را قبول نکرد و این هر دو از نیک و اد پند و از حمیدی منقولست که در جمع بین الصحیحین گفته که پیش از وفات

پیغمبر

در اینکه معاویه را خال المؤمنین دانند و او ولد حمامه و هند

پیغمبر صلی الله علیه و آله بشش ماه اسلام آورد و معلومست که در این شش ماه چه مقدار نزول یافته و کاتبان
وحی چهارده نفر بودند و چون ثابت شد که در این میان معاویه را کاتب وحی میدانند پس کاتب وحی بودن با بقای
ایمان پسندیده است و دیگر او را خال المؤمنین میدانند بجهت آنکه خواهر او ام حبیبه دختر ابو سفیان یکی از
زوجات خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم بود و معلومست که انسرور را ده زن بود پس برادر زنان انحضرت
باید همه خال المؤمنین باشند و محمد بن ابی بکر برادر عایشه بود و عبد الله عمر برادر حفصه بود و پدران ایشان
باعتقاد سنیان خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند چرا ایشانرا خال نمیگویند و فرضنا اگر خال
باشد از فضیلة خوبی خالی است و بر متصف شدن بن خال عار نیست کما قال امیر المؤمنین علیه السلام اقاربک العقارب فی
اذا اما فلا تفخر بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه و کم خال من الخیرات خال و حکیم سنائی فرموده پسر هند گرچه
خال منست دوستی و بیم بکاری نیست در نوشتن وحی نه بهر رسول خطش نیز افتخاری نیست در مقامی
که شیر میدانند از خط و خال اعتباری نیست و چگونه کاتب وحی بودن و خال المؤمنین بودن بحال کسی نافع است
که بر خلیفه بحق و امام مطلق خروج کند و با انحضرت محاربه و منازعه کند و بسیاری از عوام الناس را در شک و
شبهه انداخت و بواسطه این حرکت ناپسند چندین هزار کس از طرفین کشته شوند و در بعضی از نسخ است که چهل هزار
کس از لشکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدرجه شهادت فایز گشتند و از ابتدای مقاتله صفین تا انتهای آن که
هجده ماه طول کشید فساد بود و جنگ کرده با امیر المؤمنین علیه السلام و خود را مسلمان میدانست بلکه خود را نواب
هم باشد و باعتقاد خود طلب خون عثمان میکرد و اهل سنت هم او را مقتدا میدانند و میگویند که مجتهد بود
و مجتهد اگر در اجتهاد خود صواب کرده باشد ده ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب اردبیلی علیه الرحمه در
کتاب حدیقة الشیعه میفرماید که معاویه حمامه صاحب رایت بود در ذی المجاز بجهة آنکه در زنا دادن بحد کمال
رسیده بود و قرار این بود که ذوالغایات را رایتی در ذی المجاز بود و در انساب النواصب نقل کرده که مادر هند
حمامه نام داشت و او را علم سرخی بود در ذی المجاز اعلم را بدر بام خانه میزد چه در ان وقت زنان فواحش را بان علم
می شناختند و هرگاه ان علم افکنده می بود علامت ان بود که کسی با او خلوت دارد و کتابی مسوش نام کسانیرا
که با او مباشرت نموده و چون فرزندی بوجود امدی ان فرزند را با ان زناکاران نزد کاهن میبردند و ان

لدانند

در اینکه بنی امیه اصل ایشان از روم است

فرزند را بهر که کامن باد ملحق ساختی فرزند او بودی و در حدیقة الشیعه و انساب النواصب بتفاوت کمی نقل فرموده
اندکه مادر هند از معلمات بود علم بالای در خانه اش زده بود که مردم او را بشناسند و میلش بسیاهان
بیشتر بود و چون اولاد زنا بعمل میرسید که سیاه بود او را میکشت و مدتها با مسافر بن عمرو بن امیه
در ساخته بود و مسافر غلامی بود از عبد الشمس رومی الا اینکه بسیار زیرک بود عبد الشمس او را
ازاد کرد و او را نسبت بخود داد چنانچه دأب عرب بر این بود که غلام ازاد کرده را بخود نسبت میدادند چنانچه
زید بن حارثه را رسول خدا صلی الله علیه و آله ازاد کرد پس او را زید بن محمد صلی الله علیه و آله وسلم
نامیدند و از این مسلکه بنی امیه پیدا شدند و شجرهٔ خبیثه بنی امیه را ابن مسافر اصل بود در کتاب حدیقة
الشیعه نقل فرموده که بنی امیه از قریش نیستند و اصل ایشان از روم است چنانچه خدا تعالی در قرآن مجید
فرموده الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون یعنی بنی امیه غالب اید بر ملت و زود
باشد که غالب اید ایشان بنی عباس و از کتاب فصول الحق مرویست که معاویه نامه بخدمت امیر المؤمنین
نوشت که نیستیم ما و شما مگر فرزند عبد مناف حضرت در جواب ان نوشت که لیس المهاجر کالطلیق
ولیس الصریح کاللصیق یعنی نیستند مهاجر مانند ازادکان و نه انکه صحیح باشد نسبت او مانند کسیکه
کسیکه ملحق سازد نسبت خود را باو و این صریحست در اینکه بنی امیه صحیح النسب نیستند و عتیق عبد
الشمس اند و خود را بعبد مناف چسبانیده اند و معاویه انکار از ان نتوانست نمود و خود را ملامت بسیار
در نوشتن ان میکرد و از کتاب بضاعة الایمان و تبصرة العوام امده که عبد الشمس را پسری نبود و عقیم
بود و در شام از قصاب امیه را خرید و در زمان جاهلیت در میان عرب متعارف بود که مردی که عقیم
بود لواطه کند و چون عبد الشمس خواست که با او فسادی کند مطیع نشد عبد الشمس گفت ترا بفرزندی قبول
کردم که بعد از موت من مال من از تو باشد امیه مطیع شد و عبد الشمس با او لواطه میکرد بارها اورده اند
که هند با مسافر عمرو بن امیه در ساخت و نزدیک مخالطت با وی میباخت و هند او را وعده میداد که تو را
زن خواهم کرد تا انکه از او حامله شد و حمل او بشش ماهگی رسید عمرو بن مسافر از دست خصومت و فضیحت
مسافر شد بحیره بنزد نعمان بن منذر که بادشاه و صاحب اختیار ان محل بود رفت و هند را بوعده بسیار

در شمه از حالات هند مادر معویه

با ابوسفیان عقد بستند و در همان روز بخانه او فرستادند چون سه ماه در خانه او بسر برد معویه بوجود امده
و بعد از چند گاه ابوسفیان بحیره رسید عمرو بن مسافر از ابوسفیان احوال هند را پرسید او گفت بنکاح
من در امد از استماع این مقال فی الفور عمرو بیمار شده بدرک الاسفل انتقال نمود و از کتاب بضاعة الایمان
مسطور است که ابوسفیان بتجارت شام رفته بود و در شام یکسال و چهار ماه توقف کرد چون بمکه امد هند
ابستن بود و شکمش بزرگ شده ابوسفیان گفت ای هند من یکسال و چهار ماه است که از مکه بیرون رفته ام
این حمل از کیست هند نام یکی برد و ابوسفیان چوب چند بر شکم او زد که شاید ان ولد الزنا ساقط شود فایده
نکرد و بعد از سه ماه از قدوم ابوسفیان معاویه متولد شد هشام بن محمد السایب الکلبی در کتاب مثالب و
صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار نقل کرده اند که عمارة بن ولید بن مغیرهٔ مخزومی و مسافر بن عمرو و ابی سفیره
و شوذان و ابوسفیان در یک طهر نزد هند مادر معویه رسیدند و هند ابستن شد و معویه را بزائید و کلبی
نسابه و شافعی گفته که عمار و مسافر و ابوسفیان و صباح بن معن بخدمت هند رسیدند و هند حامله شد
و معاویه را بزائید و در میان این چهار کس و یا بکر بن ابوسفیان بستند معلوم است تا کسی چنین نطفه نباشد
نمیتواند که از او این شامت و معصیت بروز کند حکیم سنائی علیه الرحمه فرموده   داستان پسر هند مگر نشنیدی
که از او و سه تن او به پیمبر چه رسید   پدر او لب و دندان پیمبر بشکست   مادر او جگر عم پیمبر بمکید   او بناحق
حق داماد پیمبر بستد   پسر او سر فرزند پیمبر ببرید   بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد   لعن الله یزید او و علی آل
یزید   واقبح افعال و اشنع اعمال معاویه ان بود که با وجود اینکه حق سبحانه و تعالی در شان حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و تعظیم و تکریم او نازل ساخته که مولینا حسن کاشی گفته   هر کجا در مجمع قرآن خدا را ایتیست   از کمال
لطف و رحمت خاصه در شان شماست   و رسول خود را امر نمود که بان سرور در دعای مباهله استعانت جوید و
احادیث که در حق او و اخوت او با رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شده است و با قرب و منزلت و فضل و کمال که
بود که ان دیده و شنیده بود حکم کرد که العیاذ بالله انحضرت و حسنین علیهم السلام را سب کنند و مردمان را بان امر مینمود
و بر ترک ان زجر و سیاست مینمود   تا سر اکنش ابر جا صاحب دل بمیراند سیه دارد ورق   و بعمال و حکام بلاد خود نوشت
که خطبا بر بالای منبر انحضرت را سب نمایند چنانچه در مجالس المؤمنین نقل کرده که در وقتیکه معاویه بکوفه امد

اجراء کردن معاویه سب حضرت امیر علیه السلام را

وجمعی از مردم اینجا که حضرت مجتبی علیه السلام از جهت ایشان امان گرفته بود بمجلس او بجهت امدند صعصعة بن صوحان عبدی نیز از ان جمله بود چون نظر معاویه بر او افتاد گفت بخدا قسم که تو در امان من نیائی صعصعه گفت بخدا قسم که نمیخواستم ترا بخلافت نام برم پس معاویه گفت اگر تو مارا خلیفه میدانی برمنبر رو و علی را سب کن صعصعه بتوجه مسجد شده بر منبر رفت و گفت از پیش کسی میایم که شر خود را مقدم ساخته و خیر خود را موخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را سب کنم پس او را لعنت کنید لعنه الله اهل مسجد باواز بلند امین گفتند صعصعه نزد معاویه رفت و او را از انچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معاویه گفت والله بر ان عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یکبار دیگر ترا بایدت رفت و لتصریح بلعن علی کرد صعصعه برگشت و بر منبر بر امد و گفت معویه مرا امر کرده که ناسزا بعلی بن ابیطالب بگویم اینک لعن میکنم کسیرا که لعن علی بن ابیطالب علیه السلام کند حاضران مسجد یکبار دیگر باواز بلند امین گفتند و چون معویه از ان خبردار شد او را از کوفه اخراج نمود و نیز روزی معاویه خطیبی را گفت که بر منبر رو و علی را ناسزا بگو ان شخص بر بالای منبر رفته گفت امیر معاویه ان العن علیا لعن الله علیه معاویه مرا امر کرده که علی را لعن کنم خدا خودش را لعن کند معاویه از شنیدن این سخن بغایت غضبناک شد خطیب را عزل نمود و صاحب حبیب السیر اورده که در وقتی عقیل نزد معاویه رفت و مال بسیار از او گرفت باو گفت برو بالای منبر و علی را لعن کن پس عقیل بالای منبر رفته این کلام را گفت و بعد از ان معویه گفت که عقیل امد و مال بسیار از من گرفت و مراد و میان جمع لعن کرد و از بسیار نقل نموده اند که معاویه اول کسی بود که خلافت بشمشیر گرفت و اول کسی بود که در اسلام بظلم بنا گذاشت و اول کسی بود که مسلمانان را غارت کرد و اول کسی بود که در سعی صفا و مروه را ایستاده گذارد و اول کسی بود که شرب نبیذ را علانیه مرتکب شد و ساز و سرود را بان ملحق کرد و میل نمودن کل کرد و حکم با باحه اش نمود و اول کسی بود که شد و مکر کتابت نوشت و اول کسی بود که سر مسلمانان را بعد بسوی او فرستادند و اول کسی بود که بر تخت نشست و تشبه بفراعنه و اکاسره نمود و اول کسی بود که با مشرکان بنا نهاد جزیه صلح نمود و اول کسی بود که بت فروخت و بت فروشی کرد را بنا گذارد و هر سال جهاز کشتی بت بطرف هند و دیگر بلاد میفرستاد که فروخته قیمتها را از قماش و متاع ان بلاد

ذکر شمه از حالات معاویه

از برای او بخرند و این را تجارت نام نهاد و چشم داشت ثواب هم داشت و اول کسی بود که اسیر مسلمانان را بفروخت و اول کسی بود که خلافت را میراث نهاد و حواله بپسر خود کرد و اول کسی بود که از پادشاهان اسلام زندان ساخت و اول کسی بود که در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی بود که خواجه سرایان را تخصیص کرد و ایشان را خفیه نمود و اول کسی بود که خطبه نشسته خواند بسبب انکه بدل خیانت خود بواسطه سمن و عظم شکم بپای نتوانست ایستاد و اول کسی بود که استلحاق بیگانه بخود نمود که زیاد بن ابیه را برادر خود خواند و اول کسی بود که برات دیوان بهم زد و اول کسی بود که مردم را در جوف چهارپا نهاده بسوخت چنانچه حکم کرد که محمد بن ابی بکر را بسبب دوستی امیر المؤمنین علیه السلام در جوف چهارپا نهاده و او را بسوزانند و اول کسی بود که اهل اسلام را غارت کرد و اول کسی بود که سر بریده را با سایر مسلمانان بریده گرد و اول کسی بود که یساول و قهرمان و جلاد قرار داد و اول کسی بود که در اسلام سنت یهود را احیا کرد و دیگر را تراشید و شارب را واگذارد و اول کسی بود که مرگ مسلمانان فرح و شادی نمود و شماتت کرد چنانچه در وقتیکه خبر قتل امیر المؤمنین علیه السلام باو رسید شماتت کرد و امر نمود مردم شام بعیش و عشرت مشغول شوند چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده جمیع فوائد الدنیا غرور و لا یبقی بسرور و سرور نقل للشامیین بما انفقوا فان فوائد الدنیا غرور و باین وتیره پسر ملعونش بعد از کشته شدن حسین در شام عید کرد و امر کرد که مردم شام شهر را زینت بندند و مردم لباس نو پوشند و شادی کنند و ان لعین با وصف اینکه مجموع زمان سلطنتش سه سال و هشت ماه و چهار روز بود کاری چند از او بروز کرد که از احدی نکرد مدینه را قتل عام کرد تا اینکه اسبان در مسجد پیغمبر بستند و سرگین در ان ریختند و بعضی از کتب سه روز مدینه را غارت کرد و ده هزار کس کشته بخوبیکه خون بقبر مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و از انجا عزم مکه کردند و منجنیق بر کعبه ساختند و خانه کعبه را خراب کردند و استار کعبه را سوختند و شمشیرها بر دوش نهاده قتل و غارت میکردند و از کتاب ذخیرة القیمة ما نقل نمودیم که بگفته ان ملعون سه روز متوالی مدینه را غارت میکردند و اهل انرا باسیری بردند و هفتصد کس از اعیان قریش و مهاجر و انصار را کشتند و ده هزار نفر غیر معروف از مرد و زن و بنده و ازاد را

در اعمال معاویه

ورود سبایا بمجلس یزید

بقتل اوردند تا انکه خون بر روضهٔ مبارکهٔ حضرت رسول صلی الله علیه واله سید و تمام روضه و مسجد
پرخون کشت وخانه کعبه را بمنجنیق خراب و ویران کرده بسوختند و پسر زیاد را در عراق مسلط کرد تا هر جا شیعهٔ را
میيافت می کشت و بردار میزد و سنا باد را خراب کرد بجهة انکه اهل ان سنک باران کردند کسانیرا که باسر مقدس
سید الشهدا بودند و تا کنون خراب میباشد وان ولد الزنا قمار و خمار بود و دائم الشرب بود و از خرافاتش این است
فان حرمت هذا علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم یعنی اکر شراب خوردن بدین دین حرام است ما بدین عیسی
میخوریم و با عمه اش زنا کرد و چون بمدینه امد یکی از بنی هاشم را خواست چون اوردند کفتا قرار به بندکی من کن
کفت میکنم امر کرد تا اورا کشتند همین ورا بس که عیال پیغمبر را مانند اسرای کفار شهر بشهر کردانید و ایشانرا
بمجلس شام حاضر کردانید جماعتی از کتاب اقبال الاعمال سید ابن طاوس روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلم
از پدر بزرکوارش که فرمود پرسیدم از پدرم جناب سید الساجدین که چکونه شما را داخل شام کردند و نزد
یزید بردند قال ثم حملنی علی بعیر یضلع بغیر وطاء فرمود مرا بر شتر لنکی بیجهاز و بالان سوار کردند و سر پدر مرا
در مقابل روی من بر سر نیزه زدند و نسوتنا خلفی علی بغال ذاکف و زنان ما از عقب سر من بر قاطرهای لاغر
معیوب سوار بودند و ملازمین همه نیزه ها بر دست کرفته در عقب و اطراف ما راه میرفتند وان دمعت منا احد قرع
راسه بالرمح و اکر اشک از چشم یکی از ما بیرون میامد با سر نیزه بر سرش میزدند تا داخل شدیم پس کسی فریاد زد و کفت
یا اهل الشام هؤلاء سبایا اهل بیت الملعون ای شامیان ببینید وا از عرب همه جمع شده طنبور و مزمار
مینواختند و اهل شام عید کرده لباس نو پوشیده و سرها را در مقابل کجاوهٔ اسرا متمت نموده باین حالت وارد
کردند و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه واله تا بدر خانه ان لعین و چون اورا خبر دادند که اسرا با سرها وارد کردند قصر
خود را بانواع زینتها زینت کردانید و خود لباس فاخر پوشید و تاجی که مکلل بدر و یاقوت بود بر سر نهاد و بر تخت
خود نشست و بزرکان قریش را طلبید و بر اطراف قصر خود بر کرسیها نشانید سید میفرماید پس از ان زنان و دختران
از فرزندان سرور مظلومان را بر یزید داخل کردند و ایشانرا بر ریسمانی بسته اورده بودند چون ایشانرا بان حالت
در مقابل ان لعین باز داشتند حضرت علی بن الحسین علیهما السلم فرمود ای یزید ترا قسم میدهم بخدا چه کمان داری پیغمبر
صلی الله علیه واله اکر ما را باین حالت ببیند ان لعین امر کرد ریسمانها را بریدند پس از ان سر مقدس حضرت سید

کیفیت ورود اسرای طاهره بمجلس ان لعین

الشهدا را در مقابل ان لعین نهادند و زنان از عقب تخت ان لعین نشستند که دیدهای ایشان بر ان نور شریف نیفتد
جناب علی بن الحسین علیه السلم فرمود ما را بر یزید داخل کردند و ما دوازده نفر بودیم که ما را در غل و زنجیر کرده بودند
باری فرمود ما در مقابل او باز داشته شدیم من کفتم ای یزید ترا بخدا قسم چه کمان میبری بر رسول خدا صلی الله
علیه واله اکر ما را باین حالت ببیند و فاطمه دختر سید الشهدا سلام الله علیها فرمود ای یزید بنات رسول الله
سبایا ایا سزاوار است که دختران پیغمبر را اسیر کنند از این سخن مردم بکریه در امدند و اهل خانه ان لعین
کریستند تا صداها بکریه بلند شد علی بن الحسین میفرماید من بان حالت که در غل و زنجیر بودم کفتم ایا مرا
اذن میدهی در اینکه سخن بکویم ان لعین کفت قل ولا تقل هجرا بکو اما هذیان مکو انجناب فرمود من بحالتی هستم
که برای مثل من هذیان کفتن سزاوار نیست چه کمان میبری بر رسول خدا صلی الله علیه واله اکر مرا در غل ببیند
ان لعین بکسانیکه در اطراف او بودند کفت قید او را ببرید و عبد الملک بن مروان کوید که چون سر امام انام را نزد
ان ولد الزنا اوردند کفت اکر میان تو و پسر مرجانه قرابتی بود هر اینه انچه از او میخواستی بتو میداد پس از ان این
شعر را انشاد کرد نفلق هاما من رجال اعزة علینا وهم کانوا اعق واظلما حضرت علی بن الحسین فرمود ما اصاب
من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرءها ان ذلک علی الله یسیر و از منتخب از ان جناب
ماثور است که فرمود چون ما را خواستند نزد یزید برند اتونا بحبال وربقونا مثل الاغنام بجهة ما ریسمانها
اوردند ما را مانند کوسفندان ببستند وکان الحبل فی عنقی و عنق ام کلثوم وبکتف زینب و سکینة والبنات و ریسمان
در کردن من و کردن ام کلثوم و بکتف زینب و سکینه و دختران بود و ساقونا وکلما قصرنا عن المشی ضربونا حتی
اوقفونا بین یدی یزید ما را میراندند و هر چه ما از راه رفتن کوتاهی میکردیم ما را میزدند تا مقابل ان لعین باز
داشتند ان لعین بر تخت مملکتش نشسته بود و مانند او رحمه در انوار نعمانیه روایت کرده و صدوق علیه الرحمه در
امالی روایت فرموده که چون زنان سید مظلومان را بر ان لعین داخل کردند زنان یزید و دختران معاویه همه
صیحه بر اوردند و صداها بولوله بلند کردند و لوای ماتم افراشتند و سر امام مظلوم را در مقابل ان لعین
نهادند سکینه میفرماید والله ما رایت اقسی قلبا من یزید ولا رایت کافرا ولا مشرکا اشر منه ولا اجفی منه بخدا قسم
قسی القلب تر از یزید ندیده بودم و هیچ کافر و مشرکی را شریر تر و جفاکار تر از و ندیده بودم که ان لعین سر را مقابل

مکالمات اشقیا با علیا جناب سکینه خاتون

خود نهاده و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا وقعة الخزرج من وقع الاسل پس از آن امر کرد سر مقدس را بر
در مسجد دمشق نصب کردند و در بعضی از کتب معتبره از کتاب فصول المهمه منقولست که چون زنان را بر آن لعین
داخل کردند و سر مقدس را در مقابل او نهاده بودند فجعلت فاطمة و سکینة یتطاولان لتنظرا الی الراس وجعل یزید
یستره عنهما یعنی فاطمه و سکینه دختران حضرت سید الشهدا داخل گردن میکشیدند که سر پدر بزرگوار
خود را ببینند و آن لعین سر را از ایشان پنهان میکرد چون زنان آن حالت را دیدند صیحه زدند و صداها بگریه
بلند کردند پس فاطمه فرمود ای یزید آیا شادمان میشوی باینکه دختران پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله اسیر
شده اند آن لعین گفت بخدا قسم این امر باعث شادمانی نخواهد بود و من باین امر کراهت داشتم و اسیری برای شما بدتر از
کشته شدن پدر و اقارب شماها میبود و در انوار نعمانیه روایت فرموده که چون اسیران را بر آن لعین داخل
کردند آن لعین در ایشان نظر میکرد و از احوال یک یک میپرسید در حالتیکه ایشان را بریسمان طویلی بسته
بودند و زجر بن قیس لعنه الله ایشان را میکشید تا اینکه زنی داخل شد که صورت خود را ببازوی خود میپوشانید
زیرا که جامه کهنه نداشت که صورت خود را بان بپوشاند آن لعین پرسید من هذه التی لیس لها ستر این زن کیست
که ساتری ندارد گفتند سکینه دختر حسین است آن لعین گفت توئی سکینه آن مظلومه اشک بر گونه هایش جاری شد
و گریه گلوگیرش شده که نزدیک بود روح از بدنش پرواز کند آن لعین گفت چرا گریه میکنی آن مظلومه فرمود کیف لا تبکی
من لیس لها ستر تستر راسها و وجهها منک و عن جلسائک چگونه گریه نکند کسی که ساتری ندارد که صورت خود را
از تو و جالسین مجلس تو بپوشاند آن لعین با اهل مجلس همه از سخنان آن مظلومه بگریه در آمدند پس آن لعین گفت
خدا لعنت کند عبید الله بن زیاد را که چه قدر سخت دل بود بر آل رسول صلی الله علیه و آله پس از آن رو بان مظلومه
کرده گفت برگرد با زنان تا درباره شما حکم کنم پس آن مظلومه فرمود ای یزید زیاد تو گریه مکن که بجهت خوابیکه در این شب
دیده ام گفت بیان کن برای من و امر کرد که او را آگاه داشتند فرمود من از شبیکه پدرم حسین علیه السلام کشته شده
بود بخواب نرفته بودم زیرا که من نمیتوانستم بر پشت شتر لنگ بی پالان سوار شوم و هر زمانیکه میلغزیدم من بر زمین
میافتادم موکل من زجر بن قیس تازیانه بر من میزد و احدی نبود که مرا از او منع کند یزید و جلساء مجلس همه او را
لعن کردند پس از آن آن مظلومه خواب خود را بیان نمود کما انشاء الله بعد از این مذکور خواهد شد آن لعین گفت

تتمه ابو مخنف

ای سکینه

خواهش کردن شامی لعنه الله از یزید کنیز کردن مخدره را

ای سکینه بدرستیکه پدر تو کفران من کرد و در حق من قطع رحم کرد و در مملکت من با من منازعه کرد آن مظلومه بگریه در آمد و
فرمود ای یزید شادی مکن بکشتن پدرم که او بنده مطیع خدا بود و مطیع رسول خدا صلی الله علیه و آله بود
خدا خواند او را بسوی خود و اجابت نمود حق را و سعید شد باجابت حق و البته ترا در روز جزا مقامی خواهد بود
که از تو سؤال فرماید پس از برای خود جوابی مهیا کن و کی جواب خواهی داشت در آن وقت ملعونی بشر گفت یا امیر
المؤمنین این جاریه را برای خدمتکاری خانه من عطا فرما که این غنیمت من بوده باشد از میانه این اسیران چون
آن مظلومه این سخن را از آن پیچیده شنید خود را بعمه اش ام کلثوم چسبانید و فرمود ای عمه کجا رواست که نسل
پیغمبر مملوک اعدا باشند علیا مخدره جناب ام کلثوم در غضب شده رو بان مرد کرده فرمود خداوند دهانت را
بشکند و بدهانت را کور کند و دستهایت را خشک نماید و هرگز ترا از جهنم خلاص ننماید حق تعالی نیز
دعای آن مظلومه را مستجاب کرد و آن شقی بهمه آن بلاها گرفتار شد آن مظلومه فرمود حمد خدا را که تعجیل
فرمود در عقوبت تو در دنیا پیش از آخرت و اینست سزای کسیکه متعرض حرم رسول خدا صلی الله علیه
و آله شود و نیز ابو مخنف گوید که چون حرم خیر الانام صلی الله علیه و آله در مقابل آن لعین باز داشتند
آن لعین بسوی ایشان نظر میکرد و از اسم ایشان میپرسید پس باو گفتند این یک زینب و آن ام کلثوم است
پس آن لعین گفت ای ام کلثوم کیف رایت ما صنع الله بکم چگونه دیدی آنچه خدا نسبت بشما کرد آن مظلومه فرمود
یا بن الطلقا هذه حرمک و امائک من وراء الستور و بنات الرسول علی الاقتاب بغیر وطاء ینظر الیهن البر
الفاجر و یتصدق علیهن الیهود و النصاری ای پسر آزاد کردگان سگ آیا سزاوار است که زنان تو در پشت
پرده ها باشند و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله بر شتران برهنه سوار در میان نامحرمان باشند
که یهود و فرنگی بایشان تصدق دهند آن لعین نظر از روی غضب بآن مظلومه کرد پس بعضی از جلسای
مجلس او را تسکین نمود که این زنست و از زنان مؤاخذه کردن روا نیست پس غیظ آن لعین فرو نشست
و مضیف طاب ثراه در ارشاد مفید میفرماید آن لعین زنان و کودکان را طلبیده ایشان را در مقابل او نشانیدند
پس ایشان را بهیئت منکره دید گفت قبح الله ابن مرجانة لو کانت بینکم و بینه قرابة و رحم ما فعل هذا بکم و لا بعث بکم علی
هذه الصورة یعنی خدا روی قبیح بگرداند پسر مرجانه را اگر میان شما با او قرابتی و رحمی بود این کار را نسبت

بشما

خواهش کردن شامی کنیزی فاطمه بنت الحسین را

بشما میکرد و باین حالت شما را میفرستاد و نیز مفید و طبرسی در احتجاج و صدوق در امالی روایت
فرموده اند از فاطمه دختر امام حسین علیه السلم که فرمود چون ما در نزد یزید نشستیم برای ما رقت کرد
پس مرد سرخ موئی از اهل شام برخواسته گفت یا امیر المؤمنین این جاریه را بمن ببخش مرا قصد میکرد یعنی
کنیزی بودم خوش رو و خوش منظر پس بلرزیدم بلرزه امید بگمان اینکه این عمل از برای ایشان جایز است پس دامن عمه ام زینب را
گرفتم و عمه ام میدانست که این کار نمیتواند کرد و بروایت ملهوف گفتم اوتمت واستخدم یتیم شدم یتیمی میدانستم ام
و اکنون باید خدمت خانهای مردم را نیز بنمایم پس عمه ام بشامی فرمود دروغ گفتی بخدا قسم و مستحق ملامت
شدی بخدا قسم که تو و یزید هیچ یک نمیتوانید این کار کرد یزید لعین بغضب درآمد و گفت دروغ گفتی
بخدا برای من جایز است که این را بکنیزی بدهم و اگر بخواهم میکنم این کار را امظلومه فرمود بخدا قسم هرگز
این بخدا برای تو قرار نداده جز اینکه از ملت ما بیرون روی و بدین غیر ما متدین شوی آتش غضب
آن پلید مشتعل شده گفت با من این گونه سخن میگوئی انما خرج من الدین ابوك واخوك اه جز این نیست
که پدر و برادرت از دین بیرون شدند مظلومه فرمود بدین خدا و دین پدر و برادرم هدایت یافتی تو
و پدر و جدت اگر مسلمانی آن لعین گفت دروغ میگوئی تو ایدشمن خدا مظلومه فرمود تو امیری از روی ظلم
دشنام میدهی و از جهت تسلطیکه داری قاهری پس آن لعین گویا حیا کرده ساکت شد پس بار دیگر آن شامی
مقاله اش را اعاده کرده و گفت امیر این جاریه را بمن ببخش یزید گفت اعزب عنی وهب الله لك حتفا قاضیا دور
شو از من خدا مرگ را بتو بدهد و از معجب ماثورات کنجناب ام کلثوم در حق او نفرین کرده و نفرینش مستجاب شد
بنحو آنچه گذشت و بروایت ملهوف آن شامی گفت این جاریه کیست یزید گفت این فاطمه دختر حسین علیه السلم است
و آن زینب دختر علی بن ابیطالب است شامی گفت حسین فرزند علی و فاطمه را میگوئی گفت آری شامی گفت ای
یزید خدا ترا لعنت کند عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریه اش را اسیر میکنی والله ما توهمت الا انّهم سبی الروم
بخدا قسم که توهم نمودم جز اینکه اسیران روم باشند گمان کردم یزید گفت بخدا قسم من ترا بایشان ملحق میکنم پس
امر کرد او را گردن زدند و از مناقب ماثور است که از سهل بن سعد که گفت چون کسیکه سر مقدس امام انام
با او بود در مجلس یزید داخل شد میگفت املأ رکابی فضة وذهبا انّی قتلت السید المحجبا قتلت

چوب زدن یزید بر ثنایای امام شهید

خیر الناس اماً واباً وخیرهم اذ ینسبون النسبا رکاب مرا از طلا و نقره پر کن که کشتم بزرگواری را که پدر و مادرش
از همه کس بهتر و نسبش از همه مردم شریفتر بود یزید گفت اگر میدانستی که او بهترین مردم است پس بجهت چه او را
بقتل رسانیدی آن شقی گفت بامید جایزه تو این کار کردم یزید امر کرد او را گردن زدند و سر مقدس
امام مظلوم را بر طبقی از طلا نهاده و میگفت کیف رایت یا حسین چگونه دیدی ای حسین آنچه نسبت
کردم و مفید ره میفرماید که آن لعین رو باهل مجلس نمود گفت صاحب این سر همیشه بر من فخر میکرد و میگفت
پدرم بهتر از پدر یزید است و مادرم بهتر از مادر او است و جدم بهتر از جد او است و من خودم بهتر از
او یم و این او را بکشتن داد اما اینکه میگفت پدرم بهتر از پدر یزید است پس بتحقیق که پدرم با پدر او محاجه
کرد پس خدا برای پدرم حکم کرد اما اینکه میگفت مادرم بهتر از مادر یزید است راست است که فاطمه دختر رسول
خدا بهتر از مادر منست و اما اینکه میگفت جدم بهتر از جد او است پس هیچ مسلمانی نمیرسد که بگوید من بهتر
از محمدم صلی الله علیه و اله و اما اینکه میگفت من بهتر از یزیدم پس شاید نخوانده این ایه را قل اللهم مالك
الملك و الحاصل خدا ملك را بهر که خواهد عطا میفرماید و ابو مخنف گوید که آن لعین پیوسته چوب بر دندانهای
شریف آنجناب میزد و میگفت ایا لیت ضربا یا حسین شفیت قلبی من دم الحسین اخذت ثاری و قضیت
دینی یا لیت من شاهد فی الحنین یرون فعلی الیوم بالحسین و پیوسته افتخار میکرد و کالفرح و شادی
و شرب خمر میکرد و سید و ابن نما و دیگران میفرمایند که چون زینب مظلومه در آن مجلس نظرش بسر برادر
افتاد دست بگریبان برده چاك زد و باواز سوزناك که دلها را کباب میکرد ندا بر آورد یا حسیناه یا حبیب
رسول الله یا ابن مکة و منی یا ابن فاطمة الزهراء سیدة النساء العالمین یا ابن بنت المصطفی بخدا قسم که همه اهل
مجلس را بگریه در آورد و یزید لعین ساکت بود پس زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود شروع کرد بر آنجناب ندبه
کردن و فریاد میکرد و احبیبا و یا سید اهل بیتاه یا ابن محمداه یا ربیع الارامل والیتامی ای فریاد رس بیوه زنان
و یتیمان و یا قتیل اولاد الادعیاء وای مقتول اولاد زنا پس هر که سخن او را شنید گریه کرد پس آن لعین قضیب
خیزرانی طلب کرد و شروع کرد بر دندانهای آنجناب زدن پس ابو برزه اسلمی رو باو کرده گفت وای بر تو ای یزید آیا چوب
بر دندانهای حسین فرزند فاطمه میزنی گواهی میدهم که دیدم پیغمبر دندانهای او و برادرش حسن علیهما السلام را

محاجّهٔ امام زین العابدین با آن لعین

میبوسید و میفرمود انّهما شباب اهل الجنة شما دو آقای جوانان بهشتید خدا بکشد کسانی را که شما را ولعن فرماید و جهنم را برایش مهیا سازد و جهنم بازگشت بدی است آن لعین غضبناک شد و امر کرد او را از مجلس بیرون بردند و آن لعین بر سبیل مثل ابیات ابن زبعری را میخواند لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل فاهلّوا و استهلّوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل و محمد بن ابی طالب زیاد کرده این ابیات را لست من خندف ان لم انتقم و بروایت مناقب لست من عتبة ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل و ابو مخنف از سهل بن سعید نقل کرده که گفت من با اسرا داخل شدم که ببینم یزید چه میکند با ایشان پس آن لعین امر کرد که سر را از نیزه فرود بیاورند و آن را در طشتی از طلا گذارده دستمال دبیقی بر آن افکنده بر او داخل کردند پس چون سر را در مقابل او نهادند شنید که کلاغی بانگ میکرد پس آن لعین این ابیات را انشا کرد یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل کل ملک و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن الدول و بعد از سر شعر مذکور زیاده کرده این ابیات را لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل قد اخذنا من علی ثارنا و قتلنا الفارس الذکر البطل و قتلنا القرم من ساداتهم و عدلناه ببدر فانعدل پس از آن جناب زینب خاتون برخاسته خطبهٔ در نهایت بلاغت انشاد فرمود او را از آن گفتار زشت منع فرمود و مفید قدس سره میفرماید پس آن لعین رو کرد بجناب علی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد یا بن الحسین ابوک قطع رحمی و جهل حقی و نازعنی فی سلطانی فصنع الله به ما قد رایت ای فرزند حسین پدرت نسبت بمن قطع رحم کرد و حق مرا ندانست و در سلطنت من با من منازعه کرد پس خدا کرد با او آنچه دیدی آن جناب فرمود ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرءها ان ذلک علی الله یسیر آن لعین بپسر خود خالد گفت جوابش را رد کن نداندانست چه بگوید آن لعین خود گفت ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر و علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت فرموده از حضرت صادق علیه السلام که چون سر مقدس حسین بن علی علیهما السلام با علی بن الحسین و دختران امیر المؤمنین ع بر یزید داخل کردند و علی بن الحسین در غل و زنجیر بود پس یزید بآن قدوهٔ عباد گفت الحمد لله الذی قتل اباک حمد خدایرا که پدرت را کشت آنجناب فرمود لعنت خدا باد بر کسیکه پدرم را شهید کرد آن لعین غضب کرده امر کرد که گردن آنجناب

امر کردن آن لعین بقتل سید الساجدین

را بزنند آنجناب فرمود هرگاه مرا بکشی پس دختران رسول خدا را صلی الله علیه و آله کی بمنزلهای خود برمیگرداند و حال آنکه جز من از ایشان محرمی نیست گفت تو خود ایشان را بمنزلهای ایشان برمیگردانی پس از آن سوهانی طلبیده بدست خود غل جامعه را از گردن آن مظلوم میسائید پس عرض کرد یا میدانی که خود غل از گردنت برداشتم و از این چه مقصود داشتم فرمود بلی میخواهی که دیگری را بر من منتی نباشد عرض کرد بخدا قسم این را مقصود داشتم پس خواند این آیه را ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم آنجناب فرمود دیگر این آیه در بارهٔ ما نازل نشده جز این نیست که در بارهٔ ما نازل شده است ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرءها پس مائیم که تأسف نمیخوریم بر آنچه از ما فوت شد و شاد مان نمیشویم بآنچه بما میرسد و بعضی از علماء ابرار در مقتل خود از شعبی روایت فرموده اند که یزید رو کرد بآنجناب و عرض نمود با غلام ای کودک تو کیستی آنجناب فرمود ای یزید تو شناسا تر از همه کس هستی بنسب من منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة و السلام آن لعین عرض کرد یا علی بن الحسین نگفته نشد فرمودند برادرم علی اوسط بود آن لعین گفت قتل را ابن زیاد آورده پس از آن امر بقتل آنجناب نموده او را بیرون بردند زینب مظلومه صیحه برآورد که بود ای جامه بد فرمود بجانب قتل پس ام کلثوم و زینب صیحه برآوردند که ای یزید ابرا است تو را بخون های ما دیگر نرا بخدا قسم اگر او را میکشی ما را نیز با او بقتل برسان پس آن لعین امر کرده او را برگردانیدند پس از آن عرض کرد یا علی پدرت بجواب که او را امام امیر المؤمنین بخواند پس خدا بخش را کند و کرد بهابیشما را ذلیل من کردانید که مال شما را گرفتم و زنان شما را اسیر کردم و مردان شما را کشتم و جنبد روغ شما را باطل کردم پس آنجناب فرمود بسم الله الرحمن الرحیم ما اصاب من مصیبة فی الارض الآیة آن لعین سر شرا بلند کرد و امر کرد که گردن آنجناب را بزنند پس آن مظلوم را از مقابل آن لعین بیرون بردند علیا جناب ام کلثوم صیحه زد و الی این یا حبیبی بکجا میبرند فرمود بسوی شمشیر ابیهٔ آن مظلومه فریاد برآورد واعوناه بالله عز و جل و ابقیه من لا ببقی یا سلالة بنی الهدی یا بقیة ابن علی المرتضی پس بنجه مردم بگریه بلند شد پس مردی از آن قوم گفت ای یزید بکردن این کودک را و الا کشته خواهی شد آن لعین او را برگردانیده تا در مقابل خود وادا شتند و بحار از مناقب نقل فرموده که آنجناب فرمود ای پسر معویه و هند و صخر همیشه پیغمبری و امارت برای آبا و اجداد من بوده پیش از اینکه تو متولد شوی و هر آینه جدم

بر ابطال

کشته شدن جلواز از عالم غیب

علی بن ابی طالب علیه السلام در روز بدر و احد و احزاب در دشمن رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود
در دست پدر و جدت رایات کفار بود پس انجناب شروع کرده این ابیات را میخواند ماذا تقولون اذ قال النبی
لکم تا اخر پس از آن فرمودند وای بر تو ای یزید اگر بدانی چه کرده و چه عمل شنیعی را مرتکب شده نسبت باهل بیت و
اهل بیت و برادر و اعمام من هر اینه بکوهها میگریختی و بر خاکستر می نشستی و فریاد و ویل و ثبور بلند میکردی
که سر پدر بزرگوارم حسین فرزند فاطمه و علی علیهم السلام بر دروازه شهر شما نصب شده باشد و حال انکه امانت
رسول خدا صلی الله علیه و آله است در میان شما پس بشارت باد ترا بر سوائی و پشیمانی در فردا که مردم برای
روز قیامت مجتمع شوند و مجلسی در جلد عاشر بحار اورده که ان لعین بزینب گفت سخن بگو فرمود متکلم برادر
زاده منست پس انجناب انشاد فرمود لا تطمعوا ان تهینونا فنکرمکم وان نکف الاذی عنکم وتؤذونا و
الله یعلم انا لا نحبکم ولا نلومکم ان لا تحبونا ان لعین گفت راست گفتی ای کودک و لیکن اراده کردند جد و پدرت
که امیر باشند و الحمد لله که خدا ایشان را کشت و خون ایشان را ریخت انسرور فرمود همیشه نبوت و امارت برای
ابا و اجداد من بود پیش از اینکه تو متولد شوی بلا دری گوید چون انجناب نسبش را برسول خدا صلی الله علیه و آله
بیان فرمود ان لعین بملازم خود گفت او را در این باغ داخل کن و بقتل برسان و در انجا دفن کن پس انجناب را
ببستان برد و حفر قبر میکرد و انجناب نماز میکرد پس چون خواست انجناب را بقتل برساند دستی از
دیوار بر خورد پس بر رو در افتاده بیهوش شد و بدرک واصل گردید و معلوم نشد که جهتش چیست خالد بن
یزید او را دید نزد پدر رفت او را از ان واقعه اخبار کرد ان لعین امر نمود جلواز را در ان حفره دفن کردند
و پس از انجا بیرون مسجد بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین من الان الی یوم الدین
مجلس سیم در مذمت شرب خمر و شمه از عقاب شارب الخمر و حالت او هنگام وفات
و زمان حضور در عرصه محشر و حاضر کردن یزید سر مقدس امام را بمجلس شراب و حکایت
ایلچی روم و رای جالوت و مرو یا سکینه خاتون در شام و خطبه خواندن سید الساجدین
علیهم السلام در مجلس یزید لعین
بسم الله الرحمن الرحیم
قال الله تعالی فی محکم کتابه یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان

در اینکه شراب ام الخبائث است

فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله
وعن الصلوة فهل انتم منتهون در کافی و صافی روایت نموده اند از حضرت باقر سلام الله علیه که فرمودند شراب هر
مست کننده ایست از شرابی که عقل را زایل کند پس ان شراب است و جهتش اینست که ابا بکر پیش از انکه شراب حرام
بشود شراب خورد پس مست شد پس شروع کرد بشعر گفتن و گریه میکرد بر کشتگان مشرکین از اهل بدر پس
پیغمبر صلی الله علیه و آله شنید پس فرمودند اللهم امسک علی لسانه پس خدا دهان او را بست پس دیگر سخن
نگفت تا انکه مستی از او رفت پس بعد از ان خداوند تحریم او را نازل کرد اینست که قال الله تعالی فی سورة البقرة یسئلونک
عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما ویسئلونک ماذا ینفقون و در کتاب بین زیدون
از حضرت صادق منقولست که فرمودند شراب سر همه گناهانست و کلید هر شریست فرمود بدرستیکه خداوند
از برای شر تعالی قرار داد پس کلید های انها را شراب قرار داد چنانچه از قصه هاروت و ماروت معلوم میشود
که تفصیل قصه انها را در بدایع الاخبار نقل کرده ام و حکایت کرده اند که حاصل ان اینست که مردی عابد از زهاد
پیوسته امیر شهر ها را از معاصی منع میفرمود و سخنان درشت میگفت و طریقه فرحی و ملایمت را که لوازم
شیوه بندگی و ملازمت صحبت امرا از دست داده بود خواطر ان سلاطین را پیوسته رنجانیدی روزی از
روزها امیر ان زاهد را گرفته بدرون خانه برد فرمود تا درها را ببستند انگاه شراب اورد و زنی و
پسری و طفلی حاضر کرد و شمشیر کشید گفت یکی از این چند کار را باید اختیار کنی یا این طفل را بقتل برسانی
یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه کنی یا شراب بخوری والا ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که
خون ریختن گناه بزرگیست چگونه ارتکاب ان توان نمود و زنا و لواطه هم بد است پس عظیمند چگونه
دامن ورع با انها توان الوده نمود و شراب را از انها سهل تر شمرده او را اختیار کرد پس شراب خورد پس عقلش
زایل شد در عالم مستی چشمش بان زن افتاد خواست با او زنا کند امیر گفت وصال این زن میسر نیست
تا اول با این طفل لواطه کنی زاهد تن در داد و بجا اورد شنیع اقدام نمود بعد از ان متوجه ان زن شد دیگر
باره خواست که مراد دل حاصل کند امیر گفت تا این طفل را بقتل نرسانی بکام دل نرسی ان طفل را نیز کشت
انگاه با ان زن زنا کرد غرض اینست که بشومی شراب چهار امر شنیع را مرتکب شد حضرت صادق فرمودند

در عقاب شارب الخمر

هیچ معصیتی از معاصی خدا شدیدتر از شرب مسکر نیست و فرمودند که از ترک نماز شدیدتر است بجهة
اینکه شراب خوار در حالتی مست میکردد که پروردگار خود را نمیشناسد و فرمود که خداوند در ماه مبارک رمضان
همه کناهان را میامرزد الا سه نفر را کسی که مسکر بخورد و صاحب شاهین یعنی کسیکه شطرنج بیازد
یا کسیکه بدعت در دین بگذارد و از حضرت باقر منقولست که خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرده است الا
در علم خدا بود که اگر دینش را از برای او کامل کرداند حرمت شراب را او باشد و همیشه شراب حرام
بود و از حضرت صادق و امام از پیغمبر منقولست که فرمودند هر که شراب خورد پس بر او تازیانه بزنید پس
اگر عود کرد یعنی دو بار خورد بر او تازیانه بزنید پس اگر در بار چهارم خورد او را بکشید و بر خدا لازم
است که هر که شراب بخورد باو بخوراند از نجیرها یکه از فرج زناکاران بیرون میاید که از فرج ایشان
صدید بیرون میاید و صدید چرک و خون غلیظ است که با هم مخلوط شده اند که اهل آتش را بوی آنها اذیت
میرساند و فرمود رسول خدا هر که شراب بخورد هیچ نمازی از او قبول نمیشود تا چهل شب پس اگر در ان اربعین مرد
بنوبه خداوند از طینت خبال باو میخوراند در روز قیامت و طینت خبال همان چرک فرج زناکاران است
و در خصال از حضرت باقر منقولست که رسول خدا لعنت فرمود در شراب ده طایفه را کسیکه درخت انرا
غرس کند و کسیکه انگور انرا بفشارد و ساقی انرا حمل کند و کسیکه بسوی او حمل شود و کسیکه انرا
بفروشد و کسیکه انرا بخرد و کسیکه بهای او را بخورد و رسول خدا فرمودند که شارب الخمر وارد محشر میشود
مسود الوجه در حالتیکه رویش سیاه است مزرق العینان چشمهایش کبود است مایلا شدقه سایلا
لعابه دالعا لسانه من قفاه لبهایش بزیر افتاده و اب از دهانش سرازیر و زبانش از قفایش بیرون امده است
در عیون اخبار الرضا از علی بن دعبل خزاعی روایت کرده که گفت چون وقت وفات پدرم رسید رنگ
او تغییر کرد و زبان او بسته شد و روی او سیاه شد و وفات کرد و نزدیک بود که من از مذهب او برگردم
پس بعد از سه روز او را در خواب دیدم که جامهای سفیدی در بر داشت و کلاه سفیدی بر سرش بود باو
گفتم ای پدر خدا با تو چکرد گفت ای پسرک من انچه تو دیدی از سیاه شدن روی من و بسته شدن زبان من از
اینجهة بود که من در دنیا شراب میخوردم و پیوسته بدان حالت بودم تا اینکه رسول خدا را ملاقات کردم

۴ و کسیکه انرا بخرد

حال دعبل خزاعی

ملاقات

در شمه از مذمت شرب خمر

ملاقات کردم در حالتیکه جامهای سفیدی در بر داشت و کلاهی بر سر و بمن فرمود توئی دعبل عرض کردم بلی
بلی فرمود انشاء کن گفته پدرت را در حق اولاد من پس انشاء کردم این دو شعر را لا اضحک الله سن الدهر
ان ضحکت وآل احمد مظلومون قد قهروا مشردون نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر یعنی
خدا نخنداند دندان روزگار را اگر بخواهد بخندد و حال انکه آل پیغمبر ظلم کرده شده و مغلوب شده اند
آواره از خانهایشان کوچانیده اند گویا ایشان گناهی کرده اند که امرزیده نمیشود پس چونکه دو شعر را
گفتم پیغمبر فرمود احسنت نیکو گفتی و مرا شفاعت فرمود و جامهای خود را بمن عطا فرمود و بدست خود
اشاره ببدن خود کرد یعنی این جامهای ایشانست که من پوشیده ام غرض اینکه دعبل با ان جلالت قدر
بجهة شرب خمر هنگام رفتن از دنیا با زبان لال و رنگ سیاه از دنیا بیرون رفت و از معارج منقولست
از رسول خدا صلی الله علیه و اله منقولست که فرمودند که شرابخوار چون شراب بخورد در دفعه اول قلبش منتن
شود و در دفعه ثانی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه از او بیزاری جویند و در سیم جمیع انبیا و
ائمه علیهم السلم از او بیزاری میجویند و در چهارم خداوند تعالی از او بیزاری جوید و اینست قول خدای تعالی
و اما الذین فسقوا فماویهم النار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها و قیل لهم ذوقوا عذاب النار
التی کنتم بها تکذبون و در انوار نعمانیه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم منقولست که فرمود لو ان قطرة
من الخمر قطرت فی بئر و نزح ماء ذلک البئر و سقی به ارض فانبتت حشیشا و سقی ذلک الحشیش ثم ان شاة رعت
من ذلک الحشیش فاختلطت فی قطیع غنم و اشتبهت ثم ذبحت تلک الشیاة کلها لم اکل من لحومها شیئا یعنی
اگر قطره از شراب در چاهی بریزد و اب ان چاه کشیده شود و زمینی بان سیراب شود پس از زمین
گیاه بروید و ان گیاه خشک شود پس از ان گوسفندی بان گیاه چرا کند پس در گله گوسفند مخلوط
شود و مشتبه شود پس از ان همه گوسفندان را ذبح کنند من از هیچ یک از ان گوسفندان نخواهم خورد و نیز از
ان جناب ماثور است که فرمود اگر قطره از خمر در چاهی بیفتد و در ان موضع مناره سازند من در بالای ان مناره
اذان نمیگویم و هم فرمودند اگر قطار شتری باشد از مغرب عالم تا مشرق عالم و بر شتر اخر شرابخوار باشد
من مهار شتر اول را بدست نمیگیرم و در اخبار کثیره وارد شده است که در روز قیامت عقربی از جهنم بیرون

بیرون

در عقاب شارب الخمر

بیرون آیدکه نامش جرثین است که سرش در مشرق و دمش در مغرب باشد در صحرای محشر داخل شود و
اثما ذریاد کند جبرئیل فرماید ای عقرب که را میخواهی گوید شش کس را اول تارک الصلوة اگرچه یک
رکعت باشد دوم مانع الزکوة اگرچه یک حبه باشد سیم شارب الخمر اگرچه یک جرعه باشد چهارم
ربا خوار را اگرچه یک لقمه باشد پنجم عاق والدین را اگرچه یک لحظه باشد ششم جمعی که در مسجد
بامور دنیا مشغول شده سخن دنیا گفته اند بعد از آن این شش طایفه را بدهان برچیند چنانچه کبوتر
گنجد را برچیند و روی بدوزخ نهد و در ارشاد القلوب و مجموعه ورام و غیرآنها از رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم روایت نموده اند که چون روز قیامت شود منادی ندا میکند از جانب خدای تعالی
که این اعدائی کجایند دشمنان من پس جبرئیل عرض میکند پروردگارا دشمنان تو بسیارند پس کدام یک
از دشمنانت را اراده میکنی پس خداوند تعالی فرماید این اصحاب الخمر اینکه الذین یبیتون سکاری و یستحلون
فروج المحارم کجایند اصحاب شرابها آنانکه مست شب را بروز میآوردند و فروج محارم را حلال میشمردند
پس ایشان را با شیاطین مقرون میسازد و از آنجناب منقولست که فرمود خداوند شارب الخمر را بسیصد و
شصت قسم عذاب معذب میگرداند و عایشه از آنجناب روایت کرده که فرمودند هر که لقمه از طعام
بشارب خمر بدهد خداوند بر جسد او ماری و عقربی مسلط میگرداند و هر که حاجتش را برآورد پس
بتحقیق که اعانت کرده است بر خراب کردن دین اسلام و هر که قرض باو بدهد پس بتحقیق که اعانت کرده
کرده است بر خراب کردن دین اسلام و هر که قرض باو بدهد پس بتحقیق که اعانت کرده است بر قتل مؤمن
و هر که با او مجالست کند خداوند در روز قیامت او را کور محشور گرداند که ابدا حجتی نخواهد داشت
و هر که شراب بخورد پس باو دختر ندهید و اگر بیمار شود بعیادتش نروید پس قسم بآن خدائیکه مرا بحق
مرا بپیغمبری فرستاده که هیچ کس شراب نخورد مگر اینکه در توریة و انجیل و فرقان لعن کرده شده است
و از معارج از انس روایت منقولست که هر که شارب الخمر را لقمه از طعام یا شربتی از آب بدهد خداوند
در قبر او مسلط میگرداند مارها و عقربها که طول دندانهای آنها صد و ده ذرع است و هر که
حاجت او را برآورد چنانستکه هزار مؤمن را کشته باشد یا اینکه خانه کعبه را هفتاد مرتبه خراب
کرد

در عقاب شارب الخمر

خراب کرده باشد و هر که بر او سلام کند پس بر او لعنت هفتاد هزار ملک و فرمود لا تسلموا علی الیهود و النصاری
و لا تسلموا علی شارب الخمر بر یهود و نصاری سلام بکنید و بر شارب الخمر سلام مکنید و در مجموعه ورام از
از آنجناب روایت فرموده که فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که مطلع شدم در آتش پس دیدم وادیئی را در جهنم
جوش میزد پرسیدم ای مالک این جای کیست گفت جای سه طایفه است اول محتکرین یعنی کسیکه حبس کند گندم
و جو را بانتظار گرانی دویم جای شراب خوار و آز آنجناب روایت نموده که عبدالله بن
مسعود فرمود یا ابن مسعود زنا کردن با مادر در نزد خدا سهلتر است از یک حبه ربا و شراب مست کننده
شد بدتر است از ربا و در بعضی از کتب معتبره از آنجناب روایت کرده اند که فرمود یکی از امت من در جهنم
در جهنم هفتاد سال میماند پس خطاب شود بجبرئیل که او را موقف خطاب بیاور او را بمقام خطاب آورد در حالتیکه
بر تست در هفتاد هزار قسم از عذاب شکنش پر است از آتش و زقوم لباس آتشی در بر و تاج آتشی و سر زیر
پایش عقربها و در گردنش مار سیاه صدای یا حنان و یا منان بلند کرده چون او را باز دارند خطاب الهی
رسد چگونه بودی در دنیا عرض کند خدایا مرا در سوا مکن خطاب رسد نجات نیابی مگر براستی گوید
درک کردم فرمان ترا و مرتکب شدم نهی ترا و معصیت اکردم پس مست بودم که ملک الموت در رسید پس
این بود جزای من که از تو دیدم خطاب رسد برانیدش بسوی جهنم عرض کند خدایا مرا رحم کن بجلالت
رحمت تو من از امت محمدم و قبض روح من شد در حالتیکه تشنه بودم و مدفون شدم تشنه و معذب
شدم بهفتاد هزار قسم از عذاب امیدوار بودم که چون مرا بیرون بیاوردی دیگر بار بجهنم برنگردانی
فرماید برانیدش بسوی جهنم او فریاد کند پروردگارا بفرما شربت آبی بمن دهند فرماید برانیدش
بسوی جهنم گوید پروردگارا بگذارند تا یکحرف بزنم فرماید برانیدش بسوی آتش جهنم گوید پروردگارا قطع
امید من مکن که من از امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم هستم و شهادتین میگفتم و شریکی بتو قرار ندادم
فرماید که بتحقیق واجب کردم بر تو آتش جهنم را گوید خدایا تو را بحق محمد صلی الله علیه و آله وسلم که نجات
ده خطاب فرماید ای ملئکه او را مرز بدم و فرمودند قسم بآن خدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده هر که یک
شربت از مسکرها بیاشامد تا چهل روز نمازش قبول نیست و اگر در این چهل روز بمیرد کافر مرده است و

در بیان حرمت شراب

فرموده‌اند فرمودند شارب الخمر مست از دنیا میرود و مست داخل قبر میشود و مست وارد محشر میشود
و فرمودند شارب الخمر تشنه از دنیا میرود و تشنه وارد محشر میشود و فریاد میکند هزار سال
واعطشاه انوقت ابی باو دهند که از حمیم جهنم که صورتش را بریان میکند پوست صورتش را میبرد
و دندانهایش با چشمهایش در ان اب فرو میریزد و چون از ان اب بخورد هرچه در شکمش باشد از
احشا و الات همه فرو افتد و فرمودند من بات سکرانا بات عروسا للشیطان کسیکه مست شب را بیتوته
کند بیتوته کرده حالتیکه عروس شیطان خواهد بود پس هرگاه صبح کند باید غسل کند چنانچه از جنابت غسل
میکند پس اگر غسل نکند سعی از و قبول نمیشود و فرمودند شارب الخمر کعابد الوثن شراب خار مانند بت
پرستانست و منقولست که هفت طائفه را در قبر صورتشان را از قبله بر میگردانند یعنی بغیر این دین مرده
اند از جمله کسی که مدمن خمر باشد یعنی مصر بخوردن شراب باشد و حضرت صادق علیه السلم فرمودند در
روی زمین راه نمیرود که مغبوض‌تر از شارب الخمر باشد از انجناب روایت فرموده اندکه چون حق تعالی
ادم را بزمین فرستاد و امر کرد او را بشخم کردن و زراعت کردن و از درختان بهشت درخت خرما و انگور و
زیتون و انار برای او فرستاد پس انها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوه ان خورد پس
شیطان لعین گفت ای ادم این درختها چیست که من در زمین نشناختم و من پیش از تو در زمین بودم رخصت
بده که من چیزی از انها بخورم ادم ابا نمود و باو نداد پس چون اخر عمر ادم شد نزد حوا امده گفت گرسنگی
مرا بمشقت انداخته حوا گفت که ادم با من عهد کرده که از این درخت چیزی بتو نخورانم زیرا که از بهشتست و
ترا سزاوار نیست که از میوه بهشت بخوری پس گفت اندکی در کف من بیفشار حوا ابا کرد گفت اندکی بگذار
بمکم و نخورم پس حوا خوشه از انگور گرفت و بان ملعون داد او میمکید و نخورد و چون حوا بسیار تاکید کرده
بود چون باره میکید حوا از دهان او بیرون اورد پس خدا وحی کرد بادم که انگور را دشمن من و دشمن
تو ابلیس لعین مکید و حرام شد بر تو از عصیر ان هرچه شراب شود زیرا که دشمن خدا فریب داد حوا را تا
انکه مکید انگور را و اگر از برای خود همه انگورها و هرچه از انگور حاصل میشد حرام میشد و همچنین
فریب داد حوا را از خرما نیز میکید چنانچه از انگور میکید و انگور و خرما از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین

[illegible]

تر بودند

در عقاب شارب الخمر

تر بودند پس چون دشمن خدا انها را مکید بوی خوش ان برطرف شد و شیرینی‌شان کم شد پس حضرت صادق
علیه السلم فرموده که ابلیس ملعون بعد از وفات ادم رفت و بول کرد در پای درخت خرما و انگور پس اب
جاری شد در عروق این دو درخت با بول دشمن خدا شیطان پس ازینجا بهم میرسد و مست کننده میشوند پس
خدا بر فرزندان ادم هر مست کننده را حرام گردانید و در بعضی از کتب معتبره از حضرت ختمی مرتبت صلی الله
علیه و اله و سلم روایت نموده اند که فرموده هرکه شراب خورد گویا خانه کعبه را هفتاد مرتبه خراب کرده
باشد و هفتاد پیغمبر مرسل و هفتاد ملک مقرب را کشته باشد و هفتاد مصحف را سوزانیده باشد
و در تفسیر ملا فتح الله از انجناب روایت کرده که هرکه در دنیا خمر خورد و بیتوبه از دنیا برود و بمیرد در دنیا
زهرهای مار و عقرب به هند تا بیاشامد و چون نزدیک دهان میبرد هنوز ناخورده گوشت رویش
در ان افتد و چون بخورد همه اعضایش از یکدیگر جدا امده و عفونتی از وی پدید اید که اهل عرصات
از او نفرت کنند پس وی را بدوزخ کشیده بانواع عذاب معذب سازد و از محمد حنفیه از پدرش گوارش
روایت نموده که فرمود هرکه خمر خورد چون دختر خواهد باو مدهید و سخنش را راست مدارید و شفا
مپذیرید و بر هیچ امانتی او را امین مدارید و اگر وی را امین شناسید ان امانت را ضایع کند بر خدای لازم شود
که عوض او را ندهد و بالجمله اخبار در مذمت شرابخوار و عقاب ان زیاده از حد احصا است و شمه از ان را که
باب عقاب تارک الصلوة بیان نمودیم و جمله از او در بدایع الاخبار ایراد کرده ایم و این کتاب زیاده بر این گنجایش
ندارد همین قدر کفایت میکند در روغ و مع اینکه این عمل شنیع از یزید پلید صادر شده در وقتیکه سر مقدس
سید الشهدا علیه السلم را بمجلس خود حاضر کرده بود پس کسیکه شیعه است و دوست دار حسین است از راه غیرت
مذهبی مناسبست که پیرامون این عمل نگردد صدوق علیه الرحمة در عیون اخبار الرضا از هروی روایت
کرده که گفت شنیدم که انجناب میفرمود اول کسیکه فقاع برای او ترتیب داده شد در اسلام در شام یزید بن معاویه
بود پس برای او فقاع را حاضر کردند در حالیکه بر سر مائده نشسته بود و مائده اش را بر سر مقدس حسین بن
علی گسترده بود پس ان لعین فقاع را زهرمار میکرد و باصحابش میخورانید و میگفت اشربوا هذا شراب مبارک
بیاشامید که این شراب مبارکست و از برکتش اینست که اول مرتبه که ما از او میخوریم سر دشمن ما حسین در مقابل

ما نهاده

در اینکه اول کسی که در اسلام آبجو خورد یزید بود

ما نهاده و خوان غذای ما بر آن گسترده و ما غذا میخوردیم با سکون نفس و اطمینان دل فمن کان من شیعتنا
فلیتورع عن شرب الفقاع فانه شراب اعدائنا پس کسی که از شیعه ما است و از ما است باید از فقاع پرهیز کند که آن از
شراب دشمنان ما است الخبر و نیز از فضل روایت فرموده که گفت از انجناب شنیدم که میفرمود چون سر مقدس حسین علیه
السلام را بشام بردند آن لعین امر کرد سر را نهادند و خوان غذایش را بر روی آن گستردند پس آن لعین و اصحابش غذا
زهرمار کردند و فقاع میآشامیدند پس چون فارغ شدند آن لعین امر کرد که سر مقدس را در طشتی که در زیر تختش
بود نهادند و کاغذ شطرنج خود را بر روی آن پهن کرد و آن لعین نشست بشطرنج بازی و حسین و پدر و جدش صلوات
الله علیهم را یاد میکرد و با ایشان استهزا میکرد فمتی قمر صاحبه تناول الفقاع فشربه ثلث مرات پس هرگاه بر صاحبش
غالب میشد فقاع میگرفت و از آن سه مرتبه میآشامید ثم صب فضلته مما یلی الطست من الارض پس از آن زیادتی
از آن نزدیک طشتی که سر مقدس در آن بود بر زمین میریخت فمن کان من شیعتنا فلیتورع عن شرب الفقاع و
اللعب بالشطرنج پس کسی که از شیعه ما است باید از شرب فقاع و بازی شطرنج کردن پرهیز نماید و کسی که نظر کند بسوی
فقاع و بسوی شطرنج پس یاد کند حسین علیه السلام را و لعن کند یزید و آل زیاد را محو میسازد خدای عز و جل بسبب آن گناهانش
را اگرچه بعدد ستارگان باشد سید بن طاوس از سید الساجدین علیه السلام روایت کرده که چون سر منور سید الشهدا
علیه السلام را بجهت آن لعین آوردند در مجلس شراب مجلس آن سر مطهر را میآوردند و در برابر او میگذاردند و آن ملعون
شراب زهرمار میکرد و او بدان اظهار شادی مینمود روزی در مجلس او رسول پادشاه روم حاضر بود و او از اشراف و عظمای
اهل روم بود پرسید که ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این چه کار گفت چون برگردم بسوی پادشاه
روم از هر چیز خواهد پرسید میخواهم قصه این سر را بدانم تا از برای او نقل کنم تا او نیز در شادی با تو شریک
باشد یزید گفت هذا رأس الحسین بن علی بن ابی طالب یعنی سر حسین پسر علی است گفت مادرش کیست گفت فاطمه دختر
رسول الله نصرانی گفت اف لک و لدینک اف بر تو و بر دین تو باد ای یزید دین من بهتر از دین تو است ای یزید بدانکه
پدر من از اولاد داود پیغمبر است و میان من و او پدران بسیار است و نصاری مرا تعظیم میکنند و خاک قدم مرا میبرند
از جهت تبرک بجهت آنکه نسب من بداود منتهی میشود و انتم تقتلون ابن بنت رسول الله و ما بینه و بین نبیکم الا ام
واحدة شما فرزند دختر پیغمبر را میکشید و حال آنکه فاصله او با پیغمبر شما یک مادر بیش نیست پس گفت ایا حدیث

کنیسه

قصه کنیسه حافر

کنیسه حافر را شنیده یزید گفت نه بگو نصرانی گفت ای یزید میانه عمان و چین جزیره ایست بقدر یکسال
راه و معموره در آن نیست مگر یک شهر و آن شهر هشتاد فرسخ است شهری از آن عظیم تر بر روی زمین نیست و از آن شهر
میاورند کافور و یاقوت و اشجار آن شهر عود و عنبر است و آن شهر در دست نصاری است و در آن شهر کنیسه ها بسیار است
عظیم تر از همه کنیسه حافر است در آن کنیسه حقه طلائی است آویخته و در اطراف آن حقه زینت بسیار است از طلا
و پیاورد آن حقه سم الاغی است که عیسی بن مریم بر آن سوار میشد در هر سال گروهی بسیار از نصاری بزیارت او
میایند و او را میبوسند و حوائج خود را در آنجا میخواهند و این را با ایشان است ای یزید نصاری چنین تعظیم میکنند
بسمی که گمان اینکه سم الاغ پیغمبر ایشان است و شما فرزند دختر پیغمبر خود را میکشید پس خدا مبارک نگرداند بر شما
و بر دین شما یزید ملعون گفت این نصرانی را بکشید که مرا در بلاد خود مفتضح نگرداند چون آن نصرانی این را شنید
گفت ای یزید میخواهی مرا بکشی گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که بمن میگفت یا نصرانی انت
من اهل الجنة ای نصرانی تو از اهل بهشت میباشی من متعجب شدم و من شهادت میدهم بیگانگی خدا و رسالت محمد مصطفی
پس برجست و سر مطهر سید الشهداء را بر سینه چسبانید و او را میبوسید و میگریست تا او را کشتند چه نیکو میگوید
از شعر ابی عرب یحبب قوم حافرا زعم انه لمرکوب بعض الانبیاء الذی مضی و تقتل قوم ابن بنت نبیهم
تامل بانصاف تری منتهی الشقا گروهی تعظیم میکنند سمی را که گمان دارند که پیغمبر ایشان بر آن سوار
شده و گروهی فرزند پیغمبر خود را بشمشیر بیداد شهید میکنند تامل کن تا منتهای شقاوت را بیابی و نیز ابن طاوس
روایت کرده از ابن لهیعه که او روایت کرده است از محمد بن عبد الرحمن که روزی رأس الجالوت را ملاقات نمود گفت به
قسم که میان من و داود هفتاد پشت فاصله میباشد هنوز که یهود مرا می بینند تعظیم و تکریم میکنند و میان شما و
پیغمبر شما فاصله نمیباشد مگر یک پشت و اولاد او را کشتید و سید بن طاوس و دیگران حکایت خطبه خواندن سید الساجدین
را بعبارات مختلفه ذکر کرده اند و چنانچه از صاحب مناقب و غیر او نقل شده این است که یزید ملعون خطیبی را گفت که تا
بر منبر رود و مردم را مطلع نماید بقبایح سید الشهداء و پدر بزرگوارش و انتقال ایشان از خطیب ملعون بر بالای منبر
رفت و ناسزای بسیار با میر المؤمنین و سید الشهدا گفت و معاویه و یزید را بسیار مدح کرد خدا دهنش را بشکند
چون جناب امام زین العابدین این را مشاهده نمود فریاد زد که ویلک ایها الخاطب اشتریت مرضات المخلوق

خطبه خواندن سید السجاد در مجلس یزید

بسخط الخالق وای بر تو که خشم خدا را بر رضای مخلوق اختیار کردی و جای خود را در جهنم
مهیا داری و بنا بر روایت سید طاوس بن شعر را آن سنا خانی در مدح امیر المؤمنین گفته خوانده اند اعلی المنابر
تعلنون سبّه و بسیفه نُصبت لکم اعوادها یعنی آیا شما بر بالای منبرها لعن میکنید امیر المؤمنین را و حال آنکه
این منابر بشمشیر او برپا شده و اگر شمشیر او نبود محراب و منبر برپا نمیشد پس فرمود ای یزید رخصت ده تا بر این
چوبها بالا روم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر و ثواب حاضران باشد آن ملعون
قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت که اگر بر منبر بالا
رود فرود نمی‌آید تا آنکه مرا و آل ابوسفیان را رسوا کند گفتند با این کودکی چه میتواند کرد و چه میداند گفت او از
اهل بیتی است که در شیر خوارگی بعلم و کمال آراسته اند باز اهل مجلس اصرار کردند تا رخصت داد چون بر بالای
منبر رفت حمد و ثنای الهی کرد پس خطبه خواند که دلها را بر سانید و دیدها را گریانید پس فرمود ایها الناس خدا
شش خصلت بما داده و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده عطا کرده است بما علم و حلم و جود و بزرگی
فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنین را و فضیلت و زیادتی داده است بما که از ماست نبی مختار محمد مصطفی
و صدیق اکبر علی مرتضی و از ماست جعفر طیار که با ملائکه پرواز میکند و از ماست اسد الله و اسد الرسول
و از ماست دو سبط این امت من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبأته بحسبی و نسبی هر که مرا شناسد شناسد
و هر که نشناسد حسب و نسب خود را باو خبر میدهم تا بشناسد منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم
فرزند آنکه زکوة را بر ردای خود برداشت و بذل کرد بفقرا منم فرزند بهترین ازار پوشیدگان و ردا پوشیدگان منم
فرزند بهترین طواف کنندگان و سعی کنندگان منم فرزند بهترین حج کنندگان منم فرزند کسی که سوار شد
بر براق و بلند شد بر دوش هوا منم فرزند آنکه در یک شب سیر کرد از مسجد الحرام تا مسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل
او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در مقام قرب الهی رسید بمقام قاب قوسین او ادنی انا ابن محمد المصطفی
انا ابن علی المرتضی منم فرزند آنکه شمشیر زد بر بینیهای خلق تا آنکه گفتند لا اله الا الله منم فرزند صاحب دو
سیفین و طاعن رمحین و هاجر هجرتین و بایع بیعتین و قاتل بدر و حنین و کسی که کافر نبود طرفة عین منم
فرزند صالح مؤمنین و وارث نبیین و قامع ملحدین و یعسوب مسلمین و نور مجاهدین و زین العابدین و تاج

بکا

تتمه خطبه آنجناب در مجلس یزید

بکائین و صبر کننده تر از همه صابرین و افضل از همه قائمین از آل یس تا آنکه فرمود منم فرزند وارث مشعرین
و اب السبطین الحسن و الحسین اینست جد من علی ابن ابی طالب انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سیدة النساء انا ابن
خدیجة الکبری انا ابن المقتول ظلما انا ابن محزوز الرأس من القفا انا ابن العطشان حتی قضی انا
ابن طریح کربلا انا ابن مسلوب العمامة و الرداء منم فرزند آنکه او را از روی ظلم کشتند منم فرزند آنکه
او را با لب تشنه شهید کردند منم فرزند آنکه او را در بیابان انداختند و عمامه و ردایش را بغارت بردند منم
فرزند کسی که سرش را از پشت گردنش بریدند منم فرزند آنکه گریستند بر او ملائکه سما و نوحه کردند بر او
جنیان در زمین و مرغان در هوا انا ابن من رأسه علی السنان یهدی انا ابن من حرمه من العراق الی الشام تسبی
منم فرزند آنکه سر او را بر نیزه زدند و هدیه بردند منم فرزند آنکه عیالش را از عراق تا شام بطریق اسیری
گردانیدند فلم یزل یقول انا انا حتی ضج الناس بالبکاء و النحیب پس پیوسته میفرمود منم منم و نسب خود را
میفرمود تا آنکه غلغله در خلق افتاد و صداها بگریه بلند کردند یزید لعین از فتنه ترسید مؤذن را گفت اذان
بگو مؤذن کلام آنحضرت را قطع کرد شروع باذان نمود چون گفت الله اکبر حضرت فرمود لا شیء اکبر من الله هیچ
چیزی نیست که بزرگتر از خدا باشد چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله آنحضرت فرمود شهد بها شعری
و بشری و لحمی و دمی یعنی باین شهادت میدهد مو و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول
الله آنحضرت روی شریف را بیزید کرد و فرمود ای یزید هذا محمد جدی ام جدک یا یزید ای یزید این محمد
که نامش را میبرند بر رفعت جد من است یا جد تو اگر گمان میکنی که جد تست دروغ گفته و کافر شده و اگر میگوئی
جد منست پس چرا عترت او را کشتی و حرم او را اسیر کردی و مرا اسیر نمودی پس فرمود ایها الناس آیا در میان
شما کسی هست که پدر و جد او رسول خدا باشد پس صداها از همه خلق بگریه بلند شد پس بروایت مناقب روزی
شیعیان آنحضرت که او را منهال بن عمرو طائی میگفتند روایت کرده که مکحول که از اصحاب رسول خدا بود بر خوا
و گفت چگونه روز خود را بشام آوردی آنحضرت فرمود امسینا فیکم کمثل بنی اسرائیل فی آل فرعون یذبحون
ابناءهم و یستحیون نساءهم شام کردیم در میان شما مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که مردان ایشان را میکشتند
و زنان ایشان را باقی میگذاشتند پس فرمود طایفه عرب بر عجم فخر میکنند باینکه محمد از قبیله ایشانست و قبیله

قریش

رؤیای سکینه خاتون در شام

مؤمنین بر شما بر خلاف بر عرب فخر میکنند از جهت آنکه پیغمبر خدا از ایشانست و امسی آل محمد مقهورین و مخذولین
و با و بنو ابن آل محمد روز دشنام میبرند در حالتی که مظلوم و ذلیل و خوار میباشند پس بسوی خدا شکایت
میکنم از دستبرد دشمنان و غلبهٔ ایشان و تعرض اوضاع خود و بروایت مناقب در آن مجلس یکی از علمای یهود حاضر بود
بیزید گفت یا امیرالمؤمنین این پسر کیست یزید گفت علی بن الحسین است گفت حسین پسر کیست گفت پسر علی بن ابیطالب
است گفت مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد است عالم گفت سبحان الله فهذا ابن نبیکم قتلتموه و هذه السرعة
پس این پسر پیغمبر شما بوده است که با این زودی او را کشتید بد رعایت کردید پیغمبر خود را در عترت او بخدا قسم
اگر موسی بن عمران فرزندی از صلبش گذارده بود گمانم اینست که ما او را میپرستیدیم و شما دیروز پیغمبر خود سید النبیین
و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفت امروز فرزندش را کشتید بد امتی بودید شما ای اولاد الزنا امر کرد بقتل او و او را
بر خواستند گفت خواهید مرا بکشید و خواهید مرا بزنید خواهید مرا واگذارید بدرستی که من در تورات دیدم که
کسی که ذریهٔ پیغمبر خود را بکشد همیشه لعنت بر او نازل میشود تا زنده است و چون بمیرد در آتش جهنم میباشد پس رای آن
پس آنحضرت فرود آمد و نماز نکرده از مسجد بیرون رفت و فرمود مرا حاجتی با این نماز نیست و سید بن طاوس و ابن نما
و غیر ایشان با الفاظ مختلفه و معانی متفاوته روایت کرده اند حکایت خواب دیدن سکینه را در دمشق و ابسط و اجمع
حکایات این است که روزی سکینه بیزید گفت دوش خوابی دیده ام اگر گوش میکنی از برایت نقل کنم و بروایت سید
طاوس آن خواب روز چهارم ورود اهلبیت بشام بود یزید گفت بگو سکینه گفت دیشب چون از نماز فارغ شدم
و بعقب خواندم بسیار گریستم بر حال کثیر الاختلال خود و اهلبیت و بخواب رفتم چون چشم بخواب شد گفتا
نوری دیدم که از آسمان تا زمین ساطع بود و حوریان باشند از بهشت بر زمین آمدند ناگاه باغی دیدم که درختان سبز و
خرمی داشت در آن باغ قصری دیدم ناگاه پنج مرد پیر بودند دیدم که داخل آن قصر میشدند و نزد ایشان بود حوریه
من از آن حوریه پرسیدم که این قصر از کیست گفت از پدرت حسین بن علی ع که خدا عطا کرده است باو بجهت شهادت
و صبری که داده او کردم گفتم این مشایخ کیانند گفت اما اول آدم ابو البشر است و دوم نوح نبی الله و سیم خلیل
الرحمن و چهارم موسی کلیم الله و پنجم که آنانند و حکیمی دست بر ریش مبارک گرفته و گریان میباشد کیست گفت جد
تو رسول خدا است گفتم کجا میروند گفت بنزد پدرت حسین ع گفتم بخدا قسم که میروم بنزد جد خود شکایت میکنم

تتمهٔ رؤیای مذکور

بنزد او از ظلمهایی که بما کردند بروایتی هست که سکینه گفت رفتم بنزد جد بزرگوار خود و گفتم یا جداه قتلت
والله رجالنا و سفکت والله دماؤنا و هتکت والله حریمنا و حملنا على الاقتاب بغیر وطاء نساق الى
یزید ای جد بزرگوار بخدا قسم که مردان ما را کشتند خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند زنان
ما را برهنه کردند بخدا قسم که ما را اسیر بر جهازهای شتران کردند و بسوی یزید بردند چون جد بزرگوارم این را
شنید مرا گرفت و بر سینهٔ خود چسبانید و رو بسوی پیغمبران کرد و فرمود نمی بینید که امت من با اولاد من بعد
من چه کردند پس آنحضرت گفت ای سکینه شکایت بر این است که رسول خدا بگریه در آمد و بروایت اول میگوید که آن
پیغمبران گذشتند من ملتفت بایشان نشدم که شکایت خود را بجد خود نمایم متفکر بودم که ناگاه جد بزرگوارم
علی بن ابیطالب را دیدم که شمشیری در دست داشت و ایستاده بود چون نظرم بر او افتاد فریاد زدم که یا جداه
قتل والله ابنک من بعدک ای جد بزرگوار بخدا قسم که فرزندت حسین ع را بعد از تو شهید کردند همین
که این را شنید بگریه در آمد مرا بسینهٔ خود چسبانید و فرمود یا بنیة صبرا و بالله المستعان ای نور دیده بیدار
صبر کن و استعانت از خدا بجوی پس آنحضرت رفت و ندانستم بکجا رفت من متعجب بودم ناگاه دیدم که در آسمان
گشوده شد و ملائکه فوج فوج بزیارت سر مبارک پدرم می آمدند فوج نازل میشدند و فوجی بالا میرفتند و
در روایتی دیگر سکینه میگوید که آنحضرت دست مرا گرفت و داخل در قصر کرد ناگاه پنج زن عظیم الشان دیدم
که نور از ایشان ساطع بود در میان زنی بود از همه عظیم تر و نورانی تر و جامهای سیاه پوشیده و پیراهن خون
آلودی در دست داشت و ناله و حزن می نشست و بر میخواست و هرگاه می نشست ایشان نیز می نشستند و
هرگاه بر میخواست ایشان نیز بر میخواستند من پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت اینها حوا و مریم
مادر عیسی و هاجر و ساره و بروایتی هاجر میباشند و اینکه جامهٔ پرخون در دست دارد جده ات فاطمهٔ زهرا
است سکینه میگوید چون این را شنیدم رفتم بنزد جده ام فاطمه و گفتم یا جدتاه قتل ابی و اوتمت على صغر
سنی ای جده عصمت پناه بخدا قسم که پدر بزرگوارم را کشتند و مرا در کودکی یتیم کردند و بر ما رحم نکردند بما
سکینه میگوید یا اماه جحدوا والله حقنا یا اماه بددوا والله شملنا یا اماه استباحوا والله حریمنا
یا اماه والله قتلوا الحسین ابانا ای مادر بخدا قسم که حق ما را انکار کردند و جمعیت ما را متفرق کردند و ما

بیان کردن عبد الوهاب قصه خود را برای یزید

اسیر بودند ما را در بخواب دیدم که پدرم حسین را کشتند همین که این را گفتم فرمود کفّی یا سکینة صوتك فقد احرقتِ كبدي وقطعتِ نياط قلبي ای سکینه بس است که تو جگر مرا سوختی و دل مرا پاره پاره کردی ای سکینه اینك پیراهن پر خون پدرت با من است از من دور نمیشود تا خدا را ملاقات کنم و شکوه کنم دختر او پس از خواب بیدار شد و بروایتی یزید ملعون اعتنائی بآن ننمود و بروایتی آن ملعون طپانچه بر روی آن مخدره زد و گفت مرا چه کار با امثال حسین بود و از منصب ما تو را چه که شخص نصرانی از جانب ملك روم نزد یزید آمده بود و حاضر بود در مجلسی که سر مقدس سید الشهداء را آورده بودند چون نظرش بر آن سر افتاد و آن سر مطهر را با آن خواری دید نزد یزید دید بگریه در آمد صدا را بگریه بلند کرد و آنقدر گریست که ریشش از گریه اش تر شد پس گفت ای یزید بدانکه من در زمان حیات پیغمبر بتجارت بمدینه رفته بودم خواستم هدیه بجهت آنحضرت ببرم پرسیدم که از چه چیز خوشش میاید گفتند از بوی خوش و قاره مشك و عنبری عنبر برداشتم رفتم نزد او آنحضرت در خانه ام سلمه بود چون بخدمت او رسیدم نوری از آن جناب مشاهده کردم دلم شاد شد و محبتش در دلم قرار گرفت سلام کردم و هدیه خود را در پیش گذاردم فرمود چیست عرض کردم محقر هدیه ایست فرمود اسمت چیست عرض کردم عبد الشمس فرمود من ترا عبد الوهاب اسم میگذارم اگر تو اسلام قبول میکنی من هدیه تو را قبول میکنم چون در خلق و خلق او نظر کردم او را همان پیغمبر دانستم که عیسی خبر داده بود پس مسلمان شدم و بروم برگشتم و اسلام خود را مخفی میداشتم و من با پنج پسر و چهار دختر مسلمان میباشم بدان ای یزید که روزی در خدمت پیغمبر بودم در خانه ام السلمه همین عزیزی که سر مبارکش با این خواری در پیش روی تو گذاشته در حجره داخل شد پیغمبر دستها بغل گشود و با او گفت مرحبا بك حبیبی مرحبا خوش آمدی حبیب دل من تا اینکه او را گرفت و در آغوش خود نشانید و لبها و دندانهایش میبوسید و میفرمود دور باد از رحمت خدا آنکه ترا میکشد الحسین و اشك از دیده مبارکش میریخت روز دیگر در مسجد بودم که صاحب همین سر با برادرش حسن آمد و گفت یا جد بزرگوار با برادرم کشتی گرفتیم تا به بینیم قوت کدام بیشتر است هیچکدام غالب نشدیم حضرت فرمود این امر لایق شما نیست شما هر یك خطی بنویسید هر کدام بهتر نوشتید قوت او زیادتر است رفتند هر یك سطری نوشتند و بخدمت جد امجد آوردند حضرت فرمود که نبی امی لا اعرف الخط من نا خوانده خط پیغمبر شده ام نزد پدر خود روید

تا حاکم

شرح دادن عبد الوهاب خط نوشتن حسنین

تا حاکم شود میان شما مقصودش از این کلام این بود که دل ایشان را نشکند ایشان رفتند و پیغمبر نیز بعد از ایشان رفت و همه منزل فاطمه رفتند بعد از ساعتی جناب ابو الائمه تشریف میاوردند و سلمان با بود و مرا با سلمان صداقتی و دوستی بود پرسیدم که پدر ایشان چه گفت و خط کدام یك بهتر بود و او را سوگند دادم بجهت صداقت که آنچه آنحضرت فرمود بمن بگوید سلمان فرمود پدر ایشان نیز تأملی کرد نخواست دل هیچ یك را بشکند ایشان را نزد مادرشان فرستاد تا او حکم کند نزد مادرشان آمدند و صورت واقعه را بیان کردند فاطمه متفکر شد که جد و پدر هیچیك خاطر ایشان را ملول نکردند من چکنم پس فرمود ای نور دیده های من قلاده خود را بر شما نثار میکنم هر که بیشتر از دانه آن برچید قوت او زیادتر است و قلاده اش هفت دانه مروارید بود پس آن را پاره کرد بر سر ایشان ریخت هر یك از آن سه دانه برچیدند و هر یك خواستند که آن دانه دیگر را بردارند خداوند جلیل بجبرئیل امر فرمود که خود را برسان و ببال خود آن دانه مروارید را دو نصف نما تا هر یك از آن نصفی بردارند که مبادا دل یکی از ایشان بشکند پس جبرئیل در رسید و ببال خود آن لؤلؤ را دو حصه نمود و هر یك نصفی را برداشتند فانظر یا یزید کیف ان رسول الله لم یرد ان یدخل علی احدهما الم نظر کن ای یزید که پیغمبر خدا نخواست دل ایشان بشکند بجهت ترجیح دادن خط یکی از ایشان و همچنین امیر المؤمنین ع و همچنین رب العزة نخواست دل ایشان را بشکند تا اینکه امر فرمود بان که جبرئیل امین دانه مروارید را بدو نصف نماید تا دل ایشان را بدست آورده باشد و تو چنین میکنی که سر او را امیر و با این خواری در مجلس خود حاضر میکنی اف لك ولدينك يا يزيد اف باد بر تو و بر دین تو ای یزید پس برخاست و آن سر مطهر را برداشت و آن را میبوسید میگریست و میگفت ای حسین گواه باش از برای من در نزد خداوند جلیل و در نزد جد بزرگوارت محمد مصطفی و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا و در آخر روز یزید ملعون امر کرد تا اسیران و زنان را بردند بزندان و امر کرد تا سر مطهر سید الشهداء را بر در مسجد جامع که محل تردد و نظر خلق بود بر نیزه نصب کردند لعنة الله و سخطه علیه ابد الآبدین

مجلس [illegible] در بیان ظلم اشقیا [illegible]

در شمه‌ای از مذمت ظلم

کرکی بر ظهر بسیار از ابواب وقت وصوف حکایت سعایت کرد که از روی بعضی از جمله احسن عسکری و ما اهل بیت
فی فاتحه خبر صغیره و ندامت یزید عنید و فخر کردن او

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

قال الله تبارك وتعالى في كتابه المجيد ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار رکون بمعنی میل بسیار است یعنی کم میل
مکنید بسوی آنکسانیکه ظلم کرده اند پس آتش بشما میرسد سید انبیا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده هر که ظالمی
را دوست داشته باشد ببقای عمر دوست داشته باشد که عاصی شود بخدا مرویست که هیچ چیزی نزد خدا دشمن
تر از این نیست که عالمی بزیارت مالداری برود اذا ابو ... نقل است که بر سر مزار نشستن بهتر است از اینکه
کلاه بر سر ای ظلمه و عمال بنشیند علیّ ... در جلد ... امام محمد باقر ... امام جعفر صادق صلوات
الله و سلامه علیه نقل کرده که در زمان موسی علی نبینا و آله و علیه السلام پادشاه جباری بود و مرد صالحی در زمان
او بود نزد پادشاه رفت برای شفاعت در قضای حاجت مؤمنی پادشاه شفاعت او را قبول کرد و حاجت آن
مؤمن را بر آورد پس پادشاه و آن مرد صالح هر دو در یک روز از دنیا رفتند و مردم از برای مردن پادشاه
در بازارها را ببستند تا سه روز مشغول دفن و تعزیه پادشاه شدند و آن بنده صالح در خانه خود مرده
افتاده بود تا سه روز کسی باو نپرداخت تا آنکه جانوران زمین او را خوردند پس موسی علی نبینا و آله و علیه الصلوة
والسلام بعد از سه روز او را دید مناجات کرد با پروردگار خود که پروردگارا آن دشمن تست او را بان اعزاز و
اکرام دفن کردند و این دوست تست باینحال اینجا افتاده است پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که این دوست من
از آن پادشاه جبار حاجتی طلبید برای مؤمنی و حاجت او را بر آورد و این پادشاه را بجزای اینکه حاجت دوست مرا روا
کرد چنان کردم و جانوران زمین را بر روی آن مؤمن مسلط کردم برای آنکه از آن پادشاه سؤال کرد خلاصه نباید
ایشان را تعظیم کرد بلکه تا ممکن باید در مقام توهین ایشان بر آمد و ایشانرا به بدی یاد کرد در مجالس و محافل زبان
بطعن و لعن ایشان کشود که شاید از این عمل شنیع دست بکشند و قدری بیچارگان آسوده بگذارند و تا مادامی که
ممکن شود باید دفع ظلم از آن مظلومان بنمایند و سبحان الله کمال تعجب دارم از اینکه در این زمان ما فرقه از مردمان
پیدا شده اند که مدام ظلم میکنند و ایشان از در ظلمشان اعانت مینمایند اگر چاره بمذهب ... در ظلم بنظر شان
البته بر آن کوتاهی نمینمایند کیسه ظالم را پر میکنند از ناله بیوه زنان و آه یتیمان اندیشه ندارند نمیدانند
گمان میکنند که این ظالم بیچاره در روز قیامت و از اموال و شداید نجات می یابند که اسکونه او را پرستش میکنند

ودیمود

سعایت جمعی از حزبیل نزد فرعون

مدام او را بپیشواز ... داده غافل از اینکه فرموده‌اند اعوان الظلمة یوم القیمة فی سرادق من النار حتی یحکم الله
بین العباد و اگر بچشم تامل بنگری ساعی بشدیدتر از آن ظالمی که در آن سعایت کرده مبتلا میشود و بسا آنکسی که
سعایت در حق او کرده اصلا و ابدا ضرری باو نمیرسد و این ساعی بدبخت در آن مهلکه میافتد چنانچه گفته اند من
حفر بئرا لاخیه وقع فیه یعنی هر که چاهی را از برای برادر دینی بکند خود در آن چاه واقع خواهد شد در تفسیر
امام حسن عسکری علیه الصلوة والسلام منقول است که حزبیل مؤمن آل فرعون میخواند قوم فرعون را بسوی یگانگی پروردگار
و پیغمبری موسی و تفضیل محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر جمیع پیغمبران خدا و بر همه مخلوقات و تفضیل علی بن
ابی طالب و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بر سایر اوصیا پیغمبران و بسوی بیزاری از پروردگاری فرعون پس بد
گویان نزد فرعون رفتند و گفتند حزبیل مردم را بسوی مخالفت تو میخواند و دشمنان ترا بر دشمنی تو یاری می
کند پس فرعون گفت که او پسر عم من است و خلیفه منست در مملکت من و ولیعهد منست اگر کرده باشد آنچه شما
میگویید مستحق عذاب من گردیده است بسبب آنکه کفران نعمت من کرده است و اگر دروغ گفته اید شما مستحق بد
ترین عذابها شده اید که افترا باو بسته اید پس فرمود که حزبیل را با ایشان حاضر کردند و ایشان برو روی او
گفتند که تو انکار پروردگاری فرعون میکنی و کفران نعمتهای او میکنی حزبیل گفت ای پادشاه هرگز از من دروغی
شنیده گفت نه گفت پس از ایشان بپرس که پروردگار ایشان کیست گفتند فرعون پروردگار ما است گفت از ایشان بپرس
که آفریننده ایشان کیست گفتند فرعون گفت از ایشان بپرس که روزی دهنده ایشان و متکفل معیشت ایشان و دفع
کننده بدیها از ایشان کیست گفتند فرعون پس حزبیل گفت ای پادشاه پس گواه میگیرم ترا و هر که حاضر است بر
تو که پروردگار ایشان پروردگار من است و خالق ایشان خالق من است و رازق ایشان رازق من است و اصلاح کننده
معیشت ایشان اصلاح کننده معیشت من است و مرا پروردگاری و آفریننده و روزی دهنده غیر پروردگار ایشان
نیست گواه میگیرم ترا و حاضران مجلس ترا که پروردگار و خالق و رازقی که بعد از پروردگار و خالق و رازق
ایشانست من بیزارم از او و از پروردگاری او و کافرم بخدائی او و غرض حزبیل پروردگار و خالق و رازق
واقعی ایشان بود که خداوند عالمیانست و لهذا نگفت پروردگاری که ایشان میگویند بلکه گفت پروردگار
ایشان و اینمعنی بر فرعون و حاضران مجلس او مخفی ماند گمان کردند که میگوید فرعون پروردگار و خالق و

رازق

سعایت بعضی معاندان نزد هرون بر علی بن یقطین

زاد و مرا بشناس فرعون رو کرد با جماعت و گفت ای مردم شما بد کرداری ظاهر کنند که ان فساد در ملک من و
اراده کنند که ان فتنه میان من و میان پسر عم من و یا و دیگر شما مستحق عذاب من خواستید که امر مرا فاسد
کنید و پسر عم مرا هلاک کنید و در پادشاهی من رخنه بیندازید پس امر کرد که میخها اوردند و ایشان را خوابانیدند
بر ساقها و سینههای ایشان میخها زدند و گفت بطلبید انها را که شانهای اهنین دارند امر کرد که بشانهای اهن
گوشت بدن ایشان را از استخوانها جدا کردند اینست قوله تعالی فوقیه الله سیئات ما مکروا وحاق بال فرعون
سوء العذاب یعنی بان جمعی که بدی او را بفرعون گفتند که ایشان را میخها بر زمین دوختند و گوشتهای ایشان را بشانه
اهنین دریده کردند و هم چنین حکایت علی بن یقطین رضی الله عنه و تفصیل ان بنا بر انچه از اخبار بر میاید
چنانچه در ارشاد مفید در مدینة المعاجز از عیون المعجزات و از اعلام الوری طبرسی و ثاقب مناقب و مناقب ابن شهر
اشوب روایت کرده است و تفاوت در میان انها کم است در حدیقة الشیعة از فصول المهمة نیز روایت کرده که روزی هرون رشید
جامه نفیسی به علی بن یقطین داد و بعد از چند روز علی ان جامه را با مالی و از برای حضرت موسی بن
جعفر صلوات الله علیه فرستاد و امام علیه السلام همه را قبول کرد اما جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو نگاه
کن که با ان محتاج خواهی شد و علی را در خاطر میگذشت که ایا سبب این چه باشد و لیکن چون امر شده بود انرا
حفظ نمود و بعد از مدتی یکی از غلامان را که مطلع احوال او بود بجهت گناهی چوبی چند زد و غلام خود را به رشید
رسانید و گفت که علی بن یقطین هر سال زکوة مال خود را با تحفه و هدایا بجهت موسی کاظم علیه السلام میفرستد
و از جمله چیزهایی که امسال فرستاده جامه نفیسی است که خلیفه باو عنایت کرده بود اتش غضب رشید شعله کشید و
گفت اگر این حرف راست باشد او را سیاست بلیغ رسانم فی الفور طلبید علی را گفت ان جامه را که فلان روز بتو
دادم چکردی حاضر کن که غرضی بان متعلق است علی گفت انرا خوشبو کرده در صندوقی گذاشته ام و از بس انرا
دوست میدارم هر صبح میبوسم رشید گفت که باید انرا همین لحظه حاضر کنی غلامی را طلبید گفت برو در فلان خانه
فلان صندوق را بیار چون اورد در حضور رشید گشود رشید انرا بطریقی که علی گفته بود یافت و
اتش غضبش فرو نشست و گفت انرا بمکان خود بر گردان و بسلامت برو که بعد از این سخن هیچ کس را در
حق تو نخواهم شنید و چون علی رفت غلام را طلبید فرمود که او را هزار تازیانه بزنند و چون عدد تازیانه به

پانصد

امتحان کردن هرون علی بن یقطین را در باب وضو

پانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده و بر علی ظاهر شد که غرض از رد ان جامه چه بود و بعد از ان از انجمله
جمعی با تحفه دیگر بخدمت امام علیه السلام فرستاد و مناسب مقام انکه شیخ مفید علیه الرحمة در ارشاد و اورده بیلی در حدیقة
الشیعة و سید عراقی در مدینة المعاجز از مناقب ابن شهراشوب و ثاقب مناقب و از طبرسی در اعلام الوری روایت کرده
و قطب راوندی علیه الرحمة در کتاب خرایج و نیز با ان روایت فرموده که علی بن یقطین بان حضرت نوشت که در اخبار
در باب وضو مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضو میکرده باشم امام علیه السلام
باو نوشت که ترا امر میکنم که سه بار روی بشوی و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوی و تمام سر را
مسح نمایی و ظاهر و گوش را با باطن انها مسح کن و پاها را تا ساق بشوی بروشی که خصمان میکنند و چون
نوشته بعلی رسید تعجب نمود با خود گفت این عمل مذهب و نیست و مرا یقین است که هیچیک از این اعمال موافق
مذهب حق نیست اما چون مرا مامور ساخته مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از ان همیشه بهمان
وضو میساخت تا انکه مخالفان و دشمنان او نزد هرون سعایت کردند که علی از رافضیان است و پیرو موسی کاظم علیه
السلام عمل میکند و از فرموده او تخلف روا نمیدارد رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی
تقصیری نیست اما دشمنان او مجتهدند که او رافضی است و من میخواهم امتحان او را بچه چیز کنم که خاطرم اطمینان
یابد ان شخص گفت شیعه را با سنیان مخالفتی که در باب وضو میباشد در هیچ مسئله و فعلی اینقدر مخالفت نیست
اگر وضوی او با انها موافقت دارد حرف جماعت راست است و الا فلا رشید را معقول افتاده در کمین او بود
در یکی از خانها کاری بوی فرموده و بشغلی گرفتار کرد که تمام شب در ان مهم ایستد که اوقات صرف نموده و حکم کرد که
از ان خانه بیرون نرود و بجز غلامی کسی را در نزد او نگذاشت و علی را عادت چنان بود که نماز را در خلوت
میگذاشت و چون غلام اب وضوی او حاضر ساخت فرمود که در خانه را ببندد و خود ابرا برداشته بجا اورد و رشید
که مامور بود وضو ساخت و بنماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که از بام بود نگاه میکرد بعد از انکه
دانست که علی از نماز فارغ شده امد و گفت یا علی هر که ترا از رافضیان میداند غلط میگوید من بعد
سخن هیچکس در باره تو مقبول نیست و بعد از این حکایت دو روز نوشته از امام علیه السلام رسید که طریق وضو
درست و موافق مذهب ائمه معصومین علیهم السلام در ان مذکور بود و از این بتعلق مکن و نیز از چیزهایی که مصدق

قول

سعایت کردن کرگ از روباه نزد شیر

قول حق تعالی است که ولا یحیق المکر السیئ الا باهله تفسیر نیست که از کتاب حلیة الاولیاء حکایت کرده اند که وقتی
شیر بیمار شد تعاده جمیع السباع ما خلا الثعلب جمیع درندگان او را عیادت کردند و احوال پرسی نمودند
سوای روباه که دیر کرد و نیامد کرگ از روباه مذمت کرد که این حیوان منافقی است چرا در مثل این وقتی از احوال پادشاه
ما بی خبر داشته باشد در این بین روباه آمد و پیدا شد شیر به او خطاب و عتاب کرد که چرا در این بیماری ما
آمدی همین وقت صحت اطراف ملاذ داری که بقیة الاکل را از فریسه ما بخوری روباه فهمید که کرگ شیر را متغیر
کرده است قال کنت فی طلب الدواء لک گفت بلی طبیب حاذقی بود رفتم بنزد او که بپرسم دوای مرض شما چه چیز است تا
جهت دوا آمدن من قدری تاخیر افتاد والا معلوم است که من در بر خوان احسان شما بوده ام و بیشتر از همه طالب حیات ملازمان
عالی هستم شیر پرسید طبیب چه گفت روباه گفت طبیب میگوید که چند غده در ران کرگ است شیر آنها را بیرون
بیاورد و بخورد برء الساعة است تا حال ده شیر طمع بهمین قسم معالجه کرده امر شیر چنگال انداخت و آن کرگ را درید
و آن غده ها را روباه کشید شیر خورد درندگان مرخص شدند تا شیر سالم شد از شیر رخصت کرد بجای بدحالش
خوب شود روباه رفت بالای تلی ایستاد کرگ را که نالان و لنگان خون از رانش جاری آمد بگذرد فقال الثعلب یا
صاحب السراویل الاحمر اذا قعدت عند الملوک فتامل ما ذا یخرج من فمک روباه صدا زد ای صاحب زیرجامه
سرخ وقتی که خدمت پادشاه یا غنی تامل کن در وقت حرف زدن که از دهنت چه بیرون میاید پس معلوم
شد که در حال سعایت کردن بسیار مذموم است پس زنهار زنهار از اینکه نزد ظلمه سعایت کنی و پرهیز از اینکه
بمنزل ایشان قدم بگذاری و خود را آلوده صحبت ایشان کنی مگر اینکه ضرورت تو را داعی بر اینمطلب شود چنانچه
امام علی النقی صلوات الله علیه بمجلس متوکل بجهت ضرورت تشریف برد چنانچه قطب راوندی در خرایج روایت کرده
و در مدینة المعاجز و غیر آن از مناقب ابن شهرآشوب و ثاقب مناقب روایت نموده اند که ظاهر شد در ایام متوکل
زنی که ادعا میکرد که او زینب دختر فاطمه بنت رسول الله است متوکل باو گفت که تو زنی هستی جوان و از زمان رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم سالها گذشته گفت پیغمبر دست بر سر من کشید و از خداوند عز و جل مسئلت
نمود که جوانی مرا برگرداند در هر چهل سال یکمرتبه و تا امروز مان برای مردم ظاهر نشدم پس حاجت مرا دعوت داد
پس نزد خلق آمدم پس متوکل مشایخ آل ابی طالب و اولاد عباس را طلب کرد و حکایت آن زن را برای ایشان
نقل کرد پس جماعتی روایت کردند که زینب دختر فاطمه علیها السلام در فلان سال از دنیا وفات یافت پس زن

گفت

واقعه زینب کذابه

گفتند زن چه میگوئی گفت این حرف دروغ و تزویر است زیرا امری کان مستورا عن الناس فلم یعرف لی موت و لا حیوة
امر من از مردم مخفی بود مرگ و زندگی من معلوم احدی نبود پس متوکل با ایشان گفت آیا نزد شما حجت بر این زن هست
غیر این روایت گفتند نه متوکل گفت من از اولاد عباس بیزارم اگر بگذارم او را برود تا اینکه حجت از برای مدعای خود اقامه
نکنند گفتند پس علی بن محمد علیهما السلام را حاضر کن پس شاید نزد او باشد از حجت که نزد ما نباشد پس طلب
آنحضرت فرمود تا آنجناب حاضر شد پس خبر زن را باو آنحضرت فرمود که دروغ میگوید و دروغ است پس بدرستیکه
که زینب فی سنة کذا فی شهر کذا فی یوم کذا مادر فلان روز وفات کرد عرض کرد اینجماعت مثل این را روایت کردند و قد حلفت ان
لا اترکها الا بحجة تلزمها و یعجبنی من قسم یاد کرده ام که او را رها نکنم تا اینکه حجت ملزمه برای دعوی او
اقامه کنند فرمودند پس حجت ملزمه الحال میگویم عرض کرد آن چیست فرمود علیه السلام لحوم ولد فاطمة محرمة علی السباع فانزلها
الی السباع فان کانت من ولد فاطمة فلا تضرها فرمودند گوشتهای اولاد فاطمه علیها السلام بر درندگان حرام است
او را بسوی درندگان بفرست اگر از اولاد فاطمه علیها السلام است پس سباع او را ضرر نمیرسانند پس متوکل با زن گفت
چه میگوئی گفت میخواهند مرا بکشتن دهند فرمودند اینجا جماعتی از اولاد حسن و حسین علیهما السلام هستند پس اینها را بنزد
درندگان بفرست راوی گفت فو الله لقد تغیرت وجوه الجمیع در آنحال رنگهای ایشان تمام متغیر شد پس بعضی از متعصبین گفت چرا
خواهد غیر خود را بمهلکه بیندازد و چرا خودش نزد درندگان نمیرود پس متوکل میل باین مطلب کرد باینکه
آنحضرت را سباع بقتل رسانند و او آسوده شود بی آنکه بخواهد او را بکشد فقال یا ابا الحسن لم لا تکون انت ذلک
چرا تو خود اینکار را نمیکنی قال ذلک الیک اگر میخواهی بکن قال فافعل فقال افعل انشاء عرض کرد بکن فرمودند میکنم ان
شاء الله پس نردبانی آوردند و در سباع را گشودند و آنها شش شیر بودند بروایت ثاقب مناقب متوکل امر کرده
با سباع ماندن شیرها که سه روز شیرها گرسنه گذاشتند و بعد از آن آنجناب را بخانه شیران فرستاد حاصل آنکه آنحضرت
رسید با منزل و نشست شیرها بجانب او آمدند و خود را در خدمت آنحضرت بخاک افکندند و دستهای خود را پهن کرده
و سرها را در خدمت آنحضرت بخاک گذاردند و آنحضرت دست مبارک بر ایشان میکشید پس از آن بدست خود فرمود
دور شوید پس هر کدام دور رفتند مقابل آنحضرت ایستادند پس وزیر متوکل گفت این صواب نیست پس زود حضرت
را از اینجا بیرون بیاورید قبل از اینکه حضرتش منتشر شود پس عرض کردند یا ابا الحسن ما قصد بدی نسبت بتو نداشتیم

و عرض

قصه مرد مشعبد با حضرت امام علی النقی ع

و عرض ما اطمینان به نمایش شما بود پس دست می‌بندم که بالا بیایی پس اشتر و دو برخواست و بر نزد بان بالا رفت و شتران اطراف او دست بجا نمایش میمالیدند پس چونکه پا بر پله اول نهاد نردبان بر گشت پس بدست مبارک اشاره فرمود که بر گرد پس بر گشت و اشتر و بیالا تشریف برد پس فرمودند هر کس که گمان میکند که او از اولاد فاطمه علیها السلام است پس باید در این مجلس بنشیند پس متوکل با آن زن گفت از این فرود بیا قالت الله الله ادعیت الباطل وانا بنت فلان حملنی الضر علی ما قلت اقرار کرد که من دعوی باطل کردم و من دختر فلانم ضرورت مرا باین وا داشت فقال المتوکل القوها الی السباع فاستوهبها منه والده ثم متوکل گفت که او را بنزد درندگان ببندازید پس مادرش خواهش کرد که او را باو بخشد چونکه اسم امام علی النقی علیه السلام برده شد بهتر اینکه مجلس را ببعض حالات آنجناب تمام نمایم پس بدانکه متوکل همیشه در صدد توهین آن امام انام علیه الصلوة والسلام بود حتی اینکه روزی بندگان خاص از وزرا و حاجب متوکل روایت کرده که گفت مردی مشعبد از ناحیه هند نزد متوکل آمده بود که او را بازی میداد بسبب بلعبه بالحق لم یر مثله مثل او دیده نشده بود و متوکل ملعون مرد لعابی بود پس اراده کرد که علی بن محمد علیهما السلام را خجلت دهد پس بان مرد گفت اگر تو او را خجلت دادی هزار اشرفی بتو میدهم و از این بابت توشناس مشعبد گفت که نان تنک رغیف بیاورد و آن را بر مائده قرار ده و مرا نزد او بنشان پس چنان کرد و اشتر و را حاضر کردند و بر طرف متوکل متکائی بود که بر طرف چپش نهاده بود و بر آن صورت شیری بود و بروایتی بر دو کنار دو رها پرده آویخته بود که بر آن صورت شیری بود و آن بازیگر نشست و طعام آوردند پس اشتر و دست مبارک بر آن نانها دراز کرد پس آن مشعبد آن را پرانید در هوا پس دست شریفش را بنان دیگری دراز کرد آن مشعبد همان حیله را نمود و آنجناب دست مبارک سیم دراز کرد پس آن بجای آن مشعبد را بجای او دید پس نان پرید در هوا و اهل مجلس شروع کردند بخنده کردن پس آنجناب دست بر آن صورتی که بر آن متکا بود و فرمود خذ عدو الله دشمن خدا را بگیر پس آن صورت از جا برجست پس آن مرد بازیگر را بلعید و بمکان خود برگشت و بحالت اول عود نمود بنحوی که بود پس آنجا عجب ماندند و آنجناب برخواست برود فقال المتوکل سئلتک الاجلست فرددته عرض کرد از تو سؤال میکنم که بنشینی و او را بر گردانی فقال والله لا یری بعدها فرمود بخدا قسم هرگز او دیده نخواهد شد تسلط اعداء الله علی اولیاء الله مسلط میکنی دشمنان خدا را بر دوستان خدا و از نزد او بیرون رفت و در مدینه المعاجز این مطلب را بنحو دیگر بیان فرموده میگوید

واقعه مشعبد بنحوی دیگر

آنکه اشاره شود و آن اینستکه وارد شد بر متوکل مردی از هند که مشعبد بود که حقه بازی میکرد پس متوکل او را احضار کرد فلعب بین یدیه باشیاء طریفه فکثر تعجبه منها پس نزد متوکل بازی کرد با مور عجیبه که بسیار متوکل را خوش آمد پس هندی گفت این ساعت در نزد ما مردی حاضر میشود پس در نزد او بازی کن بطوری که خوشش نیاید و متعرض او شو و او را خجلت ده پس حاضر شد سید ما ابوالحسن علیه السلام و آن هندی بازی میکرد و آنجناب بازی نظر میفرمود و متوکل را از بازی او خوش میامد تا آنکه آن هندی متعرض اشتر و شد وقال لها العلی ایها الشریف کان نفسی للعب لحسبت جانعا ای شریف چه میشود ترا که از بازی این خوشوقت نمیشوی گمان میکنم که گرسنه باشی و ضرب الهندی الی صورة فی البساط وقال ادن فی و ازاهم الهنا رغیف پس آن هندی دستش را بصورتی که در بساط بود و گفت بلند شو پس بر مرد چنان نمود که نان باشد قال امض یا رغیف الی هذا الجائع حتی یا کلک و یفرح بلعبی و گفت ای نان برو بسوی این گرسنه تا ترا بخورد و بسبب بازی من مسرور شود پس ابن دکوان انگشت شریف خود را گذاشت بر صورت سبعی که در بساط بود وقال لها خذه باو گفت بگیر این را فوثبت من تلک الصورة سبع عظیم پس از آن صورت سبع عظیمی از جای جستن نمود هندی را ملعبه بر گشت بحال اول پس متوکل برود را افتاد و هر که ایستاده بود بر گشت پس متوکل بعد از آنکه عقلش بر گشت عرض کرد یا ابا الحسن این الرجل رده فقال له ابوالحسن ع ان ردت عصی موسی ما تلقفت رد هذا الرجل و بعض شعرا بازی خود دید الشطرنج باز بازی خصمت بیین کرد و دراز و در کشف الغمه روایت کرده که روزی متوکل امر کرد عرض لشکر دیده بود هر او کس دسپید خوا را تا همیشه متوهم بود امر ان یملا کل واحد مخلاة فرسه من الطین الاحمر و یجعلوا بعضه علی بعض فی مفازة واسعة امر نمود که در فلان صحرا هر یک از سپاهیان یک توبره خاک بر کرده بر روی هم بریزند فصار مثل جبل عظیم و سماها تل المخالی از خاکها مانند کوه عظیمی شد و آن را تل مخالی نام کرد زیرا که از توبره‌ها آن خاکها را جمع نموده بود پس اشتر و را طلب کرد با خود بالای تل خاک برد و لشکرش را که با زینت و سلاح تمام بودند در آن صحرا جمع نموده بود بان حضرت عرضه نمود گفت ترا طلبیدم که لشکر مرا ببینی که ازینت و بر توبره خاک که هر یک از ایشان آورده اند این کوه بهم رسید لشکری با این زینت و شوکت دیده یا شنیده فقال الامام علیه السلام هل اعرض علیک عسکری فرمودند یا من بر تو عسکر خود را عرض کنم پس لب مبارک حرکت داده متوکل نگاه کرده دید که میان آسمان و زمین را از مشرق تا مغرب سواران گرفته هر یک بصد تیپ زینت و اسلحه برو او غلبه کرده غش

کرد

تمام لمعه و واقعه علی النقی العسکری

احضار متوکل حضرت عسکری را بمجلس شراب

کرد و زمان طویلی بیهوش بود چون بهوش آمد قال الامام علیه السلام نحن لا ننا نشکر ونحن مشتغلون بامر الاخرة فلا ذا الدنیا
علیک مما تظن فرمود ای متوکل ما بامر آخرت مشغولیم و آنکه هرگز ما را با یاد دنیا یک بینا و حکومت دنیا منتهی مراد
خود ما کمان مکن بیرون و بعض منافقان فریب مجزیر و ما را النخوند نجد صیدای و امام علیه السلام با بن عبید عسکری مشهور
شد و جهت دیگر از برای این تسمیه بتحلید و آن ذهر بجار اهل اعراق کرده که در سر من رای محله بود که آنرا عسکر میگفتند
آن جناب در آن محله بزودا جلال و اقامت با یهنیب با این لقب ملقب شد و از مسعودی در مروج الذهب مروی است اینکه کرده اند که جمعی
را کفتند که ابن الرضا علیه السلام اسلحه جمع میکند و شیعیان او از قم برای او نامها نوشته اند و ایشان عازم علی الوثوب
بالدولة خیال دارد که بر خلیفه خروج کند غلامان ترک را بگفت شب که نشسته بود و شراب خورد میکرد بجناب آنجناب افتاد جمعی از
غلامان ترک را امر ساخت که بجهنه بمنزل آنحضرت بروید و او را بهر حالت که ببینید بنزد او ببرند و هر چیز در منزل آنحضرت
ببینید بیاورند چون جماعت اتراک بمنزل آنحضرت رفتند هر چه گشتند چیزی نیافتند دیدند آنحضرت را که در بروی
دیگها نشسته و مشغول تلاوت قرآن و مشغول تلاوت میکند پس آنجناب را بهمان حالت نزد متوکل بردند چون حضرت
بمجلس آن ملعون وارد شد او را بهلوی خود نشانید فناوله الکاس التی کانت بیده جام شراب که در دستش بود بحضرت
داد بخورد که آنجناب نکرفت و قال والله ما خامر لحمی ودمی قط بخدا قسم خون و گوشت من آلوده بشراب نشده من
بعمر خود نخورده ام شراب از شراب خوشتر آید دعوت هیچ نجاسی در بخ از زهر آیه دیمید تا من از خویش
و شما از من رهید فاعفنی فاعفاه پس مرا از خوردن شراب معاف دار آنجناب را معاف داشت فقال انشدنی
شعرا متوکل گفت شعری مناسب بخوان قال انی قلیل الروایة من شعر فرمود من شعر حفظ ندارم ملعون گفت
حاله که شراب نخوردی ناچار باید شعر بخوانی حضرت این اشعار را آنجناب انشا فرمود و خواند باتوا علی قلل الجبال
تحرسهم غلب الرجال فلم تنفعهم القلل واستنزلوا بعد عز من معاقلهم واسکنوا حفرا یا بئس ما نزلوا ناداهم
صارخ من بعد دفنهم این الاسرة والتیجان والحلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها تضرب الاستار و
الکلل فافصح القبر عنهم حین سائلهم تلک الوجوه علیها الدود ینتقل قد طالما اکلوا دهرا و قد شربوا
و اصبحوا الیوم بعد الاکل قد اکلوا یعنی بودند بزرگان چند از اهل دنیا که در بالای کوهها عمارتها ساختند
و در آنجا حجاب و حراس و کشیکچی داشتند که هیچکس بی اذن داخل نشود و مدتها عیشها کردند و آخر الامر مرگ دامن

محمد

احضار یزید جناب سید الساجدین را بمجلس شراب

محمد خواهید ندا کننده صدا زد که کجا رفت آن پردهها و آن اسبابها و تاجها و حلهها و کجا رفت آن صورتها و بدنها
نازک که پشت پردهها بودند قبر جواب داد که آن صورتها صبح قبیح شد و مار و مور و کرم آنها را خوردند بعد از آنکه مدتها
آنها نعمتهای دنیا را خوردند فبکی المتوکل حتی بلت لحیته وبکی الحاضرون وضرب الکاس علی الارض و تنغص عیش متوکل
آنقدر گریه کرد که ریشش تر شد و حضار مجلس همه گریستند و متوکل جام شراب را بزمین زد و شکست و عیش
ناخوش شد و آنجناب را در آن شب در پهلوی خود نشانید و جهار هزار اشرفی بآنحضرت داد آه آه چون ذکر یه
این کفر کیش در دنیا داستان آمد به پیش یادم آمد که یه شوم یزید آنکه از ظلمش حسین کشته شهید
این یک امام بود که او را بمجلس شراب حاضر کردند بکربیمار کربلا بود در مجلس یزید ولد الزنا ملکه اگر متوکل
در خصوص یک امام بزم شراب چید یزید عنید در حضور سه امام از عمل شنیع را مرتکب شد او که جناب سید الشهدا
در یتیم بیمار کربلا سیم امام محمد باقر علیه السلام و اگر متوکل در آن شب حضرت علی النقی علیه السلام را در پهلوی خود
نشانید و اکرام نمود اما یزید ولد الزنا بیمار کربلا را در مقابل خود وا داشت در حالتی که غل بر گردن شریفش
نهاده بود وا ویلاه که آن لعین امر کرد ایشان را بخانه خرابه منزل دادند بنصائر الدرجات امام موسی از حضرت صادق
علیه السلام که فرمود چون علی بن الحسین علیه السلام را با اهلبیت طاهرات بنزد یزید بردند آن ملعون امر نمود ایشان
را بخانه منزل دادند پس بعضی از آن اسیران میفرمودند که ما را باین خرابه منزل داده اند که بر ما فرود بیاید و ما را
بقتل برسانند پس جارسان بزبان رومی با یکدیگر سخن میگفتند که به بینید اینها غمناک شدند از اینکه این خانه بر سر
ایشان فرود بیاید و حال آنکه فردا ایشان را بیرون میبرند و بقتل میرسانند و صدوق ره در امالی روایت فرموده که
از فاطمه بنت الحسین علیها السلام که فرمود یزید ملعون امر کرد که زنان طاهرات را با حضرت سید الساجدین علیهم
السلام بمجلس نشانید که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمیداشت حتی تقشرت وجوههم تا اینکه صورتهای شریف
ایشان پوست انداخت الخبر و مانند این را در ملهوف روایت فرموده و در انوار نعمانیه از منهال بن عمرو روایت
فرموده که گفت روزی من در دمشق از شام راه میرفتم بناگاه حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را دیدم که نعلین لکه
داده بود و پاهای شریفش مانند دونی بود از لاغری والدم یسیل من ساقیه و خون از ساق پاهای مبارکش
جاری بود والصفرة قد علت علیه و زردی بر چهره مبارکش غالب شده بود پس چون آنجناب را بدان احوال ملاحظه

نمودم

ملاحظه احوال رابعه کرده

احوال جناب سید الساجدین علیه السلام در شام

بود که هم کالو کرهم شد و مقابلش آمد عرض کردم کیف اصبحت یا ابن رسول الله چگونه صبح کردی میگوید آن جناب گریست
و فرمود چگونه است حال کسی که صبح کرده در حالتی که اسیر یزید بن معاویه است و نسائی الی الآن ما شبعن بطونهن
ولا کسین رؤسهن و زنان من تا کنون شکمهاشان را سیر نکرده اند و سرهاشان را نپوشیده اند یعنی طعامی و ساتری
ندارند و شب و روز در نوحه و زاری هستند ما امیهان مانند بنی اسرائیل هستیم در آل فرعون که اطفال ایشان
را ذبح میکردند و پرده ناموس ایشان را میدریدند دشنام میکردند عرب در حالتی که افتخار میکردند بر عجم با اینکه محمد صلی
الله علیه و آله عربی است و دشنام میکرد قریش در حالتی که برسایر عرب افتخار میکرد با اینکه محمد صلی الله علیه و آله
از قریش است و ما اهل بیت شام کرده ما بهره در حالتی که حق ما را غصب کرده اند و مردمان ما را کشته اند و ما را
ذلیل کرده اند هیچ مرتبه ما را بنزد خود نمیخواهند جز اینکه گمان میکنیم که میخواهند ما را بکشند برسانا انا لله وانا
الیه راجعون عرض کردم ای آقای من بکجا اراده داری تشریف ببری فرمود المحبس الذی نحن فیه لیس له سقف و
الشمس تصهرنا به ولا نری الهوی فافرقته لضعف بدنی سوی بغیر و ارجع خشیته علی النساء محبسی که ما در آن هستیم
سقف ندارد و آفتاب بر ما میتابد و سایه نمی یابیم که بان در و مرو بجهت ضعف بدن نتوانم ساعتی در آن قرار گیرم
و بر گردم از ترس اینکه مبادا کسی بزنان آزاری برساند منهال گوید در اثنائی که آن جناب با من سخن میفرمود که
زنی او را ندا میکرد پس آن جناب مرا واگذاشت و بجانب آن زن مراجعت فرمود پس نیکو نظر کردم دیدم زینب دختر امیر
المؤمنین علیهما السلام بود که او را ندا میکرد که ای نور دیده بکجا میروی پس آن جناب تشریف برد و من از آن حضرت گذشتم
و سوسنه الحال را متذکر میشوم و گریه میکنم و سید علیه الرحمه در ملهوف از امام زین العابدین ذکر فرموده و در باد فرمود ما بینکم
حضرت فرموده و لله در مهیار حیث قال یعظمون له اعواد منبره و تحت ارجلهم اولاده وضعوا باق حکم بنوه یتبعوکم
و فخرکم انکم صحب له تبع وان صلح مناقب و دیگران منقولست که یزید عنید امر کرد سر مقدس را ما شهید با برد
خانه اش بردند و او بخشند و امر نمود که اهل بیت علیهم السلام را که بخانه خودش داخل شدند پس زنان طاهرات
بخانه آن لعین داخل شدند از آل معاویه و آل ابی سفیان احدی باقی نماند جز اینکه میامدند و ایشان را ملاقات میکردند و نوحه و زاری
میکردند و جامهها و زیورها را از خود افکندند و بر سر و مظلوم ما ماتم نمودند و هند دختر عبدالله بن عامر
زن یزید که پیش از آن در حباله عقد او بود از خانه با سر و پای برهنه و گریبان چاک کرده بنزد یزید دوید

در حالتی

وفات دختر صغیره حسین علیه السلام در شام

در حالتی که آن شقی در مجلس عام بود و گفت ای یزید آیا سر فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله
بر در خانه من بردار کردی و نحیب آمد آن لعین بر خاست جامه بر سر او افکند و گفت ای هند فریاد و عویل کن
ملبند کن و بر فرزند دختر پیغمبر و بزرگ قریش صلی الله علیه و آله گریه کن ابن زیاد بر او تعجیل کرد و او را بقتل رسانید
خدا او را بکشد پس از آن یزید ایشان را بخانه خاص خود منزل داد و هر صبح و شام غذا نمیخورد تا حضرت علی بن
الحسین علیهما السلام بغذای او حاضر نمیشد از منتخب ما نقل است که چون اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله
بر یزید داخل کردند خانه برای ایشان خلوت کرد و ایشان مشغول عزاداری بودند و حضرت سید الشهداء علیه السلام را
دختر سه ساله بود که از روز شهادت پدر بزرگوارش پدر را ندیده بود و این امر بر او بسی عظیم آمده بود و پیوسته
در انتظارش بوحشت افتاده بود و هر چه آن مظلومه پدر خود را طلب میکرد میگفتند فردا میاید و آنچه مطلوب است
با او است تا آنکه شبی از شبها پدر بزرگوارش در خواب دید چون بیدار شد صیحه کشید و گریه و زاری سر کرد و
اهل بیت او را تسلی دادند و گفتند این گریه و شیون برای چیست فقالت ائتونی بوالدی و قرة عینی گفت پدر مرده و بیناد
دیدم او را بر من بیاورید پس هر چه او را تسلی میدادند گریه و اندوه و شدت میکرد تا اینکه اهل بیت همه صداها
بگریه بلند کردند و اندوه خود را تازه نمودند و لطمه بر صورت زدند و خاک بر سر ریختند و موها خود را پریشان
کردند و صیحه از آن زنان بلند بر خواست تا آن صدا بگوش یزید رسید پرسید چه خبر است گفتند دختر صغیره
حسین علیه السلام پدر خود را در خواب دیده و بیدار شده پدر را میطلبد و گریه میکند و صیحه میزند آن ملعون گفت سر
پدرش را برایش ببرید که شاید آن کودک ببیند سر پدر بزرگوارش تسلی یابد پس سر مقدس امام انام را به
دستمال دیبقی پوشیده او را در مقابل آن کودک صغیره نهادند و دستمال از آن برداشتند آن کودک فرمود
ما هذا الرأس این سر کیست گفتند این سر بابای مظلومت حسین است آن را از طشت برداشت و بسینه چسبانید
و میگفت یا اباه من ذا الذی خضبک بدمائک ای پدر کدام ظالم تو را بخون خضاب کرد یا ابتاه من الذی قطع
وریدیک ای پدر کی کودک یتیمت را پرستاری خواهد کرد تا بزرگ شود یا ابتاه من للنساء الحاسرات ای پدر کی زنان حسرت
زده ات را دلجوئی میکند یا ابتاه من للارامل المسبیات ای پدر کی پرستاری این زنان اسیر مینماید یا ابتاه من للعیون
الباکیات یا ابتاه من للضائعات الغریبات یا ابتاه من للشعور الناشرات یا ابتاه من بعدک واخیبتنا یا ابتاه من بعدک

واغربتنا

رؤیای هند زوجهٔ یزید پلید آن عنید

واغربتاه یا ابتاه لیتنی کنت لک الفداء یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا یا ابتاه لیتنی وسدت الثری و لا
اری شیبک مخضبا بالدماء پس از آن دهان بر دهان سر شریف پدر بزرگوار خود نهاد و گریه شدیدی کرد تا بیهوش شد
فلما حرکوها فاذا قد فارقت روحها الدنیا پس چون اهل بیت او را حرکت دادند دیدند روح شریفش از بدن
انتقال یافته پس اهل بیت همه صدا بگریه بلند کردند و رسم ماتم را تازه کردند و همچنین هر که از اهل شام حاضر
بود گریست پس هیچ کس دیده نشد در آن روز از مرد و زن جز اینکه گریه میکرد و در عاشر بحار از هند زوجهٔ یزید
نقل فرموده که گفت من در خواب دیدم که گویا درهای آسمان گشوده شد و ملائکه فوج فوج بجانب سر مقدس حضرت سید
الشهداء علیه السلام فرود میامدند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا بن رسول الله پس من ملاحظه
نمودم که ناگاه دیدم ابری از آسمان فرود آمد و در آن مردان بسیاری بودند و در میان ایشان مردی بود روشن رنگ و ماه
صورت پس شتابان آمد تا خود را بنزدیک دندانهای حسین علیه السلام آورد و آنها را میبوسید و میفرمود یا ولدی قتلوک
اتراهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک ای فرزند ترا کشتند آیا ترا نشناختند و از شربت آبی منع کردند ای
فرزند من جدت رسول خدا و این پدرت علی مرتضی است و این برادرت حسن است و این عمت جعفر است و این عقیل است
و اینها دو نفر حمزه و عباسند پس از آن اهل بیتش را یک یک شمرد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین هند گوید از خواب
ترسان و هراسان بیدار شدم دیدم نوری بر سر مقدس حسین علیه السلام منتشر شده پس بطلب یزید بر آمدم دیدم
الملعون در اطاق تاریکی داخل شده و صورت خویش را بطرف دیوار کرده و میگفت مالی و للحسین مرا با حسین علیه
السلام چکار و هموم زیاد بر او رو داده پس قصهٔ خواب خود را برایش نقل کردم و الملعون سر خود را بزیر افکنده بود
پس چون صبح شد اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را طلبید با ایشان گفت کدام یک را دوست تر دارید
ماندن نزد مرا یا بازگشت بمدینه را و بشما جایزه های نیکویی بدهم ایشان فرمودند که ما اول دوست میداریم که برای
حسین علیه السلام نوحه کنیم گفت آنچه خواهید بکنید پس از برای ایشان حجرها و خانها در شام خالی کردند و هیچ
زن هاشمیه و قرشیه نماند مگر آنکه برای حسین علیه السلام لباس سیاه پوشید و هفت روز ماتم برپا داشتند
و چون روز هشتم شد یزید لعین ایشان را طلب کرد و ماندن در شام را بر ایشان عرضه کرد انها ابا نمودند و اراده
بازگشت بمدینه را فرمودند پس برای ایشان محملها حاضر کرد و آنها را زینت داد و امر کرد فرشهای ابریشم

بزنند

ذکر حاجت و اکرام یزید از جناب سید الساجدین ع

گسترند و اموال بر آنها بخت و گفت ای ام کلثوم خذوا هذه الاموال عوض ما اصابکم یعنی بگیرید این اموال را به
عوض آنچه بشما رسید یعنی این اموال دیهٔ مقتل برادران و اقربای شما باشد ام کلثوم فرمود یا یزید ما اقل حیاءک
و اصلب وجهک تقتل اخی و اهل بیتی و تعطینی عوضهم ای یزید چه قدر کم است حیای تو و سخت است روی تو
برادر و اهل بیتم را میکشی و مال را بعوض ایشان بمن میدهی و سید طاوس علیه الرحمه در ملهوف روایت فرموده
که روزی یزید طلبید علی بن الحسین علیهما السلام و عمرو بن الحسن علیهما السلام را و عمرو کودک بود که گویند یازده سال
از سن شریفش گذشته بود پس بعمرو گفت آیا با این کشتی میگیری یعنی با فرزندش خالد عمرو فرمود و لیکن کاردی
بمن ده و کاردی باو بده تا با او مقاتله کنم یزید گفت شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحیة الا الحیة
مانند آنرا از علی بن الحسین علیهما السلام نقل نمود پس یزید بآن سید چون وعده داده بود با آنجناب در روزی که
خطیب بر منبر رفت که سه حاجت از آنحضرت را برآورد عرض کرد بخواه سه حاجتی را که وعده داده ام انها را برآورده کنم
الاولی ان تریني وجه سیدی و ابی و مولای الحسین فاتزود منه و انظر الیه و اودعه حاجت اول اینکه بمن بنمایی روی
آقا و مولای حسین علیه السلام را که از نظر کردن بر او توشه بر گیرم و او را وداع کنم والثانیة ان ترد علینا ما اخذ منا
دوم اینکه بما رد کنی آنچه از ما بغارت برده اند والثالثة ان کنت عزمت علی قتلی ان توجه مع هؤلاء النسوة من یردهن
الی حرم جدهن سیم اینکه اگر عازم کشتن منی کسی را با این زنان بفرستی که ایشان را بحرم جدشان برگرداند عرض
کرد اما صورت پدرت را هرگز نخواهی دید و اما قتل پس از تو گذشتم و اما زنان پس احدی غیر از تو ایشانرا بمدینه بر
نمیگرداند و اما آنچه از شما بغارت برده اند پس بعوض از اضعاف قیمت آنرا بشما رد میکنم آنجناب فرمود که مرا مال
ترا نمیخواهم و آن از برای تو باشد من اموال خود را خواستم از جهت آنکه میان آنها مقنعه فاطمه دختر پیغمبر
صلی الله علیه و آله رشته است که بدست خود رشته و در میان آنست مقنعه و قلادهٔ او و پیراهن او پس امر
کرد که آنها را رد کردند و دویست دینار علاوه از مال خود داد آنحضرت آنرا گرفت و در میان فقرا قسمت کرد پس
امر کرد که آنها را بمدینه برگردانند و در باب سر مقدس اختلاف عظیم است از اینکه آیا در شام ماند و آنرا مدفون کردند
یا بمدینهٔ طیبه دفن شد یا بنجف اشرف در نزد جد مطهر امیر المؤمنین علیه السلام مدفون کردید یا بکربلا
بر گردانیدند و بجسد مقدس دفن نمودند مشهور در میان علمای امامیه همین است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

امرا

در بیان اینکه دنیا مزرعهٔ آخرت است

امر کرد به بنا کردن بنده پهلوی جسد مطهر دفن نمود و ان شاء الله تمام تفصیل سر مقدس را با معجزات آن در
رسالهٔ مستقله تألیف خواهم نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سی و سیم در بیان اینکه دنیا مزرعهٔ آخرت است و در روز قیامت خداوند از هر
کس سؤال میکند از عمر که در چه صرف کرده و جزای اعمال هر کسی را میدهد و در بیان
جزای اعمال هر کسی و سرّ مفقود شدن موسی و بردن بشیر مژدهٔ یوسف را
بنزد یعقوب و مژدهٔ اهلبیت علیهم السلام بآمدن و خبر دادن بشیر بن جذلم اهل مدینه را

وبه نستعین بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی فی کتابه المجید فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره بدانکه
عقل در این بمنزلهٔ تاجر راه آخرت و سرمایهٔ او عمر است نفس معین و یاوران اند در این تجارت و بازار
دنیا است و تحصیل باید نمود اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه را که باعث نجات از درکات جحیم
و عذاب الیم و وسیلهٔ رسیدن بنعیم ابدی و مسکن عالی مکانت والا تمام تجارت ایام حیوة دنیا است فاما با این
تجارت بر وجه کار عالمیان است چنانچه هر تاجری ابتدا با شریک خود شرط و پیمان میکند که چه معامله
کند و چه نکند و چه بخرد و بچه قیمت بفروشد بعد از آن خود مراقب احوال او میکند و از هر طرف متوجه او میشود
که از شرط تجاوز نکند و پیمان را نشکند و مایه را تلف نکند و اگر چنانچه از او خطائی دید او را آگاه میکند و
منع مینماید و بعد از آن او را محاسبه او را میکند نفع و نقصان او را ملاحظه مینماید و اگر در تجارت تقصیر
کرده خیانت از او صادر شده و سرمایه را تلف کرده او را مواخذه میکند و غرامت از او میستاند پس چون روز
قیامت شود خدا فرمود که تو را بتجارت فرستادیم حساب تو را میکنند که عمرت را در چه مصرف کردی و ایام خود را
بچه گذرانیدی و علمت چه بود چنانچه فرموده فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون و در احادیث بسند
معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که قدمهای هیچ بنده در روز قیامت از جای خود حرکت نه
میکند تا از چهار چیز از او سؤال نکنند اول از عمر که در چه چیز فانی کرده دوم از جوانی که در چه چیز تمام ساخته
سیم از مال که از کجا کسب کرده و بچه چیز صرف نموده چهارم از محبت ما اهلبیت علیهم السلام بدانکه کسی که

درآن

در اینکه روز قیامت از هر کسی از عمرش سؤال خواهند کرد

درآن وقت دستش خالی باشد و سرمایه را تلف کرده باشد و مفلس باشد ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر
این پنج روزه دریابی ای فرومایه رفته در بازار تو سمت پس بیا و بخر دستار تا که دستت میرسد کاری
بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار و لتنظر نفس ما قدمت لغد ببین تا از برای فردا اینجه پیش فرستاده
و عمل صالح چه داری ببین که فردا زنده خواهی بود یا در زمرهٔ اموات خواهی بود رسول خدا صلی الله علیه
و آله با بوذر فرمودند ای اباذر بعد بیشی که همین روز که در دست تست همین را میدان و بعد از این را نمیدانی
که از تست یا نه پس امروز خاص کار خیر کن که اگر فردا زنده باشی در فردا هم چنین باشی که امروز بودی
و اگر فردا از عمر تو نباشد نادم و پشیمان نباشی که چرا امروز را ضایع کردم و حال آنکه آخر عمر تو بود
ای اباذر چه بسیار کسی که روزی را در پیش داشته باشد و آن روز را تمام نکرده باشد و بمیرد و چه بسیار کسی که
انتظار فردا برد و بفردا نرسد اگر ببینی اجل خود و شدت رفتار او را که زود میآید و عمر بسر میرسد
هر آینه دشمن خواهی داشت آرزوها و رود را خود را و فریب نخوری ای ابوذر در دنیا مانند غریبی باش
که بغربت در آید و از وطن خود شمارد و یا مسافری که بمنزلی فرود آید و قصد اقامت ننماید و خود را از
اصحاب قبور شمارد و قبر را منزل خود داند و کی بعمیر و آبادانی نکار دارای ابوذر چون صبح کنی در نظر خود
خود فکر شام را راه مده و چون شام کنی فکر صبح را مده و چون صباح وجود تو برقرار است از صحت خود توشه
بگیر پیش از بیماری و از زندگی بهره بردار پیش از مردن نمیدانی که فردا چه نام خواهی داشت نام زندگان یا نام
مردگان یا آنکه در روز قیامت نمیدانی نام شقی خواهی داشت یا سعید ای ابوذر ببین که مبادا از یاد خدا
غافل شوی در جمیع دنیا پس ترا حسرت بر کشتن بنا شد و از ابی صالح منقولست که حضرت صادق سلام الله علیه
فرمودند که ای ابو صالح هر وقت که جنازه را برداری چنان دان که تو در میان آن جنازه و از خدا مطلبی
که تو را بدنیا برگرداند که تدارک کند شنها ای و خدا ترا قبول کرد و ترا بدنیا برگرداند و در آن چه خود
کردار اکنون چنین تدارک خود بکن بعد از آن فرمود عجب دارم از جماعتی که جمعی از ایشان را بردند بر گردانند
و بقیه ندا در جیل در میان ایشان زدند که میبایدی روانه شد و باز مشغول لهو و بازیند شعر گرگ اجل
یکایک ازین گله میبرد وین گله را ببین که چه آسوده میچرد ای عزیز ملتفت باش که عمرت را ضایع نکنی

که هرکه

در اینکه حق تعالی ملک البشر گواه اعمال او میکند

که هرگاه اجل در رسید ترا رخصت برگشتن نمیدهند از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بنده مؤمن را وقت
در امر او هست تا چهل سال و چون سن او بچهل رسید حق تعالی وحی میفرماید بآن دو ملک که موکل او بند که من
این بنده را برای عبرت مدتی عمر دادم اکنون کار را بر او سخت گیرید و بنویسید اعمالش را و ضبط کنید و کم و زیاد و خورد
و بزرگ اعمالش را بنویسید از حضرت باقر علیه السلام منقولست که چون چهل سال بر بنده گذشت باو میگویند که بترس
باش و تهیه خود را درست کن که دیگر تو معذور نیستی و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه منقول
است که هر روز که داخل میشود بر فرزند آدم ندا میکند او را که من روز تازه ام و بر تو گواهی میدهم پس در من سخن نیکو
و عمل خیر بکن که برای تو در روز قیامت شهادت گواهی میدهم بدرستی که بعد از این مرا نخواهی دید و بروایتی هم چنین
ندا میکند شب و منقولست که قیس بن عاصم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله آمد و گفت یا رسول الله
مرا موعظه کن که در دنیا با اهل هستم و احتیاج بموعظه بسیار دارم پس فرمود ای قیس بدرستی که با هر عزتی در دنیا
ذلتی هست و با هر زندگانی مردنی هست و با دنیا آخرتی هست و بر هر چیز حساب کننده هست و گواهی دهنده
و در هر حسنه ثوابی هست و هر گناهی را عقابی هست و هر اجلی را اندازه هست ای قیس بدرستی که البته با تو قرینی هست
خواهد بود که مدفون شود و زنده باشد و تو با آن مدفون شوی چون مرده باشی او عمل تست پس آن قرین تو
اگر کریم است ترا گرامی خواهد داشت و اگر لئیم است ترا وا خواهد گذاشت و بدانکه قرین با تو محشور خواهد
شد و از تو نخواهند پرسید مگر از آن قرین پس قرین خود را عمل صالح گردان تا انس باو داشته باشی و اگر غیر
صالح باشد از آن وحشت خواهی داشت در عدة الداعی و غیر آن از کتب معتبره از صادقین علیهما السلام منقولست
باسانید معتبره که حق تعالی وحی نمود بحضرت آدم که من جمع میکنم برای تو سخن خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از
من است و یکی از تو و یکی میان من و تست و یکی میان تو و مردم اما آنچه از من است آنست که مرا عبادت کنی و هیچ
چیز را با من شریک نگردانی و آنچه از تست آنست که ترا جزا میدهم بعمل تو در روزی که محتاج ترین احوال باشی
باو یعنی روز قیامت و آنچه میان من و تست بر تست دعا و بر من است اجابت و آنچه میان تو و مردم است آنست که
بپسندی از برای مردم آنچه از برای خود میپسندی از انوشیروان منقولست که وقتی در عنفوان جوانی بشکار رفته
بودم در اثنای تردد دیدم که پیاده سنگی انداخت بپای سگ و پای سگ شکست و چون گامی چند رفت سواری بر آن

کسی زد ران

در سبب مفقود شدن قبر موسی ع

گذشت اسب او لگدی بر زد و پای پیاده شکست و چون سوار چند قدم برفت پای اسب او در سوراخی رفت
و بشکست در جلد خامس بحار و عوالم و غیر آن از کتب معتبره منقولست از حضرت صادق ع که در بنی اسرائیل
قاضی بود و بحق حکم میکرد در میان ایشان و چون وقت وفات او شد بزن خود گفت که من چون بمیرم مرا غسل
و کفن مکن و در تخته مرا بپوشان و بر روی تخته بگذار که از من بدی نخواهی دید پس چون قاضی مرد و آنچه گفته بود زنش
بجا آورد و مدتی صبر کرد و بعد از آن روی او را گشود پس دید که کرمی دماغ او را میخورد پس ترسید از آن
حالی که دید و برگشت چون شب شد شوهر خود را در خواب دید که گفت آیا ترسیدی از آن حال که دیدی گفت بلی قاضی
گفت والله اعتقادت بر او مرا هیچ نرسید مگر برای خواهشی که برای برادر تو کردم زیرا که نزد من آمد روزی با
خصمی با او بود پس چون نزد من نشستند گفتم خداوندا چنان کن که حق با او باشد چون دعوی خود را نقل
کردند حق با او بود پس شاد شدم از آنکه حق با او بود و این حال بمن برای آن عارض شد که میل بجانب
برادر تو کردم با اینکه حق با او بود و در تفسیر علی بن ابرهیم منقولست که بعد از آنکه قارون معصیت موسی کرد موسی
خطاب فرمود بر زمین که بگیر قارون را پس زمین فرو گرفت و آنچه در قصر بود بر زمین فرو رفت پس گریست و قسم داد موسی را
برحم و موسی مرحمت او نکرد و ... با من سخن مگو بروایتی هفتاد مرتبه او را خواند و اجابتش نکرد هر چند استغاثه
کرد فایده نبخشید تا بزمین پنهان شد چون موسی بمحل مناجات خود رفت حق تعالی فرمود ای موسی بنده که ترا با من
سخن مگو دانست که حق تعالی او را تغیر میفرماید برای آنکه بر قارون رحم نکرد گفت پروردگارا امر قارون و بعزت تو
و بعزت تو قسم داد اگر مرا بتو قسم میداد او را اجابت میکردم بار خدایا اگر موسی بقارون گفت اماده
فرمود موسی گفت که پروردگارا اگر میدانستم که رضای تو در اجابت کردن او است البته اجابت او میکردم پس حق تعالی
فرمود که ای موسی بعزت و جلال و جود و بزرگواری و علو منزلت خود قسم میخورم که اگر قارون چنانچه ترا خواند مرا
میخواند اجابت او میکردم اما چون ترا خواند و متوسل شد بتو او را بتو گذاشتم ای پسر عمران از مرگ جزع مکن
که من بر هر نفسی مرگ را نوشته ام و از برای تو محل استراحتی مهیا کرده ام که اگر ببینی و در آنجا در آئی دیدات
روشن خواهد شد پس موسی در روزی بطور رفت با وصی خود یوشع چون موسی بکوه بالا رفتند بدر مرگ مبتلا
و بغیلی در بیلی بلخود دارد موسی گفت بکجا میبری عرض کرد مردی از دوستان خدا مرده است میخواهم او را

۲ من دانستم جزا اعمال خاهد مید ...

فرزم

در رسیدن جزای عمل از خیر و شر

قبری بکنم موسی گفت میخواهی من ترا یاری کنم در کندن قبر گفت بلی پس هر دو قبر را کندند چون فارغ شدند آن مرد
خواست که بقبر رود موسی گفت که چه میکنی گفت میخواهم بروم ببینم قبر خوب کنده شده است موسی گفت من
میروم چون موسی رفت و در قبر خوابید و قبر را پسندید ملک الموت آمد و قبض روح مطهرش کرد و کوه بهم آمد و قبرش
ناپیدا شد غرض آنکه چنانچه داخل شد بوعش قارون بزمین و مخفی شد قبر او خداوند نیز پنهان قسم او را مکافات
داد و منقولست که در عرصه محشر مردی را بیاورند که چون نگاه باعمال خود کند عملی نه بیند که از آن در میزان
اعتبار و زنی باشد ندا از جانب جل اعلا در رسد که ایفلان در بهشت در آی گوید پروردگارا من عملی نکرده ام که
شایسته این باشم خداوند فرماید شبی از شبها از پهلو به پهلو بر گردیدی و کلمه الله اکبر بزبان راندی
و باز بخواب رفتی و تو آنرا فراموش کردی و بر ما خواب و فراموشی روا نیست آنرا فراموش نکرده ایم و اینک امت عطا
آن عمل است باری پس جزای عمل تو از خوب و بد بتو میرسد الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
گمان مکن که مقابل عمل صالح پیدا شود و خداوند ثوابی بیعمل کرامت کند الدنیا مزرعة الآخرة خداوند دنیا
را محل زراعت از برای آخرت قرار داده تخم آن عمل صالح است و وقت درو بعد از مرگ است هر چه کشتی درو میکنی
ان الله لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی الا تزر وازرة وزر اخری وان لیس للانسان الا ما سعی کل
نفس بما کسبت رهینة لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من
بجز از کشته ندروی بدانچه الحال ما اگر در دنیا است که صالحان بجزای اعمال خود میرسند ما نا داده است خالی باشیم ای
عزیز ملتفت باش اگر بنا باشد امیر المؤمنین علیه السلام با آن همه عبادات و ریاضات نفسانیه ببهشت داخل شود
و من و تو نیز با کثرت معاصی و اعمال شنیعه ببهشت رویم لازم میاید که مدار دستگاه پروردگار قرار به باد
آن حساب باشد زیرا که او را باعمال ببهشت برند و ما را با عصیان اقامت نمایند و اگر کسی که مستهاد بطاعات
و عبادات بر تو مباهات نماید و با آن کسی که با عصیان شب و روز خود را میگذراند هر دو را مکیفا ما باشد بعد از دفن آن
دنیا یا عالم را صانعی نیست یا العیاذ بالله عادل نیست و چون عالم را صانع عادل هست آن یکی را مقتضای
عدالت ثواب و این را عقاب خواهد داد ای بی عقل نادان ببین چگونه کرم اقتضا میکند که ظالمی که مال
مردم را بظلم بگیرد و اموال ایشان را غارت کند و نفوس ایشان را بقتل رساند و عرض ایشان را بباد دهد جزو کان

ضعیف

واقعه بشیر یوسف ع

ضعیف خدا ظلم کند و بزبان و دست آنها را ایذا نماید و اینها دست رس بجایی نداشته باشند و با وجود این
خداوند عالم انتقام مظلوم را از ظالم نکشد و دل مظلوم را شاد نگرداند در تفسیر قول خدا تعالی فلما ان
جاء البشیر القیه علی وجهه فارتد بصیرا آورده اند که یعقوب را کنیزی بود فرزندی داشت همزاد ابن یامین بشیر
نام چون مادر ابن کنیز شیر میداد ضایع ابن یامین مقرر شد فرزند وی بشیر را یعقوب بفروخت که شاید حضرت
ابن یامین را بهتر بکند کنیز مادر بشیر در فراق فرزند بسوخت و شکایت بحق تعالی کرد الهنا کما فرقت بینی و بین
ولدی فرق بینه و بین ولده خدایا چنانچه یعقوب میان من و فرزند من جدایی افکند میان او و فرزندش جدایی
بیفکن حق تعالی دعای وی را مستجاب کرد و همان قسمی او را داد کنیزک اضطراب مکن ما بهمین نوع اولی که از یعقوب
صادر شد او را بفراق عزیزترین اولاد مبتلا نموده و تا مرتبه او صادر فرزندش مسرور نسازیم فرزند وی را بوی
نرسانیم قضا را ابن بشیر در شهر مصر عبد زمن یوسف قرار گرفت و معتمد او گردید و هیچ یک از حال دیگری مطلع
نبودند اما یوسف در همان شب در خواب دید که یازده ستاره و آفتاب و ماه او را سجده کردند یعقوب را از اظهار
خواب منع نمود زیرا که ترسید مبادا برادرانش درباره اش حسد برند بحکم الحق بمقتضای قضای الهی مفارقت
و هجران روی داد بنحوی که در محل خود مذکور است و خداوند بمقداری که لازمه تنبیه بود بیعقوب خود را تنبیه فرمود
و یعقوب متوسل شد بپنج تن طاهره صلوات الله علیهم خطاب از مصدر جلال الهی بیوسف رسید که پیراهن خود را
بنزد یعقوب بفرست و آن پیراهن از بهشت بود چنانچه در سابق بآن اشاره شد پس یوسف پیراهن را ببشیر داد باری چون
بشیر نزدیک کنعان رسید بدید کنیزی که رخت میشوید و آن مادرش بود که جامه یعقوب را میشست سوال نمود خانه
یعقوب کجا است گفت او چند سال است بفراق یوسف فرزند خود مبتلا است عزلت از خلق دارد بشیر گفت من بشیر
یوسفم برسالت نزد یعقوب میروم آن کنیزک سر بر آسمان عرض کرد الها ملکا وعده کردی بوی بشیر را پیش از یوسف
بمن برسانی ای بشیر من کجا است گفت بشیر تو کیست قصه را بیان نمود گفت اینک من بشیر تو ام و واقعه خود را
بیان کرد پس کنیزک شکر الهی بجا آورد و دست بگردن طفل خود در آورده مدهوش شد بعد بهوش آمد راه نشان
داد بشیر بخدمت یعقوب رفت پیراهن بدیده او افکند دیده اش روشن شد مژده یوسف را بیعقوب رسانید
البشیعه این یک بشیر بود که مژده یوسف را برای یعقوب آورد و دیگری بشیر خدا بود که از جانب امام زین العابدین

روانه کردن یزید اهلبیت را بمدینه

خبر شهادت سید مظلومان برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و صاحب منابر و منبره روایت کرده‌اند
که بعد از آنکه یزید پلید از کرده خود پشیمان شد مانند بشار بر اهلبیت امام انام علیهم الصلوة والسلام
عرضه داشت ایشان ابا نمودند و خواهش مراجعت بمدینه طیبه را فرمودند که آن محل هجرت جد کرام ما است پس یزید
بنعمان بن بشیر صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله گفت از برای ایشان جهازی را با آنچه از برای ایشان صلاح
است مهیا بنما و ایشان را با مردی امین صالح از اهل شام روانه کن و با ایشان جماعتی را روانه کن که ایشان را یاری
کنند پس از آن ایشان را جامه داد و اکرام کرد و تهیه سفر ایشان را دید پس از آن علی بن الحسین علیهما السلام
را طلبید گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را بخدا قسم اگر من با پدر تو برخورده بودم هر چه از من
خواهش مینمود جواب میگفتم و با او عطا میکردم و مرگ را از او دفع میکردم بهر چه قادر بودم و اگر چه هلاکت بعضی از
فرزندان من بود ولکن قضای پروردگار با آنچه دیدی جاری شد پس از مدینه حاجات خود را برای من مرقوم فرما
تا برآورده کنم پس از آن سفارش برسول کرد درباره ایشان و رسول ایشان را برد و در راه جلو ایشان میرفت پس
هرگاه فرود میامدند از نزد ایشان کناره میجست او و اصحابش مانند پاسبانان متفرق میشدند و هرگاه
اراده وضو داشتند ایشان را فرود میاورد و حاجت ایشان را برایشان عرضه میکرد و با ایشان ملاطفت
میکرد تا بمدینه داخل شدند از فاطمه دختر علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود من بخواهرم زینب
گفتم حق این مرد بر ما واجب است زیرا که بما در راه مجلس سلوک رفتار میکرد پس آیا ترا خیال صله دادن او
هست فرمود بخدا قسم ما را چیزی نیست که باو صله دهیم جز اینکه زیورهای خود را باو دهیم گفتم اینکه زیورهای
خود را باو دهیم پس بیرون آورده بند و بازوبند من و خواهرم را بجهت او فرستادیم و معذرت خواستیم از کمی آن و گفتیم
این بعضی از جزای نیکی تست بجهت نیکی سلوک که در راه با ما کردی آن مرد گفت اگر آنچه کردم برای دنیا بود در کمتر از این
راضی بودم ولکن بخدا قسم نیکی نکردم با شما الا برای خدا و قرابت شما نسبت برسول خدا صلی الله علیه و آله
سید علیه الرحمة میفرماید که چون اهلبیت امام انام علیه السلام از شام برگشتند و بعراق رسیدند بدلیل
گفتند ما را از زمین کربلا ببر پس رسیدند بموضع قتلگاه سید مظلومان پس یافتند جابر بن عبدالله
انصاری و جماعتی از بنی هاشم و مردمانی چند از آل رسول خدا صلی الله علیه و آله که بجهت زیارت قبر حسین علیه

السلام دران

اخبار بشیر حذلم اهل مدینه را بورود ایشان

السلام آمده بودند پس در یکوقت بیکدیگر برخوردند و صدا بگریه و ندبه بلند کردند و ولوله ماتم برپا شد
که جگرها را کباب میکرد و زنان آن ناحیه گرد ایشان اجتماع کردند و چند روز در آنجا اقامه ماتم نمودند
سید میفرماید پس از کربلا طلب مدینه کردند بشیر بن حذلم گوید چون بمدینه نزدیک شدیم حضرت علی بن
الحسین علیهما السلام فرود آمده رحلش را فرود آورد و خیمه ماتم را برپا کرد و زنان ماتم زده را فرود آورد
و فرمود ای بشیر رحم الله اباک لقد کان شاعرا فهل تقدر علی شیء منه خدا رحمت کند پدر ترا بتحقیق که شاعر بود
پس آیا تو قادری بر اینکه چیزی از شعر انشاد کنی عرض کردم بلی یا بن رسول الله بدرستی که من شاعرم فرمود پس در مدینه
داخل شو و خبر شهادت پدر بزرگوارم را باهل مدینه برسان بشیر گوید بر اسب خود سوار شدم و تاختم تا بمدینه داخل
شدم چون داخل مسجد پیغمبر شدم صدا را بلند کردم و با گریه این اشعار را خواندم یا اهل یثرب لا مقام لکم
بها قتل الحسین فادمعی مدرار ای اهل مدینه چه مانده اید و با اطمینان خاطر نشسته اید در اینجا اقامه
مکنید که حسین کشته شد و باین جهت سیلاب اشک از دیدهای من جاری است الجسم منه بکربلا مضرج
والراس منه علی القناة یدار آه آه بدن مبارکش را در کربلا در خون غلطانیدند و سر شریفش را بر نیزه کردند
و در اطراف بلاد گردانیدند بشیر گوید من گفتم ای اهل مدینه اینک علی بن الحسین علیه السلام با عمها و خواهرانش
در نزدیکی شما فرود آمده اند و من رسول او میباشم بسوی شما چون این خبر بمدینه منتشر شد جمیع مخدرات بنی
هاشم و زنان مهاجر و انصار از خانها بیرون دویدند با گیسوهای پریشان و سرهای برهنه رویهای خود را می
خراشیدند و بر سر و روی یکدیگر میزدند و صدا را بنوحه و زاری و واویلاه و واثبوراه برکشیدند و بودند هرگز
مدینه را با این حال مشاهده نکرده بودند و روزی را تلخ تر از آن روز بر مسلمین ندیده بودم شنیدم جاریه را که نوحه
کرد و میگفت نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا وامرضنی ناع نعاه فافجعا یعنی خبر دهنده خبر مرگ آقایم را آورد
پس دلها را بدرد آورد و خبر او مرا علیل کرد اسید فعینی جودا بالدموع واسکبا وجودا بدمع بعد دمعکما
معا پس ای چشمان نیکی کنید بگریستن و اشکهای خود را جاری کنید پیاپی اشک بریزید علی من دهی
عرش الجلیل فزعزعا فاصبح هذا الدین والمجد اجدعا ای چشمها اشک بریزید بر کسی که مصیبت او
بعرش برین رسید و عرش پروردگار جلیل را متزعزع و متزلزل کرد [illegible] دین پیغمبر [illegible]

خطبه خواندن جناب سید الساجدین بر اهل مدینه

را ناقص کردانیدند علی ابن نبی الله وابن وصیه وان کان عنا شاخص الدار اشعا لحیتها کریه کنید
بر فرزند پیغمبر چگونه کشته و وصی پیغمبر اگرچه از ما دور افتاده و در بلاد بعیده مدفون کردید پس گفت ای
قاصد حزن و اندوه ما را تازه کردی بر سید الشهدا و جراحت ناسور سینه ما را ریش کردی خدا رحمت کند
ترا تو کیستی و از کجا میایی گفتم علی ابن الحسین مرا بسوی شما فرستاده و خود با عیال و زنان و دختران امام
شهید در فلان موضع است چون این را از من شنیدند دستار از سر برداشتند و زن و مرد با چشمهای گریان
یا حسین گویان از مدینه بیرون دویدند و بسوی آنجناب شتافتند من اسب را تاختم برگشتم دیدم که راهها پر شده
بود از خلق و راه نمییافتم آخر از اسب فرود آمدم و گام بر گردنهای خلق زدم تا خود را بدر خیمه امام رسانیدم دیدم
آنحضرت دستمالی در دست دارد و اشک مثل باران از دیدهاش میریخت خادمی در عقب سرش بود کرسی گذاشت و
آنحضرت بر آن نشستند بی اختیار شده بودند از گریه و از هر طرف صدای نوحه و گریه زنان و مردان و خواتین
معظمه و کنیزان بلند بود و فوج فوج میآمدند و آنحضرت را تعزیه میگفتند و صدای وا محمدا و احسینا و ناله وا
مظلوما و واغربتاه باسمان میرسید و زلزله در زمین بر پا شد و آنحضرت اشاره فرمود که ساکت شوید چون
خروش خلق فرو نشست خطبه خواند و بعد از خطبه فرمود حمد میکنم خدا را بر عطایای امور و فجایع دهور و بر الم
محنتهای بد و آزارها و سوزش و گزندها حمد میکنم خدا را بر مصیبتی که از بلیتهای جلیل و مصیبتهای عظیم است
که دلها را کباب و نفوس را هلاک میسازد ایها الناس حمد خدا را که ما مبتلا شدیم بسیار بزرگ مصیبتها و رخنه
در اسلام شد بزرگترین رخنهها قتل ابو عبدالله و عترته و سبی نساءه و صبیته و داروا برأسه فی البلدان
پدرم ابی عبدالله را کشتند و زنان و دختران او را اسیر کردند و سرش را بر نیزه زدند و در شهرها گردانیدند
پس کیست که بعد از کشتن حسین علیه السلام بکو شادی کند کدام دیده است که در این مصیبت اشک نریزد
و بخل نماید در اشک ریختن [illegible] که اسمانها و هفت آسمان گریستند و دریاها گریستند و درختان و ماهیان و حیتان
و ملائکه مقربین و جمیع اهل اسمانها گریستند ایها الناس ای قلب لا ینصدع لقتله ام ای فؤاد لا یحن الیه
ایا کدام دل است که در این مصیبت نشکافد یا کدام قلب است که مشتاق باو نباشد یا کدام گوش مثل این
مصیبت را شنیده ایها الناس اصبحنا مطرودین مشردین شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل

اسلیکی

آمدن ابن حنفیه بخدمت قدوه عباد

بکو و خلق ما را مطرود کردند و از خود راندند و ذلیل کردند و از هر چیز منع کردند و در شهرها گردانیدند
بنحویکه گویا ما اسیران ترک و کابل بودیم و حال آنکه گناهی نکرده بودیم و امر قبیحی مرتکب نشده بودیم و بدعتی در
اسلام نکرده بودیم و قضیه پیش از این شنیده بودیم بخدا قسم که اگر پیغمبر مبالغه میکرد با ایشان کشتن و ذلیل کردن
ما را هم چنانکه وصیت در رعایت ما کرد هر آینه از آنچه کردند زیاده نمیکردند فانا لله و انا الیه راجعون چه مصیبتی
[illegible] نکرد از چه مصیبتی است [illegible] و چه سخت در دل [illegible] و تلخ مصیبتی است [illegible] از خدا میطلبیم
را از آنچه بما رسید پس ناگاه صوحان بن صعصعه بن صوحان که در آن وقت زمین گیر شده بود عرض کرد با ابن رسول
الله مرا معاف دار که زمین گیر بودم و از یاری شما محروم ماندم حضرت عذر او را قبول فرمودند و بر او ترحم
فرمودند و در بعضی از حکایات میباشد که چون محمد حنفیه مطلع شد بامدن اهلبیت و از شدت بیرون
رفت چون نظرش بر علمها و خیمهها و صاحب برادرش افتاد از اسب در کردید و بیهوش بر زمین افتاد یکی
و علی بن الحسین علیه السلام فرمود که عم خود را دریابید که نزدیک است که هلاک شود آنحضرت گریه کنان از خیمه بیرون آمد
تا نزد عم خود رسید سر او را در کنار گرفت تا بهوش آمد چون نظرش بر فرزند برادرش افتاد نعره کشید که
یا ابن اخی ابن قرة عینی ابن ثمرة فؤادی ابن خلیفة ابی این الحسین ای نور دیده برادر و نور دیده ام کو
میوه دلم کو سرور قلبم کو یا نیک بن پدرم کو برادرم حسین بکجا است آنحضرت فرمود یا عمی اینک یتیمان ایتم مرا
یتیم کردند مرا از برادر کشتند زنان ما را اسیر کردند کاش میبودی و میدیدی برادرت چگونه استغاثه میکرد
کسی یاری اش نمیرسید و مدد کار میخواست و کسی بفریادش نمیرسید ایتم برادرت و پدرم را با لب تشنه کشتند و [illegible]
آنکه هر چیز از آب سیراب بود محمد نعره زد و مدهوش گردید چون بهوش آمد گفت ای فرزند برادر قصه خود را
نقل کن آنحضرت قصه پر غصه اهلبیت را بیان میفرمود و اشک از دیده میریخت ابو مخنف گوید که جناب ام کلثوم
صورت مبارک را بقبر رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشت و با دل بریان و دیده گریان عرض کرد السلام علیک یا جداه
انی ناعیة الیک ولدک الحسین یا جد بزرگوار من خبر شهادت فرزندت حسین را برایت آورده ام پس نعره و صدای
ناله ماتم بر خواست و صدا و ضجه مردم بگریه و اندوه بلند شد پس علی بن الحسین علیهما السلام در قبر مقدس
جد بزرگوار خود و گریه نای سوزنده ای شروع کرد آنگاه بی تابی و میکریستند و این ابیات را انشاد میفرمود انا جیک یا

جداه

شکایت علیا جناب زینب خاتون بجد بزرگوار خود

یا جداه یا خیر مرسل حسینک مقتول و نسلک ضایع اما جیدک محزونا علیک موجلا اسیر و مالی حامی و مدافع سبینا کما سبت الاماء و مسنا من الضر ما لا تحمله الاصابع ایا جد یا جداه بعدک ظهرت امیة فینا مکرها و الشنایع ابو مخنف گوید زینب مظلومه گرفت عضادهٔ مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله را و عرض کرد یا جداه انا ناعیة الیک اخی الحسین در حالتی که اشک چشم آن مظلومه خشک نمیشد و از گریه سستی نداشت و اشکهایش بر روی گونهای مبارکش جاری بود گویند پس از آن علی بن الحسین علیهما السلام از نزد قبر جد بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون رفت و بر عمش محمد حنفیه داخل شد و او را از شهادت پدر بزرگوارش خبر کرد پس محمد گریست تا بیهوش شد پس چون بهوش آمد گفت یا ابا عبدالله بر من دشوار است چگونه برادر خود را یاری نکردند و طلب معینی کرد و اعانت ننمودند و فریاد رسی کرد و هیچ فریاد رسی نرسید هر آینه تا زنده ام بر تو ندبه خواهم کرد پس از آن بر خواست زره بر خود استوار کرد و بر اسبش سوار شد بر کوه بالا رفت و مردم او را مشاهده میکردند تا غایب شد و ظاهر نشد الا در وقتی که مختار ثقفی خروج کرد اینها آخر چیزیست که ما فصل دادیم از تالیف این کتاب و ان شاء الله الرحمن عن قریب کتابی تالیف خواهم نمود که مشتمل باشد بر سایر وقایع متعلقه بامام مظلوم و دودمان او از ولادت آنجناب و اموری که نسبت بسر مقدس آنجناب تعلق دارد از کیفیت مدفن او و معجزاتی که از سر مقدس ظاهر شده و انتقاماتی که خداوند از قتلهٔ آنجناب کشیده و حالات متوکل و نبش آن لعین قبر امام مبین علیه السلام و احوال زینب مجنون و بهلول رحمة الله علیهما و بعضی از مصائب را نیز در کتاب خصائص الائمه ایراد کرده ام مانند شهادت مسلم را در مجلس مناسب عرفه و ورود جابر بن عبدالله را بکربلا مفصلا در مجلس مناسب یوم اربعین بدانجا مراجعه شود و قد وقع الفراغ من تالیف هذا الکتاب المستطاب فی لیلة الاثنین الخامس من شهر شوال المکرم سنة اربع و ثلثمائة بعد الالف من الهجرة المقدسة النبویة علی هاجرها الف سلام و تحیة امید [illegible] که در این رساله شریفه نظر نمایند آنکه خطاهایش را [illegible] بتصحیح فرموده

فان الانسان لا یخلو عن السهو والنسیان

فادعوا لوالدینا

اللهم اغفر لکاتبه





